



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



جمهوری اسلامی ایران - وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

منبع قانون حدیث

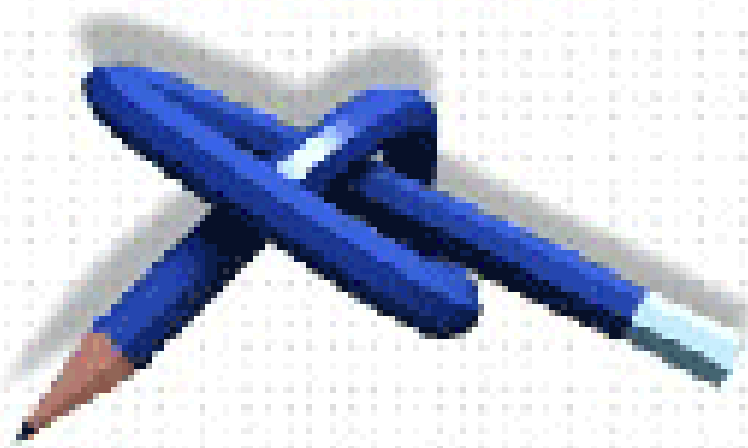
(جلد اول - دوم)

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

پژوهشگاه تخصصی حدیث و فقه اسلامی - مرکز تخصصی حدیث و فقه اسلامی

سید علی شهپرستانی

مترجم: سید هادی حسینی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منع تدوین الحدیث

نویسنده:

علی شهرستانی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی اهل بیت (علیهم السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	منع تدوین حدیث
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	جلد ۱
۱۴	اشاره
۱۸	فهرست مطالب
۲۸	سخن ناشر (در چاپ سوم متن عربی کتاب)
۳۲	مقدمه چاپ سوم
۳۴	پیش گفتار مترجم
۳۸	مقدمه مؤلف
۴۴	عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله
۴۴	اشاره
۴۸	عامل اول: دیدگاه ابوبکر
۴۸	اشاره
۵۲	یک اشکال و پاسخ آن
۵۳	پاسخ سؤال دوم
۶۹	حدیث اَرِيْكُهُ
۷۴	منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاد؟
۷۷	عامل دوم: رویکرد عُمر بن خطاب
۷۷	اشاره
۸۱	توجیه اول
۸۳	توجیه دوم
۸۹	عامل سوم: دیدگاه ابن قُتَيْبَه و ابن حَجَر
۹۷	عامل چهارم: سخن ابو زهو و شیخ عبد الغنی

۹۷	اشاره
۱۰۲	اشکال
۱۰۲	پاسخ
۱۰۷	عامل پنجم: دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبدالبر
۱۱۵	عامل ششم: دیدگاه بعضی از مستشرقان
۱۱۹	عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه
۱۱۹	اشاره
۱۲۲	نقد و بررسی
۱۴۴	چکیده سخن
۱۴۴	ابن مسعود و روایات منع
۱۶۱	عامل پایانی: باور ما
۱۶۱	اشاره
۱۶۷	محور اول : رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی
۱۶۷	اشاره
۱۷۵	موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه
۱۹۷	تحلیل و نتیجه گیری
۲۰۸	دو توجیه دیگر
۲۱۲	چکیده سخن (در محور اول)
۲۱۳	محور دوم: خلیفه مسلمانان باید از دو قدرت (و توانمندی) برخوردار می بود :
۲۱۳	اشاره
۲۲۲	خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه
۲۲۲	اشاره
۲۲۲	۱ . معاذ بن جبل
۲۲۳	۲ . زید بن ثابت
۲۲۵	۳ . ابو عبیده بن جراح
۲۲۵	۴ . حذیفه بن یمان

- ۵ . عبدالله بن مسعود ۲۲۶
- ۶ . اُتبی بن کعب ۲۲۷
- ۷ . ضحاک بن سُفیان کلابی ۲۲۸
- ۸ . شَیْبَه بن عثمان ۲۲۸
- ۹ . عبدالله بن عباس ۲۲۹
- ۱۰ . علی بن ابی طالب علیه السلام ۲۳۰
- ۱۱ . عبدالرحمان بن عوف ۲۳۱
- ۱۲ . ماجرای زنی که عَمَر را در عدم جواز فزونی مهر زنان ، تخطئه کرد ۲۳۲
- جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها ۲۳۶
- اشاره ۲۳۶
- درنگی در رأی و قیاس ۲۶۴
- صحابه و دریافتِ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۶۶
- اشاره ۲۶۶
- ۱ . سهم «مؤلفه قلوبهم» ۲۷۵
- ۲ . سه طلاق در یک مجلس ۲۷۸
- اجتهاداتِ خاصّ عُمَر ۲۹۰
- نمونه هایی از امتداد دو مکتب ۳۰۲
- اشاره ۳۰۲
- اصحابِ تدوین (رأی ستیزان) ۳۱۶
- اشاره ۳۱۶
- ۱ . علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ) ۳۱۶
- ۲ . اُتبی بن کعب أنصاری (م ۲۲هـ) ۳۱۷
- ۳ . مُعَاذ بن جَبَل (م ۱۸هـ) ۳۱۷
- ۴ . حُذیفه بن یمان (م ۳۶هـ) ۳۱۷
- ۵ . عبدالله بن مسعود هُدَلی (م ۳۲هـ) ۳۱۸
- ۶ . عبدالرحمان بن عوف (م ۳۱هـ) ۳۱۹

۷. ابو عَبَّیدَه بن جَزَّاح (م ۱۸هـ) ۳۱۹
۸. زید بن ثابت (م ۴۵هـ) ۳۱۹
۹. عبدالله بن عباس (م ۶۸هـ) ۳۲۰
۱۰. صَحَّاک بن سَفِیان کِلَابِی ۳۲۰
۱۱. شَیْبَه بن عثمان عُبَیْدِی (م ۵۷ یا ۵۹هـ) ۳۲۱
۱۲. زنی که عُمَر را تَخَطَّه کرد ۳۲۱
۱۳. عَمَّار بن یاسر (در جنگ صَفِین شهید شد) ۳۲۲
۱۴. عبدالله بن قَیْس (ابو موسی اشعری، م ۴۲هـ) ۳۲۲
۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۷۴هـ) ۳۲۲
۱۶. زید بن أرقم (م ۶۶هـ) ۳۲۳
۱۷. براء بن عازب (م ۷۲هـ) ۳۲۳
۱۸. عبدالله بن عُمَر بن خَطَّاب (م ۷۴هـ) ۳۲۴
۱۹. سلمان فارسی (م ۳۲هـ) ۳۲۴
۲۰. ابو هُرَیْرَه دَوْسِی (م ۵۹هـ) ۳۲۵
۲۱. تَمِیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود) ۳۲۶
۲۲. مِقْداد بن أَسود (م ۳۳هـ) ۳۲۶
۲۳. ابوذر غفاری (م ۳۲هـ) ۳۲۶
- ۳۲۷ نتیجه گیری
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۷ الف) از اهل تدوین و دارای کتاب
- ۳۲۷ ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشانان در رکابش
- ۳۲۹ حبس مُحَدَّثان
- ۳۳۲ آرای ناسازگار (نظرات مختلف)
- ۳۳۹ اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله !!
- ۳۴۸ بازپرسی عُمَر از سوی صحابه
- ۳۵۲ تأثیر آرا بر فقه

- ۳۶۰ دنباله روی از عُمر در تعلیل منع تدوین
- ۳۷۰ موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری
- ۳۷۶ آرا و تأویلات
- ۳۸۲ یکپارچگی و چند دستگی
- ۳۹۰ درنگی در دیدگاه ابن قَیِّم جوزی
- ۳۹۴ کتاب خدا ما را بس!
- ۴۰۱ دیدگاه هایی درباره رأی
- ۴۱۰ دگرگونی ها و تغییرات
- ۴۱۳ بازگشتی به آغاز
- ۴۱۵ بیان امام علی علیه السلام
- ۴۲۴ تأکیدی بر آنچه گذشت
- ۴۲۹ اجتهاد ، نمادی برای خلافت
- ۴۳۵ عبدالله بن عُمر و مخالفت او با پدرش
- ۴۴۶ امتدادِ هر دو مکتب بعد از عُمر
- ۴۴۶ اشاره
- ۴۴۹ جمع میان حج و عمره
- ۴۵۳ ترک قرائت
- ۴۵۳ زوجة شخصِ مفقود
- ۴۵۳ برگشتِ سهمِ ارثِ مادر از ثلث به سدس
- ۴۵۴ زکاتِ اسب
- ۴۵۶ کلاله
- ۴۵۷ فدک
- ۴۵۹ خمس
- ۴۶۲ استمرار جریان اجتهادِ ابوبکر و عمر در دوران معاویه
- ۴۶۲ اشاره
- ۴۷۱ سخن ابن قَیِّم در متعۀ نساء

۴۷۳	روشن‌گری و ردّ
۴۷۹	جلد ۲
۴۷۹	مشخصات کتاب
۴۸۰	اشاره
۴۸۴	فهرست مطالب
۴۹۰	حاکمان و روند عادی‌سازی فقه حکومتی
۴۹۰	اشاره
۵۰۸	مثال‌هایی گویا بر مخالفت صحابی با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله
۵۲۰	خلاصه و نتیجه بحث
۵۳۲	تدوین کدام حدیث در عصر ابن‌العزیز؟!
۵۳۸	پرسش و سنجش
۵۴۰	نگرش اهل بیت علیهم السلام
۵۶۹	بیم و تثبیت
۵۸۳	عُمر و امویان
۵۸۹	انکاره حجیت قول صحابی
۶۰۲	مراحل سه‌گانه جلوگیری از تدوین حدیث
۶۰۲	اشاره
۶۰۴	مرحله اول
۶۰۷	مرحله دوم
۶۲۲	مرحله سوم
۶۳۲	چکیده عامل پایانی
۶۴۵	مراحل منع
۶۴۵	اشاره
۶۴۷	۱. شیوع پدیده کثرت حدیث
۶۴۸	۲. منع ابوبکر از حدیث‌گویی و سوزاندن احادیثِ مُدوّن خود
۶۴۸	۳. دستور عمر به صحابه برای کاستن از نقل حدیث

- ۴ . جمع آوری مدونّات صحابه و سوزاندن آن ها ۶۴۸
- ۵ . زندانی ساختن بعضی از صحابه و اعلام عمومی بر ترک نقل و تدوین حدیث ۶۵۰
- ۶ . انحصار عمل به قرآن ۶۵۱
- ۷ . اجازه اجتهاد و قیاس ۶۵۲
- ۸ . تلاش برای انحصار اجتهاد ۶۵۲
- چکیده مطالب ۶۵۳
- امر اول ۶۵۳
- اشاره ۶۵۳
- بیم صحابه از کتابتِ رأی (نه حدیث) ۶۵۶
- امر دوم (پیدایش دو مکتب ، که در اصول و مبانی با هم ناسازگارند) ۶۶۲
- اشاره ۶۶۲
- موضع امام علی علیه السلام ۶۶۵
- دلیل ها و شاخص ها ۶۷۲
- میان دو خط مشی ۶۸۱
- تشبیه دو روش در دوره امویان ۶۸۳
- اشاره ۶۸۳
- ۱ . خلفا و تدوین حدیث ۶۸۵
- ۲ . اهل بیت علیهم السلام و تدوین ۷۰۰
- اشاره ۷۰۰
- امام علی بن ابی طالب علیه السلام ۷۱۲
- حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ۷۲۰
- امام حسن علیه السلام ۷۲۲
- امام حسین علیه السلام ۷۲۳
- امام سجّاد علیه السلام ۷۲۷
- امام محمّد باقر علیه السلام ۷۳۲
- امام جعفر صادق علیه السلام ۷۴۰

۷۴۷	امام کاظم علیه السلام
۷۶۲	امام رضا علیه السلام
۷۶۹	امام جواد علیه السلام
۷۷۳	امام هادی علیه السلام
۷۷۶	امام حسن عسکری علیه السلام
۷۸۱	امام مهدی علیه السلام
۷۸۸	چهار صد اصل
۷۸۸	اشاره
۸۰۳	شیعه و بهره گیری از اصول
۸۱۰	نویسندگان کتب اربعه و استفاده آن ها از اصول چهار صدگانه
۸۲۰	نمونه های تطبیقی فقه دو مکتب
۸۲۰	اشاره
۸۲۴	۱ . ارث
۸۲۸	۲ . مسئله ای در صید
۸۳۱	۳ . حد شرابخوار
۸۴۰	۴ . دیه دندان ها
۸۴۸	انگیزه های تحریف و انحراف
۸۴۸	اشاره
۸۷۶	نتیجه
۸۸۶	سخن پایانی
۸۸۸	منابع و مأخذ
۹۲۳	درباره مرکز

سرشناسه: شهرستانی، سیدعلی، ۱۳۳۷-

عنوان قرارداد: منع تدوین الحدیث. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: منع تدوین حدیث [کتاب]: انگیزه ها و پیامدها، بررسی ریشه ها و روش های دو مکتب حدیثی مسلمین / نویسنده سیدعلی شهرستانی؛ مترجم سیدهادی حسینی؛ تهیه کننده اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت (ع).

مشخصات نشر: قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۷۸۸ ص.

فروست: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی؛ ۶۸۶.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۵۹۶-۵

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۷۵۶ - ۷۸۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع: حدیث -- منع تدوین

شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). معاونت فرهنگی

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). اداره ترجمه

رده بندی کنگره: BP۱۱۳/۱/ش ۹م ۸۰۴۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۶۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۲۹۳۲۸

جلد ۱

اشاره

منع تدوین حدیث

انگیزه ها و پیامدها

واکاوی ریشه ها و روش های دو مکتب حدیثی مسلمانان

جلد اول

نویسنده

سید علی شهرستانی

مترجم

سید هادی حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

سخن ناشر ۱۱

مقدمه چاپ سوم ۱۵

پیش گفتار مترجم ۱۷

مقدمه مؤلف ۲۱

عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۷

عامل اول؛ دیدگاه ابوبکر ۳۱

یک اشکال و پاسخ آن ۳۵

پاسخ سؤال دوم ۳۶

حدیث اریگه ۵۰

منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاده است؟ ۵۴

عامل دوم؛ رویکرد عمر بن خطاب ۵۷

توجیه اول ۶۱

توجیه دوم ۶۳

عامل سوم؛ دیدگاه ابن قتیبه و ابن حجر ۶۹

عامل چهارم؛ سخن ابو زهو و شیخ عبدالغنی ۷۷

اشکال ۸۲

پاسخ ۸۲

عامل پنجم؛ دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبد البر ۸۷

عامل ششم؛ دیدگاه بعضی از مستشرقان ۹۵

عامل هفتم؛ دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه ۹۹

نقد و بررسی ۱۰۲

چکیده سخن ۱۲۴

ابن مسعود و روایات منع ۱۲۴

عامل اخیر؛ باور ما ۱۴۱

محور اول: رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی ۱۴۷

موضع گیری ابوبکر و عمر در برابر این دو شیوه ۱۵۵

تحلیل و نتیجه گیری ۱۷۷

دو توجیه دیگر ۱۸۸

چکیده سخن (در محور اول) ۱۹۲

محور دوم ۱۹۳

خلیفه دوم از دیدگاه بعضی از صحابه ۲۰۱

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل ۲۰۱

۲. زید بن ثابت ۲۰۲

۳. ابو عُبَیْدَةَ بْنِ جَرَّاح ۲۰۴

۴. حُدَیْفَةُ بْنُ یَمَانَ ۲۰۴

۵. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ ۲۰۵

۶. اَبِيْ بْنِ كَعْبٍ ۲۰۶

۷. ضَحَّاكُ بْنُ سُفْيَانَ كِلَابِي ۲۰۷

۸. شَيْبَةَ بْنِ عَثْمَانَ ۲۰۷

۹. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ ۲۰۸

۱۰. عَلِيْ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام ۲۰۹

۱۱. عَبْدِ الرَّحْمَانَ بْنِ عَوْفٍ ۲۱۰

۱۲. ماجرای زنی که عمر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد ۲۱۱

جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها ۲۱۵

نگرشی در رأی و قیاس ۲۴۳

صحابه و اخذ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۴۵

۱. سهم «مؤلفه قلوبهم» ۲۵۴

۲. سه طلاق در یک مجلس ۲۵۷

اجتهاداتِ خاصّ عمر ۲۶۹

نمونه هایی از گستره دو مکتب ۲۸۱

اصحابِ تدوین (رأی ستیزان) ۲۹۵

۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (م ۴۰هـ -) ۲۹۵

۲. ابی بن کعب انصاری (م ۲۲هـ -) ۲۹۶

۳. مُعَاذ بن جَبَل (م ۱۸هـ -) ۲۹۶

۴. حُذَیْفَه بن یمَان (م ۳۶هـ -) ۲۹۶

۵. عبدالله بن مسعود هُذَلِی (م ۳۲هـ -) ۲۹۷

۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۳۱هـ -) ۲۹۸

۷. ابو عُیَیْده بن جَرَّاح (م ۱۸هـ -) ۲۹۸

۸. زید بن ثابت (م ۴۵هـ -) ۲۹۸

۹. عبدالله بن عَبَّاس (م ۶۸هـ -) ۲۹۹

۱۰. ضحَّاک بن سفیان کِلَابِی ۲۹۹

۱۱. شیبیه بن عثمان عَبْدَرِی (م ۵۷ یا ۵۹هـ -) ۳۰۰

۱۲. زنی که عمر را تخطئه کرد ۳۰۰

۱۳. عَمَّار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد) ۳۰۱

۱۴. عبدالله بن قَیْس (ابو موسی اشعری، م ۴۲هـ -) ۳۰۱

۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۷۴هـ -) ۳۰۱

۱۶. زید بن ارقم (م ۶۶هـ -) ۳۰۲

۱۷. بَرَاء بن عازب (م ۷۲هـ -) ۳۰۲

۱۸. عبدالله بن عمر بن خطَّاب (م ۷۴هـ -) ۳۰۳

۱۹. سلمان فارسی (م ۳۲هـ -) ۳۰۳

۲۰. ابو هُرَیره دَوْسی (م ۵۹هـ -) ۳۰۴

۲۱. تَمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود) ۳۰۵

۲۲. مقداد بن اسود (م ۳۳هـ -) ۳۰۵

۲۳. ابوذر غفاری (م ۳۲هـ -) ۳۰۵

نتیجه گیری ۳۰۶

الف) از اهل تدوین و دارای کتاب ۳۰۶

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشنان در رکابش ۳۰۶

حبس مُحدَّثان ۳۰۸

آرای ناسازگار (نظراتِ مختلف) ۳۱۱

اجتهاد پیامبر صلی الله علیه السلام !! ۳۱۸

بازرسی عمر از سوی صحابه ۳۲۷

تأثیر آرا بر فقه ۳۳۱

دنباله روی از عمر در تعلیل منع تدوین ۳۳۹

موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری ۳۴۹

آرا و تأویلات ۳۵۵

یکپارچگی چند دستگی ۳۶۱

درنگی در دیدگاه ابن قیم جوزی ۳۶۹

کتاب خدا ما را بس! ۳۷۳

نگرش هایی درباره رأی ۳۸۰

دگرگونی ها و تغییرات ۳۸۹

بازگشتی به آغاز ۳۹۲

بیان امام علی علیه السلام ۳۹۴

تأکیدی بر آنچه گذشت ۴۰۳

اجتهاد، نمادی برای خلافت ۴۰۸

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش ۴۱۴

امتداد هر دو مکتب پس از عمر ۴۲۵

جمع میان حج و عمره ۴۲۸

ترک قرائت ۴۳۲

زوجه شخصِ مفقود ۴۳۲

برگشتِ سهمِ ارثِ مادر از ثلث به سدس ۴۳۲

زکاتِ اسب ۴۳۳

کلاله ۴۳۵

فدک ۴۳۶

خمس ۴۳۸

استمرار جریان اجتهادِ ابوبکر و عمر در دوران معاویه ۴۴۱

سخن ابن قَیِّم در متعه نساء ۴۵۰

روشن‌گری و ردّ ۴۵۲

این پژوهش را تقدیم می دارم :

به نیک...مردانِ پیشگام در تدوین ؛

به آنان که در اندیشه و روش و منش ، آنان را می پیروند ؛

به مردان دین ، استادان و دانشجویان و پژوهشگران ؛

به همه حقیقت پویان و آزاد اندیشان که از بندهای تقلید و جمود رستند ؛

به هر عقلِ آزاد و فطرتِ پاک و اندیشه ناب .

سخن ناشر (در چاپ سوم متن عربی کتاب)

چاپ اول این کتاب ، هفت سال پیش بیرون آمد و پس از چند ماه ، مؤسسهٔ اعلی در بیروت آن را تجدید چاپ کرد . در روز سه...شنبه ۱۷ شوال ۱۴۲۲ ، اول ژانویه ۲۰۰۲ میلادی ، روزنامهٔ مصری «الجمهوریه اونلاین» ضمن مطالب اعتقادی هفتگی اش با عنوان «قصص الحق» (داستان های واقعی) این خبر را انتشار داد :

مجمع پژوهش های اسلامی «الأزهر» در گردهمایی هفته گذشته به ریاست امام اکبر ، د . محمد سید طنطاوی - شیخ الأزهر - نظر علمای جامعهٔ الأزهر را دربارهٔ مسئلهٔ ترجمهٔ علوم در دانشگاه ها تصویب کرد . . .

تا اینکه می گوید :

این مجمع ، با گزارش های سه...گانه ای که دکتر محمّد عماره دربارهٔ بعضی از کتاب ها ارائه داده بود موافقت کرد . . . و با تبادل نظر و بحث پیرامون کتاب منع تدوین حدیث - اثر سید علی شهرستانی - نظر مثبت خویش را ابراز داشت .

در سال ۱۴۲۳ هجری (۲۰۰۲ میلادی) استاد عاطف جبالی ، مدیر مرکز

آموزشی و پژوهشی «الفجر» مصر، خلاصه این کتاب را (که مرکز بحث های اعتقادی قم چند سال پیش برای بار دوم آماده و چاپ کرده بود) به چاپ رساند.

باری، کتاب «منع تدوین حدیث» مورد توجه پژوهشگران در داخل و خارج از کشور قرار گرفت، بعضی به تأیید مطالب آن پرداختند و برخی با آن مخالفت کردند؛ زیرا نویسنده در این کتاب نگرش جدیدی را در علت منع ابوبکر و عمر از تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح می کند و ارتباط این منع و تأثیر آن را بر ارزش جوامع حدیثی موجود مسلمانان روشن می سازد با تأکید بر اینکه یکی از این دو مجموعه حدیثی [یعنی جوامع حدیثی شیعه]، استوارتر و نزدیک تر به واقع است و از انگیزه های شخصی دورتر.

طرح مسئله مهمی مانند این، طبیعی است که با تأیید و تشویق از سویی و ستیز و مخالفت از سوی دیگر مواجه شود؛ چرا که با اصل دوم از اصول قانون گذاری اسلامی - سنت پاک پیامبر - پیوند می یابد.

مناقشه پیرامون این کتاب، از مجالس فضلا و جمع پژوهشگران فراتر رفت و به حجره های دانشگاه ها و پایان نامه های دانشگاهی کشیده شد. عماد سید شربینی کتابی نوشت و آن را «السنه النبویه فی کتابات اعداء الإسلام» (سنت پیامبر در نوشته های دشمنان اسلام) نامید. شربینی در رساله اش به عقاید شیعه امامی، و به ویژه نظرات مؤلف این کتاب، و آرای دیگران - که آنان را دشمنان سنت می نامد - اشاره می کند.

یکی از فضلا، نویسنده محقق، شیخ قیس عطار عهده دار پاسخ به افتراهای شربینی و تهمتی که به نحو خاص به مذهب اهل بیت زده بود، گردید و به دفاع از سنت پیامبر و مبانی رسول اعظم صلی الله علیه و آله پرداخت؛ اصول و اعتقاداتی که اهل بیت (کسانی که خدا پلیدی را از آن ها زدود) حامل آن اند.

استاد قیس عطار، دانشکده اصول دین الأزهر را مخاطب خود ساخت و عنوان کتابش را «کتاب و عتاب» (نامه ای سرگشاده به دانشکده اصول دین الأزهر) نامید. به اعتقاد وی کتاب شربینی ارزش پاسخ دادن را ندارد به همین خاطر،

استاد عتابش را متوجه مشایخ الأزهر (و اساتید دانشکدهٔ اصول دین) می سازد ، نه شخص شریینی .

این کتاب، (۱)

در انتشارات ما سال گذشته چاپ گردید و با استقبال بی نظیری از سوی خوانندگان رو به رو شد ، لیکن از آنجا که موضوع کتاب شیخ قیس عطار با کتاب «منع تدوین حدیث» مرتبط بود و کتاب اخیر در بازار نایاب است از حضرت سید مؤلف خواستیم که برای بار سوم اجازه دهد کتاب را چاپ کنیم ، وی نیز با درخواست ما موافقت کرد .

از استاد شهرستانی که این اجازه را به ما داد ، بسیار سپاس گزاریم و کمال امتنان را داریم .

قم ، انتشارات دار الغدیر

۱- مقصود، کتاب شیخ قیس «کتاب و عتاب» است. این اثر به وسیلهٔ آقای دکتر عبدالحسین طالعی به فارسی نیز ترجمه شده است (انتشارات نبأ ، تهران ، ۱۳۹۵ ش) .

مقدمه چاپ سوم

در حالی بر چاپ سوم این کتاب مقدمه می نویسم که از روی آوری پژوهشگران و فضلا و علما بر آن ، مسرورم . انتشارات دار الغدیر تجدید چاپ آن را خواستار شد و مؤسسه انصاریان از من خواست اجازه دهم کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شود . تقارن این دو درخواست با هم مرا واداشت بار دیگر کتاب منع تدوین حدیث را - که چند سال پیش نگاشته بودم - از نظر بگذرانم و به اصلاحاتی در آن دست یازم .

سعی کردم ملاحظاتم بر کتاب ، چارچوب کلی کتاب و روش و ایده مطرح شده در آن را تغییر ندهد . در این راستا بعضی از عبارات آن را آراستم و برخی از مستندات را افزودم و برخی را حذف کردم و به تقدیم و تأخیر بعضی از جمله ها پرداختم و افکاری را که حس کردم ممکن است برای دسته ای از خوانندگان پیچیده به نظر آیند ، روشن ساختم و این چنین ، کتاب آراستگی و امتیازات ویژه یافت .

تا جایی که من سراغ دارم این پژوهش در نوع خود پیشینه ندارد ؛ زیرا ربط دادن ماجرای منع تدوین حدیث به تاریخ اسلام (و اختلافاتی که پس از آن پدید آمد) و تمرکز بر اصول اعتقادی و زیر ساخت های افکار میراثی مسلمانان و چگونگی تأسیس اصول در شریعت و اختلاف نگرش ها ، همراه با تفسیر فکری و اعتقادی و اجتماعی رویدادها قضیه منع تدوین حدیث را از بوته یک بحث علمی و تخصصی خشک به عرصه یک بحث استراتژی زنده در شریعت و حیات ، درآورد .

ادعا ندارم که همه جوانب این مسئله را دریافته ام، لیکن همه توان خود را برای دستیابی به هدف مطلوب، به کار بردم. از خداوند متعال امید دارم که صواب را با من همراه سازد و اگر در جایی به خطا رفته ام با دیده اغماض ببخشایدم.

در اینجا لازم می دانم از همه کسانی که مرا در این تحقیق همراهی کردند سپاس گزاری کنم؛ پژوهشگران و عالمان و نویسندگان و اندیشمندان سنی و شیعه، به ویژه کسانی که نظرات مثبت یا منفی و درست یا ضعیف را درباره کتاب ابراز داشتند چرا که امثال این افراد، خادمان فکر و اندیشه اند و آن را رشد و تکامل می بخشند و کاستی ها را می زدایند.

سزایم است از برادر محقق، شاعر اهل بیت، شیخ قیس عطار نام ببرم که کتاب را از آغاز تا پایان مطالعه کرد(۱).

و ملاحظات و نکاتی را یادآورم شد، خدا وی را پاداش نیک دهد.

از برادرم سیمیر کرمانی متشکرم که منابع کتاب را درآورد و آدرس ها را یکدست ساخت. از احمد بیاتی ممنونم که حروف چینی این چاپ را عهده دار شد.

از خدای سبحان می خواهم همه کسانی را که در ساحت احیای فکر و میراث اسلامی کوشایند، توفیق دو چندان دهد.

۱- هنگامی که خواست، بر کتاب شربینی رد بنویسد.

پیش‌گفتار مترجم

جای بسی خرسندی است که کتاب «منع تدوین حدیث» از همان آغاز با استقبال پر شور عالمان و پژوهشگران رو به رو شد و اندیشمندان مباحث اسلامی و ژرف‌اندیشان عرصه علم و دانش، آن را ستودند و این کتاب برای بار چهارم با اضافات و اصلاحاتی از سوی مؤلف، آماده چاپ گردید.

جامعیت مطالب، دیدگاه‌های بکر و جدید، نگرش‌های اثرگذار و سودمند، محتوای غنی، مستندات استوار و متعدد، قرائن و شواهد مختلف، پیوندهای چندسویه مباحث به مسائل گوناگون سیاسی، فقهی، اعتقادی، تاریخی، فرهنگی، روان‌شناسی، و ... باعث شد که اندکی پس از انتشار (و توجه نویسندگان داخل (۱) و خارج (۲))

کشور به آن) این کتاب مرزها را در نوردد و به مجامع علمی دیگر کشورهای اسلامی راه یابد و در کانون توجه محققان قرار گیرد.

تا آنجا که علمای الأزهر تصمیم گرفتند آن را در برنامه‌های پژوهشی خود قرار دهند و به نقد و واریسی مطالب آن پردازند، (۳) و گزیده این کتاب که در قم چاپ شد، به وسیله یکی از مراکز علمی - پژوهشی مصر «مؤسسه الفجر للدراسات والبحوث» به چاپ رسید.

این کتاب، به روشنی (و با دلایل استوار و تحلیل‌های ارزشمند) اثبات می‌کند که

- ۱- بنگرید به، کتاب «آشنائی با علوم حدیث» حجه الاسلام علی نصیری و «تاریخ حدیث» حجه الاسلام سید رضا مؤدب.
- ۲- بنگرید به کتاب «السنه النبویه فی کتابات أعداء الإسلام» عماد سید شربینی، چاپ مصر، و رد آن «کتاب و عتاب» حجت الاسلام شیخ قیس عطار.
- ۳- بنگرید به، روزنامه مصری الجمهوریه اونلاین، اول ژانویه، ۲۰۰۲ میلادی.

«مکتب اجتهاد و رأی» ثمره ناگوار منع تدوین و نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد، و تبلور تعالیم ناب قرآنی و حدیثی را در پابندی به تدوین در «مکتب تعبد محض» می توان یافت، که پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین مجری آن بود و در دامان آن حضرت بالید و به وسیله امامان اهل بیت علیهم السلام پرورش یافت و پیروان آن ها - با وجود شرایط دشوار و ناهنجار - بر این رویه استوار ماندند و جان فشانی ها کردند.

ریشه های تاریخی منع تدوین نیز از نظر نویسنده دور نمی ماند، و در این عرصه از حقایق تلخی پرده برمی دارد که سرآغاز بسیاری از فتنه ها و اختلافات و انحرافات و گمراهی و گمراه سازی شد و به شکاف عمیقی میان مسلمانان انجامید که تا زمان حاضر ادامه دارد.

نکات درس آموز فراوان، کلید واژه های راهگشا، اهداف و مقاصد پشت پرده بسیاری از ماجراها، ... و حقایق نهفته ای که گرد و غبار آیام آن ها را پوشانیده است، بخشی از این اثر کم نظیر است که استاد شهرستانی با فراست و خلاقیت آن ها را از لابلای متون بیرون می کشد و گزاره های تکان دهنده و سودمندی را می نمایاند.

ویژگی های برجسته و سودمند کتاب منع تدوین الحدیث، بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی علیه السلام را وا داشت تا برای بهره مندی هرچه بیشتر فارسی زبانان از مطالب کتاب، با کسب اجازه از مؤلف محترم، به ترجمه این اثر پردازد.

شایان ذکر است که مؤسسه انصاریان قم، در سال ۲۰۰۴ میلادی، کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ کرد و مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام موصم است این کتاب را به زبان های زنده دنیا ترجمه و منتشر سازد و در این راستا ترجمه آن را به زبان فرانسه، اردو، ترکی، مالایو، تاجیکی و ... در دستور کار خود دارد، و با موافقت مؤلف، ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۹۰، از سوی این مرکز، به چاپ رسید.

این اقدام ارزشمند از سوی آن نهاد ارجمند، ستودنی است و امید که کارهایی این چنین، بر گستره فرهنگ اسلامی بیفزاید و آموزه های ناب و حیانی و تعالیم حیات بخش پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام تشنگان زلال معرفت را در دورترین نقاط جهان، سیراب سازد.

در اینجا لازم می‌دانم سپاس خود را از بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی علیه السلام ابراز دارم؛ به ویژه از فرهیخته گرانمایه، استاد سید احمد رضا معین شهیدی که امکانات لازم را برای سامان یافتن این اثر ارزشمند فراهم آورد، و از فاضل مخلص سید محمد معلم که زحمت حروف چینی و تایپ کتاب را پذیرا شد و بر آراستگی آن افزود و از آقای علی مشکوری که تایپ ویراست دوم کتاب را عهده دار شد.

نیز از فرزانه نکته سنج، حجه الاسلام و المسلمین، آقای مصطفی اسکندری بسیار سپاس گزارم که به سفارش مجمع جهانی اهل بیت علیهم السلام ویرایش نخست این اثر را از نظر گذراند و با اصلاحات بجا و سودمند، بسیاری از اشتباهات و کاستی‌ها و نارسایی‌های ترجمه را زدود و بر استواری متن آن افزود.

با توجه به کمیاب شدن نسخه‌های کتاب و تمایل انتشارات «دلیل ما» به چاپ کتاب، تصمیم گرفته شد، این اثر با ویرایش جدید در اختیار این ناشر قرار گیرد تا ویراست دوم آن نیز دوستداران علم و دانش را سودمند افتد.

در پایان، توفیق روزافزون نویسنده و دانشمند محترم استاد سید علی شهرستانی را از خداوند متعال مسئلت دارم، امید است تحقیقات و درنگ‌های پویای این عالم فرزانه، اندیشوران را سودمند افتد و افق‌های جدید را فرا روی آنان قرار دهد.

از خدای منان خواستارم که رهپویان صراط حق و حقیقت را پایدار بدارد و سعادت و رستگاری و فرجام نیک را ره توشه همه آنان گرداند.

مشهد مقدس، شعبان ۱۴۳۶ هجری

سید هادی حسینی

مقدمه مؤلف

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است . درود و سلام بر خاتم پیامبران و امام رسولان ، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و بر اهل بیت پاک و اصحاب برگزیده اش تا رستاخیز قیامت .

پیدااست که همه ادیان آسمانی از زیر ساخت های فکری و مبانی قانونی و اصول استواری در زمینه مسائل نظری و عملی دین و سعادت آدمی برخوردارند .

دین حنیف اسلام در طلیعه ادیان آسمانی می درخشد و بیش از همه آن ها با حیات انسانی پیوند دارد و از آنجا که عهده دار رهبری امت های مختلف در طول قرن هاست ، در ساحت مسائل عملی از نظر اجرایی ، کامیاب تر می باشد .

منطقی می نماید که این دین در نگرش و روش ، سرمایه هنگفتی از شالوده ها و زیر ساخت ها و اصول را دارا باشد . قرآن و سنت ، نخستین و بزرگ ترین سرچشمه هایند که آموزه ها و احکام دین اسلام از آن دو الهام می گیرد .

از میان ادیان آسمانی ، تنها دین بزرگ اسلام است که خدا حفظ کتابش را از تباهی و کهنگی و تحریف ، عهده دار شد و فرمود :

«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (۱) ما ذکر (قرآن) را فرو فرستادیم و خود نگهبان آنیم .

از این رو ، قرآن به سرنوشت تورات و انجیل و دیگر کتاب های آسمانی (که

دست تحریف در آن ها راه یافت و دچار جعل و دگرگونی شدند) گرفتار نیامد .

لیکن سنّت پیامبر (مصدر دوم قانون گذاری) از عهد آن حضرت ، به وضع و تحریف گرفتار آمد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله هشدار داد که :

«مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»؛ (۱) هر که به عمد بر من دروغ بندد ، باید نشیمن گاه آتشین برای خود آماده بیند .

به همین خاطر (و نیز دیگر عوامل) می گویند : سنّت ، ظنی الصدور است!

اختلافاتی که سنّت بدان ها مبتلا شد بر دیگر مصادر تشریح تأثیر گذارد ، هر فرقه ای بر اساس نقل هایش به تفسیر و تأویل آیات پرداخت و مدّعی شد که مقصود از آن ها همان چیزی است که او در می یابد .

در این میان ، بعضی رویکردی منفی در پیش گرفتند با این نگرش که اصول و قواعد و کلیاتی که آدمی برای خویش تصویب می کند ، از روایات بسنده است و جایگزین موارد اختلاف می شود .

به این ترتیب ، اختلاف در سنّت ، شاخه های مختلف یافت و در بسیاری از اصول و فروع دین ریشه دوانید و امت اسلام ، به مذاهب و فرقه های گوناگون تقسیم گردید که هر کدام مدّعی اند پیرو قرآن و پیامبرند و بر حق می باشند و سنّت پیراسته ، همان است که آنان دارند!

آیا می توان بر حق بودن همه این فرقه ها را راست انگاشت و قائل شد که همه این جریان های فکری صحیح اند و خدا و رسول آن ها را حجّیت بخشید؟

یا حق تنها یک چیز است و باید به آن دست یافت؟

آیا سخن هر فرقه ای درباره فرقه دیگر درست می باشد یا نه؟

درگیری فکری در این گرایش های مختلف ، در دور باطلی (از قبول و ردّ)

۱- صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۰۷ - ۱۰۸؛ صحیح مسلم ۱: ۱۰، حدیث ۲ - ۴.

می چرخد و عقل سالم - در برابر این جریانات فکری - چاره ای نمی بیند جز اینکه یکی را ترجیح دهد یا سوی یکی از آن ها گرایش یابد. درستی و یا نادرستی همه آن ها معقول نمی باشد؛ چرا که حق یکی است و تنها یک فرقه اهل نجات به شمار می رود.

بر مسلمان واجب است که پرس و جو کند تا به سنّت صحیحی دست یابد که او را به حقیقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آورد برساند.

درباره حجّیت سنّت جای بگو و مگو نیست؛ زیرا اختلافی در آن نمی باشد، (۱) بحث در شیوه های اثبات سنّت است و اینکه کدام یک از نقل ها حجّت اند؟

بسا گویند: باید احادیثی را برگرفت که طبق قواعد رجالی صحیح اند، و احادیث ناصحیح را باید کنار گذاشت و از عمل به آن ها پرهیخت.

این سخن - در آغاز - درست به نظر می آید، ولی آگاهانِ فِی حَدِيثِ می دانند که صحّتِ سند به تنهایی بسنده نیست، ضوابط و معیارهایی در متن نیز باید رعایت شود.

افزون بر این، بعضی از اصول و مقیاس های رجالی، بر موازین ویژه ای قرار دارند و معیارهای علمی و اصول قرآنی بر آن ها حاکم نمی باشد، بلکه در توثیق و تضعیف یک راوی یا در نقد پیشوایان مذاهب، آرای گوناگون و اختلافات آشکاری هست. (۲)

با وجود این اختلافات، پژوهشگر با حجم انبوهی از موازین

۱- افراد نادری که تنها قرآن را کافی می دانند، قابل اعتنا نیستند؛ به ویژه آنانی که در سال های اخیر شکل گرفته اند و آشکارا به انکار سنّت می پردازند.

۲- ابن معین و احمد بن صالح، در امام شافعی خدشه کرده اند (بنگرید به، حاشیه تهذیب الکمال ۲۴: ۳۸۰) از سخن رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی به دست می آید که بخاری ابو حنیفه را جزو ضمه عفا می شمرد در حالی که از شافعی سخنی به میان نمی آورد. سبکی در طبقاتش می گوید که ابو علی کرابیسی امام احمد را می نکوهید (طبقات الشافعیه ۲: ۱۱۸) عراقی (شیخ ابن حجر) درباره ابن حنبل و مسند او بدگویی می کرد (فیض القدير ۱: ۳۴) خطیب در تاریخ بغداد از کسانی نام می برد که در امام مالک خدشه دارند (تاریخ بغداد ۱: ۲۳۹؛ تهذیب الکمال ۲۴: ۴۱۵) درباره امام بخاری و نسائی و دیگران نیز خدشه کرده اند.

و مقیاس های هنگفت و شگفت آور و مه آلودی رو به روست که حس مذهبی و سیاسی بر آن ها سیطره دارد؛ بسا روایانی که اعتبار یافته اند اما بر اساس مدارک دیگر، این گونه معرفی نشده اند و بسا روایانی که ناروا بی اعتبار شوند، و بسا روایتی که سندش صحیح به شمار آید و متن آن بر خلاف واقع باشد و روایتی که از نظر سند از اعتبار بیفتد و به لحاظ واقع، درجه بالایی از صحت را دارا باشد.

با ملاحظه دوران های پیشین، چاره ای جز آراسته سازی سنت، با روشی نوین و جدی باقی نمی ماند؛ شیوه ای که خاستگاه آن، اصول ثابت شریعت و تاریخ و عقل و فطرت اند و رویدادهای مرتبط با حدیث و فضای حاکم بر آن و دیگر اهداف در این راستا، واکاوی می شوند.

معنای این سخن، نادیده انگاری نقش سند در شناخت حدیث نیست، بلکه به کارگیری دیگر شواهد و قرائن برای دریافت مقصود اخباری است که حقتان از سوی بعضی از مسلمانان آدا نشده است.

در هر حال، هم اکنون مجموعه ای از مسانید حدیثی در اختیار داریم که «صحاح سته» نامیده می شود و گروه زیادی از مسلمانان به احادیث آن ها عمل می کنند و سوای آن ها را - هر چند اکسیر مُجَرَّب باشد - نمی پسندند؛ و مسانید دیگری را می بینیم که «کتب اربعه» نامیده می شود و گروه دیگر از مسلمانان به آن ها عمل می کنند و بر این باورند که صحیح ترین احادیث در آن هاست و این کتاب ها از وضع و تحریف به دورند و از تأثیر عوامل خارجی مصون مانده اند.

حال این پرسش ها مطرح اند:

روایت صحیح کدام است و در کجاست؟

آیا به راستی همه احادیث صحاح سته صحیح اند؟ یا اینکه میان آن ها ضعیف و مُرْسَل و دیگر احادیث نارسایی هست که باید در آن ها درنگ ورزید؟

احادیث اهل بیت چگونه؟ آیا همه شان صحیح اند یا اینکه میانشان احادیث ساختگی و ضعیف وجود دارد؟

باید به این سؤالات پاسخ گفت و این کار، پس از وارسی ریشه های این

قضیه در متون تاریخی و حدیثی، شدنی است.

شاید مهم ترین و بارزترین رخدادی که در سنت پیامبر - از نظر متن و معنا - اثر گذاشت، منع ابوبکر و عمر از نقل و تدوین حدیث بود و نقش شیخین در اجرای این نگرش و استمرار آن در عهد عثمان و معاویه که پس از آن، خلفا آن را آیین نامه خویش قرار دادند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز این کار را متوقف ساخت و به تدوین حدیث فراخواند.

با وجود این، گروهی از بزرگان صحابه و تابعان، تدوین را شیوه و روش خود ساختند (حتی در عهد عمر که به سخت گیری و قساوت نسبت به مخالفان اندیشه اش معروف بود).

از آن هاست: علی بن ابی طالب، معاذ بن جبل، اُبی بن کعب، عبدالله بن مسعود، انس بن مالک، ابو سعید خُدَری، فاطمه زهرا، ابوذر، و دیگران.

اینان به تدوین و نقل حدیث می پرداختند و برای منع توجیهی نمی دیدند و نظر ابوبکر و عمر - و پیروان آن ها - را مقدس و خدشه ناپذیر نمی دانستند و چونان دیگران نمی ترسیدند.

از اینجا بود که اختلاف نگرش میان دو شیوه پدید آمد و مبانی فکری دو طرف ترسیم شد؛ یکی حدیث می گفت و می نوشت و دیگری از تحدیث و تدوین منع می کرد یا قائل بود که در حد امکان این امر کاستی پذیرد.

در این دو مکتب حدیثی باید به دقت بیندیشیم تا دریابیم کدام یک به واقع نزدیک تر و از انگیزه های نادرست دورتر است.

سزاوار نیست که این بررسی و ارزیابی شیوه های دو مکتب، تخمینی و نا استوار به اندازه واریسی شرایط حاکم در آن روزگار و نمود حال و روز رجال مورد نظر در عرصه های مختلف حیاتشان باشد چرا که ما تنها اطلاق لفظ عدالت و وثاقت و... یا عکس آن ها را - بی اشاره به متعلقات آن ها در این زمینه - کافی نمی دانیم.

زیرا بسیاری از صحابه حدیثی را روایت می کردند بی آنکه بدانند مفاد آن نسخ شده است یا نه؟ نصی را که پیامبر بر زبان آورد، قرآن است یا سخن خود آن حضرت؟ حکمی که وارد شد، مخصوص خود پیامبر یا شخص معین می باشد یا حکم عام برای همه مسلمانان است؟

و چنین است فتوهای آنان با تصریح خودشان به اینکه سخنان مستند شرعی ندارد! اگر به واقع اصابت کند از خداست و اگر خطا باشد القای شیطان است .

این ها - همه - ما را واداشت که به پژوهشی جامع دست یازیم ؛ امور مجمل و مبهم را که سنت پیامبر و احادیث آن حضرت را مشتبه ساخته است ، روشن سازیم و با روش علمی جدید آن ها را بکاویم تا واقع را دریابیم ؛ زیرا این گونه پژوهش ها می تواند حقایق فراوانی را بنمایاند .

در ضمن این پژوهش ، ناسازگاری نقل های مانعان را با روایات اهل تدوین و تحدیث ، می توان آشکارا دید ؛ و امور زیادی در تشریح ، فقه صحابه ، گرایش های فقهی آن روزگار ، انگیزه های نهفته و رای آن ها بروز می یابد و در نتیجه ، روشن می گردد که کدام دسته از روایات «صحاح سته» و «کتب اربعه» و دیگر مسانید حدیثی ، حجت اند .

اکنون با هم می رویم تا اثر منع تدوین را بر سنت بنگریم و در ضمن آن ، آثار جلوگیری از نقل حدیث را نظاره گر باشیم و به فرجامی که امور فقهی مسلمانان بدان گرفتار آمد ، از خلال سنت نبوی پی ببریم .

عوامل جلوگیری از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

موضوع نهی ابوبکر و عُمر از تدوین حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و دستور عُمر به صحابه که حدیث از پیامبر را بکاهند (چنان که در حدیث قَرَظَه بن کَعْب انصاری هست) (۱)

شایان بحث و بررسی است؛ زیرا این امر به دومین مصدر از منابع قانون گذاری اسلامی ارتباط می یابد. پژوهش حاضر گرچه بحث تخصصی است و بیشتر محققان را به کار می آید، لیکن همزمان صورتی روشن از مهم ترین رویداد را در تاریخ قانون گذاری اسلامی، در اختیار خواننده قرار می دهد.

واکاوی این مسئله، گره بسیاری از ماجراها و اموری را که در مسائل اختلافی میان شیعه و سنی مطرح اند، می گشاید و ما را در فهم واقع این اختلاف و ریشه های آن یاری می رساند.

مهم ترین عواملی که در این راستا ذکر شده اند، (۲) موارد ذیل است:

عامل اول: آنچه از ابوبکر نقل شده است.

عامل دوم: آنچه از عمر بن خطاب منقول است.

عامل سوم: نظر ابن قُتیبَه و ابن حَجَر.

عامل چهارم: آنچه را استاد ابو زهُو و شیخ عبدالخالق عبدالغنی نقل کرده اند.

۱- طبقات ابن سعد ۶: ۷؛ جامع بیان العلم و فضلہ ۲: ۱۲۰؛ تذکره الحفاظ ۱: ۷؛ کنز العمیال ۲: ۲۸۴، حدیث ۴۰۱۷؛ سنن دارمی ۱: ۹۷، حدیث ۲۷۹؛ و نیز بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۵۶۷.

۲- مقصود از اسباب - در اینجا - اقوال مطرح اند، نه اسباب حقیقی با دقت علمی.

عامل پنجم: گرایش خطیب بغدادی و ابن عبدالبرّ .

عامل ششم: گرایش بعضی از مستشرقان .

عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه .

عامل پایانی: آنچه ما به آن دست یافته ایم .

شایان ذکر است که نقد ما بر این عوامل، برای فهم و دریافتِ واقعِ قانون گذاری اسلامی و شرایط آن است، قصدمان کنایه زدن به منزلتِ کسی نیست؛ زیرا میدان، میدان بحث و نقد و بررسی است و دوران، دورانِ منطق و دلیل .

طرح نظر کسی به معنای تاختن به اندیشه وی و هتک کرامتش نمی باشد، بلکه همه اقوال و دیدگاه ها نیازمند نقد و واریسی اند و حتی قول ما نیز از این اصل به دور نیست؛ زیرا رسیدن به حقایق - به ویژه حقایق دینی به شیوه خاص - هدف نهایی و بلند انسانی است که دست یابی به معرفت شایسته، دغدغه ذهنی اوست و دین داری و آمادگی برای لقای خدای متعال (با بصیرت و یقین) آن را می طلبد .

عالم حضور به پیش گاه خدای بزرگ - در آخرت - براساس حق و صدق به پا می شود، و از این رو، بر کسی که به راستی به این حضور با شکوه و پر هیبت می اندیشد، سزاوار است بکوشد از امور وهمی و اشتباه آمیز خارج شود و به موازین فضل و حق درآید .

در این راستا باید از خدای بزرگ یاری خواست، و اوست که به راه راست و درست هدایتگر است .

ص: ۳۱

عامل اول: دیدگاه ابوبکر

اشاره

عامل نخست ، سخنانی است که ابوبکر مطرح ساخت که از دو متن زیر به دست می آید :

الف) از عایشه نقل شده است که گفت :

پدرم پانصد حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آورد ، شب ها به خواب نمی رفت و از این پهلوی به آن پهلوی می شد . این کار مرا غمگین ساخت ، پرسیدم : آیا دردی داری که به خود می پیچی یا چیزی تو را رسیده است؟

چون صبح شد ، گفت : دختر کم ، احادیثی که نزدت هست برایم بیاور! من آن ها را آوردم . او آتشی خواست و آن ها را سوزاند .

پرسیدم : چرا آتششان زدی؟

گفت : ترسیدم بمیرم و آن ها نزدم باشد و در میانشان احادیثی از کسی باشد که من به او اطمینان و اعتماد کرده باشم ، ولی آن گونه که برایم گفته است ، نباشد و من (آن مطلب نادرست) را نقل کرده باشم . (۱)

ب) در تذکره الحُفَظ آمده است که : یکی از روایاتِ مُرْسَلِ ابنِ اَبی مُلَیْکَه ، این است :

صِدِّیق (ابوبکر) مردم را بعد از وفاتِ پیامبرشان گرد آورد ، و گفت : شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیثی روایت می کنید که در آن ها اختلاف

۱- تذکره الحُفَظ ۵: ۱؛ الاعتصام بحبل الله المتین ۱: ۳۰؛ الرياض النضرة ۲: ۱۴۴؛ حجّیه السنّه: ۳۹۴.

دارید ، و مردم پس از شما اختلافشان شدیدتر می شود! از رسول خدا چیزی را حدیث مکنید ، هر که از شما پرسید ، بگویید : میان ما و شما کتاب خدا هست! حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام سازید .(۱)

پیش از واری این دو متن ، دو پرسش داریم که باید پاسخی برایش یافت :

۱ . آیا خلیفه اول ، احادیثش را در زمان پیامبر اعظم و به امر آن حضرت گرد آورد یا اینکه پس از آن حضرت - با نگاه به شرایط سیاسی و نیاز اجتماعی - آن ها را جمع کرد؟

۲ . آیا منع از نقل حدیث و نوشتن و تدوین سنت پیامبر ، در زمان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد یا اینکه خود رسول خدا از کتابت حدیث نهی کرد؟ چنان که از ابو سعید خُدَری نقل شده است که آن حضرت فرمود :

وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمُحُهُ؛(۲)

هر که جز قرآن را از من نوشته است ، محو و نابودش کند .

از تعبیر متن اول (که عایشه می گوید : پدرم حدیث گرد آورد) برمی آید که تدوین حدیث - از سوی خلیفه - پس از پیامبر بود ، به ویژه هنگامی که دریابیم که وی آن را از بعضی رجال ستاند ؛ زیرا می گوید : «ترسیدم بمیرم و آن ها نزد من باشد و در میانشان احادیثی از کسی باشد که من به او اعتماد کرده باشم ولی آن گونه که برایم گفته است ، نباشد و من آن را نقل کرده باشم» .

ترس خلیفه از نسبت این احادیث به پیامبر صلی الله علیه و آله با فرض گردآوری آن ها در عهد آن حضرت سازگار نمی افتد ؛ زیرا اگر این گردآوری در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، خلیفه می توانست آن ها را به پیامبر عرضه کند تا نسبت به موارد مشکوک خاطر جمع شود .

۱- تذکره الحفّاظ ۱: ۲-۳؛ حجّیه السنّه: ۳۹۴.

۲- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲ و ۲۱ و ۳۹ (با اندکی اختلاف)؛ تقييد العلم: ۲۹؛ مقدمه ابن الصّلاح: ۱۱۹.

یک اشکال و پاسخ آن

اگر گویند: ابوبکر فرصت نیافت آنچه را با واسطه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید، بر آن حضرت عرضه کند تا به صحت یا نادرستی آن ها آگاهی یابد!

گوئیم: معقول نیست که این امر بر ابوبکر - با وجود نزدیکی اش به پیامبر و رسوخ شک در جان او - پوشیده بماند و بسی بعید است که بپنداریم وی این امر مهم را وا گذاشت و امروز و فردا کرد تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت؛ با اینکه صحابه درباره ساده ترین مسائل - و آن گاه که اندکی مُردّد می شدند - از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال می کردند و ضرورت این کار بر آن ها مخفی نمی ماند.

امّا سوزاندن احادیث و بیم وی از انتساب آن ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت این سخن ابوبکر که گفت: «فأكون قد نقلت ذلك» (پس من این ها را نقل کرده باشم) و نزدیکی آن با مرگ خلیفه «خشیث أن أموت»: (می ترسم بمیرم) روشن می سازد که خلیفه در اواخر عهدش آن ها را جمع آوری کرد و یک حدیث از آن ها را هم خودش از پیامبر شنید و گرنه چگونه به خود اجازه می داد که آنچه را شفاهی از رسول خدا شنید، بسوزاند!

افزون بر این، اگر خلیفه این روایات را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع آوری می کرد، مؤرخان و سیره نویسان آن را می نوشتند و شب هنگام به خود نمی پیچید! و در جایز بودن تدوین و عدم آن - بعد از پیامبر - شک نمی کرد؛ و سخن عایشه این گونه بیان می شد «پدرم در زمان رسول خدا به جمع آوری حدیث پرداخت» یا «رسول خدا بر پدرم حدیث املا کرد و پدرم نوشت» یا مشابه این سخنان.

آری، خلیفه برای مالک بن انس - زمانی که وی کارگزار خلیفه در بحرین بود - نامه ای نوشت که در آن احکام زکات وجود داشت، (۱) و نامه ای نیز (به همین

۱- صحیح بخاری ۲: ۵۲۷، حدیث ۱۳۸۶؛ تقیید العلم: ۸۷؛ سنن بیهقی ۴: ۸۵، حدیث ۷۰۳۸.

مضمون) به عمرو عاص نوشت (۱).

این امر با آنچه از وی نقل شده است - که صحیفه اش را سوزاند - منافات ندارد؛ زیرا آنچه را برای آنس نوشت درباره زکات و گردآوری اموال بود که دولتش را پایدار می ساخت و خلیفه نمی توانست آن را از یاد ببرد.

از عمرو بن حزم رسیده است که وی کتابی نوشت که در آن احکام صدقات به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله بود (۲).

عمر بن خطاب نیز در همین موضوع نوشته ای نگاشت که نزد حفصه بود، سپس نزد آل ابی خطاب نگه داری می شد (۳).

باری، نوشتن آنچه امر دولت و حکومت را پایدار می سازد، یک چیز است و آنچه در توجیه منع تدوین حدیث بیان می شود، چیز دیگر.

پاسخ سؤال دوم

از خلال عمل ابوبکر و عمر و سیره مسلمانان، می توان به روشنی سؤال دوم را پاسخ داد؛ خلیفه اول پانصد حدیث گرد آورد و این، خود دلیل کافی بر عدم صدور نهی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره تدوین حدیث است؛ زیرا اگر از آن حضرت نهی صادر می شد، خلیفه آن احادیث را نمی نگاشت.

نسبت به خلیفه دوم نیز قضیه از همین قرار است؛ زیرا اگر تدوین در گذشته ممنوع بود وی صحابه را گرد نمی آورد و به مشورت با آنان نمی پرداخت و آنان او را به تدوین حدیث راهنمایی نمی کردند (۴).

اگر کوتاه بیاییم و بگوییم که به طور عام نگارش و تدوین منع شد و به طور خاص، نگارش سنت منع گردید، پس معنای احادیثی که به طور صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- مؤطاً مالک ۱: ۵ (بنا بر نقل الدراسات ۱: ۹۴).

۲- سنن بیهقی ۴: ۹۱، حدیث ۷۰۵۰.

۳- التمهید (ابن عبدالبر) ۱۳۹: ۲۰.

۴- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷، حدیث ۲۰۴۸۴؛ تقييد العلم: ۴۹؛ حجیه السنه: ۳۹۵.

روایت شده که وی مسلمانان را به نوشتن احکامی که آن‌ها را روز فتح مکه بر زبان آورد، [\(۱\)](#)

دستور داد، چیست؟

یا اینکه حضرت (پس از هجرت به مدینه) به کتابت احکام زکات و مقادیر آن امر کرد و در دو صحیفه نوشته شد (که در خانه ابوبکر صدیق و ابوبکر بن عمرو بن حزم محفوظ باقی ماند) [\(۲\)](#)

چه معنایی دارد؟

و این سخن پیامبر که فرمود «اُكْتُبُوا وَلَا حَرْجَ» (بنویسید و باکی بر نوشتن حدیث نیست) و عبارات دیگری که همسان آن است و به صراحت مسلمانان را به نوشتن و تدوین احکام و سنت نبوی تشویق می‌کند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

بدین سان، می‌توان دریافت که کتابت و تدوین حدیث، در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله ممنوع نبود و شیخین حدیث آن حضرت را در ایام حیاتش نوشتند، بلکه خلیفه اول پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث را نوشت و مُدَوَّن ساخت.

کتابت و تدوین دانش، از چیزهایی است که قرآن حکیم بر آن تأکید می‌ورزد:

«ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»؛ [\(۳\)](#)

ن (نون) سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.

«الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»؛ [\(۴\)](#)

سوگند به کسی که به قلم آموخت.

«وَلَا تَسْمَعُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا ...»؛ [\(۵\)](#)

و از نوشتن ریز و درشت آن، ملول نشوید.

«فَاكْتُبُوهُ»؛ [\(۶\)](#)

۱- صحیح بخاری ۱: ۵۳، حدیث ۱۲ (و جلد ۶، ص ۲۵۲۲، حدیث ۶۵۸۶).

۲- تاریخ الفقه الاسلامی (دکتر محمد یوسف): ۱۷۳.

۳- سوره قلم (۶۸) آیه ۱.

٤- سورة علق (٩٦) آية ٤.

٥- سورة بقره (٢) آية ٢٨٢.

٦- سورة بقره (٢) آية ٢٨٢.

آن را بنویسید .

« ... عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ ... »؛^(۱)

علم آن در کتابی نزد پروردگام هست .

و به راستی ، عرب نویسندگان را بزرگ می داشتند و به نوشتن می گرویدند . ابن حیب بغدادی ، فهرستی را از نام های اشراف دانش آموختگان و فقهای آنان را در عصر جاهلی و صدر اسلام می آورد .^(۲)

ابن سعد می نویسد :

در زمان جاهلیت و آغاز اسلام ، آدم درست و حسابی ، نزد اعراب کسی بود که به زبان عربی می توانست بنویسد .^(۳)

در مکه ،^(۴)

مدینه ،^(۵)

طائف ،^(۶) انبار ،^(۷)

حیره ،^(۸)

و دُومَه الجندَل^(۹) مکتب خانه هایی برای درس آموزی به پا بود . از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که آن حضرت در مسجدش ایوانی ساخت که عبدالله بن سعید بن عاص در آن ، مشتاقان به کتابت و خط را آموزش می داد .^(۱۰)

دکتر احمد امین می نگارد :

۱- سوره طه (۲۰) آیه ۵۲ .

۲- بنگرید به ، المحبر : ۴۷۵ - ۴۷۷ .

۳- طبقات ابن سعد ۳ : ۵۴۲ .

۴- طبقات ابن سعد ۳ : ۵۲۲؛ القصد والأمم (ابن عبدالبر) : ۲۲ .

۵- فتوح البلدان (بلاذری) : ۵۸۳ ، حدیث ۱۱۱۳ ؛ بنگرید به ، طبقات ابن سعد ۳ : ۴۵۰ و ۴۶۵ .

۶- فتوح البلدان : ۵۷۹ ، حدیث ۱۱۰۳ .

۷- عیون الأخبار ۱ : ۴۳؛ القصد والأمم : ۲۲؛ أبجد العلوم ۲ : ۲۶۵ .

۸- فتوح البلدان : ۵۷۹ ، حدیث ۱۱۰۳؛ القصد والأمم : ۲۲؛ أبجد العلوم ۱ : ۱۵۸ .

٩- المحبر: ٤٧٥.

١٠- بنكرید به، الاستیعاب (ابن عبد البر) ٣: ٩٢٠، رقم ١٥٥٦؛ التحفه اللطیفه فی تاریخ المدینة الشریفه ١: ٤٧.

بی سوادی، آن گونه که بعضی از نویسندگان و مستشرقان پنداشته اند میان عرب فراگیر نبود، به ویژه عرب حیره و سرزمین شام؛ زیرا آنان روزگار درازی با همسایگان فارس و روم زیستند و به اقتضای شرایطی که آنان را دربر می گرفت و روزگاری که با این ملل متمدن سپری ساختند، برایشان بعید نبود که نوشتن را بیاموزند و علوم و عاداتی را که زندگی شان نیاز داشت و راه های زندگی و حیات آزادانه و شرافتمندانه را برایشان آسان و هموار می ساخت، از آنان فرا گیرند. (۱)

هنگامی که قرآن، کتابت و تدوین را تشریح می کند و سنت به این دو، عنایت و توجه دارد (تا آنجا که فدیة (جان بهای) اُسرای مشرکان را در جنگ بدر، آموزش هر کدام از آن ها ده تن از فرزندان مسلمانان را خواندن و نوشتن قرار می دهد) (۲) منع تدوین سنت از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله معنا ندارد.

از سویی چرا به راه و روش فراگیر پیامبر صلی الله علیه و آله در تشویق بر فرهنگ و اندیشه و آموزش، نمی نگریم؟! از جمله توبیخ پیامبر نسبت به گروهی که در باره شان فرمود:

مَا بَالُ أَقْوَامٍ لَا يُفْقَهُونَ جِيرانَهُمْ وَلَا يُعَلِّمُونَهُمْ وَلَا يَعْظُونَهُمْ وَلَا يَأْمُرُونَهُمْ وَلَا يَنْهَوْنَهُمْ؟! وَمَا بَالُ أَقْوَامٍ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ جِيرانِهِمْ وَلَا يَتَفَقَّهُونَ وَلَا يَتَعَبَّرُونَ؟! (۳)

اقوامی را چه می شود که بر درک و بینش همسایگان شان نمی افزایند و آنان را نمی آموزانند و اندریشان نمی دهند و امر و نهی نمی کنند؟ و اقوامی را چه می شود که از همسایگان شان علم فرا نمی گیرند و تفقه نمی کنند و پند یاد نمی شوند؟!

۱- فجر الإسلام: ۱۳ - ۱۴.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۲۲؛ بنگرید به، مسند احمد ۱: ۲۴۷.

۳- الترغیب والترهیب ۱: ۷۱؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۶۴.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از نمایندگان عبدالقیس پرسید: کرامت برادرانتان و مهمان نوازی آنان را نسبت به خود چگونه یافتید؟

پاسخ دادند: بهترین برادران اند؛ بستر نرم برایمان گستراندند و خوراک پاکیزه به ما دادند و روز و شب کتاب پروردگارمان و سنت پیامبران را به ما آموختند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از این سخن به شگفت آمد و از ما شادمان شد، آن گاه به فرد فرد ما روی آورد و از آنچه آموختیم و یاد دادیم می پرسید ... (۱).

از خدیجه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسانی از مردم را که به اسلام لب می گشایند برایم بنویسید» ما نام هزار و پانصد مرد را نوشتیم. (۲).

سیره نویسان نوشته اند که برای پیامبر صلی الله علیه و آله ۲۶ یا ۴۲ یا ۴۵ کاتب وحی وجود داشت (۳).

آن گاه که این تأکید بر آموزش و آموختن و خواندن و نوشتن را به آنچه پیش از این آوردیم (که پیامبر صلی الله علیه و آله به کتابت و تدوین دستور داد و صحابه در عصر آن حضرت و مدتی پس از او تا زمانی که ابوبکر از آن نهی کرد، به این کار دست یازیدند) ضمیمه کنیم، در می یابیم که نسبت منع تدوین و نقل حدیث به رسول خدا صلی الله علیه و آله مغالطه ای است که با هدف بدنام کردن اسلام صورت گرفت و بهانه ای برای دشمنان اسلام شد که بگویند مسلمانان با علم، مخالف اند و تحدیث از پیامبر و تدوین سنت را نمی پسندند؛ زیرا می نگریم که آنان موضعشان را نقض می کنند و بعدها به تدوین سنت می پردازند!

اگر تدوین جایز نبود، چرا از آن بازداشتند؟ و اگر ممنوع بود، چرا به تدوین آن دست یازیدند؟!

آری، قول به منع کتابت و تدوین، در تناقض است با روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- مسند احمد ۴: ۲۰۶.

۲- صحیح بخاری ۳: ۱۱۱۴، حدیث ۲۸۹۵.

۳- بنگرید به، سیره حلبی ۳: ۴۲۲.

رسیده است که فرمود: «اكتبوا» (۱).

(بنویسید)، «فَیَدُوا» (۲) (دانش را با نوشتن ماندگار سازید)، «اكتب فوالدی نفسی بیده ما خراج منه إلا الحق» (۳).

(بنویس! سوگند به کسی که جانم به دستِ اوست جز حق از آن بیرون نیاید)، «استعن علی حفظک بيمينک» (۴) (از دست بر حافظه ات یاری بخواه).

مانند این سخنان بسیار است و ما نمی خواهیم در این زمینه، سخن به درازا کشد.

متن اول

حال که این مطلب روشن شد، مناقشه در متن اول را با این پرسش ها پی می گیریم:

چرا شب هنگام، خلیفه اول در بستر آرام نمی گرفت و پیوسته از این پهلو به آن پهلو می شد؟

آیا از دردی می نالید؟ یا چیز خطیری از امر خلافت و شئون مسلمانان، او را بی قرار می ساخت و خواب را از چشمانش می ربود؟

پیش از این، سخن عایشه گذشت که گفت: «آیا از دردی به خود می پیچی یا خبری [ناگوار] تو را رسیده است؟» و توجیه ابوبکر را در این باره، دریافتیم.

آیا این تعلیل که خلیفه بیان داشت «آن گونه که برایم حدیث کرده، نباشد» درست است؟

آیا تعلیل او می تواند مجوزی برای سوزاندن آنچه را گرد آورده بود، به شمار آید؟

۱- صحیح بخاری ۱: ۵۳، حدیث ۱۱۲؛ صحیح مسلم ۲: ۹۸۸، حدیث ۱۳۵۵؛ سنن ترمذی ۵: ۳۹، حدیث ۲۶۶۷.

۲- مستدرک حاکم ۱: ۱۸۸، حدیث ۳۶۲.

۳- مستدرک حاکم ۱: ۱۸۷، حدیث ۳۵۹؛ تقييد العلم: ۸۰ - ۸۱؛ مسند احمد ۳: ۱۶۲؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۶، حدیث ۴۸۴؛ جامع بیان العلم ۱: ۷.

۴- سنن ترمذی ۵: ۳۹، حدیث ۲۶۶۶؛ المعجم الأوسط ۱: ۲۴۵، حدیث ۸۰۱ (و جلد ۳، ص ۱۶۹، حدیث ۲۸۲۵).

چرا خلیفه احادیث را سوزاند و آن‌ها را با آب پاک نکرد یا در زمین مدفون نساخت؟

سؤال اول

به قرینه این سخن که: «چون صبح شد، پدرم گفت: دخترم، بشتاب! احادیثی را که نزدت هست برایم بیاور، من آن‌ها را آوردم...». در می‌یابیم که سبب زیر و رو شدن خلیفه، بیماری جسمی نبود و نیز امور مربوط به جنگ و نبردها او را ناآرام نمی‌ساخت، بلکه به جهت احادیثی که در این صحیفه - بر خلاف اجتهادات وی - وجود داشت، شبانگاه آرام و قرار نمی‌یافت.

بر این اندیشه و باور بود که نقل حدیث از پیامبر اختلاف برانگیز است بی آنکه میان سخنانی که برایش حدیث شده بود، فرق گذارد و بدون تمیز میان آنچه خودش از پیامبر شنید یا با واسطه برایش نقل شد.

زیرا در مرسله ابن ابی مُلَیْکَه آمده است که گفت: «لَا تُحَدِّثُوا شَيْئاً» (چیزی از پیامبر حدیث نکنید) در حالی که می‌دانیم که خلیفه در آغاز، به این شیوه گرایش نداشت.

و اما این توجیه برای سوزاندن احادیث، که گفت: «ترسم بمیرم و در آن احادیثی از شخصی باشد که به او اطمینان و اعتماد داشتم و آن گونه که برایم حدیث کرده است نباشد و من آن‌ها را نقل کرده باشم» دارای چند ایراد است:

۱. چگونه شخص مطمئن و ثقه، نامطمئن و غیر قابل اعتماد شد؟

آیا ابوبکر - که در مدینه نزد پیامبر بود - نیازمند آن بود که میان او و پیامبر در نقل حدیث، واسطه باشد؟

اینکه گفته اند: «ابوبکر در طول حیاتش ملازم پیامبر بود» با احتیاج وی به واسطه در نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله سازگاری ندارد؛ زیرا همراهی با پیامبر نیاز به واسطه را نفی می‌کند، به ویژه برای کسی که گفته اند: اولین کسی بود که اسلام آورد!

۲. هنگامی که ناقل خبر، ثقه و مأمون باشد (زیرا ابوبکر گفت: به او اطمینان و

اعتماد داشتیم) آیا می توانیم به صرف احتمالِ دروغ و سهو ، مرویات او را از اعتبار ساقط سازیم و برنگیریم؟

آیا لازمهٔ این کار ، انکارِ حجیتِ خبرِ ثقه نیست؟! و پس از آن ، ما نمی توانیم بر خبر هیچ ناقلی اعتماد کنیم ؛ زیرا امکان احتمال کذب در آن هست!

رافع بن خدیج می گوید :

روزی در حال گفت و گو با یکدیگر بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما گذشت ، فرمود : چه می گوئید؟

گفتیم : آنچه را از شما شنیدیم ای رسول خدا .

فرمود : «حدیث کنید ، لیکن بدانید کسی که بر من دروغ بنهد ، باید جایگاهش را برای دوزخ آماده سازد!» و برای انجام کارش روانه شد .

قوم ساکت ماندند ، پیامبر صلی الله علیه و آله آن گاه که باز آمد فرمود : اینان را چه شد که حدیث نمی کنند؟

گفتند : سخنی که از شما شنیدیم ای رسول خدا .

فرمود : «مقصودم این نبود! کسانی را اراده کردم که به عمد بر من دروغ بندند» .

آن گاه ما به نقل حدیث پرداختیم ، من پرسیدم : ای رسول خدا ، ما سخنانی از شما می شنویم آیا آن ها را بنویسیم؟ فرمود : «بنویسید ، باکی نیست» . (۱)

این روایت ، در آنچه ما گفتیم صراحت دارد که تحدیث و کتابت و تدوین - همه شان - در عهد پیامبر امور جایز و مشروع بودند ، جمله «تحدّثوا» (حدیث کنید) جواز نقل حدیث را همراه با لزوم درنگ در آن تأکید می کند تا احدی در قلمرو دروغ بستن بر پیامبر نیفتد ، و احتمالِ دروغ گو بودن راوی یا ترس از کذب ، نمی تواند مجوزی برای اهمال حدیث نزد خلیفه باشد .

۱- تقیید العلم: ۷۳؛ المعجم الكبير ۴: ۲۷۶، حدیث ۴۴۱۰؛ الکامل (ابن عُدی) ۱: ۳۶.

بلی ، رسول خدا صلی الله علیه و آله به درنگ در نقل روایت فراخواند تا صحیح از ضعیف شناخته شود و سدّ باب روایت و تحدیث را تشریح نکرد . بر عهده خلیفه بود که احادیث را تصحیح کند ؛ اگر در آن دروغی هست ، حذف کند و اگر چیزی نیازمند توضیح است ، آن را روشن سازد و اگر چیز دیگری می باشد به آن اشاره کند ، نه اینکه همه را با فرض شک و احتمالِ دروغ ، از بین ببرد .

علم از چیزهایی است که - به طور عام - محو آن جایز نمی باشد ، چگونه ممکن است نابود ساختن سخن پیامبر گرامی [که علم حقیقی است] روا باشد؟! بر این اساس ، سوزاندن روایات در هیچ حالی جایز نیست ؛ به ویژه آنکه در بیشتر آن ها اسم «الله» و احکام خداست که اهانت به آن ها هرگز جایز نمی باشد .

ابوبکر اگر می خواست آن ها را نابود سازد ، راه های دیگری - که پاک و تهی از ابهام است - پیش روی او وجود داشت ؛ مانند محو آن ها با آب ، یا دفنشان در زمین یا ...

باری ، مسلمانان رابطه ریشه ای میان تحدیث و تدوین را احساس کردند (و این امر بر هوشیاری و فرهنگ آن ها دلالت می کند) لذا درباره جواز کتابت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسیدند ؛ زیرا احتمال دادند که آن حضرت ، منع کند یا نوشتن را به قیودی مقید سازد یا در کتابت آن شروطی را مطرح سازد .

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود : «اُکتبوا ولا حرج» ؛ بنویسید ، باکی نیست .

پیامبر صلی الله علیه و آله در نوشتن ، این دغدغه را نفی کرد و رفع حرج فرمود ؛ زیرا بر مسلمان است که در آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله می نویسد و تدوین می کند ، درنگ ورزد و چیزهای دروغ را ننگارد . بیش از این ، شرطی نمی باشد .

۳ . اگر اعتقاد یابیم که احتمال کذب ، راوی را از اعتبار می اندازد (چنان که ابوبکر بیان داشت) باید آنچه را از پیامبر در صحاح و مسانید روایت شده است دور افکند ؛ چرا که این احتمال در آن ها هست ، در حالی که احدی به آن قائل نیست ؛ زیرا مقتضای این قول این است که اصلی از اصول تشریح اسلامی از اعتبار بیفتد و سنت نبوی - به طور کامل - پایان یابد و همه احکام فرعی (که از

احادیث استنباط شده اند) الغا گردد .

خلیفه چگونه این را می گوید؟ آیا بر وی پوشیده ماند که پیامبر صلی الله علیه و آله در رابطه با آمادگی و تجهیز برای جنگ ها و نبردها به اخبار صحابیان عادل ، عمل می کرد؟!

مفهوم آیه «نبأ» و آیات دیگر دلیلی است بر حجیت خبر واحد و اینکه مسلمانان به خبر عادل عمل می کردند و هنگام خبر فاسق باز می ایستادند .

سیره عقلایی بر پذیرش خبر عادل مورد اعتماد ، حکم می کند و مجرد احتمال اینکه دروغ گفته یا خطا نموده یا سهو کرده یا ... با قانون عقلایی (بی اعتنایی به احتمالات موهوم) از بین می رود .

چگونه می توان میان باور ابن حجر (که می گوید خدا از صحابه ، کذب و سهو و شک و فخر و ... را نفی کرد) و شهادت ابوبکر جمع کرد ؛ زیرا که ابوبکر به بعضی از صحابه بدگمان است - این احتمالات آنان را در بر می گیرد - و تا درجه کذب پیش می رود ، و پیدااست که به عقیده همان ابن حجر ، ابوبکر از حال صحابه آگاه تر است .

اگر از باب حَدَل ، بپذیریم که صرف شک و احتمال ، خبر را - نزد شاک - از حجیت می اندازد ، سقوط خبر را از حجیت (نزد دیگرانی که در مرویات شک ندارند) نمی پذیریم .

از این رو بایسته بود که ابوبکر مرویات را نقل می کرد و درباره کسانی که به جهت عدم مطابقت اخبارشان با واقع (به هر سببی که باشد) شک داشت ، به شک خویش اشاره می کرد ، و برای کسی که خبر به او می رسید - سازگار با آنچه دین بر او واجب می ساخت - به آن خبر عمل می کرد یا از آن روی برمی تافت .

این توجیه اگر پذیرفته شود ، موجب منع دیگران نمی شود ، ابوبکر با منع خود می خواست - به طور مطلق - صحابه را از نقل حدیث باز دارد ؛ زیرا در روایت دوم می گوید : «فلا تُحدِّثوا عن رسول الله» ؛ از رسول خدا حدیث مکنید .

اگر تدوین جایز باشد ، معنای نهی چیست؟

و اگر این سخن صحیح باشد که پیامبر از

حدیث نهی کرد، چرا ابوبکر پانصد حدیث گرد آورد؟! (۱)

بنابراین، منع ابوبکر از نقل حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سوزاندن احادیثی را که از آن حضرت گرد آورده بود، به اصل شرعی مستند نمی باشد.

متن دوم

متن دوم، وضعیت ائمت را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله مُجَسَّم می سازد. ابوبکر، اختلاف مردم را به اختلاف نقل از آن حضرت ارجاع داد؛ زیرا گفت: «شما از رسول خدا احادیثی را بر زبان می آورید که در آن ها اختلاف دارید، مردم بعد از شما اختلافشان شدیدتر است».

و حدیث ابن ابی مُلَیْکَه - گرچه مُرْسَل است - ولی در کلام بزرگانی آمده است که به منع تدوین سنّت پرداخته اند، و اشاره دارد به اینکه اعتماد بر نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و آله وسیله ای برای ستیز با خلفا گشت. (۲)

فقدان پیامبر به سرعت در میان مسلمانان اثر گذاشت و آنان ضرورت حفظ سنّت و شناخت احکام دین را که پیامبر صلی الله علیه و آله (به ائمت) رساند، احساس کردند؛ به همین جهت از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می کردند تا احکام دین نشر یابد و از تلف و نابودی حفظ شود.

صحابه به اعتبار اینکه نسل اول مسلمانان بودند، مُلْزَم بودند احکام را برای مردم بیان دارند و آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اند برای نسل جدید - که تابعان نامیده می شدند - روایت کنند؛ زیرا آن ها نیاز شدیدی به شناخت احکام دین از لایه لایه اقوال و افعال و تقریرات پیامبر، داشتند و این کار برایشان فراهم نمی آمد مگر با دریافت حدیث از یاران صالح پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی که بعد از قرآن به منزله حافظه زنده رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می آمدند.

ابوبکر به این نیاز دینی مُبْرَم از سوی تابعان و وجوب پاسخ گویی از سوی صحابه،

۱- این روایت، در آغاز سبب اول ذکر شد.

۲- در صفحات آینده، این مطلب، با عدد و رقم، روشن خواهد شد.

آگاهی داشت و نیز میزان ضرورت آن را می دانست؛ این تعبیر در سخن وی که گفت: «فَمَنْ سَأَلَكُمْ فَقُولُوا...» (هر که از شما پرسید، بگویید...) گویای این امر است.

به هر حال، نیاز به نقل حدیث از سویی و وجود اختلاف در روایات از سوی دیگر، امر مهمی بود که ناگزیر می بایست به روشی حل شود.

خلیفه اول، شیوه منع از نقل حدیث و اکتفا به قرآن را به عنوان راه حلی برای بحران هایی در پیش گرفت که آشکارا پس از فقدان پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمد. این عمل برای آن بود تا از روایات مختلفی که به نظر می رسید خلیفه از جمع میان آن ها یا پیراستنشان درماند، رهایی یابد و ناچار شد همه آن ها را - بی استثنا - کنار بگذارد؛ به ویژه آنکه به گسترش دامنه اختلاف در حدیث از پیامبر - با گذشت زمان - آگاهی داشت.

دیدگاه ابوبکر در جلوگیری از نقل حدیث، اشکالات چندی را پراکند.

اول: پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگان صحابه را به عنوان معلّمان و انذار کنندگان (به ویژه پس از نزول آیه انذار) سوی مردمان می فرستاد و از مردم می خواست که به سخنان آنان گوش دهند و از آنان دین بیاموزند.

بازداشتن صحابی از نقل و عمل به روایتی که (از پیامبر) شنید، بدان معناست که عالم شرعی از وظیفه اش نسبت به آموزش دین و روشنگری آنان، دست بکشد.

امّا اینکه امکان داشت افترا و بستن دروغ به پیامبر، از سوی بعضی از صحابه بروز یابد، می طلبید که جلو یاه ها و افتراها گرفته شود، نه آنکه - به طور کلی - حدیث گویی منع گردد.

و اما زمانی که حکمی دشوار می نمود و به دیدگاه صحیح رهنمون نمی شد، چاره اش رجوع به پیامبر - در زمان حیات ایشان - و پس از وفات پیامبر، رو آوردن به مشورت با دیگر صحابه بود (که در این راستا خبری از پیامبر شنیده بودند) تا نسبت به صحت نقل، اطمینان و تثبیت حاصل شود.

این رویکرد را نزد بعضی از صحابه می بینیم.

دوم: ابوبکر می توانست صحابه را در ضمن انجمنی گرد آورد و به نقل های

آنان گوش دهد و در راستای یکدست سازی روایات پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را صحیح است تثبیت کند و موارد مشکوک را حذف سازد. (۱)

این کار، امر آسانی بود؛ زیرا صحابه هنوز به نقاط مختلف برای جنگ و فتح مرزها نرفته بودند (چنان که در زمان عمر این پراکندگی رخ داد) و زمان درازی از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نمی گذشت. و این، معنایش اندک بودن فراموشی و ندرت خطا و وجود یک فرصت طلایی برای یکدست سازی نقل ها - به آسان ترین راه - بود؛ به ویژه آنکه امکان شناسایی حال راوی از نزدیک (بی تعدد واسطه در نقل) وجود داشت، چرا که بیشتر صحابه در مدینه زنده بودند.

سوم: منع از نقل حدیث - با گذشت زمان - احکام ناشناخته را نزد مسلمانان دو چندان می ساخت؛ چرا که آنان مجبور بودند مجهولات را از مسلمات و روایات عام، دریافت کنند و با منع از نقل حدیث، وجوه استنباط و نگرش ها مختلف می شد، در حالی که اگر تحدیث استوار می ماند و تدوین جریان می یافت، همه این اختلافات از بین می رفت.

توجه ابوبکر به این نکته که «الناس بعدکم أشدّ اختلافاً» (مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر است) بر او لازم می نمود که مردم را در احکام شرعی، نادان و سرگردان رها نسازد یا نگذارد آنان در اختلافی فاجعه آمیز و تلخ تر - به دلیل حالت چند صدایی و تعدد نظرات شخصی استنباط گران - نگون سار شوند.

این منع، باعث شد که از ابوبکر جز ۱۴۲ روایت نقل نگردد (چنان که ابن حزم گفته است). (۲)

۱- این سخن، بنا بر بدترین فرض هاست و گرنه حذف حدیث - حتی آنچه مشکوک به نظر می رسد - جایز نیست، زیرا احتمال صدور آن از پیامبر صلی الله علیه و آله هست؛ و این، همان چیزی است که باعث شد محدثان سنی و شیعه - در آثار حدیثی شان - حتی احادیث ضعیف را از یاد نبرند.

۲- بنگرید به، کتاب «أسماء الصحابه».

اگر روایات گرد آمده با آنچه از بین رفته قیاس شود، روشن می گردد که آنچه از میان رفت و نابود شد، بسی بیشتر می باشد.

چهارم: با علم قطعی به اینکه احادیث، مسائل اصلی مورد نیاز مسلمانان را در حیات دینی و دنیوی شان در برداشت، منع از حدیث گویی امکان ناپذیر است؛ زیرا ضایع سازی احکام و نابود سازی آن ها، حرام و ممنوع می باشد، چراکه به تباہ سازی ارکان دین و احکام آن می انجامد.

موضع مناسب این بود که طبق مقیاسی که ابوبکر برمی گرفت، روایات یکدست می شد و خلیفه، بر دهان دروغ گویان لجام می زد و آنان را از نقل حدیث باز می داشت و اختلاف ظاهری روایات را با عرضه کردن آن ها بر قرآن یا منقولات استوار دیگر صحابه (و دیگر راه های ضبط حدیث) از میان می بُرد، و همان شیوه ای را در پیش می گرفت که امروزه مسلمانان دارند.

به علاوه، در این دستور ابوبکر به صحابه که: هر که از ایشان از مسئله ای پرسید، بگویند: «میان من و شما کتاب خدا هست؛ حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام» مسامحه ای آشکار وجود دارد؛ زیرا شناخت احکام شرعی از قرآن - به تنهایی - بی رجوع به سنت، چگونه امکان پذیر است؟!

مگر نه اینکه قرآن چند وجه را در بر دارد (مُجْمَل و مُبَيَّن، مُحْكَم و متشابه، عام و خاص، ناسخ و منسوخ) چگونه می توان بر حلال و حرام خدا از قرآن - به تنهایی - دست یافت؟

چگونه وی مردم را به قرآن وامی گذارد و خود درباره کلاله می گوید: «درباره کلاله نظر خودم را می گویم، اگر درست باشد از جانب خداست و اگر خطا باشد از من است»!! (۱)

اگر حلال و حرامی که در قرآن آمده است، ابوبکر را بسنده می کرد، چرا آرزو می کرد «کاش از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسید آیا برای انصار در امر خلافت نصیبی هست؟

۱- سنن دارمی ۲: ۴۶۲، حدیث ۲۹۷۲؛ تأویل مختلف الحدیث ۱: ۲۰.

میراثِ پسرِ برادر و عمّه چگونه است...؟! (۱)

اگر سخنِ ابوبکر درست باشد، اجماع گروه های مختلف مسلمانان را بر ضرورت رجوع به سنت برای شناخت احکام دین، چگونه تفسیر کنیم؟

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در حدیث متواتر ثقلین - که دو اصل اساسی کتاب و عترت را برای شناخت اسلام ترسیم می کند - چگونه تبیین کنیم؟

آیا مقصود این نیست که عترت و سنت، آشکارا میان مسلمانان حضور دارند و با استناد به سخن پیامبر، قرآن - ناگزیر - به تفسیر عترت و سنت نیازمند است؟!!

و این خود، بار دیگر، بیانگر آن است که فهم احکام خدا از قرآن - به تنهایی - امکان ندارد. پس می بایست رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مسلمانان را به سنت و عترت ارجاع می دهد، به سنت روشن و عترت شاخص، ارشاد کرده باشد.

حدیث آریکه

این سخن ابوبکر (که می گوید: در میان ما و شما کتاب خداست؛ حلالش را حلال بدانید...) حدیث آریکه را به یاد می آورد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به چند طریق روایت شده است.

در مسند احمد، (۲)

سنن ابن ماجه، (۳)

سنن ابی داود، (۴)

سنن دارمی، سنن بیهقی، (۵)

و دیگر کتاب ها (۶)

آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

يُوشِكُ الرَّجُلُ مَتَكِي عَلَيَّ أَرِيكْتَهُ، يُحَدِّثُ بِحَدِيثِي، فَيَقُولُ: بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ

۱- بنگرید به، تاریخ دمشق ۳۰: ۴۳۰؛ مجمع الزوائد: ۲۰۳؛ المعجم الكبير ۱: ۶۳، حدیث ۴۳؛ کنز العمّال ۵: ۶۳۱، حدیث

- ١٤١٣؛ تاريخ طبرى ٢: ٦٢٠.
- ٢- مسند احمد ٤: ١٣٢، حديث ١٧٢٣٣.
- ٣- سنن ابن ماجه ١: ٦، باب تعظيم حديث رسول صلى الله عليه و آله حديث ١٢.
- ٤- سنن ابى داود ٤: ٢٠٠، حديث ٤٦٠٤.
- ٥- سنن بيهقى ٩: ٣٣١، حديث ١٩٢٥٢.
- ٦- دلائل النبوه ١: ٢٥ (وجلد ٦، ص ٥٤٩)؛ الإحكام (ابن حزم) ٢: ٢١٠؛ الكفايه فى علم الروايه: ٢٣.

کتابُ الله؛ فما وجدناه فيه من حلال أحلناه، ومن حرام حرّمناه؛

به زودی مردی می آید که بر سریر قدرت تکیه می زند، حدیثِ مرا بیان دارند. وی [آن را برنمی تابد و] می گوید: میان ما و شما کتاب خدا هست؛ حلالی را که در آن یافتیم حلال می کنیم و حرامش را (بر خود) حرام می سازیم.

در ذیل بعضی از روایاتِ پیشین، آمده است: **ألا وإنّی قد أُوتیتُ القرآنَ ومثله؛** (۱) هان بدانید! قرآن و مثلِ آن به من داده شد

و در بعضی دیگر هست: **ألا إنّی أُوتیتُ الكتابَ ومثله معه؛** (۲) هان! کتابِ خدا به من داده شد، و همانندِ آن با اوست.

و در برخی می خوانیم:

يأتيه الأمرُ ممّا أمرتُ به أو نهيتُ عنه، فيقول: لا أدري! ما وجدناه في كتاب الله اتبعناه؛ (۳)

امر و نهی که کردم به این مرد می رسد، پس می گوید: این چیزها را نمی دانم! آنچه را در کتاب خدا یافتیم، می پیرویم.

خطیب بغدادی در کتاب الکفایه از جابر بن عبدالله روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لعلّ أحدكم أن يأتيه حديثٌ من حديثي، وهو متّكئٌ على أريكته، فيقول: دعونا من هذا! ما وجدنا في كتاب الله اتبعناه؛ (۴)

بسا حدیثی از من به یکی از شما عرضه شود و او در حالی که بر اریکه قدرت تکیه زده است بگوید: این سخنان را واگذارید! آنچه را در کتاب خدا یافتیم پیروی می کنیم.

۱- مسند احمد ۴: ۱۳۰، حدیث ۱۷۲۱۳؛ الکفایه (خطیب): ۲۳.

۲- مسند احمد ۴: ۱۳۰؛ سنن ابی داود ۴: ۲۰۰، حدیث ۴۶۰۴.

۳- سنن ابن ماجه ۱: ۶، حدیث ۱۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۹۰، حدیث ۳۶۸؛ الکفایه: ۲۴؛ الفقیه والمتفقّه ۱: ۸۸.

۴- الکفایه: ۲۶.

ابن حزم به سندش از عرباض بن ساریه آورده است که او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برای مردم خطبه می خواند و می فرمود :

أَيَحْسَبُ أَحَدُكُمْ مُتَّكِنًا عَلَى أَرْبِكَتِهِ ، قَدْ يَظُنُّ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يُحَرِّمْ شَيْئًا إِلَّا - مَا فِي الْقُرْآنِ؟! أَلَا وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ أَمَرْتُ وَوَعَّظْتُ وَنَهَيْتُ عَنْ أَشْيَاءٍ إِنَّهَا لَمِثْلُ الْقُرْآنِ؛ (۱)

آیا یکی از شما در حالی که بر تختش تکیه زده است ، می پندارد که خدای متعال چیزی جز آنچه را در قرآن هست حرام نکرده؟! هوشیار باشید! به خدا سوگند ، من امر کردم و اندرز دادم و از چیزهایی نهی کردم که آن ها مثل قرآن اند .

ابن حزم می گوید :

راست گفت پیامبر ، آن ها مثل قرآن اند و در وجوب همه آن ها بر ما هیچ فرقی نیست ؛ خدای متعال این را تصدیق فرمود ، زیرا می فرماید : «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»؛ (۲) هر که از پیامبر اطاعت کند ، خدا را اطاعت کرده است .

و نیز آن ها مثل قرآن اند از این جهت که همه ، وحی از نزد خدایند ، خدای بزرگ می فرماید : «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ (۳) پیامبر از سرِ هوای نفس سخن نمی گوید! آنچه را که می گوید جز وحیی که به او می شود نیست (۴).

پیش از آنکه سخن درباره حدیث آریکه را به پایان بریم ، بجاست این متن را بخوانیم :

چنانچه «آریکه» آن گونه که اهل لغت می گویند تختِ سامان یافته و تزیین شده در قُبّه یا خانه است؛ (۵) یا مطلق سریر می باشد (چنان که

۱- الإحكام ۲: ۱۵۹.

۲- سورة نساء (۴) آیه ۸۰.

۳- سورة نجم (۵۳) آیه ۳ - ۴.

۴- بنگرید به، الإحكام ۲: ۱۵۹.

۵- مختار الصحاح ۱: ۶، ماده «أرك».

شافعی (۱) و حازمی (۲) تفسیر کرده اند) سزاوارترین کسی که تخت برایش آماده می شود حاکم و خلیفه ای است که بر مردم حکومت می کند و به امورشان فرمان می راند .

و چنانچه فعل «یوشک» را ملاحظه کنیم که در کلام پیامبر آمده است و از الفاظی است که برای نزدیکی تحقّق عمل به کار می رود (چون از افعال مقاربه می باشد) و در این باره میان خلفا بگردیم ، از خلیفه اول نزدیک عهدتر به زمان پیامبر نمی یابیم ؛ او پس از پیامبر بر اریکه حکومت نشست ، و بازیگر نقش اول همین حدیث شد ، درست همان گونه که پیامبر به آن خبر داد .

ذهبی روایت می کند که : صدیق - ابوبکر - بعد از وفات پیامبر مردم را گرد آورد و گفت : شما از پیامبر احادیثی را باز می گوئید که در آن اختلاف دارید ، مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر خواهد شد ، پس چیزی را از رسول خدا حدیث مکنید! هر که از شما چیزی پرسید ، بگوئید : میان ما و شما کتاب خداست ، حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام (۳).

هنگامی که این سخن را دریابیم برایمان روشن می شود که ابوبکر ابا نداشت که وی همان شخصی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله به آمدنش خبر داد که بر اریکه اش تکیه می زند و به مقابله با حدیث می پردازد با این سخن که : «میان ما و شما کتاب خدا هست . . .» .

پس این امر ، از بزرگ ترین دلایل نبوت و روشن ترین نشانه های

۱- الرساله (شافعی): ۹۱؛ مناقب الشافعی (بیهقی) ۱: ۳۳۰.

۲- الاعتبار: ۷.

۳- تذکره الحفاظ ۱: ۲ - ۳.

آن است. (۱)

شگفتا که تاریخ، معارضه با حدیث را از حاکمی مقتدر و شدیدتر از ابوبکر و عمر - که عهدشان به وفات پیامبر نزدیک باشد - ضبط نکرده است. از این حافظه تاریخی می فهمیم که جز این دو، مقصود از این احادیث نیست و آنان که پس از این دو آمدند و سنت این دو را پی گرفتند به شدت منع این دو، از حدیث منع نکردند. (۲)

منع نقل حدیث و منع کتابت حدیث؛ کدام یک زودتر اتفاق افتاد؟

آیا منع ابوبکر از نقل حدیث و کتابت و تدوین آن در یک زمان صورت گرفت یا یکی پس از دیگری روی داد؟

به نظر می آید خلیفه اول (به دلایلی که در عامل پایانی خواهیم آورد) به تدوین حدیث پرداخت. وی در آغاز، نقل حدیث را ممنوع ساخت. شاید قصدش از این کار نفوذ در حوزه تشریح بود؛ یعنی افزون بر سلطه سیاسی و اداری، می خواست قدرت قانون گذاری را نیز به دست گیرد تا راه را برای تثبیت خلافت خویش هموار سازد. (۳)

پس از آنکه نقل حدیث منع شد، نیاز به نوشتن و تدوین آثار پیامبر صلی الله علیه و آله دو چندان گشت؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشته بود و خلیفه از نقل حدیث منع می کرد و بروز رأی گرایی و جولان آن در حوزه خالی از حکم (و آنجا که از شریعت حکمی نرسیده بود) بعضی از صحابه را ناگزیر ساخت که شنیده هایشان را بنویسند و برای نسل های آینده حفظ کنند. به همین جهت، پس از منع نقل

۱- بنگرید به، دلائل النبوه ۱: ۲۴ (و جلد ۶، ص ۵۴۹).

۲- بنگرید به، تدوین السنه الشریفه: ۳۵۶ - ۳۵۷ (با اندکی تصرّف).

۳- این ادعا، به خواست خدا، در سبب اخیر روشن خواهد شد.

حدیث ، بار دوم ، ابوبکر کتابت و تدوین را ممنوع ساخت .

این زنجیره منع - آن گاه که از نظر زمانی سنجیده شود - شایان اهمیت زیادی نمی باشد ؛ زیرا منع حدیث گویی و حدیث نگاری از چهار سال فراتر نرفت ، و قدم نخست در این راستا بود ، سپس عُمر همین طریق را در پیش گرفت و به وسیله دیگران این کار - به جز در خلافت علی علیه السلام - استمرار یافت تا اینکه در عهد اموی باب تدوین گشوده شد .

واقع این است که ابوبکر و عُمر و عثمان در منع تدوین حدیث ، موفقیت زیادی کسب کردند ، لیکن این ظفرمندی در منع از نقل حدیث به دست نیامد . صحابه و تابعان و پیروان تابعان به این منع ملتزم نشدند ، هرچند به انصراف از تدوین تظاهر می کردند تا اینکه عمر بن عبدالعزیز باب تدوین را گشود .

زمانی که تدوین حدیث از سوی حکومت - در زمان امویان - آزاد شد ، مقدمه شیوع آشکار احادیث ساختگی از هر جهت فراهم آمد و این فرصت را به دست داد که حاکمان اموی ، تعداد زیادی از تدوینگران را گرد آورند تا برایشان احادیثی را تدوین کنند که آنان می پسندند .

این کار پس از فراگیر شدن جعل حدیث از اوائل دوره اموی بود . ما در کتاب وضوء النبی به تفصیل در این باره سخن گفته ایم ، در آنجا آورده ایم که : معاویه به کعب الأحبار دستور داد که در مسجد بنشینند و برای مردم سخن بگویند تا بدین وسیله احادیثی را که معاویه می خواهد ، برایش جعل کند و به معارضه احادیثی پردازد که دل پسند او نیست . بدین گونه ، احادیث زیادی از زبان پیامبر به دست او جعل شد . (۱)

از این رو ، می توانیم بگوییم : نظر ابوبکر یک چیز بیش نبود ، او می خواست باب حدیث گویی و حدیث نویسی را ببندد ، هرچند برای منع از نقل حدیث ،

۱- بنگرید به، وضوء النبی (المدخل) ص ۲۵۶.

ابتدا به این توجیه دست یازید که از اختلاف در روایات می ترسد و این کار، او را واداشت که به دریافت [احکام] از کتاب خدا - به تنهایی - فراخواند .

به سبب اختلافی - که براساس آن از نقل حدیث بازداشت - شک در قلب ابوبکر رسوخ یافت، آن گاه سرایت پیدا کرد و اصحاب عدول را که مورد اعتماد بودند، دربرگرفت و در نتیجه، همه روایات را از اعتبار ساقط ساخت حتی آن هایی را که خود نوشته بود؛ به همین جهت، بر شدت و سخت گیری اش افزود و پس از منع حدیث، درصدد برآمد که کتابت و تدوین را نیز ممنوع سازد .

دکتر حسین حاج حسن در کتاب نقد الحدیث آنجا که درباره پیدایش حدیث سخن می گوید، می نویسد :

اما هنگامی که به عصر صحابه می رویم، درمی یابیم که بیشتر ایشان تدوین حدیث را نمی پسندند در حالی که به روایت آن رغبت دارند! این، چیز غریبی است؛ روایت حدیث را دوست دارند و از تدوین آن بدشان می آید! این رویکرد، نیازمند بحث و تفسیر است. (۱)

این مطلب را می توان از دو توجیه ابوبکر فهمید، گرچه ممکن است واقع منع از تدوین به اسباب دیگری - غیر آن چیزی که ابوبکر در این دو تعلیل آن را آشکار می سازد - مستند باشد؛ زیرا با اشکالاتی که گذشت آن دو را از اعتبار انداختیم، و اسباب واقعی منع از تدوین، در سبب پایانی، خواهد آمد .

به این ترتیب، روشن شد که توجیه ابوبکر برای منع تدوین، توجیهی قانع کننده نیست و نمی تواند در برابر بحث و نقد پایدار بماند. (۲)

۱- نقد الحدیث ۱: ۱۴۲.

۲- برای آگاهی بیشتر، بنگرید به، کتاب «تاریخ الحدیث النبوی» (المؤثرات فی عهد اُبی بکر) در آنجا بحث هایی است که نگرش ما را با وضوح بیشتری می نمایاند .

ص: ۵۷

عامل دوم: رویکرد عُمر بن خطاب

اشاره

عامل دوم، نظری است که عُمَر بن خطاب آن را مطرح ساخت. رأی عُمَر را از دو متن زیر می توان به دست آورد:

الف) از عُرْوَه بن زُبَیْر نقل شده است که:

عُمَر بن خطاب می خواست سنن پیامبر را بنویسد. در این باره با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کرد، آنان به نگارش آن اشاره کردند. عُمَر، در کتابتِ سنّت یک ماه از خدا خیر می خواست، سپس یک روز صبح که خدا عزمش را جزم کرد، گفت: می خواستم سنن را بنویسم، قومی را به یاد آوردم که پیش از شما بودند کتاب هایی نوشتند و به آن ها سرگرم شدند و کتاب خدای متعال را رها کردند!

به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را به چیزی نمی پوشانم (و مشتبه نمی سازم). (۱)

و از یحیی بن جَعْدَه روایت شده است که:

عُمَر بن خطاب می خواست سنن را بنویسد. سپس دریافت که این کار را نکند، آن گاه به شهرها نوشت: هر کس چیزی از سنّت نزدش هست، آن را محو و نابود سازد. (۲)

ب) از قاسم بن محمّد بن ابی بکر، نقل شده است که:

۱- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۷؛ مصنّف عبدالرزاق ۱۱: ۲۵۸، حدیث ۲۰۴۸۴؛ تقييد العلم: ۴۹؛ المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۴۷.

۲- كنز العمال ۱۰: ۲۹۲، حدیث ۲۸۴۷۶؛ تقييد العلم: ۵۳؛ حجیه السنّه: ۳۹۵.

به عُمَر خبر رسید که در دست مردم کتاب‌ها (و نوشته‌هایی) هست، وی اظهار بی‌اطلاعی کرد و ناخوشایندش افتاد و گفت: ای مردم، به من خبر می‌رسد که در دستتان کتاب‌هایی است، دوست داشتنی‌ترین آن‌ها نزد خدا راست‌ترین و استوارترین آن‌هاست؛ هیچ‌کس نزدش کتابی باقی نگذارد مگر اینکه برایم بیاورد تا در آن نظر دهم.

مردم گمان بردند که عُمَر می‌خواهد در آن‌ها بنگرد و چنان استوارشان سازد که اختلافی در آن نباشد. از این رو، کتاب‌هایشان را آوردند. عُمَر آن‌ها را با آتش سوزاند، سپس گفت: آرزوی (خامی) بود مانند آرزوی اهل کتاب! (۱)

در الطبقات الکبری (آمده است که گفت): مثناه کمثناه اهل الکتاب. (۲)

احتمال می‌رود واژه «مثناه» تحریف شده «مشناه» باشد؛ روایات دهان به دهانی که یهود آن‌ها را تدوین کردند سپس علمایشان آن را شرح دادند. آن شرح «گمارا» نامیده شد. آن‌گاه در دو کتاب جمع‌آوری کردند که مجموع اصل و شرح آن «مشناه» نام گرفت. (۳)

دکتر حسن ظاظا می‌گوید:

در کنار کتاب مقدس یهود، با گذشت زمان، میان آنان نصوص مقدس دیگری پدید آمد که مشهورترین آن‌ها «مشناه» و «گمارا» است. کتاب اول به زبان عبری است و دومی - تفسیر آن - به زبان آرامی می‌باشد. از مجموع این دو با هم، کتاب نامدار و معروفی به

۱- حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- طبقات ابن سعد ۱: ۱۴۰.

۳- بنگرید به، الفکر الدینی اليهودی: ۶۵ - ۸۱؛ دلائل النبوه (ابی نَعیم): ۶۳۸، ذیل رقم ۴۲۸؛ الصحیح من سیره النبی الأعظم ۱: ۵۹؛ الموسوعه العربیه المیسره: ۵۴۳؛ واژه «تلمود»؛ تدوین السنّه الشریفه: ۳۴۰؛ موسوعه المورد ۴: ۱۹۹، واژه «الجماره».

اسم «تلمود» در عالم تألیف یافت. (۱)

از این دو متن (که اندکی پیش ذکر شد) درمی یابیم که توجیه خلیفه دوم برای منع تدوین سنت، در دو چیز منحصر می شود:

۱. ترس از ترک قرآن و اشتغال به غیر آن.

۲. بیم از مخلوط شدن حدیث با قرآن.

توجیه اول

بر این تعلیل، اشکالات زیر وارد است:

یک: این توجیه، تحت نقاب های گذشته و برای شرایط ویژه ای صدور یافت؛ زیرا می گوید: «وَأِنِّي ذَكَرْتُ قَوْمًا...» (من قومی را به یاد آوردم...) و «أُمْنِيه كَأُمْنِيه أَهْل الْكِتَابِ» (آرزوبافی! چون آرزوی اهل کتاب).

ما به اسرار پشت پرده این ماجرا، هنگام واریسی عامل پایانی، اشاره می کنیم.

افزون بر این، می توان گفت: این تصوّر ذهنی خلیفه، در ارتباط با صحابیان نخستین پذیرفته نیست؛ زیرا این علت، آنان را در بر نمی گیرد.

دو: این تعلیل، پیچیدگی و ابهام فراوانی را در بر دارد. اینکه ترس (از ترک قرآن) سبب اصلی برای منع عُمَر باشد شک برانگیز است؛ زیرا هیچ مسلمانی انکار نمی کند که ترک قرآن و پرداختن به غیر آن، منهی عنه و حرام می باشد.

لیکن این ادعا که اشتغال به غیر قرآن به ترک قرآن می انجامد، خلطی آشکار و سخنی نادقیق است؛ چراکه آنچه منافی قرآن باشد (مانند روی آوردن به تورات و انجیل و عقاید و نظرات موجود در آن ها) به ترک قرآن منجر می شود.

امّا عنایت و توجه به مفسّر قرآن و تبیین گر آن - چنان که خدای متعال فرمود: «لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ» (۲) (ما این قرآن را فرستادیم تا برای مردم تبیین کنی) - و این کار را ترک و هجران قرآن شمردن،

۱- الفکر الدینی الیهودی: ۶۵ و ۸۳.

۲- سوره نحل (۱۶) آیه ۴۴.

خیال پردازی و خلط میان حق و باطل است... زیرا روی آوردن به حدیث، روی آوردن به قرآن در راستای تفسیر و کشف مضامین آن می باشد.

سه: لازمه این توجیه عُمر، متهم ساختن صحابه به ناتوانی در جداسازی میان کلام خدا (که آن را حفظ و نقل می کردند) و سخن پیامبر است (که در مقام تفسیر و شرح صادر شده بود) در حالی که می دانیم نص قرآن با قالب خاص و بلاغت متمایز و جذبه روحی که دارد، بر احدی پوشیده نمی ماند و امکان ندارد با حدیث خلط شود؛ زیرا آیات قرآنی وحدت موضوعی - به هم پیوسته - و بافتی یکدست دارند که آمیخته شدن آن ها به سخنان دیگر محال است.

چنانچه ابهامی در واژه هایی از قرآن یا آیه ای از آن رخ می داد که آیا آن قرآن است یا سخن پیامبر، امری جزئی بود و چاره داشت. عُمر می توانست دستور دهد که برای کسب اطمینان، این کار با واری بیشتر از صحابه روشن گردد (چنان که ابوبکر هنگام جمع قرآن این کار را کرد). (۱)

علاج این کار ساده، به منع گسترده از نقل حدیث و تدوین (چنان که عُمر به آن دست یازید) نیاز نداشت؛ از این رو، ابوبکر منع از نگارش حدیث را به اختلاط توجیه نکرد؛ زیرا این احتمال را حل کرد و او را نیازمند پی گیری اسلوب عُمر نساخت.

آری، با فرض تنزل از این سخن، این قول زمانی صحیح است که قرآن و حدیث، بی تمایز در یک کتاب گرد آیند که جای گمان خلط و عدم شناسایی هست، لیکن واقع این گونه نیست و احدی از مسلمانان چنین کاری نکرد.

کتاب های تفسیر قرآن به حدیث، پیش روی مسلمانان هست با اینکه قرن ها سپری شد و زمان به درازا کشید، خلطی میان قرآن و حدیث نبوی پدید نیامد.

۱- الدر المنثور ۴: ۳۳۲؛ تحفه الأحوذی ۸: ۴۰۸ (باب سوره التوبه)؛ الإیتقان ۱: ۱۶۲ - ۱۶۳.

توجیه دوم

توجیه دوم عُمر این بود که می ترسید حدیث با قرآن بیامیزد؛ زیرا می گوید: «من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم» بر این توجیه، اشکالات دیگری وارد است که چنین اند:

اولاً: نصّ قرآنی از متن روایی - از نظر اسلوب و بلاغت - به مزایایی قاطع، ممتاز و جداست؛ زیرا نصّ قرآن به نحو اعجاز صادر شد و مشرکان عرب را (که اهل نوآوری در بیان بودند) به مبارزه فرا خواند که مثل آن را بیاورند.

این ادعا در قرآن به اسلوب های مختلف و الفاظ کوبنده، تکرار شده است؛ مانند:

«قُلْ فَاتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ (۱)

بگو: اگر راست گوید، کتابی از نزد خدا بیاورید که هدایتگرتر از این دو باشد تا من آن را پیروی کنم.

«قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»؛ (۲)

بگو: اگر انس و جن گرد آیند که مانند این قرآن را بیاورند، نمی توانند مثل آن را بیاورند، هرچند بعضی از آنان پشتیبان بعض دیگر باشد.

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوا مِنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ (۳)

آیا می گویند محمد این قرآن را ناروا به خدا نسبت می دهد؟!!

بگو: اگر در سخنتان صادقید غیر خدا هر که را می خواهید فراخوانید و ده

۱- سوره قصص (۲۸) آیه ۴۹.

۲- سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

۳- سوره هود (۱۱) آیه ۱۳.

سوره برافته مثل آن بیاورید .

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»؛ (۱)

اگر در آنچه بر بنده مان نازل کردیم شک دارید ، سوره ای مثل آن را بیاورید و شاهدان زمینی تان را فراخوانید اگر از راست گویانید ؛ و اگر این کار را نکردید - که هرگز از پس آن بر نیابید - پس بترسید از آتشی که آتش زنه اش مردم و سنگ اند و برای کافران آماده گشته است .

قرآن چنان از نظر بلاغت و فصاحت و تأثیر گذاری ، قریش را مبهوت ساخت که گفتند : «سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ» (۲) (جادویی است پایدار) به خلاف حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مقام چالش افکنی و اعجاز نبود .

ثانیاً : سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله برای تبیین احکام بود و آن گونه که به این امر عنایت داشت به ساختار بلاغی (واژه ها و جملات) نمی پرداخت ؛ افزون بر این ، بعضی از روایات پیامبر صلی الله علیه و آله نقل به معناست .

این در حالی است که مسلمانان قرآن را می شناختند و از دیگر سخنان تمیز می دادند و آن را حفظ می کردند و منزلت ویژه ای برای قرآن قائل بودند ؛ زیرا برای کسی که با قرآن در ارتباط بود ، منزلتی وجود داشت .

آنان بی طهارت ، دست به قرآن نمی زدند بدان سبب که خدای متعال فرمود : «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (۳) (جز پاکان آن را لمس نمی کنند) و آیاتش را به هم هدیه می دادند و در روز و شب می خواندند .

هنگامی که توجه مسلمانان به قرآن در این حد و بیشتر از آن بود ، آیا می توان

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۳ - ۲۴ .

۲- سوره قمر (۵۴) آیه ۲ .

۳- سوره واقعه (۵۶) آیه ۷۹ .

گفت که بیم اختلاط آن با حدیث می رفت؟!

چگونه بر صحابه سخنی که به نحو اعجاز بیان شد و عباراتی که این گونه نیست ، پوشیده می ماند تا بگوییم صحابی ، میان این دو تمیز نمی داد؟!

آری ، می توان گفت که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چونان سخن دیگر مردمان شمرده نمی شد ، سخن سرآمد سخنوران و اهل بلاغت و فصاحت عرب بود و از نظر شیوایی و عمق با قرآن همانندی داشت و از این رو ، برای همه مردم توان جداسازی میان آن و قرآن به آسانی فراهم نمی آمد و به همین خاطر ، بیم آن می رفت که میان آن و قرآن خلط پدید آید .

واقع این است که این مقایسه ، آکنده از مجاز گویی است ؛ زیرا سنت پیامبر صلی الله علیه و آله قول فعل و تقریر آن حضرت است . اگر این سخن را بر صاحبان این دیدگاه جاری سازیم ، انطباق آن جز بر سنت قولی یا بعضی از سنت قولی درست نمی باشد ؛ زیرا میان سخنانی که از آن حضرت صدور یافت ، سخنانی که به طور معمول میان آدمیان جریان دارد ، بیان می شد .

افزون بر این ، بسیاری از روایاتی که از آن حضرت بیان شده است نقل به معناست ، نه نقل خود آن الفاظ .

ثالثاً : لازمه این نگرش ، وجوب ترک حدیث به جهت صیانت از قرآن نمی باشد ؛ زیرا حدیث ، مفسر قرآن است و نگارش و تدوین و درس آموزی و زیاد خواندن آن (میان یکدیگر) مسلمان را در فهم قرآن یاری می رساند و تعارضی میان آن و قرآن نیست .

بلی ، در نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ (و اندیشیدن در درستی آن) واجب است و باید بر آن تأکید ورزید و خود آن حضرت نیز هشدار داد که :

مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ؛ (۱)

هر که - به عمد - بر من دروغ بندد جایگاهش در دوزخ است .

هر که در این جمله نیک بیندیشد ، درمی یابد که امکان همطرازی با سنت

۱- مسند احمد ۱: ۷۸؛ صحیح بخاری ۱: ۳۶؛ صحیح مسلم ۱: ۸.

پیامبر و بستن دروغ بر آن حضرت وجود داشت ، به عکس قرآن که اَحَدی نمی تواند مانند آن را بیاورد .

اکنون می پرسیم : ناآگاهی به این حقایق روشن را چگونه به عُمر نسبت می دهند تا آنجا که عدم فرق میان بلاغِ قرآن - که معجزه است - و میان بلاغِ سنّت نبوی (که لازمه این سخن است) ادعا شده است .

چگونه غفلت می شود از اینکه قول به اختلاط ، به کفر می انجامد ، و هر که به احتمال اختلاط قرآن با سنّت بگردد ، تکذیب کننده این سخن خدای متعال به شمار می رود که فرمود : «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» (۱) (قرآن را باطل در نمی آید) و این آیه که : «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (۲) ما قرآن را فرو فرستادیم و خودمان پاسدار آنیم .

بعید به نظر نمی آید که عمر برای اصالت بخشی به دید گاهش به توجیّهات مختلفی دست یازید ؛ مانند ترس از اختلاط قرآن با سنّت ، یا این یادآوری که پیشینیان به کتاب های اَحبارشان مشغول شدند و کتاب خدا را واگذارند ، یا برای درنگ و بررسی سنّت (و خودداری از شتاب زدگی در نقل آن) .

با این توجیه ها کسانی را که از پیامبر حدیث نقل می کردند محدود ساخت و بر آنان فشار وارد آورد و در تنگنا قرارشان داد .

در هر حال ، منع عُمر از نقل حدیث و نگارش و تدوین آن ، بر خلاف اجماع اهل قبله بر حجّیت خبر واحد است و بر خلاف اجماعی است که بیشتر اهل سنّت نسبت به عدالت همه صحابه قائل اند ، بلکه این منع بر خلاف سیره عقلایی است که خبر ثقه را معتبر می داند .

عُمر با این کار ، بسیاری از احادیث پیامبر را ضایع ساخت و در اصول مطرح

۱- سوره فصّلت (۴۱) آیه ۴۲.

۲- سوره حجر (۱۵) آیه ۹.

شده در شریعت شک انداخت ؛ زیرا بسیاری از صحابه چیزهایی را (از پیامبر) شنیدند که دیگران نشنیدند ؛ و این ، یعنی عدم جواز نقل شنیدنی ها مگر بعد از آوردن شاهد و یتنه بر صدور آن از پیامبر .

چکیده سخن این است که این دو توجیه عُمر برای منع حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله کافی نیست . باید توجیه دیگری را بکاویم تا در آن ، جواب قانع کننده بیابیم .

عامل سوم: دیدگاه ابن قُتیبَه و ابن حَجَر

ابن قتیبه (۱)

و ابن حجر (۲)

و دیگران (۳)

بر این عقیده اند که نهی از نگارش حدیث به جهت جهل صحابه به کتابت، روی داد.

لیکن این دیدگاه در برابر نقد و بررسی دوام نمی آورد و با اعتراض ها و بر نتافتن های چندی رو به روست.

محمد عجاج خطیب در رد آن می نویسد:

این سخن را نمی توان پذیرفت حدود سی و آندی نویسنده، کتابت وحی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار بودند، و دیگرانی به دیگر امور نوشتاری آن حضرت می پرداختند.

نمی توانیم اندک بودن نویسندگان و درست نویسی آنان را باور کنیم. این عمومیت بخشی ابن قتیبه، مستند نمی باشد. (۴)

در کتاب السنه قبل التدوین آمده است:

نمی توانیم سبب هایی را بپذیریم که نویسندگان - از سر عادت - برای توجیه عدم تدوین می آورند، و نمی توانیم به این سخن آنان تن دهیم که اندک بودن تدوین در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله - پیش از هر چیزی - به کمیابی نوشت افزار و کمی کاتبان و نوشتار نادرستشان، بر می گردد ...

۱- تأویل مختلف الحدیث: ۲۸۷؛ و بنگرید به، توجیه النظر (جزائری): ۱۰.

۲- هدی الساری: ۴؛ و بنگرید به، فتح الباری ۳: ۳۴۵.

۳- مانند ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۵۴۱؛ و در تذکره الحفاظ ۳: ۱۱۸۲، ترجمه ابو الولید سلیمان بن خلف باجی.

۴- اصول الحدیث و علومه و مصطلحه: ۱۴۶.

به کمی کاتبان و درست نویسی آن ها نمی توانیم اعتنا کنیم در حالی که میانشان کسانی خوب و استوار می نوشتند ؛ مانند : زید بن ثابت و عبدالله بن عمرو بن عاص .

اگر از باب جِدَل ، کمیابی وسایل کتابت و دشواری تأمین آن ها را بپذیریم ، در رد آنان همین بس که مسلمانان قرآن را تدوین کردند و در این کار صعوبتی نیافتند ؛ پس اگر می خواستند حدیث را تدوین کنند ، فراهم ساختن این وسایل برایشان دشوار نبود ؛ چنان که بر کسانی که حدیث را به خواست پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتند این کار سخت نبود .

پس باید اسباب دیگری را جست ... (۱).

دکتر مصطفی اعظمی می گوید :

اگر آشنایی آنان را به کتابت برنتابیم ، چگونه به نوشتن خود قرآن تن دهیم؟ آیا صحابه ، به ترتیب ، قرآن را نمی نوشتند؟!

اگر صحابه توان نوشتن نداشتند ، انگیزه ای برای منع آنان از کتابت نبود ، پس معنای این سخن پیامبر چیست که فرمود : «ولا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئاً سِوَى الْقُرْآنِ» ؛ از من جز قرآن چیزی ننویسید .

خود این حدیث ، اشاره دارد به اینکه آنان قرآن و نیز غیر قرآن را می نوشتند .

باری ، وجود شمار زیادی از کاتبان پیامبر و اداره دولتی بزرگ در عهد خلفای راشدین ، وجود کاتبانی را می طلبد که به حساب و مانند آن آشنا باشند .

بنابراین ، گریزی نیست جز این سخن که : در آن زمان شمار زیادی بودند که خواندن و نوشتن را خوب می دانستند - حتی در عصر خود

صحابه - و دستاوردهای سیاست آموزشی پیامبر صلی الله علیه و آله که در عهد خود آن حضرت ثمر داد ، بعد از وفات او باید چندان برابر می شد .

بی گمان شمار زیادی از صحابه در عصر پیامبر سواد خواندن و نوشتن را داشتند ، گرچه اغلب مردم در آن زمان با کتابت آشنا نبودند ، لیکن همان کسانی که می دانستند بسنده بود . (۱)

استاد خطیب بر آن است تا سبب باورپذیری برای منع تدوین ارائه دهد . در این راستا بعضی از انگیزه های کلیشه ای را - که در آن ها بر دیگران تاخت - دوباره می آورد و می نویسد :

سبب منع تدوین رسمی سنت در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله ناآگاهی مسلمانان آن زمان به کتابت و خواندن نبود - در میان آنان قاریان و کاتبانی بودند که قرآن را تدوین کردند - بلکه اسباب دیگری وجود داشت ، مهم ترین آن ها ترس از مشتبّه شدن قرآن با سنت بود ، و نیز بدان خاطر که مسلمانان با اشتغال به تدوین سنت از کتابت قرآن و آموزش و حفظ آن باز نمانند ... (۲)

دکتر عبدالغنی ، به همین خطا گرفتار می آید . وی در ردّ سخن ابن قتیبه می نویسد :

دلیل عمده در ثبوت نهی ، حدیث ابی سعید خدری است و از آن به دست می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی را که از کتابت سنت بازداشت ، اجازه نوشتن قرآن داد . اگر علت نهی ، بیم خطا در کتابت بود ، چگونه پیامبر کتابت قرآن را برایشان اجازه داد ؟ (۳)

سید هاشم معروف ، می گوید :

۱- دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۷۳.

۲- السنّه قبل التدوین: ۳۴۰.

۳- حجیه السنّه: ۴۳۰ و ۴۴۴.

از مجموع این سخنان روشن گشت که کتابت میان مکّیان، آن گونه که بلاذری - در فتوح البلدان - ادعا می کند، نادر نبود؛ آنجا که می نویسد: «هنگام ظهور اسلام میان قریشیان تنها هفده نفر کتابت را خوب می دانستند و در اُوس و خزرج ساکن مدینه، یازده نفر نوشتن را از همسایگان یهودشان یاد گرفتند».

اگر این سخن درست باشد و شمار نویسندگان از این تعداد اندک فراتر نرود، باید در میان غیر آنان کمتر از این یا معدوم باشد... (۱).

سخن احمد امین در فجر الإسلام در این راستا گذشت. (۲)

دکتر صبحی صالح در علوم الحدیث و مصطلحه می گوید:

هنگامی که می بینیم تکیه صحابه در حفظ حدیث، تنها بر خاطر سپاری آن در سینه هاست نه بر نوشتن بر خط ها، لازم است برای علمت آن، در پی انگیزه های غیر کلیشه ای باشیم نه شیوه های شیئی که پژوهش گران هر گاه که به این موضوع می پردازند - از سر عادت - به آن ها اشاره می کنند.

نمی توانیم پیرو پندار آنان باشیم در اینکه کمی تدوین حدیث - در عهد پیامبر - در درجه نخست، به کمبود وسایل کتابت بر می گردد؛ زیرا این کمبود، به این حد مبالغه آمیز نبود.

در هر حال، کمبود نسبی ابزار نگارش، از عوامل ترک تدوین حدیث می تواند باشد، لیکن بی گمان تنها عامل نیست. ندرت این ادوات، صحابه پیامبر را از این باز نداشت که سختی ها و دشواری ها را بر خود هموار سازند و همه قرآن را در پالان شتران و شاخه های

۱- دراسات فی الکافی والصحیح: ۱۴؛ دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۱۷.

۲- بنگرید به، فجر الإسلام: ۱۳ - ۱۴.

خرما و استخوان شانه و پشت و قطعه های پوست بنویسند .

اگر انگیزه های روحی و روانی برای تدوین حدیث ، پرشور می شد و قوت می یافت و به پایه انگیزه های کتابت قرآن می رسید ، وسایل آن را فراهم می ساختند و هر راهی را که لازم بود می پیمودند ، لیکن آنان از پیش خود و با رهنمود پیامبر ، در گردآوری حدیث شیوه ای را در پیش گرفتند که اختلاف زیادی با روش آن ها در جمع قرآن داشت . (۱)

سید محمد رضا جلالی بر نظر ابن حَجَر این گونه حاشیه می زند :

از مُحدِّث ، رجالی و مورّخی چون ابن حَجَر عَسَقَلَانِی ، جای بسی شگفتی است که چگونه این حقیقت روشن بر او پوشیده می ماند و می گوید : «لَأَنَّهُمْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَةَ» (زیرا آنان کتابت نمی دانستند) و چنان که از سخن او برداشت می شود ، یعنی همه صحابه چنین بودند .

شاید سیوطی این لغزش ابن حجر را دریافت که عبارتش را اصلاح می کند و می گوید : «إِنَّ أَكْثَرَهُمْ كَانُوا لَا يُحْسِنُونَ الْكِتَابَةَ» ؛ بیشتر آنان نمی توانستند خوب بنویسند . (۲)

به این ترتیب ، روشن شد اینکه - به طور مطلق - بگوییم : «صحابه ، نوشتن نمی دانستند» سخنی ، نا...استوار است ؛ زیرا کسی که نوشتن را خوب نداند ، به او نمی توان گفت : «نویس!» . نهی از تدوین حدیث (البته این نهی ، پنداری بیش نیست) خود به خود ، گویای وجود افرادی صلاحیت دار - از میان آنان - برای نگارش است یا بیانگر تحقق رخداد کتابت است و گرنه ، نهی بیهوده می گردد (به ویژه وقتی که نهی شدید باشد) .

۱- علوم الحدیث و مصطلحه: ۶.

۲- تدوین السنّه الشریفه: ۳۹۲ - ۳۹۳؛ قول سیوطی در «تدریب الراوی ۱: ۸۸» آمده است.

محقق کتاب ثبت البلدی هنگام شرح حدیث «لَا تَكْتُبُوا عَنِّي شَيْئاً سِوَى الْقُرْآنِ وَمَنْ كَتَبَ فَلْيُمِحْهُ» (از من جز قرآن، چیزی را ننویسید و هر که نوشته، آن را محو کند) می گوید:

عبارت حدیث، بیانگر وجود کسانی است که در دوران نخستین حیات پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث را تدوین می کردند (۱).

۱- ثبت البلدی: ۷۷ (مقدمه محقق).

ص: ٧٧

عامل چهارم: سخن ابو زهو و شيخ عبد الغنى

اشاره

استاد ابو زُهَوی می گوید :

چیز دیگری که پیامبر صلی الله علیه و آله را به نهی از کتابت حدیث واداشت ، صیانت از توانایی حفظ مطالب بود که عرب به آن ممتاز بودند ؛ اگر آنان احادیث را می نوشتند ، به همان نوشته ها تکیه می کردند و حفظ حدیث را وامی گذاشتند ، و در نتیجه - به مرور زمان - مَلَکاتِ حفظ آن ها ضایع می شد . (۱)

و شیخ عبدالخالق عبدالغنی می گوید :

قول دوم این است که نهی از کتابت حدیث به جهت ترس از اعتماد آن ها به کتابت و اهمال حفظ صورت گرفت (حفظی که سرشت و سجیه شان بود) و با این کار ، ملکه شان ضعیف می شد به همین جهت ، این نهی ، ویژه کسانی بود که در حفظ قوی و مصون از نسیان اند . (۲)

پیش از این سخن ، می نویسد :

در پاسداری از شرع ، حفظ و کتابت نوبتی عمل می کنند و غالباً هنگامی که یکی قوی شود دیگری ضعیف می گردد . از اینجا عامل دیگری را در می یابیم که صحابه را واداشت شاگردانشان را بر حفظ حدیث برانگیزند و آن ها را از کتابت بازدارند ؛ زیرا آنان می دیدند که

۱- الحدیث والمحدّثون: ۱۲۳.

۲- حجّیه السنّه: ۴۲۸؛ و بنگرید به، تدریب الراوی ۲: ۶۷.

اعتماد بر نوشتن ، ملکه حفظ را در میانشان ضعیف می سازد - همان ملکه ای که جزو سرشتشان بود - و پیداست که نفس به طبیعت خودش رغبت دارد و آنچه را که بر خلاف سرشت نفس باشد و تضعیفش سازد ، خوش ندارد .(۱)

دکتر محمد عجاج خطیب می گوید :

و بر نتافتند که اهل حدیث در دفاترشان سر فرو برند و آن ها را گنجی های علمشان قرار دهند ، و نپسندیدند که شیوه صحابه را در حفظ حدیث و اعتماد بر حافظه ، مخالفت کنند ؛ و سزایند بود که اعتماد بر کتاب ها ناخوشایندشان باشد ؛ زیرا در اعتماد بر نوشته ها - به تنهایی - تضعیف حافظه است و رویگردانی از عمل به حدیث .(۲)

صاحب کتاب تدوین السنه الشریفه بر کلام شیخ عبدالغنی ، این گونه حاشیه می زند :

در این کلام ، و رای یک سخنرانی زیبا ، هیچ نکته علمی وجود ندارد و در آن به چیزی استدلال نمی شود ، بلکه به دور از واقعیت است ؛ زیرا بحث از حرمت تدوین حدیث است و این کلام ربطی به آن ندارد! وی در بازار گرایش ها و سرشت ها و آنچه پسند یا ناپسند سرشت آدمی است ، می تازد .

آیا این کار ، موجب می شود که امر شرعی مهمی - چون حدیث - در معرض نسیان - و دیگر آفات حافظه - قرار گیرد؟ و ضبط و

۱- حجیه السنه: ۴۰۵.

۲- السنه قبل التدوین: ۳۳۳؛ اشخاص زیر به این قول قائل اند: سمعانی در «أدب الإملاء والاستملاء: ۱۴۶»؛ قاضی عیاض در «الإلماع: ۱۴۹»؛ ابن اثیر در «جامع الأصول ۱: ۴۰»، ابن صلاح در «المقدمه: ۳۰۱» و در «علوم الحدیث: ۱۹۲»، و دیگران.

استوار سازی آن با کتابت و تدوین ، تحقق پذیرد؟ (۱)

درباره این دیدگاه ، دو نکته را یادآور می شویم :

اول : این توجیه وقتی است که بپذیریم پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین حدیث را ممنوع ساخت ، لیکن خواهد آمد که این نهی شرعی نیست ، و آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه روایت شده است ، صحیح نمی باشد ، بلکه احادیث نهی ، در شرایط سیاسی و پیش فرض هایی از سوی اشخاص معینی صورت گرفت ؛ کسانی که می خواستند نقل حدیث و تدوین آن به فضای باز و گسترده راه نیابد .

دوم : اگر درستی این نظریه را بپذیریم ، لازمه اش آن است که کتابت حدیث حرام باشد . این در حالی است که مقصود از کراهتِ اعتماد بر کتابت ، حرمت نمی باشد ، بلکه بی رغبتی به آن است ، و اگر حرام می بود ، بعضی از صحابه آن را نمی نوشتند ؛ به همین جهت هنگامی که آن را حفظ می کردند محوش می ساختند (چنان که از قاضی عیاض این سخن نقل شده است) . (۲)

قائل شدن به منع تدوین حدیث با انگیزه محافظت بر آن ، نوعی تناقض گویی است . چگونه می توان تصوّر کرد که معلّم شاگردانش را به فراگیری علم و دانش فراخواند و آنان را به صیانتِ محفوظاتشان از فراموشی برانگیزاند ، آن گاه سفارش کند که آموخته هایشان را ننویسند و تدریس نکنند؟!

آیا صیانت علم و نگه داری آن با کتابت و تدوین ، از حفظ و به خاطر سپاری آن بهتر و سزاوارتر نمی باشد؟!

اگر این سخن را به یاد آوریم که «نوشته ها ماندگارند و حفظ شده ها نا ماندگار» پس چرا حافظان بر حفظ حدیث و تجویز آن و به این قول که منع

۱- تدوین السنّه: ۳۷۰.

۲- از آن ها است: عاصم بن ضمیره (بنگرید به، المحدث الفاضل ۱: ۳۸۲) و خالد الحذاء (بنگرید به، تقیید العلم: ۵۹) و عبیده (بنگرید به، جامع بیان العلم ۱: ۱۶۶).

کتابتِ حدیث برای پاسداری از حافظه است ، تأکید می‌ورزند؟!

قوة حافظه به چه کار آید آن گاه که صحابی حافظ بمیرد؟! آیا فرشتگان در حفظ از انسان کامل تر و توانمندتر نیستند؟ چرا خدای بزرگ آنان را وامی‌دارد که بنویسند و می‌فرماید: «كِرَامًا كَاتِبِينَ»؛ (۱) نویسندگانِ بس ارجمند .

اشکال

بسا گویند: قوة حافظه ، ملکه ای است که با تمرین و پرورش ، قوی و تیز می‌شود . از این روست که می‌بینیم که شنوایی کور بسیار قوی تر از شنوایی بیناست ؛ زیرا به جای چشم از آن کمک می‌گیرد ؛ و نیز تاجر بی سواد دارای حافظه قوی تری نسبت به تاجر باسواد است ؛ چرا که اولی - بر خلاف دومی - بیشتر بر حافظه اش تکیه می‌کند و آن را به کار می‌گیرد .

پاسخ

اگر این نوع رویکرد درباره‌ی ماجرای حافظه صحابه درست باشد و اینکه عرب دارای حافظه قوی بودند (به ویژه صحابه ، کسانی که خدا آنان را برای پاسداری از شریعت و صیانت از آن و پذیرش مسئولیت و تبلیغ آن برای آیندگان ، آماده ساخت) چگونه می‌توان توضیح داد آنچه را که خطیب - در روایت مالک - و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیرش به اسناد صحیح از عبدالله بن عمر آورده است که گفت: «تَعَلَّمَ عُمَرُ سُورَةَ الْبَقَرَةِ فِي اثْنَتَيْ عَشْرَةَ سَنَةً ، فَلَمَّا خَتَمَهَا نَحَرَ جَزُورًا»؛ (۲) عُمَرُ سُورَةَ بَقَرَةَ فِي دَوَاوُدَةَ سَالٍ أَمْوَحَتْ ، چُونِ بَه پَایَانِ بَرْدٍ ، شَتْرَى رَا قَرْبَانِی کَرْد .

۱- سورة انفطار (۸۲) آیه ۱۱ .

۲- شرح نهج البلاغه ۱۲: ۶۶؛ الدر المنثور ۱: ۵۴؛ سیره عمر (ابن جوزی): ۱۶۵؛ تفسیر قرطبی ۱: ۴۰ (در این مأخذ آمده است: فی بضع عشره سنه)؛ تاریخ الإسلام (ذهبی) عهد الخلفاء الراشدين: ۲۶۷ .

در این باره چه می توانیم بگوییم؟ آیا باید به تخطئه شیخ عبدالغنی و استاد ابو زهو (و هر که این دیدگاه را دارد) پردازیم یا ابن جوزی و ذهبی و قرطبی را - برای این خبری که آورده اند - تخطئه کنیم؟

چاره ای نمی ماند جز اینکه چیز دیگری غیر از حافظه و نازیدن به آن در میان باشد، که به زودی روشن خواهد شد.

استاد یوسف العثی در مقدمه کتاب تقييد العلم می نویسد:

حافظه بیشتر مردم ناتوان تر از آن است که همه مباحث دانش را در بر گیرد و آن ها را از نابودی حفظ کند و از پَردن مصون دارد؛ و آن گاه که نزد مردمی قوی شود ناگزیر باید نزد دیگران ضعیف باشد، پس آنان به اینان خیانت می کنند و معارفشان را ناچیز می سازند.

اصحاب جرح و تعدیل (عالمان رجال) نام بعضی از صحابه و زُوات را که در نوشته هایشان خلط کرده اند، در کتاب هایشان شمرده اند؛ وَهْم و غلط در حدیث اینان از قسم اول کمتر است مگر کسانی از ایشان که تساهل ورزند؛ مانند کسی که از غیر کتابش حدیث کند یا کتابش را به دیگری دهد و در آن زیادی و نقص پدید آید و بر وی پوشیده ماند.

به همین جهت پیشوایان حدیث، درباره کسانی که چنین نقص هایی در احادیثشان هست، سخن گفته اند.

با توجه به این مطلب، هرگاه کسی عادل باشد، لیکن از حفظ حدیث نخواند و بر آنچه در کتابش هست اعتماد ورزد و حدیث بیاورد، وظیفه اش را انجام داده و حدیث وی در این صورت - بی خلاف - صحیح است. (۱)

اکنون سخنِ حافظِ ابن حجر را در کتاب نکته علی ابن الصلاح ، می آوریم که در آن به توصیفِ راویان صحیح - پس از صحابه - می پردازد :

هر که در روایتش بر آنچه در کتابش هست تکیه کند ، نباید بر او عیب گرفت ، بلکه وصف بیشترِ راویان صحیح - بعد از صحابه و بزرگان تابعان - همین است ؛ زیرا راویان صحیح دو قسم اند :

بعضی شان بر احادیثی که از بر داشتند اعتماد می کردند (هر کدامشان حدیثش را به خاطر می آورد ، تکرار می کرد و در ذهنش نقش می بست) سندهای نزدیک و کم بودن متون - در نزد بعضی شان - این کار را برای آن ها آسان می ساخت تا آنجا که کسانی هزار حدیث حفظ داشتند و جا و نشانِ آن ها را باز می گفتند ؛ به همین جهت بعضی دچار وهم و غلط شدند ؛ زیرا برای آدمی سهو و نسیان پیش می آید .

و بعضی آنچه را که می شنیدند می نوشتند و از آن محافظت می کردند و به دست کسی نمی دادند و از روی آن ، حدیث می خواندند .

این امور بیانگر آن است که مسئله آن گونه که بعضی ترسیم کرده اند ، نیست . چیز دیگری در میان است که بجاست به آن اشاره شود ؛ زیرا سنت پیامبر تنها برای عرب نبود تا بگوییم آن ها دارای حافظه قوی بودند و توجیه شیخ عبدالغنی و استاد ابو زهو به میان آید ، بلکه مسلمانان فارس و ترک و دیگران آنجا حضور داشتند که می خواستند سنت را تدوین کنند ، در این حالت ، چه باید گفت ؟

اگر حفظ چیزی [بی کتابتِ آن] واجب بود ، آیا به ذهن نمی آید که این کار در قرآن سزاوارتر بود ؟

اگر وسعت دامنه حفظ و قوه حافظه مانع کتابت چیزی باشد ، چرا از کتابتِ قرآن - با وجود شمار زیادی از حافظان - منع نشد ؟

اگر حفظ ، چنین جایگاهی را داراست ، چرا درباره آن ، یک صدم آیاتی که

درباره کتابت و تشویق به آن و ستایش کتابت هست ، نمی یابیم!؟

این حافظه - که ادعا شده نهی از نگارش حدیث برای حراست از آن آمد - مقصود را بر نمی آورد و نیاز مسلمانان را به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله برطرف نمی سازد ؛ از این روست که ابوبکر تصریح می کند صحابه از پیامبر احادیثی را باز می گفتند که در نقل هایشان اختلاف داشتند و بی گمان ضعف حافظه و کزتابی آن ، از عوامل مؤثر در این اختلاف بود .

از سخن ابوبکر که گفت : «شما از رسول خدا احادیثی را بر زبان می آورید که در آن ها اختلاف دارید» در می یابیم که اختلاف در مسائل فرعی در آن زمان ، به جهت اختلاف شیوه های نقل صحابه پدید آمد . (۱) معنای این سخن یا دروغ گویی شماری از آنان است (چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد : «ستکثر بعدی القاله علی»؛ (۲) پس از من کسان زیادی یافت می شوند که بر من دروغ می بندند) که با نقل های راست گویان از صحابه ناسازگار می افتاد ، و یا این اختلاف به جهت فراموشی یا سهو یا اشتباه بعضی از آن ها روی می داد ، و این نقل با روایت حافظانی که احادیث صحیح را به یاد داشتند ، اختلاف می یافت .

یا این نقل ها در ظاهر متعارض به نظر می آمدند و بر آنان که وجه جمع میان آن ها را نمی دانستند و به قرائن حالیه یا مقالیه - که رفع اختلاف را امکان پذیر می ساخت - آگاه نبودند ، پوشیده می ماند .

بنابر این ، کسی که می خواست به حدیث اطمینان یابد ، می بایست در فراگیری آن احتیاط می ورزید و هر که در حدیثی شک می کرد شایسته بود درباره آن تحقیق

۱- بنگرید به کتاب «تاریخ الحدیث النبوی: ۱۱۱ - ۱۲۴»، تفصیل این مطلب در آنجا هست.

۲- بنگرید به، المعتبر ۱: ۲۹؛ در صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۶، به اسناد از علی بن ابی طالب آمده است که پیامبر فرمود: «لا تکذبوا علی فإنه من کذب علی فلیج النار»؛ بر من دروغ مبندید که هر کس بر من دروغ بندد در آتش درآید.

کند تا حدیث صحیح برایش روشن شود^(۱).

و حدیث دروغ را بشناسد؛ و به صرف احتمالی که می داد جایز نبود به محو حدیث و سوزاندن آن دستور دهد و گرنه این کار، ضایع ساختن حدیث و کوتاهی در نگهداری آن است.

نکته شایان اشاره این است که: متونی که بر سخت گیری صحابه در نقل اخبار و پذیرش آن ها، تأکید دارند و بيم سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و... از نقل حدیث (و اینکه مبادا در حدیث زیاده و کم شود) و سخن زید - که گفت: سالمند و پیر شدیم و احادیث پیامبر از یادمان رفت - همه بر نادرستی مقوله حراست از حافظه تأکید دارند.^(۲)

- ۱- در خبری که رافع بن خدیج از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرد (و پیش از این ذکر شد) این مطلب آمده است.
- ۲- الأضواء علی السنّه المحمدیه: ۵۵ - ۵۸؛ حدیث زید در مأخذ زیادی آمده است، از جمله؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۱، حدیث ۲۵؛ مسند احمد ۴: ۳۷۰، حدیث ۱۹۳۲۳ - ۱۹۳۲۴.

عامل پنجم: دیدگاه خطیب بغدادی و ابن عبدالبر

عامل پنجم، نظریه ای است که خطیب بغدادی و ابن عبدالبرّ به آن گرویده اند، خطیب می نویسد:

اگر کسی بگوید: چرا عُمَرُ بر نتافت که صحابه از پیامبر روایت کنند و در این مورد بر آنان سخت گرفت؟

گوییم: عُمَرُ این کار را برای احتیاط در دین و خیر اندیشی برای مسلمانان انجام داد؛ زیرا ترسید آنان از اعمال دینی باز ایستند و بر ظاهر اخبار اعتماد کنند در حالی که حکم همه احادیث معنای ظاهری آن ها نمی باشد و هر که حدیثی را بشنود فقه آن را در نمی یابد؛ گاه حدیث مُجْمَل است و معنا و تفسیر آن از حدیث دیگر استنباط می شود.

پس عُمَرُ بیم داشت که حدیث بر غیر وجه خودش حمل شود یا به ظاهر لفظ آن بسنده شود، در حالی که حکم واقعی بر خلاف آن باشد.

و همچنین در این سخت گیری عُمَرُ بر صحابه - در امر روایتشان -

(ثمرات دیگری هم بود ، مثل) پاسداری از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و ترساندن غیر صحابه از اینکه در سنت پیامبر آنچه را که سنت نیست ، وارد سازند . (۱)

دکتر محمد عجاج خطیب - پس از نقل کلام خطیب بغدادی - می گوید :

این نظری است که ابن عبدالبر و خطیب بغدادی و دیگر پیشوایان حدیث پسندیده اند ، من نیز به آن قائلم . (۲)

درباره آنچه خطیب اظهار می دارد ، چند سؤال به ذهن می آید ؛ از جمله :

آیا عُمَر از پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به دین خدا دل نگران تر بود؟ ترس و احتیاط عمر چه معنا می دهد وقتی رسول خدا به سائل می گوید : «حَدِّثْ عَنِّي وَلَا حَرَجَ» (از من حدیث کن ، باکی نیست) و در سخن دیگر می فرماید : «اُكْتُبُوا وَلَا حَرَجَ» (احادیث مرا بنویسید ، این کار مانعی ندارد)؟

چرا ابوذر غفاری (که پیامبر درباره اش فرمود : آسمان سایه نیفکند و زمین به خود ندید گوینده ای را که از ابو ذر راست گو تر باشد) (۳)

و ابن مسعود و دیگران ، احتیاط نکردند و به نقل حدیث پرداختند؟!

باری ، اینکه عُمَر از نقل و نگارش حدیث بازداشت و صحابه محدث را (مانند ابوذر و ابن مسعود و . . .) تا آخر عمر در مرکز حکومت گرد آورد و زیر نظر داشت ، آشکارا ساختگی بودن نسبت احادیث منع را به آنان می نمایاند . بی گمان عُمَر آنان را از نقل حدیث منع کرد و مجبورشان ساخت که در مدینه بمانند بدان جهت که از پیامبر حدیث می کردند .

از این رو معقول نیست که آنان راویان احادیث منع باشند ؛ زیرا اگر چنین بود

۱- شرف أصحاب الحديث: ۹۷ - ۹۸.

۲- السنه قبل التدوين: ۱۰۶.

۳- مسند احمد ۲: ۱۶۳، حدیث ۶۵۱۹؛ سنن ابن ماجه ۱: ۵۵، حدیث ۱۵۶؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۹، حدیث ۳۸۰۱؛ الآحاد والمثانی ۲: ۲۳۱، حدیث ۹۸۶؛ الکنی (بخاری) ۱: ۲۳، حدیث ۱۸۱.

به منعی که از پیامبر شنیده بودند پایدار می ماندند و از آن حضرت چیزی را روایت نمی کردند .

اگر آنان از مانعانِ روایت و نقل حدیث بودند ، خلیفه نیازی نداشت جمعشان کند و از حدیث گویی بازشان دارد ؛ زیرا تحصیل حاصل بود .

آیا در این دیدگاه ، تحقیر صحابه نهفته نیست؟ و تکذیبِ سخن ابن حجر درباره صحابه نمی باشد که : پیامبر از صحابه دروغ و خطا و سهو و شک و فخر فروشی را زدود؟!

اگر نقل صحابه تدریجی و با اجتهاد آن ها صورت گرفته باشد ، آیا رواست عُمر عملکرد آنان را نقض کند؟ و اگر چنین نباشد ، چرا از آنان خواست نوشته هایشان را بیاورند؟ آیا همین خود دلیل بر جواز تدوین نیست؟

آیا معقول است که پیامبر از نقل حدیث - که در آن رساندنِ سنت به مردمان است - بازدارد؟ در حالی که خود فرمود :

رَحِمَ اللهُ امرأً سَمِعَ مقالتي فَوَعَا ، فَبَلَّغها عَنِّي ؛ (۱)

خدا رحمت کند کسی را که سخن مرا بشنود و حفظ کند ، و از من آن را به دیگران برساند .

جای بسی شگفتی است که ادعا می کنند احتیاط دینی در جلوگیری از نقل حدیث بود ، و در نمی یابند که احتیاط این بود که از منع حدیث دست بردارند ؛ زیرا با منع ، احکام زیادی تباه شد و به مسلمانان نمی رسید و حکم خدا پوشیده می ماند!

تحذیر و تدوین گرچه در معرض خطا و تصحیف است . . . لیکن از ماندنِ مسلمانان در نادانی و عدم شناخت احکام ، سودمندتر می باشد .

چنان چه بپذیریم که خلیفه دوم برای احتیاط در دین ، نگارش حدیث را

۱- سنن ترمذی ۵: ۳۴، حدیث ۲۶۵۸؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۱: ۴۱، حدیث ۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۸۴، حدیث ۲۳۰ (و ص ۸۵، حدیث ۲۳۱؛ و ص ۸۶، حدیث ۲۳۶)؛ مسند احمد ۴: ۸۰، حدیث ۱۶۷۸۴ (ص ۸۲، حدیث ۱۶۸۰۰).

منع کرد، با این مشکل در سیرهٔ عُمَر مواجه می شویم که وی در جاهلیت (۱) و صدر اسلام موضع گیری های شتاب زده داشت. این مسئله، با بیم وی از اینکه «مردم از اعمال دینی دست بردارند و به ظاهر اخبار رو آورند» ناسازگار است، چراکه عمر اهل بُردباری و صبر نبود، بلکه در بسیاری از امور شتاب زده عمل می کرد و سپس پشیمان می شد.

وی از کاری که در صلح حُدیبیه کرد پشیمان گشت، (۲) و از رفتارش با پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آن حضرت بر منافقی نماز خواند، نادم بود. (۳)

و چنین است عجلهٔ وی در ماجرای «حکم بن کَیسان» آن گاه که او را به اسارت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند، آن حضرت او را به اسلام دعوت می کرد و این کار به طول انجامید. عُمَر گفت: ای رسول خدا، چرا با او این گونه سخن می گویی؟ به خدا سوگند، این شخص هرگز اسلام نمی آورد، بگذار گردنش را بزنم و او را به دوزخ روانه سازم!

پیامبر صلی الله علیه و آله به عُمَر توجهی نکرد تا اینکه «حکم» مسلمان شد.

عُمَر می گوید: دیری نگذشت که دیدم «حکم» اسلام آورد و آنچه جریان یافت یادم آمد، با خود گفتم: چگونه بر پیامبر امری را برنتافتم که او از من به آن داناتر است! آن گاه به خود تلقین می کردم که این کار را به قصد خیرخواهی خدا و رسولش انجام دادم!

عُمَر می گوید: «حکم» مسلمان شد و در اسلام پایدار ماند، و در راه خدا

۱- بنگرید به، المنمق: ۱۳۰.

۲- صحیح بخاری ۲: ۹۷۸، حدیث ۲۵۸۱ (و جلد ۳: ۱۱۶۲، حدیث ۳۰۱۱؛ و جلد ۴: ۱۸۳۲، حدیث ۱۷۸۵)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۴۱۱، حدیث ۱۷۸۵.

۳- تاریخ المدینه (ابن شَبّه) ۱: ۳۷۲؛ به اسناد از شعبی، عمر گفت: در اسلام دچار لغزشی شدم که هرگز مثل آن خطا نکردم! آن گاه داستان نماز پیامبر را بر عبدالله بن اُبی - که منافق بود - می آورد و اینکه عمر بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و جامه اش را گرفت تا از نماز بازش دارد (الدرّ المنثور).

جهاد کرد تا اینکه در «بئر معونه» در حالی به شهادت رسید که رسول خدا از او راضی بود، و به بهشت درآمد. (۱)

وی در دوران خلافت ابوبکر نیز چنین موضع گیری هایی داشت؛ گروهی از مؤلفه المسلمین (۲) پیش ابوبکر آمدند و سهمشان را خواستند. ابوبکر سهم آن ها را نوشت و به دستشان داد. پیش عمر رفتند، نوشته ابوبکر را به او نشان دادند تا سهم آن ها را پرداخت کند، عمر خروشید و در آن تَف انداخت و نامه را سوی آن ها پرت کرد...

آنان نزد ابوبکر بازگشتند و گفتند: تو خلیفه ای یا عمر؟! ابوبکر پاسخ داد: اگر خدا بخواهد او خلیفه است. (۳)

در دوران خلافتش بارها در امور مختلف عجولانه تصمیم قطعی گرفت؛ نصر بن حجاج را تبعید کرد بدان جهت که زنی او را صدا زده بود، (۴)

طلاق سه بار [در یک مجلس] را قانونی کرد، (۵)

می خواست طلای خانه خدا را برگرد اما به جهت اعتراض صحابه، از این کار منصرف شد، (۶)

و ...

با وجود این نگرش در روش عمر، نمی توان باور داشت که او برای احتیاط، از تدوین حدیث منع کرد؛ زیرا وجود شتاب زدگی و خودرایی های وی با حواس جمعی و احتیاط، همخوانی ندارد.

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۱۳۷ (و به نقل از آن در الخصائص الكبرى ۲: ۲۶؛ و المنتظم ۳: ۲۰۹).

۲- مقصود کافرانی اند که برای گرایش به اسلام، از بیت المال سهمی به آنان داده می شد (م).

۳- بنگرید به، فضائل الصحابه (ابن حنبل) ۱: ۲۹۲؛ روح المعانی ۱۰: ۱۲۳؛ الاکتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله والثلاثه الخلفاء ۳: ۹۰؛ کنز العمال ۳: ۹۱۴، حدیث ۹۱۵۱؛ تاریخ دمشق ۹: ۱۹۶، ترجمه ۷۹۷.

۴- طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۵؛ الاستیعاب ۱: ۳۲۶؛ الاصابه ۶: ۴۸۵، ترجمه ۸۸۴۵؛ المبسوط (سرخسی) ۹: ۵.

۵- صحیح مسلم ۲: ۱۰۹۹، حدیث ۱۴۷۲؛ مستدرک حاکم ۲: ۲۱۴، حدیث ۲۷۹۲ - ۲۷۹۳؛ مسند احمد ۱: ۳۱۴، حدیث ۲۸۷۷؛ سنن بیهقی ۷: ۳۳۶، حدیث ۱۴۷۴۹ - ۱۴۷۵۱.

۶- الأحکام (ابن حزم) ۲: ۱۵۲ (و جلد ۶، ص ۲۴۹)؛ فتح الباری ۳: ۴۵۶ - ۴۵۸؛ سنن ابی داود ۲: ۳۱۵، حدیث ۲۰۳۱؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۴۰، حدیث ۳۱۱۶؛ سنن بیهقی ۵: ۱۵۹، حدیث ۹۵۱۱.

دربارهٔ عمل صحابه چه بگوییم؟ خردمندانه نیست که بگوئیم آنان در دین احتیاط نمی کردند ، بلکه آنان احتیاط را در نگرشی مخالف با دیدگاه خلیفه می دانستند .

چگونه می توان گفت که کار عمر از روی احتیاط بود با اینکه صحابه تدوین سنت را یادآور شدند؟ ولی او با خودرأیی همهٔ کتاب ها را سوزاند و از تدوین حدیث منع کرد !

آیا مخالفت با صحابهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله احتیاط است!؟

احتیاط در این بود که خلیفه با نظر اکثر صحابه همسو شود ؛ زیرا خدا می فرماید : « ... وَأْمُرْهُمْ بِشُورَىٰ بَيْنَهُمْ »؛ (۱) مسلمانان [واقعی] آنان اند که در کارها با هم مشورت می کنند .

از آنجا که عُمَرُ دَم از اصلِ شورا می زد ، مخالفتش با پیشنهاد صحابه ، احتیاط شکنی و ویران سازی اصل شورا به شمار می رفت .

با این حقایق ، ضعف این نظریه روشن می گردد ، و در برابر نقد و واشکافی نمی تواند دوام بیاورد . از این رو ، به دنبال عاملی دیگر می رویم ، شاید به چاره ای دست یابیم .

عامل ششم: دیدگاه بعضی از مستشرقان

خاور شناس آلمانی «شبر نجر» می نویسد :

هدف عُمر - تنها - تعلیم عرب بیابانی نبود ، بلکه می خواست آنان را بر شجاعت و ایمان دینی قوی پایدار نگه دارد تا فرمان روایان عالم بسازد . کتابت و توسعه معرفت با این هدف ، تناسب نداشت . (۱)

شبر نجر ، می خواهد از منع تدوین عمر سوء استفاده کند تا وانمود سازد که انتشار اسلام براساس قلدری - تهی از معرفت - روی داد . کتابت و گسترش معرفت - به نظر وی - با شجاعت عرب بیابانی و روحیه جنگی عُمر تناسب نداشت .

این سخن از گمراه سازی های مستشرقان و از ادعاهایی است که آنان - بی دلیل و برهان - در هوا رها می سازند .

خاور شناس دیگری «ژوزف ، شاخت» ادعا کرده است که میان احادیث مسلمانان حدیث فقهی صحیحی وجود ندارد ، بلکه احادیث آن ها - بعدها - در چارچوب مصلحت اندیشی های مذهبی ساخته و پرداخته شد . (۲)

«گلدزیهر» از این هم فراتر می رود و ادعا می کند که همه روایات تدوین شده ساختگی اند و کتاب های حدیثی منسوب به عصر اول ، بی پایه می باشند . (۳)

و دیگر نظرات پوچ و یاوه فراوانی که ابراز شده است .

۱- تدوین السنّه الشریفه: ۵۳۰ (به نقل از دلائل التوثیق المبکر: ۲۳۰ - ۲۳۱).

۲- بنگرید به، دراسات فی الحدیث النبوی و تاریخ تدوین، اثر دکتر اعظمی، و کتاب شاخت: The Origins of Muhammadan Jurisprudence

۳- از بحث های وی: Muhammedanische studiee به زبان آلمانی، نشر سال ۱۸۹۰م.

بعضی از نویسندگان مسلمان (مانند اسماعیل آدهم، در رساله ای که در سال ۱۳۵۳ هجری چاپ شد) بر این باور است که احادیث صحاح اهل سنت اصل و ریشه ثابتی ندارند، بلکه مشکوک می باشند و بیشترشان ساختگی به نظر می رسند. (۱)

برای آگاهی بیشتر نسبت نظرات موهوم خاور شناسان و پاسخ های آن ها می توان به کتاب دکتر محمد مصطفی اعظمی «دراسات فی الحدیث النبوی» مراجعه کرد یا کتاب ابو زهو «الحدیث والمحدثون» و دیگر کتاب ها را (که در رد نظریات و نسبت های دروغ مستشرقان نوشته شده است) نگرست.

ما شایسته نمی دانیم به این افتراهای واهی و بی دلیل، پاسخ گوئیم.

۱- بنگرید به، دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۷ (به نقل از السنّه ومکانتها: ۲۱۳) و محمد عبده و دکتر توفیق صدقی و سید رشید رضا و دیگران، به بسندگی قرآن از سنت، گرویده اند (دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۶).

عامل هفتم: دیدگاه بیشتر نویسندگان شیعه

اشاره

چکیده سخن بیشتر نویسندگان شیعه پیرامون منع تدوین حدیث، این است که نهی از آن برای محدود ساختن نشر فضائل اهل بیت علیهم السلام و ترس از شهرت یافتن احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله در برتری علی علیه السلام و فرزندانش (۱).

و ویژگی هایی که بر امامت آن ها دلالت دارد، (۲) صورت گرفت. این امر در زمان معاویه - کسی که مردم را به لعن امام علی در خطبه های نماز جمعه بر منابر مسلمانان فرا می خواند - شدت یافت. (۳)

این عامل از وضعیت امت اسلامی - پس از پیامبر - و ساختار سیاسی، اجتماعی سازمان خلافت به دست می آید و اینکه فعالیت فرهنگی از تحركات سیاسی جدا نمی باشد.

از آنجا که خلیفه نمی خواست در نظام جدید جایگاهی به اهل بیت علیهم السلام دهد - بلکه می کوشید آنچه را تکیه گاه آن هاست از ایشان بگیرد - بعید نمی نماید که تصمیم های اخیر عمر بن خطاب در منع تدوین حدیث، بدین منظور باشد.

این نظریه به سخنی که خطیب بغدادی از عبدالرحمان بن أسود از پدرش نقل کرده جان می گیرد، وی می گوید:

۱- دراسات فی الحدیث والمحدثین: ۲۲؛ تاریخ الفقه الجعفری: ۱۳۴.

۲- تدوین السنه الشریفه: ۴۱۵ و ۴۲۱ و ۴۷۰ و ۵۳۴ و ۵۵۷؛ الشیعه الامامیه ونشأه العلوم (دکتر علاء قزوینی): ۱۲۳ - ۱۲۴.

۳- معالم المدرستین ۲: ۵۷؛ الصحیح من السیره (سید جعفر مرتضی) ۱: ۱۷۷؛ نیز بنگرید به، شرح نهج البلاغه ۲۰: ۱۷؛ جواهر المطالب (ابن دمشق) ۱: ۱۴۰.

عَلَّمَهُ كِتَابِي رَا از مَكَّة یا یمن آورد ، جزوه ای که در آن احادیثی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت . از عبدالله [بن مسعود] اجازه خواستیم و بر او درآمدم و آن جزوه را به او دادیم . وی کنیزش را صدا زد ، آن گاه طشتِ آبی خواست . گفتیم : ای ابا عبدالرحمان ، در آن ها بنگر! چرا که احادیثِ خوبی در میانشان هست!

وی آن ها را در آب محو می کرد و می گفت : «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ» (۱) (ما شیوا و گویاترین سخن را با وحی این قرآن ، برایت حکایت می کنیم) قلب ها ظرف اند! آن ها را به قرآن مشغول دارید و به غیر قرآن مپردازید. (۲)

آنان که به این سبب گرویده اند نتیجه گرفته اند که ابن مسعود از مسیر اهل بیت انحراف یافت و گفته اند : وی از علی علیه السلام روی گرداند (۳) یا به این موضوع اهمیتی نمی داد و آن صحیفه را نابود ساخت و درصدد برآمد این توهم را زنده سازد که قرآن از آنچه در آن صحیفه است بسنده می کند. (۴)

بنابراین ، هدف اساسی در منع تدوین حدیث ، نابودسازی ادله امامت بود . سبب صحیح دیگری - در اینجا - به نظر نمی آید (۵).

نقد و بررسی

بر این نظریه ، دو اشکال وارد است :

اول : با مراجعه به منابع می توان به سخنانی از ابن مسعود دست یافت که تأکید دارند وی به تحدیث و تدوین فرا می خواند و به خاطر همین موضع گیری ،

۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- تقييد العلم: ۵۴.

۳- دراسات في الكافي والصحيح: ۱۹؛ دراسات في الحديث والمحدثين: ۲۲.

۴- تدوین السنه الشريفه: ۴۱۳.

۵- بنگرید به، تدوین السنه الشريفه: ۴۲۱ و ۴۷۰.

در زمان عُمَر بن خطاب به مدینه احضار شد و تا پایان دوران خلافت عمر زندانی گردید .

بعضی از این نصوص ، چنین اند :

عَمْرُو بن میمون روایت می کند که : شامگاه پنجشنبه ای نشد که نزد ابن مسعود نروم ... (۱).

عبدالله بن زبیر می گوید : به پدرم گفتم چرا نمی شنوم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کنی ؛ چنان که از ابن مسعود و فلانی و ... می شنوم . (۲).

از أَبُو قِلَابَه نقل شده است که ابن مسعود گفت : به علم بچسبید پیش از آنکه (از میانتان) رخت بربندد! کوچ علم به این است که اهل آن از میان بروند ، هیچ کدامتان نمی دانید کی بدان نیاز می یابید! به زودی گروه هایی را می یابید که شما را به کتاب خدا دعوت می کنند در حالی که آن را پشت سرشان انداخته اند . (۳).

مَعْن می گوید : عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود کتابی را آورد و سوگند خورد که پدرش آن را با خط خودش نوشته است (۴).

در فصل (قرائت) از کتاب صحیح بخاری به نسخه ای اشاره شده است که نزد بخاری بود یا از روی آن نوشت و از اصحابش حکایت می کند که آنان برای طلب علم و تدوین آن می کوچیدند . (۵).

از شَعْبِی نقل شده است که گفت : در پهنه گیتی کسی را چون «مسروق»

۱- سنن دارمی ۱: ۹۵، حدیث ۲۷۰؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۰، حدیث ۲۳؛ مسند احمد ۱: ۴۵۲؛ حدیث ۴۳۲۱؛ التمییز (امام مسلم قشیری): ۱۷۴.

۲- سنن ابن ماجه ۱: ۱۴، حدیث ۳۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۲۹۵، حدیث ۲۶۲۴۲؛ مسند احمد ۱: ۱۶۵، حدیث ۱۴۱۳؛ و بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۵۲، حدیث ۱۰۷.

۳- تذکره الحفاظ ۱: ۱۶؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۲۶؛ الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۲، حدیث ۲۰۴۲۶؛ اعتقاد اهل السنه ۱: ۸۷، حدیث ۱۰۸.

۴- جامع بین العلم ۱: ۷۲؛ و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۳۱۳، حدیث ۲۶۴۲۹.

۵- به نقل از الدراسات (دکتر اعظمی): ۱۲۷.

کوشا در طلب علم سراغ ندارم؛ اصحاب عبدالله بن مسعود (آنان که سنت را برای مردم می خواندند و آموزش می دادند) علقمه بود و مسروق و ... (۱)

ابن عیاش می گوید: شنیدم مغیره می گفت: حدیث از علی را راست نمی داند به جز کسانی از اطرافیان عبدالله بن مسعود (۲)

(همچون علقمه، که به دوستانِ علی معروف بودند).

در تاریخ فسوی آمده است: نوه ابن مسعود پیش معن کتابی را آورد که به خط پدرش عبدالرحمان بود، و روایات ابن مسعود و پاره ای از آرای فقهی وی را در برداشت. (۳)

طبرانی از عامر بن عبدالله بن مسعود روایت می کند که وی بعضی از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و پاره ای از فتاوی ابن مسعود را نوشت و پیش یحیی بن اَبی کثیر، فرستاد. (۴)

علاوه بر این شواهد، درباره ابن مسعود گفته اند: وی جزو شش نفر صحابه نخستینی است که سوی اسلام شتافتند، و رسول خدا به او فرمود: «إِنَّكَ لَغُلَامٌ مُعَلَّمٌ» (۵) (تو جوانی و آموزگار) و فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلَيْسَ مَعَهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ» (۶)

هر که دوست دارد قرآن را تازه و شاداب بشنود، از ابن اُم عبد بشنود.

عمر بن خطاب نیز، ابن مسعود را به کوفه فرستاد تا امور دین را به کوفیان بیاموزاند.

۱- جامع بیان العلم وفضله (ابن عبدالبر) ۱: ۹۴؛ تهذیب الکمال ۲۷: ۴۵۴؛ سیر أعلام النبلاء ۴: ۶۵.

۲- صحیح مسلم ۱: ۱۳، حدیث ۷؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۱۳۲، حدیث ۸۲.

۳- تاریخ فسوی ۳: ۲۱۵؛ الدراسات: ۱۵۴.

۴- المعجم الکبیر (طبرانی) ۱۰: ۵۶، حدیث ۹۹۴۲.

۵- الاصابه ۴: ۲۳۴، رقم ۴۹۵۷؛ فتح الباری ۱: ۲۵۲؛ الاستیعاب ۳: ۹۸۸، حدیث ۱۶۵۹؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۲۵؛ سیر أعلام النبلاء

۱: ۴۶۵؛ أسد الغابه ۳: ۲۵۵؛ المنتظم ۵: ۳۰.

۶- الاستیعاب ۳: ۹۹۰، حدیث ۱۶۵۹.

از این عبارات در می یابیم که ابن مسعود در فرهنگ اسلام چهره درخشانی دارد. او مردم را به قرائتی وا می داشت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید تا اینکه با ضرب و شتم عثمان پهلویش شکست [\(۱\)](#).

کسی که چنین وضعیتی دارد باید در نقل هایی که درباره او می شود، درنگ ورزید و این سخن را که او به منع تحدیث و تدوین گرایش داشت پذیرفت و با احتیاط و دقت، به واری این گونه نسبت ها پرداخت.

دوم: ذیل خبر علقمه را - که خطیب آورده است - در غریب الحدیث (اثر ابن سلام) نمی یابیم؛ زیرا در آن نیامده است که احادیث درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود [\(۲\)](#).

افزون بر این، آنچه در اینجا نقل کرده اند بر خلاف آن چیزی است که درباره ابن مسعود بیان می شود که وی از دوازده نفری می باشد که خلافت ابوبکر را برنتافتند.

از سخنان اوست که گفت:

ای قریشیان، شما می دانید و برگزیدگان آگاه اند که اهل بیت پیامبر از شما به آن حضرت نزدیک ترند. اگر شما به قرابت با پیامبر، خلافت را ادعا می کنید و می گوید ما در ایمان سبقت گرفتیم، خاندان پیامبران از شما به آن حضرت نزدیک تر و با سابقه ترند... به جاهلیت پیشین خود بازنگردید که از زیان کاران خواهید شد [\(۳\)](#).

مشهور است که ابن مسعود فضائل پنج تن (اصحاب کسا) به ویژه حسن و حسین را نقل می کرد [\(۴\)](#).

۱- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۳: ۴۳، به نقل از واقدی.

۲- غریب الحدیث (ابن سلام) ۴: ۴۸؛ حجیه السنه: ۳۹۶.

۳- الخصال: ۴۶۴، الابواب الإثنی عشر.

۴- به این مآخذ بنگرید؛ مسند ابی یعلی ۹: ۲۵، حدیث ۵۳۶۸؛ مجمع الزوائد ۹: ۱۷۹؛ کامل الزیارات: ۱۱۲ (باب ۱) حدیث ۵.

در الإصابه و دیگر کتاب ها از ابو موسی حکایت شده است که گفت :

من و برادرم از یمن آمدیم ، بر این باور بودیم که ابن مسعود یکی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد ؛ زیرا او و مادرش را می دیدیم که به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شد دارد . (۱)

ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کرد که خلفای پس از آن حضرت ، دوازده نفرند ، به شمار نقبای بنی اسرائیل . (۲)

خزاز در کفایه الأثر با ذکر سند از ابن مسعود روایت می کند که گفت : شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود :

الأئمة بعدی اثنا عشر ، تسعة من صلب الحسين ؛ والتاسع مهديهم ؛ (۳)

امامان پس از من دوازده نفرند ، نه نفر از نسل حسین که نهمین آن ها مهدی آن ها است .

احمد بن حنبل به سند خود از مسروق روایت می کند که گفت :

ما در مسجد با عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و او برایمان حدیث می خواند . مردی در آمد و پرسید : ای ابن مسعود ، آیا پیامبرتان برایتان حدیث کرد که بعد از او چند نفر خلیفه اند؟ ابن مسعود پاسخ داد : آری ، به شمار نقبای بنی اسرائیل . (۴)

در البدایه والنهایه از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

خلفای پس از من به شمار اصحاب موسی است . (۵)

۱- صحیح بخاری ۳: ۱۳۷۳ (باب مناقب عبدالله بن مسعود)، حدیث ۳۵۵۲؛ و جلد ۴، ص ۱۵۹۳، حدیث ۴۱۲۳؛ صحیح مسلم ۴:

۱۹۱۱، حدیث ۲۴۶۰؛ سنن ترمذی ۵: ۶۷۲، حدیث ۳۸۰۶؛ الإصابه ۴: ۲۳۵، ترجمه ۴۹۵۷.

۲- خصال صدوق: ۴۶۸، حدیث ۶ - ۱۱؛ تنقیح المقال ۲: ۲۱۵.

۳- کفایه الاثر: ۲۳.

۴- مسند احمد ۱: ۴۰۶، حدیث ۳۸۵۹؛ فتح الباری ۱۳: ۲۱۲.

۵- البدایه والنهایه ۶: ۲۴۸.

حاکم نیشابوری به سند خود از ابن مسعود روایت کرده است که گفت :

پیش پیامبر صلی الله علیه و آله می رفتیم ، ناگاه پیامبر شاداب بیرون آمد - آثار مسرت و خوش حالی در سیمایش نمایان بود - از چیزی نپرسیدیم جز اینکه آگاهمان ساخت و ساکت نماندیم مگر اینکه او لب به سخن گشود ، تا اینکه نوجوانانی از بنی هاشم گذشتند که در میانشان حسن و حسین بود . چون آنان را دید در آغوششان گرفت و از چشمانش اشک سرازیر شد! پرسیدیم : ای رسول خدا ، چیزی ندیدیم که ناپسندت افتد!

فرمود : ما خاندانی هستیم که خدا برای ما آخرت را برگزید . روزی بیاید که اهل بیتم - پس از من - آواره و رانده شهرها شوند تا اینکه پرچم های سیاهی از مشرق برافرازد و حق را بخواهند! به آنان ندهند ، دوباره حق را بطلبند! به آنان داده نشود ؛ پس بجنگند و نصرت یابند ... (۱)

ابن مسعود روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : «إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَيْتِ نَتَّ فُوجَهَا ، فَحَرَّمَ اللهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَي النَّارِ» (۲)

(فاطمه پاک دامن است ، خداوند ذریه او را بر آتش حرام ساخت) و «النَّظَرُ إِلَى وَجهِ عَلِيِّ عِبَادَةٌ»؛ (۳) نگاه به صورت علی عبادت است .

نیز ابن مسعود روایت می کند که آن زمان که علی برای مبارزه در برابر ابن

۱- مستدرک حاکم ۴: ۵۱۱، حدیث ۸۴۳۴؛ المعجم الأوسط ۶: ۳۰، حدیث ۵۹۶۶؛ و بنگرید به، الرحله فی طلب الحدیث ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۵ - ۵۶.

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۶۵، حدیث ۴۷۲۶؛ مسند بزار ۵: ۲۲۳، حدیث ۱۸۲۹؛ تاریخ بغداد ۳: ۲۶۶، رقم ۱۳۱۳.

۳- مستدرک حاکم ۳: ۱۵۲، حدیث ۴۶۸۲؛ المعجم الكبير ۱۰: ۷۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۴: ۲۹۴، حدیث ۶۷۶۵ (به نقل از معاذ بن جبل)؛ حلیه الأولیاء ۵: ۵۸.

عبد وّد ایستاد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ»؛ (۱) همه ایمان در برابر همه شرک نمایان شد .

و نیز این سخن که : «مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ آمَنَ بِي وَبِمَا جِئْتُ بِهِ ، وَهُوَ يُبْغِضُ عَلِيًّا ، فَهُوَ كَاذِبٌ لَيْسَ بِمُؤْمِنٍ»؛ (۲)

هر که علی را دشمن می دارد و گمان می کند که به من و آورده هایم ایمان دارد ، دروغ گوست و مؤمن نمی باشد .

و روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم مهاجران را روز جنگ اُحُد به علی علیه السلام داد . (۳)

و روایات دیگری که همگی در ستایش حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام می باشد ، همچون :

این سخن ابن مسعود که گفت :

ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را نمی شناختیم جز به کینه توزی شان با علی بن ابی طالب . (۴)

و اینکه : حکمت ده جزء گشت ، نه جزء آن به علی داده شد و یک جزء آن به مردم ، و علی به همان یک جزء مردم ، از خودشان داناتر است . (۵)

در خبری آمده است که ابن مسعود گفت :

قرآن بر هفت حرف نازل شد ، هر حرف آن دارای ظاهر و باطنی است ؛ علم ظاهر و باطن قرآن نزد علی بن ابی طالب می باشد . (۶)

۱- ینابیع المودّه ۱: ۲۸۱؛ تأویل الآیات ۲: ۴۵۱.

۲- مناقب خوارزمی: ۳۵؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۲۸۰.

۳- تاریخ طبری ۲: ۶؛ البدایه و النهایه ۴: ۲۰؛ الثقات (ابن حبان) ۱: ۲۲۴؛ مجمع الزوائد ۶: ۱۱۴؛ الإرشاد (شیخ مفید) ۱: ۸۰.

۴- الدرّ المنثور ۷: ۵۰۴؛ سُبُلُ الْهُدَى وَالرِّشَادِ ۱۱: ۲۹۰؛ روح المعانی ۲۶: ۷۸.

۵- حلیه الأولیاء ۱۰: ۶۵؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۳: ۲۷، حدیث ۴۶۶۶؛ البدایه و النهایه ۷: ۳۶۰؛ فیض القدیر ۳: ۴۶؛ فتح الملک العلی: ۶۹؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۸۴.

۶- حلیه الأولیاء ۱: ۶۵ (و به نقل از آن در الإیتقان ۲: ۴۹۳، حدیث ۶۳۷۰)؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۴۰۰؛ ینابیع المودّه: ۴۴۸؛ الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه (وافی المهدی): ۱۳۵.

و گفت: پیش پیامبر هفتاد سوره را قرائت کردم، و تمام قرآن را نزد بهترین مردم، علی بن ابی طالب، به پایان رساندم. (۱)

أَعْمَشُ از ابی عَمْرُو شیبانی از ابو موسی روایت کرده است که گفت:

به خدا سوگند، عبدالله [ابن مسعود] را ندیدم مگر اینکه بنده آل محمد بود. (۲)

مشهور است که ابن مسعود به وجوب صلوات بر محمد و آل محمد در تشهد، قائل بود.

در کتاب «الشفاء» (اثر قاضی عیاض) از ابن مسعود روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

مَنْ صَلَّى صَلَاةً وَلَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ وَعَلَىٰ أَهْلِ بَيْتِي لَمْ تُقْبَلْ مِنْهُ؛ (۳)

هر که نماز بگذارد و در آن بر من و بر اهل بیتم صلوات نفرستد، از او نپذیرند.

و سخنان فراوان دیگری که نمی خواهیم به درازا کشد، در آنچه آوردیم برای اهل دقت کفایت است.

معروف است که ابن مسعود بارها در وقایع گوناگون با عثمان مخالفت کرد و آنچه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید - با وجود فشارهای سیاسی - باز می گفت.

اگر این سخنان درباره ابن مسعود درست باشد، آیا قلب انسان به آنچه خطیب - به نقل از علقمه - حکایت می کند، اطمینان می یابد؟

و اگر حکایت خطیب را درباره ابن مسعود بپذیریم، با این روایت چه کنیم که او در نماز بر فاطمه علیها السلام و دفن او حضور یافت؟

آیا این، همان ویژگی ممتاز شیعیان خالص و مُجَبَّانِ برگزیده علی نمی باشد؟

اگر ابن مسعود از محبان اهل بیت بود، چگونه ممکن است احادیثی را که درباره آن هاست محو سازد؟

۱- المعجم الكبير ۹: ۷۶، حدیث ۸۴۴۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۱۰۱، حدیث ۴۷۹۲؛ المسترشد (طبری) ۲۷۸؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۴۰۱؛ سبل الهدی والرشاد ۱۱: ۴۰۳ (به نقل از طبرانی).

۲- سیر أعلام النبلاء ۱: ۴۶۸؛ المعرفة والتاریخ (فسوی) ۲: ۵۴۱ - ۵۴۲؛ تاریخ دمشق ۳۳: ۸۴ و ۱۵۱.

۳- بنگرید به، أضواء علی السنّه المحمدیه: ۸۶ (به نقل از شفاء).

صدوق در کتاب «خصال» و «آمالی» با سند از علی روایت کرده است که فرمود :

«زمین برای هفت نفر خلق شد ، به [برکت] آن هاست که مردم روزی داده می شوند و بر آن ها باران می بارد و در کارها ظفر می یابند» و عبدالله بن مسعود را یکی از آنان شمرد و فرمود : و آنان کسانی اند که بر فاطمه علیها السلام حضور یافتند . (۱)

نیز پس از این ماجرا ، ابن مسعود در نماز بر ابوذر و غسل و کفن و دفن او حضور یافت .

هر آنچه در شأن ابن مسعود هست ، امتیازی برای اوست ؛ زیرا روایت صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله است که درباره وفات ابوذر فرمود : «تَشْهَدُهُ عِصَابَةُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) (گروهی از مؤمنان بر جنازه ابوذر حاضر می شوند) و در روایت کَشَى هست که : «رَجَالٌ مِنْ أُمَّتِي صَالِحُونَ» (۳) (مردانی صالح از امتم) .

این جمله ها آشکارا به ارجمندی ابن مسعود اشاره دارد .

سید مرتضی در کتاب «الشافی» می گوید :

میان امت در پاکی ابن مسعود و فضل و ایمان او ، اختلافی نیست و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ستود و بر او درود فرستاد ، و او نیک فرجام از دنیا رفت . (۴)

نهی ابن مسعود - بر فرض صحت صدور آن - احتمال می رود برای قصه هایی باشد که در آن احادیث بود ؛ زیرا راوی می گوید :

فَجَعَلَ يَمْحُوها بیده و يقول :

۱- خصال صدوق: ۳۶۱؛ روضه الواعظین: ۲۸۰؛ تنقیح المقال ۲: ۲۱۵. شایان ذکر است که ما پژوهش مفصلی درباره ابن مسعود داریم و در آن ثابت کرده ایم که فقه ابن مسعود به فقه اهل بیت نزدیک است، نظر بعضی از بزرگان نیز چنین است؛ و این تحقیق، آنچه را خطیب درباره ابن مسعود می آورد تضعیف می کند.

۲- مستدرک حاکم ۳: ۳۸۸، حدیث ۵۴۷۰؛ مجمع الزوائد ۹: ۳۳۱ (همیشی می گوید: رجال این روایت صحیح اند، و بزار آن را به اختصار آورده است)؛ الاستیعاب ۱: ۲۵۴؛ طبقات ابن سعد ۴: ۲۳۳ - ۲۳۴.

۳- اختیار معرفه الرجال ۱: ۲۸۳، حدیث ۱۱۷؛ الدرجات الرفیعه: ۲۵۲ (باب عمّار بن یاسر و أخباره).

۴- بنگرید به، تنقیح المقال ۲: ۲۱۵؛ الکنی والألقاب ۱: ۲۱۷ (به نقل از کتاب الشافی).

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»؛ (۱)

به دستش آن ها را محو می کرد و می گفت: [خدا می فرماید:] «ما نیکوترین سرگذشت ها را برایت حکایت می کنیم». (۲)
در خبر دیگر سخنی آمده است که این نظر را تأیید می کند:

مردی شامی پیش عبدالله بن مسعود آمد، صحیفه ای با خود داشت که در آن بعضی از سخنان ابو درداء و قصه های او بود، گفت: ای عبدالرحمان، آیا سخنانِ برادرت ابو درداء را در این صحیفه نمی نگری؟

ابن مسعود آن را گرفت و شروع به خواندن و نظر در آن کرد تا اینکه به منزلش رسید، پس گفت: ای کنیز، تشتی پر آب برایم بیاور! آن گاه احادیث را در آب می مالاند و می خواند: «الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ...»؛ (۳) الر، این آیاتِ کتابِ مُبیین است، ما قرآن را به زبانِ عربی نازل کردیم تا شاید عقلتان را به کار بندید، ما نیکوترین داستان ها را حکایت می کنیم.

آیا قصه هایی بهتر از داستان های خدا می خواهید؟ یا حدیثی نیکوتر از سخن خدا را خواستارید؟! (۴)

در خبر ابن مسعود سه احتمال هست:

الف) محور روایات به جهت وجود فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله باشد؛ چنان که بعضی از بزرگان شیعه - در عامل هفتم - بر این باورند.

ب) نابود کردن آن ها برای قصه هایی باشد که در میان آن ها بود؛ زیرا ابو

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- تقييد العلم: ۵۴.

۳- سوره یوسف (۱۲) آیه ۱-۳.

۴- تقييد العلم: ۵۴.

درداء و کعب اَخبار در نقل داستان های اَمت های پیشین که با عقاید اسلامی مرتبط بود (و یا دیگر داستان ها) تسامح داشتند .

و نیز استشهد ابن مسعود به این آیه که : «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...» (۱) چرا که محققان ، داستان ها و اندرزها را یکی از اسباب دوازده گانه یا شانزده گانه ای دانسته اند که کسانی را به ساخت حدیث واداشت. (۲)

(ج) امور دیگری در میان بود [که ما از آن بی خبریم].

احتمال می رود که ابن مسعود به چنین قصه هایی درباره اهل بیت آگاه شد که آن ها را نمی پسندید ، از این رو آن ها را با آب پاک کرد .

پس منحصر ساختن تعلیل به احتمال اول و آن را علت اساسی شمردن ، مسامحه ای آشکار است .

شایان توجه است که کسانی در استقلال رأی ابن مسعود - مانند بعضی از صحابه - خدشه کرده اند ، لیکن این کار نباید بعید به نظر آید ؛ زیرا وی مرجع مردمان بود و آنچه را فتوا می داد امکان داشت مستند به خبر صحیحی باشد که نزد او هست یا با اِعمال نظر و استنباط فتوا دهد .

این شیوه را نزد بعضی از تابعان یا پیروان تابعان نیز می یابیم ؛ مانند فتوهای ابو حنیفه ، سُفیان ثوری ، حسن بصری و دیگران . موضع گیری های اینان و استقلال رأیشان به معنای همگامی با دولت نیست ، آنچه را ابراز داشتند گاه موافق نظر سلطان بود و گاه با اصولی که نزد آن ها وجود داشت همانند بود .

بنابراین ، گرایش های اینان انفعالی یا برای دوستی [و همدستی] با سلاطین نبود . ما در کتاب وضوء النبی به شرح و بسط این سخن پرداخته ایم .

آری ، اینان چون مقداد و عمار و ابوذر و حذیفه - از صحابه یا تابعان - که به

۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- بنگرید به، السنه قبل التدوین: ۲۱۰؛ الحدیث والمحدثون: ۲۶۵.

فقه علی علیه السلام و روش او اعتقاد داشتند و آن را سنت پیامبر می دانستند (نه چیز دیگر را) نبودند ، بلکه به اصولی معتقد بودند و به مبانی ای گرویدند که به اختلاف در نگرش هایشان انجامید .

این سخن بر فرض کوتاه آمدن (و پذیرش ادعای مطرح شده) بود و گرنه واقع این است که با ارزیابی نگرش فقهی ابن مسعود ، نمی توان آن را در فهرست قائلان به رأی شمرد ؛ گروهی درباره یک مسئله شرعی بارها به او رجوع کردند و او پاسخ می داد که بدان آگاهی ندارد .

اگر فتوا دادن بر ابن مسعود (به جهت نبود دیگران) واجب عینی نمی شد ، فتوا نمی داد .

در روایت احمد بن حنبل می خوانیم :

گروهی نزد ابن مسعود آمدند و درباره زنی پرسیدند که مردی با او ازدواج می کند و از مهر نام نمی برد و پیش از آمیزش با زن می میرد .

نزدیک یک ماه نزد ابن مسعود در آمد و رفت بودند و می گفتند باید نظرت را بگویی!

ابن مسعود گفت : مهر او مثل صدق زنان هم شأن اوست ، (نه مهر کم و ناچیز و نه زیاد و هنگفت) و این زن از شوهر ارث می برد و باید عده وفات نگه دارد .

این حکم اگر صواب و درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من است و از شیطان ، و خدای بزرگ و رسولش از آن پاک اند .

در پی این سخن ، گروهی از قبیله اشجع (که در میانشان جراح و ابو سنان بود) بلند شدند و گفتند : گواهی می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره زنی از طایفه ما - که بزوع دختر اشق گفته می شد - مانند حکم تو قضاوت کرد .

ابن مسعود از این هماهنگی سخنش با قضاوت پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار

شادمان شد. (۱)

بر خلاف آنچه از ابن شاذان نقل شده است، (۲) ابن مسعود کسی نبود که حق و ناحق را با هم بیامیزد و خلفای [باطل] را دوست بدارد یا با آنان همسو شود.

کتاب های صحاح و سنن از علی علیه السلام نقل کرده اند که درباره ابن مسعود فرمود:

عَلِمَ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ ثُمَّ انْتَهَى ، وَ كَفَى بِذَلِكَ عِلْمًا ؛ (۳)

به کتاب و سنت دانا بود و از آن فراتر نرفت ، و همین آگاهی برای آدمی بس است .

یا این سخن حضرت که :

قَرَأَ الْقُرْآنَ وَأَحَلَّ حَلَالَهُ وَحَرَّمَ حَرَامَهُ ، فَفِيهِ فِي الدِّينِ ، عَالِمٌ بِالسُّنَّةِ ؛ (۴)

ابن مسعود قرآن را قرائت می کرد و حلالش را حلال و حرامش را حرام می دانست ، در دین فقیه (و آگاه) بود و سنت می دانست .

آری ، فضائل ابن مسعود در کتاب های دیگران از آنچه نزد شیعه هست ، بیشتر است و همه آن ها بزرگواری و ارزشمندی و منزلت والای او را می نمایند .

آنچه را خطیب نقل می کند و آنچه در استدلال بزرگان شیعه مورد توجه قرار گرفته است ، نمی تواند دلیل قانع کننده بر نظریه آنان باشد ؛ زیرا :

اولاً- جمله «أحاديث في أهل البيت ، بيت النبي» (در آن صحیفه احادیثی درباره خاندان پیامبر بود) صراحت ندارد که آن احادیث در فضائل اهل بیت بود ، بلکه احتمال می رود که آن احادیث در مذمت اهل بیت یا غلو نسبت به ایشان بود ؛ و این احتمال با آنچه در سیره ابن مسعود هست و فضائلی که وی درباره

۱- مسند احمد ۱: ۴۴۷، حدیث ۴۲۷۶؛ سنن بیهقی ۷: ۲۴۶، حدیث ۱۴۱۹۵؛ سنن النسائی (المجتبی) ۶: ۱۲۱، حدیث ۳۳۵۴؛ السنن الکبری (نسائی) ۳: ۳۱۶، حدیث ۵۵۱۵.

۲- بنگرید به، معجم رجال الحدیث ۱۱: ۳۴۴ - ۳۴۵، رقم ۷۱۷۲ عبدالله بن مسعود.

۳- مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۸۵، حدیث ۳۲۲۳۸؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۲۹؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۴۶؛ مستدرک حاکم ۳: ۳۶۰، حدیث ۵۳۹۲.

۴- مستدرک حاکم ۳: ۳۵۷، حدیث ۵۳۸۰؛ سیر اعلام النبلاء ۱: ۴۹۲؛ مفتاح الجنه (سیوطی) ۱: ۷۰.

اهل بیت روایت می کند ، هماهنگی دارد .

ثانیاً : آنچه مُیَدَعی اذعان می دارد که : «منع از تدوین برای محو فضائل اهل بیت و ادله امامت ، مطرح شد» با نهی عامی که از شیخین صادر گشت همخوانی ندارد و دلیل اخص از مُیَدَعاست ؛ چراکه ابوبکر به طور عمومی از نقل حدیث منع کرد و به بسنده کردن بر قرآن فراخواند و این کار را پس از سوزاندن احادیث پانصدگانه اش انجام داد ، و عُمر از کسانی که نزدشان احادیث بود خواست که پیش او بیاورند تا ببیند کدام راست و درست تر است .

اگر اینان تنها خواستار محو فضائل و دلایل امامت بودند و هدفی جز این نداشتند ، ابوبکر می توانست از میان آن پانصد روایت ، روایاتی را که در فضائل و خلافت اهل بیت است حذف کند و دیگر روایات را باقی گذارد ؛ و همچنین عُمر - وقتی نوشته های حدیثی را پیش او آوردند - می توانست احادیث فضائل را نابود سازد و بازمانده را در کتابی گرد آورد و دستور دهد که مسائل ارث را از آن ها بگیرند ؛ و نیز می توانست احادیث تفسیر و اخلاق و فضیلت های [انسانی] و اندرز و ارشاد و مانند آن را به کسانی واگذارد که عهده دارِ وعظ و ارشادند و خلیفه به آن ها اعتماد داشت . با این کار ، واقعیت امر از دید مسلمانان پنهان و پوشیده می ماند و حق با باطل مشتبه می گشت .

باری از این توجیه که منع از تدوین ، به جهت نبود سازی فضائل اهل بیت صورت گرفت ، لازم می آید که بپذیریم عُمر جرأت نداشت از نقل روایات فضائل علی و اهل بیت به طور ویژه جلوگیری کند ، دست به دامان منع عام از نقل حدیث شد تا در ضمن آن ، مانع انتشار احادیث فضائل شود!

با مطالعه سیره عُمر می توان دریافت که وی تُند مزاج و درشت خو بود و از کسی نمی ترسید و باک نداشت . در تاریخ آمده است که وی بر کسانی که خلافت ابوبکر را برنتافتند و در بیت فاطمه تحصُّن کرده بودند (علی ، عباس ، فضل بن عباس ، زُبیر ، خالد بن سعید ، مقداد ، سلمان ، ابوذر ، عمار ، براء بن عازب ، اُبی بن

کعب، (۱)

سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله . . . یورش آورد ، و با شعله آتش پیش آمد تا خانه را به آتش کشد که با فاطمه رو به رو شد ، فاطمه علیها السلام فرمود : ای فرزند خطاب ، آمده ای تا خانه مان را آتش زنی؟! عمر پاسخ داد : آری ، مگر اینکه به جمع امت در آید! (۲)

در کنز العمال آمده است :

عمر به فاطمه گفت : هیچ کس - بعد از پدرت - برای ما دوست داشتنی تر از تو نیست! به خدا سوگند ، این محبت بازم نمی دارد از این که دستور دهم اگر این افراد نزدت گرد آیند ، خانه را به آتش کشم! (۳)

و در نقل الإمامه والسیاسه می خوانیم :

عمر آمد و آنان را که در خانه علی بودند صدا زد (که بیرون آیند) آنان خودداری ورزیدند . آن گاه وی هیزم خواست و گفت : سوگند به کسی که جان عمر به دست اوست ، خارج شوید و گرنه هر که را در خانه باشد می سوزانم! به او گفتند : ای ابا حفص ، در این خانه فاطمه هست! گفت : باشد. (۴)

و در أنساب الأشراف عبارت چنین است :

ابوبکر سوی علی پیک فرستاد که برای بیعت بیاید ، آن حضرت از این کار سرباز زد . عمر به همراه مشعلی آمد و جلو در ، با فاطمه رو به رو شد ، فاطمه گفت : ای پسر خطاب ، می خواهی خانه ام را آتش زنی؟! عمر گفت : آری ، این کار دستاورد پدرت را استوارتر

۱- بنگرید به، تاریخ یعقوبی ۲: ۱۲۴.

۲- العقد الفرید ۵: ۱۳؛ تاریخ ابی الفداء ۱: ۱۵۶؛ أنساب الأشراف ۱: ۲۷۸ (و در چاپی، ص ۵۸۶).

۳- کنز العمال ۵: ۶۵۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۲: ۴۵.

۴- الإمامه والسیاسه ۱: ۳۰.

این متون و دیگر گزارش ها که درشت خوئی عمر و سخت گیری وی را در بیان نظراتش می نمایانند ، دلالت دارند بر اینکه کسی که چنین روش و رفتاری داشت بعید نبود از تدوین همه احادیث - تنها با انگیزه نابودی فضائل اهل بیت - جلوگیری کند .

اگر عمر در پی این هدف می بود ، از احدی باک نداشت و از تردید صحابه نمی هراسید و در آنچه می خواست درنگ نمی ورزید و برای تدوین ، خطوط قرمز تعیین می کرد ؛ چنان که درباره «مُتَّعَه» با جرأت و قدرت گفت : «دو متعه در عهد رسول خدا بود ، آن دو را حرام می سازم و مرتکبان آن را مجازات می کنم» .

بنابراین ، مسئله خلافت و گستاخی بر زهرا علیها السلام و گرفتن فدک از آن حضرت و دستگیری علی علیه السلام برای بیعت اجباری با ابوبکر و ... یک چیز است ، و منع از تدوین برای غرضی ، چیز دیگر می باشد .

ثالثاً : در تاریخ ثبت است که ابوبکر و عمر درباره فضائل علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله روایات زیادی را نقل کرده اند . محب الدین طبری بابی را با این عنوان منعقد ساخته است : «ذکر ما رواه ابوبکر فی فضائل علی» (نقل آنچه ابوبکر در فضائل علی روایت کرد) . . . از جمله احادیث این باب ، روایات زیر است :

عبادت بودن نگاه به علی .

برابری کف دست علی با دست پیامبر .

اینکه پیامبر برای علی خیمه ای زد و برای فرزندان خیمه ای دیگر .

این حدیث که : علی نسبت به پیامبر ، به منزله پیامبر است نسبت به پروردگار .

اینکه احدی از صراط نمی گذرد مگر با جوازی که علی آن را بنویسد .

این سخن پیامبر که فرمود: هر که شاد می شود از اینکه نزدیک ترین خویشاوند به من را بنگرد، به علی نگاه کند.

اینکه ابوبکر کسی را که توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله را از او خواست، به علی حواله داد. (۱)

در المستدرک علی الصحیحین از عمر نقل شده که گفت:

علی بن ابی طالب سه خصلت را داراست که اگر یکی از آن ها را داشتم برایم از شتران سرخ موی محبوب تر بود!

گفتند: آن ها کدام اند؟

گفت: ازدواج با فاطمه - دختر رسول خدا - سکونت در مسجد با پیامبر صلی الله علیه و آله که هر آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد روا می باشد برای او نیز رواست، و دادن پرچم روز جنگ خبیر به دست او. (۲)

حاکم می گوید:

اسناد این حدیث صحیح است. (۳)

آورده اند که عمر بن خطاب - در زمان خلافتش - احکام دین را از علی می پرسید و یاد می گرفت، در مناقب خوارزمی آمده است:

دو مرد پیش عمر آمدند و پرسیدند: طلاق کنیز چگونه است؟ عمر سوی گروهی از مردان رفت که در میانشان مردی اصلع (موی جلو سر ریخته) وجود داشت و از او سؤال کرد که حکم طلاق کنیز چیست، وی پاسخ داد تا دو بار به دست شخص است.

عمر سوی آن دو نفر آمد و گفت: دو بار است.

۱- الریاض النضره ۳: ۲۳۲.

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۳۵؛ حدیث ۴۶۳۲ (به اسناد از ابی هریره از عمر) و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۳۶۹، حدیث ۳۲۰۹۹ (به اسناد از ابن عمر از عمر).

۳- همان مصادر.

یکی از آن دو گفت: تو خلیفه ای و ما نزدت آمده ایم و از طلاق کنیز می پرسیم، آن گاه تو پیش مردی می روی و از او می پرسی! به خدا سوگند، با تو هم سخن نشوم!

عُمَر گفت: وای بر تو! آیا می دانی این شخص کیست؟! او علی بن ابی طالب است! از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: اگر آسمان ها و زمین را در یک کفه ترازو نهند و ایمان علی را در کفه دیگر بگذارند و بسنجند، ایمان علی بر آسمان ها و زمین سنگینی می کند(۱).

و نیز از عمر روایت شده که گفت: «علی أفضانا»(۲).

(قاضی ترین ما علی است)، «لولا علی لَهَلَكَ عُمَر»(۳) (اگر علی نبود عمر هلاک می شد)، «لا أبقانی الله لمُعْضِلِهِ لیس لها أبو الحسن»؛(۴) خدا در مشکلی باقی ام نگذارد که ابوالحسن نباشد.

در تاریخ دمشق عُمَر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

إنما علی مِنِّي بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدی؛(۵)

علی نسبت به من چون هارون است نسبت به موسی، جز اینکه بعد من پیامبری نیست.

همچنین از عمر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که گفت:

أنت أول الناس

۱- مناقب خوارزمی: ۷۷، فصل ۱۳ (در چاپ ۱۴۱۴ قم، ص ۱۳۱، حدیث ۱۴۵)؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۳۴؛ مناقب علی (ابن مغازلی): ۲۸۹، رقم ۳۳۰؛ الرياض النضرة ۲: ۱۶۷؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۳: ۳۶۳، حدیث ۷۲۹۴ (و به نقل از آن در کنز العمال ۱۱: ۶۱۶، حدیث ۳۲۹۹۲).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۳۴۵، حدیث ۵۳۲۸؛ مسند احمد ۵: ۱۱۳، حدیث ۲۱۱۲۳؛ مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۱۳۸، حدیث ۳۰۱۲۹؛ مجموع الفتاوی (ابن تیمیه) ۱۶: ۴۸۲.

۳- فیض القدیر ۴: ۳۵۷؛ الاستیعاب ۳: ۱۱۰۳؛ فتح الملک العلی: ۷۱؛ تأویل مختلف الحدیث ۱: ۱۶۲.

۴- الغدیر ۶: ۱۰۶؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸؛ مستدرک حاکم ۱: ۶۲۸، حدیث ۱۶۸۳؛ سبل السلام ۲: ۲۰۶ (در دو مأخذ اخیر با اندکی تفاوت).

۵- تاریخ بغداد ۷: ۴۶۳؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۱۶۶ - ۱۶۷.

إسلاماً وأوّل النَّاسِ إيماناً؛^(۱)

ای علی ، تو نخستین مسلمانان و اولین مؤمن .

در صحیح بخاری در باب مناقب علی ، از عمر نقل شده است که گفت : رسول خدا در حالی رحلت کرد که از علی راضی بود .^(۲)

مُحِبِّ الدِّينِ طَبْرِي بَابِي رَا مِي آوَرْد بَا اَيْنِ عِنْوَان : «فِي ذِكْرِ مَا رَوَاهُ عُمَرُ فِي عَلِيٍّ» (در نقل آنچه عُمَر درباره علی روایت کرده است) و در این باب احادیثی را از عمر می آورد ، از جمله :

حدیث رایت روز خیر ، حدیث آرزوی یکی از سه ویژگی علی ، حدیث منزلت ، روایت رجحان ایمان علی بر آسمان ها و زمین ، حدیث غدیر ، و این سخن عمر که گفت : «امارت را دوست نمی داشتم مگر امروز» آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود : تو را برانگیزم سوی . . . ، و گفتار وی (در تبریک به حضرت علی علیه السلام) : تو مولای همه زنان و مردان با ایمان گشتی ؛ و کلام او که درباره علی گفت : او مولای من است ، حواله مسائل قضایی بارها به آن حضرت و این سخن وی که گفت : «آشنا ترین ما به امر قضاوت علی است» و رجوع عمر به نظر آن حضرت در بسیاری از مسائل .^(۳)

آنچه بیان شد اندکی است از بسیار ، که ابوبکر و عمر در فضائل علی علیه السلام روایت کرده اند .

بی گمان صحابه فضائل علی علیه السلام را در عهد ابوبکر و عُمَر شیخین باز می گفتند و نقلشان به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص نداشت .

حاکم به سند خود از عقاب بن ثعلبه روایت می کند که گفت :

در دوران خلافت عُمَر ، ابو ایوب انصاری برایم حدیث کرد که : رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن

۱- کنز العمال ۱۳: ۱۲۴، حدیث ۳۶۳۹۵ (به نقل از ابن نجار).

۲- صحیح بخاری ۳: ۱۳۵۷؛ فتح الباری ۷: ۷۲.

۳- الرياض النضرة ۳: ۲۹۵.

ابی طالب دستور داد با ناکثان و قاسطان و مارقان (۱) بیکار کند. (۲)

اگر این توجیه درست باشد که ابوبکر و عُمَر تنها برای محو فضائل اهل بیت (یا دلایل امامت) از تدوین حدیث بازداشتند، و این سخن صحیح باشد که نقل فضائل خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به نظام حاکم آسیب می رساند و با سیاست جاری حکومت سازگاری نداشت، قول ابو ایوب درست نبود و احادیث فراوانی که در کتاب های صحاح و سنن پراکنده اند (و بر امامت اهل بیت دلالت دارند) به ما نمی رسید، مانند این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ؛ (۳) علی با قرآن است و قرآن با علی .

إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ : كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ (۴) میانتان دو چیز نفیس می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم .

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَوِيَ وَغَرِقَ؛ (۵) مَثَلِ أَهْلِ بَيْتِ مَنْ، چنان کشتی نوح است، هر که به آن درآید نجات می یابد و هر که از آن سر باز زند، می افتد و غرق می شود .

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ (۶) به هر که مولا منم، علی است مولای او .

و سخنان بسیاری دیگر . . .

۱- مقصود از «ناکثان» طلحه و زبیرند که پیمان شکستند، و مراد از «قاسطان» معاویه و پیروانش می باشند، و منظور از «مارقان» خوارج نهروان اند (م).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۵۰.

۳- مستدرک حاکم ۳: ۱۳۴، حدیث ۴۶۲۸؛ المعجم الصغیر ۲: ۲۸، حدیث ۷۲۰؛ فیض القدیر ۴: ۳۵۶.

۴- مسند احمد ۳: ۱۷، حدیث ۱۱۱۴۷؛ سنن دارمی ۲: ۵۲۴، حدیث ۳۳۱۶؛ المعجم الاوسط ۴: ۳۳، حدیث ۳۵۴۲؛ و منابع دیگر.

۵- فضائل الصحابه (ابن حنبل) ۲: ۷۸۵، حدیث ۱۴۰۱؛ الجامع الصغیر ۲: ۵۳۳، حدیث ۸۱۶۲؛ مستدرک حاکم ۲: ۳۷۳، حدیث ۳۳۱۲؛ المعجم الاوسط ۴: ۱۰، حدیث ۳۴۷۸.

۶- سنن ترمذی ۵: ۶۳۳، حدیث ۳۷۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۴۵، حدیث ۱۲۱؛ سنن بیهقی ۵: ۱۳۱، حدیث ۸۴۶۸ - ۸۴۷۲؛ و دیگر مصادر.

لیکن انصاف این است که بگوییم ابوبکر و عُمَر گرچه فضائل اهل بیت و دلایل امامت آن‌ها را روایت می‌کردند، اما از روشن‌گری‌ها و بگومگوهای که موضوع جانشینی امام علی علیه السلام را آشکار می‌ساخت، به شدت می‌پرهیختند و یا هر آنچه را که صحابه را مخالف با رأی و اجتهاد (کسانی که مؤیدان تعُبد محض به قرآن و سنت بودند) می‌نمایاند، برنمی‌تافتند.

ابوبکر و عُمَر، گرچه عرصه را برای نقل فضائل - به تنهایی - تنگ نکردند، لیکن نمی‌پسندیدند امور مربوط به خلافتشان میان مردم انتشار یابد. از این رو، ابوبکر به منصرف سازی مسلمانان از گفت و گو درباره خلافت دست یازید و مانع احادیثی شد که درباره برحق بودن علی علیه السلام بود؛ زیرا بیان و تفسیر و کشف ابعاد این گونه احادیث، پایه‌های حکومت را می‌لرزاند، نه نقل صرف روایات.

شیخ عبدالرحمان بن یحیی معلمی یمانی می‌نویسد:

اگر برای مرسله ابن ابی مُلَیکه اصلی باشد، وجود آن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نشانه آن است که به امر خلافت مربوط می‌شد.

گویا مردم پس از بیعت اختلاف ورزیدند؛ بعضی می‌گفتند ابوبکر اهلیت دارد؛ چراکه پیامبر چنین و چنان فرمود، و برخی بدان جهت که پیامبر صلی الله علیه و آله فلان و بهمان را نام برده بود، دیگری را سزاوار خلافت می‌دانستند. ابوبکر دوست می‌داشت که مردم را از فرو رفتن در این امر، روی گردان سازد. (۱)

و می‌بینیم: عُمَر، عبدالله بن عبّاس را (که با اخلاص از خلافت علی علیه السلام دفاع می‌کرد) زیاد گوشه می‌داد و تهدید می‌کرد.

پس از آنکه با عُمَر درباره برحق بودن و شایستگی امام علی به خلافت، مشاجره کرد، عُمَر گفت: ای ابن عبّاس، از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را باز گویم تا منزلت نزد من از بین برود! ابن عبّاس پرسید: چه سخنی؟ عمر گفت: به من رسانده اند که تو پیوسته می‌گویی: «خلافت را از روی حسد و ظالمانه از ما گرفتند!» و آن گاه که ابن

عبّاس به دفاع از این سخن پرداخت و در برابر عُمر کوتاه نیامد و می خواست برود ، عُمر به او گفت : من چونان گذشته حق تو را پاس می دارم .^(۱)

در بگومگوی دیگری ، عُمر از سخن ابن عبّاس بی قرار شد ، ابن عبّاس می گوید : سپس عُمر از من رو گرداند و به شتاب دور شد ، من هم باز گشتم^(۲) .

در ماجرای دیگری منع عُمر از بیان موضوع خلافت و سزایماند بودن اهل بیت به آن ، وضوحی دو چندان می یابد آنجا که ابن عبّاس با احتجاج خود ، عُمر را مات کرد (و نتوانست چیزی بگوید) به ابن عبّاس گفت : این سخن را با دیگران مگوی ، اگر آن را از غیر تو بشنوم - میان این دو کوه - خواب از سرم می پَرَد .^(۳)

در نسخه ای دیگر آمده است که عُمر گفت : اگر آن را از دیگری بشنوم ، در این سرزمین ، راحت نخواهی خُفت!

به هر حال ، ترس عُمر از شنیدن این حدیث از شخصِ سومی - از این دو متن - نمایان است ؛ زیرا این کار ، یعنی شوراندن مردم بر ضدّ حکومت و فروپاشی ستون های مشروعیت حکومت مبتنی بر اجتهاد و رأی .

از این سخت گیری و از نقل فضائل به وسیله ابوبکر و عمر و . . . درمی یابیم که در این امر چرخش سیاسی زیرکانه ای رخ داد ؛ از سویی نقل فضائل و شنیدن بعضی از آن ها تا خطوط اصلی سیاستشان ناآشکار بماند ، و از دیگر سو جلوگیری از عبور از مرزهایی که برای نقل حدیث و چیزهایی که می توان حدیث کرد ، کشیده شد .

با این سخن ، روشن می شود که نبود سازی فضائل اهل بیت علیهم السلام - در ماجرای منع تدوین - عامل اول و آخر نبود ، هرچند نمی توان انکار کرد که این عامل ، تأثیری جزئی داشت ؛ به ویژه منع احادیثی که به اصل خلافت ارتباط

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۷۷ - ۵۷۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۵۲ - ۵۵.

۲- شرح نهج البلاغه ۱۲: ۴۶.

۳- نظم درر السمطين: ۱۳۳.

می یافت، عاملی که خود زیر چتر منعی گسترده، برای هدفی وسیع تر و گسترده تر و پدیده تر قرار گرفت.

چکیده سخن

آنچه را خطیب بغدادی (م ۴۶۳ ق) در تقييد العلم می آورد، نمی تواند دليل تام و کاملی بر این نظریه باشد؛ زیرا واژه «أهل بیت» در روایت قاسم بن سلام (م ۲۲۴ ق) وجود ندارد. افزون بر این، اشکالاتی بر این دیدگاه وارد است.

منع از تدوین و نقل حدیث تنها به این تعلیل منحصر نمی باشد تا سبب اساسی در این ماجرا، انتشار نیافتن فضائل خاندان پیامبر و نابود سازی آن ها عنوان گردد.

ابن مسعود و روایات منع

روایاتی که درباره منع از تدوین - در تقييد العلم - از ابن مسعود وارد شده است به آنچه از صحیفه علقمه آورده اند منحصر نمی شود، بلکه دسته ای از احادیث است که مجموع آن ها به هفت روایت می رسد:

۱. به اسناد از ابن فضیل، از حُصَين بن عبدالرحمان بن مُرّه نقل شده است که گفت:

ما نزد عبدالله (بن مسعود) بودیم که ابن قُرّه کتابی را آورد و گفت: «این کتاب را در شام یافتیم، مطالب آن شگفت زده ام ساخت، آن را برای آوردم».

عبدالله در آن نگریست، سپس گفت: «پیشینیان شما به پیروی شان از کتاب های دیگر و ترک کتاب خودشان، هلاک شدند!».

آن گاه تشت آبی خواست و مطالب کتاب را در آب شست و پس از آن، نابودش کرد. (۱)

۲. به اسناد از عبدالرحمان بن أسود، از پدرش روایت شده که گفت:

من و علقمه به جزوه ای دست یافتیم و با آن پیش عبدالله روانه شدیم و در خانه اش نشستیم. خورشید غروب کرد (یا نزدیک بود غروب کند) که وی از خواب

۱- تقييد العلم: ۵۳؛ مضمون این حدیث در سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ آمده است.

برخاست و کنیزش را فرستاد که برو بنگر چه کسی پشت در منزل است؟ او آمد و برگشت و گفت: علقمه و أسود. عبدالله گفت: دعوتشان کن به اندرون نزد ما آیند. ما داخل شدیم، گفت: گویا زیاد پشت در ماندید؟ پاسخ دادیم: آری. پرسید: چرا در نزدیدی؟ پاسخ دادیم: از بیم آنکه مبادا خواب باشی! گفت: دوست نمی دارم درباره ام چنین گمانی کنید، این لحظه، ساعتی است که ما آن را با نماز شب مقایسه می کنیم.

گفتیم: این صحیفه را یافتیم، در آن حدیث عجیبی هست! ابن مسعود گفت: ای کنیز، بیا و تشت بیاور و در آن آب بریز! آن گاه ابن مسعود آن صحیفه را با دست خود محو می کرد و می خواند: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ص...»؛ (۱) ما نیکوترین سرگذشت ها را برایت حکایت می کنیم.

گفتیم: به آن نگاه کن، حدیث خوب (نیز) در آن هست!

ابن مسعود آن را محو می کرد و می گفت: این قلب ها ظروف اند! آن ها را به قرآن مشغول دارید نه غیر آن. (۲)

۳. به اسناد از عبدالرحمان بن أسود، از پدرش روایت شده که گفت:

علقمه کتابی را از مکه یا یمن آورد (صحیفه ای که در آن احادیثی درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت) ما از عبدالله اذن خواستیم و بر او درآمدیم و آن صحیفه را به او دادیم. وی کنیزش را صدا زد و تشت آبی خواست!

گفتیم: ای ابا عبدالرحمان، در آن بنگر! احادیث پسندیده ای دارد!

وی آن ها را در آب پاک می کرد و از بین می برد و می خواند: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ ص...» (۳) (ما شیوا و گویاترین سخنان را با

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۳.

۲- تقیید العلم: ۵۳ - ۵۴؛ مانند این روایت در جامع بیان العلم وفضله ۱: ۶۶، هست.

۳- سوره یوسف (۱۲) آیه ۳.

وحی این قرآن، برایت باز گفتیم) این قلب‌ها ظرف‌هایی اند، آن‌را به قرآن مشغول دارید و به ماسوای قرآن سرگرم نسازید
(۱).

۴. به اسناد از سلیم بن أسود روایت شده که گفت:

من به همراه عبدالله بن مژداس بودم، ناگهان با یک مرد نخعی صحیفه‌ای دیدیم که در آن قصه‌هایی با آیات قرآن بود. با او در مسجد وعده گذاشتیم، عبدالله بن مژداس گفت: جزوه را به یک درهم می‌خرم! در مسجد منتظر آمدن آن شخص بودیم که ناگهان مردی آمد و گفت: بیایید، عبدالله شما را فرا می‌خواند.

سلیم می‌گوید: حلقه جمعیت را شکستیم و خود را به عبدالله بن مسعود رساندیم، دیدیم که آن صحیفه به دست اوست!

عبدالله گفت: نیکوترین رهنمودها هدایت محمّد است و بهترین سخن کتاب خداست، و بدترین امور، نوپیداهایی (بدعت‌ها) است که شما حدیث می‌کنید و برایتان حدیث می‌شود، آن‌گاه که چیز نو (و بی‌پیشینه و ریشه) دیدید بر شما باد همان هدایت نخست! چرا که اهل کتاب پیش از شما را این صحیفه و مانند آن هلاک ساخت؛ قرن اندر قرن آن‌را ارث بردند تا اینکه کتاب خدا را چنان پشت سرشان انداختند که گویا از آن بی‌خبرند.

مردی که جای صحیفه را می‌دانست سوگند دادم که آن را برایم بیاورد، به خدا قسم اگر می‌دانستم که به «دَیْر هِنْد» (۲) است سویس رهسپار می‌شدم. (۳)

۵. به اسناد از أشعث بن سلیم، از پدرش روایت شده که گفت:

من با مردمانی در مسجد هم‌نشین بودم. روزی بر آنان در آمدم، دیدم نزدشان صحیفه‌ای است که

۱- تقیید العلم: ۵۴ - ۵۵.

۲- بنگرید به، پانویس ۱۳۶.

۳- تقیید العلم: ۵۵.

آن را می خوانند ، در آن ذکر و حمد و ثنای خدا بود و مرا شگفت آمد . به صاحب صحیفه گفتم : آن را به من ده که نسخه ای از رویش بنویسم! گفت : آن را به مردی وعده داده ام ، صُحُفَت را آماده ساز تا هنگامی که او فراغت یافت به تو دهم .

من صُحُف خودم را آماده ساختم ، یک روز به مسجد درآمدم ، دیدم غلامی از میان مردم می گذرد و می گوید : به خانۀ عبدالله بن مسعود بشتابید! مردم سوی آنجا روانه شدند و من هم با آنان رفتم ، ناگهان دیدم که آن صحیفه در دست اوست و می گوید : بدانید که آنچه در این صحیفه می باشد فتنه و گمراهی و بدعت است ، مردمان اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که پیرو دیگر کتاب ها شدند و کتاب خدا را واگذاشتند . من بر مردی که چیزی از آن می دانست سخت گرفتم تا آن را به من نمایاند . سوگند به کسی که جان عبدالله به دست اوست ، اگر بدانم از این صحیفه به «دَیْر هند» است به آنجا می روم [تا به چنگش آورم و نابود سازم] هرچند ناگزیر شوم این مسیر را پیاده بپیمایم .

آن گاه ابن مسعود آبی خواست و آن صحیفه را در آب شست .(۱)

۶ . از ابراهیم تیمی نقل شده است که گفت :

ابن مسعود دریافت که نزد گروهی از مردمان کتابی هست ، پیوسته از آنان می خواست که آن را نزدش بیاورند تا اینکه آوردند . چون آن را گرفت ، محو کرد سپس گفت : اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علما و اُسقف هایشان روی آوردند و کتاب پروردگارشان را رها ساختند ، یا گفت : تورات و انجیل را واگذاشتند تا کهنه و پوسیده شد و فرائض و احکامی که در آن بود از بین رفت .(۲)

۷ . از عبدالرحمان بن أسود ، از پدرش نقل شده که گفت :

مردی از اهل شام

۱- تقييد العلم: ۵۵ - ۵۶؛ مضمون این روایت به نقل از أشعث در سنن دارمی آمده است، اعتقاد اهل السنّه ۱: ۷۷ - ۷۸، حدیث

۸۵؛ جامع بیان العلم ۱: ۶۵.

۲- تقييد العلم: ۵۶.

پیش عبدالله بن مسعود آمد با او جزوه ای بود که از سخنان ابو درداء و قصه های او در آن درج شده بود ، به ابن مسعود گفت : ای ابا عبدالرحمان ، آیا به سخن برادرت - ابو درداء - در این صحیفه نمی نگری؟ ابن مسعود آن صحیفه را ستاند و به خواندن و نگاه کردن در آن پرداخت تا اینکه به منزلش درآمد ، به کنیزش گفت : تشتی پر از آب برایم بیاور! پس از آنکه کنیز تشت آب را آورد ، ابن مسعود صحیفه را در آب فرو برد و آن را می مالاند و می خواند :

«الر تَلْمِکَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»؛ (۱) الر ، این ، آیات کتاب روشن گر [و متمایز از دیگر کتاب ها] است ، ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا عقلمندان را (در آن) به کار برید ؛ ما شیوا و گویاترین سخنان را برایت حکایت می کنیم .

آیا قصه هایی نیکوتر از قصه های خدا را می خواهید؟ آیا سخنی بهتر از سخن خدا را خواهانید؟! (۲)

اگر به مجموعه این احادیث بنگریم و به یک دیگر پیوستشان دهیم به نتایجی دست می یابیم که بر خلاف آن چیزی است که اصحاب دیدگاه پیشین ، به آن رسیدند .

توضیح این سخن را در ضمن چند نکته بیان می کنیم :

الف) از روایات کتاب و دیگر احادیث به دست می آید که در بیشتر این صحیفه ها و کتاب ها نگرش های حیرت آوری وجود داشت که پیش از آن ، مسلمانان نشنیده بودند و با سرشت تشریح اسلامی پیوند نمی یافت و به همین جهت ، تعجب برانگیز بود .

اگر محتوای این کتاب ها با بافته های فکری و مآنوسات ذهنی آنان هماهنگ

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۱-۳.

۲- تفسیر العلم: ۵۴ - ۵۵.

می بود، به نظرشان عجیب نمی آمد.

در این روایات؛ عباراتی چنین آمده است: «وَجَدْتُهُ بِالشَّامِ فَأَعْجَبَنِي» (آن کتاب را در شام یافتیم، حیرتم را برانگیخت)، «هذه صحیفه فیها حدیثٌ عجیبٌ» (این کتابی است که در آن حدیث شگفتی هست)، «عندهم صحیفهٌ فأعْجَبْتَنِي» (نزدشان صحیفه ای است که مرا به تعجب واداشت)، «إِنَّ عِنْدَ نَاسٍ كِتَابًا يُعْجِبُونَ بِهِ» (نزد مردمی کتابی هست که به آن می نازند).

پیداست که آنچه در این کتاب ها وجود داشت، کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و گرنه به شگفت نمی آمدند و شیفته نمی شدند، و مانند دیگر سخنان به شمار می رفت که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می شد.

ب) این صحیفه ها (به جز کلام ابو درداء و داستان های او) عین سخن صحابی و کسی که از پیامبر صلی الله علیه و آله یا صحابی نقل کند، نبود؛ زیرا در این روایات نام محدثان این احادیث و کسانی که از آن ها حدیث شده، نیامده است و همین برای مسند نبودنشان بسنده می باشد؛ چراکه گوینده معلوم نیست، بلکه به تمام معنا مجهول است و به جهالت کاتب آن ها و کسی که از او این محتوا روایت شده - به طور ضمنی - تصریح شده است.

این صُحُف (و کتاب ها) این گونه تعبیر شده اند: «کتاباً وَجَدْتُهُ» (کتابی را یافتیم)، «أَصَبْتُ . . . صحیفه» (صحیفه ای به دستم رسید)، «جاء رجلٌ من أهل الشام . . . ومعهُ صحیفه» (مردی از اهل شام آمد . . . با او کتابی بود)، «فَرَأَيْنَا صَحِيفَةً مع رجلٍ من النَّخَع» (همراه یک مرد نخعی صحیفه ای دیدیم)، «كُنْتُ أُجَالِسُ أَنَسًا . . . فإذا عندهم صحیفه» (با مردمی هم نشین بودم . . . نزدشان کتابی دیدم)، «إِنَّ عِنْدَ نَاسٍ كِتَابًا» (نزد مردمی کتابی هست)، «رَأَيْتُ مع رجلٍ صحیفَةً» (به همراه مردی صحیفه ای دیدم).

این ها همه دلالت دارند بر اینکه مصدر و مأخذ این کتاب ها مجهول (و ناشناخته) بود، پس اعتماد بر آن ها در هیچ حالی امکان نداشت.

و اما صحیفه ابو درداء چیزی جز سخنان خودش (و نه کلام پیامبر) را در بر

نداشت و نیز داستان هایی که از مصادر نامعتبر به دست آورده بود .

ج) دسته ای از این کتاب ها از شام و بعضی شان از مکه یا یمن آورده شده بودند و برخی شان را نمی دانیم از کجا آمدند! پس این صُحُف نوشته های صحابه شمرده نمی شدند و از محل نزول وحی و بیت نبوت و مَقَرَّ صحابه نیامده بودند . در بعضی شان آمده است : «كُتَابًا وَجَدْتُهُ بِالشَّامِ» (کتابی را که در شام یافتیم) ، «جاء رجلٌ من أهل الشام ومعه صحيفة» (مردی از اهل شام آمد با او صحیفه ای بود) ، و در بعضی هست «من مکه أو اليمن» (از مکه یا یمن) .

ظاهر عبارت این است که تردید در آن ها از راوی نمی باشد ، بلکه در واقع و نفس الأمر ، مطلب چنین است .

و از دیگر سو به دست می آید که عامل اجتماعی و جغرافیایی در این روایت ها نقش بزرگی داشت و این به جهت نزدیکی شام به روم مسیحی بود که در آن زمان مسیحیت در آنجا سیطره داشت . بسا این روایات «جزوات تبلیغی» بودند و مسیحیان می خواستند به وسیله آن ها در فکر و اندیشه اسلامی نفوذ کنند .

پس این منقولات ، به راستی در بردارنده سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود .

به جهت بی اعتباری این جزوه ها (که منبع و نویسنده و املاگر - روایتگر - آن ها ناشناخته بود) می بینیم که اهل بیت علیهم السلام به این نکته توجه داشتند و می دانستند که ناشناخته بودن مُحدَّث ، آن ها را از درجه اعتبار می اندازد ؛ لذا آنان بر صُحُف تأکید می ورزیدند که نزد خودشان بود ، منبع و نویسنده و املاگر آن را بیان می کردند .

امام صادق علیه السلام - به کسی که آن حضرت را «صُحُف» (۱) نامیده بود - فرمود :

أنا رجل صُحُفِي ، وقد صدق - أبو حنيفة - قرأتُ صُحُفِ آبائي إبراهيم

۱- شخصی که دانش او برگرفته از کتاب هاست.

من مردی صُحفی ام، ابو حنیفه راست گفت، صُحف پدرانم ابراهیم و موسی را خوانده ام.

امامان اهل بیت علیهم السلام در توصیف کتاب علی علیه السلام گفته اند که این کتاب، املائی علی است از میان دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله.

آنان علیهم السلام روشن ساختند که صُحُفشان به صورت ارثِ پسر از پدر، از پیامبر صلی الله علیه و آله است و ائمه علیهم السلام حافظان و کاتبان آن اند، و در این صُحف، احکام خدا از زمان موسی و ابراهیم تا پیامبر خاتم، هست.

در الکامل (ابن عدی) آمده است:

جعفر بن محمد احادیث زیادی را از پدرش، از جابر، و از پدرش به نقل از پدرانش آورده است، و آل البيت نُسَخی دارند که جعفر بن محمد آن ها را روایت می کند. (۲)

(د) بسیاری از این صُحف دربر دارنده فرائض و احکام نبود و تفسیر و شرح آیات در آن ها دیده نمی شد؛ بلکه غیر این ها را در برداشت. ظاهراً در آن ها قصه ها و اخبار و احادیث و اذکاری وجود داشت که خدا آن ها را حجت قرار نداده است.

این نوع مطالب، زائیده ذهن قصه پردازان و خبرسازان بود که بر اساس جو حاکم و خواسته ها و تعصبات قبیله ای (و دیگر عواملی که نقشی در اضافه و حذف و تغییر و تبدیل امور دارند) بعضی حقایق را بزرگ می ساختند و برخی دیگر را می پوشاندند.

در این نقل ها این عبارت ها را می نگریم:

صحیفه فیها کلام من کلام ابي الدرداء وقصص من قصصه؛ صحیفه ای است در آن بعضی از گفته های ابو دردا و پاره ای از قصه های او هست.

فرأینا صحیفه فیها قصص وقرآن؛ صحیفه ای را دیدیم که در آن، قرآن و داستان هایی بود.

۱- علل الشرائع ۱: ۸۹؛ و بنگرید به، روضات الجنات ۸: ۱۶۹؛ قاموس الرجال ۸: ۲۴۳؛ ریاض السالکین ۱: ۱۰۰.

۲- الکامل ۲: ۱۳۴ (و به نقل از آن در تهذیب التهذیب ۲: ۸۸، رقم ۱۵۶؛ السنه قبل التدوین: ۳۵۸).

فیها ذکر و حمد و ثناء علی الله؛ در آن ذکر است و حمد و ثنا بر خدا.

پیداست که محتوای این صُیْحَف (داستان های ابو درداء و احادیث بی سند) از قبیل همان قصه پردازی هایی است که امروزه در تفاسیر و دیگر کتاب های داستان های قرآنی می بینیم که از تورات گرفته شده اند:

- در ماجرای حضرت یوسف علیه السلام آمده است که: یوسف میان دو زن عزیز مصر (جایی که هر مردی هنگام آمیزش با زنش می نشیند) نشست. (۱)

- داوود یکی از فرماندهانش را به جنگ فرستاد تا کشته شود، و او بتواند با زنش ازدواج کند. (۲)

- پس از آنکه همه مردم (در پی عذاب الهی) هلاک شدند، دو دختر لوط همدست شدند که پدرشان را مست کنند و با او درآمیزند. آنان این کار را انجام دادند و از پدرشان حامله شدند و بدین گونه، نسل آدمی استمرار یافت. (۳)

- خُوَیْلِد به ازدواج خدیجه با محمد صلی الله علیه و آله راضی نمی شد. خدیجه دسیسه کرد و او را مست ساخت، آن گاه از پیامبر خواست که به خواستگاری اش بیاید. خُوَیْلِد - در حال مستی - رضایت داد، وقتی به هوش آمد ماجرا را برایش باز گفتند، در برابر کاری که رخ داده بود، تسلیم شد. (۴)

آیا این داستان های ساختگی جز از ناحیه ابو درداء و کَعْبُ الْأَحْبَار و امثال آن دو - کسانی که از آموزه های مسیحی و یهودی اثر پذیرفته بودند - پدید آمد؟!

به همین جهت ابن مسعود - در برخورد با آن ها - این آیه را خواند که خدا می فرماید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِصِص...» (۵) (ما شیوا و گویاترین سخنان

۱- الاحکام (ابن حزم) ۵: ۱۵۴، باب ۳۳.

۲- مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۳۴۳، حدیث ۳۱۸۹۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵: ۱۶۸، و ۱۸۰ - ۱۸۱.

۳- الکتاب المقدس (عهد قدیم): ۲۹؛ المیزان ۱۰: ۳۵۸ - ۳۵۹.

۴- سبل الهدی والرشاد ۲: ۱۶۶ (به نقل از سیره زهری) و بنگرید به: روض الأنف ۱: ۳۲۵.

۵- سورة یوسف (۱۲) آیه ۳.

را برای حکایت می‌کنیم) و می‌گفت: «آیا حکایت‌هایی بهتر از داستان‌های خدا می‌خواهید؟ آیا بهتر از سخن خدا را خواستارید؟» و می‌گفت: «بهترین هدایت‌ها، هدایت محمد است و نیکوترین سخن کتاب خدا می‌باشد، و بدترین امور نوپیداها (و بدعت‌ها) است».

این سخن ابن مسعود که «إِنَّ أَحْسَنَ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ...» (بهترین هدایت، هدایت گری محمد است...) اثبات می‌کند که آنچه را او با آب شُست و نابود ساخت، سَنَّتِ مُحَمَّدٍ (و از احادیث آن حضرت) نبود، از مُحَدَّثَات (و بدعت‌هایی) بود که ابن مسعود آن‌ها را بر نمی‌تافت، چرا که ابن مسعود آنان را که از این صُحُفِ دُجَارِ شُكِّفَتِ می‌شدند به سَنَّتِ پیامبر و هدایت او و کتاب خدا ارجاع می‌داد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر را توییح کرد آن گاه که وی از دریافتِ صُحُفِ اهل کتاب به شُكِّفَتِ آمد و حدیث پیامبر را واگذارد.

سُیُوطی نقل می‌کند که:

عُمَرُ گفت: ای رسول خدا، اهل کتاب احادیثی را برای ما روایت می‌کنند که قلب‌هایمان را ربوده است، قصد داریم آن‌ها را بنویسیم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسر خطّاب، آیا چونان یهود و نصارا سر در گم به هر کاری دست می‌یازید؟!

سوگند به آن که جانم به دستِ اوست با این دین حنیف، آیین درخشان و پاکیزه‌ای را آوردم و همه سخنان [حکمت آمیز و درس آموز] به من داده شد. (۱)

در این سخن عمر که گفت: «قَدْ أَخَذْتُ بِقُلُوبِنَا» (قلب‌هایمان را ربود) نیک بیندیش و آن را مقایسه کن با سخنانی که درباره کتاب‌هایی که نزد ابن مسعود می‌آوردند، می‌گفتند؛ مانند: «نزد مردمی کتابی هست که به آن فخر می‌فروشند»، «در این صحیفه، حدیث عجیبی هست»، «نزدشان کتابی است... آنان را به شگفتی واداشت»، «صحیفه‌ای یافتیم... مرا شگفت زده ساخت» و...

۱- الدرّ المنثور ۵: ۱۴۸؛ ارواء الغلیل ۶: ۳۸ (البانی در تعلیق بر این حدیث می‌گوید: حداقل این است که حدیث، حَسَن می‌باشد) و بنگرید به، مصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۶: ۱۱۴؛ فیض القَدیر ۲: ۷۲۰.

در مقابل بنگر به پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر که فرمود: «لقد جئتكم بها بيضاء نقية» (با دین حنیف اسلام، آئین تابناک و خالصی را برایتان آوردم) و آن را با جواب ابن مسعود مقایسه کن که به کسی که آن صحیفه شگفت زده اش ساخت، گفت: «إِنَّ أَحْسَنَ الْهُدَى هُدَى مُحَمَّدٍ»؛ بهترین هدایت ها، هدایت محمد است.

این نکته را نیز افزون ساز که ما به روایتی که به این اعجاب و آن تهدید از رسول خدا گویا باشد، دست نیافتیم مگر همین روایاتی که از عمر و شیفگی او به مکتوبات یهود هست.

هنگامی که: در تعلیل ابن مسعود (برای محو آن کتاب ها) به دقت بنگریم، درمی یابیم که راه شریعت را دنبال می کند - به ویژه آنکه مطالب را با آب پاک می سازد و با آتش نمی سوزاند - با تأکید بر اینکه نیکوترین هدایت ها را محمد آورد و بهترین سخن کتاب خدا می باشد، و بدترین امور بدعت هاست.

ابن مسعود انگیزه اش را بیشتر آشکار می سازد با این سخن که: «محتوای این صحیفه فتنه و گمراهی و بدعت است»، «اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علما و اُسقف هایشان روی آوردند و تورات و انجیل را واگذارند تا اینکه کهنه شد و فرائض و احکامی که در آن بود، از بین رفت».

کتاب هایی که نزد ابن مسعود آورده می شد، به فرائض و احکام ربط نمی یافت؛ تنها داستان ها و حکایت ها و بعضی از اذکار وابسته به افسانه ها و خرافه ها و زیاده گویی ها در آن ها تدوین شده بود.

از این رو، احتمال می رود که در این صحیفه، قصه های تمیم داری وجود داشت (راهب نصرانی که از عمر خواست اجازه دهد قصه سرایی کند و عمر به او رخصت داد)^(۱) و بسا کتاب هایی مشابه آن بود.

در این سخن ابن مسعود، مطلب وضوح و آشکاری بیشتری می یابد که

۱- المذکر والتذکر والذکر (ابن ابی عاصم): ۶۳؛ کنز العمال ۱۰: ۲۸۰، حدیث ۲۹۴۴۵ - ۲۹۴۴۶.

گفت: «مردی را سوگند داده ام که هر جا صحیفه ای را یافت برایم بیاورد. به خدا سوگند، اگر بدانم چنین کتابی در «دَیْر هند» است، رهسپار آنجا می شوم»، «سوگند به آن که جان عبدالله به دست اوست، اگر بدانم از این کتاب در «دَیْر هند» است، آنجا می روم، هر چند با پای پیاده»، و در نقل دیگر می گوید: «به خدا قسم، اگر آن به دار الهند^(۱)»

- مکانی دور در کوفه - باشد، آنجا می روم، اگر چه پیاده». (۲)

این جدیّت و اصرار ابن مسعود بر محو این کتاب ها، نکته ای دارد و آن، آمیختگی و بر گرفته شدن این احادیث از احادیث اهل کتاب است.

گویا ابن مسعود دریافته بود که این ها ساخته صاحبان دَیْرها و قصه ها و افسانه های اهل کتاب است که بدین وسیله، مسلمانان ضعیف و ناآگاه و هم فکرا نشان را تغذیه می کنند.

افزون بر این، نفس آدمی به نقلِ اسطوره ها و شنیدن چیزهای عجیب و غریب، گرایش دارد، و بسا این قصه ها به عمد از سوی نصارا آموزش و نشر داده می شد. به همین جهت، ابن مسعود گاه به صرف مشاهده آن ها، و یا حتی بدون واری، به نابودی این صحیفه ها اقدام می کرد؛ زیرا محتوای آن ها را می دانست.

۱- دیر الهند، از آبادی های دمشق است و دیر هند صُیغری در حیره می باشد که هند - دختر نعمان بن مُنذر - آنجا فرود می آمد؛ و دیگر هند کُبری نیز در حیره است، آن را هند جگر خوار (دختر حارث بن عمرو بن حُجر) ساخت (معجم البلدان ۲: ۵۴۲ - ۵۴۳). و گاه مقصود از «دیر هند»، دیر هند صُیغری است (الأغانی ۲: ۱۳۱). بنا بر همه تقدیرها، مراد از «دار الهند»، «دیر هند» است. به نظر می رسد منظور ابن مسعود همان دَیْری می باشد که در شام بود؛ چرا که این کتاب ها از شام آورده می شد، و از سویی شام از نظر بیانِ دوری مسافت، رساتر است؛ زیرا ظاهر این است که این سخنان از ابن مسعود در کوفه برون تراوید، بدان جهت که رُوات کوفی اند.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۷۹؛ مصنّف ابن ابی شیبّه ۵: ۳۱۵، حدیث ۲۶۴۴۷.

موضع ابن مسعود در برابر این کتاب ها ، موضعی استوار است که به سبب همزمانی با تهاجمی که عُمر آن را بر ضدّ حدیث گویی و حدیث نگاری رهبری می کرد ، منفی به نظر می آید ، لیکن خردمندان آگاه می دانند که این دو منع ، با هم فرق دارند. (۱)

پس از رسیدن به این نتیجه (که از نگرشی همه جانبه به روایاتِ منع منسوب به ابن مسعود به دست آمد) می توانیم بگوییم : روایتِ «دارمی» که در آن بیان شده محتوای آن جزوه ها «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر» بود ، بسنده نیست ؛ زیرا تنها این جمله محتوای کتاب نبود ، بلکه چیزهای دیگر نیز در آن وجود داشت به قرینه این سخن ابن مسعود در روایت دیگر که گفت : «إِنَّ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ بَدْعُهُ وَفِتْنَةٌ وَضَلَالَةٌ» ؛ در این نوشته ها ، به یقین ، بدعت و فتنه است و گمراهی!

زیرا اگر تنها تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر در آن جزوه ها بود ، این سخن از ابن مسعود معقول به شمار نمی رفت (با اینکه خودش این ذکرها را در نمازها بر زبان می آورد) بازداشتن از این کلماتِ پاکیزه از یک مسلمانِ عادی معقول نیست ، چه رسد به یک صحابی بزرگ .

و این سخن که ممانعت در کلام ابن مسعود تنها به نگارش و ثبت برمی گردد (و اینکه نوشتن است که گمراهی به شمار می رود با چشم پوشی از مطلب نوشته شده) با عبارتِ ذکر شده سازگاری ندارد و عبارت بر آن دلالت ندارد ؛ زیرا اینکه ابن مسعود می گوید : «إِنَّ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ» (آنچه در این کتاب هست) اشاره دارد به اینکه مقصود محتوای کتاب است ، نه صرفِ تدوین و ثبت مطلب ، و گرنه می گفت : «بدانید که نگارش ، بدعت و فتنه و گمراهی است» .

۱- عُمر با منع تدوین، اهدافِ سیاسی و انگیزه های ویژه خود را دنبال می کرد، و غرض ابن مسعود از این کار این بود که قرآن و سنت پیامبر از سخنانِ باطل مصون ماند و با افسانه ها و خرافه ها نیامیزد (م).

همین سخن را درباره تک روایت «عبدالرحمان بن أسود» می‌گوییم که ادعا می‌کند در آن صحیفه، فضائل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ زیرا به فرض این روایت صحیح باشد، همه قرائن، بر وجود مطالب دروغین و ساختگی در آن جزوه دلالت می‌کند، بسا چیزی جزو سیره اهل بیت و فضائل آن‌ها ادعا می‌شود که هیچ ارتباطی با حقیقت ندارد یا مبالغه است.

به هر حال، پذیرش این مطلب که ابن مسعود فضائل اهل بیت را نابود ساخت محال است؛ به ویژه آنکه وی از بزرگ‌ترین محدثان فضائل و ناشران فرهنگ آن‌هاست.

افزون بر این، ابن مسعود در شیوه محو مکتوبات، چونان ابوبکر و عمر نبود؛ زیرا به سوزاندن و نابودی گسترده همه دست‌نوشته‌ها رویاورد، بلکه از روش پاک‌سازی با آب استفاده کرد که راهی شرعی برای محو کتاب‌های منحرفی است که در آن‌ها نامی از نام‌های خدا و پیامبران و اوصیا و ائمه علیهم السلام هست؛ چرا که سوزاندنشان حرام است و باید آن‌ها را در آب شست یا در خاک پنهان ساخت.

سخن بعضی از نامداران، این رویکرد را تأیید می‌کند:

ابو عُبَید، می‌گوید:

ابن مسعود این کتاب‌ها را برگرفته از اهل کتاب می‌دانست و از این رو، نظر در آن‌ها را خوش نداشت. (۱)

مُرّه می‌گوید:

اگر از قرآن یا سنت بود محوشان نمی‌ساخت، لیکن آن‌ها از نوشته‌های اهل کتاب بود. (۲)

احتمال نزدیک‌تری نیز در اینجا هست و آن اینکه این کار از ابن مسعود تقیه‌ای یا مصلحتی یا به جهت ترس از تازیانه عُمَر سرزد؛ چراکه می‌دانست عُمَر

- ۱- جامع بیان العلم و فضله ۱: ۶۶؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ (چنان که در تدوین السنّه: ۳۴۱) آمده است.
- ۲- جامع بیان العلم و فضله ۱: ۶۶؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۴، حدیث ۴۷۷ (چنان که در تدوین السنّه: ۳۴۱) آمده است.

دستور داد کتاب‌ها نابود گردد و نقل حدیث از پیامبر کاستی پذیرد، و بعضی از صحابه برای سرپیچی از این دستور کتک خوردند و برخی دیگر زندانی شدند که ابن مسعود یکی از آنها بود.

بعید نیست که برخورد ابن مسعود در آن برهه زمانی، در راستای کنار آمدن با فضای عمومی دولت اسلامی صورت گرفت و بدان سبب که از دستور عمر سرباز نزنند (از بیم ضرب شست او یا برای مدارا و مصلحت).

از حارث بن سُوید نقل شده که گفت:

شنیدم عبدالله بن مسعود می گفت: هیچ صاحب قدرتی نبود که می خواست مرا به سخنی وادارد تا با آن، یک یا دو تازیانه را از من بازدارد مگر اینکه آن را بر زبان آوردم.

ابن حزم در پی این سخن می گوید:

در این زمینه، مخالفی از صحابه با او به دست نیامد. (۱)

آمده است که ابن مسعود پشت سر ولید بن عَقَبه بن اَبی مُعَیْط (والی عثمان بر کوفه) تقیه ای نماز گزارد. ولید نماز صبح را چهار رکعت گزارد و سپس گفت: برایتان بیفزایم؟! ابن مسعود، گفت: از امروز به بعد، پیوسته با تو در زیاده ایم! (۲)

پس بر فرض صحت نهی ابن مسعود از تدوین، این کار می تواند برای ترس از تازیانه عُمَر و حفظِ کیانِ اسلام باشد؛ زیرا مشهور است که وی در «مِنی» با عثمان نماز را چهار رکعت خواند تا از فتنه و شر پرهیزد با اینکه بر خلاف آن معتقد بود.

به ابن مسعود گفتند: مگر تو برایمان حدیث نمی کردی که پیامبر در «مِنی» نماز ظهر را دو رکعت گزارد و ابوبکر آن را دو رکعت خواند؟

پاسخ داد: آری، اکنون هم حدیث می کنم، لیکن عثمان امام (پیشوا)

۱- المَحَلِّی (ابن حزم) ۸: ۳۳۶، مسئله ۱۴۰۹.

۲- شرح العقیده الطحاویه (قاضی دمشقی) ۲: ۵۳۲ (چنان که در کتاب واقع التقیه عند المذاهب والفرق الإسلامیه: ۱۰۶، آمده است).

است با او مخالفت نمی ورزم! مخالفت، شر برانگیز است. (۱)

از ابن عوف رسیده است که - هنگام اعتراض به عثمان در اتمام نماز در منی - به ابن مسعود برخورد.

ابن مسعود به او گفت: مخالفت، شر است! دریافتم که عثمان نماز ظهر را چهار رکعت گزارد، من هم با اصحابم آن را چهار رکعت خواندم!

ابن عوف گفت: به من خبر رسید که عثمان چهار رکعت گزارد، من با یارانم دو رکعت خواندیم. اما اکنون همین را می پذیرم که تو می گویی، نماز را با او چهار رکعت می گزاریم. (۲)

با این شواهد، می توان به خط مشی صحابه در صدر اسلام پی برد. آنان با اینکه در باطن، عقایدشان را حفظ می کردند، می خواستند کیان اسلام آسیب نبیند.

این سخن با نظر ما منافات ندارد که ابن مسعود از مروّجان نقل و نگارش حدیث بود و از راویان فضائل اهل بیت؛ زیرا انسان گاه عقیده اش را - به جهت مصلحت یا ترس - کتمان می سازد، که این روند در سیره ابن مسعود نمایان است.

از وی روایاتی درباره فضائل علی و زهرا و حسن و حسین علیهم السلام نقل شده است، او در زمره هفت نفری می باشد که در دفن حضرت زهرا علیها السلام حضور یافتند، و از دوازده نفری است که خلافت غاصبانه ابوبکر را برنتافتند، و فقه او نزدیک به فقه اهل بیت علیهم السلام می باشد.

این ها همه، بر خلاف توجیهی است که بیشتر نویسندگان شیعه درباره ابن مسعود آورده اند.

باری، شخصی که به جهت آمد و رفت زیاد با اهل بیت از آنان به شمار می آید تا

۱- سنن بیهقی ۳: ۱۴۴، حدیث ۵۲۲۱؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۱۸.

۲- تاریخ طبری ۲: ۶۰۶، حوادث سنه ۲۹هـ؛ و بنگرید به، الکامل ۳: ۴۹۴؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۵۴.

آنجا که گفته اند: «ما نراه إلا عبد آل محمّد» (او را جز بنده آل محمّد نمی دانیم) و بر لزوم صلوات بر آل محمّد در نماز معتقد است (و شواهد دیگر) با تحلیلی که درباره اش گفته اند، هماهنگی ندارد. خبر رسیده از او باید بر تقیه و مصلحت و .. حمل شود.

بنابراین، ما قول هفتم را به کلی انکار نمی کنیم و در عین حال، آن را به طور مطلق صحیح نمی دانیم و سبب اساسی را منحصر در آن نمی انگاریم، بلکه آن را نزدیک به صواب و بیانگر بخشی از انگیزه منع می شماریم.

اکنون زمان بحث از سبب واقعی جلوگیری ابوبکر و عمر از تدوین حدیث است [در این راستا] باید دریابیم چرا خلفا مردم را به قرآن ارجاع می دادند؟

ابوبکر می گفت: «بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ»^(۱) (میان ما و شما کتاب خدا هست) و عمر می گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^(۲)

(قرآن ما را بسنده است) و «لیس بعد کتاب الله شیء» (ورای کتاب خدا چیزی نیست) و ...

عواملی که گذشت، توجیهاتی اند که ابوبکر و عمر و بعضی از نویسندگان، خاورشناسان، مسلمانان شیعه و سنی - از گذشته های دور تا زمان حاضر - آورده اند، الآن به آخرین عامل می پردازیم، امید است که به دلیل واقعی این کار دست یابیم.

۱- تذکره الحفاظ ۱: ۲ - ۳؛ حجیه السنه: ۳۹۴.

۲- مسند احمد ۱: ۳۳۴، حدیث ۲۹۹۲؛ مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۳۸؛ صحیح بخاری ۵: ۱۳۸ (و جلد ۷، ص ۹)؛ صحیح مسلم ۵: ۷۶.

ص: ۱۴۱

عامل پایانی: باور ما

اشاره

جلوگیری از نقل و نگارش حدیث، ناگهانی پدید نیامد و نمی توان آن را - تنها - به یک عامل نسبت داد، بلکه چندین عوامل در پیدایش آن نقش داشتند و با پشتیبانی یکدیگر مقدمات شکل گیری و گسترش ایده منع تدوین را فراهم آوردند. به نظر می رسد چهار عامل (و گاه بیش از چهار عامل) در این راستا اساسی اند:

۱. جلوگیری از تفسیر و بیان احادیثی که درباره اهل بیت رسیده بود و روایاتی که کانون مکتب خلفا را نشانه می رفت.

اما نقل فضائل - به تنهایی - بدون آگاه سازی به پیام نهفته ای که در آن ها وجود داشت، در منع عمومی - که همه احادیث را دربر می گرفت - چندان مد نظر نبود.

جلوگیری از نشر عیب ها و نقایص بزرگان قریش و گروه حاکم در این چارچوب داخل می شد؛ زیرا قرآن کریم و رسول خدا اشخاصی را ستودند و دیگرانی را نکوهیدند. (۱)

آنان صحابه را از تفسیر قرآن و شأن نزول احکام (۲) و بازگویی فضائل و مثالب

۱- همین امر به تنهایی کافی بود که آنان به منع دست یازند تا بر رسوایی های خویش سرپوش نهند و فضای فکری جامعه را به سمت و سویی که خود می خواهند و می پسندند، سوق دهند (م).

۲- آیه «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى» (بقره، آیه ۲۳۸) که در مصحف عایشه و حفصه و اُم سلمه درباره قرائتشان چنین بوده است: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى [وَصَلَاةِ الْعَصْرِ] وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ»؛ بر نمازها محافظت کنید (و اهمیت دهید) به ویژه نماز ظهر و نماز عصر و در برابر خدا فروتن باشید. و ابن عباس و اُبی بن کعب و ابن مسعود و علی بن ابی طالب آیه ۲۴ سوره نساء را این گونه قرائت کرده اند: «... فَمَا اسْتَمَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ...» [إِلَى أَجْلِ مُسَيَّمِي]؛ زنانی را که تا مدتی معین به ازدواج موقت خویش درآوردید، أُجور (مهرها) شان را بپردازید.

(کاستی ها) بازداشتند(۱)

یا با ادعای اختلاط با قرآن و احتیاط در نقل ، این کار را محدود ساختند .

۲ . احاطه نداشتن حاکمان به همه احکام شریعت .

این امر آنان را واداشت که اندک اندک شیوه ای را در شریعت ترسیم کنند که مردمان بسیاری آن شیوه را نداشتند .

در آغاز ، خلفا احکامی را که در قرآن و سنت آمده بود و به آن ها آگاهی نداشتند ، از صحابه می پرسیدند و بدون آنکه آشکارا مشکلی پدید آید پاسخ های آنان را می پذیرفتند ، لیکن به مرور زمان این پاسخ ها در پوششی از مناقشه و تخطئه فرو رفت .

از عمر رسیده است که واژه «الأنصار» را در آیه ۱۰۰ سوره توبه «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ...» مرفوع خواند و «واو» را قبل از «الَّذِينَ» نیاورد . زید بن ثابت آیه را برایش این گونه قرائت کرد «مَنْ

۱- در الدر المنثور ۲: ۲۹۸ به اسناد از ابن مسعود آمده است که گفت: ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه قرائت می کردیم: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ - أَنْ عَلَيَّا مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ - وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (مائده: ۶۷) ای پیامبر، آنچه را سویت نازل شده - که علی مولای مؤمنان است - به مردمان برسان، و گرنه رسالتت را نرسانده ای. نیز بنگرید به آنچه در تفسیر آیات زیر آمده است: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ» (حجرات: ۶) اگر فاسقی خبر آورد، تحقیق کنید. «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» (حجرات: ۲) پیش پیامبر صداهاتان را بلند مکنید. «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ» (تحریم: ۴) اگر شما دو تا (عایشه و حفصه) هم دیگر را پشتیبانی کنید. «الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» (اسراء: ۶۰) درخت نفرین شده در قرآن. ...

المُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ...» عمر گفت: (الذین اتبعوهم بإحسان) زید گفت: امیر مؤمنان داناتر است. عمر گفت: اُبی بن کعب را بیاورید! او را آوردند، در این باره از او پرسید، پاسخ داد: به خدا سوگند، من بر رسول خدا این گونه قرائت کردم: «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» و تو در آن روز در «بِقِيعِ غَزَقَد» ساکن بودی.

عمر گفت: شما قرآن را حفظ کردید و ما از یاد بُردیم، فراغت داشتید و ما گرفتار شدیم، حاضر بودید و ما غایب... (۱)

در این تنگنا منع از تحدیث و تدوین، بهترین راه برای بستن دروازه اعتراضات و بهترین شیوه برای ایستادگی در برابر فشارها بود. به همین جهت، خلفا پس از فرمان کاستن از حدیث (و روی نیاوردن به آن در حد امکان) به تهدید و زندانی ساختن محدثان دست یازیدند.

۳. خلفا، بعدها، برای خودشان نوعی منبع تشریح (= حق قانون گذاری) قائل شدند تا آنجا که نخست سیره ابوبکر و عمر در کنار قرآن و سنت مطرح شد و سپس تشریحات دیگری پدید آمد. همه این ها برای تثبیت حق قانون گذاری خلفا - در کنار حاکمیت سیاسی آن ها - صورت گرفت.

این سخن عمر درباره نماز تراویح که «نعمه البِدْعَةُ هِيَ» (۲)

(بدعتی بجا و پسندیده است) و درباره متعه که گفت: «متعه نساء و حج در زمان پیامبر بودند و من از آن دو باز می دارم» (۳)

و دیگر رفتارها، نمونه هایی از این حق قانون گذاری اند که بعدها آن را اجتهاد نامیدند، همراه با این رویکرد که شأن خلفا را به سطح پیامبر بالا آوردند و منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله را در سطح مجتهدی که طبق ظن فتوا می داد، فروکاستند.

۱- جامع البیان ۱۱: ۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۳۰۵؛ الدر المنثور ۳: ۲۹۶؛ الکشف والبیان ۵: ۱۸۳ (در این مأخذ، ذیل خبر مذکور آمده است)؛ و بنگرید به، المحتسب (ابن جنی) ۱: ۳۰۰.

۲- صحیح بخاری ۲: ۷۰۷، حدیث ۱۹۰۶؛ صحیح ابن خزیمه ۲: ۱۵۵، حدیث ۱۱۰۰؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹۳.

۳- شرح معانی الآثار ۲: ۱۴۶؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۸: ۳۵۵؛ المحلی ۷: ۱۰۷؛ احکام القرآن (جصاص) ۲: ۱۵۲.

این پروژه ، آنان را به بستن باب نقل و تدوین حدیث واداشت و گرنه میان فتوهای خلیفه و قانون های آسمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را بیان داشت ، اختلاف رخ می داد .

۴ . محیط و جامعه و تأثیر آن بر اندیشه ها و فرهنگ ها نیز یکی از عوامل است ؛ چراکه مانعان در محیطی پرورش یافته بودند که کتابت و تدوین به اندازه شعر و روزهای تاریخی عرب و فخر فروشی ها بر یکدیگر (و چیزهای مشابه آن) در کانون توجه قرار نداشت و پیداست که بزرگ نمایی این امور - به حکم ضرورت تاریخی - با فرهنگ اسلامی در تضاد می افتاد .

شایان یادآوری است که ما عامل دوم و سوم را بیش از دو عامل دیگر در کانون توجه قرار می دهیم ؛ چرا که پرداختن به بیانات تفسیری صحابه و تأثیر محیط و جامعه بر منع از تدوین ، پژوهشی مستقل می طلبد که آن را به زمانی دیگر وا می نهیم و تنها به اشاره ای گذرا به این دو عامل - در ضمن بحث اصلی خود - بسنده می کنیم .

اکنون تفصیل دیدگاهمان را در ضمن دو محور ، بیان می داریم .

محور اول: رشد و تکامل اندیشه خود اجتهادی

اشاره

با درنگ نسبت به موضع گیری های صحابه در دوران رسالت و تشریح ، می توان دریافت که صحابه در صدر اسلام از نظر چگونگی برخوردشان با روایات پیامبر صلی الله علیه و آله دو دسته می شدند :

دسته اول ، روش طاعت و امتثال مطلق احکام خدا و رسول را در پیش گرفتند ؛ زیرا :

(الف) این احکام ، افزون بر قداست پیامبر صلی الله علیه و آله بدان اعتبار که از سوی ذات باری تعالی صادر شده بود ، مقدس دانسته می شد .

(ب) طاعت شارع واجب و مخالفت با او جایز نبود ؛ چراکه خدای متعال می فرماید :

« ... أَطِيعُوا اللَّهَ - وَرَسُولَهُ ... » ؛ (۱) از خدا و پیامبرش فرمان برید .

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» ؛ (۲) رستگاران آنان اند که از خدا و پیامبر فرمان برند ، و از خدا بترسند و پروا کنند .

« ... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... » ؛ (۳) آنچه را رسول برایتان آورد برگیرید و از آنچه بازتان داشت ، پرهیزید .

«فَإِذَا- وَرَبِّكَ لَا- يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» ؛ (۴) به پروردگارت سوگند ، که آن ها

۱- سوره انفال (۸) آیه ۲۰ و ۴۶.

۲- سوره نور (۲۴) آیه ۵۲.

۳- سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۴- سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

ایمان [درست و کامل و یقینی] نخواهند آورد مگر اینکه در اختلافات خود تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و سراپا تسلیم باشند.

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ يَبِينُ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ (۱) مؤمنان این گونه اند که چون سوی خدا و رسول فرایشان خوانند که پیامبر میانشان حکم کند، بگویند: گوش بفرمانیم؛ اینان اند که رستگارند.

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»؛ (۲) هنگامی که خدا و رسول در ماجرای حکم کند، مؤمن را نسد که از پیش خود نظر دهد؛ و هر که خدا و پیامبرش را عصیان ورزد در گمراهی آشکار است.

و دیگر آیات.

ج) در تنظیم آداب فردی و اجتماعی جایی برای اعمال آرای شخصی نبود؛ زیرا شریعت اسلام کامل به شمار می آمد و همه احکام در قرآن وجود داشت، نیاز و نقصانی حس نمی شد تا به تکمیل شریعت احتیاج باشد، شریعت، خودش، کامل و تام بود؛ خدای متعال می فرماید: «... وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ...»؛ (۳) ما این کتاب را که بیانگر هر چیزی است بر تو فرو فرستادیم.

ویژگی این دسته، فرمان بری کامل آنان از سخنانی بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله صدور می یافت و در برابر بیان الهی، رأی و نظر [اشخاص] نزدشان هیچ اعتباری نداشت.

افزون بر این، آدمیان معصوم نیستند، امکان دارد خطا کنند، سهو در کلامشان رخ دهد، و دچار فراموشی شوند.

۱- سوره نور (۲۴) آیه ۵۱.

۲- سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۳- سوره نحل (۱۶) آیه ۸۹.

دسته دوم، کسانی اند که پیامبر صلی الله علیه و آله را یک انسان عادی می دانستند که گاه صواب می گوید و زمانی خطا می کند، ناسزا می گوید و لعن می فرستد، سپس برایشان آمرزش می طلبد. (۱)

این دسته، قداست و منزلتی را که خدا به پیامبر داد بر نمی تافتند و آن گونه که خداوند فرمان داد، با پیامبرش رفتار نمی کردند، و این، حقیقتی است که قرآن و حدیث گویای آن است.

در قرآن، آیات فراوانی درباره این گروه هست:

«يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ (۲) ای ایمان آورندگان، صداهایتان را بر پیامبر بلند نکنید و او را چونان هم دیگر صدا مزیند که این کار، ناخودآگاه اعمالتان را هیچ می سازد.

این آیه اشاره دارد به اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نزد بعضی از صحابه قداست نداشت، با اینکه خدای متعال بر ضرورت پاسداشت منزلت آن حضرت تأکید داشت.

«يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِمَّا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ إِنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ . . .»؛ (۳) ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا وقتی به شما گفته می شود در راه جهاد با دشمنان خدا بکوچید، این کار، برایتان سنگین می نماید و به زمین می چسبید.

این آیه، بر اطاعت نکردن و عدم امتثال امر خدا و پیامبر دلالت می کند و اینکه بعضی از صحابه هنگام فرمان جهاد، از آن روی برمی تافتند.

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۵: ۲۳۳۹، حدیث ۶۰۰۰؛ صحیح مسلم ۴: ۲۰۰۷، حدیث ۲۶۰۰؛ مسند احمد ۲: ۳۹۰، حدیث ۹۰۶۲؛ سنن دارمی ۲: ۴۰۶، حدیث ۲۷۶۵.

۲- سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

۳- سوره توبه (۹) آیه ۳۸.

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، لَعَنَهُمُ اللَّهُ...»؛ (۱) آنان که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا بر آن ها لعن می فرستد و...

«وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ...»؛ (۲) بعضی از آنان پیامبر را آزار می رسانند.

این دو آیه صراحت دارد که بعضی از صحابه پیامبر را اذیت می کردند.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوَى ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَيَتَنَجَّوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَإِذَا جَاءَكَ خِيُوكَ بِمَا لَمْ يُحْيِكَ بِهِ اللَّهُ...»؛ (۳) آیا کسانی را ندیدی که از در گوشی حرف زدن [در حضور دیگران] نهی شدند، با وجود این، به آن دست یازیدند؟! نجوای آنان گناه، سرکشی و نافرمانی از پیامبر است! آن گاه که برای گفتن تحیت و سلام پیش تو آیند، سلامی را که خدا نگفته بر زبان می آورند...

این آیات و ده ها آیه دیگر، دلالت دارند بر اینکه بعضی از صحابه حقیقت نبوت را درک نمی کردند و جایگاه پیامبر در تشریح اسلامی برای آن ها معنایی نداشت؛ در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله صدا بلند می کردند (۴)، از جهاد در راه خدا روی گردان بودند (۵)، به کارهای پیامبر اعتراض می کردند (۶) و با وجود نص [قرآن و حدیث] پیرو وسوسه های سودجویانه خیالی خود بودند (۷).

و در حضور پیامبر به رأی خودشان فتوا می دادند (۸).

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۵۷.

۲- سورة توبه (۹) آیه ۶۱.

۳- سورة مجادله (۵۸) آیه ۸.

۴- بنگرید به، صحیح بخاری ۴: ۱۸۳۳؛ تفسیر طبری ۲۶: ۱۱۷ - ۱۱۹؛ تفسیر قرطبی ۱۶: ۳۰۳.

۵- بنگرید به، تفسیر ابن کثیر ۲: ۳۵۸؛ تفسیر بغوی ۲: ۲۹۲.

۶- صحیح بخاری ۳: ۱۳۲۱، حدیث ۳۴۱۴؛ الاحکام (ابن حزم) ۱: ۸۹.

۷- بنگرید به، صحیح مسلم ۲: ۸۹۶، حدیث ۱۲۲۲؛ مسند احمد ۱: ۵۰، حدیث ۳۵۱.

۸- سُبُلُ الْهُدَى وَالرَّشَادِ ۵: ۵۳؛ بنگرید به، الْأَحَادِيثُ الْمُخْتَارَةُ ۱: ۳۲۵؛ الْمَعْجَمُ الْكَبِيرُ ۱: ۷۲ (و جلد ۶، ص ۸۸).

بعضی از اینان از پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند که احکام خدا را طبق مصلحت اندیشی آن ها تغییر دهد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب می گفت : « ... مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ ... »؛ (۱)

مرا چه به اینکه از پیش خود چیزی را تغییر دهم! نمی پیروم مگر آنچه را که به من وحی می شود .

خدای سبحان ، بارها در قرآن ، مانند این سخن را تأکید می کند که :

«ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيْعِهِ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (۲)

تو را صاحبِ شریعت قرار دادیم ، پیرو آن باش! و از هواهای نفسانی نا آگاهان پیروی مکن!

این صحابیان ، به منافقان و «المؤلفه قلوبهم» (منفعت طلبان) محدود نبودند .

حقایق تاریخی و کتاب هایی که در شرح حال صحابه نگارش یافته اند ، روشن می سازند که شماری دیگر از صحابه در تعامل با نصوص الهی و سخنان پیامبر - به ویژه افعال آن حضرت - پندارهای نادرستی داشتند . این تفکر به جهت پس مانده ها و باور داشت های عرفی ای بود که هنوز با خود داشتند . با وجود چنین رسوبات فکری ، آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را رهبر کار آزموده ای به شمار می آوردند که امکان خطا و صواب در کارهای او هست .

از این رو ، آنان به پیامبر اعتراض هایی می کردند که به یک شخص عادی متوجه است! با اینکه خدای سبحان و سنت نبوی ، از چنین افکاری باز می داشت و احادیث زیادی از پیامبر در این قالب ثابت است ؛ مانند :

ما لکم تَضْرِبُونَ كِتَابَ اللَّهِ بَعْضَهُ بَعْضٌ؟ بِهَذَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ؟! (۳) چرا بعضی از آیات را با دستاویز آیات دیگر به دور می اندازید؟ (نادیده می گیرید؟) با

۱- سوره یونس (۱۰) آیه ۱۵.

۲- سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸.

۳- مسند احمد ۲: ۱۷۸، حدیث ۶۶۶۸ (و ص ۱۸۵، حدیث ۶۷۴۱)؛ فتح الباری ۹: ۱۰۰ - ۱۰۱؛ المعجم الأوسط ۲: ۷۹، حدیث ۱۳۰۸ (و جلد ۳، ص ۲۲۷، حدیث ۲۹۹۵).

این شیوه پیشینیانان هلاک شدند؟!

أَيَتَلَعَبَ بَكْتَابِ اللَّهِ وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ؟! (۱) آیا در حالی که من هنوز در میانتانم کتاب خدا بازیچه می شود؟!

أبهذا أمرتم أو بهذا بعثتم أن تضربوا كتاب الله بعضه ببعض؟! إنما ضلَّتِ الأُمم قبلكم في مثل هذا! إنكم لسيئتم مما هبنا في شيء! أنظروا الذي أمرتم به فاعملوا به ، والذي نهيتكم عنه فأنتهوا؛ (۲) آیا به این امر شدید (یا بر این کار وادار گشته اید) که بعضی از آیات کتاب خدا را با دستاویز آیات دیگر ، نادیده بگیرید؟! امت های پیش از شما در نظیر این کار گمراه شدند! شما را چه به این! بنگرید به چه امر شدید تا به آن عمل کنید ، و از چه چیز نهی شدید تا به آن دست نیازید .

پیامبر صلی الله علیه و آله احادیث زیادی را برای زدودن این فهم و جای گزینی بینش دیگری نسبت به پیامبر و مقام عصمتش ، پی افکند ؛ چراکه جامعه آن روزگار به پیامبر واقع بینانه نمی نگریستند ، بلکه او را شخص عادی می شمردند که خطا و صواب می کند و دچار سهو و نسیان می شود . . .

به همین جهت در وقایع زیادی به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض می کردند ؛ مانند اعتراض بر آن حضرت هنگام نماز بر عبدالله ابی منافق ، و ماجرای صلح حُدییبیه و . . . که پیامبر صلی الله علیه و آله برایشان حقیقت درست نازل گشته از جانب خداوند متعال را تبیین می فرمود .

وارسی کامل این حالت ، این حقیقت تلخ را آشکار می سازد که کسان بسیاری از اینان از شیوه شان دست برنداشتند و روشن گری های پیامبر صلی الله علیه و آله را برنتافتند ، بلکه کوشیدند پس از پیامبر ، نگرش خود را استوار سازند و سفارش های شارع مقدس را از یاد بردند یا وانمود کردند که آن را فراموش نموده اند .

۱- سنن نسائی ۶: ۱۴۲، حدیث ۳۴۰۱ (ابن حجر در «فتح الباری ۹: ۳۶۲» آورده است که راویان این احادیث ثقه اند)؛ المبدع ۷: ۲۶۲.

۲- مسند احمد ۲: ۱۹۵، حدیث ۶۸۴۵؛ السننه (ابن ابی عاصم) ۱: ۱۷۷، حدیث ۴۰۶؛ اعتقاد أهل السنه ۴: ۶۲۷، حدیث ۱۱۱۹؛ المعجم الأوسط ۲: ۷۹، حدیث ۱۳۰۸.

با اینکه مصون بودنِ خونِ کسی که شهادتین را بر زبان آورد، بدیهی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام بر آن تأکید داشت، می بینیم اُسامه بن زید آن گاه که جنگ آورانش بر قومی شبیخون زدند - که در میانشان مرداس بود - مرداس بن نَهِیک را به قتل رساند. وی اسلام آورده بود و از دست سپاهیان نگریخت، بلکه چون سپاهیان را دید، گوسفندانش را به شکاف کوه راند. لشکریان به او رسیدند و تکبیر گفتند، مرداس هم تکبیر گفت و از کوه فرود آمد و شهادتین را بر زبان آورد و گفت: «السلام علیکم» ولی اُسامه وی را کشت و گوسفندانش را در اختیار گرفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این ماجرا با خبر شد و به شدت به خشم آمد و فرمود: برای به دست آوردن گوسفندانش او را کشتید! آن گاه این آیه را خواند: «...وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا...»؛ (۱)

به کسی که برایتان اسلام را اظهار می کند نگویید تو مؤمن نیستی. (۲)

روشن تر از این، رفتار خالد بن ولید با بنی جَدِیمَه است، طبری در حوادث سال هشتم هجری می نویسد:

در این سال غَزَوَه خالد بن ولید با بنی جَدِیمَه رخ داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله - پس از فتح مکه - گروه هایی را به اطراف مکه می فرستاد تا مردم را به اسلام دعوت کنند و آنان را از کشتار باز می داشت. از جمله اینان، خالد بن ولید بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به عنوان داعی (مُبلِّغ) - و نه جنگجو - فرستاد. خالد چون به قرارگاه بنو جَدِیمَه رسید، آنان سلاح برگرفتند. خالد گفت: سلاح ها را بر زمین نهید، مردم مسلمان شدند! آنان از سلاح ها دست کشیدند، آن گاه خالد دستور داد شانه هایشان را ببندند و بسیاری از آن ها را از دم تیغ گذراند.

۱- سوره نساء (۴) آیه ۹۴.

۲- بنگرید به، تفسیر ابی السعود ۲: ۲۱۹؛ تفسیر طبری ۲: ۲۲۴؛ تفسیر فخر رازی ۱۱: ۳؛ تفسیر کشاف ۱: ۵۵۲؛ تفسیر ابن کثیر

چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، دستانش را به آسمان بلند کرد و فرمود : اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد ؛ بارالها ، من از کاری که خالد انجام داد بیزاری می جویم! سپس علی علیه السلام را با اموالی فرستاد تا به امور آنان رسیدگی کند و خون بها و اموالشان را پردازد ... (۱).

این روش ادامه یافت و این طرز تفکر در رخدادها و امور ، تا زمان ابوبکر و عمر حکم می راند و اثرگذار بود .

ابن حجر درباره خالد می گوید :

خالد بر ابوبکر پیشی می جست و کارهایی برخلاف نظر ابوبکر انجام می داد . (۲)

اسامه و خالد در این عرصه تنها نبودند بلکه این روش ، خط مشی بسیاری از صحابه ای بود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله برخلاف کتاب و سنت ، برای خود دیدگاه می تراشیدند و نظراتشان را به اجرا درمی آوردند .

نسبت این اصحاب رأی و اجتهاد در میان مهاجران ، بسی بیشتر از انصار بود که غالبشان پیرو تعبّد محض بودند .

این دسته از صحابه ، بذر اولیة اجتهاد و رأی را پاشیدند و در پی آن سنگ بنای منع تحدیث و تدوین را گذاشتند .

آری ، امثال اینان بودند که عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بازداشتند ، و افکار و آرائی را منتشر ساختند که بعدها جزو سنت پیامبر شمرده شد . (۳)

۱- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۱۶۴؛ البدایه والنهایه ۴: ۳۱۳ - ۳۱۴؛ المنتظم (ابن جوزی) ۳: ۳۳۱.

۲- الإصابه ۲: ۲۵۵، ترجمه خالد بن ولید، رقم ۲۲۰۳.

۳- از جمله اینکه گفتند: بر رسول خدا امر وحی پوشیده ماند تا اینکه وَرَقَه بن نَوْفَل او را باخبر ساخت. این سخن برخلاف ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله است و اینکه خاتم نبوت بر شانه آن حضرت حک شده بود و نیازی به شهادت ابن نوفل و دیگران نداشت (بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۴، حدیث ۳؛ و جلد ۳: ۱۲۴۱، حدیث ۳۲۱۲؛ و جلد ۴: ۱۸۹۴، حدیث ۴۶۷۰؛ و جلد ۶: ۲۶۵۱، حدیث ۶۵۸۱).

موضع گیری ابوبکر و عُمر در برابر این دو شیوه

در راستای بحثِ منع تدوین ، شناخت دیدگاه ابوبکر و عُمر مهم است (اینکه آیا این دو ، از هواداران روش تعبد محض بودند یا از اصحاب رأی و اجتهاد) تا بتوانیم ایده خود را در پرتو آن ترسیم کنیم . هرچند پرداختن به چنین بحث هایی را دوست نمی داریم چراکه بیم برانگیخته شدن فرقه گرایی وجود دارد ، لیکن این بررسی و پژوهش ما را بر این موضوع وامی دارد ؛ زیرا ترک آن به منزله کتمان بعضی از حقایق و پرده افکنی بر آن هاست و دست نیافتن بر سبب حقیقی ای که در ورای منع تحدیث و تدوین نهفته می باشد ، بلکه حجم انبوهی از نگرش ها و عقاید پدید می آید و آزاداندیشی در ابراز نظریه ها و اسباب از بین می رود .

بنابراین ، گرچه این بحث با موقعیت ابوبکر و عُمر و بعضی از صحابه ارتباط می یابد ، لیکن چاره ای جز مطرح کردن آن نیست .

بعضی از متون در این زمینه چنین اند :

داستان مرد عابد

این قصه را ابو سعید خُدری و انس بن مالک و جابر بن عبدالله آنصاری و دیگر بزرگان صحابه روایت کرده اند .

انس گوید :

پیش پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی سخن به میان آمد که در عبادت بسیار کوشا و موفق است .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این شخص را نمی شناسم!

گفتند : وصف او چنین و چنان است!

فرمود : نمی شناسم!

در این هنگام مردی آشکار شد ، گفتند : ای رسول خدا ، این همان شخص است!

فرمود : او را نمی شناختم! این ، نخستین پیرو شیطان است که در ائتم می بینم ، به یقین ، بخشی از شیطان در او هست!

وقتی آن مرد نزدیک شد، سلام کرد و جواب سلامش داده شد، سپس پیامبر فرمود: تو را به خدا قسم [راست بگوی] آیا هنگامی که بر ما در آمدی در جانت خطور نکرد که در میان این قوم آخدی برتر از تو نیست؟
گفت: چرا! سپس به مسجد رفت و مشغول نماز شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت: برو و او را بکش! ابوبکر رفت، دید نماز می گزارد، با خودش گفت: نماز حرمت و حقی دارد! بهتر است بروم با پیامبر مشورت کنم، و آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم نماز می گزارد و نماز را حرمت و حقی است! البته اگر می خواستم می توانستم او را به قتل رسانم!

فرمود: تو اهلش نیستی! عُمَر، تو برو و او را بکش! عُمَر به مسجد داخل شد، دید در حال سجده است، مدتی طولانی در انتظار ماند، با خود گفت: سجده را حقی است، اگر با رسول خدا مشورت کنم بهتر است، و آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: او را کشتی؟ گفت: نه، دیدم در سجده است و سجده را حقی است، اگر می خواستم می توانستم او را بکشم.

فرمود: تو اهلش نیستی، ای علی، برخیز تو اگر او را بیابی اهل این کاری!

علی علیه السلام وقتی به مسجد درآمد او بیرون رفته بود، پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا او را به قتل رساندی؟ پاسخ داد: نه.

فرمود: اگر او امروز کشته می شد، تا خروج دجال، دو نفر از امت با هم اختلاف نمی کردند!!

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله از امت ها سخن گفت و فرمود:

امت موسی هفتاد و یک ملت شدند، هفتاد تای آن ها در آتش اند و یکی شان در بهشت.

امت عیسی هفتاد و دو ملت شدند، هفتاد و یکی از آن ها در دوزخ اند و یکی شان در بهشت.

امت من یک فرقه بر این افزون شود، هفتاد و دو فرقه از آن ها در دوزخ اند و یک فرقه شان اهل بهشت است. (۱)

۱- مسند ابی یعلی ۶: ۳۴۱، حدیث ۳۶۶۸؛ حلیه الأولیاء ۳: ۲۲۷؛ سبل الهدی والرشاد ۱۰: ۱۵۷؛ مسند احمد ۳: ۱۵، حدیث ۱۱۱۳۳؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۹۹ (در دو مأخذ اخیر، روایت از ابو سعید خدری نقل شده است).

حقیقت این است که دیدگاه ابوبکر - در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله - برخاسته از اجتهاد و مصلحت‌نگری خودش بود . کشتن آن مرد را نپسندید ؛ چراکه نماز و خشوع او را دید! و در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله خاضع و متعبد نگردید .

و چنین است عُمر ، او مصلحتی را که خود تشخیص داد ، در نظر آورد و با وجود تأکید پیامبر بر قتل آن مرد و شنیدن توجیه ابوبکر ، کشتن او را نپسندید .

اکنون این سؤال به ذهن می‌آید که چرا عمر از اجرای امر پیامبر صلی الله علیه و آله سر باز زد؟

آیا رواست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل مرد زاهدی فرمان دهد با اینکه توجیه ابوبکر را شنید و عامل رویگردانی اش از اجرای فرمان پیامبر را متوجه شد .

آیا سزااست که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور به قتل نمازگزارى فروتن دهد در شرایطی که او مستحق قتل نباشد؟

چگونه تصوّر خطا درباره پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن است در حالی که مسئله جان (مرگ و زندگی) مطرح است؟

اگر قتل این شخص جایز یا واجب بود ، چرا ابوبکر و عُمر در این کار سستی ورزیدند؟

مگر نمی دانستند که خدای سبحان می فرماید :

« ... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... »؛ (۱)

آنچه را پیامبر آورد برگیرید و از آنچه نهی کرد باز ایستید .

«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ * وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ»؛ (۲)

۱- سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۲- سوره تکویر (۸۱) آیه ۱۹ - ۲۲.

این قرآن ، سخن رسولی با کرامت است که در نزد صاحب عرش ، مقام و منزلت والا و بالا دارد ، فرمان بردارِ امین است ؛ و این صاحب شما مجنون نیست .

«وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَدَّكُرُونَ»؛ (۱)

این قرآن ، سخنِ شاعر [و بافته های خیالی] نمی باشد ، اندکی می توانند باور کنند که قرآن سخن حق و راستین است ؛ این قرآن ، سخنِ کاهن (پیش گویی) نیست ، کم اند کسانی که به خود آیند و این حقیقت را دریابند .

«مَا ضَلَّ صَاحِبِكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»؛ (۲)

صاحب شما گمراه نیست و به کژراهه نیفتاد ؛ از روی هوا سخن نمی گوید ، جز سخنِ وحی بر زبانش جاری نمی شود .

تعبد ناپذیری ابوبکر و عمر در امثال امر پیامبر و اجتهاد به رأی آن ها و مصلحت نگری شان در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله تأمل برانگیزند و سزایند و ارسی و تحلیل .

عمر در جریان صلح حدیبیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و گفت :

مگر تو - به راستی - پیامبر نیستی؟

فرمود : بلی .

پرسید : مگر نه این است که ما بر حقیق و دشمنان ما بر باطل اند؟

فرمود : آری .

پرسید : پس چرا به خاطر دینمان به خواری تن دهیم؟

فرمود : من رسولِ خدایم و او را عصیان نمی کنم ، و خدا یاورِ من است .

گفت : مگر نگفتی که ما به بیت الحرام درمی آییم و کعبه را طواف می کنیم؟

فرمود : بلی ، ولی آیا گفتم که امسال این کار را می کنیم؟ گفت : نه . فرمود : سال

۱- سورة الحاقه (۵۳) آیه ۴۱ - ۴۲ .

۲- سورة نجم (۵۳) آیه ۲ - ۴ .

بعد خواهی آمد و طواف می کنی .

عُمَر می گوید : پیش ابوبکر رفتم و گفتم : ای ابوبکر ، آیا این شخص - به حق - پیامبر خدا نیست؟ پاسخ داد : آری . پرسیدم : پس چرا در دینمان به خواری تن دادیم؟ گفت : ای مرد ، او رسول خداست! نافرمانی خدا نکند و خدا یاور اوست ، پا در رکاب او باش! به خدا سوگند ، او برحق است . گفتم : مگر برایمان نگفت که ما به خانه خدا درمی آییم و آن را طواف می کنیم؟ گفت : آیا به تو گفت که امسال این کار را می کنی؟ گفتم : نه . گفت : سال آینده خواهی آمد و کعبه را طواف می کنی . (۱)

شک در صحت قول پیامبر صلی الله علیه و آله و عدم اطمینان به سخن آن حضرت ، در کلام عُمَر چنان هویداست که جای تردیدی برای هیچ کس باقی نمی گذارد ؛ زیرا پرسیدن دوباره این ماجرا از ابوبکر ، یعنی نا اطمینانی به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله ، و پاسخ ابوبکر که به عُمَر گفت : «ای مرد ، او رسول خداست! خدایش را عصیان نمی کند» و از عمر خواست که پا در رکاب پیامبر باشد ، این امر را تأکید می کند .

باری ، می بینیم که عمر با شنیدن سخن ابوبکر ، اصرار در سؤال دارد و برای بار سوم به شک می افتد و می پرسد : «آیا او نگفت که ما به کعبه درمی آییم و آن را طواف می کنیم . . .» .

این روایت ، روشن می سازد که عُمَر از پیروان مسلک تعُبد محض نبود و گرنه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را امثال می کرد و نیازمند سخن ابوبکر یا دیگر صحابه نمی شد ؛ زیرا

۱- این خبر مشهور، بلکه متواتر است. بیشتر مفسران و مورخان آن را آورده اند؛ بنگرید به، صحیح بخاری ۲: ۹۷۸، حدیث ۲۵۸۱ (از طریق مِشْوَر بن مَخْرَمَه و مروان بن حکم) و در جلد ۳: ۱۱۶۲، حدیث ۳۰۱۱ (به نقل از سهل بن حنیف)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۴۱۱، حدیث ۱۷۸۵ (به اسناد از سهل بن حنیف)؛ المعجم الکبیر ۱: ۷۲، حدیث ۸۲؛ المدخل (بیهقی) ۱: ۱۹۲، حدیث ۲۱۷ (در هر دو مأخذ با اختصار)؛ مسند بزار ۱: ۲۵۴، حدیث ۱۴۸ (به نقل از ابن عمر از عمر)؛ نیز بنگرید به، تاریخ عمر بن خطاب (ابن جوزی): ۵۸.

تصریح می کند که «والله، از زمانی که مسلمان شدم، شک نکردم مگر امروز». (۱)

موضوع گیری های دیگری نیز از عُمَر بروز یافت که از آن ها برمی آید عُمَر می خواست نظرات خاص خودش را تثبیت کند و صحابه را (علی رغم آگاهی اش به دیدگاه های پیامبر) بر آن ها وادارد.

- عُمَر گریه بر مرده را بر نمی تافت و اُمّ فَرْوَه (دختر ابوبکر) را برای گریه بر پدرش (۲)، و بعضی از گریه کنندگان بر رقیه (دختر پیامبر) (۳) و ابراهیم (پسر پیامبر) را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کتک زد.

وی به این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیت نداد که فرمود: «إِنَّ الْقَلْبَ لَيَخْزَنُ وَالْعَيْنَ لَتَدْمَعُ» (۴)

(قلب غمگین می شود و چشم اشک می ریزد) اشاره به اینکه جایز نیست انسان فرد آسیب دیده و مصیبت زده را بزند، بلکه می بایست نسبت به آن ها دل سوز و مهربان باشد.

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که اشک های فاطمه را - آن گاه که برای فراق خواهرش رقیه گریست - پاک کرد، و از زنان انصار خواست که بر حمزه بگریند و خود گریست و فرمود: «حمزه گریه کننده ندارد». (۵)

در بعضی اخبار هست که عُمَر - علی رغم اینکه گریه بر مرده را بر نمی تافت

۱- مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۳۹؛ صحیح ابن حبان ۱۱: ۲۲۷؛ المعجم الكبير ۲۰: ۱۴؛ تفسیر طبری ۲۶: ۱۲۹؛ الدر المنثور ۶: ۷۷؛ تاریخ دمشق ۵۷: ۲۲۹؛ سبل الهدی والرشاد ۵: ۵۳.

۲- منحه المعبود ۱: ۱۵۸؛ اخبار اصفهان ۱: ۹۱؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۰۹ و ۳۴۶ و ۳۶۲؛ تأویل مختلف الحدیث: ۲۴۵.

۳- مسند احمد ۱: ۲۳۷، حدیث ۲۱۲۷ (وص ۳۳۵، حدیث ۳۱۰۳)؛ طبقات ابن سعد ۳: ۳۹۸؛ مسند طیبالی ۱: ۳۵۱، حدیث ۲۶۹۴.

۴- صحیح بخاری ۱: ۴۳۹، حدیث ۱۲۴۱؛ طبقات ابن سعد ۱: ۱۳۹؛ الإصابه ۱: ۱۷۵.

۵- مستدرک حاکم ۱: ۵۳۷ (و جلد ۳، ص ۲۱۵، حدیث ۴۸۸۳)؛ سنن بیهقی ۴: ۷۰، حدیث ۶۹۴۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۳: ۶۳، حدیث ۱۲۱۲۷.

- دستور داد بر خالد بن ولید بگریند، (۱)

و خودش بر مرگ نُعمان بن مُقرن (و جز او) گریست. (۲)

پیداست که گریه بر مرده، یک حالت فطری و طبیعی است که بی اختیار، برای صاحب عزا پیش می آید و شرع مقدّس از آن نهی نکرد. آری، دین اسلام از داد و فریاد و خراشیدن صورت و کندن مو و اموری مانند آن، باز می دارد.

در تاریخ آمده است که عایشه بر مرگ ابراهیم (فرزند پیامبر) گریست، (۳) و ابو هُریره بر عثمان و حجاج برای فرزندش گریه کرد (۴)، و صُهیب در مرگ عمر اشک ریخت. (۵)

گفته اند: عمر در این کار از اهل کتاب پیروی کرد؛ چراکه در تورات آمده است:

ای فرزند آدم، شهوت دیده ات را به ضربه ای می گیرم، پس نوحه و گریه مکن و اشک مریز، و بر مردگان شیون نکن! (۶)

- از عُمر رسیده است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله (آن گاه که می خواست بر منافقی نماز گزارد) برآشفت و جامه اش را کشید و گفت: آیا با اینکه (عبدالله بن اُبی ابی سلول) منافق است بر او نماز می گزاری؟ (۷)

سپس عُمر بر این کارش پشیمان شد.

دیدگاه های عُمر در این ها منحصر نمی شود، بلکه فراتر از این هاست:

عُمر گرفتن فداء را از اُسرای بدر، بر نمی تافت و به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله تن نمی داد،

۱- التراتیب الإِداریه ۲: ۳۷۵؛ الإصابه ۱: ۴۱۵؛ صفوه الصفوه ۱: ۶۵۵؛ أُسد الغابه ۲: ۹۶؛ حياه الصحابه ۱: ۴۶۵؛ مصنّف

عبدالرزاق ۳: ۵۵۸؛ فتح الباری ۷: ۷۹؛ تاریخ الخلفاء: ۸۸.

۲- الاستیعاب ۴: ۱۵۰۵، حدیث ۲۶۲۶، ترجمه نعمان بن مقرن؛ الریاض النضره ۲: ۳۷۸.

۳- منحه المعبود ۱: ۱۵۹.

۴- طبقات ابن سعد ۳: ۸۱؛ ربیع الابرار ۲: ۵۸۶.

۵- طبقات ابن سعد ۳: ۳۶۲؛ منحه المعبود ۱: ۱۵۹.

۶- حزقیال، الاصحاح ۲۴، فقره ۱۶ - ۱۸.

۷- صحیح بخاری ۴: ۱۷۱۶، حدیث ۴۳۹۵.

چراکه معتقد بود حمزه باید برادرش عباس را بکشد و علی برادرش عقیل را به قتل برساند و به همین ترتیب هر مسلمانی که در میان اسیران بدر خویشاوندی داشت، می بایست او را به دست خویش بکشد تا آحدی از آنان باقی نماند. (۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله با اطاعت از وحی - که با رحمت و حکمت همسو بود - از این رأی روی برگرداند.

از آنجا که بعضی از مکاتب فقهی و تاریخی را چاپلوسانِ دربار نوشته اند (پس از آنکه اصول آن در زمان شیخین ترسیم شد) بعضی از مورخان و محدثان از منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله کاسته اند تا در مقابل بتوانند کارهای ابوبکر و عمر را توجیه کنند. از این رو، این سخن را مطرح می سازند که آنچه را آن دو بر زبان آوردند تفسیر آیه ای است که در این واقعه نازل شد.

بر اساس پندار اینان، این آیه که می فرماید: «مَيَّا كَمَا لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسِيرٌ حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ» (۲) (شایسته هیچ پیامبری نیست که [برای فدیة گرفتن از دشمنان] اسیرانی بگیرد مگر اینکه شمار زیادی از آنان را بکشد) در تهدید پیامبر و اصحابش فرود آمد که - به گمان اینان - متاع دنیا را بر آخرت برگزیدند (اسیر گرفتند و پیش از آنکه در زمین کشتار کنند، از آنان فدیة ستاندند) و ادعا نمودند که در آن روز، جز عمر کسی دیگر از خطا مصون نماند.

ما نمی خواهیم درباره تفسیر این آیه سخن را به درازا کشیم، از این رو به آنچه سید شرف الدین گفته است بسنده می کنیم، ایشان می گوید:

این پنداری دروغ است که پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر گرفت و پیش از کشتن شمار زیادی از کافران، فدیة ستاند. آن حضرت زمانی به این کار دست یازید که مهتران قریش و طاغوت های قدر آن ها را (مانند ابوجهل، عتبّه، شیبّه، ولید، حنظله) از

۱- صحیح مسلم ۳: ۱۳۸۵، حدیث ۱۷۶۳؛ مسند ابی عوانه ۴: ۲۵۵، حدیث ۶۶۹۲؛ سنن بیهقی ۶: ۳۲۰، حدیث ۱۲۶۲۲.

۲- سوره انفال (۸) آیه ۶۷.

پادرآورد و تا هفتاد تن از رؤسای کفر و پیشوایان گمراهی را به قتل رساند .

این امر برای همگان معلوم و آشکار است ، چگونه ممکن است پس از این کار ، آن حضرت سرزنش شود؟! خدا بسی برتر است از آنچه ظالمان بر زبان می آورند .

صواب این است که این آیه در تهدید کسانی نازل شد که تاختن به قافله تجارتي قریش را دوست می داشتند (نه جهاد را) خدای متعال حکایت را چنین باز می گوید :

«وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخِدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ»؛ (۱)

[به یاد آورید] هنگامی که خدا یکی از دو دسته [کاروان تجارتي قریش یا سپاهیان آنان] را برایتان وعده داد ، و شما دسته بی سلاح را دوست می داشتید ؛ و خدا می خواست - با کلمات خود - حق را استوار سازد و کافران را ریشه کن سازد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحاب نظر خواست و گفت : قریش بی باکانه بیرون آمده اند! نظرتان چیست؟ [یورش بر] کاروان را می پسندید یا جهاد را؟

گفتند : [غار] کاروان برای ما از نبرد با دشمن ، دوست داشتنی تر است! و آن گاه که دیدند پیامبر بر جنگ اصرار دارد ، بعضی شان گفتند : چرا هنگام خروج ، از جنگ سخن نگفتی تا برای آن آماده شویم؟ ما برای [چپاول] کاروان آمده ایم نه کارزار!

با این سخن ، چهره پیامبر برافروخت و خدا این آیه را فرستاد :

«كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»؛ (۱)

چنان که پروردگارت - به حق - از خانه ات بیرون آورد ، در حالی که ناخوشایندِ دسته ای از مؤمنان بود . پس از روشن شدن حق ، با تو درباره آن مجادله می کنند ، گویا می نگرند که سوی مرگ رانده می شوند!

و آن گاه که خدای بزرگ خواست با ذکر عذر پیامبر - در اصرارش بر قتال و بی توجهی اش به قافله و اصحاب آن - قانعشان سازد ، فرمود :

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ ...»؛ (۲)

سزایند هیچ یک از انبیای الهی نیست که [برای فدیة ستانی از دشمن] اسیر بگیرد مگر اینکه شمار زیادی از آنان را بکشد .

پیامبر شما - مانند دیگر انبیای الهی - اسیر نگرفت مگر پس از کشتارِ شماری از دشمنان! و به همین جهت ، وقتی اسارت ابو سفیان و یارانش را از دست داد «... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...» (۳) (شما متاع دنیا را می خواستید و خدا آخرت را می خواست) باکی نداشت ؛ زیرا شوکت دشمنانش را از بین برد (و جنگاوران آن ها را از پا درآورد) «... وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۴) (و خدا عزیز و حکیم است) و عزت و حکمت در آن روز اقتضا می کرد که شکوه دشمن فرو ریزد و آتش افروزی اش خاموش گردد .

آن گاه خدا تهدید می کند که : «لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ ...» (۵) اگر در علم ازلی

۱- سوره انفال (۸) آیه ۵ - ۶.

۲- سوره انفال (۸) آیه ۶۷.

۳- سوره انفال (۸) آیه ۶۷.

۴- ادامه آیه ۶۷ سوره انفال.

۵- سوره انفال (۸) آیه ۶۸. «لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ».

خدا نگذشته بود که از قافله گیری و اسارت یارانِ آن بازتان دارد ، شما آن قوم را به اسارت درمی آوردید و قافله شان را می گرفتید ، و اگر پیش از آنکه شمار زیادی از آن ها را بکشید به این کار دست می یازیدید « ...لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ »؛ (۱) عذاب بزرگی شما را دربر می گرفت .

این است معنای آیه ، حاشا که خدا سخن این نادانان را اراده کرده باشد . (۲)

در جنگ اُحُد اوضاعی پیش آمد که شاهدِ سخنِ ماست ؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در این جنگ مدینه را پیشاپیش خود قرار داد و اُحُد را در پشت سر ، و تیراندازانی را - که پنجاه نفر بودند - بالای آن گمارد و عبدالله بن جُبَیر را امیرشان ساخت و (بنا بر آنچه همه مورخان و محدثان آورده اند) گفت : با تیراندازی سواره نظام را از ما دور کنید تا از پشت سر به ما نتازند و سنگر خود را هرگز رها نسازید - چه غلبه با ما باشد یا با دشمن - و بر این کار ، زیاد سفارش کرد و در فرمان بری از امیرشان (عبدالله بن جُبَیر) بسیار تأکید نمود .

ولی با کمال تأسّف - در آن روز - آنان از اوامر و نواهی پیامبر اطاعت نکردند و نظراتِ خودشان را ترجیح دادند . هنگامی که نبرد سخت در گرفت و تاخِطِ مسلمانان بر گردان های سپاه دشمن و صاحبان پرچمانِ آن ها شدّت یافت ، امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را - یکی پس از دیگری - به قتل رساند و پرچم هایشان روی زمین افتاد و هیچ کس به آن نزدیک نمی شد و در این هنگام ، کافران از مسلمانان شکست خوردند و به هر سو می گریختند ، سپاه مسلمانان در پی جمع آوری اسلحه و کالاهای و ذخایر و خوراکی ها برآمدند .

تیراندازان چون این صحنه را دیدند که سپاه مسلمانان به جمع غنایم هجوم آوردند ، طمع در غارتِ اموال ، آنان را به ترک پایگاهشان واداشت . امیرشان -

۱- ادامه آیه ۶۸ سوره انفال.

۲- الفصول المهمّة: ۱۱۳؛ نیز بنگرید به، النص و الاجتهاد: ۳۲۲ - ۳۲۳.

عبدالله بن جُبیر - آنان را از این کار نهی کرد، ولی آن‌ها باز نایستادند و گفتند: جای ما اینجا نیست! مشرکان شکست خوردند!

عبدالله گفت: به خدا سوگند، از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سر نیچم! و در جای خود با کمتر از ده نفر استوار ماند

خالد بن ولید مخزومی نگرست و دریافت که تیراندازانِ مستقر در شکاف کوه اندک اند. باسواره نظام به آنان یورش آورد - عکرمه بن ابی جهل نیز با او بود - آن‌ها شمار کم تیراندازان را کشتند و عبدالله بن جبیر را مُثله کردند و روده هایش را از شکمش درآوردند و بر مسلمانان غافل گیرانه تاختند و شعارشان را طنین انداز ساختند که: ای «عزّی» ای «هَبَل» یاری مان کنید!... (۱).

نکته جالب - در اینجا - این است که هواداران مکتب «اجتهاد نبی» و «اجتهاد صحابه» می گویند: «رأی مجتهد اگر به واقع اصابت کند، دو اجر دارد و اگر به خطا رود، یک اجر از آن اوست».

اینان با اینکه به این اصل قائل اند، عقیده دارند که خدا پیامبرش را در گرفتن فدیة از اُسرای بدر عتاب کرد! اگر - به حسب پندار آنان - رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مسئله اجتهاد کرد و مجتهد مأجور است، معنای گریه آن حضرت و نزدیکی عذاب به او چیست؟

و این سخنش چه معنا دارد که: «إِنَّ الْعَذَابَ قَرِيبٌ نَزُولُهُ، لَوْ نَزَلَ لَمَا نَجَا مِنْهُ إِلَّا عُمَرُ»؛ (۲) نزول عذاب نزدیک شد، و اگر فرود می آمد، جز عُمَر نجات نمی یافت!

به این ترتیب، درمی یابیم که: میان صحابه کسانی - در برابر گفتار و رفتار پیامبر - به رأی خودشان اهمیت می دادند و برای تصحیح عملکرد پیامبر، سخت

۱- الفصول المهمّة: ۱۱۶.

۲- المستصفی (غزالی): ۱۷۰ و ۳۴۷؛ الإحکام (آمدی): ۴: ۱۷۳ و ۲۲۱؛ المبسوط (سرخسی): ۵: ۴۷۵؛ و دیگر مصادر.

می کوشیدند! خطای پیامبر صلی الله علیه و آله را یادآور می شدند و - العیاذ بالله - گوشزد می کردند که رفتار آن حضرت بر خلاف دین خداست!

در مقابل ، گروه دیگر به لزوم امتثال دستورات پیامبر و جایز نبودن مخالفت با گفتار و رفتار و تأیید (قول و فعل و تقریر) آن حضرت ، معتقد بودند ؛ چراکه این سخن خدای متعال را باور داشتند که : «ما كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»؛ (۱) برای آنان [در آفرینش و گزینش خدا] حق انتخابی نیست . خدا منزله است و از آنچه شریکش می سازند ، برتر می باشد .

در قرآن ، آیات زیادی هست که این معنا را روشن می سازد :

«إِنِّيَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْأَلُوا إِيَّاهُ بِإِذْنِهِ إِذْ يَسْأَلُكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...»؛ (۲)

مؤمنان - تنها - کسانی اند که به خدا و پیامبرش گرویدند ، و هنگامی که با او بر کاری گرد آمدند تا اجازه نگیرند ، نمی روند ؛ اینان اند ایمان آورندگان راستین به خدا و پیامبر .

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ * وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»؛ (۳)

ای کسانی که ایمان آوردید ، هنگامی که خدا و پیامبر شما را به چیزی فرا می خواند که زنده تان می سازد ، او را اجابت کنید! و بدانید که خدا میان انسان و قلب او حائل می شود و به سوی خدا بازمی گردید .

از فتنه ای بترسید که تنها به ستم گران تان نمی رسد! و بدانید که کيفر

۱- سورة قصص (۲۸) آیه ۶۸.

۲- سورة نور (۲۴) آیه ۶۲.

۳- سورة انفال (۸) آیه ۲۴-۲۵.

خدا سخت و شدید است .

در تفسیر این آیه ، زُبَیر بن عَوَّام می گوید : ما همراه رسول خدا بودیم و گمان نمی کردیم این آیه به ما اختصاص یابد . (۱)

و نیز از اوست که گفت : زمانی این آیه را می خواندیم و خود را از اهل این آیه نمی دیدیم ، ناگهان دریافتیم که مقصود از آن ماییم ! (۲)

سُیْدی می گوید : این آیه - به طور خاص - درباره اهل بدر نازل شد . روز جنگ جمل به آنان خورد [و چون این فتنه بر ایشان سیطره یافت] کارزار کردند. (۳)

از اموری که مصلحت به شمار می رفت و عُمَر آن را در محضر پیامبر نمایاند ، ماجرای است که هنگام وفات آن حضرت رخ داد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

استخوان شانه و دواتی برایم آورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید! عُمَر گفت : این مرد ، یاوه می گوید! کتاب خدا ما را بس است ! (۴)

نکته شایان توجه اینجاست که : پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می دهد که دوات و کتف بیاورند تا چیزی بنویسد که امتش - پس از او - گمراه نشوند ، ولی عُمَر با این کار مخالفت می کند!

عکس همین امر ، هنگام مرگ ابوبکر رخ می دهد . وی که هنگام مرگش می خواست وصیت کند ، سخنانی بر زبان می آورد و بیهوش می شود ، عثمان اسم عُمَر را به عنوان خلیفه و جانشین ابوبکر [به سخنان او] می افزاید و ابوبکر چون بیهوش می آید ، آنچه را عثمان نوشت امضا می کند ! (۵)

تثبیت نام عُمَر را - در اینجا - یاوه نمی شمارند ، اما تدوین نوشته ای از سوی

۱- تفسیر ابن کثیر ۲: ۳۱۱.

۲- همان.

۳- همان.

۴- صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۱۶۳۷؛ مسند ابی عوانه ۳: ۴۷۸، حدیث ۵۷۶۲.

۵- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۳۵۳؛ مآثر الإنافه ۱: ۴۹؛ المنتظم ۴: ۱۲۶.

پیامبر صلی الله علیه و آله (برای هدایتِ اُمّت) به زعم آنان ، یاوه است!

در اینجا ، این پرسش ها رخ می نماید :

- چرا ابوبکر به یاوه گویی متهم نشد (در حالی که حال او هنگام احتضار ، وخیم تر از حال پیامبر بود)؟ و این اتهام تنها به پیامبر زده شد؟

- چگونه است که سخن عمر را در حال بیماری در تعیین اعضای شورا می پذیرند ، و کلام رسول خدا را که از روی هوا نیست بر نمی گیرند؟

- چرا افراد پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چند دسته شدند و پیش عُمَر این کار صورت نگرفت؟

- چرا با اینکه منزلت عُمَر از منزلت پیامبر بسی پایین تر است ، احدی نمی گوید : عُمَر در کاری که انجام داد و قراری که گذاشت ، یاوه گفت؟

- آیا از حقوق مسلمان این نیست که وصیت کند؟ چرا عُمَر در برابر وصیت رسول خدا ایستاد؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله - العیاذ باللّه - شأنش کمتر از یک مسلمان عادی است؟

- اگر رسول خدا وصیت نکرد و اُمّت را بی رهبر رها ساخت تا خودشان دست به انتخاب بزنند ، چرا ابوبکر برای خود خلیفه گماشت؟ آیا این کار ، مخالفت با سنّت رسول خدا نیست؟

- آیا می توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله اُمّتش را به حال خود وا گذاشت؟ با اینکه آن حضرت سیره انبیای سلف را باز می گفت که پس از خودشان اوصیا را بر جای نهادند تا اُمّت ها و شرایعشان از انحراف و دگرگونی مصون ماند .

سیره پیامبران پیشین ، بر لزوم وصایت دلالت می کند و سیره پیامبر گرامی ما نیز از آنان جدا نیست ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مدینه را ترک نمی کرد جز اینکه قائم مقامی را جانشین خود می ساخت (۱).

(چنان که موسی به میقات پروردگارش نرفت مگر

۱- مستدرک حاکم ۲: ۳۶۷، حدیث ۳۲۹۴ (حاکم می گوید: این حدیث صحیح است و بخاری و مسلم آن را نیاورده اند).

اینکه برادرش هارون را میانشان گذاشت). (۱)

- پس از همه این حرف ها ، آیا معقول است که پیامبر امتش را بی رهبر رها سازد؟ به ویژه با تصریحاتی که بیان می دارند آن حضرت می خواست در امر خلافت - پس از خود - نامه ای بنویسد تا در آن اختلافی روی ندهد. (۲)

از همه این ها روشن می شود که ابوبکر و عمر به هر آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود متعبد نبودند ، بلکه در حضور آن حضرت در پی مصلحت سنجی برمی آمدند و گرایش قبیله ای قریشی ، پشتوانه فشارهای آنان بود .

در این بحث ، ما خط مشیی را که در پی سخن پیامبر است و آن را فرمان می برد و امتثال می کند و شک و چون و چراندارد و از علت و مصلحت نمی پرسد ، روش «تعبد محض» می نامیم .

و شیوه کسانی را که به آرای خودشان اهمیت می دهند و برای خودشان حق دخالت در احکام را قائل اند ، خط مشی «اجتهاد و رأی» نام می نهیم. (۳)

هر دو خط مشی در عهد پیامبر و پس از آن حضرت وجود داشتند . به عنوان مثال اگر به مسئله «صیام دهر» (روزه مادام العمر) بنگریم ، درمی یابیم که بعضی از صحابه به این کار دست می یازد و به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله اهمیتی نمی دهد که فرمود : *مَنْ صَامَ أَوَّلَ الشَّهْرِ وَوَسَطَهُ وَآخِرَهُ كَأَنَّمَا صَامَ الدَّهْرَ*؛ (۴) هر که اول و میانه و آخر هر

۱- صحیح بخاری ۴: ۱۶۵۲، حدیث ۴۱۵۴؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۱، حدیث ۲۴۰۴؛ سنن ترمذی ۵: ۶۳۸، حدیث ۳۷۲۴.

۲- صحیح بخاری ۱: ۵۴، حدیث ۱۱۴ (و جلد ۴، ص ۱۶۱۲، حدیث ۴۱۶۸، و جلد ۵، ص ۲۱۴۶، حدیث ۴۱۶۸ و...); صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۷، حدیث ۱۶۳۷ (و جلد ۳، ص ۱۲۵۹، حدیث ۱۲۳۸).

۳- برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب «تاریخ الحدیث النبوی» (اثر نگارنده) مراجعه کنید.

۴- صحیح بخاری ۲: ۶۹۷، حدیث ۱۸۷۴؛ صحیح مسلم ۲: ۸۱۲، حدیث ۱۱۵۹؛ صحیح ابن حبان ۲: ۶۵، حدیث ۳۵۲.

ماه را روزه بگیرد گویا همه روزگار را روزه دار بوده است .

البته برخی از صحابه بودند که همین سه روز - از هر ماه - را (به عنوان اطاعت از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله) روزه می داشتند تا فضیلت روزه همه روزگار را درک کنند و برخی دیگر - با وجود اینکه نهی پیامبر را از روزه تمام روزها شنیده بودند - باز تمام روزها را روزه می گرفتند!

و نیز در جنگ «تبوک» پیامبر اجازه داد که شتران را نحر کنند و گوشتشان را بخورند . با این حال ، کسانی از صحابه یافت شدند که نحر شتران را برنفتند .^(۱)

و در جنگ اُحد ، پنج نفر از مشرکان بر آن حضرت یورش آوردند ؛ یکی پیشانی اش را مجروح ساخت و دیگری دندانش را شکست و سومی گونه اش را آسیب زد و پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که مشرکان ندانند او زنده است تا بار دیگر بر مسلمانان حمله نکنند!

کعب بن مالک چون دریافت پیامبر زنده است ، ندا داد : ای مسلمانان ، مژده تان باد! این رسول خداست! به قتل نرسید! پیامبر صلی الله علیه و آله به او اشاره کرد که ساکت بماند ، مبادا دشمن بفهمد و بر آن حضرت بتازد ، سپس آن مرد ساکت شد .

هنگامی که ابو سفیان بر مسلمانان سیطره یافت ، پرسید : آیا محمد در میانتان هست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله دو بار فرمود : پاسخش را ندهید (از بیم آنکه اگر بداند آن حضرت زنده است توسط یارانش - که دشمنان خدا و رسولش بودند - بر او سخت می گرفتند) .

بار دیگر ابو سفیان ندا داد : ای عُمَر ، تو را به خدا سوگند ، آیا محمد را کشتیم؟

۱- صحیح مسلم ۱: ۵۶، حدیث ۲۷؛ مسند احمد ۳: ۱۱، حدیث ۱۱۰۹۵؛ مسند ابی عوانه ۱: ۷؛ مسند ابی یعلیٰ ۲: ۴۱۲، حدیث ۱۱۹۹.

عُمَر گفت: نه والله، به خدا سوگند، او اکنون سخن تو را می شنود!

ابو سفیان گفت: تو از ابن قمیئه (۱)

راست گوتر و نیک مردتری (۲).

با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله تأکید کرد که جواب ابو سفیان را ندهند و از این کار بازداشت، عُمَر ابو سفیان را پاسخ داد و [به یقین می گویند] کار عُمَر چیزی نبود جز اینکه برداشت و تحلیل نادرستی از سخن رسول خدا نمود! و خطا کرد!

و آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله صدقات را تقسیم می کرد، عُمَر آمد و گفت: ای رسول خدا، غیر اینان - اهل صُفّه - سزاوارترند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما می خواهید که من یا چنان تقسیم کنم که عده ای با درستی و نارواگویی از من چیزی تقاضا کنند و یا اینکه بخل بورزم، من بخیل نیستم! (۳)

در صحیح بخاری آمده است:

عبدالله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله اموال را همانند بعضی اوقات، چنان قسمت نمود که مردی از انصار گفت: به خدا سوگند، این تقسیم خداپسندانه نیست! [با خود] گفتم: این سخن را به پیامبر می گویم، آمدم و او را با اصحاب یافتیم و آن خبر را در گوشه گفتم. بر آن حضرت سخت گران آمد و چهره اش دگرگون شد و به حدی خشمناک شد که آرزو کردم کاش آن خبر را نرسانده بودم.

سپس آن حضرت فرمود: موسی بیشتر از این اذیت شد، و بُردبار ماند (۴).

از طلحه و یک صحابی دیگر (بنا بر تحقیق، و روایت شَیْذی وی عثمان است) رسیده است که گفتند: آیا وقتی ما بمیریم محمد زنان ما را نکاح می کند و

۱- در بعضی از مآخذ «ابن قماء» ضبط شده است. این شخص همان کسی است که خبر داد محمد کشته شد (م).

۲- سیره ابن اسحاق ۳: ۵۱۳؛ تاریخ طبری ۲: ۷۱؛ ثقات ابن حبان ۱: ۲۳۲.

۳- صحیح مسلم ۲: ۷۳۰، حدیث ۱۰۵۶؛ مسند احمد ۱: ۲۰، حدیث ۱۲۷.

۴- صحیح بخاری ۵: ۲۲۶۳، حدیث ۵۷۴۹؛ مسند احمد ۱: ۴۱۱، حدیث ۳۹۰۲.

ما نباید پس از مرگ او زناش را بگیریم؟! اگر مُرد زناش را به قرعه می ستانیم! (۱)

(در نصّ دیگری سخن طلحه آمده است که گفت: اگر بعد از محمّد زنده ماندم، عایشه را می گیرم!) (۲)

طلحه عایشه را می خواست و عثمان امّ سلمه را. و با این کار، می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را بیازارند که آیات زیر نازل شد:

«...وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»؛ (۳)

شما را نسزد که رسول خدا را بیازارید، و پس از او زناش را بگیرید! [زنان پیامبر پس از آن حضرت - برای همیشه - حق ازدواج ندارند] این کار نزد خدا، بس بزرگ است.

«إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تَخْفَوْهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»؛ (۴)

چه آشکارا چیزی را بیان دارید و چه مخفی سازیدش، خدا به هر چیزی داناست.

«إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا»؛ (۵)

کسانی که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا - در دنیا و آخرت - آنان را لعن کند و برایشان عذابی ذلت آور آماده سازد.

۱- تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۲۹؛ روح المعانی ۲۲: ۷۴.

۲- تفسیر فخر رازی ۲۵: ۲۲۵؛ تفسیر ابن کثیر ۳: ۵۰۶؛ الدر المنثور ۶: ۶۳۹ (ومناجی دیگر) سیدّی روایت کرده است که عثمان این سخن را گفت (بنگرید به، دلائل الصدق ۳: ۳۳۷ - ۳۳۹، چاپ قدیم).

۳- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۳.

۴- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۴.

۵- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۷.

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ...»؛ (۱)

پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است ، و همسران او مادران آن ها به شمار می آیند .

بخاری در صحیح خود می آورد که : پیامبر صلی الله علیه و آله در امری رخصت داد ، مردم از آن خودداری کردند ، خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، به خشم آمد و گفت :

ما بال أقوام يتنزهون عن الشيء أصنعه! فوالله ، إنني لأعلمهم وأشدُّهم خشيةً؛ (۲)

چه شده است که جمعی از کاری که من به آن دست می یازم خودداری می کنند! به خدا سوگند ، من از همه شان داناترم و ترسم از خدا شدیدتر است .

به این ترتیب ، درمی یابیم که قرآن به صحابیانی اشاره می کند که درباره [تقسیم] صدقات ، به آن حضرت گوشه می زدند ، (۳) و در میانشان کسانی بودند که تا تجارت یا سرگرمی ای را می دیدند سوی آن می شتافتند و آن حضرت را در نماز تنها می گذاشتند ، (۴) و بعضی شان پیامبر صلی الله علیه و آله را می آزرده ، (۵)

و برخی از جهاد سرباز می زدند ، (۶) کسانی از آنان صدایشان را نسبت به صدای پیامبر بلندتر می کردند و شنوای فرمان وی نبودند (۷)

و بعضی تهمت دروغ به ناموس پیامبر زدند ، (۸) و برخی

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۶.

۲- صحیح بخاری ۵: ۲۲۶۳، کتاب الأدب، باب من لم يواجه الناس بالعقاب، حديث ۵۷۵۰ (وجلد ۶، ص ۲۶۶۲، حديث ۶۷۶۹).

۳- سورة توبه (۹) آیه ۵۸.

۴- سورة جمعه (۶۲) آیه ۱۱.

۵- سورة احزاب (۳۳) آیه ۵۳ - ۵۷.

۶- سورة توبه (۹) آیه ۳۸ - ۸۶.

۷- سورة حجرات: (۱۵) آیه ۱ - ۶ (و نیز بنگرید به، صحیح بخاری ۴: ۱۵۸۷، حديث ۴۱۰۹، و جلد ۶، ص ۲۶۶۲، حديث ۶۸۷۲).

۸- سورة نور (۲۴) آیه ۱۱.

- در شب عَقَبه - همدست شدند تا آن حضرت را ترور کنند. (۱)

در این میان ، مؤمنانی بودند که به شکلی گسترده پیروی اش می کردند ؛ فرمان بردار آن حضرت بودند و اگر از چیزی نهی می کرد ، باز می ایستادند و بر خلاف حکم پیامبر قدمی بر نمی داشتند .

حَنْظَلَه (غَسِيل الملائكَة) از حضور در میدان جنگ تخلف نکرد مگر اینکه از پیامبر اجازه گرفت شب زفاف را نزد همسرش بماند (۲) ، در حالی که شمار زیادی از صحابه ، بی اجازه ، از جهاد رو برتافتند .

آیا همین عملکرد حنظله نمی رساند که وی از پیروان تعُبد محض بود و دیگران از پیروان خودرأیی و مصلحت سنجی؟

به نظر می رسد پیامبر صلی الله علیه و آله با تأکید بر بعضی از این ماجراها می خواست افرادی از امتش را که در نظر داشت بیازماید . داستان ذی الثدیه آن مرد زاهدنا ، (۳)

درخواست تدوین نامه ای هنگام مرگ ، فرمانده نمودن أسامه بن زید (جوان ۱۸ ساله) بر مردانی چون ابوبکر و عمر و ابو عُبَیْدَه - همه - نقاطی سزاوار درنگ اند .

با توجه به اینکه اهل سنت ، در توجیه مخالفت های افراد ، این عبارت ها را به کار می برند ، ما هم اسم «اجتهاد و مصلحت» را بر کار آنان اطلاق می کنیم . وقتی گفته می شود : چرا فلانی از جهاد تخلف ورزید؟ گویند : مصلحت را دریافت ، به همین جهت تخلف کرد یا تأویل نمود و به خطا رفت ؛ یا اجتهاد نمود و برای هر

۱- سورة توبه (۹) آیه ۷۴ (و بنگرید به، شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۷: ۱۲؛ المعجم الأوسط ۴: ۱۴۶، حدیث ۳۸۳۱؛ الأحادیث المختاره ۸: ۲۲۱، حدیث ۲۶۰).

۲- صحیح ابن حبان ۴: ۱۵، حدیث ۷۰۲۵؛ مستدرک حاکم ۳: ۲۲۵، حدیث ۴۹۱۷؛ سنن بیهقی ۴: ۱۵؛ تاریخ طبری ۲: ۶۹؛ سیره حلبیه ۲: ۵۲۵؛ تحفه المحتاج ۱: ۶۰۲؛ التحفه اللطیفه ۱: ۳۱۰، ترجمه رقم ۱۰۸۰ (حنظله بن اَبی عمر).

۳- ذی ثدیه، لقب مردی است که ماهیچه های بازوانش چون سینه زنان ، بزرگ و آویخته بود (م).

مجتهدی اگر به واقع برسد دو پاداش است و اگر به خطا رود یک پاداش و

بیشتر مسائلی که در پیش مطرح شد، امتحان الهی برای این دسته از اصحاب بود و اینکه مؤمن مُتَعَبِد از دیگران متمایز شود؛ چراکه اساس شریعت، اطاعت از اوامر و نواهی پیامبر است و برای مؤمنان در این عرصه جای اختیار نیست و فرمان بری و لزوم اطاعت از رسول خدا به دستورات تبلیغی و احکام شرعی اختصاص ندارد، بلکه حکم آیه (یا آیات) در این زمینه مطلق و عام است و قید تبلیغ و تبیین احکام در آن ها نمی باشد؛ آنچه را پیامبر حکم کند مؤمن باید گردن نهد و از فرمان او سر نیچد:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...»؛ (۱)

زن و مرد مؤمن را نسزد که در برابر حکم خدا و رسول، خود را مختار بدانند.

بنابراین، این گمانه به ذهن می زند که «حادثه ناگوار روز پنجشنبه» (۲) که پیامبر قلم و دوات خواست و عمر مانع شد و پیامبر را به یاوه گویی متهم ساخت، افزون بر هدایت امت که در محتوای نامه رقم می خورد، برای آن بود که دیگران، نوع برخورد این دسته از صحابه را نسبت به رسول خدا، بشناسند.

مسئله امیر ساختن اُسامه (همان جوان ۱۸ ساله) بر مردان بزرگسالی چون ابوبکر و عمر، نیز در همین راستاست که فرمان بردار از نافرمان شناخته شود.

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ، مَا مَقَالَةٌ بَلَغْتَنِي عَنْ بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِ أُسَامَةَ؟! وَلَئِنْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِ أُسَامَةَ، فَقَدْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِ أَبَاكَ مِنْ قَبْلِ؛ (۳)

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۲- متن عربی، چنین است: رَزِيَهُ يَوْمَ الْخَمِيسِ (م).

۳- صحیح بخاری ۴: ۱۵۵۱، حدیث ۴۰۰۴؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۸۴، حدیث ۲۴۲۶؛ مسند احمد ۲: ۲۰، حدیث ۴۷۰۱.

ای مردم ، این چه سخنی است که از بعضیان دربارهٔ فرماندهی اُسامه به من می رسد! اگر به این کارم اعتراض می کنید [جای شگفتی نیست ، چرا که] پیش از این نیز اعطای فرماندهی به پدرش را زیر سؤال بردید .

پس روشن شد که در عصر پیامبر دو رویکرد وجود داشت :

۱ . یک خط مشی ، مصلحت سنجی را روا می شمرد و در برابر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی و نظر خود عمل می کرد و تسلیم فرمایشات آن حضرت نبود ، حتی بر فعل پیامبر اعتراض می کرد و با وجود راهکار صریح شرعی ، باز در پی شناسایی مصلحت خویش بود که در بسیاری از وقایع پیش گفته ، ملاحظه گردید .

۲ . در این میان ، مردانی بودند که تسلیم فرمایشات پیامبر بودند و به خوابیدن در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله تن می دادند تا با ایثار جان خود ، پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطر برهانند .

البته معلوم گردید که عُمر و ابوبکر از روندگان طریق خودرأیی و اجتهاد [در مقابل نص] بودند .

تحلیل و نتیجه گیری

عُمر ، سببِ نهی خود را از تدوین حدیث (که برخاسته از گرایش عدم تعبد محض بود) دو چیز عنوان کرد :

الف) اثر پذیری از یهود و نصارا ؛

ب) بیم ترک قرآن و برگرفتن اقوال پیامبر .

لیکن ابن حزم بعید می داند که نهی عُمر به سنت نبوی تعلق یابد و نهی او را بر آخباری حمل می کند که از امت های پیشین نقل می شد ، وی می گوید :

نهی عُمر از نقل گفتار و سنت رسول خدا - اگر درست باشد - معنایش همان است که در حدیث قَرَظَه بیان شد. (۱) همانا عُمر از نقلِ اخبارِ اَمّتِ های پیشین (و مانند آن) نهی کرد .

نهی عُمر ، سنّتِ پیامبر را در بر نمی گیرد . انسان نباید دربارهٔ یک مسلمان عادی چنین گمانی کند ، چه رسد به عُمر ؛ زیرا عُمر - خود - احادیث زیادی را از پیامبر صلی الله علیه و آله باز گفت! اگر حدیث از آن حضرت کراهت داشت ، سهم عُمر از همه بیشتر بود! شایسته نیست مسلمان گمان برد که عُمر از چیزی نهی کرد و خود مرتکب آن شد. (۲)

دیگران نیز نهی عُمر را از نقل حدیث ، بعید شمرده اند .

دکتر محمّد عجاج خطیب (به پیروی از ابن حزم) بر نمی تابد که عمر صحابه را از نقل حدیث نهی کرده باشد یا ابن مسعود و دیگران را - برای این کار - زندانی ساخته باشد ؛ زیرا عقل ، صدور این امر را از عمر نمی پذیرد. (۳)

لیکن آگاهان به رویدادهای صدر اسلام ، ضعف و نادرستی کلام ابن حزم و دیگر شخصیت های پیرو وی را می شناسند و می فهمند که این سخن ، واقع بینانه نیست ؛ زیرا روایاتی که دربارهٔ منع از عُمر وارد شده است ، انکارناپذیر یا غیر قابل دفاع است و این روایات ، مطلق اند و ویژهٔ بعضی از اصحاب نمی باشند و به نوع خاصی از حدیث اختصاص ندارند .

بلکه ثابت است که عُمر بر محدّثان و کاتبان حدیث سخت می گرفت و این

۱- مفاد حدیث این است: عمر قَرَظَه بن کعب را با گروهی از صحابه - به عنوان نمایندگان خود - به کوفه فرستاد و آنان را به کمتر حدیث گویی امر کرد و گفت: از رسول خدا کمتر حدیث کنید، من در این کار با شما شریکم.

۲- الإحكام فی أصول الأحكام ۲: ۲۶۶ (دکتر امتیاز احمد در «دلائل التوثیق المبکر: ۲۳۰» معتقد است که اخبار حبس صحیح می باشد).

۳- السنّه قبل التدوین: ۱۰۶ - ۱۰۷.

واقعیت را جز لجاج باز انکار نمی کند و به همین جهت است که ابن حزم و پیروانش برای عملکرد خلیفه عذر می تراشند و به توجیهاتی دست می یازند و در این زمینه تنها می توانند این کار را بعید بشمارند و غریب بدانند!

پیدا است که صرف بعید شمردن و ... ارزش علمی ندارد .

اینکه عمر به قرظه و یارانش دستور داد از پیامبر کمتر روایت کنند ، از دو حال بیرون نیست :

اول : عمر همه آن ها را به بستن دروغ بر پیامبر متهم کرد .

دوم : خلیفه به آنان دستور داد که آنچه را خدا بر زبان پیامبر جاری ساخت کتمان کنند .

به هیچ کدام از این دو یا به یکی از آن ها ، ابن حزم و پیروانش نمی توانند ملتزم شوند ، گرچه ما به احتمال اول با اضافه ای به آن ، گرایش داریم با این قرینه که عمر ، کارگزارانش را متهم می ساخت و اموالشان را تقسیم می کرد ؛ و با ملاحظه سیره عمر ، که بر صحابه سخت می گرفت و آنان را تازیانه می زد .

سیره عمر با صحابه ، روشن می سازد که وی به آن ها اعتماد نداشت و با سخنان گزنده ای با آنان برخورد می کرد و عیب هایشان را علنی در مقابل مسلمانان باز می گفت .

در هر حال ، ابن حزم و دنباله روان او ، این دو وجه را نمی پسندند . به همین جهت ، ناچارند نهی عمر را بر نهی از تحدیث اخبار امت های پیشین حمل کنند .

این کار ، حمل غیر قابل توجیه است که هیچ یک از روایات منع نقل حدیث بر آن دلالت ندارد ؛ چراکه همه آن ها مطلق است و نیز سیره عمر در جلوگیری از نقل حدیث ، بی قید و شرط بود و از سویی خشونت عمر به حدی بود که میان نقل سنت و نقل اخبار امم پیشین فرق نمی گذاشت تا آنجا که عمار را از نقل واقعه قطعی (یعنی تیّم) که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله برایش رخ داد و عمر خود شاهد آن بود ، بازداشت .

بر این اساس ، خبر قرظه ، هیچ ارتباطی با اخبار ضعیف امم پیشین ندارد مگر

اینکه جور دیگری به آن نگاه شود. ما معتقدیم که همین مطلب، یکی از انگیزه‌های تأثیرگذار در منع خلیفه از تحدیث و تدوین بود و این امر، به ذهیتِ روانی [و عقده‌های درونی] گذشته‌ی عُمر برمی‌گردد؛ زیرا پس از آنکه در آغاز اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را از جست و جوی اخبار یهود و نقل آن‌ها نهی کرد و عُمر از کُتب اهل کتاب چیزی را نوشت، با منع کوبنده‌ای از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مواجه شد.

این احتمال هست که نهی امروز عُمر، بازتاب منفی عملکردی باشد که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله دامنگیرش شد و در نتیجه، از نقل و نگارش حدیث بدش آمد؛ خواه از سنت باشد یا غیر آن، و خواه از اخبار صحیح اُمت‌های گذشته باشد یا از اخبار ضعیف آن‌ها.

خالد بن عُرْفُطَه می‌گوید که عُمر گفت:

من رفتم و نوشته‌ای از اهل کتاب را در پوستی رونویسی کردم و آن را آوردم.

رسول خدا فرمود: این چیست که در دست داری ای عُمر؟

گفتم: ای رسول خدا، کتابی را نسخه برداری کردم تا به علممان بیفزاییم!

پیامبر صلی الله علیه و آله به خشم آمد تا بدانجا که گونه‌هایش سرخ شد! سپس ندای فراخوانِ عمومی به مسجد داد. انصار گفتند: پیامبر غضبناک است! سلاح بردارید! مردم آمدند و بر گرد منبر حلقه زدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، سخنانی پربار و نهایی ارزانی ام شد و برایم چکیده گشت! سخنانی روشن و پاکیزه برایتان آوردم! تردید نکنید و دون مایگان متحیر، شما را نفرینند.

عُمر می‌گوید: اینجا بود که برخاستم و گفتم: خدای را به عنوان پروردگار و اسلام را به عنوان دین و تو را به عنوان پیامبر، با خشنودی برگزیدم. سپس

پیامبر از منبر پایین آمد. (۱)

در خبر دیگر، از عبدالله بن ثابت نقل شده است که:

عمر آمد و گفت: ای رسول خدا، به برادرِ یهودی ام گذشتم، سخنانی پربار از تورات را برایم نوشت، نمی‌خواهید آن را بر شما عرضه کنم؟

رنگِ چهرهٔ پیامبر دگرگون شد!

عبدالله [بن ثابت] می‌گوید، به عمر گفتم: خدا عقلت را دگرگون سازد! رنگِ چهرهٔ پیامبر را نمی‌بینی؟!!

عمر گفت: راضی شدم «الله» پرورگارم باشد و «اسلام» دینم و «محمد» پیامبرم. (۲)

ثابت است که عمر با یهود آمد و رفت داشت و از روی کتاب‌هایشان می‌نوشت و می‌خواند و اخبار آنان را دوست داشت.

برای اینکه رد کند یا دروغین بودن آن‌ها را بنمایاند، نمی‌خواند، بلکه از آن اخبار خوشش می‌آمد و می‌خواست دانایی کسب کند!

به همین جهت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به شدت غضبناک شد؛ چراکه آن حضرت مسلمانان را از یهود برحذر می‌داشت و قرآن کریم بارها از خُدعه و مکر آنان سخن گفته است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ (۳)

ای کسانی که ایمان آوردید، یهود و نصارا را دوستِ خود نگیرید

۱- تقیید العلم: ۵۲.

۲- مصنف عبدالرزاق ۶: ۱۱۳، حدیث ۱۰۱۶۴ (و جلد ۱۰: ۳۱۳، حدیث ۱۹۲۱۳)؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۷۴؛ در این مأخذ آمده است که عمر گفت: جوامعی از تورات را از یکی از برادران بنی زریق خود، گرفتم...

۳- سورة مائده (۵) آیه ۵۱.

[چراکه] بعضی از آن ها دوستان بعض دیگرند! هر که آنان را دوست بدارد از ایشان است! به راستی که خدا قوم ستم کار را هدایت نمی کند .

«لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ...»؛ (۱)

ای پیامبر ، سرسخت ترین دشمنان مؤمنان ، یهودند . . .

پس از این واقعه ، شوک شدیدی بر روانِ عُمَر وارد شد و نوعی واکنش منفی را در او برانگیخت که باعث شد در برابر حدیث گویان و حدیث نگاران ، مواضع سختی در پیش گیرد و به حبس و ضرب و شتم آن ها دست یازد و در توجیه منع خود بگوید : «أُمَّتِي كَأُمَّتِيهِ أَهْلِ الْكِتَابِ» (این احادیث آرزوهای خیالی اند چونان خیال بافی های اهل کتاب) و ...

مؤید این سخن ، آغازِ خبر خالد بن عَزْفَطَه است ، وی می گوید :

نزد عُمَر بودم که مردی از عبد قیس آمد ، ساکن «سوس» بود . عمر به او گفت : تو فلانی فرزند فلان عبدی هستی؟ پاسخ داد : آری .

پرسید : به «سوس» ساکنی؟ پاسخ داد : آری .

عمر با چوبدستی ای که داشت به او زد ، مرد گفت : چه خطایی کرده ام ای امیر مؤمنان؟

عُمَر گفت : بنشین! آن گاه آیات آغازین سوره یوسف را (آیه ۱ - ۳) سه بار برایش خواند و سه بار [با چوبدستی به او] زد .

مرد گفت : خطایم چیست؟

عمر پرسید : تو همانی که از روی کتاب دانیال یک نسخه نوشتی؟

مرد گفت : امر کن ، گوش به فرمانم .

عمر گفت : برو و آن را با آب داغ و پشم سفید پاک کن و برای

خود و احدی از مردم مخوان . اگر بشنوم که آن را خواندی یا برای دیگران قرائت کردی ، به سختی مجازاتت کنم .

آن گاه به او گفت : بنشین ، و سرگذشت خود را در این باره نقل کرد که : من در زمان پیامبر از روی کتاب های یهودیان نسخه ای را نوشتم و ... (۱)

اگر آن که از روی کتاب های اُمت های پیشین رونویسی کرد ، در پی تبیین نادرستی متن مورد نظر یا پاسخ به آن نبود ، چنین منعی - که در روایت هست - کاری خوب و بجا می نمود و اگر به همین بسنده می شد ، شیوه ای درست بود ، لیکن اسفناک این است که در مسئله تدوین ، اجتهاد و رأی به قدری دخالت داشت که مسیر و محتوای آن را آشفته ساخت .

این گونه واکنش سلبی برای اُسامه بن زید نیز رخ داد . وی مسلمانی را (به گمان اینکه از ترس شمشیر اسلام آورد) کُشت و هنگامی که بازگشت ، این آیه نازل شد : « ... وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ... »؛ (۲) به هر که اظهار اسلام می کند ، نگویید تو مؤمن نیستی! آیا در پی اموال دنیا بید [می خواهید او را بکشید تا اموالش را غارت کنید] .

از آن پس ، اُسامه هراسان و ترسان بود تا آنجا که از همراهی با علی علیه السلام در نبرد بر ضد ناکثان و قاسطان و مارقان ، (۳) خودداری ورزید با این دستاویز که اهلِ مسلمان کُشی نیست!

اُسامه در این موضع گیری به اجتهاد و رأی خویش عمل کرد و اهمیتی نداد که این اجتهاد بر خلاف کتاب و سنّت است ؛ آیات و سیره نبوی و احادیث و اجماع صحابه بر این است که اگر مسلمانی زنای مُحصنه کند یا ضروری دین را منکر شود یا یاغی گردد و ... باید به قتل رسد .

۱- تفسیر ابن کثیر ۲: ۴۶۸؛ الأحادیث المختاره ۱: ۲۱۶، حدیث ۱۱۵.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۹۴.

۳- معنای این سه اصطلاح، در صفحه ... بیان شد.

حال اگر این امر را کنار این رفتار عُمر بگذاریم که صحابه را به خیانت و دروغ متهم می ساخت، و گروهی از محدثان را زندانی کرد و کسانی را تازیانه زد و به تهدید آن ها پرداخت و... و از اینکه چرا عُمر نقل حدیث را برای خود مباح می دانست و دیگران را از آن باز می داشت، در می یابیم او خود را شایسته این کار می دید و برای خویش حق مطلق قائل بود؛ چراکه می پنداشت خلیفه مسلمانان است و هر کار و رفتار او حق و درست می باشد. اما دیگران نباید حدیث کنند، چون اعتمادی بر آن ها نیست و یا در معرض خطا و لغزش اند.

و چنین است که سیره عملی عُمر، توجیه ابن حزم را تکذیب می کند؛ چراکه عمر شیفته حکایات اهل کتاب و یهودیانی بود که به اسلام در آمدند؛ به ویژه کعب الأخبار نزد او محترم بود. وی نزد عمر آمد و کتابی آورد که کناره هایش پاره شده بود و آیات تورات را دربر داشت. کعب از عمر اجازه خواست که آن ها را بخواند، (۱) عمر اجازه داد و کعب در اوقاتی خاص از شب و روز آن ها را قرائت می کرد (۲).

و عمر دستور محو و سوزاندن آن ها را نمی داد و کعب را از این کار بازداشت.

و آن گاه که عُمر بیت المقدس را فتح کرد، کعب به او گفت:

کاری را که تو امروز کردی، پیامبری، پانصد سال پیش خبر داد و فرمود: ای اورشلیم، تو را بشارت باد که فاروق آلودگی ات را پاک می سازد. (۳)

و در روایت دیگر هست که گفت:

در تورات نوشته شده است که این سرزمین های بنی اسرائیل به

۱- از این عبارت استفاده می شود که کعب پس از آنکه اسلام آورد، در زمان خلافت عمر، نزد او آمد.

۲- بنگرید به، غریب الحدیث (ابن سلام) ۴: ۲۶۲؛ غریب الحدیث (حربی) ۳: ۹۵؛ النهایه (ابن اثیر) ۲: ۴۶۸.

۳- بنگرید به تاریخ طبری ۴: ۱۶۰ (و در چاپی جلد ۳: ۱۰۷).

دست مردی از صالحان فتح می شود!

عمر با شنیدن این سخن ، خدای را ستود. (۱).

روزی کعب به عُمَر گفت :

در تورات می خوانیم «وای بر پادشاه زمین از [حساب رسی] فرمان فرمای آسمان» عُمَر گفت : «مگر کسی که به حساب خود برسد» کعب گفت : سوگند به کسی که جانم به دست اوست ، در تورات همین گونه هست! در این هنگام ، عمر تکبیر گفت و به سجده افتاد. (۲).

نیز آمده است : مردی که برای یافتن آب در شکاف کوهی رفته بود ، چهار روز ناپیدا شد و ادعا کرد که به سرزمینی ناشناخته (بهشت) او را برده اند! عُمَر کعب الأحبار را فراخواند و پرسید :

آیا در کتاب هایتان هست که مردی از امت ما وارد بهشت می شود سپس بیرون می آید؟ گفت : آری ، و اگر در میان این قوم باشد تو را به آن آگاه می سازم! عمر گفت : او در میان همین کسان است! کعب لحظه ای درنگ کرد و گفت : این ، همان شخص می باشد. (۳).

همچنین آمده است :

عمر قاصدی را فرستاد و کعب را خواست و به او گفت : ای کعب ، وصف مرا چگونه یافتی؟

کعب گفت : پاره ای از آهن .

عُمَر پرسید : سپس چه؟

۱- بنگرید به، تاریخ دمشق ۵۰: ۱۶۲.

۲- کنز العمال ۱۲: ۵۷۵، حدیث ۳۵۷۹۷.

۳- بنگرید به، معجم البلدان ۴: ۳۸۶.

کعب گفت: پس از تو خلیفه ای آید که گروه ظالم او را می کشند!

عُمَر پرسید: پس از آن چه می شود؟

کعب گفت: سپس بلا (گرفتاری و محنت) است. (۱)

عُمَر در خطیرترین امور (یعنی خلافت) با کعب مشورت می کرد، از خلافتِ علی علیه السلام پرسید و گفت:

درباره علی چه می گویی؟ نظرت را برایم بگوی!

کعب گفت: او اجتهاد به رأی را نمی پسندد و به آن عمل نمی کند؛ مردی است که دینی متین دارد، از بی ناموسی چشم نمی پوشد و از لغزش نمی گذرد. (۲)

کعب پیش عمر آمد تا او را از مرگش - براساس آموزه های تورات - باخبر سازد، به او گفت:

ای امیر مؤمنان، وصیت کن که تو در سه روز آینده خواهی مُرد!

عُمَر پرسید: از کجا می دانی؟

کعب پاسخ داد: در کتاب خدا «تورات» این گونه یافتم. (۳)

افزون بر این ها، بخاری روایتی را می آورد که به توجیه ارائه شده (از سوی ابن حزم و پیروانش) مَهر بطلان می زند؛ زیرا جواز نقل حدیث از بنی اسرائیل را روایت می کند:

از ابو هُرَیره روایت می کند که گفت:

اهل کتاب، تورات را به «عبرانی» می خواندند و برای مسلمانان به عربی تفسیر می کردند.

۱- المعجم الكبير ۱: ۸۴؛ هیشمی در «مجمع الزوائد ۹: ۶۵» این روایت را می آورد و می گوید: «طبرانی آن را روایت کرده و رجال آن ثقه اند».

۲- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۲: ۸۱.

۳- تاریخ طبری ۳: ۲۶۴.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اهل کتاب را نه تصدیق کنید و نه تکذیب، بگویید: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ [إِلَيْكُمْ...]؛ (۱) ما به خدا و آنچه سوی ما و شما نازل شده، ایمان داریم. (۲)

ابن کثیر می نویسد:

آن گاه که کعب الأخبار - در زمان عُمر - اسلام آورد، پیشِ عمر از علوم اهل کتاب سخن می گفت. عمر با او همدم می شد و حرف هایش را می شنید و از آن علوم در شگفت می ماند...

به همین جهت، بسیاری را اجازه داد آنچه را کعب می گوید نقل کنند و نیز بدان دلیل که پیامبر در نقل حدیث از بنی اسرائیل اجازه داد، لیکن در روایات کعب غلطِ فراوان و خطاهای زیادی رخ می داد. (۳)

به این ترتیب، برای ابن حزم (در بهانه آوری و عذر تراشی و توجیه رفتارِ عُمر) عذری باقی نمی ماند.

ما برای پژوهشگران، وجه آن را روشن ساختیم، و پس از ثبوت منع عُمر از تحدیث و تدوین، مسئول تناقض فعلِ خلیفه با گفتارش نمی باشیم.

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۳۶. در صحیح بخاری این عبارت به عنوان آیه مطرح شده است، لیکن در قرآن چنین آیه ای وجود ندارد. آیه ۱۳۶ در سوره بقره این گونه است: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَ مَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». همین مضمون در آیه ۸۴ سوره آل عمران دیده می شود، و نیز آیات دیگری در این راستا هست (م).

۲- صحیح بخاری ۸: ۱۶۰.

۳- البدایه و النهایه ۱: ۱۹.

دو توجیه دیگر

بعضی نهی عُمر را از نقل و تدوین حدیث ، این گونه توجیه کرده اند :

اینکه عُمر می خواست روایت از پیامبر محدود شود ، از سر احتیاط و به خاطر بیم از انتشارِ روایات نادرست بود تا سُنّت در امان بماند . فرمان عُمر کسانی را که حدیثشان بر پایه ای محکم ، استوار بود و فهم دقیقی نسبت به حدیث و حکم آن داشتند ، در برنمی گرفت . (۱)

چنین سخنانی ، هر هوشمندی را به شگفتی وا می دارد ، چرا که اینجا جای احتیاط نیست . مُحدّث اگر مورد اعتماد و راست گو باشد ، منع وی از تحدیث و احتیاط در آن معنا ندارد ؛ به ویژه اینکه دربارهٔ بعضی از راویان از پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانی رسیده باشد که بر ارجمندی و راست گویی شان دلالت کند .

احتیاط در این بود که عُمر امثال اینان را بر حدیث گویی (و نقل آنچه از پیامبر شنیده اند و دریافت کرده اند) تشویق می کرد تا بخشی از سُنّت پیامبر برای مردم ناشناخته نماند و مسلمانان در گرداب جهل به احکام گرفتار نشوند .

اما احتیاط به معنای احتمال خطای راوی یا سهو یا نسیانِ او . . . در خودِ کلام خلیفه نیز جریان دارد ، و نمی تواند دیگران را به کاری ملزم سازد و خود را استثنا کند .

در شگفتیم از کسانی که می پندارند «نهی عُمر کسانی را که احادیث استوار را بر زبان می آوردند و فقه حدیث و حکم آن را می دانستند» شامل نمی شد ، با اینکه عُمر ابوذر و ابن مسعود و ابو مسعود انصاری و ابو درداء

را زندانی ساخت ، و عَمَّار و ابو موسی اشعری و امثال آنان را از تحدیث بازداشت در حالی که بیشترشان از برجستگان صحابه و گروه طراز اول در اسلام بودند .

بعیدتر از این توجیه ، این سخن است که گفته شود : نهی و حبس و ضرب و منع ، با شخصیتِ عمر همخوانی و سازگاری ندارد . از آن جهت که وی خلیفهٔ مسلمانان و از صحابیان کِبار بود ، شأن او بالاتر و والاتر از این است که چنین اعمالی را مرتکب شود!

حقیقت غیر قابل انکار این است که خلیفه از دیرباز به سخت گیری و درشت خویی شهره بود ، (۱)

و در زمان خلافت ابوبکر نیز بر همین خوی بود (۲) و چون هنگام خلافت میدان را گشاده یافت ، تازیانه را به دست گرفت ؛ یکی را زد و دیگری را کیفر داد (۳) و سومی را به زندان افکند (۴) و چهارمی را تبعید کرد . (۵) در آغاز خلافتش از خدا خواست که قلبش را نرم سازد (۶) تا مردم را با تهذیب و ارشاد ، راهنمایی کند ، نه با تازیانه و زور!

مورخان اشکال گوناگونی از عملکرد خلیفه را آورده اند تا آنجا که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است که در اخلاق عمر و سخنان وی ، زشتی

۱- مصنف ابن ابی شیبہ ۳: ۱۷۱، حدیث ۱۳۵۲؛ حیاہ الحیوان (دمیری) ۱: ۷۱.

۲- سنن سعید بن منصور ۵: ۱۳۲، حدیث ۹۴۲؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۵۸، حدیث ۳۲۰۱۳؛ و جلد ۷، ص ۴۳۴، حدیث ۳۷۰۵۶؛ السنه (خلال) ۱: ۲۷۵، حدیث ۳۳۷.

۳- تاریخ طبری ۲: ۲۷۰؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۱ (و جلد ۱۲، ص ۷۵)؛ مآثر الانافه ۳: ۳۳۹؛ وفيات الأعیان ۳: ۱۴، رقم ۳۱۷.

۴- مصنف ابن ابی شیبہ ۵: ۲۹۴؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۹۳، حدیث ۳۷۴؛ تاریخ دمشق ۴۰: ۵۰۱؛ معتصر المختصر ۲: ۳۸۰.

۵- مسائل الإمام احمد ۱: ۴۸۹؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۵؛ الاستیعاب ۱: ۳۲۶؛ الإصابه ۶: ۴۸۵، رقم ۸۸۴۵؛ تذکره الحفاظ ۲: ۶۰۹؛ فتح الباری ۷: ۴؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۹: ۸۹؛ الإصابه ۲: ۵۲۱، رقم ۲۷۵۴.

۶- مصنف ابن ابی شیبہ ۶: ۵۶، حدیث ۲۹۵۱۱؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۷۴؛ صفوه الصفوه ۱: ۲۸۰.

وَقَدْرِي مَوْجِ مِي زِد، (۱)

او بسیار تندخو، سرکش، بد برخورد، با چهره ای همواره در هم بود و اعتقاد داشت که چنین خوی و خلقی فضیلت است و خلاف آن، نقص به شمار می رود. (۲)

پس تعجیبی نداشت و چیز تازه ای نبود هنگامی که خلیفه این موضع کوبنده و سخت را نسبت به مخالفانش در نقل حدیث اتخاذ کند؛ به ویژه پس از آنکه از سوی پیامبر - بدان جهت که از کتاب های یهود استنساخ کرده بود - منع شد.

همه این ها با در نظر گرفتن روح قبیله ای بود که در تار و پود وجودش جریان داشت، به علاوه که تحدیث با اصل مشروعیت خلافت او در ارتباط بود.

عجیب تر از همه این ها اینکه: عمر ابو درداء را بدان جهت که در چند مسئله فقهی با او مخالفت کرد، به زندان افکند و ابوذر و ابن مسعود را که با او در تحریم متعه هم رأی نبودند، زندانی ساخت؛ و نیز به شمار دیگری از صحابه اجازه نداد از مدینه خارج شوند. (۳)

معلوم می شود که، عمر بر اینان سخت گرفت چون احادیثی را نقل می کردند که برای خلیفه شیرین و خوشایند نبود و گرنه آن ها را زندانی نمی ساخت و ابو هریره را که صاحب ۵۳۷۴ حدیث است، آزاد نمی گذاشت بی آنکه او را زندانی و شکنجه و تعزیر کند، بلکه به تهدید و تبعیدش بسنده کرد و آن گاه به او (و نه به دیگران) اجازه نقل حدیث داد.

این خط مشی عمر، هنگامی که گروهی از انصار را به کوفه فرستاد (و تاجایی در نزدیکی مدینه آنان را مشایعت کرد) بیشتر نمایان می شود:

عمر به آنان گفت: می دانید چرا شما را مشایعت کردم یا همراهتان آمدم؟ گفتند: آری، بدان جهت که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از

۱- شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۳.

۲- همان، جلد ۶، ص ۳۲۷.

۳- تاریخ طبری ۲: ۶۷۹، باب ذکر بعض سیر عثمان بن عفان.

آنصاریم! عمر گفت: [آن جای خود را دارد] من با شما آمدم تا سخنی را برایتان باز گویم... از رسول خدا کم حدیث کنید و من هم شریک شمایم. (۱)

عمر اینان را از نقل حدیث منع کرد یا محدودشان ساخت؛ زیرا از آنصار و پیروان خط مشی تعبد بودند و احادیثی را باز می گفتند که دل پسند خلیفه نبود و انتشار آن ها را میان مسلمانان دوست نمی داشت تا ناتوانی علمی اش آشکار نگردد. (۲)

توجهات ساختگی که در دفاع از عمر گفته اند و مطرح می شود، در برابر نقد پایدار نمی ماند و نمی تواند در برابر تحقیق علمی بایستد.

محور بعید دانستن فرمان عمر در جلوگیری از نقل حدیث، بر هاله ای از شخصیت عمر مبتنی است که در نفوسشان ترسیم کرده اند؛ چنان که در سخن ابن حزم می نگریم؛ زیرا می گوید: «شایسته نیست انسان به یک مسلمان عادی این گمان را کند، چه رسد به عمر!»

در اینجا عوامل دیگری نیز هست (۳)

که باعث شد عمر از تدوین و نقل حدیث

۱- طبقات ابن سعد ۶: ۷؛ سنن دارمی ۱: ۹۷، حدیث ۲۷۹؛ جامع بیان العلم ۲: ۱۳۰؛ تذکره الحفاظ ۱: ۷؛ کنز العمال ۲: ۲۸۴، حدیث ۴۰۱۷.

۲- در کتاب «وضوء النبی» (اثر نگارنده) آورده ایم که «قُرْظَه» وضوی دو گانه مسیحی می گرفت و شستن دو پا را نمی پسندید. وی به حسب آنچه مجلسی (در «بحار الانوار ۷۲: ۳۵۴» به نقل از «الکافی فی ابطال توبه الخاطئه») حکایت می کند از شیعیان علی علیه السلام بود. از عمرو بن شمر، از جابر، از ابی جعفر علیه السلام روایت است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره سوی کوفه آمد و به آن نزدیک شد، مردم به همراه قُرْظَه بن کعب به پیشبازش آمدند (به جز نصر بن زیاد) و پیروزی را بر آن حضرت تبریک گفتند (آن حضرت عرق از پیشانی اش پاک می کرد) قرظه بن کعب به آن حضرت گفت: ای امیر مؤمنان، سپاس خدای را که ولی خود را عزیز گردانید و دشمنش را خوار ساخت، و تو را در جنگ با یاغیان ستم گریاری رساند (تا آخر خبر).

۳- این عوامل، پس از این، خواهد آمد.

منع کند و دائره اجتهاد و رأی و مصلحت شناسی (و چیزهایی مشابه این ها) را توسعه دهد ، دلایلی که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در ذهن دسته ای از صحابه نقش بست و در رأس آنان عُمَر قرار داشت . عُمَر با تأکید بر این پایه ها ، در استوار سازی این خط مشی کوشید .

چکیده سخن (در محور اول)

- ۱ . صحابه در زمان پیامبر دو گرایش داشتند : بعضی شان بر خط مشی تعبد محض بودند و بعضی دیگر بر مسلک اجتهاد به رأی .
 - ۲ . ابوبکر و عُمَر از پیروان گرایش دوم بودند .
 - ۳ . عُمَر - در دوران حکومتش - گام های بزرگی را برای استوار سازی ، پایه های خط مشی خود برداشت .
 - ۴ . از عوامل منع از نقل حدیث و تدوین ، واکنش منفی ای بود که عُمَر به جهت رونویسی از کتاب های یهود ، گرفتار آن شد .
 - ۵ . توجیه ابن حزم برای جلوگیری عُمَر از نقل و تدوین حدیث ، در برابر واقعیت دوام نمی آورد ؛ زیرا نهی عمر عام و مطلق بود ، بلکه سیره عمر با اهل کتاب و کعب الاحبار - حتی در زمان خلافتش - سخن ابن حزم را تکذیب می کند .
- و چنین است دو توجیه دیگری که در این زمینه گفته اند : ادعای احتیاط (برای حفظ سنت) و ناهمخوانی منع از نقل حدیث با شخصیت عمر و شأن او .

محور دوم: خلیفه مسلمانان باید از دو قدرت (و توانمندی) برخوردار می بود :

اشاره

۱. قدرت سیاسی و کاردانی در اداره جامعه در زمان جنگ و صلح و خبرگی در پاسداری از مرزهای سرزمین های اسلامی و مبارزه با دشمنان دین تا آنجا که به فراخوان اسلام و احکام آن تن در دهند ، و لیاقت مندی در دیگر امور دولتی ؛ مانند جمع آوری «فیء» (اموال عمومی) و «صدقات» (زکات اموال) و تعیین درآمدها و هزینه ها ، و رسیدگی به نیازمندان و دیگر چیزها که لازمه اداره جامعه و از شئون دولت است .

۲. قدرت علمی و مرجعیت برای فتوا بر اساس قرآن و سنت ، چراکه مردم در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله احکام دین را از آن حضرت می پرسیدند و در امور تازه ای که پدید می آمد به حضرتش رجوع می کردند .

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مردم نزد خلیفه می رفتند تا احکام شرعی و امور جدیدی را که برایشان رخ می دهد ، دریابند و بر شرح و بسط احکام آگاه شوند (زیرا بسیاری از آن ها ساکن مکه و مدینه نبودند) و نیز تابعان - که پیامبر را ندیده بودند - می خواستند معالم دین را از صحابه دریافت کنند .

همه این ها ، در درجه نخست ، اخذ احکام از خلیفه را می طلبد ، کسی که شخص دوم پس از پیامبر است (با لحاظ فرق بارز میان پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه) .

توده مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را قانون گذار احکام می دانستند ، کسی که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» (۱) از روی هوا حرف نمی زند ، از این رو حکمش نافذ است و

مخالفت و تردید در آن جایز نمی باشد؛ چراکه سخن وحی است .

أما خلیفه ، سمت پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشت و مردم او را مُشَرِّع احکام نمی شمردند، (۱)

بلکه چونان مُحدِّثی می انگاشتند که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند (و نه چیز دیگر) .

ابوبکر و عُمَر این حقیقت را دریافتند و در آغاز کارشان به نقل احکام شرعی از قرآن یا سنّت پرداختند و آن گاه که امری بر آن ها پوشیده می ماند به بزرگان صحابه رجوع می کردند و از آنان می پرسیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مثل چنان امری چگونه حکم کرد .

با این شیوه آنان خود ، احکام را درمی یافتند و کسانی را که از آن ها سؤال می کردند بر حکم خدا و پیامبرش آگاه می ساختند .

الف) میمون بن مهران روایت می کند که :

هنگامی که شاکی (و دو طرف دعوا) نزد ابوبکر می آمد ، وی در کتاب خدا می نگریست و اگر در آن برای قضاوت چیزی نمی یافت حکم را از سنّت می جُست و اگر به چیزی پی نمی بُرد از مسلمانان می پرسید و می گفت : فلان مسئله پیش آمده است! من در کتاب و سنّت نگاه کردم و چیزی را نیافتم! آیا شما می دانید که پیامبر در این قضیه چه حکمی کرد؟

بسا گروهی پاسخ می دادند : آری ، چنین و چنان حکم کرد . آن گاه ابوبکر به همان حکم قضاوت می کرد .

و اگر پاسخی نمی یافت ، سردمداران و علما را فرا می خواند و نظرشان را جویا می شد و آن گاه که رأی همه بر امری اجتماع

۱- بنگرید به، الإحکام فی أصول الأحکام ۱: ۱۱.

می یافت، به آن حکم می کرد. (۱)

ب) مالک و ابی داوود و ابن ماجه و دارمی و دیگران، آورده اند که:

جدّه (مادر بزرگی) نزد ابوبکر آمد و میراثش را خواست. ابوبکر گفت: در کتاب خدا و سنت رسول ارثی برای تو نمی بینم! برگرد، تا از مردم بپرسم.

ابوبکر از مردم در این باره سؤال کرد، مَغیره گفت: جدّه ای پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، حضرت میراث یک ششم را به او داد.

ابوبکر پرسید: شخص دیگری هست که سخن تو را بگوید؟

محمد بن مسلمة انصاری، آنچه را مَغیره گفت، بر زبان آورد.

در این هنگام، ابوبکر یک ششم میراث را برای آن زن تنفیذ کرد. (۲)

سیره عُمَر نیز چونان سیره ابوبکر بود، آنچه را نمی دانست از صحابه می پرسید تا اطمینان لازم را برای اجرای حکم به دست آورد.

ج) بیهقی به اسناد از سلمی روایت می کند که گفت:

نزد عُمَر زنی را آوردند که عطش جانش را به لب آورد، بر چوپانی گذشت و آب خواست. چوپان گفت: در صورتی به تو آب می دهم که خویشتن را در اختیارم گذاری! زن پذیرفت.

عمر در سنگسار کردن آن زن با مردم مشورت کرد.

علی علیه السلام فرمود: این زن ناچار شده است! رهایش کن.

عمر آن زن را آزاد ساخت. (۳)

د) حکایت شده است که:

۱- سنن بیهقی ۱۰: ۱۱۴؛ و بنگرید به، أعلام الموقعین (ابن قیم) ۱: ۶۲.

۲- الموطأ ۲: ۵۱۳، حدیث ۴؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۱، حدیث ۲۸۹۴؛ سنن ابن ماجه ۲: ۹۰۹، حدیث ۲۷۲۴؛ سنن دارمی ۲: ۳۵۹ (با اندکی تفاوت).

٣- سنن بیہقی ٨: ٢٣٦؛ ذخائر العقبی: ٨١؛ الطرق الحکمیہ (ابن قیم جوزی) ١: ٨٠.

عمر از ابو واقد لیثی پرسید: رسول خدا در روز عید فطر و قربان کدام سوره ها را می خواند؟

ابو واقد گفت «ق» و «أَقْرَبَتْ» (۱). (۲).

ه- حاکم از سعید بن مسیب روایت کرده است که:

درباره این آیه از عمر پرسیدند: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ ...» (۳) (کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم نیالودند) عمر پیش ابی بن کعب رفت و پرسید: کدام یک از ما ظلم نکرده است؟

وی پاسخ داد: ای امیر مؤمنان، مقصود از «ظلم» در اینجا شرک است، مگر اندرز لقمان را به فرزندش نشنیده ای که گفت: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛ (۴) فرزندم، به خدا شرک موز که شرک ظلمی است بزرگ. (۵).

(و) روایت شده است که مردی از نخستین مهاجران را که شراب آشامیده بود، نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را تازیانه (حد) زنند.

آن مرد گفت: چرا مرا می زنی؟ میان من و تو کتاب خدای بزرگ هست!

عمر پرسید: در کجای قرآن آمده که تو را حد زنم؟

پاسخ داد: این آیه: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ

۱- مقصود سوره «ق» و سوره «قمر» است (م).

۲- الموطأ: ۱: ۱۸۰، حدیث ۸؛ صحیح مسلم ۲: ۶۰۷، حدیث ۸۹۱؛ سنن ابی داود ۱: ۳۰۰؛ حدیث ۱۱۵۴؛ سنن ترمذی ۲: ۴۱۳، حدیث ۵۳۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۴۰۸، حدیث ۱۲۸۲؛ سنن نسائی ۳: ۱۸۳، حدیث ۱۵۶۷.

۳- سوره انعام (۶) آیه ۸۲.

۴- سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۳.

۵- مستدرک حاکم ۳: ۳۴۵، حدیث ۵۳۳۰؛ بنگرید به، تفسیر طبری ۷: ۲۵۷.

فِيمَا طَعُمُوا...» (۱) (بر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ، باکی در آنچه خورده اند نیست) من از کسانی ام که ایمان آوردم و کارهای نیک کردم «... ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا...» (۲) (سپس پرهیزکار شدند و ایمان آوردند) «... ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا...» (۳) (پس از آن راه تقوا در پیش گرفتند و به کارهای نیک دست یازیدند) من با رسول خدا در بَدْر و حُدَيْبِيَّة و خندق حضور یافتم!

عمر گفت : آیا پاسخ این مرد را می توانید بدهید؟

ابن عبّاس گفت : این آیات ، برای گذشته عذر است و برای دیگران حُجّت ؛ زیرا خدا می فرماید : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...» (۴) (ای ایمان آورندگان ، بدانید که شراب و قمار و آنصاب و آزلام ، از اعمال پلید شیطان است) آن گاه ادامه داد تا به این آیه رسید [که ادامه آیه ای است که آن مرد خواند ، پس از (فِيمَا طَعُمُوا)] «... إِذَا مِمَّا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا...» (۵) (بر اشخاص باایمان و نیکوکار ، حرجی نیست هنگامی که با تقوا باشند و ایمان و کارهای صالح را پی گیرند ، سپس پرهیزگار باشند و با ایمان ؛ پس از آن ، تقوا پیشه کنند و کارهای نیک انجام دهند) .

خدای بزرگ از نوشیدن شراب نهی کرده است .

عمر گفت : راست گفتمی ، نظرتان چیست؟

۱- سوره مائده (۵) آیه ۹۳.

۲- ادامه آیه ۹۳.

۳- ادامه آیه ۹۳.

۴- سوره مائده (۵) آیه ۹۰.

۵- سوره مائده (۵) آیه ۹۳.

علی علیه السلام فرمود: این مرد شراب آشامید و مست شد و در حال مستی هذیان گفت، و در هذیان گویی افترا بست؛ و حد کسی که تهمتِ دروغ بزند، هشتاد تازیانه است.

عمر دستور داد او را ۸۰ تازیانه زدند. (۱)

از این روایات (و دیگر احادیثی که ما برای دوری از درازگویی نیاوردیم) روشن می شود که ابوبکر و عمر در آغاز، ادعا نکردند که همه احکام پیامبر صلی الله علیه و آله را می دانند یا نقل احادیث پیامبر به آن دو اختصاص دارد. آنان چونان شمار زیادی از صحابه بودند که بسیاری از مسائل شریعت را نمی دانستند.

مبالغه در این زمینه و اینکه آن دو بر تمامی احکام و علوم احاطه داشتند و از دیگران نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خصوصی تر بودند، نگرشی عاطفی افراطی و تند است که از واقعیت تاریخی به دور می باشد؛ چراکه بیشتر نقل ها در این راستا، شک برانگیزند! موارد زیر از آن جمله است:

به علی علیه السلام نسبت داده اند که فرمود: برایمان حدیث شد که فرشته ای بر زبان عمر سخن می گوید. (۲)

از ابن مسعود روایت شده که گفت: اگر علم عمر را در کفه ترازویی نهند و علم همه اهل زمین را در کفه دیگر گذارند، علم عمر سنگینی می کند. (۳)

۱- سنن دارقطنی ۳: ۱۶۶، حدیث ۲۴۵؛ مستدرک حاکم ۴: ۴۱۷، حدیث ۸۱۳۲؛ سنن نسائی ۳: ۲۵۲، حدیث ۵۲۸۸.

۲- تاریخ واسط ۱: ۱۶۷؛ الرياض النضرة ۱: ۳۷۶؛ طبرانی (در «المعجم الأوسط ۷: ۱۸، حدیث ۶۷۲۶») از طریق ابو سعید خدری روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پیامبری مبعوث نشد مگر اینکه در امتش شخص «مُحَدَّث» بود! اگر در امتم کسی از آن ها باشد او عمر است! گفتند: ای رسول خدا، چگونه او «مُحَدَّث» است! فرمود: ملائکه بر زبان او سخن می گوید.

۳- المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۱۲۶؛ حدیث ۷۰؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۳: ۱۹۸؛ مستدرک حاکم ۳: ۹۲، حدیث ۴۴۹۷؛ تهذیب الكمال ۲۱: ۳۲۵، رقم ۴۲۲۵؛ اعلام الموقعین ۱: ۱۶ (و جلد ۲، ص ۲۷۲).

به پیامبر نسبت داده اند که فرمود: اگر پس از من پیامبری وجود می داشت، البته که عمر بن خطاب بود. (۱)

یا فرمود: در اُمت های پیشین کسانی مُحدّث بودند، در اُمت من اگر از آن ها شخصی باشد، عمر بن خطاب است. (۲)

و دیگر مبالغه گویی ها که انگیزه ها و عوامل زیادی در ورای آن هاست.

بسی روشن است که اگر ابوبکر و عمر به چیزی اختصاص یافته بودند به بیان احکام دست می یازیدند و به پرسش از صحابه نمی پرداختند و میان منقولات و آرای آن ها اختلاف رخ نمی داد و در برابر نقل های دیگران و آرای صحابه از فتوایشان بر نمی گشتند و امر بدانجا نمی رسید که عمر بگوید: «كُلُّ النَّاسِ أَعْلَمُ مِنْ عُمَرَ» (۳) (همه مردم از عمر داناترند) و در نقل دیگر هست که گفت: «حَتَّى رَبَاتِ الْجِجَالِ» (۴) (حتی دوشیزگان در سراپرده ها).

بنابراین، در آغاز، تعبّد به حکم خدا و پیامبر، معیار اصلی در شناخت احکام دانسته می شد. همه، این را می دانستند و در این فاصله از تاریخ اسلام این امر بر

۱- سنن ترمذی ۵: ۶۱۹، حدیث ۳۶۸۶؛ مستدرک حاکم ۳: ۹۲، حدیث ۴۴۹۵؛ مسند احمد ۴: ۱۵۴؛ فتح الباری ۷: ۵۱.

۲- صحیح بخاری ۳: ۱۲۷۹، حدیث ۳۲۸۲ (و جلد ۳، ص ۱۳۴۹، حدیث ۳۴۸۶)؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۶۴، حدیث ۲۳۹۸ (ابن وهب گوید: «مُحدّثون» یعنی الهام شدگان)؛ سنن ترمذی ۵: ۶۲۲، حدیث ۳۶۹۳ (سفیان بن عیینه می گوید: «مُحدّثون» یعنی افهام شدگان)؛ سنن نسائی ۵: ۳۹، حدیث ۸۱۱۹.

۳- تفسیر کشاف ۱: ۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۲؛ تفسیر قرطبی ۱۴: ۲۷۷ و دیگر منابع.

۴- شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۲.

هیچ کس پوشیده نبود و ابوبکر و عمر و دیگران می دانستند که در برابر نصّ نباید اجتهاد کرد ، هرچند بعضی جاها از اوامر پیامبر روی برمی تافتند و در برابر نصّ اجتهاد می ورزیدند .

به ضرورت می دانیم که :

پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا می داد و برای یاران حاضر ، حکم صادر می کرد و برای کسانی که حضور نداشتند ، تنها زمانی حجت استوار می شد که یک یا دو نفر - و یا شماری - از کسانی که تبانی آنان بر دروغ ، محال نبود ؛ آن را نقل کنند . (۱)

ابن خزّم ، پس از این سخن ، می افزاید :

بعضی از صحابه را می یابیم که به حدیثی دست می یابد و آن را چنان تأویل می کند که از ظاهرش خارج می شود ، و می یابیم که آنان اقرار و اعتراف می کنند که بسیاری از سنن به دستشان نرسید . حدیث مشهور از ابو هریره همین را می گوید : «برادران مهاجرم را خرید و فروش بازار به خود مشغول ساخت و برادران انصارم را سامان دهی اموالشان به خود سرگرم کرد» (۲).

از اینجا روشن می شود که ترسیم سیمایی برای عمر که به او جایگاهی ویژه (بلند و برتر از همه) بخشد ، ناشی از نوعی علاقه افراطی به وی است که شخص خلیفه آن را نمی پسندد و از آن بیزاری می جوید .

۱- الإحکام فی أصول الأحکام ۱: ۱۰۸.

۲- الإحکام فی أصول الأحکام ۲: ۱۵۱ (حدیث ابو هریره در منابع دیگر نیز آمده است؛ مانند صحیح مسلم ۴: ۱۹۴۰، حدیث ۲۴۹۲؛ دلائل النبوه (اصبهانی ۱: ۸۶، حدیث ۷۸؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۵۹۵).

خليفة دوم از دیدگاه بعضی از صحابه

اشاره

تصریحات بعضی از صحابه که در ذیل می آید، این مطلب را روشن تر می سازد.

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَل

مردی پیش عُمر آمد و گفت: دو سال، پیشِ زَنَمِ نبودم، اکنون که آمده ام او آبستن است!

عمر در سنگسار کردن آن زن با مردم مشورت کرد، مُعَاذِ بْنِ جَبَلِ گفت: اگر او باید سنگسار شود، چنین شکمش که بی گناه است! او را واگذار تا زایمان کند.

عمر زن را رها کرد تا اینکه پسری زایید که دندان های پیشینش نمایان بود [با این نشانه] آن مرد، شباهت کودک را به خود شناخت و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که او پسر من است.

عمر گفت: مادر روزگار عاجز است که مثل مُعَاذِ را بزاید! اگر مُعَاذِ نبود عُمرِ هلاک می شد. (۱)

مرد مسلمانی سیرِ مردی از اهل ذمه را شکست، عُمرِ خواست او را قصاص کند، مُعَاذِ گفت: می دانی که این کار بایسته او نیست! در این باره، روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله هست.

عمر برای شکستگی سر، یک دینار به آن ذمی داد و او راضی شد. (۲)

- ۱- سنن دارقطنی ۳: ۲۲۲، حدیث ۲۸۱؛ سُنَنِ بِيهَقِي ۷: ۴۴۳، حدیث ۱۵۳۳۵؛ مُصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۷: ۳۵۴، حدیث ۱۳۴۵۴؛ مُصَنَّفُ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ ۵: ۵۴۳، حدیث ۲۸۸۱۲؛ سِيرِ اَعْلَامِ النَبَلَاءِ ۱: ۴۵۲؛ تَهْذِيبُ الْكَمَالِ ۲۸: ۱۱۱.
- ۲- مُصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۱۰۰، حدیث ۱۸۵۱۱؛ كُنزِ الْعَمَالِ ۱۵: ۹۷، حدیث ۴۰۲۴۳.

۲. زید بن ثابت

از مجاهد نقل شده است که گفت :

عمر به شام آمد ، دریافت که مسلمانی مردی ذمی را به قتل رسانده است ، خواست او را قصاص کند . زید بن ثابت به او گفت : آیا برادر دینی ات را برای بنده ات قصاص می کنی؟! عمر برای آن ذمی دیه قرار داد . (۱)

از مکحول نقل شده که :

عباده بن صامت ، نبّطی ای (۲)

را صدا زد که حیوانش را - که سوی بیت المقدس می گریخت - نگه دارد ، آن مرد خودداری کرد . عباده او را زد ، سرش شکست . وی به عمر شکایت کرد . عمر عباده را فراخواند و پرسید چرا این کار را کردی؟

عباده پاسخ داد : به او گفتم حیوانم را نگه دارد ، سرباز زد! من مردی تندخویم ، او را زدم!

عمر گفت : برای قصاص خود را آماده کن .

زید بن ثابت گفت : آیا برای بنده ات ، برادرت را قصاص می کنی؟!

عمر از قصاص او دست برداشت و به دیه حکم کرد . (۳)

از زید بن ثابت حکایت شده که :

روزی عمر خواست بر او درآید و اجازه خواست ، زید اجازه داد در حالی که سرش در دست جاریه اش بود که آن را شانه می کرد و می آراست .

زید (تا عمر را دید) سرش را از دست کنیزش کشید . عمر گفت : او را واگذار سرت را مرتب سازد .

زید گفت : ای امیر مؤمنان ، کاش پیغام می فرستادی ، نزدت می آمدم .

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۰۰، حدیث ۱۸۵۰۹؛ کنز العمال ۱۵: ۹۷، حدیث ۴۰۲۴۲.

۲- نبّط: طائفه ای از عجم که بین عراقین فرود آمدند؛ نبّطی: یک تن از طائفه نبّط.

۳- سنن بیهقی ۸: ۳۲؛ تذکره الحفاظ ۱: ۳۱، شماره ۱۶؛ کنز العمال ۱۵: ۹۴، حدیث ۴۰۲۳۲.

عمر گفت: من نیاز به تو داشتم، آمدم که نظرت را درباره ارث جد بدانم.

زید گفت: نه، به خدا سوگند، ما درباره جد [سهم ارث پدر را] قائل نیستیم!

عمر گفت: این سخن، وحی نیست تا زیاده و کم نتوانیم؛ چیزی است که به نظرمان آمد، اگر نظرت با نظرم همسو بود پی می گیرم و گرنه، بر تو باکی نیست.

زید خودداری کرد و عمر خشمناک خارج شد و گفت: با این گمان آمدم که مرا از این نیاز می رهانی!

پس از آن، بار دیگر - در همان ساعتی که بار اول آمده بود - نزد زید آمد و دست بردارش نشد تا اینکه زید گفت: برایت نوشته ای می نویسم. در قطعه ای قُتَب (۱) برایش

نوشت و [برای سهم جد] این گونه مثل زد:

مثل جد مانند درختی است که یک تنه داشت و بر آن شاخه ای روید و از آن شاخه، شاخه ای دیگر پدید آمد. تنه به شاخه آب می رساند، اگر شاخه اول قطع شود آب به شاخه دوم برمی گردد و اگر شاخه دوم بریده شود آب به شاخه اول می رود.

عمر خطبه خواند آن گاه نوشته را برایشان قرائت کرد و گفت: زید بن ثابت درباره جد سخنی دارد و من آن را امضا کردم.

راوی می گوید: عمر نخستین جدی بود که در اسلام ارث برد، می خواست همه مال نوه اش را برگیرد و چیزی به برادران میّت ندهد، پس از آن، عمر مال را تقسیم کرد. (۲)

۱- «قُتَب» به معنای روده یا روانداز پالان شتر است، شاید مقصود پوستی باشد که به جهت استفاده (بر روی پالان) برای نوشتن مناسب می گشت (م).

۲- سنن دارقطنی ۴: ۹۳، حدیث ۸۰؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۷؛ فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۳. ابو عبیده بن جراح

از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است که :

مردی از اهل ذمه - به عمد - در شام کشته شد (در آن زمان عمر آنجا بود) خبر قتل ، به وی رسید ، گفت : به اهل ذمه می تازید؟ قاتل او را می کشم!

ابو عبیده بن جراح گفت : چنین حقی نداری! عمر نماز گزارد و ابو عبیده را خواست و پرسید : چرا گمان می کنی من حق قصاص او را ندارم؟

ابو عبیده گفت : اگر مسلمانی بنده اش را بکشد ، آیا قصاصش می کنی؟

عمر ، خاموش ماند ، سپس هزار دینار دیه بُرید و بر او سخت گرفت .(۱)

۴. حذیفه بن یمان

حذیفه نقل می کند که او عمر را ملاقات کرد ، عمر پرسید : ای ابن یمان ، چگونه روزگار می گذرانی؟

حذیفه گفت : چطور می خواهی باشم؟! سوگند به خدا ، روزگار را در حالی سپری می سازم که حق را خوش ندارم و شیفته فتنه ام و به ندیده شهادت می دهم و نا آفریده را حفظ می کنم و بی وضو نماز می گزارم ، و در زمین چیزهایی دارم که خدا در آسمان ندارد!

عمر از سخن حذیفه به خشم آمد و چون عجله داشت زود رفت و برای این سخن ، در پی آزار حذیفه برآمد . در میان راه به علی علیه السلام گذشت ، آن حضرت دید غضب در چهره عمر نمایان است ، پرسید : ای عمر ، چرا خشمناکی؟

پاسخ داد : حذیفه را دیدم ، پرسیدم : چگونه ای؟ گفت : در حالی هستم که حق را خوش ندارم!

علی علیه السلام فرمود : راست گفته است! مرگ را خوش ندارد و آن ، حق است .

گفت : می گوید : فتنه را دوست می دارم!

۱- سنن بیهقی ۸: ۳۲؛ کنز العمال ۱۵: ۱۴، حدیث ۴۰۲۳۴.

حضرت فرمود: درست است! مال و فرزند را دوست می دارد، و خدا می فرماید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...»
(۱)؛

بدانید که اموال و اولادتان فتنه اند.

گفت: یا علی، می گوید: به آنچه ندیده است شهادت می دهد!

فرمود: راست است! به «وحدانیت خدا» و «مرگ» و «بعث» و «قیامت» و «بهشت» و «دوزخ» و «صراط»، شهادت می دهد و هیچ یک از آن ها را ندیده است.

گفت: می گوید: من غیر مخلوق را حفظ می کنم!

فرمود: راست می گوید! قرآن را حفظ می کند که غیر مخلوق است.

گفت: می گوید: بی وضو نماز می خوانم!

فرمود: راست است! بر پسر عمویم - رسول خدا صلی الله علیه و آله - بی وضو نماز گزاردا! و نماز (بر میت) بی وضو جایز است.

پرسید: ای ابو الحسن، سخن بزرگ تر از این را بر زبان می آورد! می گوید: برایم در زمین چیزهایی است که در آسمان برای خدا نیست!

فرمود: درست است! او زن و فرزند دارد، و خدای برتر از این است که دارای زن و فرزند باشد.

عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب نبود، نزدیک بود عمر هلاک شود. (۲)

۵. عبدالله بن مسعود

از ابراهیم نخعی روایت شده که:

عمر فتوا به قتل مردی داد که مرتکب قتل عمدی شد. بعضی از اولیای دم او را بخشیدند [با وجود این] عمر دستور داد او را بکشند.

۱- سوره تغابن (۶۴) آیه ۱۵؛ سوره انفال (۸) آیه ۲۸.

۲- الفصول المهمه (ابن صباغ): ۳۵؛ کفایه الطالب: ۲۱۸ - ۲۱۹.

ابن مسعود گفت: جانِ این شخص مال آن هاست، چون این ولی عفو کرد جانش را زنده ساخت؛ هیچ کدام نمی تواند حقش را بگیرد مگر اینکه دیگری [هم] بستاند!

عمر پرسید: چاره چیست؟

ابن مسعود گفت: نظر من این است که در مالش دیه قرار دهی و حصه کسی را که بخشیده از وی کسر کنی.

عمر گفت: نظر من هم همین است. (۱)

۶. اَبی بن کعب

از حسن نقل شده است که:

عمر گفت: کاش آنچه را در کعبه هست، می گرفتیم و تقسیم می کردیم!

اَبی بن کعب گفت: والله، این کار را نباید بکنی!

عمر پرسید: چرا؟

گفت: زیرا خدا جای هر مالی را روشن ساخته است، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را واگذارد.

عمر گفت: راست می گویی. (۲)

ابن قَیْم می گوید: عمر می خواست مال کعبه را برگردد و بر این نظر بود که کعبه از آن مال بی نیاز است، او اراده داشت اهل یمن را از رنگ کردن پارچه ها با بول شتر باز دارد، و می خواست از متعۀ حج نهی کند.

اَبی بن کعب گفت: رسول خدا و اصحابش این مال را دیدند و اصحاب،

۱- الأم (شافعی) ۷: ۳۲۹؛ سنن بیهقی ۸: ۶۰؛ الحجّه (شیبانی) ۴: ۳۸۵ (ماجرای دیگری ابن مسعود دارد، بنگرید به، کنز العمال ۱۱: ۳۳، حدیث ۳۰۵۱۳)؛ ابن قَیْم - در اعلام الموقّعين ۲: ۲۳۷ - می گوید که ابن مسعود در بیش از صد قضیه با عمر مخالفت کرده است.

۲- مصنف عبدالرزاق ۵: ۸۸، حدیث ۹۰۸۴؛ و نیز بنگرید به، کنز العمال ۱۴: ۱۰۰، حدیث ۳۸۰۵۲.

نیازمند بودند، ولی آن را نگرفت! پس تو هم مگیر.

رسول خدا می دید که اصحاب آن حضرت لباس های یمانی را می پوشند، از آن ها نهی نکرد در حالی که می دانست با بول شتر رنگ شده اند.

ما با پیامبر صلی الله علیه و آله مُتعه حج گزاردیم، آن حضرت نهی از آن نکرد و خدا در این باره نهی نفرستاد. (۱)

۷. ضحاک بن سُفیان کلابی

سعید بن مُسَیب می گوید:

عمر بن خطاب قائل بود که: «دیه، مالِ عاقله است و زن از دیه شوهرش ارث نمی برد» تا اینکه ضحاک بن سُفیان، عمر را به نامه پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که به او نوشت زنِ اَشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث دهد.

در این هنگام، عمر از عقیده پیشین خود برگشت. (۲)

۸. شَیبه بن عثمان

از شقیق، از شَیبه بن عثمان روایت شده که گفت:

عمر در همین مکان که تو تکیه زده ای نشسته بود و گفت: بیرون نشوم مگر اینکه مال کعبه را تقسیم کنم (یعنی تا وقتی که اموال کعبه را تقسیم نکرده ام دست به هیچ کاری نمی زنم).

گفتم: این کار را نخواهی کرد!

گفت: البته این کار را خواهم کرد.

گفتم: نمی کنی!

۱- زاد المعاد ۲: ۲۰۸.

۲- الأُمّ للشافعی ۶: ۸۸؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۹، حدیث ۲۹۲۷؛ سنن ترمذی ۴: ۲۷، حدیث ۱۴۱۵ (و جلد ۴، ص ۴۲۵، حدیث ۲۱۱۰؛ سنن ابن ماجه ۲: ۸۸۳، حدیث ۲۶۴۲؛ سنن نسائی ۴: ۷۸، حدیث ۶۳۶۳ - ۶۳۶۴).

گفت : چرا؟

گفتم : چون پیامبر و ابوبکر آن را دیدند و از تو نیازمندتر به مال بودند و اموال کعبه را بیرون نیاوردند .

پس عمر برخاست و بیرون رفت .(۱)

۹ . عبدالله بن عباس

از نافع بن جبیر حکایت شده که ابن عباس به او خبر داد :

من آنجا حاضر بودم که نزد عمر زنی را آوردند که شش ماهه زاییده بود و مردم آن را باور نمی کردند ، به عمر گفتم : چرا ستم کنی؟ گفت : چطور؟ گفتم : این آیات را بخوان : «... وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا...» (۲) (زمان بارداری و شیردهی ، سی ماه است) «... وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...» (۳) (مادران تا دو سال کامل اولادشان را شیر می دهند) .

پرسیدم : حَوْل چند [سال] است؟

گفت : یک سال .

پرسیدم : سال چند [ماه] است؟

گفت : دوازده ماه .

گفتم : ۲۴ ماه ، دو سال کامل است ، خدا چنان که خواهد بارداری را به تأخیر می اندازد یا مُقَدَّم می دارد .

۱- سنن ابی داود ۲: ۲۱۵، حدیث ۲۰۳۱؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۰۴۰، حدیث ۳۱۱۶؛ المعجم الکبیر ۷: ۳۰۰، حدیث ۷۱۹۵؛ فتح الباری ۳: ۴۵۶ (و بنگرید به، صحیح بخاری ۲: ۵۷۸، حدیث ۱۵۱۷، و جلد ۶: ۲۶۵۵، حدیث ۶۸۴۷)؛ سنن بیهقی ۵: ۱۵۹، حدیث ۹۵۱۱؛ مصنّف ابن ابی شیبہ ۶: ۴۶۶، حدیث ۳۲۹۷۶؛ مسند ۳: ۴۱۰.

۲- سورة احقاف (۴۶) آیه ۱۵.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۲۳۳.

عمر با این سخن من ، راحت (و آسوده خاطر) شد .(۱)

۱۰ . علی بن ابی طالب علیه السلام

از ابن عباس نقل شده است که گفت :

نزد عمر زن دیوانه ای را آوردند که زنا داده بود . عمر درباره آن زن با مردم مشورت کرد و دستور داد او را سنگسار کنند .

علی (رضی الله عنه) بر آن زن گذشت ، پرسید : این زن چه کار کرده است؟

گفتند : زن دیوانه ای از فلان خاندان است که زنا داده است و به دستور عمر باید سنگسار شود!

فرمود : برش گردانید! سپس نزد عمر رفت و گفت : مگر نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثٍ : عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ ، وَالنَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ ، وَالْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ ؛

قلم تکلیف را از سه کس برداشتنند : از کودک تا بالغ شود ، از شخص خواب تا بیدار گردد ، از بی هوش تا بهبود یابد .

این زن غش می کند ، شاید کسی در حال غش و بیهوشی ، با او عمل جنسی انجام داده است! رهایش کن!

عمر (با شنیدن این سخن) تکبیر گفت .(۲)

زنی را نزد عمر آوردند که دل بسته جوانی از انصار شده بود و به او عشق می ورزید . چون جوان به خواسته او تن نداد ، دست به حيله زد ، تخم

۱- مصنف عبدالرزاق ۷: ۳۵۲، حدیث ۱۳۴۴۹؛ الدر المنثور ۷: ۴۴۲؛ فتح القدير ۵: ۱۹.

۲- سنن ابی داود ۴: ۱۴۰، حدیث ۴۴۰۲ و ۴۳۹۹؛ مستدرک حاکم ۲: ۶۸، حدیث ۲۳۵۱؛ سنن بیهقی ۴: ۲۶۹ (و جلد ۸ ص ۲۶۴)؛ سنن دارقطنی ۳: ۱۳۸، حدیث ۱۷۳؛ سنن نسائی ۴: ۳۲۴، حدیث ۷۳۴۷.

مرغی را گرفت و زردی اش را در آورد و سفیدی اش را به لباس و میان ران های خود مالید ، سپس فریاد زنان پیش عمر آمد و گفت : این مرد به زور با من درآویخت و رسوایم کرد و این منی ها اثر کار اوست!

عمر از زنان خواست این ادعا را واری کنند ، آنان گفتند : در بدن و لباس وی اثر منی است .

عمر خواست جوان انصار را کیفر دهد ، وی فریادرس می خواست و می گفت : دست نگه دار ، به خدا سوگند ، مرتکب فحشا نشده ام و به آن زن نیاویخته ام ، او مرا به خود فراخواند ، خویشتن را بازداشتم .

عمر گفت : ای ابو الحسن ، در امر این دو ، چه نظری داری؟

علی علیه السلام بر آنچه در جامه ریخته بود نگریست و آن گاه آب داغ در حال جوشش خواست و بر لباس ریخت ، سفیدی ها جامد شد ، سپس حضرت از آن ها گرفت و بوید و چشید و مزه تخم مرغ را شناخت و آن زن را سرزنش کرد تا اینکه اعتراف کرد .(۱)

۱۱ . عبدالرحمان بن عوف

از ابن عباس نقل شده که عمر به او گفت : ای جوان ، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا از یکی از صحابه شنیده ای که هنگام شک در نماز چه باید کرد؟ در این بین ، عبدالرحمان بن عوف رسید ، گفت : بحثان درباره چه بود؟ عمر ماجرا را گفت .

عبدالرحمان گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود : هرگاه یکی از شما شک کند . . . (تا آخر حدیث) (۲)

قتاده گفت که از عمر درباره مردی پرسش شد که زنش را در جاهلیت دو بار و در اسلام یک بار طلاق داد [چه کند]؟

۱- الطرق الحکمیه (ابن قیّم جوزیه): ۷۰؛ به نقل از الغدیر ۶: ۱۲۶.

۲- مسند احمد ۱: ۱۹۰، حدیث ۱۶۵۵؛ الأحادیث المختاره ۳: ۹۷ - ۹۸، حدیث ۸۹۹.

عُمَرُ گفت: نه تو را امر می‌کنم و نه بازت می‌دارم [نه می‌گویم او زنت هست و نه می‌گویم زنت نیست].

عبدالرحمان گفت: لیکن من تو را امر می‌کنم [که زنت را نگه داری] طلاق در زمان شرک، طلاق به شمار نمی‌آید. (۱)

۱۲. ماجرای زنی که عُمَر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد

۱۲. ماجرای زنی که عُمَر را در عدم جواز فزونی مهر زنان، تخطئه کرد (۲)

این روایت‌ها را از بیش از ده صحابه و تابعان آوردیم و در میانشان بزرگانی از صحابه اند، امثال:

۱. مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ .

۲. زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ .

۳. أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ .

۴. حُذَيْفَةَ بْنِ يَمَانَ .

۵. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ .

۶. أَبِي بِنِ كَعْبٍ .

۷. ضَحَّاكَ بْنِ سَفْيَانَ كِلَابِيِّ .

۸. شَيْبَةَ بْنِ عَثْمَانَ .

۹. عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ .

۱۰. عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

۱۱. عَبْدِ الرَّحْمَانَ بْنِ عَوْفٍ .

۱۲. زَنِيٍّ مِنْ زَنَانِ مُسْلِمَانَ .

۱- مصنف عبدالرزاق ۷: ۱۸۱، حدیث ۱۶۲۸۹.

۲- تفسیر کشاف ۱: ۲۵۸؛ تفسیر القرآن العظیم ۱: ۴۶۷؛ تفسیر قرطبی ۵: ۹۹؛ الدر المنثور ۲: ۴۶۶.

آنچه گذشت صراحت دارد در اینکه راه درست ، همان تسلیم شدن و فرمان بَری حکم خدا و رسول است ، و خلیفه باید در تبیین احکام به کتاب و سنّت رجوع می کرد و این نگرش ، آمیزه جان صحابه بود ؛ زیرا دیدیم که آرای عمر را با استدلال به قرآن و سنّت ، تصحیح می کردند .

این ماجرا اثبات می کند که عمر ادّعا نمی کرد که او - به طور ویژه - همه احکام را می داند یا اینکه او از عقلانیت ویژه ای برخوردار است و به دلیل هماهنگی وحی با سخن او (و شهادت پیامبر به اینکه حق ، همیشه با عمر است) در رشد عقلی به سرحدّ نبوغ رسیده است .^(۱)

یا اینکه او - نه دیگران - حامل همه علم پیامبر می باشد .

تسلیم عمر در برابر قول صحابه و پذیرش استدلال آن ها از قرآن و سنّت ، اثبات می کند که عُمر با آن ها در این فهم ، اختلاف نداشت ، و تأکیدی است بر اینکه باید احکام را از کتاب و سنّت دریافت (و نه چیز دیگر) و خلیفه حاکم در این زمینه ، حقی ندارد .

لیکن به مرور زمان ، عمر خطّ مشی خود را تغییر داد و به رأی و نظر خود تأکید می کرد و شیوه ای را بنیان نهاد که برای خلفا سمتی ممتاز (از دیگران) می داد و منصبِ افتا (فتوا دادن) را در انحصار فرمانروایان درمی آورد .

از مجموع نصوص پیشین ، سه امر به دست می آید :

۱ . عمر به سنّت پیامبر احاطه علمی نداشت ، چه رسد به قرآن ، و صحابه به آرای او تن نمی دادند .

۲ . قرآن و سنّت ، سرچشمه شریعت اسلام اند و طبق نظر صحابه و حتی عمر ، هیچ چیز دیگر جای گزین آن دو نمی شود .

۳ . از این روایات به دست می آید که عُمر در آغازِ خلافت به شدّت در تنگنا افتاد ؛ زیرا بر حاکم مطلق دولت اسلامی آسان نبود که پیوسته بر نیاز علمی

۱- اجتهاد الرسول (دکتر نادیه العمری): ۲۹۹.

خویش اقرار کند ، به ویژه آنکه بسیاری از این کسان - که عمر از احاطه آن ها به قرآن و سنت بی نیاز نبود- با وی در مبنا و فکر و ارزش ها و ... جدا بودند .

در بحث های آینده ، این امر ، با روشنی بیشتری بیان خواهد شد .

جریان دو خطّ مشی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بحران ها و برون رفت ها

اشاره

طبیعی است که تداوم پدیده تخطئه خلیفه ، به تضعیف مرکز خلافت منجر می شد و از جایگاه اجتماعی او نزد مسلمانان می کاست و در نتیجه ، بر کیان خلافت اسلامی اثر می گذاشت ؛ زیرا خلیفه می دید که صحابه - به ویژه محدثان آن ها - پیوسته در تخطئه او می کوشند و این دیدگاه ها (که گاه خطای عمر را نمایان می ساخت و گاه شک برانگیز بود) اگر ادامه می یافت ، گستاخی صحابه را در برابر شخصیت عمر و ایستادگی آن ها را در مقابل آرای او در پی داشت .

از این رو ، عمر بر خود لازم دید که خط مشی جدیدی را پی ریزد تا این خطاگیری و تصحیح نظرات را - که صحابه در پیش گرفته اند - از سر راه بردارد و در برابر راه های پیشروی این پدیده ، سدّی ایجاد کند تا بعدها توجیهی برای کارهایش شکل گیرد و تصحیح گر اجتهاداتش باشد .

زیرا مقایسه فتوهای عمر با قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس بیان وجوه اختلاف میان آن دو و اصول تشریح ، مردم را به رودررویی با عمر سوق می داد و وادارشان می ساخت که در برابر نظرات و آرای خود ساخته او بایستند و این امر ، تضعیف جایگاه او در نزد مردم به شمار می رفت و او را در موضع انفعالی برای پذیرش آنچه مخالفان مطرح می کردند ، قرار می داد .

عمر ضروری دید که دیدگاه «مصلحت شناسی» را (که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت) تقویت کند ، و نظریه اجتهاد را زنده سازد و به صحابه تعمیم دهد تا در فتوهایش معذور باشد .

از اینجا بود که دو نگرش به نظر خلیفه آمد، و سپس نزد بعضی از مسلمانان جریان یافت:

۱. پذیرش مصلحت.

۲. حجیت اجتهاد صحابی.

پیش از آنکه به سیر تاریخی این دو نگرش (و به میزان نزدیکی و دوری شان از واقع) پردازیم، سخن محمّد عبده را دربارهٔ مصلحت نزد صحابه می آوریم.

وی می گوید:

صحابه هنگامی که می دیدند در چیزی مصلحت است به آن حکم می کردند، هرچند بر خلاف سنت دانسته می شد؛ گویا آنان «اصل» را در بر گرفتن چیزی می دیدند که دارای مصلحت است، نه در جزئیات احکام و فروع آن ها. (۱)

شیخ عبدالوهاب خُلاف می نویسد:

صحابه آن گاه که در قرآن و سنت نصی را نمی یافتند که دلالت بر حکم رویدادی کند که برایشان پیش می آمد، حکم آن را استنباط می کردند؛ و در اجتهاد خود، بر ملکهٔ قانون گذاری شان - که از همدمی با پیامبر پدید آمده بود - و آگاهی شان بر اسرار تشریح و مبانی عام آن، تکیه می کردند.

گاه آنچه را که نص نداشت به آنچه دارای نص بود قیاس می کردند، و زمانی آنچه را مصلحت یا دفع مفسده اقتضا داشت تشریح می کردند و در مصلحت، به قیدی که مراعات آن واجب باشد پای بند نبودند.

به همین جهت، قلمرو اجتهادات آن ها در موارد عدم نص، گسترده است، و این کار مجال وسیعی را برای نیازهای

مردم و مصالح آن‌ها در اختیار می‌نهد. (۱)

بر صحّت سخن عبده و خلف، فتاوی شخصِ عُمر دلالت دارد و با واری آن‌ها می‌توان میزان درصد اجتهاد خلیفه را - که با واقع تشریح برخورد داشت - دریافت.

جای شگفتی نیست که همین رویکردهای چالش‌افکن از سوی صحابه برای خلیفه، یکی از عوامل جلوگیری عمر از نقل حدیث و تدوین سنت پیامبر باشد.

در هر حال، شکی در این نیست که دو خط مشی در شریعت اسلامی - حتی بعد از وفات پیامبر - امتداد یافت:

خط مشی اول، نصوص را برمی‌گرفت و تسلیم آن‌ها بود، که ما آن را «تعبد محض» می‌نامیم.

خط مشی دوم، به سخن رجال پای بند بود و به حجیت اجتهادات صحابه (که بر اساس ادعا، روح تشریح را درک کرده بودند) قائل بود تا اینکه دایره آن پس از وفات پیامبر - که سرکشی این خط مشی را به شدت مهار می‌کرد - گسترده شد و برای خود مرزی نشناخت، و اجتهادات آن‌ها به موارد نبود نص اختصاص نیافت، بلکه به آنچه نص صریح دارد سرایت کرد.

ما این خط مشی را «نگرش اجتهاد و رأی» می‌نامیم.

دکتر محمد سلّام مدکور می‌گوید:

... و چنین است هر که اقدامات صحابه و در رأس آن‌ها عُمر را واری کند، همو که در موارد بسیاری احکام را با مصلحت بینی تغییر داد، و از نصوص، تفسیری هماهنگ با مصلحت ارائه داد، و تابعان همین مسیر را پیمودند و به جواز نرخ گذاری کالاهای فتوا دادند با اینکه پیامبر از آن نهی کرد، و بهانه آوردند که: مردم با

حرص و آزی که دارند تباهی می آفرینند. (۱)

شیخ عبدالوہاب خُلاف می نگارد:

در عهد صحابه، از آنجا که بر شمار قانون گذاران افزوده شد، در بعضی احکام میانشان اختلاف پدید آمد و در یک واقعه، فتوهای مختلف از آنان صدور یافت.

این اختلاف، ناگزیر میانشان پدید می آمد؛ زیرا فهم مراد از نصوص با گوناگونی عقل ها و نگرش ها، مختلف می شود و از سویی آنان به طور مساوی آگاه به سنت نبودند و یکسان آن را حفظ نداشتند؛ بسا بعضی شان چیزی را درمی یافت که دیگری از آن بی خبر بود، زیرا اندازه مصالحی که احکام بر اساس آن استنباط می شد - به اختلاف بستری که رجال قانون گذار در آن می زیستند - مختلف می گشت.

به جهت این عوامل بود که فتاوا و احکام آنان در بعضی رویدادها اختلاف داشت.

و چون مسئولیت قانون گذاری در قرن دوم هجری به طبقه پیشوایان مجتهد رسید، فاصله اختلاف میان رجال تشریح گسترش یافت و انگیزه های آن در عوامل سه گانه ای که بنای اختلاف صحابه بود بازنیستاد، بلکه به عواملی سرایت کرد که به مصادر تشریح و گرایش تشریحی و اصول لغوی - که در فهم نصوص تطبیق می شد - ارتباط می یافت.

به این ترتیب، اختلاف تنها در فتاوا و فروع نبود، بلکه در مبانی و چارچوب قانون گذاری نیز اختلاف پدید آمد و برای هر فرقه ای

مذهبی خاص شکل گرفت که دارای احکام فرعی ویژه خود بود. (۱)

این مطلب می‌نمایاند که تعدد مراکز افتا به اختلاف در رأی و اجتهاد می‌انجامد، این اختلاف گاه میان صحابه روی می‌داد و گاه میان صحابه و خلیفه.

دکتر مدکور این حقیقت را به عبارت دیگر، روشن می‌سازد و می‌نویسد:

اجتهاد صحابه در قیاس باز نایستاد، بلکه تمام وجوه نظریه پردازی را دربر گرفت. تکیه گاهشان در این عرصه، بدیهت و فطرت و دریافته‌شان از روح تشریح بود، همراه با حفظ کامل اساس عقلی که رأی بر آن استوار است و نقشی که در اظهار احکام شرعی ادا می‌کند.

بر این اساس، آنان با روشن بینی اجتهاد می‌کردند و اجتهاداتشان گوناگون بود؛ بعضی تکیه بر قیاس داشت و بعضی بر مصلحت، و همین طور نسبت به مصادر عقلی که بعدها با نام‌های اصطلاحی شناخته شد. (۲)

وی سپس می‌گوید:

طبیعی است که اختلاف نگرش‌ها و تفاوت در فتاوا و احکام، بر اجتهاد به رأی ترتب داشت و چون همراه با این امر، فقها در سرزمین‌ها پراکنده شدند، سرآغاز خط مشی‌های مختلفی شدند که مکتب حدیث و مکتب رأی از آن پدید آمد. (۳)

دکتر مصطفی دیب البغا، در مقام بیان دلایل منکران حجیت قول صحابی، می‌گوید:

صحابه در مسائلی اختلاف کردند و هر کدامشان مذهبی مخالف با

۱- خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۷۲.

۲- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۷۹ - ۸۰.

۳- همان.

دیگری در پیش گرفت؛ چنان که این اختلاف در مسائل «میراث جدّ همراه با برادران میت» و سخن مردی که به زنش می گوید «تو بر من حرامی» و جز آن، مشهود است.

اگر مذهب صحابه بر تابعان حجّت می بود، حجّیت های خدا متناقض و مختلف می شد و پیروی تابعی از بعضی [از صحابه] اوّلی از بعض دیگر نبود. (۱)

گرایش به مشروعیت اجتهاد، یعنی شرعیّت آرای گوناگون و همچنین اختلاف آن ها!

عمر هنگامی که اجتهاد را - به عنوان یک دیدگاه و توجیهی در فهم شریعت - به خدمت گرفت، می بایست به دیگران نیز این گونه فتواهی را اجازه می داد تا اجتهاد خودش صحت یابد و در کلام دیگران آنچه که سخن او را تأیید و تفسیر کند، بیابد یا دست کم رأی او پاس داشته شود و مورد اعتراض قرار نگیرد.

اینکه عمر از قرظہ خواست که کمتر حدیث کند و سپس به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند، ثابت می کند که خلیفه می خواست محور قانون گذاری را از نصوص شرعی به برگرفتن آرای رجال منتقل سازد. بعضی از صحابه این خطای فکری را یاد آور شده اند، از امام علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

إِنَّكَ لَمَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرَفَانِ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛ (۲)

ای حارث، امر بر تو مشتبه شده است! حق و باطل با میزان ارزش مردان شناخته نمی شود! حق را بشناس، اهل آن را خواهی شناخت.

عمر - با توسعه و تحکیم دائره اجتهاد - می خواست به خودش (از طریق

۱- أثر الأدلّه المختلفه فیها فی الفقه الإسلامی: ۲۴۷.

۲- تاریخ یعقوبی ۲: ۲۱۰؛ فیض القدير ۱: ۲۲ (و جلد ۴، ص ۱۷)؛ أبجد العلوم ۱: ۱۲۶.

اجازهٔ اجتهاد به دیگران) حق قانون گذاری بدهد [و خود را شارع قلمداد کند].

ملاً علی قاری در شرح الشفا (پس از شرح حدیث «ایثونی بکتاب») می گوید :

خلاصه اینکه عُمَر در حزبی بود که می گفتند : نیازی به کتابت نیست ، والله اعلم .^(۱)

شهاب خفاجی در نسیم الریاض سخن فرزند خطاب را می آورد و آنچه را ما گفتیم تأکید می کند ، می گوید :

عُمَر بدان جهت این سخن را بر زبان آورد که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی یا چیزهایی را می نوشت و در می گذشت ، اقوال علما و اجتهاد آن ها باطل می شد .^(۲)

آگاهان سیاسی عهد خلفای راشدین می دانند که اگر عمر از نقش قانون گذاری جدا می شد ، نمی توانست خواسته هایش را عملی سازد . او - خواه ناخواه - می بایست برای خویشتن حق بیشتر قرار دهد ؛ زیرا عهده دار منصب خلافت بود و خود را سزامنند قانون گذاری می دانست .

عمر از نردبان فتوا بالا رفت و پس از مدتی زمام فتوا به رأی و اجتهاد و مصلحت شناسی را به تنهایی به دست گرفت و در انحصار خویش در آورد ، و دیگر مسلمانان را از آن بازداشت یا محدودشان ساخت یا رأی و نظر خویش را برتر مطلق شمرد یا نظر برتری دانست که هم طرازی ندارد .

از این خاستگاه ، عمر بر آن شد که ارکان اجتهادی را که در گذشته ترسیم کرده بود ، مشخص سازد تا نصیب بیشتر را برای خویش قرار دهد . از این روست که می نگریم او به مسئله ها به تنهایی پاسخ می دهد بی آنکه با احدی از صحابه مشورت کند و رأی دیگری را که با نظر او معارض باشد بر نمی تابد و به پیروی

۱- نسیم الریاض (اثر قاضی عیاض که در حاشیه آن شرح الشفا هست) ۴: ۲۸۰.

۲- نسیم الریاض ۴: ۲۷۸.

رأی و سیره خودش فرامی خواند (با اینکه در آغاز پیگیر سنت رسول خدا بود و آن را می جست) و بر جا انداختن رأی خود اصرار می ورزد، هرچند بر خلاف سنت و قرآن باشد؛ چراکه خود را به احکام خدا و سنت رسول داناست تا آنجا که گروهی از صحابه را گرد آورد و به آنان گفت:

تا زنده ام از من جدا نشوید! من به اخذ و رد بر شما داناترم. (۱)

عمر به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه به عمار بن یاسر و دیگر صحابه اجازه نداد که فعل او را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله یادآور شوند.

در صحیح مسلم آمده است:

مردی نزد عمر آمد و گفت: جنب شده ام و آبی نمی یابم، چه کنم؟

عمر گفت: نماز نگرار!

عمار گفت: ای امیر مؤمنان! آیا به یاد نمی آوری که من و تو در سریره ای بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم، تو نماز نخواندی و من تیمم کردم و نماز گزاردم! پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: [در این حالت] بسنده است که دو دستت را بر زمین زنی و فوت کنی، سپس صورت و دو کف خودت را به آن دو مسح کنی!

عمر گفت: ای عمار، از خدا بترس.

عمار گفت: اگر خواسته ات چنین است، این حدیث را باز نمی گویم. (۲)

در روایت دیگر هست که عمار گفت:

نزد عمر بودیم که مردی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، یک ماه و دو ماه در جایی می مانیم [جنب می شویم] و آب نمی یابیم.

۱- تاریخ دمشق ۴۰: ۵۰۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۷۹.

۲- صحیح مسلم ۱: ۲۸۰، حدیث ۳۶۸؛ سنن نسائی ۱: ۱۶۵، حدیث ۳۱۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۸۸، حدیث ۵۶۹؛ مسند شاشی ۲: ۴۲۵، حدیث ۱۰۲۸؛ المنتقی (ابن جارود) ۱: ۴۱، حدیث ۱۲۵.

عمر گفت: من تا آب نیابم نماز نمی خوانم.

عَمَّار گفت: ای امیر مؤمنان، یادت می آید که در فلان جا بودیم و شتر می چرانندیم و دریافتی که ما جنب شده ایم؟

عمر گفت: آری.

عَمَّار گفت: من تیمم کردم [و نماز گزاردم] نزد پیامبر آمدم و ماجرا گفتم، آن حضرت خندید و گفت: صعید [زمین خالص] کفایت می کند، و دو کف دستش را بر زمین زد سپس به آن ها فوت کرد، آن گاه با دو دستش، صورت و بعضی از دو ذراع خویش را مسح کرد.

عمر گفت: ای عَمَّار، از خدا بترس!

عَمَّار گفت: ای امیر مؤمنان، اگر بخواهی تا زنده ای یا زنده ام، آن را باز نگویم.

عُمَر گفت: نه، به خدا. لیکن در این زمینه آنچه را عهده دار شده ای (تبلیغ و فتوا) به تو می سپاریم. (۱)

این حدیث روشن می سازد که خلیفه برای شخص جُنُب - آن گاه که به آب دست رسی نباشد - معتقد به تیمم نبود، بلکه اجازه می داد که او نماز نخواند.

عینی می نویسد:

این حدیث بیانگر آن است که عُمَر برای شخص جُنُب، قائل به تیمم نبود؛ زیرا عَمَّار به او گفت: «اما تو نماز نگراردی» عُمَر آیه تیمم را ویژه حدیث اصغر می دانست و اجتهادش این بود که شخص جُنُب نباید تیمم کند. (۲)

ابن حجر می نویسد:

۱- مسند احمد ۴: ۳۱۹؛ سنن ابی داود ۱: ۸۸، حدیث ۳۲۲؛ سنن نسائی (المجتبی) ۱: ۱۶۸؛ السنن الکبری (نسائی) ۱: ۱۳۳،

حدیث ۳۰۲؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۹: ۲۷۳؛ تفسیر طبری ۵: ۱۱۳.

۲- عمده القاری ۴: ۱۹.

این مذهب (و دیدگاه) از عُمَر مشهور است. (۱).

بخاری، از اَعْمَش، از شقیق نقل می کند که گفت:

با عبدالله و ابو موسی اشعری نشسته بودم، ابو موسی گفت: اگر مردی جُنُب شود و یک ماه آب نیابد، آیا نباید تیمم کند و نماز بگذارد؟ با این آیه در سوره مائده چه می کنید که «...فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...»؛ (۲) اگر آب نیافتید بر زمین پاک تیمم کنید.

عبدالله گفت: اگر در این حال به مردم اجازه داده شود، آنان هنگامی که آب سرد باشد به تیمم روی می آورند.

پرسیدم: تنها بدین جهت تیمم را نمی پسندید؟

گفت: آری.

ابو موسی گفت: آیا سخن عَمَّار را نشنیدی که به عمر گفت: رسول خدا مرا فرستاد... (۳).

این روایات، ثابت می کند که عُمَر، پشت پرده این حکم شرعی (و دیگر احکام) بود و با آیه ای که در این زمینه نازل شد و پیامبر آن را تبیین کرد، به مخالفت برخاست. به همین جهت، عَمَّار و ابو موسی احتجاج کردند و فقهای مسلمان این حکم را - که عمر بنیان نهاده بود - غریب دانستند.

پس نمی توان گفت که چنین فتواها و اظهارنظرهایی شرعیت دارند و صحابه از حق اجتهاد مطلق برخوردارند و می توانند براساس دریافت روح تشریح فتوا دهند، و معتبر دانستن آن ها دین است، نه چیز دیگر.

اگر این فرض درست باشد، برای عُمَر شایسته نبود که عَمَّار را به سکوت

۱- فتح الباری ۱: ۴۴۳، حدیث ۳۳۱.

۲- سوره مائده (۵) آیه ۶.

۳- صحیح بخاری ۱: ۱۳۳، حدیث ۳۴۰؛ صحیح مسلم ۱: ۲۸۰، حدیث ۳۶۸؛ سنن ابی داود ۱: ۸۷، حدیث ۳۲۱؛ مسند احمد ۴:

۲۶۴؛ سنن دارقطنی ۱: ۱۷۹، حدیث ۱۵.

وادارد و با لحنی او را مخاطب سازد که در آن زورگویی و تهدید نهفته است؛ زیرا به حسب این سخن، عمار صحابی بود و حکم شرعی را از نصّ و روح تشریح دریافت و افزون بر این، نظیر آن را از پیامبر شنید. پس روا نبود که عمر بر او بر آشوبد، بلکه می بایست احترام صحابی را که روح تشریح را درک کرده بود، پاس دارد.

همین سخن، درباره صحابه نیز جاری است. اگر اجتهاد همه آن ها جایز بود، نباید عمار بر عمر این حکم را انکار می کرد و نیز ابو موسی و دیگر صحابه - که با عمر در این فتوا همسو نبودند - نباید به انکار آن می پرداختند.

شگفتا، چگونه بر عمر سخن صحابی جلیل، عمران بن حصین، مخفی ماند که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که به کناری خزید و با مردم نماز نمی گزارد، گفت: فلانی، چرا با قوم نماز نمی خوانی؟

گفت: جُنُب شده ام و آبی نیست.

فرمود: به زمین روی آور، کفایت می کند. (۱)

و در سخن دیگر فرمود: بر تو باد خاک. (۲)

و در حدیث سوم هست که فرمود:

تیمم را به شما می آموزم آن گونه که جبرئیل به من آموخت ... (۳)

آیا بر عمر آنچه ابو هریره و ابوذر و دیگران درباره تیمم روایت کرده اند، پوشیده ماند؟ و نیز آخباری که درباره محافظت بر نماز رسیده است و اینکه در هیچ حالی نماز ترک نمی شود.

۱- صحیح بخاری ۱: ۱۳۴، حدیث ۳۴۱؛ سنن دارمی ۱: ۲۰۷، حدیث ۷۴۳؛ سنن دارقطنی ۱: ۲۰۲، حدیث ۳؛ سنن نسائی ۱: ۱۷۱، حدیث ۳۲۱؛ تیسیر الوصول ۳: ۱۱۵.

۲- مسند احمد ۲: ۲۷۸، حدیث ۷۷۳۳ (و ص ۳۵۲، حدیث ۸۶۱۱)؛ سنن بیهقی ۱: ۲۱۶، حدیث ۹۷۹.

۳- تاریخ بغداد ۸: ۲۷۳؛ کنز العمال ۹: ۵۸۹، حدیث ۲۷۵۸۲.

دهلوی می نویسد :

نزد عُمر برای خدشه پنهانی که در حدیث می دید ، حجتی اقامه نشد ، تا اینکه حدیث در طبقه دوم از طُرُقِ زیادی نقل شد و پندار نقص از میان رفت و آن را برگرفتند. (۱)

همه این گزارش ها عقیده خطا و نادرست خلیفه را می نمایاند و اینکه او به احکام شرعی از دیگران داناتر نبود (چنان که بعدها ادعا کرد) و عقلانیت متمایز از دیگران نداشت (آن گونه که دکتر نادیه عمری و دیگران ادعا کرده اند) .

افزون بر این ، رأی عُمر در شخص جُنُبی که آب نیابد ، محدود نماند (تا قول به استثنا و پذیرش توجیهاات دیگران ممکن باشد) بلکه این امر پرورش یافت و از حد گذشت ؛ زیرا عمر بر لزوم پیروی از آرایش تأکید می ورزید ، هر چند در یک واقعه ، آرای مختلفی دهد .

از حَکَم بن مسعود ثقفی روایت شده که گفت :

من شاهد بودم که عُمر ، برادرانِ پدر و مادری را با برادرانِ مادری ، در ثلثِ میراث ، شریک ساخت .

مردی گفت : در سال اول [خلافت] در این باره ، حکم دیگری کردی!

عُمر پرسید : چگونه حکم کردم؟

گفت : ثلث ارث را برای برادر مادری قرار دادی ، و به برادران پدر و مادری چیزی ندادی!

عمر گفت : آن قضیه ، همان بود که قضاوت کردیم ، و این ماجرا براساسِ همین حکم ماست. (۲)

۱- همان، ص ۱۵۴.

۲- سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۷ (و جلد ۱۰، ص ۱۲۰).

در لفظ دیگر آمده است که عُمَر گفت :

آن روز، آن گونه حکم کردیم و امروز این چنین [\(۱\)](#).

این روایات، تأکیدی است بر اینکه عُمَر می کوشید اصول فقه خویش را ترسیم کند و آن را معیار اول و آخر به شمار آورد، و این دیدگاهی بود که اوضاع و شرایط بر وی دیکته کرد و سوی آن فرا خواند، سپس بعد از عُمَر امتداد یافت و تا بدانجا پیش رفت که بعضی از مسلمانان بگویند: سخن صحابی و فعل او، کلام الله را تخصیص می زند!

دکتر مدکور می گوید :

در هر حال، ثابت است که حکم تشریحی در عهد پیامبر یافت نمی شود مگر با مصدر و حیانی؛ و آخیدی جز این را نگفته است سوی کسانی که برای پیامبر اجتهاد را جایز می دانند [\(۲\)](#).

وی سپس از المدخل إلى علم أصول الفقه (اثر دوالیبی) نقل می کند که گفته است :

پیامبر اجتهاد را - به عنوان اصل سوم - برای احکام، در زمان خودش قرار داد [\(۳\)](#).

آن گاه دکتر سلام این نظریه را نفی می کند و بر این باور است که اجتهاد در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله مصدر تشریح نبود [\(۴\)](#).

آری، پیروان مکتب خلفا و یارانشان، اجتهادات بر خلاف قرآن و سنت عمر را توجیه می کنند و در این راستا جوهی را بیان می دارند.

فراخوان عُمَر به پیروی مسلمانان از نظراتش، یک نیاز سیاسی بود که واقعیت

۱- سنن دارقطنی ۴: ۸۸، حدیث ۶۶؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۹.

۲- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۵۶.

۳- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۵۶ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۱۱).

۴- همان.

اجتماعی، وی را بر آن داشت (و همچنین منع عُمر از تدوین و نقل حدیث) زیرا نص شرعی از پیامبر در این باره وجود نداشت و گرنه عُمر آن را یادآور می شد، و در منع نقل حدیث و تدوین آن را ذکر می کرد و منع را به خودش - به تنهایی - نسبت نمی داد و وبال آن را به گردن نمی گرفت.

شرایطی که عُمر را واداشت فتوا به رأی دهد (هرچند بر خلاف نص باشد) در بسترهای پیشینی ریشه دارد که بعضی از آن ها را آوردیم.

بر این اساس، می توان موضع گیری های پیشین عُمر را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله از این باب شمرد؛ زیرا وی در جاهلیت بخشی از همین رویکرد را داشت و می خواست قلمرو اختیاراتش را که برای خود باور داشت در حوزه ای گسترده در اسلام و با پیامبر صلی الله علیه و آله به اجرا درآورد، لیکن میان این دو عصر، فرق روشنی وجود داشت.

آری، بعضی برنرفته اند که اجتهاد خلیفه از این قبیل باشد؛ زیرا او را از کسانی دانسته اند که به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله معتبد بود و به بعضی از نقل ها مثال زده اند.

از جمله اینکه عُمر در برابر رکن ایستاد و گفت:

می دانم تو سنگی هستی که سود و زیانی نمی رسانی! و اگر نمی دیدم رسول خدا بر تو بوسه زد، تو را نمی بوسیدم.

سپس عُمر به حَجْر نزدیک شد و آن را بوسید. (۱)

یَعْلَى بن أُمَيَّة می گوید:

با عُمر طواف می کردم، چون نزد رکنی رسیدم که پس از در کعبه است و حَجْر الأسود در پی آن می آید، آن را به دست گرفتم تا لمس کنم.

۱- مسند احمد ۱: ۴۶، حدیث ۳۲۵؛ مسند ابن جعد ۱: ۳۱۶، حدیث ۲۱۵۲؛ سنن نسائی ۲: ۴۰۰، حدیث ۳۹۱۸؛ مسند الشامیین ۲: ۳۹۵، حدیث ۱۵۶۷؛ فیض القدیر ۳: ۴۰۹.

عَمَر پرسید: با رسول خدا طواف نکرده ای؟

گفتم: چرا.

پرسید: آیا دیدی او آن را لمس کند؟

گفتم: نه.

گفت: فعل پیامبر را پیش گیر، چرا که آن حضرت الگوی شایسته و نیک است. (۱)

اما متونی از این دست، مُدَّعا را بسنده نمی کند؛ زیرا اجتهادات فکری و عملی عَمَر حجم انبوهی را تشکیل می دهد. (۲)

هنگامی که به این قضیه توجه کنیم و سخنان عمر را درباره ضرورت تمسک به احادیث و بی اعتنایی به اجتهاد، به خاطر آوریم و سپس اجتهادات عمر و زیاده روی او را در استنباط - حتی با وجود نص - مدنظر قرار دهیم، در می یابیم که این شرایط و اوضاع بود که سرانجام عمر را وادار ساخت تا (آگاهانه یا

۱- مسند احمد ۱: ۳۷، حدیث ۲۵۳ (و ص ۴۵، حدیث ۳۱۳)؛ اخبار مکه ۱: ۱۵۰، حدیث ۱۸۴؛ الأحادیث المختاره ۱: ۴۱۸، حدیث ۲۹۷.

۲- این سخن، بر اساس این فرض است که بپذیریم حدیث «بوسه بر حجر الأسود» بر تعبد دلالت دارد، گرچه در واقع همین حدیث «بوسیدن حجر» از ادله ای است که جهل عمر را به احکام می نمایاند. امام علی علیه السلام درباره حجر فرمود: بوسیدن حجر، سودمند است. این سنگ، روز قیامت برای کسانی که او را لمس کرده اند شهادت می دهد. افزون بر این، پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که: حجر الأسود از سنگ های بهشت است و بوسیدن آن، اشتیاق به بهشت و آثار آن می باشد؛ حجر دست راست خدا در زمین است که با آن با بندگانش مصافحه می کند، و هر که بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نکند و حجر را لمس کند گویا با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده است. شرح العمده ۳: ۴۳۶؛ شرح فتح القدير ۲: ۴۴۹؛ فتح الباری ۳: ۴۳۶؛ عون المعبود ۵: ۲۲۹؛ مصنف عبدالرزاق ۵: ۳۹، حدیث ۸۹۲۰. و بنگرید به، عمده القاری ۹: ۲۴۰؛ ارشاد الساری ۳: ۱۹۰؛ نصب الرايه ۳: ۱۱۶؛ سُبُل الهدی والرشاد ۱: ۱۷۶.

ناخودآگاه) موضع و دیدگاهی برخلاف سنت پیامبر در پیش گیرد .

زیرا استمرار پدیده تخطئه - نزد مسلمانان - ناگزیر به جدایی رهبری سیاسی از رهبری علمی می انجامید و این ، یعنی خروج مسلمانان از عادت‌های که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند (که مراجعه شان به یک شخص بود) و خدشه در موقعیت معنوی عمر .

با نظر به مصلحت عمومی (چنان که آنان می گویند) به مصلحت اندیشی و حجیت رأی و اجتهادات صحابه - به ویژه اجتهادات ابوبکر و عمر - گرویدند ؛ زیرا در نگاه توجیه گران آرای شیخین ، آنان ملاکات احکام و روح تشریح را می شناختند و اجتهادات امثال آنان شایسته امثال بود ؛ سپس در این زمینه ، احادیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند .

باری ، مسلمانان دریافتند که لازم است احکام جدید را از نصوص شرعی و آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است ، بگیرند و برای احدی جایز نیست در آن ها به رأی و اجتهاد فتوا دهد و از آنجا که عمر همه نصوص صادر از پیامبر را به یاد نداشت یا تفسیر آن ها را نمی دانست ، قیاس را بنیان نهاد تا توجیهی برای نظراتش باشد و بگویند که سخن او برگرفته از فلان اصل یا فلان آیه است .

و این چنین ، اجتهاد به صورت امری عادی - نزد مسلمانان - درآمد و همه صحابه را دربرگرفت .

با وجود این ، اگر به دقت بنگریم درمی یابیم که بعضی از صحابه ، طبق رأی و اجتهاد فتوا می دادند و بعضی دیگر پای بند نص بودند و جز به تحدیث از قرآن و سنت تن نمی دادند ، و شیوه اینان برای پاسخ گویی به مسائل در چارچوب استنباط صحیح و متین از کتاب و سنت صورت می گرفت و خواسته خدا و پیامبر را ضمانت می کرد و اجتهاد به رأی در آن نقشی نداشت .

آری ، عمر این خط مشی سیاسی را در پیش گرفت تا هیچ کس جرأت نکند با فتوای او مخالفت ورزد ، بلکه همه در برابر آرای او تسلیم باشند .

از ابو موسی اشعری نقل شده است که وی به متعه فتوا می داد . مردی به او

گفت: در بعضی از فتواهای درنگ کن و باز ایست! نمی دانی بعد از تو عُمَر در مناسک چه فتوا داد! ابو موسی آن گاه که عُمَر را دیدار کرد از او پرسید، عمر گفت:

می دانم که پیامبر و اصحاب او این کار را کردند، لیکن خوش ندارم در [میان] «أراک» (نوعی درخت در عرفات) با زنان پیامیزند، سپس در حالی که قطرات آب غسل از سرشان می چکد [راهی عرفات شوند و] به [ادامه اعمال] حج پردازند. (۱)

این متن و امثال آن، اثبات می کند که عُمَر احکام شرعی را تحت رأی خود درآورد؛ زیرا ابو موسی اشعری (که از بزرگان صحابه شمرده می شد) نمی توانست به متعه فتوا دهد؛ زیرا نمی دانست که رأی جدید عُمَر در مناسک حج چیست، بلکه می بایست صبر کند تا امر خلیفه و نظر جدیدش - در این باره - به او برسد!

این در حالی است که عُمَر بر نمی تافت بعضی از پیش خود فتوا دهند، و به کسی که چنین کرده بود، گفت:

چگونه با آنکه امیر نیستی برای مردم فتوا دادی؟ گرمی [و تلخی] اش را برای کسی بگذار که سردی [و شیرینی] اش را چشید (۲).

پس از آگاهی بر شرایط و اوضاع تشریح، می توانیم بگوییم که اعتقاد به حجیت کلام صحابی، و به کارگیری مفهوم اجتهاد پیامبر (و اینکه آن حضرت در فدیة ستانی از اسیران بدر و نماز بر منافق خطا کرد) و این سخن که پیامبر فرمود: «من، بشرم! هنگامی به چیزی از دینتان امر کردم، آن را بگیرید؛ و آن گاه که به

- ۱- صحیح مسلم ۲: ۸۹۶، حدیث ۱۲۲۲؛ سنن بیهقی ۲: ۳۴۸، حدیث ۳۷۱۵؛ مسند بزّار ۱: ۳۴۶، حدیث ۲۲۶؛ فتح الباری ۳: ۴۱۸؛ سنن ابن ماجه ۲: ۹۹۲، حدیث ۲۹۷۹؛ مسند احمد ۱: ۵۰، حدیث ۳۵۱.
- ۲- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۹؛ مصنف عبدالرزاق ۸: ۳۰۱، حدیث ۱۵۲۹۳؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۴۹۵ (و جلد ۲، ص ۶۱۲).

رأی خود فتوا دادم، انسانی هستم که خطا می‌کنم و به صواب می‌گویم» (۱) و غیر آن... همه نگرشی است که برای تصحیح اجتهاداتِ عُمر ترسیم شد تا توجیهی برای نظراتِ وی باشد.

سؤال صحابی از خلیفه دربارهٔ حکم شرعی (و به عکس) یعنی اینکه همه، خواهان آگاهی به حکم خدا و رسول بودند، اگر اجتهاد عمر نزدشان حجت می‌بود آن را برمی‌گرفتند و آنچه را پیامبر گفته و انجام داده بود خاطر نشان نمی‌ساختند، و عُمر در مواضع بسیاری از فتوایش باز نمی‌گشت.

و این، دلیلی است بر اینکه سیرهٔ ابوبکر و عُمر نزد مسلمانان، در آغاز صدر اسلام (پیش از تأسیس شورا) حجت نبود؛ چرا که صحابه عمر را تخطئه می‌کردند و نیز اصحاب به تخطئه یکدیگر می‌پرداختند.

اگر نسبت این سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله درست باشد که آن حضرت فرمود: «به دو نفری که پس از من می‌آیند - ابوبکر و عمر - اقتدا کنید» چرا صحابه این امر پیامبر را امتثال نکردند و پس از آن حضرت با رأی شیخین مخالفت کردند؟!

دکتر دیب البغا - در راستای بیان دلایل کسانی که حجیتِ مذهب صحابی را نفی می‌کنند - می‌نویسد:

صحابه بر جواز مخالفتِ هر یک از صحابهٔ مجتهد با دیگری، اجماع دارند و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) سخن مخالفانِ اجتهادگر را انکار نکردند، (۲) بلکه در مسائل اجتهادی بر هر مجتهدی لازم دانستند که از اجتهاد خویش پیروی کند.

اگر مذهب صحابی حجت بود، این کار درست نبود و می‌بایست

۱- مناہج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۴۹.

۲- بلکه عمر، پس از آنکه اعلان کرد تنها مرجع شناخت احکام است، نظر بسیاری از صحابه را برتافت و تهدیدشان کرد و کیفرشان داد.

هر کدام از آن‌ها از دیگری پیروی کند و این، امری است محال. (۱)

توده مردم می‌خواستند بر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه شوند (نه سنت شیخین) و عمر همه سنت را نمی‌دانست. از اینجا بود که عمر با یک مشکل جدی مواجه شد که می‌بایست چاره‌ای برای آن بیندیشد؛ چراکه صحابه با نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را بر سستی رأی عمر و دوری آن از شریعت آگاه می‌ساختند، و این آگاهی بخشی - به طور طبیعی و بر اساس بینش عمر - به کیان خلافت و دولت اسلامی نوپا، آسیب وارد می‌ساخت و به جدایی رهبری سیاسی از زعامت علمی می‌انجامید و به نفع اوضاع عمومی جامعه و تثبیت جایگاه خلیفه نبود.

پس ناگزیر در این حال، باید عمر برنامه و روشی برای برون آمدن از این «بُن بست» در پیش می‌گرفت.

در آغاز، وی به حجیت رأی و قیاس گروید (پس از آنکه در ظاهر خود را معارض با آن دو می‌نمایاند) زیرا دریافت که این دو به جان می‌نشیند و پرسنده را قانع می‌سازد.

پیش از این، بعضی از سخنان صحابه آمد که در آن‌ها «تمثیل» و «تشبیه» را به عنوان روشی برای قانع ساختن عمر - همسو با رأی و فهم او - در پیش گرفتند؛ ابو عبیده جراح درباره حکم خلیفه به قصاص مسلمان در برابر قتل ذمی، گفت: «آیا اگر مسلمان بنده اش را بکشد، او را به قصاص می‌کشی؟!» عمر خاموش ماند، یا زید بن ثابت در ارث جد، درخت را مثال زد و ...

قیاس و تمثیل، همان کانال عقلانی‌ای بود که بعضی به عنوان روش در شناخت احکام به کار گرفتند و صحابه از آن برای اقناع عمر استفاده کردند و عمر نیز آن را برای قانع ساختن مردم به کار برد در حالی که به قیاس - به شکل خاص - توجه داشت.

در نامه عُمَر به شُرَیح آمده است :

اگر در کتابِ خدا چیزی را یافتی به آن حکم کن و سخنانِ رجال نباید تو را از آن منحرف سازد ، و اگر مسئله ای پیش آمد که در کتابِ خدا نیست به سنت رسول خدا بنگر و به آن قضاوت نما ، و اگر حادثه ای رخ داد که در کتاب و سنت وجود ندارد به اجماع مردم در آن رجوع کن و آن را بگیر .

و اگر موضوعی بود که در کتاب و سنت نمی باشد و احدی پیش از تو در آن سخنی نگفته است ، یکی از دو امر را برگزین ؛ خواستی به رأیت اجتهاد کن و پیش گام در آن باش ، و اگر خواستی حکم را به تأخیر انداز ؛ و من تأخر را برایت بهتر می دانم . (۱)

و در نامه عُمَر به ابو موسی اشعری آمده است :

آشابه و امثال را بشناس ، سپس امور را با آن ها قیاس کن ؛ و به دوست داشتنی ترین آن ها نزد خدا و شبیه ترین آن ها به حق ، روی آور . (۲)

ابن حَزْم در صدور این نامه از عُمَر به والی اش ابو موسی شک می کند ، لیکن نامه به شُرَیح را می پذیرد ، هرچند خدشه هایی در آن دارد . (۳)

دکتر نادیه شریف عمری ، می نویسد :

عُمَر اصطلاح قیاس را در نامه اش به ابو موسی به کار برده است ، لیکن این اصطلاحات و قواعد - با این عنوان ها - در آن زمان شایع نبود . (۴)

این سخنی است درست ؛ زیرا قیاس - به مفهوم اصطلاحی اش - پس از دوره

۱- سنن دارمی ۱: ۷۱، حدیث ۱۷۷؛ مصنف ابن ابی شیبه ۴: ۵۴۳، حدیث ۲۲۹۹۰؛ سنن بیهقی ۱۰: ۱۱۵.

۲- سنن دارقطنی ۴: ۲۰۶ - ۲۰۷، حدیث ۱۵ - ۱۶؛ سنن بیهقی ۱۰: ۱۵۰؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۹۱.

۳- مناظرات فی أصول الشریعه بین ابن حزم والباچی: ۳۹۸ (به نقل از الإحکام ۷: ۴۴۳).

۴- اجتهاد الرسول: ۳۲۶.

خلفای راشدین پدید آمد ، لیکن دستاورد بذرها و ریشه های اولیه اش نزد ابوبکر و عمر - و به شکل خاص نزد عُمَر - آشکار شد .

و این را جز لجباز نمی تواند انکار کند ، خواه استعمال واژه قیاس صحیح باشد یا نباشد ؛ زیرا ثابت است که عُمَر در فقه خود از قیاس استفاده کرد و آن - و دیگر قواعد - را به کار گرفت .

این اشکال در روش ابوبکر و عمر و پیروان فکری صحابی آن ها ، بر گروه زیادی از صحابه مخفی نبود ؛ بسیاری از آنان در موارد چندی در برابر اجتهادات و قیاس ها و مصالحی که براساس آن ها احکام عوض می شد و تغییر می یافت ، ایستادگی کردند یا از اجرای بعضی از آن ها یا افزون سازی احکام دیگری در آن ، مانع شدند .

بزرگانی از صحابه تنها به مخالفت و مچ گیری و تصحیح در یک مورد یا بیشتر ، بسنده نکردند ، بلکه قاعده عامی را که کتاب بر آن نص دارد و در سنت آمده است ، باز گفتند . مفاد این قاعده ، عدم جواز اعمال رأی در احکام است ، زیرا آوردن حکم جدیدی که برگرفته از قرآن و سنت نباشد ؛ یعنی نقص شریعت و عدم تبلیغ رسالت! و این ، چیزی است که هیچ مسلمانی آن را نمی پذیرد .

و نیز از این سخن لازم می آید که صحابه ، حکم عامی را دریابند که وجه آن بر شارع پوشیده ماند! و این ، یعنی اختصاص دسته ای از احکام به بعضی از صحابه که از دیگران پنهان ساختند! و معنای آن این است که پیامبر صلی الله علیه و آله - العیاذ باللّه - احکام را به بعضی نرساند یا برخی از صحابه بر وجه تشریح حکم و غایت آن - از جانب خدا - آگاه شدند در حالی که رسول خدا (که بیانگر احکام خداست) آن را برایشان بیان نکرد .

قائل شدن به اینکه صحابه ، غایات احکام و مصالح و مفسد مبتنی بر آن ها را درمی یافتند ، از نکاتی است که برای تصحیح رأی و اجتهاد ترسیم شد ؛ زیرا عقل ناقص آدمی نمی تواند به همه مصالح و مفسد احکام احاطه یابد ، و به همین جهت ، خدای متعال برای هیچ کس حق جعل و تشریح قرار نداد و آن را ویژه ذات مقدّس

خویش ساخت؛ زیرا اوست که به مصالح و مفسد داناست و احاطه دارد.

شریعت محمّدی دارای احکام دقیق و کامل است، حکمی در آن نیست مگر اینکه پیامبر به گونه ای آن را برای برگزیدگان علمی ویژه، روشن ساخت و سوی آن رهنمون شد؛ بر عهدهٔ راسخان در علم است که آن را برای مردم بیان دارند و از کتاب و سنت - براساس آنچه خدا خواسته - آن را استنباط کنند، نه با مصالحی که به نظرشان می آید و عقول ناکامل خواهان آن می گردند.

این، حقیقتی است که چهره های درخشانی از صحابه به آن تصریح دارند، به عنوان نمونه، علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن مسعود این واقعیت را روشن ساختند و اشاره دارند به اینکه فهم آدمی از درک حکم الهی و غایت آن ناتوان است، نه اینکه حکم آن در قرآن موجود نمی باشد.

امام علی علیه السلام می فرماید:

ما من شیء إلا وعلمه فی القرآن، ولكن رأى الرجال يعجز عنه؛^(۱)

هیچ چیزی نیست مگر اینکه علم آن در قرآن هست، لیکن نظر (وفکر) رجال از [درک] آن عاجز است.

از عبدالله بن مسعود رسیده است که گفت:

هیچ چیزی نیست جز اینکه حکم آن در قرآن برای ما بیان شده است، لیکن فهم ما بدان نمی رسد، از این روست که خدای متعال فرمود: «...لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»؛^(۲) تا برای مردم آنچه را

۱- بنگرید به، حجیه السنّه: ۳۲۹؛ ینایع المودّه ۳: ۲۱۸ (در این مأخذ آمده است: عقول الرجال تعجز عنه؛ عقل های رجال از درک آن عاجزند). در «اصول کافی ۱: ۶۰، حدیث ۶» از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «ما من أمر یختلف فیہ اثنان إلا وله أصل فی کتاب الله ولكن لا تبلغه عقول الرجال»؛ هیچ چیزی نیست که دو نفر در آن اختلاف یابند مگر اینکه برای آن اصلی در کتاب خداست، لیکن عقول رجال به آن نمی رسد.

۲- سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۴۴.

سویشان نازل شد ، تبیین کنی . (۱)

این دو سخن ، صریح اند در اینکه احکام خدا در قرآن هست و پیامبر صلی الله علیه و آله وظیفه دارد آن را برای مردم تبیین کند ، و خدای سبحان مؤمنان را به رجوع سوی پیامبر صلی الله علیه و آله فرامی خواند :

«...فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»؛ (۲)

اگر در چیزی نزاع (و اختلاف) کردید ، آن را سوی خدا و رسولش بازگردانید .

آری ، این آیه - به صراحت و روشنی - بیان می دارد هر حکمی که مؤمنان در آن نزاع کنند ، در کتاب و سنت هست . اگر چنین نبود ، خدا مردم را به رجوع سوی آن دو امر نمی کرد ؛ زیرا از نظر عقلی ممتنع است که خدا هنگام اختلاف مردم را سوی کسی ارجاع دهد که راه چاره را نمی داند (و نمی تواند به دعوا خاتمه دهد) .

ما نمی خواهیم گرایش فکری اسماعیل اذهم و احمد توفیق شوقی و دیگر کسانی را درست جلوه دهیم که تنها به قرآن و پیروی آن ، فرامی خوانند و منکر سنت اند ، بلکه می خواهیم این مطلب را بیاگاهانیم که صحابی تیزهوشی که با پیامبر زیسته است ، می تواند حکم خدا را از قرآن دریابد و به نظر درست و صواب رهنمون شود ، و اگر راه به جایی نبرد به سنت مراجعه کند (آن گاه که همه جوانب سنت و جزئیات آن را بداند) و حکمی نیست که نتوان آن را از کتاب و سنت دریافت تا نوبت به قیاس و حجیت رأی ، برسد .

عدم آگاهی صحابی بر دلیل ، نشانه نبود دلیل نیست ؛ زیرا ممکن است حکمی که در آن نزاع شده است ، نزد دیگران باشد . نمونه هایی از این موارد ذکر شد که

۱- حجیه السنّه: ۳۲۹؛ و بنگرید به، تفسیر طبری ۱۴: ۱۶۲؛ تفسیر ابن کثیر ۲: ۵۸۳.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۵۹.

عُمَر و دیگران به اصحاب مراجعه می کردند تا سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایشان بازگویند .

عُمَر چگونه این سخن را بر زبان می آورد که «ولم یسنّ رسولُ الله فاقضِ بما أجمع علیه الناس» ؛ اگر در سنّت پیامبر نبود ، به آنچه مردم بر آن اجماع دارند قضاوت کن؟!

آیا آنچه را از قرآن و سنّت درنیافتیم ، از سنّت پیامبر نیست تا این سخن عُمَر درست باشد که : اگر خواستی به رأی خود اجتهاد کن و پیش قدم شو ، و اگر خواستی احتیاط را در پیش گیر و به تأخیر انداز؟!

آیا این ، همان رأیی نیست که در روایات از آن نهی شده است؟

آیا این سخن ، بر خلافِ نص دیگری نیست که عُمَر می گوید :

ای مردم ، در دین ، رأی را متهم سازید! من فرمانِ رسول خدا را به رأی خود برنتافتم - و به خدا سوگند از حق بازنگشتم - در روز ابی جندل ، کاتبان پیش رسول خدا و اهل مکه بودند ، پیامبر فرمود : بنویسید «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گفتند : به نظرت می آید که ما تو را در آنچه می گویی تصدیق می کنیم؟! لیکن بنویس : «باسمک اللهم» (بارالها ، به نام تو) .

رسول خدا به این کار راضی شد و من ابا و ورزیدم تا اینکه رسول خدا به من گفت : «من راضی ام و تو ایا می کنی!» پس راضی شدم. (۱)

آیا قائل به رأی از کسانی نیست که آشنایی با سنّت را ناچیز می انگارد ؛ چراکه عُمَر می گوید :

پرهیزید از اصحاب رأی! زیرا آنان دشمنانِ سنّت اند ؛ از اینکه

۱- المعجم الكبير ۱: ۷۲، حدیث ۸۲؛ المدخل الى السنن الكبرى ۱: ۱۹۲، حدیث ۲۱۷؛ و بنگرید به، فتح الباری ۱۳: ۲۸۹.

احادیث را حفظ کنند ناتوانند؛ به همین جهت، به رأی [خود] سخن می گویند، گمراه اند و گمراه می سازند. (۱)

این تناقض گویی ها - میان سخنان عُمر - برای چیست؟ گاه می بینیم که از رأی حمایت می کند و در برابر نص سخن پیامبر، آن را تشریح می کند و جلو صحابه را می گیرد که برای پیامبر دوات بیاورند و می گوید: «پیامبر هذیان می بافد» و در زمان دیگر سخن ضد این را از او می شنویم!

آیا این نصوص، بیانگر دو مرحله در سیره عمر نیست؛ گاهی به رأی می چسبد و گاهی با آن مخالفت می ورزد؟

کسی که می خواهد احکام را با قیاس به دست آورد، آن گاه که وجوه بر وی مشتبه گردد و نداند کدام یک پیش خدا محبوب تر است، چه کند؟

اگر قیاس در شریعت آسمانی صحیح است، چرا شرع برای نسبت دادن زنا به مسلمان «حد» واجب ساخت و برای قذف به کفر «حد» واجب نکرد؟!

چرا میان حکم خروج منی و خون حیض، در اعاده نماز، فرق می گذارند در حالی که در هر دو غسل واجب است؟!

نیز چرا میان «مذی» و «بول» و «منی» در شستن فرق می گذارند و حال آنکه هر سه از یک مجرا بیرون می آیند؟!

چرا نگاه به موی زن نامحرم حرام است و نگاه به صورتش مباح؟

چرا صید در حرم، عمدی باشد یا خطایی، حکم آن مساوی است، و میان قتل عمدی و سهوی انسان فرق می باشد؟ (۲)

آیا قیاس، مبتنی بر ظن نیست؟ در حالی که شارع از پیروی گمان بازمی دارد:

۱- سنن دارقطنی ۴: ۱۴۶، حدیث ۱۲؛ اعتقاد اهل السنّه ۱: ۱۲۳، حدیث ۲۰۱؛ فتح الباری ۱۳: ۲۸۹؛ المدخل إلى السنن الکبری ۱: ۱۹۰، حدیث ۲۱۳.

۲- مناظرات فی الشریعه الإسلامیه بین ابن حزم و الباجی: ۴۱۶ (به نقل از الأحکام، اثر ابن حزم).

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...»؛ (۱)

آنچه را بدان علم نداری ، پیروی مکن!

«... إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»؛ (۲)

(کسانی که به معاد ایمان ندارند و ملائکه را ماده می نامند) جز از ظن پیروی نمی کنند ، و ظن و گمان چیزی را از حق بسنده نمی کند .

آیا قیاس ، بر اختلاف نگرش ها در تعلیل احکام ، مبتنی نمی باشد؟ در حالی که بین احکام شریعت تناقضی وجود ندارد .

وافی مهدی می نویسد :

صحابه قیاس را به کار گرفتند ، خلافت ابوبکر را برای پیامبر (پس از وفات آن حضرت) بر نیابت از پیامبر در نماز - در مرضِ اخیرش - قیاس کردند و گفتند : رسول خدا او را برای امر دینمان پسندید ، آیا نباید برای دنیامان به او خوشنود باشیم؟!

ابوبکر زکات را بر نماز قیاس کرد و گفت : هر که میان نماز و زکات فرق گذارد با او می جنگم!

نیز ابوبکر «عهد» را بر «عقد» قیاس کرد آن گاه که به خلافتِ عمر - پس از خود - عهد کرد ... (۳)

بررسی همه جانبه این امور ، درنگ بیشتری را می طلبد . به همین مقدار بسنده می کنیم تا خواننده گرامی تصویری از رویکردهای فکری رایج در صدر اسلام داشته باشد و با ریشه های قواعد دو رویکرد ، آشنا باشد .

۱- سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

۲- سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۶۳.

درنگی در رأی و قیاس

امام صادق علیه السلام سببِ روی آوردن ابوبکر و عمر (و دنباله روان آن دو را) به رأی و قیاس بیان می فرماید، و در این راستا روایاتِ چندی از آن حضرت رسیده است.

قاضی نعمان (محمّد بن منصور تمیمی مغربی) قاضی مصر، حکایت می کند که: شخصی از امام صادق پرسید: ای فرزند رسول خدا، اختلاف در قضایا و احکام [حلال و حرام ها] از کجا در میان این امت پدید آمد، در حالی که دین و پیامبرشان یکی است؟

امام علیه السلام فرمود: آیا آنان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با هم اختلاف داشتند؟

گفت: نه، چگونه اختلاف امکان داشت در حالی که آنچه را نمی دانستند و در آن اختلاف می یافتند، به آن حضرت عرضه می داشتند!

امام علیه السلام فرمود:

و همچنین اگر کسی را به جای پیامبر می نشانند که پیامبر صلی الله علیه و آله امرشان کرد که بعد از آن حضرت احکام را از او بگیرند، اختلاف پیدا نمی کردند! لیکن کسی را جانشین کردند که همه آنچه را بر او درمی آمد نمی دانست و آن را از صحابه می پرسید، پاسخ صحابه مختلف بود و همین امر، سبب اختلاف شد.

اگر سؤال از یک نفر می شد و مرجع، یک شخص می بود - چنان که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود - اختلاف رخ نمی داد. (۱)

در تفسیر عیاشی - در حدیثی طولانی - آمده است:

این مُدَّعیان پنداشتند که فقیه و عالم اند، و همه علم و فقه در دین را (آنچه را نیاز امت است و به درستی از رسول خدا می باشد) می دانند! در حالی که چنین نیست؛ آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست،

اینان نمی دانند [احکام به گونه درست] از رسول خدا به آنان نرسید و آن را نمی شناسند .

زیرا آنچه از حلال و حرام و احکام بر ایشان درمی آمد و از آن سؤال می شدند، اثر (و حدیثی) از رسول خدا - در آن زمینه - نزدشان نبود و شرم داشتند که مردم نسبت جهل به آنان دهند و خوش نداشتند که سؤال شوند و نتوانند پاسخ دهند و در نتیجه مردم علم را از معدن آن بجویند، به همین جهت رأی و قیاس را در دین خدا به کار گرفتند و آثار (و احادیث پیامبر) را واگذاشتند و بدعت در دین خدا را بنیان نهادند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: هر بدعتی، ضلالت است .

اگر ایشان هنگامی که از دین خدا سؤال می شدند و نزدشان اثری از رسول خدا نبود، آن را به خدا و رسول و اولی الامر ایشان [که خدا و پیامبر تعیین کرده است] باز می گرداندند، کسانی از آل محمد که اهل استنباط اند، آن را درمی یافتند . .

(۱).

قاضی نعمان به سندش از محمد بن قیس، از پدرش، آورده است که گفت:

نزد اعمش بودیم از اختلاف [مردم در احکام] سخن به میان آمد، اعمش گفت: من می دانم از کجا اختلاف رخ داد!

پرسیدم: از کجا؟

گفت: جای ذکرش اینجا نیست .

پس از آن در جایی خلوت، این ماجرا را برایش بازگفتم و خواستم که مرا از

۱- تفسیر عیاشی ۲: ۳۳۱ - ۳۳۲؛ و به نقل از آن در وسائل الشیعه ۲۷: ۶۱، حدیث ۳۳۱۹۹؛ تفسیر برهان ۲: ۴۷۶، حدیث ۶؛ بحار الأنوار ۱۳: ۳۰۴، حدیث ۳۱؛ و در کتاب «اختلاف أصول المذهب» (اثر قاضی نعمان، چاپ دار الأندلس، بیروت ۱۹۷۳ م) آمده است: ... ابو عبدالله، جعفر بن محمد، از علت اختلاف - پس از رسول خدا - سؤال شد که چگونه مردم (بعد آن حضرت) اختلاف کردند.

واقعیت آگاه سازد .

گفت : آری ، کسی ولی امر این امت شد که عالم [و آگاه به احکام دین] نبود ، سؤال شد [پاسخ را نمی دانست و به صحابه روی آورد و] از مردم می پرسید ، آنان جواب های مختلف می دادند [به این ترتیب آرای گوناگون رواج یافت و میان مردم اختلاف در احکام پدید آمد]. (۱)

صحابه و دریافت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

ابن حزم و دیگر بزرگان اشاره دارند که زندگی و سختی روزگار ، به صحابه فرصت نمی داد که از علم پیامبر بیشتر استفاده کنند ، ابن حزم می نویسد :

هر کس می داند که : صحابه ، در اطراف رسول خدا در مدینه گرد آمدند و در تنگنای شدید قرار داشتند و در پی تأمین نیازهای زندگی شان برمی آمدند .

گرسنگی ، پیامبر و ابوبکر و عمر را از خانه درآورد .

بعضی مشغول معامله در بازار بودند و بعضی در حال رسیدگی به نخل هایشان .

هر وقت کمترین فرصتی می یافتند ، طائفه ای نزد رسول خدا حضور می یافتند .

این ها حقایقی انکارناپذیرند ، ابو هریره می گوید :

برادران مهاجرم را تجارت مشغول ساخت و برادران انصارم را باغبانی و زراعت ؛ و من مردی مسکین بودم که در بحران گرسنگی به قوتی بسنده کردم و با رسول خدا همدم شدم (۲) .

۱- شرح الاخبار ۱: ۱۹۶؛ در کتاب سلیم بن قیس ۲: ۱۰۵، حدیثی نزدیک به این، آمده است.

۲- صحیح بخاری ۱: ۵۵، حدیث ۱۱۸؛ و جلد ۲، ص ۸۲۷، حدیث ۲۲۲۳ (لفظ حدیث از این مأخذ است)؛ صحیح مسلم ۴:

۱۹۳۹، حدیث ۲۴۹۲؛ مسند احمد ۲: ۲۴۰، حدیث ۷۲۷۳.

عمر به این امر اعتراف دارد ، آنجا که می گوید : مثل این حدیث را از رسول خدا برایم بیاورید ، معامله در بازار مرا سرگرم ساخت . . .

از ابو هُرَیره رسیده که روز در میان ، پیش رسول خدا می رفت تا احکام بیشتری را یاد بگیرد ؛ یک روز ، شخصی نزاری نزد پیامبر حاضر می شد و روز دیگر نوبت ابو هُرَیره بود . (۱)

از این سخن می توان دریافت که ابوبکر و عُمَر ، بیشتر به امر تجارت مشغول بودند تا بهره گیری از علم پیامبر! و در مقابل ، کسانی از صحابه را می نگریم که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به علم و فهم می شناساند ؛ چنان که به ابن مسعود می گوید : «إِنَّكَ غلامٌ مُعَلَّمٌ» (۲) (تو جوان دانش آموخته ای) و برای ابن عباس دعا می کند که : «اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ» ؛ (۳) بارالها ، او را در دین فقیه گردان .

افزون بر این کسان - که به دانش دینی ستایش شده اند - فردی از صحابه همچون علی علیه السلام هست که به همه قرآن و سنت آگاه است . بارها پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که او همه علم پیامبر صلی الله علیه و آله را می داند و به آن ویژه شده است ، او هر روز دو بار در صبح و شام با پیامبر خلوت می کرد و آن حضرت اسراری را در گوشش می گفت . (۴)

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود :

سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ! فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ بِبَلِيلِ نَزَلَتْ أُمُّ بَنَاهَارَ ، فِي سَهْلٍ أُمِّ فِي جَبَلٍ ؛ (۵)

۱- الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۲۴۵.

۲- صحيح ابن حبان ۱۴: ۴۳۳، حديث ۶۵۰۴ (و جلد ۱۵، ص ۵۳۶، حديث ۷۰۶۱)؛ مصنف ابن أبي شيبة ۶: ۳۲۷، حديث ۳۱۸۰۱.

۳- صحيح بخاری ۱: ۶۶، حديث ۱۴۳؛ صحيح مسلم ۴: ۱۹۲۷، حديث ۲۴۷۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۶۱۵، حديث ۶۲۸۰.

۴- تاريخ مدينة دمشق ۴۲: ۳۸۶؛ شواهد التنزيل ۱: ۴۸.

۵- تفسير صنعاني ۳: ۲۴۱؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۳۸؛ تاريخ دمشق ۴۲: ۳۹۸؛ الصواعق المحرقة ۲: ۳۷۵؛ و دیگر مصادر.

درباره کتاب خدا ، از من پرسید! به خدا سو گند ، آیه ای نیست جز اینکه می دانم در شب نازل شد یا در روز ، در دشت فرود آمد یا در کوه .

برای تأکید موضوع ، نصوص دیگری را می آوریم :

بخاری از عبید بن عمیر نقل می کند که : ابو موسی سه بار اجازه خواست که نزد عمر بیاید (گویا او را مشغول یافت) بازگشت . عمر گفت : مگر صدای عبدالله بن قیس (ابو موسی) را نمی شنوید ، اجازه اش دهید! پس او را صدا زد و پرسید : چه چیز تو را به این کار (بازگشتن پس از اجازه نیافتن) واداشت؟

ابو موسی گفت : ما به این کار امر شدیم (اجازه خواستن تا سه دفعه است ، اگر شخص اجازه نداد باید برگشت) .

عمر گفت : باید برای سخت بینه آوری و گرنه تو را تعزیر (ادب) می کنم .

ابو موسی سوی مجلس انصار روانه شد ، آنان گفتند : کوچک ترین ما بر این امر برایت شهادت می دهد!

ابو سعید برخاست و گفت : ما به همین شیوه ، امر شدیم .

عمر گفت : امر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من پوشیده ماند ، داد و ستد مرا به خود مشغول ساخت . (۱)

نووی بر سخن ابو سعید این گونه تعلیق می زند :

معنایش این است که این سخن میان ما مشهور می باشد کوچک و بزرگمان آن را می شناسد ، حتی کوچک ترین ما آن را از رسول خدا شنید و حفظ کرد . (۲)

۱- صحیح بخاری ۶: ۲۶۷۶ ، حدیث ۶۹۲۰؛ صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۴ ، حدیث ۲۱۵۳ (نص از این مأخذ است) مسند احمد ۴:

۴۰۰ ، ۴۰۳؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۲۲۱ ، حدیث ۳۷۰۶؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۲۶۸ ، حدیث ۲۵۹۶۸ .

۲- شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۴: ۱۳۱؛ عون المعبود ۱۴: ۵۷ .

در این باره ، خدای سبحان آیاتی را نازل فرمود :

«...فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ...»؛ (۱)

تا اجازه تان نداده اند ، به خانه های دیگران داخل نشوید .

«... إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ...»؛ (۲)

به خانه های دیگران درنیاید مگر اینکه اجازه تان دهند .

اجازه خواستن برای ورود بر دیگران (پیش از آنکه امر الهی باشد) از اخلاق و آداب انسانی است .

به راستی ، سبب تهدید ابو موسی به کتک چه بود؟ آیا بررسی و کسب اطمینان از حدیث ، موجب این امر شد؟

اگر ابو سعید خُدَری به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت نمی داد و اینکه نباید بر کسی وارد شد مگر پس از اذن ، ابو موسی چه می توانست بکند؟

آیا این موضع گیری خلیفه ، انسان را درباره عدالت صحابه (که گفته اند صحابه - همه شان - عادل اند) به شک نمی اندازد؟

اگر ابو موسی صحابی عادل است ، و ارسای سخن او چه معنایی دارد؟

چرا عُمَر در صدور احکام بر صحابه ، درنگ نمی ورزد و در پی تحقیق و اثبات آنچه می گوید ، بر نمی آید؟!

اگر از سخن خود دست کشیم و بپذیریم که عُمَر می خواست درباره این خبر تحقیق کند ، معنای خبری که اکنون می آوریم چیست؟

دواییی در المدخل إلى علم أصول الفقه از ابو عُبَید ، قاسم بن سَلَام (در کتاب الأموال) نقل می کند که :

یک اعرابی نزد عُمَر آمد و گفت : در سرزمین هایمان هنگام جاهلیت جنگیدیم ؛ و در زمان اسلام ، مسلمان شدیم! چرا آن ها را قُرُق می کنی؟

۱- سوره نور (۲۴) آیه ۲۸.

۲- سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۳.

عمر درنگی کرد و به فوت کردن و تاییدن سیلش پرداخت (وی هرگاه گرفتاری ای برایش پیش می آمد به این کار دست می یازید). (۱)

چون اعرابی این کار را دید ، سؤالش را تکرار کرد .

عمر [با مصلحت اندیشی فردی ، بی آنکه به قرآن استناد کند یا از سنت نبوی دلیل آورد] گفت : مال ، مالِ خداست و مردم ، بندگانِ خداوند ؛ به خدا سوگند ، اگر آن ها را برای جهاد در راه خدا به کار نمی بستم . . . (۲)

حاکم در المستدرک علی الصحیحین از ابن عباس ، و بیهقی در السنن الکبری ، و قرطبی در تفسیرش ، از بجاله ، این گونه حدیث می آورند :

عمر به غلامی گذشت که آیه شش سوره احزاب را چنین می خواند : «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ...» وهو أَبٌ لَهُمْ ؛ پیامبر از جانِ مؤمنان به آن ها سزاوارتر است و زنانش (به منزله) مادران آن هانند ، و خود پیامبر (به منزله) پدر آن هاست .

عمر گفت : ای غلام ، آن را بزدای!

غلام گفت : این مٌصَحَفُ اَبِي مي باشد!

عمر پیش ابي رفت و از او پرسید .

ابي به او گفت : مرا قرآن به خود مشغول داشت و تو را تجارت! و بر عمر تندي کرد . (۳)

۱- بنگرید به، طبقات ابن سعد ۳: ۳۲۶؛ المغنی ۵: ۳۳۸؛ فتح الباری ۶: ۱۷۷؛ و در «العلل و معرفه الرجال ۲: ۷۳» به سندش از زید بن اسلم از عامر بن عبدالله بن زبیر، آمده است که: عمر هنگامی که خشمگین می شد سیلش را تاب می داد و فوت می کرد (و به نقل از آن در المعجم الکبیر ۱: ۶۶).

۲- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۷۴ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۱۰۰)؛ المهذب ۱: ۴۲۷.

۳- مستدرک حاکم ۲: ۴۵۰، حدیث ۲۵۵۶ (در این مأخذ، حدیث به اختصار آمده است و عبارت چنین می باشد: وهو أَبٌ لَهُمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)؛ سنن بیهقی ۷: ۶۹، حدیث ۱۳۱۹۷؛ تفسیر قرطبی ۱۴: ۱۲۶ (متن حدیث از این کتاب است).

در الدرّ المنثور آمده است که اُبی بن کعب آیه ۳۲ سوره اسراء را این گونه خواند :

«وَلَمَّا تَقَرَّبُوا الزَّيْنَةَ كَانَ فَاحِشَةً» وَمَقْتًا «وَسَاءَ سَبِيلًا» (۱) إِلَّا مِنْ تَابَ اللَّهُ «فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ (۲) به زنا دست میازید که کار زشتی و مایه نفرت است و راهی نادرست و بد مگر آن که توبه کند؛ زیرا که خدا آمرزنده و مهربان است .

این قرائت به عُمَر رسید ، او را حاضر ساخت و از او در این باره پرسید . گفت : من از دهان رسول خدا آن را شنیدم در حالی که تو کاری جز داد و ستد در بقیع نداشتی! (۳)

در حدیث دیگری آمده است :

عمر شنید مردی آیه «... وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ...» (۴) را با «واو» می خواند [عمر آن را بی واو می خواند] پرسید : چه کسی این را برایت قرائت کرد؟

گفت : اُبی .

اُبی را خواست ، او گفت : رسول خدا برایم آن را این گونه خواند در حالی که تو در بقیع برگ درخت سَلَم (برای دباغی پوست) می فروختی!

عمر گفت : راست گفتی! اگر خواهی گویم : شاهدیم (بر این سخن) . (۵)

ابو ادريس خولانی از اُبی بن کعب روایت می کند که وی چنین قرائت

۱- سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۲.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۱۲۹.

۳- الدرّ المنثور ۵: ۲۸۰؛ کنز العمال ۲: ۵۶۸، حدیث ۴۷۴۴؛ فتح القدير ۳: ۲۲۵.

۴- سوره توبه (۹) آیه ۱۰۰.

۵- بنگرید به، تفسیر قرطبی ۱۸: ۱۰۲؛ الدرّ المنثور ۴: ۲۶۹.

می کرد :

«إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ وَلَوْ حَمِيمَةً كَمَا حَمَمُوا لِفَسَادِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ...» (۱) آن گاه که کافران در دل عِرق جاهلیت قرار دادند ، و شما اگر مانند آنان تعصّب داشتید مسجد الحرام تباه می شود ، پس خدا سکینه اش را بر رسولش فرود آورد .

این ماجرا به عُمَر رسید ، بر او گران آمد ، کسی را در پی اُبی فرستاد و در حالی که وی ناقه اش را روغن [درمان] گری می مالید ، بر او درآمد . پس گروهی از اصحاب را - که در میانشان زید بن ثابت بود - فراخواند و گفت : کدام یک از شما سوره فتح را می خواند؟

زید با همین قرائت امروزین آن را خواند .

عُمَر بر اُبی درستی کرد . اُبی گفت : سخن بگوییم؟ گفت : بگوی . گفت : می دانی که بر پیامبر درمی آمدم و برایم قرائت می کرد در حالی که شما [پشت] درب خانه بودید! اگر دوست داری بر همین قرائتم برای مردم قرآن را می خوانم و گرنه تا زنده ام حرفی از آن را بر زبان نمی آورم!

عُمَر گفت : نه ، برای مردم بخوان . (۲)

در عبارت دیگر آمده است که به اُبی گفت :

به خدا سوگند ، می دانی که من نزد پیامبر حاضر بودم و شما غایب بودید! مرا صدا می زد و شما را باز می داشت! با من به نیکی رفتار می کرد .

۱- سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

۲- مستدرک حاکم ۲: ۲۴۵، حدیث ۲۸۹۱؛ الدر المنثور ۷: ۵۳۵؛ کنز العمال ۲: ۵۶۸، حدیث ۴۷۴۵.

والله ، اگر دوست می داری ، در خانه نشینم و با احدی سخن نگویم .(۱)

بسا این مطلب به ذهن آید که اُبی بن کعب به تحریف قرآن قائل بود ؛ زیرا قرائت وی بر خلاف قرائت امروزیین ماست ، و عمر خواست قرائت او را اصلاح کند! لیکن حقیقت امر این چنین نیست ؛ زیرا در صحیح بخاری در باب مناقب اُبی بن کعب آمده است که : پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن را بر او قرائت کرد .

از انس بن مالک روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به اُبی گفت :

خدا مرا امر کرد که بر تو قرائت کنم «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا...»؛(۲) آنان که کفر ورزیدند ...

اُبی پرسید : خدا مرا به اسم نامید؟

فرمود : آری .

اُبی به گریه افتاد .(۳)

توضیح امثال این نمونه ها ما را از بحث خارج می سازد . مورد استشهاد این بود که علم عُمر آن گونه که بعضی آن را به تصویر کشیده اند ، نمی باشد ؛ زیرا بیشتر اوقات او در بازار و بقیع بود و در کنار پیامبر نمی ماند ، بلکه یک روز در میان نزد آن حضرت می آمد و این سخن از عُمر است که می گفت : «داد و ستد مرا به خود سرگرم ساخت» یا اُبی به او گفت : «تو را تجارت به خود مشغول داشت» یا «تو در بقیع برگ درختِ سَلَم می فروختی» .

مقصود از این سخن ، تحقیر خلیفه نیست ، بلکه بیان فضایی است که عُمر و مسلمانان در صدر اوّل اسلام می زیستند و از هاله ای که متأخران برای آنان ترسیم

۱- کنز العمال ۲: ۵۹۵، حدیث ۴۸۱۶ (به نقل از ابی داود).

۲- سوره بینه (۹۸) آیه ۱.

۳- صحیح بخاری ۳: ۱۳۸۵، حدیث ۳۵۹۸ (و جلد ۴، ص ۱۸۹۶، حدیث ۴۶۷۶)؛ صحیح مسلم ۱: ۵۵۰، حدیث ۷۹۹؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۵، حدیث ۳۷۹۲؛ مسند احمد ۳: ۱۳۰ (و جلد ۵، ص ۱۲۲).

کرده اند ، به دور می باشد .

أما سخن دربارهٔ اُبی و قرائتِ او ، مجال دیگر را می طلبد .

دربارهٔ عُمَر گفته اند : پختگی در فتوحات و شایستگی های نظامی عُمَر ، یک چیز است و بیانِ نقش وی در منع تدوین حدیث پیامبر و اینکه دستور داد احادیث را بسوزانند ، چیز دیگر است . (۱)

ما با اینکه فتوحاتِ اسلامی را از یاد نمی بریم ، دستوراتِ عُمَر در کاستن از حدیث یا منع تدوینِ آن را بر نمی تاییم .

آری ، بسیاری از بزرگان میان این دو ناحیه ، خلط کرده اند . آن گاه که بر نقش عُمَر در افتا اعتراض می شود به فتوحاتِ او پاسخ می دهند! این شیوه ، نمایانگر اندیشه ای مه آلود است که از دقت و تمایز لازم برخوردار نمی باشد .

لیاقت در ادارهٔ لشکر ، به معنای توانمندی بر سُگانِ افتا نیست .

دفاع از قلمرو دولت اسلامی و توسعهٔ گسترهٔ خلافت که خواستِ عُمَر بود ، نفعِ آن عاید خودش و مسلمانان می شد . این امر ارتباطی با شخصیتِ فرهنگی عمر ندارد . تاریخ از «مُعْتَصِم» به بزرگی یاد می کند آن گاه که زن مسلمانی به «نام او» فریادرسی خواست ، لیکن این امر تاریخ را باز نمی دارد از اینکه به سطحِ پایینِ فرهنگ و نا آگاهی علمی و فقهی او شهادت دهد .

تا اینجا ، نام های کسان دیگری بارز شد که با فقه عُمَر و نگرش های او - در صدر اول اسلام - مخالفت کردند ، و اینان عبارت اند از :

۱۳ . عَمَّار بن یاسر .

۱۴ . ابو سعید خُدَری و اَنصار .

۱۵ . عبدالله بن قَیس (ابو موسی اشعری) .

۱۶ . واریسی بعضی از اجتهادات عمر

۱- بنگرید به، تاریخ تمدن اسلامی (اثر جرجی زیدان)، بخش سوزاندنِ کتابخانه اسکندریه.

۱. سهم «مؤلفه قلوبهم»

استاد خالد محمد خالد می نویسد :

عمر آن گاه که مصلحت اقتضا می کرد، قرآن و سنت را کنار می نهاد. در حالی که قرآن برای «مؤلفه قلوبهم» در زکات بهره ای قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را می پرداخت و ابوبکر بدان ملتزم بود، عمر که آمد گفت: ما برای اینکه کسی به اسلام بگردد چیزی نمی پردازیم، هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد.

و با اینکه پیامبر و ابوبکر، فروش امّ ولد را (کنیزانی که از مولایشان حامله یا دارای فرزند بودند) جایز می دانستند، عمر بیع آن ها را حرام ساخت.

و سه طلاق در یک مجلس، به حکم سنت و اجماع، یک طلاق شمرده می شد. عمر که آمد، سنت را ترک گفت و اجماع را درهم شکست. (۱)

ابن قدامه می گوید :

کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیش روی ماست، خدای متعال، «المؤلفه قلوبهم» را در اصنافی آورده است که برایشان سهمی از زکات می باشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا درباره آن ها حکم کرد، از این رو زکات را هشت قسمت ساخت».

و در اخبار مشهور آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان، سهم آنان را می داد و بر این روش بود تا زمانی که از دنیا رفت.

ترک قرآن و سنت، جایز نیست مگر با نسخ، و نسخ با احتمال، ثابت نمی شود.

۱- الديمقراطية أبداً: ۱۵۵، طبع المطبعة العمومية، دمشق.

نَسِیخ تنها در زمان حیاتِ پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا نَسِیخ تنها با نص است و پس از درگذشت پیامبر و پایان یافتن وحی، نص نمی باشد.

همچنین قرآن جز با قرآن نَسِیخ نمی شود و در قرآن و سنّت، نَسِیخی در این زمینه نیست. چگونه می توان کتاب و سنّت را به صرف آرای خودسرانه یا به سخن صحابی یا جز آن، رها کرد؟

افزون بر این، علما قول صحابی را در برابر قیاس حجت نمی دانند، چگونه می توان با آن کتاب و سنّت را به کنار نهاد؟ (۱)

صاحب المنار می نویسد:

می بینیم که دولت های استعمارگر - که طمع دارند مسلمانان را برده خود کنند و آنان را از دینشان برگردانند - سهمی از اموال دولت هایشان را برای ربودن دل های مسلمانان اختصاص می دهند؛ برخی این کار را می کنند تا آن ها را نصرانی سازند و از قلمرو اسلام بیرون آورند، بعضی شان این کار را می کنند تا در حمایت آنان درآیند و فرقه گرایی را میان دولت های اسلامی رونق بخشند و از وحدت مسلمانان جلوگیری کنند.

آیا مسلمانان، از آن ها اولی - به این کار - نیستند؟! (۲)

منطق عَمَر این است که سهم «مؤلفه قلوبهم» رشوه دادن برای مسلمانی است و به عبارت دیگر منطق مبشّران مسیحی است که با سیاست دادن غذا و دوا به مردم می خواستند آنان را نصرانی سازند! غافل از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نمی خواست آنان را با «مال» به اسلام دعوت کند، بلکه می خواست قلب هایشان را آماده سازد تا پذیرای دعوت اسلام شوند و با ایمان و عقیده، به اسلام بگروند.

۱- المغنی ۲: ۲۸۰ (و در چاپی، جلد ۲، ص ۵۲۷).

۲- المنار ۱۰: ۴۹۵؛ نیز بنگرید به، تاریخ السنّه النبویّه: ۳۵؛ معالم الفتن ۱: ۳۵۰؛ فقه السنّه ۱: ۳۸۹.

پیامبر صلی الله علیه و آله دل آنان را به دست می آورد به این صورت که: گاه آنان را فرمانده گروهی می ساخت، و گاه در بعضی امور با آنان به مشورت می پرداخت، و گاه مال به آن ها می داد و ...

این مسئله، ویژه دوران ضعف اسلام و نیرومندی آن نبود، بلکه پیامبر می خواست که ایمان آن ها زبانی نباشد و با دل و جان اسلام را بپذیرند.

اکنون می پرسیم: اگر توجیه عمر درباره سهم «مؤلفه قلوبهم» درست باشد و اسلام که قوی شد نیازی به این کار نباشد، معنای سخنی که دکتر «محمد عجاج خطیب» از مسند احمد نقل می کند، چیست؟ وی می آورد:

رسول خدا صلی الله علیه و آله صحابه و کسانی را که همراهش بودند، روز فتح مکه دستور داد که شانه ها را برهنه سازند و در طواف هزوله کنند تا مشرکان نیرومندی و چابکی آنان و شوکت دولت اسلام را ببینند! عمر - در عهد خودش - به نظرش آمد که دیگر دلیلی برای این کار وجود ندارد، به همین جهت گفت:

اکنون چرا دویدن و بازو نمایاندن! خدا اسلام را ثابت و استوار ساخت و کفر و اهلش را از بین برد!

با وجود این، چیزی را که در عهد پیامبر انجام می دادیم وانمی گذاریم. (۱)

عمر یا از متعبدان است (چنان که از این حدیث برمی آید) یا از مجتهدانی که در پی مصلحت شناسی اند (همان گونه که از وی ثابت است) اگر از متعبدان است چرا در سهم «مؤلفه قلوبهم» به عمل پیامبر اقتدا نمی کند؟ و اگر از مجتهدان است، در این اجتهادش، چه چیزی را بر عمل پیامبر ترجیح می دهد؟

۱- السنه قبل التدوین: ۸۶؛ به نقل از مسند احمد ۱: ۴۵، حدیث ۳۱۷ (به اسناد صحیح) و به نقل از آن در سنن ابی داود ۲: ۱۷۸، حدیث ۱۸۸۷.

۲. سه طلاق در یک مجلس

دکتر نادیه عمری در کتاب اجتهاد الرسول - در بحث نمونه هایی از اختلافِ علما در اجتهاد به رأی - برای سه طلاق [در یک مجلس] بحث جداگانه ای را سامان می دهد و می نویسد :

اصل در طلاق این است که به طور متفرق - یکی پس از دیگری - صورت گیرد . خدای متعال می فرماید : «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ ...»؛ (۱) طلاق دو بار است (پس از آن) یا نگه داشتن زن به خوبی و نیکی یا آزاد و رها ساختن او به احسان .

حکمت اجرای دفعات طلاق با فاصله ، این است که برای مرد فرصتی فراهم آید که به زندگی مشترک و زناشویی - که شارع بر استمرار آن تأکید دارد - نیک بیندیشد ، و پس از دو بار طلاق ، خدای متعال می فرماید : «فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ ...»؛ (۲) اگر برای بار سوم زن را طلاق داد ، نمی تواند او را دوباره بگیرد مگر اینکه آن زن با مرد دیگری ازدواج کند [و سپس طلاق بگیرد] .

این ، طلاقی است که قرآن تشریح کرد ، هر دفعه جدا از دفعه دیگر .

لیکن اگر مرد این فرصت تکرار (و به خود باز آمدن) را برای خود تلف ساخت و در جدایی نهایی ، شتاب ورزید و هر سه طلاق را در یک لفظ آورد ، حکم آن چیست؟

در قرآن ، در جمع سه طلاق در یک لفظ یا در یک مجلس ، دستوری

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۲۹.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۲۳۰.

نمی یابیم ، لیکن در سنت آمده است که :

رُكَّانِه بن عبد یزید ، زنش را در یک مجلس ، سه بار طلاق داد ، سپس به شدت اندوهگین شد .

پیامبر از او پرسید : چگونه او را طلاق دادی؟

گفت : سه بار .

فرمود : در یک مجلس؟

گفت : آری .

فرمود : این سه طلاق ، یک طلاق به شمار می آید ، اگر خواهی به او رجوع کن .

وی به زندگی زناشویی اش بازگشت . (۱)

لیکن مردم در عهد عمر ، طلاق را ناچیز انگاشتند و انجام سه طلاق در یک مجلس میانشان زیاد واقع می شد . عمر مصلحت را در این دید که آنان را با امضای این سه بار ، کیفر دهد . (۲)

تا اینکه می گوید :

لیکن آیا در طول قرن ها ، علما بر طبق روش عمر فتوا دادند؟ بسیاری از علما با او همراه شدند و دیگرانی مخالفت کردند . (۳)

وی در ادامه می گوید :

به عقیده من ، حکم در این زمینه ، وابسته به مصالح مردم است . اگر «أولی الأمر» تشخیص دهد که امضای سه بار آن ، مصلحت را محقق می سازد آن را امضا می کند (چنان که عمر انجام داد) و اگر مصلحت عمومی در این بود که این سه بار ، یک

۱- مسند احمد ۱: ۲۶۵، حدیث ۲۳۸۷؛ سنن بیهقی ۷: ۳۳۹، حدیث ۱۴۷۶۴؛ نیل الأوطار ۷: ۱۷؛ بدایه المجتهد ۲: ۵۰.

۲- اجتهاد الرسول: ۲۴۰.

۳- بنگرید به، تفسیر قرطبی ۳: ۱۲۹.

بار به حساب آید ، همان یک بار است ؛ چنان که در دو سال [آغازین] از خلافتِ عُمَر چنین بود .

از این رو ابن قَیْم بر این باور است که با ایقاعِ آن یک بار - در عصرهای اخیر - بیشتر مراعاتِ مصلحت و جلوگیری از فساد اجتماعی می شود ، که همان انتشارِ تحلُّل است آن گاه که به وقوع سه بار ، فتوا دهند .

پس زن و شوهر به آنچه در زمان پیامبر و خلیفه اش بود ، یعنی فتوا به چیزی که بازار مُحلُّل را می بندد یا از رونق آن می کاهد یا شرش را کم کند ، پناه می آورند . (۱)

ابن قَیْم ، عصور مختلف را با هم می سنجد و مصلحت را به اختلافِ شرایطِ مردمان ، متغیر می داند و می گوید :

سه بار طلاق در یک لفظ یا مجلس ، در عهد پیامبر و ابوبکر یک بار دانسته می شد و تحلیل ، حرام و ممنوع بود [زیرا سه طلاق در یک مجلس ، یک بار طلاق شمرده می شد] . در بقیهٔ خلافتِ عُمَر [سه طلاق در یک مجلس] سه بار شمرده شد و تحلیل ممنوع گردید ، سپس تحلیل زیاد انتشار یافت و مشهور گشت و سه طلاق همان سه دفعه شد .

پس هنگامی که عقوبت ، مفسده ای را برجای گذارد که بیشتر از فعلی باشد که بر آن عقاب واقع می شود ، ترکِ آن واجب است . (۲)

اجتهادِ عُمَر در فقه مسلمانان اثر گذاشت . مالکی ها و حنبلی ها بر این عقیده اند که فاعل این کار (سه بار طلاق در یک مجلس) گنه کار است ، غرضی را که به

۱- أعلام الموقعین ۳: ۴۸.

۲- اجتهاد الرسول: ۲۴۲.

جهت آن «تعدد طلاق» تشریح شد، از بین می برد؛ شافعی و ابن حزم می گویند که این کار، خلاف اولی است [و بهتر است صورت نگیرد] لیکن به دلیل عموم نص، ممنوع نمی باشد؛ و حنفی ها بر این باورند که این طلاق، هرگاه با یک لفظ یا با الفاظ جدا در یک طهر (زمان پاکیزگی پس از حیض) رخ دهد، طلاق بدعی است. (۱)

دکتر مصطفی بغا - پس از آنکه نظر عمر را درباره طلاق نقل می کند - می نویسد:

این، از چیزهایی است که فتوا به آن به جهت تغییر زمان، عوض می شود. صحابه حُسن سیاست عمر و تأدیب او را - در این راستا - دریافتند و با الزامش موافقت کردند و هر که را از آنان فتوا می خواست، به این امر آگاه می ساختند. (۲)

اکنون می پرسیم:

چگونه عمر مصلحت را شناخت و بر روح تشریح در «مؤلفه قلوبهم» آگاهی یافت؟ در حالی که پاسخ های ابن قدامه و صاحب المنار پیش روی ماست!

آیا این درست است که عمر مصلحت را بشناسد، و پیامبر و ابوبکر آن را ندانند؟!

آیا جهل پیامبر و ابوبکر به مصالح، معقول می باشد؟ به ویژه پس از ملاحظه اتصال پیامبر به وحی!

آن گاه که برای آدمی (یعنی غیر معصوم) فتوا بر اساس تغییر زمان و مکان جایز باشد، فتوایش به کجا می انجامد؟

آری، نفی نمی کنیم که در بعضی از احکام جزئی، هنگام تراحم با امری مهم

۱- مناہج الاجتهاد فی الإسلام (دکتر مدکور): ۱۷۷.

۲- اثر الأدله المختلف فیها فی الفقه الإسلامی: ۲۷۷؛ به این سخن، اغلب علمای اهل سنت قدیم و جدید، قائل اند.

تر، تغییر روی می دهد؛ و نیز - به طور مطلق - تبدل احکام را با تبدل موضوعاتشان انکار نمی کنیم، لیکن می پرسیم:

چگونه می توان به قول کسی اطمینان کرد که ادعا می کند این حکم به خاطر تبدل موضوعش تغییر یافت؟ با اینکه می دانیم مبادی احکام و غایات آن، از سوی خداست و جز معصوم آن را نمی شناسد؟

بلی، اگر معصوم علیه السلام تبدل موضوع حکمی را برای ما بشناساند، چاره ای جز گرفتن آن نمی باشد به این اعتبار که صادر از خداست و معصوم جز مبلغ امین نیست.

اما احتمال تبدل موضوع از روی حدس و تخمین و گمان (که از حق چیزی را بسنده نمی کند) اطمینان آور نمی باشد.

نسبت به دریافتِ علتِ احکام، نیز امر چنین است؛ زیرا در بسیاری از موارد حکمتِ حکم برای ما بیان می شود نه علتِ آن. به عنوان مثال، اینکه گفته اند: «زنا حرام است به جهت جلوگیری از اختلاط منی ها»^(۱) این سخن، علت حکم نمی باشد، بلکه حکمتِ آن است؛ چنان که عدم آمیختگی منی ها در مسئله «عده» نیز حکمت است (نه علتِ حکم) و در این زمینه، روایاتِ زیادی هست.

حال اگر با عملِ جراحی، رحم زنی برداشته شود یا به یقین بدانیم که وی نازاست، آیا عده بر وی واجب است یا نه؟ پاسخ مثبت است؛ زیرا خدا آن را به جهت مصلحتی واجب کرد که در «لوح محفوظ» ثبت است و آدمی از آن بی خبر است و در این فرض، قائل شدن به عدم لزوم عده (با این پندار که اختلاط میاه وجود ندارد) تساهل و بی مبالاتی به احکام خداست.

البته، حکم «علل منصوص» خداست، لیکن آن ها اندک اند؛ چنان که علت

۱- شایان توجه است که اختلاط میاه (در واقع و عمل) در هیچ فرضی وجود ندارد و لقاح و بارداری - به جز در دو قلوهای ناهمسان - تنها با یک اسپرم صورت می گیرد و براساس علوم جدید و مسائل ژنتیک، تشخیص هویت به آسانی ممکن است (م).

حرمتِ آشامیدن شراب ، مستی است ؛ پس هر چیزی که مستی آورَد حرام می باشد .

لیکن این کجا و آنچه را ابوبکر و عُمَر دست یازیدند کجا! آنان برای احکامی که اصلاً وجود نداشت ، اطلاق و توسعه قائل بودند یا احکامی صادر می کردند که با احکام ثابت قرآنی ناسازگار می افتاد . از این رو با تصوّر وجودِ مصلحت در فلان حکم یا مفسده در الغای حکمِ فلان ، دائره آن را توسعه می دادند یا محدود می ساختند .

در حالی که می دانیم این کار ، عملی نیست مگر از ناحیه کسی که احاطه کامل به همه مبادی احکام و غایات آن ها دارد و کسی که از برگزیدگانِ علمی خداست ، و عُمَر از این کسان نبود ؛ وی با تشریح سه بار طلاق با یک لفظ (یا در یک مجلس) یا برداشتن سهم «مؤلفه قلوبهم» یا منع از مُنْعَه ، می خواست برای همیشه آن ها را ممنوع سازد ؛ چراکه به نظرش مصلحتِ وقت آن را اقتضا می کرد .

منع وی ، موقتی نبود تا گفته شود وی به عنوان ثانوی منع کرد و این امر ، از اختیاراتِ خلیفه است .

اگر بپذیریم که احکام با «تغییرِ مصالح» تغییر می یابد ، در مثل این احکام ، مصلحت کجاست؟ چه کسی آن را مشخص می کند؟ آیا احکام بر اساس تمایل و نظر اشخاص است یا بر اساس تعبد و دلیل؟ و اگر نص و دلیل دارد ، کدام است؟

شیخ خَلاف در علم اصول الفقه - هنگام ذکر شروط مصالح مرسله - می گوید :

مصالح مرسله ، سه شرط دارد :

۱ . مصلحت حقیقی باشد ، نه وهمی .

مقصود این است که ثابت شود تشریح حکم بر اساس مصلحت - به راستی و واقع - سودی را عاید سازد یا ضرری را دفع کند .

اُمّیا صرفِ توهم اینکه تشریح حکم سودمند می باشد بی آنکه موازنه ای میان سود و ضرر صورت گیرد ، بر پایه مصلحتِ وهمی است .

۲. مصلحت عمومی باشد، نه شخصی.

یعنی تشریح حکم در آن واقعه، برای بیشتر مردم سودمند باشد یا از شمار زیادی از آن‌ها دفع ضرر کند.

مصلحت نباید برای یک شخص یا تعداد کمی از مردم باشد. مصلحتی که برای امیر یا شخص بزرگی [سودمند] است با صرف نظر از مصالح مردم، ملاک نیست.

۳. حکم یا اصل ثابت در شریعت (به نص یا اجماع) با آن مصلحت، تعارض نکند. (۱)

آیا حکم عمر [در طلاق] برای بیشتر مردم سودمند بود یا از آنان دفع ضرر می‌کرد؟ با اینکه ما به اوضاع زندگی و مشکلات آن آگاهیم و می‌دانیم فشارهایی وجود دارد که امکان کثروی انسان را از مانوساتش فراهم می‌آورد.

اگر مرد، فرصت مذکور را ضایع سازد و در جدایی نهایی، شتاب ورزد و با یک لفظ - طبق سخن دکتر نادیه - سه بار طلاق را آدا کند، آیا بر او واجب است که به حکم عمر تن دهد و زنش از او جدا گردد؟ با اینکه دریافتیم این خانم دکتر تصریح دارد که:

حکمت در جدا بودن هر بار طلاق، این است که مرد به خود آید... این، همان طلاق است که خدا در قرآن تشریح کرد؛ هر بار جدا از دیگری. (۲)

چه بگوییم با کسانی که می‌دانند حکمت در این است که هر بار طلاق از دیگری جدا باشد و این فاصله برای به خود آمدن مرد است، سپس می‌گویند: «تشریح سه بار طلاق [با یک لفظ یا در یک مجلس] از روی مصلحت صادر شد!».

۱- علم اصول الفقه (عبدالوهاب خُلاف): ۸۶ - ۸۹.

۲- اجتهاد الرسول: ۲۴۰.

بی گمان این سخن ، از روی تعصیب است ؛ زیرا چگونه ممکن است که حکمت ، در تفریق طلاق باشد و در عین حال شخص قائل شود که سخن عمر به جهت مصلحت صادر شد .

آری ، این خانم دکتر این سخن را می گوید در حالی که می داند این «حُکْم» به عُمَر برمی گردد (نه به قرآن و سنّت) و کیفر این کار (که عمر می خواست مردان را تنبیه کند) دامن گیر زن و کودکان پاک و بی گناه می شود ، و به شوهران - به تنهایی - محدود نمی ماند .

با توجه به این سخنان ، آیا کسی می تواند بگوید که حکم عُمَر از قرآن برگرفته شد؟ یا تشریح او با نص مخالفت ندارد؟ با اینکه مصلحت مورد پسندِ عُمَر بر خلاف قرآن است .

واژه «ثلاثاً» (سه بار) موجب جدایی زن از شوهر نمی شود ؛ زیرا با شرع و عقل مخالف است . این واژه ، به منزله این سخن می باشد که گفته شود کلمه «خمساً» (پنج بار) یا «سبعاً» (هفت بار) بعد از «الله اکبر» در نماز عید قربان و فطر ، کفایت می کند بی آنکه «الله اکبر» پیاپی ادا شود!!

و چنین است این سخن که شخص بگوید : «سبحان الله ، صد بار» و بپنداریم که گوینده با این سخن ، پاداش صد بار «سبحان الله» را دریافت می دارد .

یا بگوییم : گفتن «أشهد أن لا إله إلا الله ، دو بار» بسنده است و لازم نیست شخص ، دو بار ، همه جمله را بر زبان آورد .

یا در رمی جمرات ، هفت ریگ را «یک بار» زدن کفایت می کند!

یا در لعان ، به جای چهار بار شهادت ، واژه «اربعه» کافی است و ...

بسیاری از بزرگان تصریح کرده اند که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» (۱) اقتضا می کند که هر بار طلاق ، جدا ادا شود . جصاص در شرح این آیه ، می گوید :

این آیه - خواه ناخواه - تفریق را اقتضا دارد؛ زیرا اگر دو بار با هم (یک جا) زن را طلاق دهد، نمی توان گفت: «طَلَّقَهَا مَرَّتَيْنِ» (دو بار زن را طلاق داد) و همچنین اگر به کسی دو درهم دهد، جایز نیست گفته شود: «دو بار به او درهم داد» مگر اینکه هر بار درهم دادن، از بار دیگر جدا باشد.

پس اگر حکم مقصود از این لفظ - که به دو بار طلاق تعلق می گیرد - بقای رجوع باشد، این کار، به از بین بردن فائده ذکر «دو بار» می انجامد؛ زیرا این حکم در بار اول که زن را دو بار طلاق دهد، استوار است.

پس ثابت شد که ذکر «دو بار»، امر به ایقاع طلاق در دو مرتبه است، و نهی از جمع میان آن دو در یک دفعه. (۱)

فقه عمر در احکام اثر خود را گذاشت. همه می دانند که عمر حکم را تابع مصلحتی قرار داد که به نظرش آمد یا پنداشت آن مصلحت، علت تائم ای است که حکم تابع آن می باشد و بر آن مترتب است. وی حکم را بر اساس مصلحتی که به نظرش مناسب می آمد، تغییر می داد؛ نه مصالح واقعی که جز خدا کسی بر آن ها احاطه ندارد.

دکتر مصطفی بغا می نویسد:

صحابه برای این حوادث بر اساس درک عقل شان، احکامی را تشریح کردند که می دیدند در آن مصلحت هست (نفعی را جلب می کند یا ضرری را دفع می سازد) و این را برای بنای احکام و تشریح کافی شمردند؛ ماجراهای آنان در این راستا، فراوان و مشهور است. (۲)

۱- احکام القرآن ۲: ۷۳ (و در چاپی، جلد ۱، ص ۴۵۸).

۲- أثر الأدله المختلف فیها: ۵۴.

وافی مهدی، می گوید:

چون فتوحات اسلامی در عصر خلفا (به ویژه روزگار عُمر) پیایی رخ داد، و مردمان گوناگونی - با فرهنگ های مختلف - تحت فرمانشان درآمد، آنان را با مشکلات پیچیده ای (خواه نظامی یا مالی یا شخصی یا جنایی و...) مواجه ساخت که سابقه نداشت. از این رو، آنان را در جایی که نصی از کتاب و سنت نبود، بر استعمال قیاس ناچار ساخت.

شیوه آنان در اجتهاد، پناه آوردن به کتاب خدا بود. اگر در آن نصی نمی یافتند به سنت پیامبر پناهنده می شدند، و اگر اثری از رسول در دست رس آن ها قرار نمی گرفت با حافظان صحابه مشورت می کردند که آیا در ماجرای پدید آمده، چیزی از رسول خدا را به یاد دارند؟ آن گاه اگر چیزی یافت نمی شد، به رأی پناه می آوردند.

خواهد آمد که عُمر می پرسید: آیا در آن قضیه، چیزی از ابوبکر ثابت نشده است؟ (۱)

رأیی که آنان به کار می گرفتند، از قیاس و استحسان و مصلحت مرسله و سد ذرائع، سامان می یافت و در این دوره، مصدر جدیدی از مصادر تشریح اسلامی ظهور یافت که در عهد تأسیسی تشریح، ناشناخته بود و آن «اجماع» بود.

۱- بلکه عُمر فعل ابوبکر را همتای عمل پیامبر، از مصادر تشریح می دانست، به کسی که او را از اخذ اموال کعبه نهی کرد، با احتیاج به فعل پیامبر و ابوبکر، گفت: «این دو مرد، مقتدایند». بنگرید به، صحیح بخاری ۶: ۲۶۵۵، حدیث ۶۸۴۷؛ مسند احمد ۳: ۴۱۰؛ أُسد الغابه ۳: ۸. به نظر می آید عُمر نخستین کسی است که پس از مرگ ابوبکر، برای رأی او ارزش قائل شد و آن را گام اولی گرفت که پس از مرگ او نیز آرا و نظراتش قیمت یابد. از این حرکت و نظائر آن سیره شیخین پدید آمد، که پس از نهی عُمر از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله جایگزین آن شد.

ابوبکر در آنجا که نصی از کتاب و سنت وجود نداشت ، به وسیله گروه قانون گذاران به تشریح دست می یازید (آغاز خلافتِ عمر نیز چنین بود) و احکامی که از این گروه صادر می شد ، احکام صادره از همه مسلمانان به شمار می آمد .^(۱)

وافی مهدی - در جای دیگر - می گوید :

چکیده سخن این است که صحابه ، هنگامی که پیامبر زنده بود ، در بیشتر امور به آن حضرت مراجعه می کردند ، اما آن گاه که پیامبر به «رفیقِ اعلی» پیوست ، این مرجع از دست رفت ، و این امر ، اجتهاد آنان را پس از مرگ آن حضرت ، وارد مرحله بزرگ و خطیری ساخت .

استاد مصطفی زرقا می گوید :

شان اصحاب در زمان حیات پیامبر ، شنیدن و پیروی کردن بود و استفتا از آن حضرت ، در مشکلاتی که برایشان پیش می آمد . به تعبیر دیگر ، اعتماد بر پیامبر در فهم و توجیه هر چیزی .

اما پس از وفات آن حضرت ، ناگهان از دوره اعتماد به مرحله اجتهاد انتقال یافتند ؛ زیرا این مرجع از دست رفت و میراث قانونمند از آن حضرت (قرآن و سنت) جای گزین بیانات شفاهی اش شد .

از این زمان بود که اجتهاد در برابر رخ دادهایی که پدید می آمد (و حد و مرزی نداشت) ضرورتی گریزناپذیر ، شد .^(۲)

۱- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۶.

۲- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۶۹ - ۷۰ (سخن دکتر زرقا از این کتاب است: الفقه الإسلامی فی ثوبه الجدید ۱: ۱۶۷).

بنابراین «اجتهاد» پوششی بود که سلف به آن پناه جُست و هم زمان توجیهی برای خَلَف شد درباره آنچه سلف کردند!

اگر به ابواب مصالح مرسله بنگریم درمی یابیم که آن ها برای تصحیح افعال صحابه تدوین یافته اند. درباره جانشین کردن ابوبکر عمر را به جای خود (با اینکه می گویند پیامبر کسی را برای جانشینی تعیین نکرد) به این توجیه دست می یازند که:

وی برای مصلحت مسلمانان و حفظ وحدت کلمه آن ها، این کار را کرد. (۱)

نیز درباره قرآن سوزی عثمان می گویند:

می خواست اختلافات از میان برود و مردم پیرو یک قرآن باشند. (۲)

پس قائل شدن به مصالح مرسله، برای تصحیح افعال و فتاوی صحابه بود. با نگاه به اصول فقه اهل سنت، می توان دریافت که «مصالح مرسله» از اصول ذاتی در فقه آن ها نیست و تنها «مالک» است که آن را به عنوان اصلی مستقل می شمارد.

آنان مصالح را به مُلغا (باطل و بی اعتبار) و مُرسل و مُعتبر؛ و مصالح معتبر را، به ضروری، و مورد نیاز - اما غیر ضروری - و مورد پسند تقسیم می کنند، و بر هر یک فروع و احکامی را مترتب می سازند.

۱- تاریخ طبری ۲: ۳۵۳؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۰۰؛ المنتظم ۴: ۱۲۶.

۲- الکامل فی التاریخ ۳: ۸-۷؛ التمهید والبیان ۱: ۶۳-۶۲؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۱۸.

اجتهاداتِ خاصِ عُمَر

اکنون به دیدگاه های عُمَر باز می گردیم تا ببینیم آیا اجتهادات عُمَر همین اندازه بود یا اینکه آرای دیگری بیش از این ها دارد؟

واقع این است که ما از تفصیل در این موضوع بی نیازیم جز اینکه روشن سازی نگرشمان در مسئله منع تدوین حدیث ، ناچار ما را به بیانِ بُعد فقهی عُمَر می کشاند و مقدار مفرداتی که او آورد و مسائل فقهی مهمی که در آن ها از رأی محض و اجتهاد ، استفاده کرد .

اجتهاداتِ زیر از آن هاست :

عُمَر نماز تراویح را تشریح کرد و درباره آن گفت : «نِعْمَتِ الْبِدْعَةِ هَذِهِ!» ؛ وَه! چه بدعتی است این [\(۱\)](#).

در اذان صبح ، بندِ «الصلاة خیرٌ من النوم» (نماز بهتر از خواب است) را افزود تنها بدان جهت که وقتی از یکی از صحابه آن را شنید ، خوشش آمد .

در مقابل ، بندِ «حَىٰ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ» (بشتابید به سوی بهترین اعمال) را از اذان حذف کرد به این بهانه که این جمله ، مسلمانان را از جهاد باز می دارد [\(۲\)](#).

از گریه بر مُرده نهی کرد [\(۳\)](#).

۱- صحیح بخاری ۲: ۷۰۷، حدیث ۱۹۰۶؛ موطأً مالک ۱: ۱۱۴، حدیث ۲۵۰؛ تاریخ المدینه ۲: ۷۱۳؛ طبقات ابن سعد ۵: ۵۹؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۴۰.

۲- اسباب و انگیزه های دیگری برای این اضافه و حذف، وجود دارد که ما آن را در پژوهشی جداگانه با عنوان «الأذان بین الأصاله والتحریف» آورده ایم که تاکنون دو جلد آن سامان یافته است و جلد اول با عنوان «حَىٰ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ الشَّرْعِيَّةِ وَالشَّعَارِيَّةِ» بارها در بیروت و قم چاپ شد؛ و نیز این کتاب با عنوان «پژوهشی در اذان» به فارسی ترجمه و چاپ گردید.

۳- صحیح بخاری ۱: ۴۳۲، حدیث ۱۲۲۶. عایشه این روایت را رد می کند و می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا مرده مؤمن را به گریه بستگانش بر او عذاب می کند، لیکن فرمود: خدا بر عذابِ کافر - به گریه اهلس بر او - می افزاید؛ و در این زمینه، قرآن بسنده است که می فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»؛ گناه هیچ کس را دیگری بر دوش نمی کشد. بنگرید به، صحیح مسلم ۲: ۶۴۲، حدیث ۹۲۹؛ سنن نسائی (المجتبی) ۴: ۱۸، حدیث ۱۸۵۸؛ مسند احمد ۱: ۲۳۷، حدیث ۲۱۲۷، و در ص ۳۳۵، حدیث ۳۱۰۳ به اسناد از ابن عباس نقل شده است، و نیز آمده است که: عمر زنانی را که بر رقیه (دختر پیامبر) می گریستند، کتک زد، پیامبر او را نهی کرد؛ مستدرک حاکم ۳: ۲۱۰، حدیث ۴۸۶۹.

نشانه بلوغ را شش و جب قرار داد(۱) [یعنی قد نوجوان به ۶ وجب (حدود ۱۳۰ سانتی متر) برسد] با اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «والغلام حتى یحتلم»؛ (۲) نوجوان تکلیفی ندارد تا اینکه محتلم شود.

قائل شد که عجم ها ارث نمی برند مگر اینکه در میان عرب ها زاده شوند؛ (۳) با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا فضل لعربی علی أعجمی إلا بالتقوی»؛ (۴)

عرب بر عجم برتری ندارد مگر به تقوا.

و خدای متعال می فرماید:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...»؛ (۵)

همانا گرامی ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.

حکم شرابخوار، نزد او مختلف بود؛ گاه هشتاد تازیانه قرار می داد(۶) و گاهی شصت تازیانه!

به مُطیع آسود گفت: بیست تازیانه دیگر را واگذار؛ چرا که سخت

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۷۸؛ مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۴۸۱، حدیث ۲۸۱۶۲.

۲- سنن دارمی ۲: ۲۲۵، حدیث ۲۲۹۶؛ سنن ابی داود ۴: ۱۴۰، حدیث ۴۴۰۱؛ سنن دارقطنی ۳: ۱۳۸، حدیث ۱۷۳.

۳- موطأ مالک ۲: ۵۲۰، حدیث ۱۰۸۶؛ المدونه الكبرى ۸: ۳۳۸ و ۳۸۳.

۴- مسند احمد ۵: ۴۱۱، حدیث ۲۳۵۳۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۸۶، حدیث ۴۷۴۹؛ مجمع الزوائد ۸: ۸۴.

۵- سورة حجرات (۴۹) آیه ۱۳؛ نیز بنگرید به، مجمع الزوائد ۳: ۲۷۲.

۶- سنن دارقطنی ۳: ۱۵۷، حدیث ۲۲۳؛ سنن بیهقی ۸: ۳۱۸ و ۳۱۹؛ بنگرید به، المحلی ۱۱: ۱۵۷، مسئله ۲۱۸۴.

او را زدی. (۱).

روایت شده که عُمَر نماز مغرب را بی قرائت گزارد، پس از پایان نماز به او گفته شد: قرائت را ترک کردی!

گفت: رکوع و سجود چگونه بود؟

گفتند: خوب و نیکو.

گفت: اشکالی ندارد. (۲).

در حالی که - به روایت صحیح - از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است: کسی که فاتحه الکتاب را نخواند، نمازی برای او نیست. (۳).

از عمر رسیده است که او پسرش عبیدالله را بدان جهت که کنیه ابو عیسی بر خود نهاد، کتک زد با این توجیه که «عیسی» و «یحیی» پدر نداشتند. (۴).

هشام بن عروّه از پدرش نقل می کند که: عمر روز جمعه - بر فراز منبر - آیه سجده را خواند، از منبر پایین آمد و سجده کرد و مردم با او سجده کردند.

جمعه دیگر همان آیه را قرائت کرد، مردم برای سجده آماده شدند، گفت: به من توجه کنید! خدا سجده را بر ما نوشت مگر اینکه خود بخواهیم! عمر - خود

۱- سنن بیهقی ۸: ۳۱۷ و ۳۱۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۳۷، خطبه ۲۲۳؛ الفائق ۴: ۱۱۹؛ فتح الباری ۱۲: ۷۳.

۲- سنن بیهقی ۲: ۳۴۷، حدیث ۳۶۷۸.

۳- صحیح بخاری ۱: ۲۶۳، حدیث ۷۲۳؛ صحیح مسلم ۱: ۲۹۷، حدیث ۳۹۵؛ سنن دارمی ۱: ۳۱۲، حدیث ۱۲۴۲؛ سنن ابی داود ۱: ۲۱۷، حدیث ۸۲۲ - ۸۲۳؛ سنن ترمذی ۲: ۲۵ و ۲۶؛ مسند احمد ۲: ۲۴۱، حدیث ۷۲۸۹ و ۱۰۲۰۱.

۴- مصنف عبدالرزاق ۱۱: ۴۲؛ سنن ابی داود ۴: ۲۹۱، حدیث ۴۹۶۳؛ سنن بیهقی ۹: ۳۱۰؛ تیسیر الوصول ۱: ۴۷؛ شرح نهج البلاغه ۱۲: ۴۴ (عبارت متن از این کتاب است). در «طبقات ابن سعد ۵: ۶۹» از عُمَر نقل شده است که وی هر بچه ای را که نام پیامبر را داشت [اسمش محمّد بود] گرد آورد و در خانه ای واردشان ساخت تا نام هاشان را تغییر دهد! پدرانشان آمدند و شاهد آوردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله همه آن ها را نام گذارده است، آن گاه عمر رهانشان کرد...

- سجده نکرد ، و نگذاشت مردم سجده کنند . (۱)

با مطالعه کتاب های فقهی می توان به پسماند این حکم و گستره آن در فقه اسلامی پی برد .

در حکم سجده تلاوت ، اختلاف کرده اند که آیا واجب است یا سنت می باشد؟ مالک (۲) و شافعی (۳) و احمد (۴) آن را واجب نمی شمرند ، منتها شافعی واحد ، آن را سنت می دانند و مالک ، آن را فضیلت .

ولی ابو حنیفه با آنان مخالف است و سجده را واجب می داند . (۵)

زرقانی در شرح خود بر الموطأ می گوید : «در اینکه این سجده واجب است یا سنت ، دو قول مشهور هست (۶)» و در این زمینه ، از ابو هریره روایت می کند که رسول خدا سوره نجم را خواند ، سجده کرد و مردم - جز دو نفر - با او سجده کردند (۷).

از زید بن ثابت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره «نجم» را خواند و

۱- الموطأ: ۱: ۲۰۶، حدیث ۴۸۴؛ سنن بیهقی ۲: ۳۲۱، حدیث ۳۵۷۴؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۹: ۱۲۸.

۲- التمهید ۱۹: ۱۳۲؛ الشرح الكبير ۱: ۳۰۶.

۳- الأم ۱: ۱۳۳ و ۱۳۹؛ حلیه العلماء ۲: ۱۲۲؛ المجموع ۴: ۶۹.

۴- المغنی ۱: ۳۶۱.

۵- نور الايضاح ۱: ۸۰؛ الهدایه فی شرح البدایه ۱: ۷۸.

۶- شرح الزرقانی ۲: ۲۷.

۷- صحیح بخاری ۱: ۳۶۳، حدیث ۱۰۱۷. در این مأخذ از عبدالله روایت شده که گفت: پیامبر سوره نجم را در مکه خواند، خود و کسانی که همراهش بود سجده کردند جز شیخی که کفی از ریگ یا خاک برداشت و سوی پیشانی اش بالا آورد و گفت: همین مرا کفایت می کند. عبدالله می گوید: بعدها دیدم که آن مرد در حال کفر به قتل رسید. و مانند آن در منابع زیر آمده است: صحیح مسلم ۱: ۴۰۵، حدیث ۵۷۶؛ سنن دارمی ۱: ۴۰۷، حدیث ۱۴۶۵؛ الأم ۱: ۱۳۵؛ سنن بیهقی ۲: ۳۲۱، حدیث ۳۵۷۲.

سجده نکرد (۱).

در حدیث دیگر از آن حضرت روایت شده است که سجده بر کسی که سورهٔ نجم را بشنود و بر کسی که آن را تلاوت کند ، واجب است (۲).

و دیگر احادیثی که بعدها برای تصحیح موضع عُمر (و گرایش های مذهبی که پدید آمد) وضع شد .

اگر به تأثیر قول صحابی در احکام رجوع کنیم ، موارد بسیار فراوانی را می یابیم (۳).

یکی از آن ها حکم همین مسئله است ؛ زیرا مالک استدلالش ، بر سنت نبودن سجده ، این است که عُمر در حضور صحابه سورهٔ نجم را خواند و سجده نکرد و هیچ کس زبان به اعتراض نگشود و از احدی از صحابه ، خلاف آن نقل نشده است در حالی که آنان مقصود شرع را بهتر می فهمیدند و به اوامر شریعت بیشتر آشنا بودند (۴).

دکتر محمد سلام مدکور (پس از آنکه روایاتی را می آورد که بیانگر جواز اجتهاد در عصر پیامبر است) می نویسد :

واقع این است که این چیزها دلالت نمی کند که کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله - از آنجا که به او وحی می شد - در آن عهد ، حق قانون گذاری داشته باشد ؛ زیرا بخشی از این جزئیات در حالات خاصّی صادر شد که به جهت دوری مسافت یا ترس از دست رفتن فرصت ، رجوع به آن حضرت امکان نداشت ؛ و بعضی از این قضاوت ها یا

۱- صحیح بخاری ۱: ۳۶۴، حدیث ۱۰۲۲؛ سنن دارمی ۱: ۴۰۹، حدیث ۱۴۷۲؛ سنن ابی داود ۲: ۵۸، حدیث ۱۴۰۴.

۲- المبسوط (سرخسی) ۲: ۴؛ بدائع الصنائع ۱: ۱۸۰؛ نصب الرایه ۲: ۱۷۸؛ و بنگرید به، اثر الأدله المختلف فیها: ۳۵۵.

۳- به عنوان نمونه بنگرید به، اثر الأدله المختلف فیها فی الفقه الإسلامی: ۳۵۳ - ۴۳۳.

۴- همان، ص ۳۵۵ (به نقل از المغنی ۱: ۳۶۱)؛ بدایه المجتهد ۱: ۱۶۲ (متن از این مأخذ است)؛ شرح زرقانی علی الموطأ ۲: ۲۷.

فتواها، صرف تطبیق است، نه تشریح.

می توانیم بگوییم: براساس این نظریه، پیامبر نیازمند اجتهاد به این معنا نبود.

وی در ادامه می گوید:

اما پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و در عصر صحابه (که تا پایان قرن اول هجری ادامه می یابد) به سبب توسعه و فتح و گسترش سرزمین های دولت اسلامی، مسائل جدیدی رخ داد که پیشینه نداشت و وحی پایان یافته بود. از این رو، چاره ای نماند جز صدور احکامی فقهی برای حوادث و پیشامدها در دولت نوخاسته ای که به سرعت رشد می یافت و سرزمین ها و مردمان مختلفی را دربر می گرفت. (۱)

بنابراین، دریافتیم که عمر در فتوهایش، تنها بر رأی خود (نه نص قرآن یا فعل پیامبر) تکیه می کرد، بلکه گاه فتوهای او - به جهت مصلحت نگری اش - خلاف صریح قرآن بود (چنان که در آیه طلاق هست) (۲) و بر خلاف امر پیامبر می باشد؛ چنان که در ماجرای مرد عابد (۳) و مصیبت روز پنجشنبه، (۴) دیده می شود.

به فرض بپذیریم که نظر صحابی حجت است و صحابه - همه - عادل بودند،

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۴۳ - ۴۴.

۲- صحیح مسلم ۳: ۱۳۰، حدیث ۱۴۷۱. از ابن عباس روایت شده که: طلاق در عهد پیامبر و ابوبکر و دو سال نخست خلافت عمر، چنین بود که سه بار ادای آن یک طلاق شمرده می شد. عمر گفت: «مردم در امری شتاب می کنند که بر ایشان فرصت هست، بجاست این کارشان را امضا کنیم» پس آن را امضا کرد (الدر المنثور ۱: ۶۶۸).

۳- الإصابه ۱: ۴۸۴؛ حلیه الأولیاء ۳: ۲۲۷؛ مسند احمد ۳: ۱۵.

۴- صحیح بخاری ۱: ۵۴، حدیث ۱۱۴ (و جلد ۶: ۲۶۸۰، حدیث ۶۹۳۲)؛ صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، حدیث ۱۶۳۷؛ مسند احمد ۱: ۳۲۴، حدیث ۲۹۹۲ (و جلد ۱، ص ۳۳۶، حدیث ۳۱۱۱).

نتیجه اش این نیست که باید به نظرات آنان ، هرچند بر خلافِ نصّ صریح باشد عمل کرد . نهایت این است که هر کدام از آن ها باید به آنچه به نظرش می آید ملتزم باشد و این بینش برای خود شخص منجز و مُعَيَّن است ، ولی بر دیگران واجب نیست که به آرای او تن دهند .

شایان توجه است که عُمَر ، پیش از آنکه کتابِ خدا را واری کند و به سنّت مراجعه نماید ، فتوا می داد! چه رسد به اینکه همه توانش را به کار گیرد و نهایتِ سعی را در تحصیل حکم شرعی از کتاب و سنّت به کار ببرد .

عُمَر خواست زنی را سنگسار کند که شش ماهه فرزند زایید با اینکه دو آیه - با اندکی درنگ - بر مشروع بودن حمل و ولادت او دلالت می کند .

وچنین است قصد وی برای برداشتن پرده کعبه ، و مخالفتِ شبیه بن عثمان و اُبی بن کعب با او ، و این سخنان که : پیامبر و ابوبکر ، از تو به پرده کعبه نیازمندتر بودند (و این کار را نکردند) .

و نیز جهل عُمَر به حکم ازدواج با زن در عدّه ، و اینکه خواست زنِ دیوانه ای را که زنا داده بود رجم کند ، و نیز درماندگی وی در ماجرای زنی که به جوانی تهمت زد که به زور با او درآویخته است ، و دیگر نصوصی که پیش از این گذشت و . . . همه تأکید دارند بر اینکه عُمَر بی آنکه آیات قرآن و سنّت را به خاطر آورد ، فتوا می داد سپس از صحابه می خواست (بر خلاف آنچه نزدشان ثابت و صحیح است) به فتوای او متعبد باشند .

اگر این نظر که : «رأی صحابه حجّت است» درست باشد ، باید عُمَر نیز به مرویات دیگران تن می داد (به ویژه در مسائلی که اثری از رسول خدا در آن ها پیش خود نمی یافت) چنان که باید فتوا و نظرات دیگران را می ستاند ، چراکه به حَسَبِ فرضِ او حجّت اند ، و سزاوار نیست که تنها آنان را به رأی خود ملزم سازد .

اکنون باید پرسید : چگونه بر عُمَر جایز است که عَمّار یا اُبی یا ابو موسی اشعری و دیگران را تهدید کند؟

به ابو موسی می گوید: «والله، باید بر این سخن بینه بیاوری»^(۱) یا «بر آن بینه بیاور و گرنه تو را می زنم»^(۲).

به اُبی می گوید: «از آنچه گفتی دست بردار» او را می کشاند تا اینکه به مسجد درمی آورد...^(۳)

به ابن مسعود می گوید: این حدیث ها چیست که از رسول خدا زیاد بر زبان می آورید؟!^(۴)

به ابو هُریره می گوید: حدیث از پیامبر را رها کن! و گرنه تو را به سرزمین «دوس» ملحق می سازم.^(۵)

تمیم داری را با تازیانه می زند.^(۶)

آری، علمای اهل سنت به عدم لزوم پیروی بعضی از صحابیان نخست از بعض دیگر قائل شدند^(۷)

تا برای عُمر عذر بتراشند و برخورد عمر را با آنان توجیه نمایند، و از تأثیر مخالفت های صحابه - در برابر عُمر - جلوگیری کنند.

از نصوص پیشین به دست می آید که عدم لزوم پیروی از صحابه، تنها شامل صحابیانی است که با عُمر مخالف اند. اما کسانی که با او موافقت داشتند، هاله ای

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۵: ۲۳۰۵، حدیث ۵۸۹۱.

۲- تفصیل این خبر در منابع ذیل آمده است: صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۴، حدیث ۱۲۰۳؛ سنن بیهقی ۸: ۳۳۹؛ الوقوف علی الموقوف (ابن حجر) ۱: ۱۱۴، حدیث ۱۴۸.

۳- طبقات ابن سعد ۴: ۲۱؛ تاریخ دمشق ۲۶: ۳۷۱؛ الدر المنثور ۵: ۲۳۱.

۴- المعجم الأوسط ۳: ۳۷۸، حدیث ۳۴۴۹؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۴۹؛ سیر أعلام النبلاء ۷: ۲۰۶ (و جلد ۱۱، ص ۵۵۵).

۵- اصول سرخسی ۱: ۳۴۱؛ المحدث الفاصل ۱: ۵۵۴؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۶۰۱؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۰۶؛ و بنگرید به، تاریخ المدینه ۳: ۸۰۰.

۶- بغیه الباحث عن زوائد مسند الحارث ۱: ۳۲۸، حدیث ۲۱۴ (به نقل از کنز العمال ۸: ۴۹، حدیث ۲۱۸۱۰)؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۲۴۸.

۷- بنگرید به، أثر الأدله المختلف فیها: ۳۳۹.

از قداست و عظمت را بر آن‌ها افکندند به گونه‌ای که خطای احدی از خلفا یا پیروان آن‌ها را نمی‌پذیرند، حتی آنان سیره شیخین را به عنوان مصدر تشریحی مناقشه‌ناپذیر قرار دادند؛ با اینکه به عدم عصمت آنان معتقدند.

عمر با تأکید بر قیاس، می‌خواست اجتهادات خویش را صحیح بداند و با اصرارش بر رأی، می‌خواست از موقعیت برتری در دولت اسلامی برخوردار باشد. از این روست که می‌نگریم چونان مُشرعی فتوا می‌دهد که از فتوایش بر نمی‌گردد مگر اینکه با جریان فکری قوی مواجه شود و کلامش با آیه قرآن یا حدیثی از پیامبر (که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند) نقد شود. در این هنگام است که در برابر سخن وحی کوتاه می‌آید و از رأی خود بازمی‌گردد.

به نظر می‌رسد از این خاستگاه، قول به «تصویب» در احکام شرعی - در مکتب خلفا - پدید آمد.

چکیده همه این‌ها این است که: حجیت سخن صحابی و اینکه خلیفه می‌تواند طبق آنچه مصلحت می‌داند فتوا دهد، در مکتب خلفا، حرف اول و آخر است؛ در آغاز، این نگرش - در عهد پیامبر - با اعتراضات عمر بر آن حضرت شروع شد، سپس این تصرفات و آنچه عمر بعدها انجام داد، در چارچوب «اجتهاد و مصلحت» نمود یافت.

به این ترتیب، میان این سخن که عمر، در عهد پیامبر به اجتهاداتی دست یازید - سخنانی که به تحدی (مبارزه جویی) نزدیک ترند تا اجتهاد - و این سخن که جهل عمر به روایات پیامبر، اندیشه اجتهاد را به ذهنش آورد و اینکه از آن به عنوان یک گام سیاسی استفاده کند، ناسازگاری وجود ندارد؛ زیرا روحیه بی‌قیدی و عدم تعبد عمر به نص، عامل اساسی در این خط مشی اوست.

بر این اساس، تاکنون امور زیر برایمان روشن شد:

۱. عدم اختصاص ابوبکر و عمر به شاخصی که آن دو را از دیگران ممتاز سازد.

۲. تقسیم مسلمانان پس از پیامبر به دو گرایش فکری.

۳. کوشش عُمر برای اینکه دیگران را تابع رأی خود سازد .

۴. عدم حجیت قول صحابه (بدان جهت که عمر با آرای آن ها مخالفت می ورزید و نیز در موارد بی شماری آنان با رأی عمر مخالفت کردند) .

۵. خدشه در نظریه «عدالت صحابه» چراکه خلیفه آنان را تکذیب می کرد و به سخنان آن ها اطمینان نداشت ، و به عکس .

۶. امکان مناقشه صحابه با یکدیگر (قول به عدم جواز رد صحابه ، برای تصحیح اختلاف فتاوی صدر اول ، پدید آمد ، و رأی ممدوح شمرده شد) .

۷. بطلان اموری که برای اجتهاد بنیان نهادند (مانند : قیاس ، استحسان ، مصلحت) زیرا این ها بعدها به جهت ضرورت وقت و زمان ، پایه گذاری شدند و نصی از کتاب و سنت بر آن ها وجود ندارد .(۱)

در این حال ، طبیعی است که موج اعتراض از سوی صحابیان متعبد ، علیه خط مشی رأی و اجتهاد برخیزد و به نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله پردازند ؛ زیرا نقل احادیث فراوان از آن حضرت ، به معنای تقابل احکام و نظرات شرعی مکتب نبوی با جریان رأی و اجتهاد است ؛ چراکه در مکتب نبوی ، حقایق ، دریافت های وحیانی است و با نقطه نظرات پیروان شیوه اجتهاد و رأی (حاکمان و غیر آن ها) همسو نمی باشد .

با مراجعه به متون حدیثی و تاریخی ، می توان آشکارا این حقیقت را دریافت .

بعضی از صحابه به «رأی و اجتهاد» تن ندادند و به لزوم گرفتن احکام از قرآن و سنت نبوی (نه غیر آن) فراخواندند و اجتهادات صحابه و فعل شیخین را نپسندیدند .

بعضی دیگر به مشروعیت قول عُمر گرویدند و آن را حجّتی شمردند که تعبد به آن واجب است .

۱- استدلال هایی که بعدها برای شرعیت قیاس و استحسان... آورده اند، همه شان مردود است.

چکیده سخن این است که: تدوینگران حدیث، از پیروان «تعبّد محض» بودند، و از همگامان با روح شریعت، که به دانش تشویق می‌کند و در بر دارنده وصیت‌ها و اهتمام پیامبر به تدوین است؛ اینان به تدوین و نقل حدیث پرداختند.

و امّا مانعان از تدوین، پیروان اجتهاد و رأی (دنبال روان خلفا) بودند، و در عهد خلفا مدوّنان را تحقیر و اهانت کردند تا اینکه نوبت به حجّاج بن یوسف ثقفی رسید. وی در دست جابر بن عبدالله انصاری و در گردن سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک، مَهر نهاد؛ خواست آنان را ذلیل گرداند و مردم از آنان دوری گزینند و از آن‌ها حدیث نشنوند. (۱)

۱- الاستیعاب ۲: ۶۶۴، رقم ۱۰۸۹؛ أسد الغابه ۲: ۳۶۶؛ تهذیب الکمال ۱۲: ۱۸۹.

ص: ۲۸۱

نمونه هایی از امتداد دو مکتب

اشاره

برای اینکه گستره این دو خط مشی (تعبد محض و اجتهاد) بیشتر روشن شود، به ذکر بعضی از متون می پردازیم.

ابن سعد در طبقات از عبدالله بن علا، نقل می کند که گفت:

از قاسم - که بر من حدیث املا می کرد - پرسیدم، گفت: در زمان عمر احادیث زیاد شد، به مردم اعلام کرد که احادیثشان را نزد او بیاورند! چون آوردند دستور داد آن ها را بسوزانند، و سپس گفت: «مشناه کمشناه (۱) أهل الكتاب»؛ این ها نوشته هایی است، مانند میثنای (۲) یهود و نصارا (۳).

در برابر این رویدادها در ذهن خواننده پرسش هایی پدید می آید که پاسخ های دقیق و قانع کننده می طلبد:

- چرا احادیث در دوران خلافت عمر - به ویژه - فزونی یافت؟ این پدیده بر چه چیزی دلالت می کند؟

- چرا عمر دستور داد احادیث را بسوزانند؟ و آن ها را با آب از بین ببرد یا در زمین دفن نکرد؟

- چرا عمر - بی تحقیق و واری - در این کار شتاب ورزید؟

۱- چنانچه بعضی از نویسندگان یادآور شده اند، ضبط صحیح چنین است: مشناه کمشناه... (م).

۲- «میثنا» و «گمارا» مجموعه هایی اند که در شرح کتاب مقدس فراهم آمد و مجموعه آن ها «تلمود» نامیده می شود (م).

۳- طبقات ابن سعد ۵: ۱۸۸؛ سیر أعلام النبلاء ۵: ۵۹.

- چگونه است که ابوبکر و عُمَر در برخورد با احادیث، موضع گیری واحد و هماهنگی دارند؟ هر دو احادیث را آتش می زنند، نه اینکه مانند ابن مسعود و دیگران، آن ها را در آب محو سازند یا در زمین دفن کنند؟

این، در حالی است که جریان فکری اکثر صحابه، ضد اتلاف احادیث بود، لیکن مکتب اجتهاد- که اینک بر اریکه قدرت بود - جز اجرای آنچه را مصلحت می انگاشت بر نمی تافت.

- چرا باید این اهانت روی دهد و به آرا و نظرات صحابه - با این که با احادیث پیامبر و سیره آن حضرت و روح شریعت همسو و هماهنگ بود - اعتنا نشود؟

پاسخ این پرسش ها را از نصوصی که پیش از این گذشت و در آینده خواهد آمد، می توان دریافت.

در اینجا حدیث دیگری را می آوریم که سعید بن جبیر از ابن عباس درباره متعه نقل می کند و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله متعه کرد. عروه بن زبیر - در مجلس ابن عباس - گفت: ابوبکر و عمر از متعه بازداشتند.

ابن عباس پرسید: این مردک، چه می گوید؟

گفتم: می گوید: ابوبکر و عمر از متعه نهی کردند!

ابن عباس گفت: می نگرم که هلاک خواهید شد! من می گویم: پیامبر فرمود، شما می گویید: ابوبکر و عُمَر نهی کردند (۱)!

ابن حزم و ابن عبدالبرّ روایت کرده اند که ابن عباس گفت:

والله، فرجام شما را عذاب الهی می بینم! من برایتان از پیامبر می گویم و شما از ابوبکر و عُمَر حدیث می آورید! (۲)

۱- مسند احمد ۱: ۳۳۷، حدیث ۳۱۲۱؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶ (متن روایت از این کتاب است)؛ إرشاد النقاد إلى تيسير الاجتهاد: ۲۴ - ۲۵.

۲- حجة الوداع (ابن حزم) ۱: ۳۵۳؛ التمهيد ۸: ۲۰۸؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

در حدیثِ سومی آمده است که ابن عباس گفت :

من برایتان از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می خوانم ، شما سخن ابوبکر و عمر را برایم می آورید .

از ابن عباس نقل شده که گفت :

به عقیده من ، اینان ، هدفِ سنگِ آسمانی قرار می گیرند .(۱)

بر این سخنِ عروه که [به ابن عباس] گفت : «به خدا سوگند ، ابوبکر و عمر به سنت رسول خدا از تو آگاه ترند و بیشتر از تو پیرو پیامبرند»(۲) خطیب بغدادی این گونه تعلیق می زند :

ابوبکر و عمر همان گونه بودند که عروه توصیف کرد ، جز اینکه سزاوار نیست کسی در ترک آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان سنت ثابت است [از دیگران] تقلید کند .(۳)

از عبدالله بن عمر نقل شده که به جواز مُتعه (که خدا نازل کرده و سنت پیامبر است) فتوا می داد ، کسی به او اعتراض کرد و گفت : چگونه با پدرت مخالفت می ورزی؟ در شرایطی او از این کار نهی کرد! عبدالله پاسخ داد :

آیا سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله سزامنندتر است که پیروی شود یا سنت عمر؟! (۴)

و در حدیث دیگر آمده است که گفت :

آیا دستور پدرم را پیروی کنم یا امر پیامبر را؟ رسول خدا این کار را انجام داد .(۵)

۱- در «البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱» از ابن عمر روایت شده که هنگامی که بر او در ترخیص متعه (و مخالفت با پدرش) اعتراض

شد، گفت: می ترسم سنگی از آسمان بر شما فروید آید!

۲- حَجَّه الوداع ۱: ۳۵۳ - ۳۵۴؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

۳- تقبید العلم ۱: ۱۴۵.

۴- مسند احمد ۲: ۹۵، حدیث ۵۷۰۰؛ سنن بیهقی ۵: ۲۱، حدیث ۸۶۵۸؛ البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱.

۵- إرشاد النقاد (صنعانی): ۲۵؛ سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۲۱۴؛ حدیث ۲۹۷۸.

احمد در مسندش ، از عبد الأعلى روایت می کند که گفت :

پشت سر زید بن ارقم بر جنازه ای نماز گزاردم ، او پنج تکبیر گفت .

ابو عیسی ، عبدالرحمان بن ابی لیلیا (فقیه دولت در زمان خودش) برخاست و دست او را گرفت و گفت : فراموش کردی؟

پاسخ داد : نه ، لیکن پشت سر خلیلیم ابوالقاسم نماز گزاردم ، او پنج تکبیر گفت! من هرگز آن را ترک نخواهم کرد . (۱)

طحاوی ، به سندش از یحیی بن عبدالله تیمی - روایت می کند که گفت :

با عیسی (غلام آزاد شده حیدیفه بن یمان) بر جنازه ای نماز گزاردم ، او پنج تکبیر گفت ، سپس رو به ما کرد و گفت : به
وهم نیفتادم و فراموش نکردم ، لیکن همان گونه تکبیر گفتم که مولا - و ولی نعمتم - حیدیفه بن یمان - بر جنازه ای نماز
گزارد و بر آن پنج تکبیر گفت ، آن گاه رو به ما کرد و گفت : این کار ، توهم و فراموشی نبود ، لیکن چنان تکبیر گفتم که
رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت . (۲)

از ویره بن عبدالرحمان روایت شده که گفت :

مردی نزد ابن عمر آمد و گفت : آیا در حالی که مُحَرِّم هستم ، خانه خدا را طواف کنم؟

پرسید : چرا که نه؟

گفت : فلانی ما را از این کار باز می دارد [و می گوید باید صبر کرد] تا مردم از «موقف» بازگردند! به نظرم می آید که دل
به دنیا داده است ، سخن تو - پیش ما - دل چسب تر است!

۱- مسند احمد ۴: ۳۷۰؛ شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۴.

۲- مسند احمد ۵: ۴۰۶، حدیث ۲۳۴۹۵؛ شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۴؛ تاریخ بغداد ۱۱: ۱۴۲، رقم ۵۸۴۰؛ مجمع الزوائد ۳: ۳۴.

ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خانه کعبه را طواف کرد و میان صفا و مروه سعی نمود. سنت خدای متعال و رسولش سزاوارتر است که پیروی شود از سنت ابن فلان، اگر تو راست گو باشی. (۱)

از ابن عمر نقل شده که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کنیزان خود را از نماز در مسجد باز ندارید!

پسر ابن عمر گفت: ما آن‌ها را منع می‌کنیم.

ابن عمر به شدت خشمناک شد و گفت: از رسول خدا برای حدیث می‌کنم و تو می‌گویی: ما آنان را باز می‌داریم! (۲)

در روایت دیگر هست:

عبدالله او را پس زد. در حالی که می‌گفت: تُو بر تو! می‌گویم: رسول خدا فرمود، می‌گویی: این کار را نمی‌کنم! (۳)

در مجمع الزوائد آمده است:

پس از نهي عُمر از نماز بعد از عصر، تمیم دو رکعت نماز گزارد، عُمر آمد و او را تازیانه زد. تمیم در حال نماز به او اشاره کرد که بنشیند، عُمر نشست.

تمیم وقتی از نماز فارغ شد، گفت: چرا مرا زدی؟

عُمر گفت: چون دو رکعت نماز گزاردی، در حالی که من از آن نهي کردم.

۱- صحیح مسلم ۲: ۹۰۵، حدیث ۱۲۳۲؛ در این مأخذ به جای «ابن فلان»، «ابن عباس» آمده است؛ مسند احمد ۲: ۵۶، حدیث

۵۱۹۴ (متن حدیث از این کتاب است)؛ سنن بیهقی ۵: ۷۵، حدیث ۹۰۲۸؛ فتح الباری ۳: ۴۷۸.

۲- صحیح مسلم ۱: ۳۲۷، حدیث ۴۴۲؛ سنن ابن ماجه ۱: ۸، حدیث ۱۶ (متن حدیث از این کتاب است)؛ مصنف عبدالرزاق ۳:

۱۴۷، حدیث ۵۱۰۷؛ مسند احمد ۲: ۷۶، حدیث ۵۴۶۸.

۳- مسند احمد ۲: ۱۲۷، حدیث ۶۱۰۱؛ و بنگرید به، جامع بیان العلم وفضله ۲: ۱۵۹.

تمیم گفت: من آن را با کسی گزاردم که بهتر از تو بود! رسول خدا صلی الله علیه و آله .

عُمَر گفت: روی سخنم با شما نیست! می ترسم پس از من گروهی بیایند که میان عصر و مغرب نماز گزارند تا آنجا که به ساعتی که پیامبر از نماز در آن نهی کرد [هنگام غروب] در آیند؛ چنان که ظهر و عصر را به هم وصل کردند. (۱)

از ابو ایوب انصاری روایت شده که:

وی پیش از خلافت عُمَر، بعد از عصر، دو رکعت نماز می گزارد؛ و چون عُمَر خلیفه شد آن را ترک کرد، و آن گاه که عمر در گذشت، دوباره آن نماز را به جا آورد!

به او گفتند: این چه رویه ای است؟

گفت: عمر هر کس آن دو رکعت را می خواند، می زد. (۲)

در سنن بیهقی به نقل از زید بن ثابت هست که گفت:

هنگامی که ابوبکر اهل یمامه را کشت، به من دستور داد که زندگان از مردگان ارث برند، و بعضی از اموات از بعضی دیگر ارث نبرند. (۳)

در حدیث دیگر آمده است که گفت:

در شب های طاعونی، در قبیله عَمَاس (که قبیله - همه - مُردند و قوم دیگری اموالشان را ارث بردند) عُمَر به من دستور داد که زندگانی را از مرده ها ارث دهم، و بعضی از مرده ها را وارث بعضی

۱- المعجم الأوسط ۸: ۲۹۶، حدیث ۸۶۸۴؛ مجمع الزوائد ۲: ۲۲۲ و ۲۲۳.

۲- سنن بیهقی ۶: ۲۲۲، حدیث ۱۲۰۳۰ (و به نقل از آن در کنز العمّال ۱۱: ۲۳، حدیث ۳۰۴۶۸؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۲: ۴۳۳، حدیث ۳۹۷۷؛ المحلی (ابن حزم) ۳: ۳؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۳: ۳۷.

۳- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۹۸؛ و به نقل از آن در کنز العمّال ۱۱: ۲۳، حدیث ۳۰۴۶۷.

دیگر ندانم. (۱)

این حقایق تاریخی - به روشنی تمام - نشانه های اختلاف را میان صحابه می نمایاند و اینکه بیشتر این اختلاف ها در فقه و احکام شرعی جزئی است ، و عمر با اجرای سیاست جدیدش می خواست صحابه را وادارد که به رأی او تن دهند و آنان راضی به این کار نمی شدند ؛ چراکه [پیش از آن در زمان پیامبر و به همراه آن حضرت] بر میت پنج تکبیر می گفتند ، و میان طلوع فجر و طلوع خورشید و هنگام غروب ، نماز می گزاردند و در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله مُتعه می کردند و ...

چون عُمَر دید الزام نظراتش بر آنان سخت است ، به تمیم داری گفت : مقصودم شما نیستید!

آری ، از اصول سیاست جدید عُمَر این بود که فتوایش را به اجرا درآورد ؛ و از این روست که عُمَر به او می گوید : «اگر بخواهی این حدیث را باز نمی گویم» و از اینجاست دل آزرده گی اُبی بن کعب و این سخن او که : «والله ، اگر دوست داری خانه نشین می شوم ، و برای احدی چیزی را حدیث نمی کنم» .

همه این احادیث ، از وجود فشار و تهدید خبر می دهد . پیش از این ، سخن عُمَر به عُمَر گذشت که گفت : «آنچه را بر عهده داری ، به تو می سپاریم» و ابو موسی اشعری را به زدن تهدید کرد و تمیم داری و ابو هُریره را زد - و دیگر فشارها و تهدیدها و ترساندن ها - که همه بیانگر آن است که در آن عصر ، میان این دو مکتب (۲)

در اندیشه و روش ، برخورد وجود داشت .

پس از آگاهی از این واقعیت ها ، هیچ کس نمی تواند نهی عُمَر را از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کند ؛ زیرا کوشش های آنان را (برای تضعیف اخبار نهی از تدوین و

۱- سنن بیهقی ۶: ۲۲۲، حدیث ۱۲۰۳۱ (و به نقل از آن در کنز العمّال ۱۱: ۲۵، حدیث ۳۰۴۷۹)؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۸۸.

۲- مقصود مکتب تعبد به کتاب و سنت، و مکتب اجتهاد و رأی است (م).

زندانی ساختن صحابه) متون تاریخی و اخباری که از عُمَر در قضایای علمی و عملی رسیده است، بی ثمر می سازد؛ چراکه این نقل ها، اخبار نهی را تأیید و تقویت می کند و آنچه را ابن حزم و ذهبی و دیگران گفته اند (که نهی از تدوین و حبس مُدَوَّنَان، با مکانبِ عمر و روح و روانِ او جور در نمی آید) تضعیف می سازد.

واقع این است که واریسی دیدگاه های فقهی عُمَر ما را از اصل پژوهش مد نظرمان دور می کند، لیکن اشاره به مبانی عُمَر - که مبتنی بر رأی است - نظریه ما را در منع تدوین، یاری می رساند.

اکنون نص دیگری را درباره «ماجرای تقسیم زمین های مفتوح العنوة در عراق و مصر، در روزگار عمر» در این راستا می آوریم.

در قرآن آمده است که خمس این غنایم مالِ بیت المال است تا در مواردی که آیه معین ساخته است، به مصرف برسد:

«...أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى ...»؛ ^(۱)

هر غنیمتی را که به چنگ آورید، خمس آن از آن خدا و رسول و ذی القربی (خویشاوندان پیامبر) است ...

و چهار قسمت باقی مانده، میان مجاهدان - از بابِ عمل به مفهوم آیه و فعل پیامبر صلی الله علیه و آله در خیبر - تقسیم می گردد.

مجاهدان - طبق همین عادت - نزد عُمَر آمدند و خواستند که خمس (یک پنجم) اموال را برای خدا (و کسانی که در آیه نام بُردارند) بیرون آورد و بقیه آن را میان آنان تقسیم کند.

عُمَر گفت: مسلمانانی که بعدها می آیند چه کنند؟ در می یابند که زمین با

کارگزارانش تقسیم شده اند و از پدران به ارث رسیده و حیازت شده است! این نظر درستی نیست!

عبدالرحمان بن عوف گفت: پس حکم در این باره چیست؟ زمین و کارگر آن جزو «فیء» می باشد که [بر اساس قرآن] خدا به مسلمانان بازگرداند.

عمر گفت: چنین است که می گویی، ولی من این عقیده را ندارم!

مجاهدان بر عمر گرد آمدند و گفتند: آنچه را خدا با شمشیرهایمان به ما بازگرداند، برای قومی نگه می داری که هنوز به دنیا نیامده اند؟!

عمر بیش از این نمی گفت که: این، نظر من است!

آنان همه گفتند: رأی، رأی، رأی توست. (۱)

این اختلاف داغ (در ساده ترین مفردات فقهی) میان صحابه، پس از درگذشت پیامبر و عدم چرخش آن ها حول یک مرجع، پدید آمد. از این رو آراء و اجتهادات زیاد شد و درگیری و جدال فزونی یافت.

این پیامدهای منفی که پس از وفات پیامبر، پراشتاب، نمایان شد؛ همان هاینند که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث «آریکه» و احادیث نهی از رأی، مسلمانان را از آن ها بیم داد! همین ها بود که قلب علی علیه السلام و خواص صحابه را به درد آورد! تأسف آنان تنها برای از دست دادن خلافت و حاکمیت سیاسی نبود، بلکه درد اختلاف و تفرقه و از بین رفتن وحدت و رهبری دینی، جانکاه تر از آن به شمار می رفت.

نالۀ علی علیه السلام و انس و عمار (و دیگر صحابه) را همین امر در آورد تا آنجا که حذیفه - که اسامی منافقان را می دانست و به امر پیامبر بر زبان نمی آورد و رازدار بود - با تلخی شدید بیم می داد که اختلاف و تضارب در آراء و اجتهادات، دستاورد تضييع خلافت و رهاسازی افسار آن و استواری اش بر بنیان های ناسالم است.

۱- معالم المدرستین ۲: ۲۸۶ (به نقل از المدخل إلى علم اصول الفقه: ۹۰ - ۹۱) و بنگرید به، الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه:

ابوبکر ، احمد بن عبدالعزيز جوهری در کتاب السقیفه از براء بن عازب نقل می کند که وی - بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله - در میان جمعیتی بود که مقداد و عباده بن صامت و سلمان و ابوذر و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان حضور داشتند ، حذیفه برایشان گفت :

والله ، آنچه را خبر دادم خواهد شد! والله ، دروغ نمی گویم و به من دروغ خبر داده نشده است!

این سخن را هنگامی گفت که می خواستند خلافت را میان شورای مهاجران بازگردانند .

سپس گفت : اُبی بن کعب را بیاورید! آنچه را می دانم ، او می داند .

سوی اُبی روانه شدند ، در خانه اش را کوفتند ، پشت در آمد و گفت : کیستید؟

مقداد با او سخن گفت .

اُبی پرسید : چه کار دارید؟

مقداد گفت : در را باز کن! امر بزرگ تر از این است که از پشت در سخن گوئیم!

اُبی گفت : در را باز نمی کنم! می دانم پی چه آمدید! می خواهید درباره این عقد [پیمان خلافت] نظرم را بدانید؟

گفتیم : آری .

پرسید : آیا در میانتان حذیفه هست؟

گفتیم : آری .

گفت : سخن همان است که او گوید! به خدا در خانه ام را باز نمی کنم تا بر من آنچه جاری [و مقدر] است ، جریان یابد ؛ و البته پس از آن [یعنی پس از خلافت ابوبکر] بدتر از آن است ، و شکوه ام

سوی خداست. (۱)

نیز از اُبی بن کعب رسیده است که گفت :

سوگند به خدای کعبه ، اهل عقد [بیعت بر خلافت] هلاک شدند! برای آنان اندوهگین نیستیم ، لیکن تأسفم برای مسلمانانی است که هلاک می شوند. (۲)

و در روایت دیگر آمده است که گفت :

در این باره ، سخنی خواهم گفت! باکی ندارم که زنده ام بدارید یا مرا بکشید. (۳)

ابو صلاح ، تقی الدین حلبی (م ۴۴۷ هـ) آورده است که اُبی و ابن مسعود ، در عهد اول - پس از درگذشت پیامبر - بر ولای آل البیت استوار ماندند و به آنان اختصاص داشتند. (۴)

وی می افزاید : اُبی در پایان عمر - اگر مرگش نمی رسید - قصد داشت آنچه را در ضمیرش هست آشکار سازد. (۵)

وی از دوازده نفری است که با ابوبکر - بدان جهت که عهده دار خلافت شد و امام امیرالمؤمنین علیه السلام را پس زد - دشمنی ورزیدند. (۶)

اُبی با رنج و تلخ کامی این حادثه بزرگ را تحمل کرد و با این سخن که :

۱- السقیفه وفدک: ۴۹؛ و به نقل از آن در شرح نهج البلاغه ۲: ۵۱ و ۵۲.

۲- مسند طیالسی ۱: ۷۵، حدیث ۵۵۵؛ مسند ابن جعد ۱: ۱۹۷، حدیث ۱۲۹۱؛ مصنف ابن ابی شیبه ۷: ۴۶۸، حدیث ۳۷۲۹۵؛ مسند احمد ۵: ۱۴۰، حدیث ۲۱۳۰۱؛ حلیه الأولیاء ۱: ۳۵۲ (و جلد ۳، ص ۱۱۱)؛ الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۳۲۲ (به اسناد از حدیفه بن یمان).

۳- طبقات ابن سعد ۳: ۵۰۰؛ تاریخ دمشق ۷: ۳۴۰؛ تهذیب الکمال ۲: ۲۷۰؛ سیر أعلام النبلاء ۱: ۳۹۹.

۴- تقریب المعارف: ۱۶۸؛ بنگرید به، سفینه البحار ۱: ۸.

۵- قاموس الرجال ۱: ۲۳۷.

۶- خصال صدوق ۲: ۴۶۱.

«وإلى الله المشتكى» (ناله ام سوی خداست) شکوه به سوی خدا داشت! (۱)

از سعد بن عباده شنید آنچه را که ولایت امام علی علیه السلام را واجب می ساخت. (۲)

به این ترتیب ، به فهرست مخالفانِ نگرشِ فقهیِ عُمَر ، نام های دیگری را می توان افزود :

۱۶ . زید بن أرقم .

۱۷ . براء بن عازب .

۱۸ . عبدالله بن عمر .

۱۹ . سلمان فارسی .

۲۰ . ابو هُرَیره .

۲۱ . تمیم داری .

۲۲ . مقداد بن أسود .

۲۳ . ابوذر غفاری .

۲۴ . مجاهدانی که خدا «فیء» را ارزانی شان داشت (از صحابه و دیگران) .

۱- شرح نهج البلاغه ۲: ۵۲.

۲- شرح نهج البلاغه ۶: ۴۴.

اصحابِ تدوین (رأی ستیزان)

اشاره

در راستای تأکید بر صحّت مدّعیان و آنچه را تاکنون آوردیم، لازم است در دیدگاه های این دسته از صحابه - که یادآور شدیم - بیشتر دقت کنیم و در این پژوهش، بر نقل یک واقعه یا حادثه از آن ها خرسند نباشیم، بلکه نگرش فقهی آنان را - به نحو غالب - واریسی کنیم.

در ضمن بررسی شخصیت اینان، دریافتیم که بیشتر این ها از اصحاب تدوین بودند و این کار، به معنای تضادّ خط مشی فکری، میان خلیفه (عمر) و این دسته از صحابه است.

نام های کسانی که تاکنون بر آن ها دست یافته ایم، چنین است:

۱. علی بن ابی طالب علیه السلام (۴۰هـ -)

احدی انکار نمی کند که علی علیه السلام در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین گران بود. اُمّ سَیْلَمَه (همسر پیامبر) می گوید:

علی بن ابی طالب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. آن حضرت پوستی خواست و املا می کرد و علی می نوشت تا اینکه پشت و روی پوست و پاچه های آن آکنده از نوشته شد. (۱)

صحیفه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد علی علیه السلام بود، آن را در غلاف شمشیرش حفظ می کرد.

بیش از ده نفر از شاگردان امام علی علیه السلام این صحیفه را ذکر کرده اند. (۲)

پیش از این، بعضی از دیدگاه های امام علی علیه السلام - که برخلاف نظرات عُمر بود - بیان شد.

۱- المَحَدَّثُ الْفَاضِلُ: ۶۰۱؛ أدب الإماء والاستملاء: ۱۲.

۲- بنگرید به، معرفه النسخ: ۲۰۷.

۲. اُبی بن کعب انصاری (م ۵۲۲-)

ابو العالیه از اُبی بن کعب روایت می کند که وی نسخه های بزرگی در تفسیر داشت [\(۱\)](#).

پیش از این آگاه شدیم که رأی اُبی برخلاف نظر عُمَر بود، و بر عدم برتری علمی عُمَر تصریح می کرد و منع او را از نقل حدیث و قرائت قرآن، نپسندید.

۳. مُعَاذ بن جبل (م ۱۸۸-)

رسول خدا صلی الله علیه و آله مُعَاذ را به یمن فرستاد و هم زمان نامه ای درباره صدقات برایش نوشت که در آن احادیثی بود [\(۲\)](#).

نامه پیامبر صلی الله علیه و آله به مُعَاذ درباره صدقات، نزد موسی بن طلحه بود [\(۳\)](#).

و کتاب های مُعَاذ پیش ابن عائذ [\(۴\)](#).

این نصوص - همگی با هم - بر تدوین معاذ و مُدُونات او و بقای آن ها دلالت می کند، با آنکه خلیفه احادیث را سوزاند و از تدوین منع کرد و تهدید نمود.

در صفحات پیشین، موضع مُعَاذ نسبت به عُمَر درباره قصاص مسلمان برای قتل ذمی و رجم زنی که دو سال پس از غیبت شوهر فرزند زایید، بیان شد.

۴. حُذیفه بن یمان (م ۵۳۶-)

سخن حُذیفه با عُمَر گذشت که می گفت: وی، حق را خوش ندارد و فتنه را می پسندد و به آنچه ندیده شهادت می دهد و بی وضو نماز می گزارد و در زمین

۱- التفسیر والمفسرون ۱: ۱۱۵؛ الدراسات (اعظمی): ۱۰۰.

۲- سیره ابن هشام ۴: ۱۰۱۰؛ حلیه الأولیاء ۱: ۲۴۰؛ الأموال (ابی عبید): ۲۷ و ۳۷.

۳- مسند احمد ۵: ۲۲۸، حدیث ۲۲۰۴۱ (متن حدیث از این مأخذ است)؛ سنن دارقطنی ۲: ۹۶، حدیث ۸.

۴- دلائل التوثیق المبکر: ۴۱۸؛ المحدث الفاضل: ۴۹۸.

برایش چیزهایی است که برای خدا در آسمان نیست!

حَدِيفَه برای پیامبر صلی الله علیه و آله صدقات خرما را می نوشت، (۱)

و مقدار خرمای حجاز را - که از رطب به دست می آمد - تخمین می زد و می نوشت، (۲)

و خرمای نخل را برآورد می کرد و می نگاشت. (۳)

کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله در صدقات، زُبیر بن عَوَّام بود. اگر وی غایب می شد یا عذر می خواست، جَهْم بن

صَلْت و حَدِيفَه بن یمان، آن را می نوشت (۴)

و پیامبر صلی الله علیه و آله دیکته می کرد. (۵)

۵. عبدالله بن مسعود هُدلی (م ۳۲هـ -)

جَوْبیر، از ضَحَّاک، از عبدالله بن مسعود روایت می کند که گفت: ما در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی از احادیث را

نمی نوشتیم مگر تشهد و استخاره را. (۶)

از مَعْن روایت است که گفت: عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود برایم کتابی را آورد و سوگند یاد کرد که آن کتاب، دست

خط پدرش می باشد. (۷)

از ابن مسعود روایت شده که وی از تدوین حدیث منع کرد!

لیکن این سخن را دو خبری که پیش از این گذشت، و حبس او توسط عُمر - و دیگر شواهد - تکذیب می کند.

۱- التراتیب الاداریه ۱: ۳۹۸.

۲- التنبیه والإشراف: ۲۴۵؛ العقد الفرید ۴: ۱۴۷.

۳- التراتیب الاداریه ۱: ۱۲۴؛ صبح الاعشی ۱: ۱۲۵.

۴- مکاتیب الرسول ۱: ۱۷۷ (به نقل از کتاب جوامع السیر).

۵- سُبُل الهدی والرشاد ۱۱: ۳۸۱؛ از ترکیب اداری رسول خدا صلی الله علیه و آله درمی یابیم نخستین کسی که دیوان ها را

تدوین کرد پیامبر بود، نه عمر.

۶- مصَنَّف ابن ابی شیبه ۱: ۲۶۲، حدیث ۳۰۰۶؛ العلل (احمد بن حنبل) ۲: ۲۵۹، حدیث ۲۱۸۴ (متن از این مأخذ است).

۷- جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۲.

احتمال می رود که محو آن صحیفه ها به وسیله ابن مسعود (به فرض صحیح باشد) بدان جهت صورت گرفت که در بردارنده داستان های اهل کتاب بود. (۱)

از ابن مسعود روایت است که وی در چندین مسئله با عمر مخالفت کرد. ابن قَیْم ذکر می کند که ابن مسعود در حدود صد مسئله، بر خلاف عمر نظر داشت. (۲)

این سخن بر خلاف حدیثی است که از ابن مسعود نقل شده که گفت: «اگر مردم به یک وادی و دره روند و عُمَر به وادی دیگر رود، من وادی عُمَر را می پیمایم!». (۳)

این ها همه، تأکیدی است بر اینکه: ابن مسعود از گروه تعبّد و تدوین بود.

۶. عبدالرحمان بن عوف (م ۵۳۱-)

از این شخص درباره کتابت و تدوین، چیزی نرسیده است. به زودی نقش او را در طرح سیره شیخین خواهیم شناخت و جایگاه او را نزد عُمَر درمی یابیم.

۷. ابو عبیده بن جراح (م ۵۱۸-)

وی پیش از خلافت عُمَر در گذشت، و نصی نرسیده است که کتابی یا دست نوشته ای یا نسخه ای، برای او باشد.

۸. زید بن ثابت (م ۴۵-)

گفته اند: وی نخستین کسی بود که درباره فرائض (میراث) کتاب نوشت.

جعفر بن بزقان می گوید: شنیدم زُهری می گفت:

۱- به نظر می رسد ابن مسعود «صحیفه یمتیه» را به جهت تقیه محو کرد و به نظرش آمد که این کار شربرانگیز است؛ عین همان رفتاری که در نماز به «منی» انجام داد.

۲- أعلام الموقعین ۲: ۲۳۷.

۳- مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۱۰۳، حدیث ۶۹۸۴؛ أعلام الموقعین ۱: ۲۰.

اگر زید بن ثابت فرائض را نمی نوشت ، از دست مردم می رفت .(۱)

وی با عمر در ارث جدّه ، وقصاص مسلمان به ذمی - و دیگر مسائل - مخالفت می کرد .

۹ . عبدالله بن عباس (م ۶۸هـ -)

سُلمی می گوید :

عبدالله بن عباس را دیدم که به همراهش الواحی بود ، بر آن ها قسمتی از کارهای رسول خدا را به نقل از ابو رافع نوشته بود .(۲)

ابن عباس این الواح را با خود حمل می کرد . مشهور است که وی هنگام وفات ، یک بار شتر کتاب بر جای گذاشت .(۳)

از ابن عباس ، روایاتی رسیده است که ثابت می کند وی ماندگار ساختن علم را به وسیله کتابت لازم می دانست .(۴)

آنچه طاووس از ابن عباس نقل کرده است که وی کتابت علم را خوش نداشت ، قابل تأمل است ؛ زیرا این روایت بر خلاف روایات دیگری می باشد که از ابن عباس رسیده است .

پیش از این آمد که وی با عمر درباره زنی که شش ماهه فرزند زایید (و دیگر موارد) مخالفت ورزید .

۱۰ . ضحاک بن سفیان کلابی

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ضحاک نوشت که زن اشیم ضبابی را از دیه شوهرش ارث

۱- سنن بیهقی ۶: ۲۱، حدیث ۱۱۹۶۶؛ تاریخ دمشق ۱۹: ۳۲۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲: ۴۳۶.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۳۷۱؛ چنان که در «الدراسات: ۱۱۶» آمده است.

۳- طبقات ابن سعد ۵: ۲۹۳؛ تقييد العلم: ۱۳۶؛ المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۴۲۱، حدیث ۷۷۳.

۴- کتاب العلم: ۳۴؛ العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳، حدیث ۲۳۲؛ تقييد العلم: ۹۲.

وی نامه ای به عُمَر نوشت که در آن آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله زنِ اَشیمِ ضبایی را از دیه شوهرش ارث داد. (۲).

۱۱. شَبِیْه بنِ عُمَانَ عُبْدَرِی (م ۵۷ یا ۵۹هـ -)

پیامبر صلی الله علیه و آله پرده داری کعبه را به او داد. سخنِ وی با عُمَر گذشت که وی عمر را از گرفتن مالِ کعبه و تقسیم آن منع کرد.

از شبیه، کتاب یا صحیفه یا نسخه ای ذکر نشده است.

۱۲. زنی که عُمَر را نخطنه کرد

احتمال دارد که این زن، فاطمه دختر قیس باشد - خواهر ضحاک که ده سال از او بزرگ تر بود - ابو سلمه بعضی احادیث این زن را (به نقل از او) نوشت. محمد بن عمرو می گوید: برای ما حدیث کرد ابو سلمه، از فاطمه بنتِ قیس، گفت: از دهانِ فاطمه نوشتم که گفت: من همسرِ مردی از بنی مخزوم بودم، طلاقم داد. (۳).

از عُمَر رسیده که وی درباره حدیث سکنی که این زن روایت کرد، گفت:

کتاب خدا و سنتِ پیامبران را برای سخنِ زنی رها نمی کنیم که نمی دانیم راست می گوید یا دروغ. (۴).

۱- الرساله (شافعی): ۴۲۶؛ مسند احمد ۳: ۴۵۲ (متن از این مأخذ است)؛ سنن دارقطنی ۴: ۷۶؛ کتاب الفرائض والسير، حدیث ۲۷؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۲: ۱۲۰.

۲- سنن ابن ماجه ۲: ۸۸۳، حدیث ۲۶۴۲ (متن از این کتاب است)؛ سنن ابی داود ۳: ۱۲۹، حدیث ۲۹۲۷؛ سنن ترمذی ۴: ۲۷، حدیث ۱۴۱۵.

۳- صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۶؛ مسند احمد ۶: ۴۱۳، حدیث ۲۷۳۷۴؛ طبقات ابن سعد ۸: ۲۷۴.

۴- صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۸؛ سنن ابی داود ۲: ۲۸۸، حدیث ۲۲۹۱؛ سنن ترمذی ۳: ۴۸۴، حدیث ۱۱۸۰؛ نصب الرایه ۳: ۲۷۳ (متن از این مأخذ است).

۱۳. عمار بن یاسر (در جنگ صفین شهید شد)

عمار از صحابیان گران قدر است ، از پیروان امام علی علیه السلام که در واقعه صفین به شهادت رسید . رسول خدا صلی الله علیه و آله از مقتل او خبر داد و اینکه وی را گروه باغی به قتل می رساند .

بر تدوینی از عمار دست نیافتیم ، لیکن وی از اصحاب مکتب تدوین بود ؛ زیرا فقه وی ، فقه تعزید محض است ؛ و نیز بدان جهت که در موضع گیری هایش خط مشی خلفا را بر خطا می دانست و از فقه و مکتب علی علیه السلام پیروی می کرد .

۱۴. عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری ، م ۵۴۲-)

در مسند احمد آمده است که ابو موسی نامه ای در پاسخ نامه ابن عباس نوشت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که راه می رفت ... (۱)

بکر بن عبدالله ، ابو زید می گوید :

ابو موسی صحیفه ای مخطوط دارد که در کتابخانه شهید علی در «ترکیه» نگهداری می شود . (۲)

از ابو موسی رسیده است که وی از تدوین سنت دفاع می کرد .

ما در بحث فقهی آینده ، به مکتب فقهی وی اشاره خواهیم کرد و اینکه آیا وی موافق تعبُّد است یا اجتهاد .

۱۵. سعد بن مالک (ابو سعید خُدَری م ۵۷۴-)

از ابو سعید خُدَری رسیده است که گفت :

۱- مسند احمد ۴: ۳۹۶؛ سنن ابی داود ۱: ۱، حدیث ۳؛ سنن بیهقی ۱: ۹۳، حدیث ۴۰۵؛ جامع الأصول ۸: ۴۷.

۲- معرفه النسخ: ۱۸۲.

ما جز قرآن و تشهّد را نمی نوشتیم. (۱)

اعظمی احتمال می دهد که وی بعضی از احادیث نبوی را برای عبدالله بن عباس نوشت. (۲)

این گزارش ها برخلاف سخنی است که از وی مشهور است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که :

از من چیزی ننویسید! هر که جز قرآن چیزی (از من) نوشته است آن را پاک کند. (۳)

۱۶. زید بن ارقم (م ۶۶هـ-)

زید بعضی احادیث نبوی را نوشت و آن ها را برای انس بن مالک فرستاد. از آن هاست آنچه را در زمان «حزّه» (حلال ساختن اهل مدینه برای سپاهیان در دوران یزید) به انس نوشت و درباره قتل فرزندان و خویشانش او را تسلیت گفت.

در این نامه آمده است :

تو را به بشارت الهی، بشارت می دهم. شنیدم رسول خدا می گفت: پروردگارا، انصار و فرزندان آن ها را بیامرز. (۴)

زید، عمر را در بعضی از فتوهایش تخطئه کرد، در فضائل علی روایات فراوانی باز گفت.

۱۷. براء بن عازب (م ۷۲هـ-)

محمد عجاج خطیب می گوید :

۱- مصنف ابن ابی شیبه ۱: ۲۶۰، حدیث ۲۹۹۱؛ تقیید العلم ۱: ۹۳؛ کنز العمال ۸: ۱۵۲، حدیث ۲۲۳۴۳.

۲- بنگرید به، الدراسات (اعظمی).

۳- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰.

۴- مسند احمد ۴: ۳۷۰؛ سنن ترمذی ۵: ۷۱۳، حدیث ۳۹۰۳؛ فتح الباری ۸: ۶۵۱.

براء بن عازب - صحابی رسول خدا - حدیث می گفت ، و اطرافیاناش آن را می نوشتند .(۱)

وکیع می گوید : پدرم از عبدالله بن حنّس برای ما حدیث کرد ، که گفت :

دیدم مردانی را قلم نی به دست - نزد براء - که می نوشتند .(۲)

روایات زیادی در فضائل علی علیه السلام از براء هست . پیش از این با موضع گیری اش در ماجرای بیعت آشنا شدیم .

۱۸ . عبدالله بن عمر بن خطاب (م ۵۷۴-)

از وی روایت شده که احادیث نبوی را می نوشت .

ابراهیم صائغ از نافع درباره ابن عمر می آورد که :

وی دارای کتاب هایی بود که در آن ها می نگریست ؛ یعنی علم [و دانشی که در آن کتاب ها بود] .(۳)

به زودی موضع گیری ابن عمر را در برابر پدرش و مدد رسانی اش را به مکتب تعبد محض ، در خواهیم یافت ، هر چند گاهی این خط مشی را زیر پا می گذاشت .

۱۹ . سلمان فارسی (م ۵۳۲-)

ابن شهر آشوب می گوید :

قول صحیح - و گفته اند مشهور - این است که نخستین کسی که به تصنیف (نگارش) دست یازید ، امیرالمؤمنین ، علی علیه السلام است ؛ سپس

۱- السنّه قبل التدوین: ۳۲۰.

۲- مصنّف ابن ابی شیبّه ۵: ۳۱۴، حدیث ۲۶۴۳۸؛ العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۲۱۳؛ کتاب العلم: ۳۴؛ تقييد العلم: ۱۰۵.

۳- التعديل والتجريح ۲: ۸۰۳، رقم ۷۷۷؛ سير أعلام النبلاء ۳: ۲۳۸ (چنان که در الدراسات: ۱۲۰، هست).

سلمان فارسی (۱).

سید حسن صدر، درباره سلمان می گوید:

وی حدیث جاثلیق رومی - فرستاده پادشاه روم پس از درگذشت پیامبر - را نوشت، شیخ طوسی آن را در الفهرست آورده است (۲).

اعظمی می نویسد:

به نظر می رسد وی بعضی از احادیث نبوی را برای ابو درداء نوشت (۳).

شماری از احادیث در مسند احمد از سلمان هست که دلالت می کند وی از پیروان مکتب تعبّد محض بود، بلکه با مطالعه سیره عمومی او جزم حاصل می شود که سلمان از بزرگان این خط مشی مقدّس است؛ و جای شگفتی نیست، چراکه در شرافت به درجه ای رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

۲۰. ابو هُرَیْرَه دُوسِی (م ۵۹۹-)

فضل بن حسن بن عمّار بن أمیه صَمْرِیّ، از پدرش نقل می کند که گفت:

نزد ابو هُرَیْرَه حدیثی را خواندم، او انکار کرد. گفتم: این حدیث را از خودت شنیدم! گفت: اگر چنین باشد، نزد من مکتوب است (۴).

۱- معالم العلماء: ۳۸؛ و به نقل از آن در المراجعات: ۴۱۲، رقم ۱۱۰.

۲- الفهرست: ۱۴۲، رقم ۳۳۸؛ تأسیس الشیعه لعلوم الإسلام: ۲۸۰.

۳- مسند یزار ۶: ۵۰۶، حدیث ۲۵۴۶؛ المعجم الکبیر ۶: ۲۵۴، حدیث ۶۱۴۳؛ التاریخ الصغیر ۲: ۱۳۹، حدیث ۲۰۷۸ - ۲۰۷۹؛ جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۴؛ الدراسات ۱: ۹۶.

۴- العلیل ۲: ۵۹۱، حدیث ۳۸۰۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۵۸۴، حدیث ۶۱۶۹ (متن از این مأخذ است)؛ فتح الباری ۱: ۲۱۵.

در احادیث ابو هُرَیره ، شواهدی است که مکتب تعبّد را تأیید می کند و شواهد دیگری بر خلاف آن هست .

۲۱. تمیم داری (پس از قتل عثمان زنده بود)

اعتراض تمیم داری بر عُمَر - پیش از این - گذشت ، هنگامی که او را از نماز بعد از عصر منع کرد .

۲۲. مقداد بن أسود (م ۵۳۳-)

وارد نشده است که او از مصَنّفان یا از مُدوّنان باشد ، لیکن مقداد به پیروی علی علیه السلام و ترسیم خط مشی او ممتاز است . وی جزو افراد مکتب تعبّد محض می باشد ، گرچه تدوینی ندارد یا نوشته هایش به ما نرسیده است .

۲۳. ابوذر غفاری (م ۵۳۲-)

ابن شهر آشوب - در ضمن کسانی که در اسلام تصنیف کردند - پس از سلمان ، ابوذر را می افزاید .^(۱)

خط مشی وفقه و اصول فکری ابوذر ، پیروان مکتب اجتهاد و رأی را بر نمی تافت . مخالفت های او با حاکمان - و به ویژه عثمان - مشهور است .

افزون بر این ، ابوذر از یاران خاص پیشوای مکتب تعبّد محض ، امام علی علیه السلام می باشد .

با نگاه به این فهرست آماری ساده، درمی یابیم که صحابی مخالف با روش فقهی عُمر، غالباً یکی از دو گروه زیر بود:

الف) از اهل تدوین و دارای کتاب

به این معنا که از مُدوّنان، نهی از تدوین روایت نشده است، بلکه آنان با تدوین موافق بودند. بر خلاف مجتهدان که خط مشی عمومی شان منع از نقل حدیث و کتابت و تدوین آن بود؛ یعنی میان «تدوین و تعبد» و «منع از تدوین و اجتهاد» ملازمه هست.

به عنوان مثال: عمار از گروه تعبد محض است (چنان که در آینده روشن خواهیم ساخت) هر چند مُدوّنی ندارد، و عمر و زید بن ثابت (و دیگران) از گروه اجتهاد و رأی اند، هر چند دارای مدوّناتی می باشند؛ زیرا با استقراء درمی یابیم که نوشته هاشان فراتر از آرای شخصی آن ها نیست و مرویات آن ها در همین قالب می گنجد.

بنابراین مقصود از اهل تدوین، متعبدان اند؛ و اینان در رأس مخالفان مکتب اجتهاد و رأی قرار دارند.

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشنان در رکابش

ب) از یاران علی علیه السلام و جان فشنان در رکابش (۱)

از واری این بحث نیز حقایق مهم دیگری - در این راستا - به دست آمد:

۱. ضعف سخن کسانی که می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله از تدوین حدیثش نهی فرمود.

۲. در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین علم به امر آن حضرت صورت می گرفت، و این

۱- گرچه در آینده ما فقه انصار را به این دو می افزاییم تا صحابه داعیان تعبد محض را بشناسیم و اینکه مکتب «تعبد محض»

بیشتر پیرامون این سه محور می چرخد.

امر - بعد از پیامبر - به وسیله صحابیانی که به نصوص متعبد بودند ، ادامه یافت .

۳. در دوران عمر ، مُدَوْنَاتِی نزد صحابه وجود داشت و به همین جهت ، وی احضار آن ها را خواستار شد .

۴. نهی از تدوین سنّت ، بعدها و به امر ابوبکر و عُمر صورت گرفت ، و مشروع بودنش را از نص پیامبر به دست نیاورد .

معلّمی می گوید :

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مطلق از نوشتن احادیث نهی می کرد ، ابوبکر آن ها را نمی نوشت و عمر دلواپس آن ها نمی شد . (۱)

بنابراین ، می گوئیم : اگر نصوص سنّت ، مُدَوْن و موجود بودند ، چرا عمر نشر آن ها را برنتافت ؟ چگونه وی می گوید : « کتاب خدا ما را کافی است » !

اگر آنچه را که گفتیم درست باشد ، چرا ابن حزم و دیگران ، بعید می دانند که عمر به حبس صحابه امر کرده باشد ؟

آری ، نقل حدیث و تدوین حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله مانع اساسی در برابر اجتهادات ابوبکر و عُمر بود و ارشاد آن دو ، مردم را سوی عمل به قرآن و کاستن از نقل حدیث و منع تدوین ، نخستین گام در این راه به شمار می رفت .

این چنین ، میان مردم و حدیث فاصله می افتاد ، و زمینه مناسب برای شکوفایی جایگزین آن - اجتهاد صحابی - آماده می شد و این بدیل ، گام بعدی بود برای آنکه تحدیث و تدوین منع گردد .

رسول خدا صلی الله علیه و آله به وقوع سریع این امر با فعل مقاربه «یوشک» مردم را آگاه ساخت ، با تأکید بر اینکه این رخداد را نمی پسندد ؛ زیرا می گوید : «لأعرفن» ، «لألفین» ؛ و تأکید می ورزد که سخن او از کلام الهی است و میانشان ناسازگاری وجود ندارد : «ألا وإنّ کلامی ، کلام الله» ؛ آگاه باشید! سخن من ، کلام خداست .

۱- بنگرید به ، تدوین السنّه الشریفه: ۲۶۴ و ۲۷۳ (به نقل از الأنوار الکاشفه: ۳۸).

منع از نقل حدیث - نسبت به عُمر - یک ضرورت اجتماعی بود که شرایط زمانی، خلیفه را بر آن واداشت، و به منزله واکنش منفی و عکس‌العملی شمرده می‌شد در مقابل ناآگاهی به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بلکه در برابر شناختی که از نهی پیامبر داشت (آن گاه که وی سخنانی از تورات را نوشت).

عُمر با نهی از تدوین حدیث، می‌خواست اجتهاد ورزد. نهی پیامبر صلی الله علیه و آله را از تأثر به نوشته‌های اهل کتاب، دستاویز خود قرار داد و آن را به منع از نقل حدیث و تدوین سنت، سرایت داد!

در حالی که فرق میان این دو آشکار است؛ نهی پیامبر از نوشتن صُحف اهل کتاب، بدان جهت بود که آن‌ها تحریف شده‌اند و این امر، ربطی به نهی عُمر از تدوین سنت ندارد.

حبس مُحدَثان

برای توضیح این امر، متونی را در این زمینه می‌آوریم.

ذهبی، از سعد بن ابراهیم، از پدرش آورده است که:

عُمر سه نفر را زندانی کرد: ابن مسعود، ابو درداء، و ابو مسعود انصاری، به آن‌ها گفت: شما از رسول خدا زیاد حدیث می‌کنید! (۱)

در کتاب شرف أصحاب الحدیث (اثر خطیب) آمده است:

عُمر پیکری را سوی عبدالله بن مسعود و ابو درداء و ابو مسعود فرستاد، به آنان گفت: از نقل این همه احادیث از پیامبر چه منظوری دارید؟! آنان را در مدینه حبس کرد تا اینکه خودش درگذشت. (۲)

حاکم از سعد بن ابراهیم، از پدرش، روایت کرده است که:

عُمر به ابن مسعود و ابو درداء و ابو ذر گفت: قصدتان از نقل

۱- المحدث الفاضل ۱: ۵۵۳؛ تذکره الحفاظ ۱: ۷؛ حجیه السنّه: ۳۹۵.

۲- المعجم الأوسط ۳: ۳۷۸؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۴۹.

حدیث از پیامبر چیست؟!

به گمانم آنان را - در مدینه - زندانی کرد تا اینکه مُرد (۱).

در مختصر تاریخ دمشق آمده است :

عبدالرحمان بن عوف گفت : عُمَرُ نَمُرد مگر اینکه سوی اصحاب پیامبر پیک فرستاد ، آنان را (عبدالله ، حذیفه ، ابو درداء ، ابوذر ، عقیبه بن عامر) از گوشه و کنار گرد آورد و گفت : این احادیثی که از رسول خدا در سرزمین ها افشا کردید ، به چه منظور است؟!

گفتند : ما را از نقل حدیث باز می داری!

گفت : نه ، همین جا بمانید! والله ، تا زنده ام نمی گذارم از نزدم دور شوید! من از شما داناترم ؛ سختتان را می شنوم و پاسخ می گویم .

آنان از مدینه بیرون رفتند تا اینکه عمر مُرد (۲).

جمله «أكثرتم عن رسول الله» (از پیامبر زیاد نقل می کنید) و «أفشيتم عن رسول الله في الآفاق» (در هر ناحیه و سرزمین ، سخن پیامبر را انتشار می دهید) تأکید بر این است که در نقل احادیث از پیامبر آگاهی و بیداری مسلمانان نهفته بود و عمر را در آن شرایط خاص ، در تنگنا واقع می ساخت ؛ زیرا مؤاخذه عمر بر «اکثار» و «افشا» است نه کذب و بهتان!

افشا ، با تخطئه خلیفه مساوی است ؛ به ویژه هنگامی که حدیث از پیامبر ، ظاهر و صریح باشد .

این حقیقت ، وضوح فزون تری می یابد آن گاه که در جواب عُمَرُ به اُبی بن کعب ، بیشتر دقت کنیم :

۱- مصنف ابن ابی شیبہ ۵: ۲۹۴، حدیث ۲۶۲۲۹؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۱۰؛ نیز بنگرید به، تلخیص الذهبی؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۳۴۵.

۲- مختصر تاریخ دمشق (ابن منظور) ۱۷: ۱۰۱؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۷۹.

أبي گفت: ای عمر، آیا در حدیث از پیامبر به من تهمت می زنی؟!

عمر گفت: ای ابا منذر، والله، بر این کار تو را متهم نمی سازم، لیکن خوش ندارم حدیث رسول خدا بر ملا شود! (۱)

و این سخن عمر که می گوید: «أَقْلُوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا فِيمَا يُعْمَلُ بِهِ» (۲)

(از رسول خدا کم روایت کنید مگر در اعمال [عبادی]).

سرّ منع در نصّ اول، مانند خورشید آشکار است. عمر نمی خواست حدیث پیامبر بر ملا شود - «كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ الْحَدِيثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ظَاهِرًا» (دوست ندارم حدیث پیامبر آشکار گردد) - تا در دولت وی یا در شخص او، خلل و خلأ فقهی بروز نکند.

چنین است قید «ما يُعْمَلُ بِهِ»؛ یعنی جواز نقل احادیث مشهور معمول میان مسلمانان که در احکام و جز آن، جریان داشت و خلیفه (چون دیگر مسلمانان) بدان آشنا بود.

اما احادیثی را که مردم نمی دانند (یا بسا عمر شناختی از آن ها ندارد) اجازه نمی دهد محدثان نقلش کنند؛ چرا که امکان دارد میان آن ها و اجتهادات عمر تضاد پدید آید و برای دستگاه حکومت - که می بایست مرجع فقهی برای امت اسلام باشد و کارها را سامان بخشد - مشکل ایجاد کند.

و از این روست که عمر به صحابه می گوید: «أَقِيمُوا عِنْدِي، لَا - وَاللَّهِ، لَا - تُفَارِقُونِي مَا عِشْتُ؛ نَحْنُ أَعْلَمُ، نَأْخُذُ مِنْكُمْ وَنَزِدُّ عَلَيْكُمْ»؛ نزد من بمانید! به خدا سوگند، تا زنده ام نمی گذارم از من دور شوید؛ من از شما داناترم، حرفتان را می شنوم و پاسخ می گویم.

پس واضح شد که عمر، نقل روایت را نمی پسندید؛ چنان که بسیاری از

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۲۱ - ۲۲.

۲- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۶۲؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۰۷.

صحابه ، رَویَهُ عُمَرَ را نمی پسندیدند .

و این سخن ، مغایر است با آنچه بعضی شایع ساخته اند که عُمَر - تنها - از نگارش حدیث نهی کرد .

و از اینجا ، بر فهرستِ اسامی کسانی که مخالفِ آرای عمر بودند ، اشخاصِ زیر افزوده می شود :

۲۵ . ابو درداء .

۲۶ . ابو مسعود انصاری .

۲۷ . عُبَّه بن عامر .

ما نمی خواهیم - در اینجا - در این نام ها تفصیل دهیم . تنها اشاره می کنیم که صحابیان زیای بودند که فقهبانان با فقه اهل بیت ، مُتَّحِد بود ؛ و شمار اینان آن گونه که ابن حجر می پندارد ، به ۱۳ نفر یا ۷ نفر (آن گونه که موسی جار الله گمان می کند) منحصر نمی شود .

آرای ناسازگار (نظرات مختلف)

از ابن عباس دربارهٔ مردی سؤال شد که درمی گذرد و یک دختر و خواهرِ تنی ، بر جای می نهد .

ابن عباس پاسخ داد : نصفِ میراث به دختر می رسد ، و خواهرش ارث نمی برد .

سائل گفت : عمر به غیر این قضاوت کرد!

ابن عباس گفت : شما بهتر می دانید یا خدا؟!!

سائل می گوید : مقصودش را نفهمیدم تا اینکه از ابن طاووس [یمانی] پرسیدم و سخن ابن عباس را برایش گفتم .

او گفت : پدرم به من خبر داد که شنید ابن عباس می گفت : خدای بزرگ می فرماید : «...إِنَّ أَمْرًا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتُ فَلَهَا

نِصْفُ مَا تَرَكَ ...» (۱)؛ اگر کسی بی فرزند بمیرد و یک خواهر داشته باشد، نصف میراث، مال خواهرش است.

ابن عباس گفت: شما می گوئید: نصف میراث مال خواهر اوست حتی اگر دارای فرزند بود. (۲)

عمر - در میراث - میان دختر میت و خواهر تنی او، فرق نمی گذاشت؛ زیرا به نظر وی بر دختر (چنان که از قبل در فرهنگ عرب معروف بود) عنوان فرزند، به طور حقیقی صدق نمی کرد!

پیداست که این نگرش بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»؛ (۳)

خدا درباره فرزندانتان سفارش می کند که برای پسر دو برابر دختر، سهم الارث هست.

این آیه، دلالت می کند که بر «بنت» (دختر) به مفهوم قرآنی و عرفی و حقیقی، فرزند گفته می شود؛ و با وجود فرزند، نوبت به برادر و خواهر - در ارث - نمی رسد؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

«...هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»؛ (۴)

و برادر از خواهر ارث می برد اگر خواهر فرزند نداشته باشد؛ و اگر شخصی بمیرد و تنها دو خواهر بر جای گذارد، دو سوم میراث از

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

۲- مستدرک حاکم ۴: ۳۷۶، حدیث ۷۹۷۹؛ سنن بیهقی ۶: ۲۳۳، حدیث ۱۲۱۱۳؛ کنز العمال ۱۱: ۴۴، حدیث ۳۰۵۵۸.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۱۱.

۴- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

آن هاست؛ و اگر خواهر و برادر بر جای گذارد، برادر، دو برابر خواهر ارث می برد؛ خدا احکام ارث را برایتان تبیین می کند تا گمراه نشوید، و خدا بر هر چیزی آگاه است.

«وَهُوَ» (۱) یعنی همچنین برادران و خواهران - با وجود فرزند - حقی در ارث ندارند.

عمر در «عول فرائض» [زیادی سهام در ارث] رأی دیگری دارد که ابن عباس با او مخالف است.

عمر گفت: والله، نمی دانم کدامتان را خدا مقدم داشت و کدام یک را مؤخر! بهترین کاری که به نظرم می رسد این است که این مال را به قسمت های مساوی میانتان تقسیم کنم.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند، اگر آن که خدا مقدم داشت مقدم بداری، و آن که خدا مؤخر داشت مؤخر بداری، سهمی اضافه نمی آید [و به عول نمی انجامد]. (۲)

عمر درباره زنی که مرد و شوهر و مادر و دو برادر مادری و دو برادر تنی بر جای گذاشت، به دو گونه مختلف حکم کرد:

بار اول حکم کرد که شوهر سهم خود را - نصف ارث - ببرد و به مادرش، یک ششم (که سهم اوست) داده شود، و دو برادر مادری اش، یک سوم باقی را ارث برند، و دو برادر تنی سهمی نبرند.

در بار دوم، عمر می خواست چونان گذشته حکم کند. دو برادر تنی احتجاج کردند و گفتند:

ما، در «مادر» با آنان مشترکیم، پدر داریم و آن ها پدر ندارند؛ اگر ما را بدان جهت که پدر داریم محروم می کنی، از ناحیه مادر به ما ارث بده (چنان

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

۲- سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، حدیث ۱۲۲۳۷؛ و بنگرید به، مستدرک حاکم ۴: ۳۷۸، حدیث ۷۹۸۵.

که آنان را به خاطر مادرشان ارث می دهی) فرض کن پدرِ ما «خَر» است! مگر جز این است که ما از یک رحم بیرون آمده ایم؟

عُمَر گفت: راست می گوید! و در ثلث، آنان را با برادران مادری شریک ساخت. (۱)

در حدیث دیگر آمده است که آنان گفتند:

فرض کن پدر ما سنگی است که در دریا پرت شد! ما را به جهت خویشاوندی شریک ساز!

عُمَر آنان را شریک ساخت و ثلث را میان چهار برادر - به طور مساوی - توزیع کرد.

مردی گفت: در فلان سال، برادرانِ تنی را شریک نساختی!

عمر گفت: آن حکمی بود که در آن زمان کردیم، اکنون حکم ما این است! (۲)

شافعی در المسند و ابو داود و بیهقی از طاووس نقل کرده اند که عُمَر پرسید: آیا کسی از رسول خدا درباره «جنین» چیزی شنید؟

حمل بن مالک بن نابغه برخاست و گفت: من دو زن داشتم، یکی از آنان با چوبکی دیگری را زد، وی جنین مُرده انداخت! رسول خدا در این باره حکم کرد که دیه اش [قیمت] یک کنیز یا غلام است.

عُمَر گفت: اگر این را نمی شنیدیم، به گونه دیگر حکم می کردیم؛ نزدیک بود در مانند این ماجرا به رأی خود فتوا دهیم (۳).

عُبیده سلمانی می گوید: از عُمَر درباره میراثِ جد، صد قضیه مختلف به خاطر دارم (۴).

۱- احکام القرآن (جصاص) ۳: ۲۴، باب المشتركه.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۶۲، حدیث ۶۴۵؛ سنن دارقطنی ۴: ۸۸، حدیث ۶۶؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۵، حدیث ۱۲۲۴۷ (و جلد ۱۰، ص ۱۲۰).

۳- مسند شافعی ۱: ۲۴۱؛ سنن بیهقی ۸: ۱۱۴، باب الدیه؛ الاحکام (آمدی) ۲: ۷۶.

۴- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۱، باب فرض الجسد؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۵ (متن از این مأخذ است) فتح الباری ۱۲: ۲۱؛ تغلیق التعلیق ۵: ۲۱۹؛ شرح الزرقانی ۳: ۱۴۲؛ موسوعه فقه عمر بن الخطاب: ۵۳.

دکتر محمد سلام مدکور درباره امر عُمَر در (میراث) جدّه ، این گونه تعلیق می زند :

لیکن عُمَر جز به اولویّت جد نسبت به برادران ، تن نمی داد و می گفت : اگر امروز به آن حکم کنم ، به همه میراث برای جدّ حکم خواهم کرد! لیکن وی از رأی خودش بازگشت و گفت : هیچ کدامشان را محروم نمی سازم ! شاید همه شان صاحب حق باشند . سپس به تقسیم ارث رو آورد با این شرط که از یک ششم کمتر نشود ، و بار دیگر به تقسیم گرایید به شرط اینکه از یک سوم کمتر نگردد .

این اختلاف و ناپایداری در رأی نبود مگر بدان جهت که این مسئله ، صرف اجتهاد بود ، نصی در آن وجود نداشت که حکم را به روشنی تبیین کند .

می توانیم از گفت و شنودی که میان زید بن ثابت و عُمَر روی داد ، روشن سازیم که زید اسلوبی را در تشبیه بلیغ (بلاغت در تشبیه) به کار گرفت که رأیش را به عقل و امتناع نزدیک می سازد . (۱)

دکتر محمد رؤاس قلعه چی ، آیه ۱۱ سوره نساء را ذکر می کند که می فرماید :

« ... وَالْأَبَوِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَتْهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ ... »؛ (۲)

برای هریک از پدر و مادر میت ، یک ششم ارث است اگر فرزندی داشته باشد ؛ و گرنه (در صورتی که وارث تنها پدر و مادر باشد) مادرش یک سوم مال را ارث می برد .

و سخن عبیده سلمانی را می آورد که می گوید :

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۷۲.

۲- سوره نساء (۴) آیه ۱۱.

از این آیه ، فهمیده می شود که باقی مانده میراث ، برای جدّ است. (۱)

سپس خود می نویسد :

عُمَر در ماجرای میراثِ جد همراه برادران ، اضطراب داشت . با صحابه - در این باره - بارها مشورت کرد ، لیکن به نظرِ قطعی دست نیافت . پیش از وفاتش دوست داشت که این امر به شکلی استقرار یابد تا هرج و مرج در آن نباشد ؛ نوشته ای دربارهٔ جد و کلالة نگاشت و مکث کرد و از خدا خیر می خواست و می گفت : خدایا ، اگر در آن خیری دانستی ، امضایش کن! تا اینکه به این نوشته ، طعنش زدند ؛ وی آن را خواست و از بین بُرد و هیچ کس ندانست در آن چه بود .

عُمَر گفت : من دربارهٔ جد و کلالة ، نوشته ای را نگاشتم و از خدا خیر را طلبیدم! به نظرم آمد که شما را بر آنچه هستید واگذارم. (۲)

سُیوطی در الأشباه والنظائر بر اجتهاداتِ عُمَر دربارهٔ جدّه چنین تعلیق می زند :

بدان علّت ، که اجتهادِ دوم اقوا از اجتهادِ اول نمی باشد ؛ چراکه به عدم استقرار حکم می انجامد و در این کار ، مشقّتی شدید است ؛ زیرا وقتی این حکم نقض شود ، آن نقض نیز نقض می شود ، و همین طور می توان ادامه داد. (۳)

آنچه دلالتِ قطعی دارد بر اینکه عمر در برابر کتاب و سنّت ، اجتهاد می ورزید این است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را آگاه ساخت که وی هرگز حکم میراثِ جد را

۱- موسوعه فقه عمر بن خطّاب: ۵۳.

۲- موسوعه فقه عمر بن خطّاب: ۵۴؛ روایت در این مآخذ هست: مصنّف عبدالرزّاق ۶: ۴۳؛ تفسیر طبری ۶: ۴۳؛ الإحکام (ابن حزم) ۶: ۲۷۹.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیّه: ۴۵۲ (به نقل از الأشباه والنظائر: ۱۰۱).

نخواهد دانست تا اینکه بمیرد! با وجود این ، وی زیر بار نرفت و به اعمالِ نظراتش پرداخت .

از سعید بن مُسَیب روایت شده که گفت :

عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید که سهم جدّ چگونه تقسیم می شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این چه سؤالی است ای عمر! گمان می کنم پیش از آنکه آن را بدانی ، بمیری!

باری ، عُمر پیش از دانستن حکمِ آن ، درگذشت . (۱)

صالحی دمشقی در سُبُلِ الْهُدَى وَالرِّشَادِ می نویسد :

ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده اند که شیخ - به سند صحیح از ابن مُسَیب - گفت : عُمر از رسول خدا درباره چگونگی ارثِ کلاله پرسید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مگر خدا آن را بیان نکرد! سپس آیه ۱۲ سوره نساء را خواند ؛ گویا عُمر نفهمید .

از این رو ، خدای متعال آیه ۱۷۶ سوره نساء را نازل کرد : «يَسْئَلُونَكَ قُلِّ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ...» (تا آخر آیه) باز گویا عُمر نفهمید ، به حفصه گفت : هرگاه رسول خدا را شاداب یافتی در این باره سؤال کن . حفصه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید ، فرمود : پدرت این را برایت گفت؟ او هرگز آن را نخواهد دانست .

همان شد که پیامبر فرمود . (۲)

۱- بنگرید به، المعجم الأوسط ۴: ۲۹۵، حدیث ۴۲۴۵ (متن از این مأخذ می باشد و طریق آن صحیح است)؛ طبقات المحدثین باصبهان ۳: ۵۶۴؛ مجمع الزوائد ۴: ۲۲۷؛ کنز العمال ۱۱: ۵۸، حدیث ۳۰۶۱۱؛ عن (عب، هق، و ابو الشیخ فی الفرائض).

۲- سبل الهدی والرشاد ۹: ۲۸۷؛ أحكام القرآن (جصاص) ۳: ۱۸؛ تفسیر ابن کثیر ۱: ۵۹۵؛ الدرّ المنثور ۲: ۷۵۴.

واینکه ، بسا سخن امام علی علیه السلام که فرمود : «مَنْ سَيَّرَهُ أَنْ يَقْتَحِمَ جَرَائِمَ جَهَنَّمَ ، فَلْيَقْضِ بَيْنَ الْحَيِّدِ وَالْإِخْوَةِ» (۱) (هر که خوش دارد در جرثومه های دوزخ غوطه ور شود - و خود را به عذاب شدید دوزخ گرفتار سازد - (۲) میان جد و برادران حکم دهد) ناظر به اجتهادات ابوبکر و عمر باشد؛ زیرا دریافت که آن دو - به ویژه عمر - در ارث جد ، فتوهای گوناگون می دهند که بر خلاف کتاب خداست .

اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله !!

از متون پیشین به دست آمد که اضطرار حاکمان به اجتهاد ، چونان پایگاهی بود که در پرتو آن ، اختلاف نگرش ها میان صحابه (بلکه میان خلیفه و یک صحابی) می توانست توجیه شود؛ زیرا پوششی بود که دعوتگران به مکتب خلفا و اجتهاد - و عاملان به آن در عهد پیامبر - می توانستند برای رفع تضاد و تناقض موجود میان فقه صحابه ، به آن پناه جویند .

بجاست این قضیه را از ریشه و با دیدگاهی عقلانی و واقعی ، واشکافیم تا بینیم که آیا پیامبر - به راستی - اجتهاد می ورزید یا اینکه این نسبت را برای تصحیح اجتهادات صحابه به پیامبر داده اند؟

آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد را - به عنوان وسیله ای - برای آگاهی از حکم آسمانی به کار گیرد در حالی که به تبیین احکام خدا برای مردم مأمور است و فرستاده پروردگار جهانیان می باشد؟!

اگر به پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه اجتهاد داده شد ، چرا در بیان حکم لعان (۳)

و میراث

۱- سنن دارمی ۲: ۴۵۰، حدیث ۲۹۰۲ (متن از این مأخذ است)؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۵، حدیث ۱۲۱۹۶؛ مصنف عبدالرزاق ۱۰:

۲۶۲؛ مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۲۶۸.

۲- لسان العرب ۱۲: ۴۶۳ ماذه «قحم».

۳- بنگرید به، تفسیر طبری ۱۸: ۸۳؛ مسند احمد ۱: ۲۳۸، حدیث ۲۱۳۱؛ سنن ابی داود ۲: ۲۷۷، حدیث ۲۲۵۶؛ اسباب النزول

(واحدی): ۲۱۳؛ لباب النقول: ۱۵۳.

عمّه و خاله توقف کرد تا وحی بر او نازل شود؟ (۱)

مگر نه این است که در اجتهاد، احتمال خطا هست و جز ظن را افاده نمی کند؟

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند یقین به دست آورد، چگونه رواست که به ظن - که درجه اش کمتر از یقین است - عمل کند؟

افزون بر این، با آیات دیگر که به لزوم پیروی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله امر می کند چه کنیم؟ مانند:

«وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛ (۲)

آنچه را پیامبر برایتان آورد بگیرید، و آنچه را نهی کرد ترک کنید.

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ (۳)

سوگند به پروردگارت که آنان ایمان [واقعی] ندارند مگر اینکه در مشاجراتشان داوری کنی و آن ها در آنچه حکم کردی چیز ناروایی در جانشان نیابند و تسلیم محض باشند.

اگر اجتهاد را معتبر بدانیم و دریابیم که اجتهاد بر ظن مبتنی است و در آن احتمال خطا هست، چگونه می توان پذیرفت که خدای سبحان پیروی ظن و خطا را در احکامش واجب ساخت در حالی که از پیروی ظن باز می دارد و

۱- بنگرید به، سنن دارقطنی ۴: ۸۰ و ۹۸ - ۹۹، حدیث ۴۲ و ۹۰ و ۹۸؛ مستدرک حاکم ۴: ۳۸۱، حدیث ۷۹۹۷؛ تفسیر قرطبی ۸:

۶۰؛ الدر المنثور ۲: ۴۵۰؛ المراسیل ۱: ۲۶۳.

۲- سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۶۵.

می فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا»؛ (۱) ظنّ از حق چیزی را بسنده نمی کند .

پیداست که اصرار بر اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله رویکردی است برای تصحیح اجتهادات صحابه و مشروعیت بخشیدن به آن ها ؛ به ویژه فتاوی ابوبکر و عمر .

هر کس تاریخ و حدیث را (بی پیش باورها و ذهنیت های شکل یافته) بخواند ، بر آنچه گفتیم آگاه می شود .

اگر در استدلال عالمان اصول پیروان مکتب رأی ، درباره اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله نیک بیندیشیم و دلایل آن ها را بکاویم ، درمی یابیم که راز این کار ، اشاره به خطاهایی است که بعضی - در مقام تشریح - به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند! اینان خواسته اند از کانال اجتهاد و رأی ، این مشکل را حل کنند .

وانگهی اگر اقوال و افعال پیامبر صلی الله علیه و آله از اجتهادات آن حضرت باشد ، چرا می گویند پیامبر - در ماجرای نماز بر منافق - از اوامر خدا تخلف کرد و (هنگامی که عبدالله بن مکتوم نابینا نزدش آمد) ضوابط انسانی را پاس نداشت و دیگر چیزها که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند .

حتّی زمخشری جرأت می یابد که در تفسیر «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» (۲) (خدا از تو درگذرد) بگوید که این سخن کنایه از جنایت است ؛ زیرا «عفو» در پی «جنایت» می آید و معنایش این است که : خطا کردی و بد کاری را مرتکب شدی! (۳)

بنگرید که زمخشری چگونه بر ساحت مقدّس پیامبر صلی الله علیه و آله دست درازی می کند!

پیروان مکتب اجتهاد - آنان که از تدوین حدیث منع می کنند - مانند این سخن را

۱- سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶؛ سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸.

۲- سوره توبه (۹) آیه ۴۳.

۳- تفسیر کشاف ۲: ۱۵۳.

در ارتباط با پیامبر صلی الله علیه و آله می آورند در حالی که تأکید می ورزند در همه قضایایی که پیامبر در آن ها خطا کرد ، وحی موافق نظر عمر بود ، و پیامبر صلی الله علیه و آله به این همسویی شهادت داد .

خواننده ، خود می تواند جوهره این تناقض گویی و راز تخطئه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلامت رأی عمر (و موافقت وحی با نظر عمر ، نه پیامبر) را دریابد .

اگر بپذیریم که پیامبر صلی الله علیه و آله بشری است که دارای ملکات ربّانی می باشد و بیشتر امور دنیوی اش از شخص خود اوست و ارتباطی به وحی ندارد به این معنا که :

- وقتی پیامبر به شخصی می گوید : حالت چطور است؟ چه می خوری؟ برای فلان کار نزد فلانی برو! برایم آب بیاور ، تشنه ام و . . . به عنوان امتثال امر خدا ، این سخنان را نمی گوید ؛ مزاح پیامبر با زنانش و مؤمنان و دیگر امور زندگی ، چنین است .

- نسبت به جنگ ها نیز همین امر جاری است ؛ با اصحاب به مشورت پرداخت (چنان که در مصالحه با غطفان روز جنگ خندق(۱))

و بیرون آمدن از مدینه سوی أُحُد ، (۲) روی داد) و نظر سلمان فارسی را ، در حفر خندق اطراف مدینه در جنگ احزاب ، پذیرفت (۳)

و در اطراق کنار آب - در جنگ بدر - نظر حباب را برگرفت ، و در بنای سایه بان به رأی سعد بن مُعاذ تن داد ، (۴) و دیگر موارد .

اگر همه این ها را بپذیریم (و از این اعتقاد دست برداریم که پیامبر صلی الله علیه و آله همه این ها را به امر خدای متعال می گفت و انجام می داد و در پی مراد خدا بود ، و

۱- سیره ابن هشام ۴: ۱۰۴ (به نقل از آن، در اجتهاد الرسول: ۹۵).

۲- بنگرید به، صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و نسائی و سیره ابن هشام ۳: ۶۴.

۳- سیره ابن هشام ۳: ۲۳۵.

۴- همان ۲، ص ۲۷۱؛ نیز بنگرید به، اجتهاد الرسول (نادیه شریف عمری): ۸۳ - ۱۴۶.

مشورت با اصحاب بدان جهت صورت می گرفت که دلشان را به دست آورد و کار آزمودگی و تدبیر را به آنان بیاموزد و پس از مشورت، به آنچه خدا در صلاح مسلمانان به او می نمایاند - و مقصود خدا بود - عزم جزم می کرد) می گوئیم:

این ماجراها، موضع گیری هایی در امور جنگ و موضوعات خارجی اند و همانند اجتهادات عمر نمی باشند، که بیشترش در احکام شرعی است (و نه در موضوعات خارجی).

گذشته از این، اجتهاد پیامبر - بر فرض صحت این سخن - مساوی اجتهاد دیگران نمی باشد، چراکه عقل پیامبر بالاترین عقل است و واقع را درک می کند و اجتهادش (بعد از آگاهی به مصالح و مفاسد و مقدمات و نتایج) موافق با حکم واقعی خدا می باشد. این اجتهاد کجا، و اجتهاد دیگران کجا!

آری، آنان با طرح این نظریه، می خواهند پیامبر صلی الله علیه و آله را با صحابه هم سطح سازند تا امر را بر آن ها سرایت دهند و اختلاف موجود میان اقوالشان را بردارند و به این نتیجه برسند که: سخنان آن ها اجتهاداتی است مانند اجتهادات پیامبر!

بی گمان (چنان که همه عالمان گواه اند) اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از اجتهاد صحابه است؛ اگر بپذیریم که آن حضرت مجتهد بود، این کار جز در موضوعات خارجی و امور جنگی صورت نگرفت و معنای آن، اجتهاد در احکام نیست. در عمل به وظیفه ظاهری، اجتهاد به معنای اصطلاحی و معروف آن مقصود نبود. اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّمَا أَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ! وَإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ، وَلَعَلَّ أَحَدَكُمْ أَلْحَنُ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ؛ فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ مَالِ أَخِيهِ فَلَا يَأْخُذْهُ، فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ؛ (۱)

من به ظاهر حکم می کنم! شما به شکایت نزد من می آید، بسا

۱- بنگرید به، مسند احمد ۶: ۲۰۳؛ صحیح بخاری ۳: ۱۶۲؛ صحیح مسلم ۵: ۱۲۹؛ سنن ابن ماجه ۲: ۷۷۷.

یکی تان از دیگری حرفش را بهتر می زند؛ پس اگر در مرافعه مالی (بر اساس ادله ظاهری به نفع کسی) حکمی کردم و شخص می داند که مالِ برادر دینی اش می باشد، آن را نستانند! چرا که پاره ای از آتش را برایش بُریده ام!

این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بدان معناست که حاکم وظیفه دارد بر طبق ظاهر (و ادله ای که هست) حکم کند، نه باطن و واقع - هرچند واقع برای پیامبر صلی الله علیه و آله به طور کامل نمایان بود - زیرا انبیا و پیامبران و اوصیا، مأمورند که به ظاهر حکم کنند مگر کسانی که خدا آنان را به حکم واقعی مکلف ساخت؛ مانند خضر علیه السلام.

می دانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه، میان مردم - بر اساس ادله و موازین - حکم می کرد. مقصود از این کار، بدون تردید، قانون گذاری بر طبق ظاهر ادله بود تا نوامیس شریعت و قوانین بشری (که سنت آفرینش است) فرو نیفتد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با اتصال به وحی و احاطه بر «لوح محفوظ» حکم شرع را می دانست؛ زیرا ثابت است که قرآن دو بار نازل شد: یک بار به طور کامل در شب قدر، و بار دیگر به تدریج در وقایع و رخدادهای مختلف.

آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله صادر می شد براساس آگاهی ای بود که از «لوح محفوظ» داشت، هرچند برای بار دوم، به صراحت، آیه ای در آن باره، فرود نیامده بود.

وچنین است مسئله قبله و تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحویل قبله سوی مسجد الحرام.

اگر این کار، به اجتهاد می بود، بی درنگ آن را انجام می داد و شش یا هفت ماه سوی مسجد الاقصی نماز نمی گزارد تا این آیه نازل شود: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ» (۱) (ما می نگریم که رو سوی آسمان می کنی) [این تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله [برای انتظار وحی و تعبد به امر آسمانی بود، نه آوردن حکمی از خود که مخالف

شریعت الهی باشد .

و اما استدلال به اجتهاد پیامبر به این آیه که :

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»؛ (۱)

ما سوی تو کتاب خود را - به حق - فرستادیم تا میان مردم به آنچه خدا به تو می نمایاند ، حکم کنی .

تفسیر جمله «بما أراك» به نظر و اجتهاد در ادله احکام ، تفسیری خطا و بر خلاف ظاهر آیه می باشد ؛ زیرا منطوق آیه - به قرینه سیاق آن - صریح است در لزوم جستن حکم از کتاب ، نه اجتهاد از پیش خود!

اصحاب مکتب رأی ، می خواستند اجتهاداتشان را بر احکام شرعی نیز تعمیم دهند . طبیعی است که این امر ، بعد از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد ؛ زیرا در عصر آن حضرت ترجیح می دادند احکام را از نص و از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت دارند (بلکه آن حضرت آنان را از اجتهاد به رأی بازداشت ؛ چراکه مرجع تصحیح خطاهایی بود که گاه برایشان پیش می آمد) لیکن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد منصوص و غیر منصوص اجتهاد ورزیدند .

بنای این گرایش در دوران عمر استحکام یافت ؛ زیرا مجتهدان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و متعبدان ساده لوح ، بعدها از آن متأثر شدند .

ارجاع امور در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله به او و عمل طبق قول آن حضرت ، یعنی امضای حکم از سوی شارع که به امضای پیامبر حجت می شد ؛ از این رو حجت ، امضای پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، نه فعل و قول صحابی!

اگر اجتهاد به رأی در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله - آنچنان که امروزه مصطلح است - حجت می بود ، چرا اسامه ملزم شد دیه مردی را که با اجتهاد خویش کُشت ،

و چرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا، من از کاری که خالد کرد، بیزارم. (۲)

پیش از این، سخن دکتر مدکور آمد، که گفت:

بر اساس این نظریه، پیامبر نیازی به این معنا از اجتهاد نداشت... اما پس از انتقال پیامبر از این دنیا و در عصر صحابه - که با پایان قرن اول به آخر می رسد - پدیدار شد که...

دکتر معروف دوالیبی می نویسد:

رخدادهای نامأنوس و وقایعی که احکامشان از حکم و ارشاد کتاب و سنت به دست نیاید و امر جدیدی باشد - به طور غالب - وجود نداشت و این، یعنی در اثنای حیات پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد، نقش مهمی را ایفا نمی کرد، بلکه در چارچوب قضایای محدود و انگشت شماری اعمال می شد. (۳)

دکتر نادیه عمری می گوید:

عمر تشریحاتی را که به نظرش می آمد با فضیلت و حق و مصلحت هماهنگ است، در دوران پیامبر، پیشنهاد می کرد. (۴)

این سخنان، دستاورد ما را تقویت می کند؛ اینکه اجتهاد - به معنای امروزی اش - در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله حجت نبود، و بعدها به دست ابوبکر و عمر و کسانی که مسیر آن دو را پیمودند، تکامل اصطلاحی یافت؛ و این کار بدان جهت روی داد که نیازمند احکام بودند و بر همه احکام و وجوه استدلال در آن ها، احاطه نداشتند.

**

*

۱- بنگرید به، احکام القرآن (جصاص) ۳: ۲۲۳.

۲- صحیح بخاری ۴: ۱۵۷۷، حدیث ۴۰۸۴؛ مسند احمد ۲: ۱۵۰، حدیث ۶۳۸۲؛ طبقات ابن سعد ۲: ۱۴۸؛ الاستیعاب ۲: ۴۲۸.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۳۲ (به نقل از المدخل إلى علم أصول الفقه: ۷۸ ط ۵، ۱۹۶۵).

۴- اجتهاد الرسول: ۲۵۹.

اکنون به اصل بحث بازمی گردیم تا موضع عُمر را نسبت به صحابه و موضع صحابه را نسبت به عمر، بشناسیم.

پیش از این، برخورد عمر را با ابن مسعود دریافتیم؛ همان صحابی ای که عُمر او را با عمار سوی کوفه فرستاد تا امور دین را به ایشان بیاموزاند و به کوفیان نوشت که:

ابن مسعود و عمار از اهل بدرند و از اصحاب شرافتمند پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان اقتدا کنید و سخنشان را بشنوید، من عبدالله بن مسعود را به جای خویش برایتان برگزیدم. (۱)

نگرش او با دیگر صحابه نیز چنین بود.

آری، عمر صحابی بزرگی چون ابن مسعود را زندانی ساخت و بازخواست نمود بدان جهت که به نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله می پرداخت و سخنان آن حضرت را زیاد بر زبان می آورد.

همین برخورد عمر بود که عثمان را جری ساخت موضع شدیدتری در برابر ابن مسعود بگیرد؛ او را از نقل حدیث باز داشت و از قرائت مصحفش نهی کرد (در حالی که رسول خدا تأکید می کرد: به قرائت ابن اُمّ عبد - یعنی ابن مسعود - قرائت کنید) و ابن مسعود را چهل تازیانه زد (۲).

و بعضی از دنده هایش را شکست و کار به جایی رسید که وی فوت کرد و غریبانه دفن شد.

برخورد خشن عُمر در برابر صحابه، بدان جهت بود که وی نگرش های آنان را نسبت به فقه خود دریافت و دانست که آنان اجتهادات برخلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر نمی تابند و اعتراضاتشان پیوسته ادامه می یابد.

با وجود این سخت گیری، صحابه بر آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله دریافتند اصرار

۱- طبقات ابن سعد ۶: ۸؛ تذکره الحفاظ ۱: ۱۴؛ معتصر المختصر (اثر ابی المحاسن) ۲: ۳۱۴.

۲- شرح نهج البلاغه ۳: ۴۴.

داشتند حتی بعضی شان بر آن شدند که فهم خلیفه را پیش مسلمانان بیازمایند تا اعلام دارند که اجتهادات عمر ، نادرست و به دور از سنت است .

بازرسی عُمر از سوی صحابه

در این زمینه ، دو رویداد را می آوریم :

از حارث ، از عبدالله بن اوس نقل شده که گفت :

نزد عمر رفتم ، پرسیدم : زنی خانه کعبه را طواف می کند سپس حیض می شود ، چه کند؟

عُمر پاسخ داد : باید آخرین کار او ، طوافِ بیت باشد .

حارث می گوید : گفتم : رسول خدا صلی الله علیه و آله [بر خلاف سخن تو] چنین مرا فتوا داد .

عُمر گفت : دستت بشکنند! آنچه را از پیامبر پرسیدی از من سؤال می کنی تا مخالفتِ مرا دریابی! (۱)

از هشام بن یحیی مخزومی نقل شده است که :

مردی از «ثقیف» پیش عمر آمد و درباره زنی پرسید که خانه خدا را روز عید قربان زیارت کرده و حیض شده است ، آیا می

تواند پیش از آنکه پاک شود ، به عرفات برود؟

عمر گفت : نه .

مرد ثقفی گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مسئله فتوای دیگری داد!

عمر برخاست ، او را با تازیانه می زد و می گفت : چرا درباره چیزی

۱- مسند احمد ۳: ۴۱۶؛ سنن ابی داود ۲: ۲۰۸، حدیث ۲۰۰۴ (متن از این مأخذ است)؛ الآحاد والمثانی ۳: ۲۲۸، حدیث ۱۵۸۹؛

المعجم الکبیر ۳: ۲۶۲، حدیث ۳۳۵۳. در الغدیر ۶: ۱۱۲، این حدیث، به نقل از سنن ابی داود آمده است و در آن هست که

عمر گفت: «دو دستت بریده باد» یا «مادرت به عزایت بنشیند» چیزی را از من می پرسی...

از من فتوا خواستی که رسول خدا در آن فتوا داد. (۱)

مطلب شایان توجه، کاربرد واژه «إفتاء» در این عهد است و عُمر دربارهٔ پیامبر نیز این لفظ را به کار می برد، در حالی که می دانیم:

میان رسالت و فتوا فرق هست؛ فتوا - خواه گزاره خبری باشد و خواه انشایی - در هر دو جنس خودش - نسخ می پذیرد، اما «رسالت» نسخ را بر نمی تابد و خبر محض می باشد. (۲)

گویا عمر قصد داشت اندیشهٔ اجتهاد را - که در آن علاج هر چیزی را می دید - تا جایی که می تواند توسعه دهد؛ زیرا مشروعیتِ نظر او و ارتقای آن به مرتبهٔ قولِ پیامبر صلی الله علیه و آله امکان نداشت مگر بعد از گذشتن از چند مرحله، از جمله قائل شدن به اینکه پیامبر از مجتهدان بود یا بعضی از احکامش از روی رأی صادر شد.

با این سخن، اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله به مرتبهٔ دیگر مجتهدان پایین می آمد و از نظر امکانِ قبول و رد، هم طراز آن ها می شد، و این تعجب برانگیزترین شگفتی هاست.

اگر در مخالفت های صحابه با عمر در برنامه ها و نظراتش نیک بیندیشیم، درمی یابیم که شک در سلامتِ فقه عمر، نزد صحابه، امری مطرح است.

مقصود از ارائهٔ این نصوص، مشروع بودن آزمایشِ مسلمان و دست اندازی وی نیست؛ زیرا احادیث فراوانی بر مذمت این کار دلالت دارد:

از امام علی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

سَلِّ تَفْقَهُا وَلَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا! فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهُ بِالْعَالِمِ؛ وَإِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ، شَبِيهُ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَتِّ؛ (۳)

۱- المدخل إلى السنن الكبرى ۱: ۱۰۴، حدیث ۲۴؛ مفتاح الجنة (سیوطی) ۱: ۴۴؛ إيقاظ الهمم ۱: ۸.

۲- بنگرید به، اجتهاد الرسول: ۳۵۲ - ۳۵۳.

۳- نهج البلاغه ۴: ۷۶.

پرس برای درک و فهم ، و نه برای آزارِ دیگران و نمایاندنِ اشتباه آنان ؛ چرا که نادانِ جویای علم ، چونان داناست و دانای خیره سر ، شبیه نادانِ ستیزه جوست .

نیز این سخن که فرمود :

النَّاسُ مَنْقُوصُونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ ؛ سَأَلَهُمْ مُتَعَنِّتٌ ، وَمُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ ؛ (۱)

مردم آکنده از نقص و عیب و روان پریش اند مگر آن را که خدا نگه دارد ؛ پرسنده شان مردم آزار است و پاسخ دهنده شان دانایی را به خود می بندد .

اما ما می خواهیم به حقایق دست یابیم .

صحابه با اینکه بر زشتی سؤال آزمایشی ، آگاه بودند ، در تعامل با عمر این رویکرد را در پیش گرفتند ؛ چرا که این کار ، روشی بود برای برون رفت از بحرانِ شدیدی که گرفتارش بودند ، و نیز بدان جهت که تکرار این موضع گیری ها دیگران را روشن سازد به اینکه فقه عمر در موارد بسیاری با آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است مطابقت ندارد ؛ خواه خلیفه به نص دیگری که بر خلاف فتوای اوست آگاه باشد و خواه نداند که روایتی از پیامبر در آن زمینه هست .

صحابه می خواستند مسلمانان را آگاه سازند که عُمَر نقشِی در تشریح اسلامی ندارد و نمی تواند از قرآن و سنّت ، احکام شرعی را استنباط کند و اهلیت ندارد که رأی او هم طراز کتاب و سنّت باشد .

پیدا است که دستاویزی صحابه به این ماجراها و تکرار پرسش هاشان ، آن قدرها هم به قصد شکستن شخصیت خلیفه نبود ، بلکه بیشتر در راستای دفاع از کیان قانون گذاری اسلامی بود و اینکه دیگران را از داخل کردن آرای شخصی در

۱- نهج البلاغه ۴: ۸۰؛ حلیه الأولیاء ۹: ۲۹۰؛ بحار الأنوار ۲: ۶۵، حدیث ۳۲۱.

شریعت بازدارند .

باری ، آشکارا می توان دریافت که میان عمر و بسیاری از صحابه در احکام ، نقطه نظرات مخالف وجود داشت و این تخالف گاه در یک واقعه میان فتاوی عمر نمایان می شد و طبیعی بود که بعدها در احکام شرعی اثر گذارد .

از این روست که بسیاری از بزرگان - برای پرهیز از اختلاط احکام اجتهادی شان با احکام نبوی - به ضرورت جدایی و تمایز میان آن ها مبادرت کردند تا مسلمانان هنگام عمل در تنگنا نیفتند ؛ زیرا خبری که از اجتهاد صادر می شود غیر آن چیزی است که صدورش و حیانی می باشد . احکام آنان اجتهاد نامیده شد - و سپس اثر نام گرفت - و احکام صادر از پیامبر به سنت .

بعضی از صحابه تصریح دارند به اینکه آنچه را می گویند نظر خودشان است و نقل سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست .

دکتر مدکور می نویسد :

از نتایج طبیعی «اجتهاد به رأی» ، اختلاف نگرش ها و تفاوت فتاوا و احکام است .(۱)

و نیز می نگارد :

اجتهاد صحابه در مرز قیاس نایستاد ، بلکه همه جوه رأی را در بر گرفت . تکیه گاه آنان در این راستا ، بدیهت و فطرت بود و آنچه را از روح تشریح لمس می کردند همراه با آگاهی کامل از اساس عقلی - که رأی بر آن استوار بود - و نقشی که عقل در اظهار احکام شرعی آدا می کرد .(۲)

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۸۰.

۲- همان.

تأثیر آرا بر فقه

بعضی از نویسندگان و پژوهشگران، اختلاف نظر صحابه را - افزون بر آنچه گذشت - به تفاوت آن‌ها در عقل و درک و روش، توجیه کرده‌اند و نسبت به نقطه نظراتِ عُمَر (و انصار عمر که در عهد پیامبر از پیروانِ رأی بودند) و مطالباتِ وضعِ عمومی در دولت اسلامی، خود را به فراموشی می‌زنند؛ زیرا همه می‌دانند که اختلاف میان مسلمانان در حجیتِ کتاب یا سنت رخ نداد، بلکه سخن بر سر چیزهایی است که به پیامبر منسوب‌اند.

اینکه آیا به راستی آن‌ها سنت است تا پیروی آن واجب باشد یا نه؟

آیا آن سخنان برای تأیید فلان مذهب و فلان خلیفه است یا هیچ ارتباطی به آن ندارد، بلکه بیانِ محض می‌باشد؟

به نظر می‌رسد که اختلاف نقل‌ها از صحابه در احکام، دارای مفهومِ دیگری (غیر آنچه گفته‌اند که این اختلاف نتیجهٔ طبیعی اجتهاد است) باشد؛ زیرا این اختلاف به تفاوت نگرش‌ها در آن زمان اشاره دارد و هر اختلافی را نمی‌توان به اجتهاد و رأی توجیه کرد.

به عنوان مثال، به «بسمله» می‌نگریم. هنگام مراجعه به کتاب‌های صحاح و شین در می‌یابیم که از یک صحابی دربارهٔ آن اقوال مختلف نقل شده است.

گاه از انس روایت می‌کنند که وی «بسمله» را آشکار می‌گفت؛ و گاه آورده‌اند که وی گفت: بسمله را به جهر نگوئید؛ زیرا من پشت سر ابوبکر و عُمَر نماز گزاردم، آن دو، آن را آشکار نمی‌کردند؛ و بار سوم حکم دیگری را می‌آورند که بر خلاف دو حکم پیشین است و...

فخر رازی، به آرای چهارگانه‌ای که به انس منسوب است اشاره می‌کند، سپس می‌نویسد:

این روایات سه‌گانه، قول حنفیه را تقویت می‌کند و سه روایتِ دیگر، با قولِ ایشان متناقض است:

اول: اینکه ذکر کردیم که انس روایت می‌کند چون معاویه «بِسْمِ اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در نماز ترک کرد، مهاجران و انصار این کارش را برتافتند.

ما روشن ساختیم که این کار، دلالت می کند که جهر به بسمله چونان امر متواتری میان مهاجران و انصار بود.

دوم: ابو قلابه از انس روایت کرده است که رسول خدا و ابوبکر و عمر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را آشکار می گفتند.

سوم: از انس درباره جهر به «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و اخفات آن سؤال شد، گفت: این مسئله را نمی دانم.

پس ثابت شد که روایات انس در این مسئله، آکنده از آشفتگی و اضطراب است و متعارض باقی می ماند. از این رو، باید به دیگر ادله رجوع کرد.

و نیز در آن تهمت دیگری است و آن اینکه:

علی علیه السلام در جهر به تسمیه می کوشید، لیکن وقتی حکومت به بنی امیه رسید - برای پاکسازی نشانه های علی - در منع از جهر کوشیدند.

شاید انس از ایشان ترسید! به همین سبب، اقوالش در بسمله مضطرب است.

و ما در هر چه شک کنیم، در این شک نداریم که به هنگام تعارض میان قول انس و ابن مَعْقَل و بین قول علی بن ابی طالب - که در طول عمرش بر جهر پایدار ماند - پذیرش قول علی، اولی است.

این، جواب قاطعی است در مسئله (۱).

این، کلام فخر رازی است که نقش حکومت را در اختلاف احکام شرعی

روشن می سازد .

از ابن عباس نقل شده است که گفت :

مردم از کتاب خدای متعال آیه ای را غافل شدند که بر احدى جز پیامبر (و سلیمان بن داود) فرود نیامد و آن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است .^(۱)

محمد بن منصور می گوید : شنیدم جعفر می گفت :

مردم از اسم بزرگی غفلت کردند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» .^(۲)

از قاسم بن محمد رسیده است که درباره قرائت «بسمله» گفت :

اگر آن را ترک کنم ، مردمانی آن را وا گذاشته اند که مقتدایند ؛ و اگر بخوانم ، کسانی آن را قرائت کرده اند که به ایشان اقتدا می شود .^(۳)

این سخن ، امتداد هر دو روش و وجود هر دو خط مشی را میان صحابه و تابعان ، می نمایاند ؛ همه شان از مقتدایان بودند!

بنابراین ، روشن شد که اختلاف نقل های صحابه ، با این وسعت (به ویژه در مسائلی که با اهل بیت مخالفت شده است) الهام بخش وجود دو گرایش در شریعت است :

۱ . اهل بیت و دسته ای از صحابه که بر جزو سوره بودن «بسمله» تأکید دارند و به لزوم جهر آن قائل اند .

۲ . دیگران که چنین عقیده ای ندارند ؛ چونان معاویه که به کلی آن را از قرائت انداخت .

و چنین است نسبت به «دست بسته» و «دست باز» نماز خواندن ، که روایاتی

۱- الدر المنثور ۱: ۲۰؛ الإیتقان ۱: ۱۱۶ و ۲۱۱؛ شعب الإیمان ۲: ۴۳۸، حدیث ۲۳۲۸.

۲- رأب الصدع ۱: ۲۵۵، رقم ۳۵۳.

۳- الحجّه (شیبانی) ۱: ۱۱۹.

در هر کدام از آن ها هست (۱).

سائر احکام شرعی نیز همین گونه است .

پس اختلاف نظر میان صحابه به ریشه های عمیق و اصول پذیرفته شده نزد بعضی از آن ها برمی گردد ؛ یکی استناد به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله می کند که به نظرش صحیح است ، و دیگری به فتوای بزرگان قوم و اجتهادش در قول و فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و شناختی که وی از ملاکات احکام دارد ، استناد می کند .

این سخن ، درباره «آمین» گفتن - بعد از حمد - و اینکه آیا این کار سنت است یا بدعت ، نیز جاری است . هر که آن را جایز نمی داند ، از روی اجتهاد این مسئله را نمی گوید ، بلکه اصل و روایتی دارد و در نفی «آمین» به آن تمسک می کند .

و چنین است سخن کسانی که به جزئیت «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» در اذان ، قائل اند ، آنان از مدرکی برخوردارند .

و همچنین دیگر احکام شرعی که در آن ها با اهل بیت مخالفت شده است .

بر این اساس ، بازگشت بعضی از اختلافات صحابه در احکام ، به گرایش ها و خط و مشی هاست و به آنچه آن را اصل دانستند و دلیل قرار دادند . همه آن ها اجتهادات محض نمی باشد ؛ به ویژه در مسائلی که با مکتب اهل بیت هماهنگ اند .

این مطلب ، وجود صحابه ای را اثبات می کند که اصول و ادله ای داشتند که - علی رغم همه شرایط نامناسب - به آن ها ملتزم بودند .

با وجود این حقایق ، چگونه ممکن است کسی ادعا کند که این روایات ، ضعیف اند و از سوی بی دینان در فقه داخل شده اند! و دیگر اقوالی که حجّتی آن را تقویت نمی کند و بر دلیلی استوار نمی باشد .

۱- از نظر مالک (پیشوای مذهب مالکی و یکی از امامان چهارگانه اهل سنت) قطعی است که سنت، رها کردن دست هاست؛ بنگرید به، بدائع الصنائع ۱: ۲۰۱.

بزرگانِ صحابه ، ضمن استدلالشان به قرآن و سنت پیامبر (نه چیز دیگر) می خواستند دیگران را روشن سازند که در اینجا خط مشیی هست که هنگام نبودِ نص و عدم دسترسی به آن و حتی با وجود نص ، به رأی دست می آویزد!

اینک ، هر که می خواهد به قرآن و حدیث تعبُّد ورزد ، و هر که می خواهد به رأی بچسبد و نص را قربانی کند!

برای تطبیق ، حکمِ زنی را واری می کنیم که بعد از طواف کعبه حیض شده است ؛ آیا پیش از آنکه پاک شود می تواند کوچ کند (و از منی به مدینه رود) یا نه باید منتظر بماند؟

عمر دستور داد زنی که حیض شد باید منتظر بماند تا پاک شود ، آن گاه طواف وداع کند ؛ و پیش از پاکی ، اجازه رفتن را به او نداد. (۱)

از زید بن ثابت و ابن عمر معروف است که این دو نفر از رأی عمر متأثر شدند و به آنچه وی در این مسئله گفت ، فتوا دادند .

لیکن زید (۲)

و ابن عمر ، (۳) از رأیشان برگشتند .

گفته اند : عمر ، فتوای نخستِ خویش را واگذارد . شاید سببِ آن حدیثی بود که از عایشه به وی رسید .

«بخاری و مسلم و دیگران از عایشه روایت کرده اند که گفت :

صفیة پس از آنکه طوافِ إفاضه را انجام داد ، حیض شد . این ماجرا را به پیامبر گفتم ، فرمود : آیا او ما را از توجه به کعبه [طواف وداع] باز داشت؟

گفتم : ای رسول خدا ، صفیة بعد از طوافِ زیارت حیض شد!

۱- موسوعه فقه زید بن ثابت: ۱۰۷ (به نقل از المغنی ۳: ۴۶۱)؛ المجموع ۸: ۲۲۹.

۲- موسوعه زید بن ثابت: ۱۰۷.

۳- موسوعه عبدالله بن عمر: ۲۸۵.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس باید (با شما) کوچ کند».

یا سبب ترک عمر، حدیث دیگری باشد. (۱)

اما در نامه زید به ابن عباس، آمده است:

آنچه را گفتم، همان گونه یافتیم.

ابن عباس گفت: من سخن رسول خدا را درباره زنان می دانم، لیکن دوست دارم آنچه را در کتاب خدا هست بگویم، سپس این آیه را خواند: «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لِيُطَوُّوا بِأَلْبَتِ الْعَرَبِيَّةِ»؛ (۲) آن گاه باید آلودگی را برطرف سازند و نذرشان را برآورند و خانه کعبه را طواف کنند.

از حیض پاک شد، به نذر وفا کرد و خانه کعبه را طواف نمود، چه باقی ماند؟ (۳)

در سخن ابن عباس معنایی نهفته است که تأکید می کند منقول از پیامبر، در کتاب خدا اصل (و ریشه) دارد، همان کتابی که عمر مردم را به بسنده کردن بر آن فرا می خواند و می گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بس است).

موضع ابن عباس در این قضیه، الزام عمر به سخن خودش می باشد و زید بن ثابت خبر می دهد که قول عمر بر خلاف قرآن است.

بی گمان، استدلال امام علی علیه السلام و ابن عباس (در بسیاری از احکام اختلافی) به منطوق یا مفهوم یا کنه قرآن - یا به یکی از انواع دلالت ها - بر اموری دلالت می کند:

الف) ارشاد عملی مسلمانان به امکان استنباط احکام شرعی (یا بسیاری از

۱- بنگرید به، موسوعه عمر بن خطاب ۳۳۳ (به نقل از المحلی ۷: ۱۷۰).

۲- سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

۳- سنن بیهقی ۵: ۱۶۳، حدیث ۹۵۴۳ (چنان که در الدراسات: ۱۳۶، هست).

آن‌ها) از کتاب خدا با تأمل و تفکر و نتیجه‌گیری و عقلانیت فقهی سالم .

و این خود برهانی است بر اینکه نیازی به اختراع مقیاس‌های جدید و ایجاد قواعد بی‌بنیاد و اطلاقِ عنانِ «اجتهاد و رأی» نمی‌باشد؛ زیرا می‌توان از لابلای آیات، احکام را دریافت .

ب) وقوع اختلافِ فاحش میان روایات صحابه (بلکه میان مرویات یک صحابه در یک ماجرا) افزون بر شنیده‌های ناقصی که با یک واسطه یا بیشتر دریافت شده است - نه بی‌واسطه - همراه با ملاحظه ناآگاهیِ راویان بر وجه حکم مروی یا مسموع در کنار منع نقل و تدوین حدیث از سوی حُکام و ترسِ صحابه . . .

همه این‌ها، احتجاج به سنت را امری دشوار، کم‌فایده و ناتوان در اقناع می‌ساخت (مگر در موارد اندکی که نقل‌ها با هم تطابق داشت) و خردمند را وامی‌داشت که به قرآن احتجاج ورزد تا اُحدی نتواند استدلالش را رد کند .

ج) الزام پیروانِ مکتب اجتهاد به باورهای خودشان (که می‌گفتند: کتابِ خدا ما را بس است) در حلّ معضلات، تناقض‌گویی آشکاری را میان این سخنِ کلی و بین ناکامی‌شان در بستر علمی و عملی تطبیق این کلیت و استنتاج بعضی از مفردات آن، می‌نمایاند .

به عکسِ ملتزمان به مکتب تعبّد که برای بیان احکام، سنت را در کنار قرآن ضروری می‌دیدند؛ افزون بر این، توانایی ویژه‌ای در استخراج احکام و استنباط آن‌ها از آیات داشتند .

در هر حال، بی‌گمان فقه اسلامی از اجتهاداتِ عمّر اثر پذیرفت و نگرش‌های اختلافی او بر احکام بازتاب داشت؛ زیرا می‌کوشید فتوهایش را به منزله سنتی جلوه دهد که پیامبر بر آن تأکید کرد و بر لزوم تطبیق آن‌ها اصرار می‌ورزید .

بعضی از صحابه تحت تأثیر این نگرش قرار گرفتند و خود را ملزم به پیروی سنتِ ابوبکر و عمّر می‌دانستند .

و چنین شد که اختلاف در قلمرو قانون‌گذاری اسلامی راه یافت و در احکام

شرعی متداول میان مذاهب اسلامی ، اثر نهاد .

به عنوان مثال : ابو حنیفه و دو همراهش [ابو یوسف و محمد] و ابن حنبل و زُفر و ابن ابی لیلا ، به حرمان برادران تنی از ارث قائل اند ؛ بدان جهت که عمر در واقعه نخست ، به آن حکم کرد .

اما مالک و شافعی ، برادران تنی را با برادران مادری در ثلث مال ، شریک می دانند ؛ زیرا عمر در واقعه دوم ، این گونه حکم داد .

عجیب است که اهل سنت هر دو فتوا را صحیح می دانند بدان جهت که از عمر صادر شده است ، در حالی که همه اتفاق دارند که وی معصوم نمی باشد .

آری ، اینان در استدلال هاشان به رأی عمر - به تنهایی - بسنده نمی کنند و قصد دارند آن را به قرائن دیگری تقویت کنند که یکی از دو قول را ترجیح دهد!

در چنین حالتی انسان حق دارد پرسد که در کدام یک از این دو نظر ، می تواند حکم خدا را بیابد؟

آیا حکم خدا با رأی اول عمر مطابق است یا با رأی دوم او ؟ اگر مطابق رأی اول باشد و حکم حق ، حرمان دو برابر تنی از ارث باشد ، چرا در واقعه دوم به آن ها ارث می دهد ؟ با علم به اینکه ارث ، حق مالی است و عمر به مقدار مالی که می گیرد و به آنان می دهد ، ذمه اش مشغول خواهد بود !

و اگر گفته شود که اعطای مال به هر دو ، حق است ، چرا در واقعه نخست آن دو را محروم ساخت؟

با رویکرد شدید بر پیروی سیره شیخین ، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مانند این قضایا ، به فراموشی سپرده شد و جز اهلش به سراغ آن نرفت .

این رنگ از اجتهاد جدا شده از نص ، به حیات مسلمانان راه یافت و فقه شیخین در این دوره - از تاریخ اسلام - حاکم گردید و روایات منع از کتابت حدیث ، پیشتاز میدان شد .

آری ، سیره ابوبکر و عمر در شریعت اجرا شد و بازپرسی خلفا پدیده ای

گشت که صحابه در تعامل با آنان در پیش گرفتند . خلفا این ترفند را حس کردند و به تهدید این گونه کسان پرداختند .

در تاریخ دمشق و حیاة الصحابه آمده است :

سعید بن سفیان مسئله ای را از عثمان پرسید ، عثمان گفت : آیا از کس دیگر - پیش از من - آن را پرسیده ای؟

گفت : نه .

عثمان گفت : اگر از احدی پیش از من آن را استفتا کرده باشی و فتوای او بر خلاف فتوای من باشد ، گردنت را می زنم . (۱)

خواننده را با این سخن - بی آنکه تعلیقی بر آن بنسیم - وامی گذاریم .

دنباله روی از عُمَر در تعلیل منع تدوین

دوستداران خلیفه - به طور گسترده - به نقل تعلیل های عمر در منع از تدوین ، پرداختند . تعلیل های دیگران (صحابیانی که از تدوین نهی می کردند) با تعلیل های عُمَر هماهنگ گشت . این امر ، نمایانگر آن است که خلیفه و یاران وی ، پشت پرده این حقیقت سیاسی قرار داشتند .

عمر - از بیم اختلاط سنت با قرآن - به ترک تدوین فراخواند یا این توجیه را مطرح ساخت که مردم به حدیث گرایش می یابند و قرآن را وامی گذارند! عین همین تعلیل را در حدیث ابو هُرَیْرَه می یابیم و در آنچه از ابن مسعود و ابو سعید و ابو موسی اشعری ، حکایت شده است .

عبدالرحمان بن زید بن اسلم ، از پدرش ، از عطاء بن یسار ، از ابو هُرَیْرَه روایت می کند که گفت :

۱- تاریخ دمشق ۱: ۲۴۸؛ تهذیب تاریخ دمشق ۱: ۵۴ (متن از این مأخذ است)؛ حیاة الصحابه ۲: ۳۹۰ - ۳۹۱.

رسول خدا بر ما درآمد در حالی که احادیث را می نوشتیم، فرمود: چه می نویسید؟

گفتیم: احادیثی را که از تو شنیده ایم!

فرمود: آیا کتابی جز کتاب خدا را می خواهید؟ اُمّت های پیش از شما گمراه نشدند مگر اینکه با وجود کتاب خدا، کتاب هایی را نوشتند!

ابو هریره گفت: ای رسول خدا، آیا از شما حدیث نقل کنیم؟

پیامبر فرمود: آری، از من حدیث کنید، باکی نیست؛ هر که به عمد بر من دروغ ببندد، باید نشیمن گاهش را برای آتش (دوزخ) آماده سازد. (۱)

از ابراهیم تیمی نقل شده است که گفت:

به ابن مسعود خبر رسید که نزد مردمی کتابی هست که برایشان شگفت آور است. وی پیوسته با آنان در ارتباط بود تا اینکه کتاب را برایش آوردند.

ابن مسعود آن کتاب را از بین برد و گفت: اهل کتاب پیش از شما بدان جهت هلاک شدند که به کتاب های علمایشان روی آوردند و کتاب خدا را وا گذاشتند. (۲)

در نقل دیگر از وی، آمده است:

به کتاب های علمای و اُسقف هایشان روی آوردند و تورات و انجیل

۱- مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۷؛ تقييد العلم: ۳۳ (متن از این کتاب است)؛ مجمع الزوائد ۱: ۱۵۱، باب کتابه العلم.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۳۳، حدیث ۴۶۹؛ تقييد العلم: ۵۳ و ۵۵ - ۵۶.

را رها کردند تا اینکه کهنه شد و فرائض و احکام آن ها از بین رفت. (۱)

از ابی نَصْرَه روایت شده است که گفت :

به ابو سعید خُدَری گفتم : آیا برایمان حدیث می نویسی؟!

گفت : هرگز نخواهم نوشت ، لیکن از ما حدیث فرا گیرید چنان که ما از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفتیم. (۲)

و نیز از وی روایت شده که گفت :

به ابو سعید خُدَری گفتم : آیا آنچه از تو می شنویم ننویسیم؟

گفت : آیا می خواهید مُصَحَف هایی بسازید؟! پیامبرتان برایمان حدیث می کرد و ما به خاطر می سپردیم. (۳)

و همچنین می گوید :

به ابو سعید خُدَری گفتم : تو حدیث شگفتی را از رسول خدا برایمان باز گفتی! می ترسیم که در آن زیاد و کم کنیم! [اجازه ده آن را بنگاریم].

گفت : می خواهید آن را قرآنی [برای خود] قرار دهید؟! نه [اجازه نمی دهم] از ما حدیث بگیریید آن گونه که ما از رسول خدا گرفتیم. (۴)

از ابو موسی اشعری نقل شده که گفت :

۱- شرح نهج البلاغه ۱۲: ۱۰۲؛ تقييد العلم: ۵۶.

۲- تقييد العلم: ۳۷.

۳- همان.

۴- تقييد العلم: ۳۸؛ و بنگريد به، مستدرک حاکم ۳: ۶۵۱، حدیث ۶۳۹۳.

بنی اسرائیل کتابی را نوشتند و از آن پیروی کردند و تورات را وا گذاشتند. (۱)

ملاحظه می شود که تعلیل در همه این نصوص مشترک (و یک چیز) می باشد و نهی منحصر است در همانندی با بنی اسرائیل که کتاب های علمایشان را پیروی کردند و تورات را وا گذاشتند .

عین همین سخن را عمر بر زبان می آورد!

و همین تعلیل را ، به امام علی علیه السلام و ابن عباس نسبت داده اند .

این ها تأکیدی است بر اینکه : در آن دوران ، گرایشی وجود داشت که رأی عمر را می گرفت و استوار می ساخت .

ما در بحث های پیشین ، تعلیل عمر را آوردیم و نارسایی و ضعف آن را اثبات کردیم .

بنابراین ، میان احادیث اذن بر تدوین و نهی از آن ، تعارضی وجود ندارد تا به موازنه میان آن ها پردازیم ، (۲) هر چند در سخن آنان [قرائن و شواهدی بر] اثبات نگرش ماست ؛ زیرا قول آن ها - به فرض صحیح باشد - این است که : تدوین برای صحابیان بزرگ و تیزهوش تشریح شد و منع از تدوین برای عموم آنان .

فعل عمر و تعامل وی با بزرگان صحابه - در قضیه تدوین و غیر آن - بر خلاف این سخن است ؛ چرا که عمر دستور داد که همه صحابه ، نوشته هایشان را بیاورند و هیچ کس را استثنا نکرد ، و نشنیده و نخوانده ایم که وی نوشته یکی از بزرگان

۱- سنن دارمی ۱: ۱۳۵، حدیث ۴۸۰؛ المعجم الأوسط ۹: ۳۵۸ - ۳۵۹، حدیث ۵۵۴۸؛ تقييد العلم: ۵۶.

۲- چنان که دکتر صبحی صالح در «علوم الحديث: ۱۱» انجام داده است، و دکتر عجاج خطیب در «السنة قبل التدوين: ۳۰۶ - ۳۰۹ و ۳۱۶»؛ و سید محمد رضا جلالی در «تدوين السنة الشريفة: ۳۰۲ - ۳۱۴» و دیگران.

صحابه را پذیرفته باشد!

و همچنین این سخنشان که: منع از تدوین در عصر اول - هنگام نزول قرآن - رخ داد. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از نوشتن حدیث باز داشت تا قرآن با سنت نیامیزد، لیکن هنگامی که همه قرآن نازل شد و صحابه آن را دانستند و شناختند، پیامبر به کتابت حدیثش اجازه داد.

این مُیدعا روشن می سازد که منع از تدوین در اواخر عهد پیامبر صلی الله علیه و آله برداشته شد، و در دوران آن حضرت، تدوین حدیث مشروعیت یافت، و اثبات می کند که منع عمر از تدوین شرعی نبود، بلکه یک تصمیم شخصی از سوی خلیفه به شمار می رفت.

زیرا اگر این حدیث صحیح باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تکتبوا عَنّی» (سخنان مرا ننویسید) یا «وَمَنْ كَتَبَ عَنّی غیر القرآن فَلْيُمِجْهِ»^(۱) (هر که از من جز قرآن چیزی را نوشته، محو کند) و این سخنان در عهد پیامبر صدور یافته بود، اصحاب آن را می دانستند و لازم بود که اول دلیل ابوبکر و عمر - در منع از تدوین حدیث - سخن پیامبر باشد!

در حالی که شیخین به منع پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین احتجاج نکردند، و همین، برای بطلان ادعای نهی پیامبر از تدوین، کفایت می کند.

اگر حدیث سابق صحیح باشد، چرا ابوبکر - بر خلاف امر پیامبر صلی الله علیه و آله - پانصد حدیث نوشت؟

چگونه عمر در امر تدوین حدیث با صحابه مشورت کرد؟

چرا عمر از رأی صحابه روی برتافت در حالی که آنان به تدوین نظر دادند؟

چگونه صحابه به تدوین نظر دادند با اینکه منع از تدوین را از

۱- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۵۰.

پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند؟!!

آیا این سخن عمر که می گوید: «هرکس نوشته ای نزدش هست آن را محو کند» یا «هرکس نزدش کتابی هست آن را بیاورد و پیش خود چیزی نگذارد» بر وجود مصحف هایی دلالت ندارد که پیش از وی تدوین یافته بود؟!!

افزون بر این، تعلیل ایشان، دلیلی بر مدّعاشان نمی باشد؛ زیرا عامل گمراهی امت های پیشین، روی آوری به کتاب های دانشمندان و راهبانان و ترک تورات و انجیل بود، نه تکیه بر سخنان و نوشته های انبیای آن ها!

میان کتاب های دانشمندان یهود و رهبانان و اُسقف های مسیحی و سخنان و سنّت هایی که از پیامبر اسلام نوشته می شد، تفاوت بسیاری وجود دارد؛ زیرا آنچه تدوین یافت یا تدوین آن خواسته شد، احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سنّت آن حضرت بود در حالی که علمای امت های پیشین انحراف یافتند و متون و مفاهیم کتاب هایشان را تغییر دادند، به عکس علمای امت محمد صلی الله علیه و آله که محافظ دین و مفسّر قرآن بودند و تدوینگر آثار و احکام آن حضرت.

آری، این تعلیل برای منع از تدوین نظرات خاص و فتوای شخصی اصحاب و اجتهادات مختلف آن ها، درست است؛ زیرا منع از تألیف کتابهایی که محتوایشان تنها سنّت پیامبر نبود (بلکه آرای شخصی را نیز در بر داشت) گاه توجیه معقول دارد به این اعتبار که در مانند این کتاب ها درست و نادرست و سخن معتبر و گزاف، در کنار هم اند و بسا از شخص منحرفی مطالبی آمده است که با تدوین آن ها، احکام بر نسل های آینده، آشفته و نامشخص می شود.

اما منع عمر از تدوین مسموعات پیامبر و آثار مبارک آن حضرت، با تعلیل مذکور، سازگاری ندارد.

شاید این نکته را بعضی دریافته اند که منع از تدوین کتاب های علما را، به منع از کتابت سنّت، تفسیر کرده اند غافل از اینکه این دلیل، وافی نیست و مدّعا را

اثبات نمی کند .

به جای این نهی ، منع عمر به ذهنشان آمد و در جان هایشان نشست و به نسل های بعد سرایت یافت تا اینکه در زمان عمر بن عبدالعزیز ، منع از تدوین حدیث برداشته شد .

در هر حال ، ادله ، از مشروعیتِ تدوینِ حدیث در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله خبر می دهد و می آگاهاند که منع از تدوین پس از آن حضرت و تحت شرایط خاصی پدید آمد .

همچنین ادله ، اثبات می کند که بعضی از صحابه و تابعان (و کسان بعد از آن ها) می خواستند نهی عمر را در قلب ها نهادینه سازند تا آنجا که تدوین نزد آنان (بدان جهت که عمر آن را نپسندید) مکروه دانسته شد ، سپس این کراهت - بدان جهت که عمر بن عبدالعزیز تدوین را بایسته دانست - حَسَن (کاری نیک و پسندیده) گشت!

زُهری می گوید :

ما کتابت علم را مکروه می دانستیم تا اینکه این امر ما را به آن واداشتند ، پس نظرم این شد که اَحَدی از مسلمانان را منع نکنیم .^(۱)

در سننِ دارمی آمده است :

تا اینکه سلطان ما را بر تدوین مجبور ساخت .^(۲)

در جای دیگر آمده است :

پادشاهان از من خواستند که برایشان حدیث بنویسم ، این کار را

۱- الجامع (معمر بن راشد) ۱۱: ۲۵۸؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۸۹؛ المدخل الی السنن الکبری ۱: ۴۰۹، حدیث ۷۳۹.

۲- سنن دارمی ۱: ۱۲۲، حدیث ۴۰۴.

کردم؛ از خدا شرمم آمد که برای فرمان روایان حدیث بنویسم و از دیگران دریغ دارم. (۱)

ابو ملیح می گوید:

ما به نگارش امید نداشتیم تا اینکه هشام، زهری را ملزم ساخت برای فرزندانش حدیث بنویسد؛ در پی آن، مردم به نوشتن حدیث پرداختند. (۲)

ما در کتاب «وضوء النبی، المدخل» این مسئله را شرح داده ایم و نقش حاکمان را در تدوین سنت روشن ساخته ایم و راز توجه و عنایت آن ها را به این رویکرد، بیان کرده ایم با تأکید بر اینکه فقر علمی ای که از آن رنج می بردند، آنان را به منع تدوین حدیث و سپس به تدوین آن واداشت؛ زیرا صحابه به وسیله احادیث، به معارضه با آن ها می پرداختند! برای پر کردن این خلأ، چاره ای جز منع نقل حدیث و تدوین آن نیافتند تا اینکه ضعف علمی شان در برابر این جریان فکری قوی (که به وسیله روایات پیامبر با آرای حکومتی می ستیزیدند) بر ملا نشود. (۳)

این امر توسعه و تکامل یافت تا اینکه مکتب اجتهاد، حجیت اجماع را بنیان نهاد تا مردم را به آنچه امت (به امر خلیفه) بر آن اجماع کرده اند، ملزم سازند؛ و مقرر داشتند که فتوای گروه خاصی - که خلفا آنان را منصوب می سازد - قائم مقام همه صحابه است، و این کار را اجماعی دانستند که تخطی و نقض آن جایز نمی باشد.

دکتر وافی مهدی، درباره عصر صحابه، چنین می نگارد:

۱- جامع بیان العلم وفضله (ابن عبدالبر) ۱: ۷۷.

۲- حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۳؛ البدایه والنهایه ۹: ۳۴۵ (چنان که در الروایه التاریخیه: ۱۰۷، هست).

۳- وضوء النبی، المدخل: ۲۰۷ - ۲۱۱.

در این دوره ، مصدر جدیدی از مصادرِ تشریح اسلامی ظهور یافت که در عهد تأسیس وجود نداشت ، و آن «اجماع» بود .

ابوبکر - درباره آنچه از کتاب و سنت نصی نمی یافت - از طریق هیئت قانون گذاران ، به قانون گذاری پرداخت ؛ و در آغاز خلافتِ عمر نیز امر چنین بود .

احکامی که از سوی این گروه قانون گذار صادر می شد ، صادر از همه امت به شمار می آمد . (۱)

عمر یک هیئت علمی را - برای اداره شئون مسلمانان و رفع نیازها و خواسته‌های شرعی شان - تشکیل داد ، و منصب افتا را به کسانِ مورد اعتماد خود سپرد تا خود برای امور دیگر فراغ یابد .

علی بن ربیع لخمی از پدرش نقل می کند که گفت :

عمر برای مردم خطبه خواند و گفت : هر که درباره قرآن سؤال دارد ، نزد ابی بن کعب برود ؛ هر که جویای حلال و حرام است از معاذ بن جبل پرسد ؛ هر که از فرائض می خواهد سؤال کند پیش زید بن ثابت برود ، و هر که درباره مال پرسش دارد نزد من بیاید ، که خزینه دارم . (۲)

این نقل ، اثبات می کند که عمر به تأسیس مرکزی نیازمند شد که خطر را از جان خود دور سازد ، و رأی و استحسان را (که گرایش ذهنی اش بود) پایه گذاری کند .

۱- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیة: ۴۶ (به نقل از خلاصه تاریخ التشریح الإسلامی: ۴۱).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۳۰۶؛ حاکم می گوید: این حدیث بر اساس شرط بخاری و مسلم، صحیح است و آن دو نیآورده اند.

شایان ذکر است که بنیان گذارِ نخستِ «رأی گرایی» - به عنوان روشی در استنباط احکام - عمر نبود ، بلکه ابوبکر (پیش از عمر) به آن دست یازید ؛ از کشتن مردی عابد نما - بدان جهت که او را خاشع دید - روی برتافت ، و در آغاز حکومت خویش ، اصل «رأی و اجتهاد» را اعلان کرد و گفت :

بر شما والی شدم و بهتر از شما نیستم ؛ اگر به راه راست بودم کمکم کنید ، و اگر کج رفتم راستم کنید .^(۱)

و نیز ابوبکر دربارهٔ خالد گفت :

خالد تأویل کرد و خطا نمود .^(۲)

و همچنین پوزش خالد از ابوبکر که گفت :

ای خلیفهٔ رسول خدا ، تأویل کردم ؛ هم به صواب رفتم و هم به اشتباه افتادم .^(۳)

۱- ثقات ابن حبان ۲: ۱۵۷؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۲۷ (متن از این مأخذ است) الاکتفاء بما تضمّنه من مغازی رسول الله ۲: ۴۴۶؛ البدایه والنهایه ۵: ۲۴۸ (و جلد ۶، ص ۳۰۱)؛ تخریج الدلالات السمعیه ۱: ۴۲؛ السیره الحلبیه ۳: ۴۸۳.

۲- تاریخ طبری ۲: ۲۷۳؛ الإصابه ۵: ۷۵۵.

۳- تاریخ یعقوبی ۲: ۱۳۲.

موضع اهل بیت در برابر گسترش اجتهاد محوری

این نصوص - از سوی دیگر - اثبات می کند که اصطلاح «رأی و تأویل» میان اقوال صحابه و افعال آنان راه یافت. از این رو، امام علی علیه السلام در دوران خلافتش به معالجه و بستن این شکاف - که در فقه و تاریخ و دین اسلام گشوده شد - پرداخت و سبب آن را تبیین کرد و مردم را دسته بندی نمود که در [بیان] احکام مختلف اند و بر بطلان روش و دعاوی عنان گسیخته شان، برهان آورد.

اکنون بعضی از سخنان آن حضرت را در مذمت رأی می آوریم تا مسئله، وضوح بیشتری یابد.

امام علی علیه السلام در نکوهش اختلاف علما در فتوا، می فرماید:

تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعِينَهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِهِ ، ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْإِمَامِ الَّذِي اسْتَقْضَاهُمْ فَيَصُوبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعًا ، وَالْهَيْئُ وَاحِدٌ ، وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ ، وَكُتَابُهُمْ وَاحِدٌ .

أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِالْاِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ؟ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ دِينًا تَامًّا فَقَصَرَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟

والله سبحانه يقول: «مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ...» (۱) وقال: «تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (۲) وَذَكَرَ أَنْ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَأَنَّهُ لَا اِخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ سَبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اِخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۳).

وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرَهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ ، لَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ

۱- سوره انعام (۶) آیه ۳۸.

۲- سوره نحل (۱۶) آیه ۸۹.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبَهُ ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلْمَاتُ إِلَّا بِهِ ؛

دعوایی نسبت به حکمی از احکام نزد یکی از آنان برند ، او رأی خود را درباره آن می گوید ؛ همان دعوا را بر دیگری عرضه می کنند او به خلاف اولی حکم می دهد . سپس همه قاضیان نزد امامی که آنان را منصب قضاوت داده می روند ، او رأی همه را صواب می شمارد!

در حالی که خدای آنان یکی است ، پیامبرشان یکی است ، و کتابشان یکی است - این اختلاف برای چیست - آیا خدا گفته است به خلاف یکدیگر روند و آنان فرمان خدا برده اند؟

یا آنان را از اختلاف پرهیز داده ولی آنان نافرمانی کرده اند؟

یا آنکه خدای سبحان دین ناقصی فرستاد ، و در تکمیل آن از ایشان یاری خواسته؟

یا آنان شریکان اویند که حق دارند هر چه می خواهند بگویند ، و خدا باید رضایت دهد؟

یا دینی که خدا فرستاده کامل بوده و پیامبر صلی الله علیه و آله در رساندن آن کوتاهی نموده؟

در حالی که خدای سبحان گوید : «فرو نگذاشتیم در کتاب چیزی را» و گوید : «در آن بیان هر چیزی است» .

و یادآور شده است که بعض قرآن گواه بعض دیگر است ، و اختلافی در آن نیست ؛ و فرمود : «اگر از سوی خدای یکتا نیامده بود ، در آن اختلاف فراوان می یافتند» .

ظاهر قرآن زیباست ، و باطن آن ژرف و ناپیدا است . عجایب آن سپری نگردد ، اسرار نهفته آن به پایان نرسد ؛ و تاریکی ها جز بدان زدوده نشود . (۱)

و در وصف کسانی که داوری میان مردم را عهده دار می شوند و اهل آن نیستند ، می فرماید :

۱- نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۲۸۸. در ترجمه از ترجمه استاد سید جعفر شهیدی استفاده شده است، با اندکی تغییر (م).

وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا ، مُوَضِّعٌ فِي جُهَالِ الْأُمَّةِ ، عَادَ فِي أَعْبَاشِ الْفِتْنَةِ ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ .

قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ ، بَكَرٌ فَاسْتَكْثَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ .

حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ آجِنٍ ، وَاکْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ ، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ، ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ ، فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ .

فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ نَشْجِ الْعَنْكَبُوتِ ، لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ ، جَاهِلٌ خَبَاطُ جَهَالَاتٍ ، عَاشَ رَكَابُ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرَسٍ قَاطِعٍ .

يُذْرِي الرُّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ ، لَا مَلِيٍّ وَاللَّهِ يَبْصُرُ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ ، وَلَا هُوَ أَهْلٌ لِمَا فُوضَ إِلَيْهِ .

لَا- يَحْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ وَلَا- يَزِي أَنْ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَيْرِهِ ، وَإِنْ أَظْلَمَ أَمْرًا اِكْتَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ ، تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءُ ، وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ .

إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جُهْلًا وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا ؛

و مردی که پشتواره ای از نادانی فراهم ساخته ، و در میان مردم نادان ، جایگاهی پیدا کرده است ، شتابان در تاریکی فتنه فرو رفته ، و در بستن پیمان سازش - میان مردمان - فاقد بینش است .

آدم نمایان او را دانا نامیده اند و او نه چنان است ، چیزی را بسیار فراهم آورده که اندکش بهتر از بسیار آن است .

تا آن گاه که از آب گندیده سیراب شود ، و دانش بیهوده اندوزد ، پس میان مردم به داوری نشیند و خود را عهده دار گشودن مشکل دیگری بیند ، و اگر کار سربسته ای نزد او ببرند تَرّهاتی چند از رأی خود آماده گرداند ، سپس همان را باور می کند .

کارها بر او مشتبه گردیده ، عنکبوتی را ماند که در بافته های تار خود خزیده ، نداند که بر خطاست یا به

حقیقت رسیده ، اگر به صواب رفته باشد ، ترسد که راه خطا پیموده ، و اگر به خطا رفته ، امید دارد آنچه گفته صواب بوده ، نادانی است که راه جهالت را پوید ، کوری است که در تاریکی گمشده خود جوید ، آنچه گوید نه از روی قطع و یقین گوید .

به گفتن روایت ها پردازد ، و چنان که گاه بر باد دهند آن را زیر و رو سازد . به خدا سوگند ، نه راه صدور حکم را دانسته است ، و نه منصبی را که به عهده اوست ، شایسته است .

آنچه را خود نپذیرد علم به حساب نیارد ، و جز مذهب خویش مذهبی را حق نشمارد ، اگر حکمی را نداند آن را بیوشاند تا نادانی اش نهفته بماند .

خون بی گناهان از حکم ستم کارانه او در خروش است ، و فریاد میراث بر باد رفتگان همه جا در گوش .

گله خود را با خدا می گویم از مردمی که عمر خود را به نادانی به سر می برند ، و با گمراهی رخت از این جهان به در می برند . (۱)

و سخن آن حضرت که فرمود :

إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ ، وَأَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ .

فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُتَرَدِّينَ ، وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ ، وَلَكِنْ يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيَمْرَجَانِ ، فَهِنَاكَ يَسْتَتَوَلَّى الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَيُنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى ؛

همانا آغاز پیدایش فتنه ها ، پیروی خواهش های نفسانی است و نوآوری در حکم های آسمانی . نوآوری هایی که کتاب خدا آن را

نمی پذیرد و گروهی از گروه دیگر یاری خواهد تا بر خلاف دین خدا، اجرای آن را بر عهده گیرد.

پس اگر باطل با حق در نیامیزد، حقیقت جو آن را شناسد و داند؛ و اگر حق به باطل پوشیده نگردد، دشمنان را مجال طعنه زدن نماند، لیکن اندکی از این و آن گیرند، تا به هم درآمیزد و شیطان فرصت یابد و حیلت برانگیزد تا بر دوستان خود چیره شود و از - راهشان به در بَرَد - اما آن را که لطف حق دریافته باشد، نجات یابد و راه حق را به سر بَرَد. (۱)

آری، رأی و تأویل، از نخستین مفهوم‌هایی بودند که در شریعت داخل شدند و میانشان خلط روی داد؛ مقصودشان از «رأی» تأویل بود و از «رأی و تأویل» اجتهاد.

اما اصطلاح «قیاس» و «استحسان» و «مصلح مرسله» و غیر آن، از مصطلحات جدیدند که جز در عباراتی نادر نیامده اند و کاربرد امروزی را نداشتند، هرچند بذره‌های عملی و اجرایی آن‌ها در آن عصر، موجود بود.

تابعان، لفظ «تأویل» را به «تغییر» تفسیر کردند و از مفهوم و معنای آن نپرهیختند و تا آنجا این تفسیر مقبولیت یافت که با اصرار از امام حسین علیه السلام خواستند قضای الهی را تأویل دهد؛ مقصودشان این بود که با انصراف از رفتن به عراق، قضای خدا را تغییر دهد.

از عُمَر بن علی رسیده است که به امام حسین علیه السلام گفت: «فلولا تَأْوَلْتِ وَبَايَعْتِ؟!»؛ (۲) یعنی چرا به وسیله بیعت با یزید، قضای خدا بر کشته شدنت را تأویل [و تغییر] نمی دهی؟!؛

پس مصطلح «اجتهاد» معادل با «تأویل» شد و این مفهوم، روز به روز تغییر یافت تا اینکه در عهد امویان و عباسیان، به وسیع‌ترین قلمرو خود رسید.

۱- نهج البلاغه (شهیدی)، خطبه ۵۰؛ شرح نهج البلاغه ۳: ۲۴۰.

۲- اللهوف فی قتلی الطفوف: ۱۹ - ۲۰.

ابن عوف - در روز شورا - با طرح شرط عمل به سیره شیخین برای عثمان و مسلمانان ، نتوانست از رشد رأی و تأویل (که پس از پایه گذاری از سوی ابوبکر و عمر ، انتشار و گسترش یافته بود) جلوگیری کند . تلاش او برای اینکه اجتهاد را در فعل ابوبکر و عمر منحصر سازد و از دیگر صحابه باز دارد ، گوش شنوا نداشت ؛ زیرا باب رأی و تأویل ، دو لنگه گشوده شده بود و بر کسی که می خواست آن را ببندد ، بستن آن دشوار بود . . . هر کس می خواست رأی و اجتهادش مقبول افتد ؛ چنان که ابوبکر و عمر - از پیش - این رویه را داشتند .

ابن عوف با این شرط ، می خواست حق تشریح و اجتهاد به رأی را از عثمان (علی رغم سابقه عثمان در اسلام و داماد پیامبر بودن و خلیفه آینده مسلمانان) بگیرد ، از وی - جلو مسلمانان - عهد گرفت که به کتاب و سنت و سیره شیخین ، به طور مساوی [یعنی هر سه در عرض هم و به یک اندازه] ملتزم باشد .

مهم برنامه ریزی سیاسی - دینی بود که ابوبکر و عمر در حصر دائره قانون گذاری به خودشان (نه دیگران) ترسیم کردند . با این هدف که احوال آن دو (از نظر شرعیت) در شمار سنت درآید ، لیکن این حصر و تخصیص - در واقع - وجه مقبولی نداشت و در نتیجه ، این خواسته عملی نشد .

امام علی علیه السلام از کسانی بود که سیاست ابوبکر و عمر و ابن عوف را - در شریعت - دریافتند و دانستند که آنان با این کارشان و تأکیدشان بر رأی - که در حوزه صحت انگاری فتاوی عمر و ابوبکر دور می زد - چه می خواهند . آن حضرت ، پذیرش خلافت را با شرط مذکور (برای آنکه به اجتهادات بر خلاف کتاب و سنت ابوبکر و عمر - در مواردی - با فعل خود ، مهر صحت نزند) برنتافت ؛ زیرا قبول این شرط ، یعنی مشروعیت بخشیدن به این فکر نوپیدا [که در کتاب و سنت ریشه نداشت] چیزی که حضرت علی علیه السلام آن را نمی خواست و نمی پسندید .

اینکه امام علی علیه السلام شرط مذکور را رد کرد و ابن عوف از تسلیم خلافت به

آن حضرت خودداری ورزید، بر مخالفت [آن حضرت با] سیره ابوبکر و عمر و اجتهاد آن دو - در مقابل کتاب و سنت - تأکید دارد.

چراکه در ایمان حضرت علی علیه السلام و فهم و فقه آن حضرت، احدی شک نداشت. از رسول خدا صلی الله علیه و آله به تواتر رسیده بود که امام علی علیه السلام اعلم و آفقه صحابه است و در قضاوت سرآمد آن هاست، (۱) و حق، پیرامون او می چرخد. (۲)

این موضع گیری «شورا» ظهور نشانه های دو نگرش را - آشکارا - می نمایاند؛ آنان علی (یا خلیفه جدید) را به التزام و تمسک به مکتب اجتهاد و رأی فرا می خواندند، و حضرت علی علیه السلام و کسانی که بر سیره آن حضرت بودند، مردم را سوی [مکتب] تعبّد محض (تمسک به کتاب و سنت) دعوت می کرد، هرچند این موضع گیری اش به از دست دادن خلافت فعلی بر مسلمانان بینجامد.

آرا و تأویلات

ابوبکر تصریح کرد که در تفسیر معنای «کلاله» بر رأی و تأویل اعتماد می کند (با اینکه قرآن حکم را در کلاله روشن می سازد) وی آن گاه که از «کلاله» پرسیده شد، گفت:

۱- إعلام النبوه (ماوردی) ۱: ۱۷۴؛ الإحکام ۴: ۲۴۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵: ۱۶۲ و ۱۶۴؛ طبقات الحنفیه: ۵۲۴؛ مقدمه ابن خلدون: ۱۹۷؛ کشف الخفا ۱: ۱۸۴.

۲- بنگرید به، المعتمد (ابو حسین بصری) ۲: ۳۶۸ - ۳۶۹ (در این مأخذ آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اللهم أدر الحق مع عليّ حيث ما دار»؛ پروردگارا، حق را با علی بگردان هر کجا که او دور می زند)؛ المستصفی (غزالی): ۱۷۰؛ المحصول (رازی) ۶: ۱۸۱؛ العزّه المنيفه (غزنوی حنفی): ۵۱؛ مجمع الزوائد ۷: ۲۳۵. در «تاریخ بغداد ۱۴: ۳۲۰» به اسناد از اُم سلمه آمده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: علیّ مع الحقّ والحقّ مع علی، ولن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض يوم القيامة؛ علی با حق است و حق با علی است، و این دو از هم جدا نشوند تا روز قیامت، در حوض کوثر، بر من وارد شوند.

رأى و نظر خودم را می گویم؛ اگر صواب بود از خدای یگانه و بی همتاست، و اگر خطا بود از من و از شیطان است و خدا از آن بری می باشد.

در نگرش من «کلاله» سوای «ولد» و «والد» است. (۱)

پیدا است که این رأی بر خلاف صریح قرآن است که می فرماید:

«يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ أَمْرًا هَلَكًا لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۲)

درباره ارث خواهر و برادر از تو می پرسند، بگو: خدا حکم کلاله (خواهر و برادر) را برایتان بیان می کند. اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و دارای یک خواهر باشد، نصف میراث از آن اوست (و اگر خواهر بمیرد، وارث او تنها یک برادر باشد، همه میراث به او می رسد) و اگر شخص بمیرد و تنها دو خواهر داشته باشد، دو سوم ارث از آن هاست، و اگر وارث برادر و خواهر باشد، برادر، دو برابر خواهر ارث می برد. خدا برایتان [احکام ارث را] تبیین می کند تا گمراه نشوید، و خدا بر هر چیزی داناست.

«وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً» (۳)

۱- مَصْنُفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۳۰۴؛ تفسیر طبری ۶: ۴۳؛ سنن بیهقی ۶: ۲۲۳، حدیث ۲۰۴۳؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۵: ۱۹۶؛ تفسیر

بغوی ۱: ۴۰۳؛ تحفه المحتاج ۲: ۳۲۳، حدیث ۱۳۵۰؛ تلخیص الحبیر ۳: ۸۹؛ الدر المنثور ۲: ۷۵۶ (متن از این مأخذ است).

۲- سوره نساء (۴) آیه ۱۷۶.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۱۲.

و اگر مردی به کلاله [خواهر برادری] ارث می برد ...

آری ، آنان استعمال رأی از سوی صحابه را ، توجیه کردند به اینکه این کار ، تفسیرِ نصوص است .

دکتر مدکور - بر سخن پیشین خود که به مراحل شکل گیری «رأی» اشاره دارد - می افزاید :

سپس کلمه «رأی» بر چیزی اطلاق گردید که در برابر نصوص بود ؛ نصوصی که به نام «علم» ویژه گشت . پس از آن ، اصولیانی را می یابیم که «رأی» را به «قیاس» - به تنهایی - تفسیر می کنند ، و بعضی آن را شامل همه چیزهایی قرار می دهند که با کتاب و سنت و اجماع ، برابری می کند .

رأی ، به مفهوم اخیر ، اخصّ از اجتهاد است ؛ زیرا نوعی از آن به شمار می رود ، و آن را «اجتهاد به رأی» نامیده اند (در مقابل «اجتهاد در دائرة تفسیر نص»). .

مراد از «رأی» تعقل و تفکر با یکی از ابزارهایی است که شرع - در استنباط حکم چیزی که نص ندارد - سوی آن رهنمون کرده است .

امّا «اجتهاد» شامل استنباط حکم از نصّ ظنی می شود ؛ چنان که جمع میان نصوص به ظاهر متعارض را در بر می گیرد ، و شامل اجتهاد به رأی که گفتیم ، هست .

از آنجا که «رأی» تکیه دارد بر اینکه شریعت معنای معقولی دارد ، قلمرو غالب آن در امور عادی ای می باشد که مقصود از آن ها به دست آوردن مصالح دنیوی است .

امّا آنجا که برای شریعت معنای خاصی درک نمی شود (مانند اصول

عبادات) باید از نص پیروی کرد ، نه اِعمالِ رأی. (۱)

و دکتر دینی در المناهج الأصولیه می گوید :

می نگریم که صحابی بزرگ ، امام اهل رأی - عمر بن خطاب - عموم آیه را در انفال ، تخصیص می زند ؛ این سخن خدای متعال که فرمود :

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»؛ (۲)

بدانید هرگونه غنیمتی که به دست آورید ، خمس آن برای خداست و پیامبر خویشاوندان (پیامبر) و یتیمان و مسکینان و راه ماندگان .

آیه کریمه ، مشخص می سازد که «خمس غنایم» برای کسانی است که در آیه ذکر شده اند ؛ و چهار پنجم باقیمانده برای کسانی است که غنیمت را به دست می آورند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ «خبر» این آیه را تأیید کرد ؛ زیرا چهار پنجم غنیمت (اموال منقول و غیر منقول) را میان غنیمت بران تقسیم کرد .

و بدین گونه ، حق غنیمت بران - در آنچه به غنیمت گرفته می شود - به قرآن و سنت عملی پیامبر ثابت است .

لیکن عمر به رأی خویش در آیه اجتهاد کرد ، و با آنچه آیه به ظاهر و عموماً افاده می کند (که در بردارنده حق غانمان در اموال منقول و غیر منقول است) مخالفت ورزید ؛ عموم آیه را تخصیص زد و بر اموال منقول منحصر ساخت .

دلیل تخصیص «مصلحت عمومی» است ؛ چنان که استدلال عمر و

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۳۴۳.

۲- سورة انفال (۸) آیه ۴۱.

گفت و گوی وی با مخالفان از صحابه ، به آن شهادت می دهد .

آری ، عمر مخالفانش را واداشت که همه نصوص شریعت را در پرتو «مصلحت عمومی» بفهمند .

دلیل عمر - در این اجتهاد به رأی - که عموم آیه را با استناد به آن ، تخصیص داد جز «مصلحت عامه» یا «روح شریعت» نبود ؛ زیرا ثابت نشده است که وی به دلیل خاصی در این مسئله ، استناد کند .

واقع این است که تطبیق نص ، تحت تأثیر دلالت و مصلحت عمومی آن زمان ، بود و اوضاع و شرایط در چگونگی این تطبیق - که از فهم آیه ناشی می شد - اثر داشت .

و محدود ساختن مراد شارع از آن ، در پرتو آن ظرف (و موقعیت) به این جهت است که بازگشت این تطبیق - در چنین شرایطی - اثر زیادی بر «مصلحت عمومی» داشت .

پس واجب است مراد شارع از نص آیه ، بر اساس منطق لغوی اش و نیز بر پایه آنچه اصول عمومی تشریح اقتضا دارد ، محدود شود ؛ و گرنه قول عمر که بر این فهم اصرار می ورزد و می گوید : «این ، رأی من است» چه معنایی دارد؟!

وی ، این رأی را با اسناد به مقصد اساسی در شریعت - که همان مصلحت عمومی است - تعلیل می کند و می گوید : به نظرم آمد که زمین ها را با کارگزارانشان به کسی ندهم و بر «فیء» آن خراج وضع کنم ، و در ذمه شان جزیه قرار دهم که به عنوان «فیء» به جنگ جویان و ذریه و نسل های بعدشان پردازند .

وی سپس می نویسد :

بنابراین «تأویل» نزد صحابه ، جزو رأی استوار است ؛ زیرا عمر در برگرداندن آیه از عموم واضحش (که از ذات صیغه هویداست) به

مورد خاص ، یعنی اموال منقول ، نه عقار (زمین ، خانه و . .) به «مصلحت عمومی» استناد کرد .(۱)

بر این اساس ، روشن شد که رأی گرای خلیفا تابع شرایط خاص سیاسی یا اجتماعی بود . موضع ابوبکر در اجرا نکردن حد بر خالد ، و نظرش نسبت به «کلامه» ، و سهم ذی القربی ، و فدک ، و باز داشتن از نگارش سنت ، و سوزاندن احادیث ، و سرپیچی از حضور در لشکر أسامه و غیر آن - همه - از این معنا خبر می دهد .

بنابراین ، بایسته است که پژوهنده در نصوصی که رأی خلیفه را ترجیح می دهد ، درنگ و رزد ؛ اگر با قرآن توافق داشت و حکم آن از سنت برگرفته شده بود ، آن را اخذ کند ؛ و اگر مبتنی بر رأی بود به دور افکند ؛ زیرا با امکان آگاهی بر حکمی از قرآن و سنت ، اخذ به رأی جایز نمی باشد .

در اینجا امور زیادی است که سزایماند بحث است ؛ از جمله آنچه را به پیامبر نسبت داده اند که آن حضرت از تدوین حدیث خود منع کرد ، یا فرمود : «برای مجتهد اگر به خطا رود یک اجر است و اگر به واقع برسد دو اجر و پاداش» ؛ و دیگر روایاتی که درباره مشروع بودن اجتهاد ، از معاذ و دیگران نقل شده است .

آنچه بر این امور سیطره دارد ، استوار سازی رأی خلیفه حاکم است ؛ و منع از تدوین حدیث (پس از شناخت نقش ابوبکر و عمر در آن) روشن می سازد که یک تصمیم و قرار حکومتی است ؛ زیرا می دانیم که پیامبر تدوین حدیثش را اجازه داد ، و نزد صحابه مدوناتی از پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشت و ...

پس ضرورتی برای واری احادیث منع (که ادعا شده از پیامبر صادر شده اند) و جمع میان آن ها و احادیثی که بر نقل و کتابت و تدوین حدیث برمی انگیزند ، وجود ندارد .

یکپارچگی و چند دستگی

موضع گیری در برابر احادیث (اجتهاد) سزاوار است یکسان باشد بعد از اینکه تلاش خلفا در زمینه سازی برای اجتهاد و گسترش آن و پافشاری بر آن روشن شد و معلوم شد که این کار به جهت مشروعیت بخشی به آنان - به عنوان مجتهدانی که اعتراض بر فتاوا و نظرات آنان نارواست - بود .

این امر می طلبد که در احادیث روایت شده در این سیاق درنگ و رزیم تا به صدور و عدم صدور آن ها از پیامبر صلی الله علیه و آله اطمینان یابیم .

آیا همه تأویلات مطرح شده - در فقه - صحیح است؟

آیا این حدیث که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اِخْتِلَافِ اُمَّتٍ رَحْمَتٌ اَسْتُ» (۱)

به معنایی که از این حدیث برداشت می کنند ، درست است؟

اگر این سخن درست باشد ، این قول پیامبر صلی الله علیه و آله را چگونه تفسیر کنیم که می فرماید :

لَا تَخْتَلِفُوا ، فَإِنَّ مَن كَانَ قَبْلَكُمْ اِخْتَلَفُوا فَهَلَكُوا؛ (۲)

اختلاف مکنید که پیش از شما اختلاف کردند و هلاک شدند .

و اینکه می فرماید :

سَتَقْتَرِقُ اُمَّتِي اِلَى ثِيْفٍ وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً ؛ فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَالباقى فى النَّارِ؛ (۳)

به زودی ائمتم به هفتاد و اندی فرقه ، پراکنده می شوند ؛ یک فرقه اهل

۱- احکام القرآن ۲: ۳۱۴؛ شرح النووی ۱۱: ۹۱؛ الجامع الصغیر ۱: ۴۸، حدیث ۲۸۸؛ عجلونی در «کشف الخفاء ۱: ۶۶، حدیث ۱۵۳» می نویسد: بسیاری از امامان اهل سنت پنداشته اند که این حدیث اصلی ندارد.

۲- صحیح بخاری ۲: ۳۴۹، حدیث ۲۲۷۹ (و جلد ۳: ۱۲۸۲، حدیث ۳۲۸۹ (متن از اینجاست)؛ مسند احمد ۱: ۴۱۱، حدیث ۳۹۰۷ - ۳۹۰۸؛ مسند ابن جعد ۱: ۸۳، حدیث ۴۶۴؛ مسند ابی یعلی ۹: ۲۳۴، حدیث ۵۳۴۱.

۳- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۵۶؛ مسند احمد ۳: ۱۴۵، حدیث ۱۲۵۰۱؛ سنن دارمی ۲: ۳۱۴؛ حدیث ۲۵۱۸؛ سنن ابی داود ۴: ۱۹۸، حدیث ۴۵۹۷؛ سنن ابن ماجه ۲: ۱۳۲۲، حدیث ۳۹۹۳.

نجات است و دیگران در دوزخ اند .

و چرا تا این حد اختلاف در احکام - میان مسلمانان - هست ، در حالی که کتاب و پیامبرشان یکی است؟

یکی «دست باز» و دیگری «دست بسته» نماز می خواند ، یکی میان پاهایش فاصله می اندازد و دیگری آن دو را به هم می چسباند ، یکی دستش را بالای ناف می گذارد و دیگری در زیر آن ، یکی بسمله را به جهر می گوید و دیگری به اخفات ، یکی بعد از سوره حمد «آمین» می گوید و دیگری نه .

شگفت اینجاست که همه ، افعالشان را - با وجود تضاد آشکار - به رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب می سازند!

آیا همه این ها را رسول خدا گفت و انجام داد و این نسبت (چنان که می گویند) صحیح است؟! یا اینکه پیامبر در همه این حالات ، فعل واحدی داشت؟ اگر چنین باشد ، این اختلافات انکارناپذیر از کجا آمد؟

آیا در شریعت خدا مکلفیم که بر یک رأی بایستیم یا به اختلاف امر شده ایم؟

هنگامی که اختلاف به «رحمت» توجیه شود ، آیا عکس سخن پیامبر از آن لازم نمی آید که همه فرقه ها ناجی اند و یک فرقه در دوزخ است؟!

چرا دو نگرش در شریعت بروز یافت؟ یکی به چند رأی فرا می خواند و دیگری منادی وحدت است؟

اگر متعدد بودن و اختلاف ، مطلوب شارع بود ، چرا پیامبر اهل نجات را به یک فرقه از هفتاد و سه فرقه منحصر ساخت و دیگران را اهل دوزخ دانست؟

و اگر وحدت (و امت یگانه) مطلوب شارع بود ، چرا متعدد بودن ، صحیح انگاشته می شود و التزام به آن هست؟!

آیا آنچه درباره اختلاف امت گفته اند - به اعتبار رحمت بودن آن - درست است؟ پس معنای تأکید خدا بر «وحدت کلمه» چیست؟ آیا خدا ما را به وحدت

امر کرد یا به جدایی از یکدیگر؟ اگر جدایی مطلوب شارع است معنای این آیه چیست که می فرماید :

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (۱)

اگر قرآن از نزد غیر خدا بود ، در آن اختلاف فراوانی می یافتند .

و این سخن خدا که :

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»؛ (۲)

این ، راه مستقیم من است ، آن را بپیمایید! از راه های انحرافی مروید که شما را از راه حق پراکنده می سازد ؛ خدا شما را به این رهنمودها سفارش می کند تا شاید پرهیزگاری پیشه کنید .

برای توضیح همه این ها ، گفت و گویی را که میان عمر و ابن عباس روی داد ، نقل می کنیم .

مُتَّقِي هندی از ابراهیم تیمی روایت می کند که گفت :

عُمَرُ روزی در خلوت ، با خویش سخن می گفت . سوی ابن عباس پیک فرستاد [که به نزدش برود ، ابن عباس آمد] پرسید : چگونه این امت اختلاف می ورزند با اینکه کتاب و پیامبر و قبله شان یکی است؟!

ابن عباس گفت : ای امیر مؤمنان ، بر ما قرآن نازل شد آن را خواندیم و دریافتیم درباره چه نازل شد .

بعد از ما اقوامی می آیند که قرآن را قرائت می کنند و شأن نزول آن را نمی دانند ، پس برای هر قومی رأیی در آن است و در نتیجه با هم

۱- سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

۲- سوره انعام (۶) آیه ۱۵۳.

اختلاف می یابند و با هم می ستیزند .

عمر او را سرزنش کرد و از پیش خود راند .

ابن عباس باز گشت .

بعد از این ماجرا ، عُمَر آنچه را ابن عباس گفت ، دریافت . او را خواست و گفت : بسیار خوب ، سخت را باز گوی . (۱)

این حدیث (و نظائر آن) قاعده ای را برای پاک سازی بسیاری از متون و افکار موروثی سامان می دهد ، به ویژه در ارتباط با احادیث اختلاف میان مسلمانان ، امری که راه را پیش پژوهشگر - برای واریسی شرایط و فضای این احادیث - می گشاید و سبب می شود که از تسلیم به آن ها - علی رغم ضعف شان - بی هیچ احتیاط و تنگنایی در دین ، بپرهیزد .

زیرا واریسی شرایط تشریح و آنچه که به زمان صدور نص تعلق دارد و شناخت پیشینه این مسائل (و چگونگی پذیرش آن ها به وسیله خلفا) به ما کمک می کند که صحیح را از ناصحیح بیشتر تمیز دهیم و حقایق تاریخی را - که مسلمان در بنای دیدگاه های شرعی اش در موضوع استفاده می کند - قوی تر کشف کنیم .

این گام ، ما را از کسانی قرار می دهد که به قول پیامبر صلی الله علیه و آله تعبّد ورزیم که فرمود :

رَحِمَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْها ؛

خدا رحمت کند بنده ای را که سخن مرا بشنود و به یاد سپارد و آن را به کسی که نشنیده برساند .

در اینجا دیدگاه دیگری هست که مکتب اجتهاد آن را پذیرفته است . از عمر بن عبدالعزیز نقل شده است که گفت :

دوست ندارم اصحاب رسول خدا اختلاف نظر نداشته باشند ؛ زیرا

اگر یک قول [حاکم] باشد ، مردم در تنگنا می افتند .(۱)

نزدیک به این سخن ، از قاسم بن محمد روایت شده است .

این رأی - چنان که پیداست - به راحت طلبی و آسایش میل دارد (هرچند به حساب سبک شمردن دین خدا) و گرنه بدیهی است که خواست خدا تناقض و تضاد نمی باشد .

اگر توجیه عمر بن عبدالعزیز درست باشد ، خدای متعال می توانست همه احکام را به نحو تخییر ، جعل کند یا بگوید : احکام آسان را بگیرید و احکام سخت را وانهد .

آیا التزام به قول خدا - که واحد است - تنگناست!؟

اگر چنین باشد ، باید درباره حکم واحد - در فقه - بحث شود ؛ چنان که شاطبی می گوید :

لازم است فروع شریعت به یک قول بازگردد - هرچند اختلاف زیاد باشد - چنان که شریعت در اصولش به یک قول برمی گردد به این معنا که چیزی را نمی توان یافت که از آن دو قول متناقض فهمیده شود ؛ ادله شریعت - با وجود تعارض - در ذات خویش از تعارض مصون است .(۲)

هرگاه روایاتی را که به عرضه سنت بر کتاب رهنمون است به دقت بنگریم و ضرورت پیروی ضوابط خاص را برای شناخت حدیث صحیح از سقیم ، در نظر آوریم و نصوصی را که در وجوب درنگ در صدق آورنده خبر و وثاقت اوست ، ملاحظه کنیم و . . . همه این روایات و موازینی که میان مسلمانان اتفاقی است ، نظریه ای را که به وحدت حکم شرعی و فقه اسلامی قائل است تأیید می کند و

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۴۲ - ۱۴۳.

۲- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۱۴۱ (به نقل از الموافقات، اثر شاطبی).

نگرشی را که سوی اجتهاد به رأی و تعدّد و اختلاف (۱) گرایش دارد، رد می کند.

رأی عمر بن عبدالعزیز، گامی است در اصالت بخشی به رأی و عذر تراشی برای حاکمانی که اجتهاد به رأی را در پیش گرفتند.

و همچنین گریزی نیست از ضرورت بررسی نصوصی که در صدر اول اسلام صادر شدند و به این بهانه که عایشه یا عمر این نظر را داشت (یا این حدیث را ابو هُرَیره روایت کرد و بخاری و مسلم بر صحت آن اتفاق دارند یا . . .) نباید از واری آن دست بکشیم و ساکت شویم.

غیرت دینی مسلمان و حرص وی بر دینداری سالم و قوی بی آنکه در آن سستی راه یابد و شبهه ای همراهش باشد - چنان که خدا در قرآن می فرماید: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» (۲) (آنچه را دادیم با قوت بگیرید) - و خصلت تقوا و صدق و انصاف و تمسّک به حقایق واقعی . . . همه این ها مسلمان را برمی انگیزد که در جست و جوی مصادر دست نخورده ای - که باید معرفت دینی اش را از آن ها برگیرد - تساهل نرزد؛ و بعضی از قضایای موروثی را امور مسلم و خدشه ناپذیر نداند.

بلکه باید میزان مسلمان در این عرصه - بعد از سنت نبوی اصیل - کتاب خدا باشد که فارق حق و باطل است و اصیل را از ناخالص می شناساند و تمیز دهنده دین خالص الهی از چیزهایی است که در بسترهای تاریخی به دین بسته شده اند.

۱- ابن عبدالبرّ - پس از نقل حدیث عرضه سنت بر قرآن - می گوید: این الفاظ از پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اهل علم - به عنوان معیاری برای شناخت حدیث درست از نادرست - صحیح نمی باشد (جامع بیان العلم و فضله ۲: ۱۹۱؛ و بنگرید به، عرضه الأحوذی ۱۰: ۱۳۲) و در جای دیگر می گوید: این حدیث را زنادقه و خوارج، وضع کرده اند. در کتاب «حجیه السنّه: ۴۷۴» بحثی درباره تضعیف احادیث عرضه سنت بر قرآن هست، خواننده می تواند به آن مراجعه کند.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۶۳.

پیدااست که این کار، شجاعت دینی می طلبد و جرأتی که انسان جز معانی اصیل و زلال حق را نجوید و در پی معارف استواری باشد که او را از خشم و عذاب خدا دور سازد.

شایان ذکر است که بعضی می خواهند هاله ای از قداست بر سَیَلَف اندازند و لزوم ترک مناقشه در اقوال و افعال آنان را پیش کشند؛ چراکه آنان کسانی اند که در گذشتند، خوب و بدشان به خودشان مربوط است و ما نباید در کارهایشان دخالت کنیم!

این سخن، در صورتی درست است که ما آنان را مردانی عادی فرض کنیم که در شریعت نقشی نداشتند، لیکن حقیقت حال غیر این است؛ زیرا غالب قضایا [و احکام] شرعی از ایشان گرفته شده است و آن ها نقشِ فعالی در شریعت داشته اند.

پس چاره ای نمی ماند جز درنگ در نصوص آن ها و سیره و سلوکشان؛ زیرا این امر به حیات علمی و عملی شرعی مان ارتباط می یابد.

تأکید ما بر این است که بررسی ها را بر اصول ثابت علمی (مانند قرآن و سنّت و اجماع مُحَصَّل و حکم عقلِ قطعی) استوار سازیم.

از اینجاست که می نگریم در نصوص وارده از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر کتاب خدا (به عنوان میزانی برای شناسایی مسائل اختلافی) تأکید شده است، و اهل بیت علیهم السلام از مسلمانان خواسته اند که از خاضع سازی هر چیزی در برابر قرآن، نترسند؛ چراکه قرآن با سخن آخر و کلام حق بر حاکمیت فراگستر خویش گویاست... و باید هر آنچه مخالف قرآن است و با آن انسجام ندارد، به دور افکند.

احادیث اهل بیت علیهم السلام - که برای تعلیم مسلمانان و مدد رسانی به آنان در فهم دینی اندیشمندانه بیان شده است - صریح اند در اینکه: هر آنچه با کتاب خدا مخالف است، باطل و دروغ می باشد.

این سخن، با آنچه درباره ابوبکر و عُمر گفته اند (اینکه از خوشی ها دست کشیدند و برای گسترش دولت اسلامی و انتشار آوازه آن در آفاق، خدمت

کردند) تضادی ندارد و در جای خود امری است محفوظ ...

آنچه را می بایست دریافت این است که: سختی زندگی و فتوحات و تحمّل بار جنگ و صلح، چیزی است و قضایای شرعی الهی - با ویژگی ها و مصادر نابشان - چیز دیگر و متفاوت از هم.

این حقیقت، برای کسی که امور را تمیز می دهد و دارای ذهبت دقیق است که فرع را با اصل نمی آمیزد و حواشی شرایط اجتماعی و تاریخی را در متن مضامین دین وارد نمی سازد، امری روشن است.

منع از نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود اصرار صحابه بر ضرورت تدوین (چنانچه در خبر عروّه بن زبیر گذشت) [\(۱\)](#)

و سپس مخالفت خلیفه با نظر صحابه، با ملاحظه اینکه عمر برای خلافت بعد از خود، اصول شورا را ترسیم کرد ... امری است بزرگ که خبر می دهد «تدوین» امری فرهنگی و تمدن ساز بود و با سیاست ارتباط می یافت و امکان تجاهل آن - برای خلیفه - وجود نداشت.

بنابراین، قضیه منع تدوین سنت، تنها یک قضیه فرهنگی نبود (چنان که عمر توجیه کرد به اینکه این کار به جهت ترس از اختلاط سنت با قرآن و بیم تأثر مسلمانان از امت های پیشین صورت گرفت) مسئله در اینجا به علم ارتباط می یافت - همان گونه که از میان شواهد بی شماری این امر روشن می شود - و عمر درباره احکام، فاقد یک نگرش عمومی بود و احاطه کامل بر بیانات رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشت.

و امّا آنچه درباره توانایی هایشان در جوانب دیگر گفته اند، تنها به توانایی نظامی و سیاست مداری مربوط می شود، و پیداست که شخص سیاست باز می تواند کرسی علم را به خدمت گیرد و از میان بعضی از کانال های پر پیچ و

۱- طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۷؛ تقييد العلم: ۵۰؛ جامع بيان العلم وفضله ۱: ۶۴؛ كنز العمال ۱۰: ۲۹۳، حدیث ۲۹۴۸۰.

خم ، آن را به تصرف خود در آورد (به عکس اول) .

این مسئله ، ما را وامی دارد که دربارهٔ سخنانِ ابوبکر و عُمر (یا روایات کسانی که در پی آن دو گام برداشتند) به قرائت جدیدی پردازیم و این قرائت ، باید برخاسته از انگیزه های دینی محض باشد و رسیدن به حق را بجوید . . . در ضمن پژوهش واقع بینانه که با تأنی صورت گیرد ، نه با شتاب و نتایج ناتمام .

احاطه هاله ای از قداست بر اقوال و افعالِ ابوبکر و عمر ، به گونه ای که مسلمان از واری آن ها وحشت کند (و بسا این حالت ، نوعی تروریسم فکری ناپسند برای شخص پدید آورد که راه هر نوع گفت و شنود یا مناقشه را ببندد ، چه رسد به اعتراض) ابوبکر و عمر را در طراز انبیای الهی یا فراتر از آن ها قرار می دهد ، و این را هیچ اندیشمند و دین داری نمی پسندد .

به ویژه آنکه وقایع تاریخی روشن می سازد که صحابه از نظر علم و ایمان و قدر و منزلت ، متفاوت بودند و در موارد بسیاری ملاحظه می کنیم که بعضی شان بعض دیگر را تخطئه می کردند و به نقد مواضع یکدیگر می پرداختند . . . و در این کار ، نقص و عیبی نیست .

آگاهان به اخبار و احادیث و تاریخ صدر اسلام می دانند که ابوبکر و عمر ، معصوم نبودند ، بلکه بیشتر اجتهادات آن ها بر رأی محض استوار بود و برگرفته از قرآن یا سنت (که شناختی نسبت به این دو نداشتند) نبود .

درنگی در دیدگاه ابن قیم جوزی

فتاوی ابوبکر و عمر ، به آنچه ابن قیم جوزی گفته است ، منحصر نیست ، وی بر این باور است که در صدور این فتواها ، شش وجه تصوّر دارد :

۱ . آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید .

۲ . از کسی دریافت که او آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید .

۳ . از آیه ای از قرآن فهمید ، فهمی که بر ما مخفی است .

۴ . همه ، بر آن مُتَّفَق بودند و تنها قولِ مُفتی برای ما نقل شده است .

۵. فتوا به جهتِ زبانِ دانی و دلالتِ ویژهٔ لفظ باشد، به گونه‌ای که ما نمی‌دانیم یا به کمکِ قرائنِ حالی همراه با خطاب، یا به مدد مجموعه‌ای از امور که در طول زمان فهمیدند (مانند مشاهدهٔ افعال و احوال و سیرهٔ پیامبر و شنیدنِ کلامِ آن حضرت و آگاهی به مقاصد او و شهود تنزیل وحی و مشاهدهٔ تأویل فعلی پیامبر) او چیزی را درک کرد که ما آن را درک نمی‌کنیم.

بر اساس این تقدیرهای پنج‌گانه، فتوایش حجت است و باید از آن پیروی کرد.

۶. اینکه وی چیزی را فهمید که مقصود پیامبر نیست، و فهمش نا بجا باشد، یعنی مراد، غیر آن چیزی باشد که او دریافت.

بر این تقدیر، قولش حجت نیست.

به قطع، معلوم است که وقوع احتمالی از پنج وجه، بیشتر گمان می‌رود تا یک احتمال مُعین؛ و در این، هیچ عاقلی شک ندارد... (۱).

واقع این است که ماجرا آن گونه که ابن قَیْم پنداشته نیست، بلکه بسی دورتر از این گمان است؛ زیرا:

بعضی از این فتواها، بر خلاف صریح کتاب و سنّت است (با آگاهی صاحب فتوا به وجود نص بر غیر آن و روشن بودن ظهور نص در آن) و اگر حمل [فعل] بر صحت و عذر تراشی برای سَیْلَف [در میان] نباشد، این فتواها به هم‌وردی با کتاب و سنت نزدیک‌ترند تا به اجتهاد.

بعضی از آن‌ها مخالف نصوص است، لیکن به جهت عدم آگاهی صاحب فتوا به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده‌اند و پس از آگاهی، فتوا به نصّ بازگشته است.

این قسم، سبک‌بارتر می‌باشد و مؤاخذهٔ کمتری دارد.

اگر اجتهاد بر اساس قواعدی که نزد بزرگان مُقَرَّر است جاری باشد، لازم است شخص ساز و برگ آن را کامل کند و فحوص از دلیل اولی را به پایان رساند و از دست یابی به آن مأیوس گردد، آن گاه (پس از یأس) فتوا یا حکم صادر کند.

جز اینکه این فتاوا و دیدگاه ها و احکام - در مکتب عُمر و بسیاری از سَلَف اول - بر این شیوه از استنباط دقیق امنیت بخش نبود؛ به جهت آنکه پیش از به کارگیری همه توان برای فحوص کافی، به سرعت فتوا و حکم صادر می شد، یا فتوا به سبب کوتاهی در استفاده از ظرفیت های سازماند در موضوع مد نظر بود، آنان در سؤال از عالمان به قرآن و تشریح (کسانی که در دسترس آن ها قرار داشتند) کوتاهی می کردند و آن گاه که واقعه ای رخ می داد (که جست و جو و سؤال را می طلبید) و آنان به این عالمان مراجعه نمی کردند... البته جای مؤاخذه و تقصیر است؛ زیرا با وجود این عالمان، حجت بر آن ها تمام بود.

بنابراین، در اینجا احتمالات دیگری هست که باید به احتمالات ابن قیم افزود:

اول: فتوای ابوبکر و عمر، مخالف کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و صحابه، سخن پیامبر را یادآورشان می شدند و آنان از فتواشان باز می گشتند.

طبیعی است که در زمان های بعد این نگرش را در موضع عُمر نمی بینیم؛ زیرا وی از آن دست کشید.

دوم: فتوای آن دو بر خلاف حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله یا آیه قرآن بود و صحابه تذکر می دادند، لیکن آن ها از فتواشان رجوع نمی کردند.

از اینجاست که وجود احکام این چنینی را در فقه اسلامی شاهدیم با ترجیح نظر خلفا - به وسیله فقهای اهل سنت - و قائل شدن به اینکه: رأی این دسته از صحابه، از روی اجتهاد می باشد، و نمی توان آن را نقض کرد؛ به جهت حجیت اجتهادات صحابه در صدر اول اسلام!

سوّم: خلیفه در مسئله ای بر خلاف قرآن و سنّت فتوا دهد و صحابه در آن واقعه حاضر نباشند تا او را به آنچه از پیامبر شنیده اند یا از سخن وحی که در آن مسئله هست، آگاه سازند.

در اینجا می بینیم که گستره خط خلیفه، از روایاتی که صحابه در این مسائل نقل می کنند، قوی تر است.

چهارم: خلیفه بر خلاف قرآن و حدیث فتوا دهد، لیکن صحابه از ترس تازیانه یا هیبت خلیفه یا پیمالی نظرشان به وسیله عموم مسلمانان و پذیرفتن رأی خلیفه توسط عموم، سخنی نگویند.

خط مشی خلیفه در این قسم، از موارد پیشین قوی تر است؛ زیرا مسلمانان به آنان عمل کرده اند.

گاهی از صحابه یا تابعان سخنانی را می نگریم که بر خلاف رأی خلیفه است، لیکن ضعیف تر از موارد گذشته، می باشد.

پنجم: فتوای خلیفه، اجتهادی از روی مصلحت باشد (این مصلحت، سخن یا موضوعی است که خلیفه می پسندد و یا عموم مردم به آن گرایش دارند) چراکه خلیفه از دیگر صحابه، داناتر است؛ با اینکه، مصلحت، در مرتبه ای که خلیفه تصوّر کرده است نباشد در نتیجه، حکم - به تبع خطا در تشخیص مصلحت - نادرست باشد و در عین حال، کسی خلیفه را به یاد نیآورد یا آگاه نسازد، و این حکم (به عنوان یک حکم عام و فراگیر) در همه عصرها سریان یابد.

این احتمالات که ابن قیم آن ها را از یاد می برد یا خود را به فراموشی می زند، دارای شواهد تاریخی بسیاری است، و بعضی از آن ها - پیش از این - گذشت.

کتاب خدا ما را بس!

به اجتهاد در برابر نص ، در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله (علی رغم نهی آن حضرت) دست یازیده شد و در دوره اول اسلام ، این کار به اجرا درآمد . در همین زمان بود که «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بس است) و «بَيْنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ» (میان ما و شما قرآن هست) بر سر زبان ها افتاد .

در میان صحابه ، کسانی مانند امام علی علیه السلام این آماسِ ناشناخته و بی پیشینه را برنرفتند . امام علیه السلام - هنگام احتجاج با خوارج - به ابن عباس ، چنین سفارش کرد :

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وَجْهِ تَقُولُ وَيَقُولُونَ ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَن يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا ؛

به قرآن بر آنان حجت میاور ، که قرآن تاب معنا های گوناگون دارد . تو چیزی - از آیه ای - می گویی ، و خصم تو چیزی - از آیه دیگر - لیکن به سنت با آنان گفت و گو کن ، که ایشان را راهی نبود جز پذیرفتن آن .^(۱)

امام علیه السلام بدان جهت این سفارش را کرد که خوارج - کورکورانه - به ظاهر آیات قرآن تمسک می کردند و این شیوه شان ، محنت های فراوانی را برای مسلمانان به بار آورد .

عقل و تدبیر در این بود که به سیره پیامبر و افعال آن حضرت (که مورد اختلاف نبود) احتجاج شود ، نه در آنچه اختلافی است تا در مشکل فهم نادرستشان از قرآن ، نیفتند .

خود نیز به عمل پیامبر صلی الله علیه و آله - آن گاه که آن حضرت ناچار شد در صلح نامه حدیبیه ، وصف «رسول الله» را از نام خود حذف کند - با خوارج احتجاج کرد و برای آن ها مجالی برای اعتراض نگذاشت که چرا در صلح با معاویه ، وصف

۱- نهج البلاغه (شهیدی): ۳۵۸، نامه ۷۷.

«امیر المؤمنین» را از نام خود زدود. (۱)

این شیوه، در تعامل با خوارج، مناسب تر و کارآمدتر بود.

آری، قرآن و سنت مکمل هم اند؛ نمی توان به قرآن بی سنت اکتفا کرد و چنین است عکس آن. کمترین تعارضی میان این دو اصل وجود ندارد، و گرایش به یکی (دون دیگری) صحیح نمی باشد.

ابن خزیمه در الإحکام می نویسد:

میان هیچ یک از آیات قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله (و افعالی که از آن حضرت نقل شده) تعارضی نیست، خدا درباره رسولش چنین خبر می دهد:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ (۲)

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید، حرف او جز وحیی که به او می شود نیست.

و در آیه دیگر می فرماید:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»؛ (۳)

البته که رسول خدا اسوه ای نیک برای شماست.

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (۴)

اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف فراوانی می یافتند.

پس خدای بزرگ با خبر می سازد که کلام پیامبرش - همانند قرآن -

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۱۵۸؛ سنن نسائی ۵: ۱۶۶، حدیث ۸۵۷۵؛ المعجم الکبیر ۱۰: ۲۵۷، حدیث ۱۰۵۹۸؛ مستدرک حاکم

۲: ۱۶۴، حدیث ۲۶۵۶ (حاکم می گوید: این حدیث براساس شرط شیخین صحیح است و آن دو نیاورده اند) حلیه الأولیاء ۱:

۳۱۹؛ الأحادیث المختاره ۱۰: ۴۱۴.

۲- سورة نجم (۵۳) آیه ۳ - ۴.

۳- سورة احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

۴- سورة نساء (۴) آیه ۸۲.

وحیی است از نزد او. (۱).

ابوبکر، آن گاه که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «میان ما و شما کتاب خداست» از این سخن، اکتفا به قرآن را اراده کرد، پیش از او، عُمَر به آن پیشی جست، آن گاه که نزد بالین پیامبر - در بستر بیماری - گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خدا ما را بسنده است).

فاطمه علیها السلام در نزاع با ابوبکر درباره فدک که به قرآن - به تنهایی - احتجاج کرد، از این باب بود که او را به آنچه اعتقاد دارد مُلزم سازد. دُخت پیامبر صلی الله علیه و آله برای حَقَائِیت خویش به عموم آیات ارث و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه «انبیاء بر جای می گذارند و ارث می برند» استدلال کرد، در حالی که ابوبکر این سخن پیامبر را دلیل آورد که فرمود: «نحن معاشر الأنبياء لا نُورث» (ما گروه انبیا از خود ارث بر جای نمی گذاریم).

بدین ترتیب، ابوبکر پس از آنکه کتاب خدا را کافی می دانست، به سُنّت ادّعایی استدلال کرد؛ و این، آشکارا تناقض گویی است.

اینان به این سخنان چه قصدی داشتند، در حالی که از نظر زمانی - از همه مسلمانان - به تشریح نزدیک تر بودند؟

آیا خواسته خوارج را که بعدها آمدند (و در فهم همه امور استعانت به قرآن را خواستار بودند و از سُنّت دست کشیدند) اراده می کردند، یا جز آن را می جستند؟

دعوت به قرآن و واگذاری سُنّت (با تصریح پیامبر - در حدیث آریکه - به اینکه سخن وی کلام خداست و او بیانگر احکام الهی می باشد) سپس جای گزینی اجتهاداتشان در محلّ سُنّت، یک تصمیم سیاسی بود که برای تصحیح عقاید ابوبکر و عمر گرفته شد؛ زیرا بر ابوبکر و عُمَر پوشیده نبود که

امکان ندارد انسان بتواند همه احکام را از قرآن - به تنهایی - به دست آورد .

عمران بن حُصَین - در پاسخ کسی که می گوید : به قرآن سخن گوی و سنّت را رها کن - می گوید :

اگر تو و اصحابت را به قرآن واگذارند ، آیا در آن می یابی که نماز عصر چهار رکعت است و نماز ظهر چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت و نماز صبح دو رکعت؟ آیا آمده است که طواف کعبه هفت مرتبه می باشد و سعی میان صفا و مروه [هفت بار است] . (۱)

بنابراین ، معقول نیست که مانند این قضایا بر ابوبکر و عُمَر مخفی باشد ؛ و اگر پوشیده نبود چرا بر اکتفا به قرآن فراعخواندند و گفتند : «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بس است)؟!

بدین سان ، ثابت می شود که مانع ، روایاتی بود که خلیفه بدان ها آگاهی نداشت و او را در تنگنایی دشوار قرار می داد . اما احادیث معروفی را که مسلمانان نقل می کردند و می شناختند و بر خلیفه - چون دیگران - مخفی نبود ، ترسی نداشت و اگر اصل مشروعیتِ خلافت را به چالش نمی کشید از آن ها ، نهی نمی شد .

از سخن ابوبکر که گفت : «نسل های بعد اختلاف شدیدتری خواهند یافت» برمی آید که گرایش های مسلمانان آینده مختلف می شود ؛ چراکه هر کدام از آن ها رأی یک صحابی را برمی گیرد .

آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که : «امتش بعد از آن حضرت دچار اختلاف خواهند شد» سخن ابوبکر را تقویت می کند .

شکی در این نیست که اختلاف نقل های این دسته از اصحاب ، با اجتهادات ابوبکر و عمر ، معارضه می کرد .

۱- الکفایه فی علم الدرایه ۱: ۱۵؛ در «اصول کافی ۱: ۲۸۶» از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: بر پیامبر نماز نازل شد و نامی به میان نیامد که ۳ یا ۴ رکعت است تا اینکه رسول خدا آن را برای مردم تفسیر کند.

تشریح سنّت شیخین در قبال سنّت رسول خدا (یا ارتقای آن در حدّ سنّت پیامبر) سپس تعبّد خلفای بعد به آن و قرار دادنش به عنوان روش زندگی پیامبر و قانون دولت . . . همان مصلحتی بود که عُمر از آن دم می زد، و آن را کلید همه مشکلات می دانست!

زیرا می دانیم عمر از مُخِدّثان بیم داشت و فعالیت آن ها را محدود ساخت و دستور داد کمتر حدیث کنند، و با این توجیه، آنان را حبس کرد که «زیاد از رسول خدا حدیث می گویند!»، «حدیث پیامبر را افشا می کنید!».

افشا و نشر احادیث پیامبر و فزون گویی احادیث آن حضرت، ابوبکر و عمر را می آزرده؛ بدان جهت که این احادیث با نقل های آن دو و اجتهاداتشان ناسازگار می افتاد.

در چنین حالتی، طبیعی بود که شیخین - بی آنکه معتقد باشند قرآن برای شناخت احکام کافی است - قرآن محوری را شعار خود قرار دهند. در همان حین که مردم را به قرآن ارجاع می دادند، می دانستند که قرآن نیازمند سنّت است و پیامبر موظف بود که احکام را برای مردم تبیین کند؛ «... لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»؛ (۱) تا برای مردم آنچه را سوشان نازل شد، روشن سازی.

باری، دور ساختن مردم از سنّت و دعوت به قرآن بسندگی، به آن دو فرصت می داد که اجتهاداتشان را جای گزین سنّت سازند و این اعتقاد را پدید آورند که آن دو از دیگران داناترند؛ و در پذیرش و ردّ مرجع می باشند.

در میان صحابه، کسانی را می یابیم که عمل به اجتهادات ابوبکر و عمر را بر نمی تافتند، زیرا می دانستند که در تشریح، کتاب و سنّت دو اصل اساسی است، نه اجتهاد به رأی.

اگر دربارهٔ اجتهاد شیخین نصّ خاصی می‌رسید آن را می‌شنیدند و می‌پذیرفتند، و نمی‌گفتند: آیا سنّت عمر را پیروی کنیم یا سنّت رسول خدا را؟! (۱) یا این سخن که: شما را در هلاکت می‌بینم! می‌گویم: رسول خدا فرمود، می‌گویید: ابوبکر و عمر نهی کردند!! (۲)

نکتهٔ ظریف اینجاست که هنگام بررسی حوادث صدر اسلام، در دفتر اصحاب رأی و اجتهاد (برای تاریخ ساختن فضا و ایجاد سر در گمی) نام کسانی چون ابن مسعود و معاذ و ابن عباس و دیگر اصحاب تدوین را - که در زمرهٔ پیروان مکتب تعبّدند - می‌نگریم که نصوصی به آن‌ها نسبت داده شده است. با چشم پوشی از سند این نصوص (با شناختی که از اوضاع و شرایط آن دوران و نیاز انصار خلیفه به این نسبت‌ها) داریم وقوع عملی آن‌ها در تاریخ، بعید به نظر می‌رسد.

اگر با شیوهٔ علمی این قضایا را واریسی کنیم به اشکالات و اضطراب‌های زیادی پی می‌بریم.

ابن حزم - و دیگر بزرگانِ اهل سنّت - اثبات کرده‌اند که حدیث معاذ دربارهٔ اجتهاد، ساختگی است.

ابن حزم می‌گوید:

برهانِ ساختگی بودن این خبر و بطلان آن، این است که: باطل و ممتنع می‌باشد که رسول خدا بگوید:

«اگر در کتاب خدا و سنّت پیامبرش، حکمی را نیافتید!»

در حالی که می‌شنود سخن پروردگار را که می‌فرماید:

۱- مسند احمد ۱: ۴۲۰، حدیث ۷۵۰۰؛ بنگرید به، سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۴؛ شرح معانی الآثار ۲: ۲۳۱ (در این مأخذ، سخن عایشه است که گفت: اخذ سنّت پیامبرِ اولی است از سنّت عمر)؛ الفروع ۳: ۲۲۴؛ شرح سنن ابن ماجه: ۲۱۴، حدیث ۲۹۷۸.

۲- حجه الوداع: ۳۵۳، حدیث ۳۹۲؛ سیر أعلام النبلاء ۱۵: ۲۴۳؛ تذکره الحفاظ ۳: ۸۳۷؛ الأحادیث المختاره ۱۰: ۳۳۱، حدیث ۳۵۷.

«وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ (۱)

نیکوترین چیزها را که از پروردگارتان سوی شما نازل شده ، پیروی کنید .

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»؛ (۲)

امروز دینتان را برای شما کامل کردم .

«وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ»؛ (۳)

هر که از حدود خدا تجاوز کند ، به خویش ستم کرده است .

با اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله تحریم «رأی گرای» در دین ، ثابت است . (۴)

واکاوی چنین قضایایی در شریعت ، این امکان را برای پژوهشگر فراهم می آورد که از افق وسیع تر و از زاویه علمی شایسته تر در امور شریعت بنگرد ، با تأکید بر اینکه می بایست در این عرصه به دور از عواطف و احساسات نگریست و آزاد اندیش بود و نصوص را به همراه شرایط آن ها واریسی نمود و گرایش ها و عواطف را در آن دخالت نداد .

باری ، باید دید آیا شایسته می نماید در حالی که پیامبر - خود - در میان امت است ، قول به رأی را اجازه دهد؟ یا اینکه مقصود آن حضرت ، عمل طبق نصوص صحیح کتاب و سنت بود (که نزد اصحاب وجود داشت) نه اجتهاد بر وفق ظن و تخمین!

۱- سوره زمر (۳۹) آیه ۵۵.

۲- سوره مائده (۵) آیه ۳.

۳- سوره طلاق (۶۵) آیه ۱.

۴- الإحكام فی اصول الأحكام ۶: ۲۰۸، باب ۳۵.

دیدگاه‌هایی درباره رأی

از «گلدزیهر» (خاور شناس) نقل شده که وی عقیده داشت که «رأی» در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، بلکه پس از پیامبر، بر شریعت عارض شد.

این نظر را دکتر محمد یوسف، این گونه بیان می کند:

آری، این مستشرق جست و جوگر و شیفته پژوهش‌های اسلامی، بر این باور است که «رأی» در نسل اول - از تاریخ اسلام - پدید آمد، لیکن در این مرحله، پیچیده و تهی از توجیه مثبت و دور از مذهب و شیوه مذهبی به شمار می رفت.

سپس در عصر بعد، تعریف معینی به دست آورد، و در سمت و سوی ثابتی به حرکت درآمد؛ و در این هنگام بود که «قیاس» شکل گرفت. (۱)

دکتر موسی بر «گلدزیهر» حمله می کند و در ارزش رأی او و شاگردان خاورشناسش، تردید می افکند بدان جهت که آنان از فهم روح اسلام به دورند و روایاتی را که ابن قیم ذکر کرده است، در این زمینه کافی اند.

با وجود این، وی از سخن خویش باز می گردد و سخنی را می آورد که به نظر «گلدزیهر» نزدیک است؛ می گوید:

حق این است که «رأی» در این فاصله از تاریخ فقه اسلامی، آن قیاسی نیست که بعدها در عصر فقهای مذاهب اربعه شناخته شد. اما رأیی که بعضی از صحابه به کار بردند، اگر خود قیاس نبود، خیلی دور از آن به شمار نمی رفت، هرچند از آنان در علّت و روش‌ها و بحث‌هایی که در استعمال قیاس گریزناپذیرند، چیزی

۱- محاضرات فی تاریخ الفقه الإسلامی (محمد یوسف موسی): ۲۴ (چنان که در مقدمه «النص والاجتهاد»: ۵۲، اثر سید محمد تقی حکیم آمده است).

(از آنچه در عصر این فقها می‌شناسیم) بر جای نمانده است. (۱)

میزان ارزش شک این دکتر چندان مهم نیست. این موضوع اهمیت دارد که موضع ابوبکر و عمر را نسبت به «رأی» بشناسیم، و اینکه آیا به راستی آن دو هنگامِ عدمِ علم به حکم خدا و رسول، به رأی فتوا می‌دادند یا حتی با وجود نصّ از قرآن و اثری از سنت، رأی و اجتهاد خودشان را نیز حجت می‌دانستند؟

نصوص پیشین اثبات می‌کند که آنان با وجود نص، به رأی قائل بودند؛ زیرا عقل نمی‌پذیرد که این سخن خدای متعال که فرمود: «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا...» (۲) (کسانی که می‌میرند و زنانی برجای می‌گذارند، زنانشان می‌بایست چهار ماه و ده روز عده نگه دارند) بر ابوبکر - در ماجرای خالد که در عده، با همسر مالک بن نویره آمیزش کرد - پوشیده باشد!

چگونه ابوبکر به عمر می‌گوید: او را نمی‌کشم؛ زیرا تأویل کرد و به خطا رفت (با اینکه آیه قرآن را در این باره می‌داند)؟ آیا این کار، مصداق بارز اجتهاد در برابر نصّ نمی‌باشد؟

آیا آیه بر خلیفه پوشیده ماند یا او مصلحت را در این حکم دید؟

آیا فقط هنگام فقدان نص، به مصلحت و قیاس عمل می‌شد یا با وجود نص نیز آن دو جریان داشت؟

اکنون چکیده ماجرای خالد را به روایت طبری می‌آوریم، می‌گوید:

چون خالد به مسجد درآمد، عمر برخاست، تیرها را از سر او کشید و خرد کرد و گفت: ریاکاری می‌کنی؟ مسلمان را می‌کشی و بر زنش می‌جهی! والله با سنگ‌های ویژه سنگسار، رجمت می‌کنم.

۱- محاضرات فی تاریخ الفقه الإسلامی: ۲۴.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۲۳۴.

خالد با او سخنی نمی گفت و گمان می کرد که نظر ابوبکر مانند رأی عمر است تا اینکه بر ابوبکر وارد شد ، چون . . . (۱).
طبری روایت می کند که :

عمر در خلافتش به مردی برخورد که دارای ماجرای بود و علی بن ابی طالب در آن قضیه نظر داد ، عمر از او پرسید : چه کردی؟

گفت : علی ، به فلان چیز حکم داد .

عمر گفت : اگر من بودم ، به فلان چیز حکم می کردم!

آن مرد گفت : چرا این کار را نمی کنی ، قدرت به دست توست؟

عمر گفت : اگر بخواهم به کتاب خدا یا سنت رسول اسناد دهم ، این کار را می کنم ، لیکن به رأی خویش استناد می کنم ، و رأی مشترک است (۲) و نمی دانم کدام یک از دو رأی [رأی من یا رأی علی] سزاوارتر می باشد . (۳)

در الاحکام ابن حزم آمده است :

ابو محمد می گوید : ثابت شد که صحابه ، الزامی فتوا به رأی نمی دادند و باورشان این نبود که فتواشان حق است ، لیکن به «گمان» فتوا می دادند و برای این فتوای ظنی شان ، استغفار می کردند .

یا برای صلح میان دو خصم ، این کار را می کردند ، پس برای

۱- تاریخ طبری ۲: ۲۷۳؛ ثقات ابن حبان ۲: ۱۶۹؛ الإصابه ۲: ۲۵۵؛ سیر اعلام النبلاء ۱: ۳۷۸؛ شذرات الذهب ۱: ۱۵.

۲- یعنی هر کس برای خود رأی دارد و می تواند بیان کند (م).

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۴۷؛ مشروعیت بخشی «رأی» را برای همه صحابه و درج نام علی علیه السلام - که از متعبدان بود - در زمره آن ها، نیک بنگر.

مسلمان روا نیست که به فتوهای آنان (که بر این منوال است) احتجاج کند. (۱)

ابن حزم می گوید :

در تعلیم عُمر - که بر منبر به مردم تشهد را یاد می داد - چیزی که دلالت کند آن از پیامبر صلی الله علیه و آله است ، نیست . عمر (بر منبر) از فزونی مهر زنان نهی کرد و آن را به مردم آموخت ، در حالی که احدی شك ندارد که این نهی ، از پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و تنها از اجتهاد عُمر برمی خاست ؛ زیرا هنگامی که یادآوری شد نهی وی مخالف قرآن است ، بی درنگ از آن دست کشید .

و اما بر تشهدهایی که از ابن عباس و عایشه و ابو مسعود و ابو موسی ، روایت شده است ، به جهت صحت سندشان به پیامبر صلی الله علیه و آله نباید بی اعتنا ماند .

با تشهد عمر (که بر منبر آن را به مردم آموخت) پسرش عبدالله و ابن مسعود و ابن عباس و عایشه و دیگر صحابه ، مخالفت کردند در حالی که شاهد بودند عمر آن را در منبر گفت ... (۲)

دکتر نادیه عمری در صدد نفی آنچه که درباره عُمر گفته شد (مبنی بر اینکه عمر وقتی درمی ماند حکمی را در قرآن و سنت بیابد ، می نگریست که آیا ابوبکر در آن باره قضاوتی دارد یا نه ؛ اگر حکمی را از ابوبکر می یافت پیروی می کرد) می نگارد :

عُمر به رأی ابوبکر (علی رغم والا قدری اش پیش او) التزام مطلق نداشت مگر زمانی که به نص کتاب یا سنت استناد می کرد و او در

۱- الإحكام في أصول الأحكام ۶: ۲۲۲.

۲- الإحكام في أصول الأحكام ۲: ۱۸۳ - ۱۸۴.

این پایبندی، در حقیقت، همان نص را پیروی می کرد (چنان که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که ابوبکر آیه ای از قرآن را به یادش آورد؛ این کار رخ داد).

اما هنگامی که بنا بود قضایا - تنها - با شورا و رأی حل گردد، رأی، مشترک بود (همان گونه که عُمَر بر زبان آورد).

عُمَر با ابوبکر در مسئله اقطاع «المؤلفه قلوبهم» مخالفت کرد و ابوبکر به رأی عُمَر تن داد، و نیز در مسئله جانشینی - که امر رابه شورا واگذارد - بر خلاف ابوبکر گام نهاد.

بر این اساس، عُمَر با رأی [و نگرش] ابوبکر مأنوس بود، لیکن او را برای الزام (همچون نصوص قرآنی و نبوی) بر نمی گرفت؛ به دلیل مخالفت عُمَر با ابوبکر در بسیاری از قضایا و جاها. (۱)

اکنون می پرسیم: چگونه سیره شیخین را برگزیم در حالی که اختلاف میان نقل های آنان و اجتهاداتشان را می نگریم؟

چگونه نسبت این حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند صحیح باشد که بفرماید: «به دو کس که بعد از من می آیند اقتدا کنید»، (۲)

«با چنگ و دندان به سنت خلفای راشدین بچسبید» (۳) در حالی که اختلاف آشکاری را میان آن ها در ماجراها و جاهای فراوانی می نگریم؟

- آیا در قضیه خالد، رأی ابوبکر حجت است یا رأی عُمَر؟

۱- اجتهاد الرسول: ۲۹۹ - ۳۰۰.

۲- مسند حمیدی ۱: ۲۱۴، حدیث ۴۴۹؛ المعجم الأوسط ۴: ۱۴۰، حدیث ۳۸۱۶؛ سنن بیهقی ۸: ۱۵۳؛ و دیگر مصادر.

۳- مسند احمد ۴: ۱۲۶؛ سنن دارمی ۱: ۵۷، حدیث ۹۵؛ سنن ترمذی ۵: ۴۴، حدیث ۲۶۷۶؛ سنن ابی داود ۴: ۲۰۰، حدیث ۴۶۰۷؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵ - ۱۶، حدیث ۴۲ - ۴۳.

- آیا معقول است که پیامبر صلی الله علیه و آله رأی شخص غیر معصوم را بر ما واجب سازد در حالی که در زمان حیاتش بر نظرات و اجتهادات او آگاه است؟

- درباره اجتهاد عُمر چه می توانیم بگوییم؟ گفته اند او سهم «المؤلفه قلوبهم» را برنتافت، (۱).

در حالی که صریح قرآن آن را واجب می سازد: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةَ قُلُوبَهُمْ . . .» (۲). (۳)

- چگونه می توان رأی عمر را در میراث جد با برادران، (۴)

طلاق سه بار در یک مجلس، (۵)

فروش اُم و لدها، (۶) زیادی سهام ارث، (۷)

عدم وجوب تیمم برای نماز در صورت فقدان آب، (۸) نهی از نماز بعد از نماز عصر، (۹) چهار تکبیر در نماز میت، (۱۰)

تفسیر کرد، در حالی که در همه این ها روایاتی از پیامبر هست که بر

۱- بنگرید به، فتح القدير ۲: ۳۷۳.

۲- سورة توبه (۹) آیه ۶۰.

۳- تفسیر طبری ۱۰: ۱۶۳؛ شرح فتح القدير ۲: ۲۵۹؛ نصب الرايه ۲: ۳۹۴.

۴- سنن بیهقی ۶: ۲۴۵، حدیث ۱۲۱۹۲ (به اسناد از ابن سیرین از عبیده روایت شده که گفت: من از عمر درباره جد صد قضیه به خاطر دارم که هر کدام دیگری را نقض می کند)؛ و بنگرید به، فتح الباری ۱۲: ۲۱؛ شرح زرقانی ۳: ۱۴۲، باب میراث الجدد.

۵- صحیح مسلم ۲: ۱۰۹۹، حدیث ۱۴۷۲؛ مستدرک حاکم ۲: ۲۱۴، حدیث ۲۷۹۳؛ مسند احمد ۱: ۳۱۴، حدیث ۲۸۷۷.

۶- مصنف عبدالرزاق ۷: ۲۹۲، حدیث ۱۳۲۲۵؛ سنن دارقطنی ۴: ۱۳۴، حدیث ۳۳ - ۳۴؛ المبسوط (سرخسی) ۱۳: ۵؛ سبل السلام ۳: ۱۲.

۷- مستدرک حاکم ۴: ۳۷۸، حدیث ۷۹۸۵؛ سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، حدیث ۱۲۲۳۷؛ المغنی ۶: ۱۷۵؛ منار السبیل ۲: ۷۶.

۸- مصنف عبدالرزاق ۱: ۲۳۸، حدیث ۹۱۵؛ مسند احمد ۴: ۳۱۹؛ سنن نسائی ۱: ۱۳۳، حدیث ۳۰۲.

۹- مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۱۳۳، حدیث ۷۳۴۲؛ مصنف عبدالرزاق ۲: ۴۳۳، حدیث ۳۹۷۴؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۲: ۴۲۸، حدیث ۱۸۸۵.

۱۰- شرح معانی الآثار ۱: ۴۹۹؛ مسند ابی حنیفه ۱: ۸۲؛ المحلی ۵: ۱۲۴.

خلاف نظرِ عُمَر می باشد؟!

جای شگفتی است که چگونه ابوبکر و عُمَر را معذور می دارند و آنچه را گفته اند «حَسَن» (و نیک) می شود، با اینکه عمر، خود، تصریح نمود که «نماز تراویح» بدعت است و البته بدعتی نیکوست!!

سپس علما بدعت را به معنای لغوی (نه شرعی) تفسیر می کنند و خبری را درباره شرعیت نماز تراویح می آورند که گزیده آن چنین است:

پیامبر شب هنگام، برای نماز در مسجد بیرون آمد، مردم به آن حضرت اقتدا کردند؛ در روز دوم، شمار افراد فزونی یافت، و در روز سوم چنان زیاد شدند که به خارج مسجد رسید! پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر به مسجد نیامد و از این کار نهی نکرد.

آن گاه به تفسیر بدعت - به معنای لغوی اش - دست می یازند.

اگر نماز تراویح، شرعی است و پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی نکرد، معنای حمل [بدعت در] کلام عُمَر بر معنای لغوی اش - نزد بزرگان - چیست؟

و اگر مقصود عُمَر بدعت شرعی است، تأویل فعل او چه معنایی دارد؟

این تناقض گویی ها و عذر تراشی ها برای اشخاص، از نگاه پژوهشگران مخفی نمی ماند.

آیا می بایست نصوص و آنچه را در میراث دینی پیشین هست، تصدیق کرد یا توجیهات اساتید را درباره ابوبکر و عمر پذیرفت؟

آیا خدا شیخین را از خطا مصون داشت و به دلیل ویژه، اجتهادشان را اجازه داد و تعبد به رأیشان را واجب ساخت (چنان که روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد سنّت من و سنّت خلفای راشدین و هدایت یافته)؟ (۱)

آیا این نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است یا از آن، بوی وجود مکتب دیگری در

۱- مسند احمد ۴: ۱۲۶؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۵، حدیث ۴۲ - ۴۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۷۴ - ۱۷۷، حدیث ۳۲۹ - ۳۳۳.

قبال سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به مشام می رسد؟

آیا معقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سنتش را عدل (وهمتای) سنت خلفای راشدین بعد از خود قرار دهد؟ در حالی که به اختلاف امت آگاه است و قرآن می گوید:

«أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ»؛ (۱)

آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود، شما (به دوران جاهلیت) عقب گرد می کنید؟!

اگر این حدیث را - علی رغم نقص های آن - بپذیریم با مشکل دیگری مواجه می شویم و آن تناقض و تخالف آرای خلفاست؛ ما مأموریم کدام یک را بگیریم و بدان ملتزم شویم؟ کدام یک از خلفا مقصودند، چهار خلیفه اول یا هرکس که زمام خلافت را به دست گیرد و بر اریکه قدرت نشیند؟

اگر این حدیث درست است، چرا بر خلفای دوازده گانه ای حمل نمی شود که از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کنند و ناشران حدیث آن حضرت اند؛ چراکه از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، الَّذِينَ يَأْتُونَ مِن بَعْدِي، يَرُؤُونَ أَحَادِيثِي وَ سُنَّتِي، وَيُعَلِّمُونَهَا النَّاسَ؛ (۲)

پروردگارا، بر خلفای من رحمت فرست؛ کسانی که بعد از من می آیند و احادیث و سنتم را روایت می کنند و به مردم می آموزند.

و در حدیث دیگر، درباره شان فرمود:

فَلَا تُقَدِّمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَلَا تُقَصِّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا؛ وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ

۱- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۲- الفردوس بمأثور الخطاب ۱: ۴۷۹، حدیث ۱۹۶۰؛ كنز العمال ۱۰: ۲۲۱، حدیث ۲۹۱۶۷؛ فیض القدیر ۲: ۱۴۹.

أَعْلَمُ مِنْكُمْ؛ (۱)

از آنان پیش نیفتید که هلاک می شوید و باز نمایند که به هلاکت می افتید؛ و (چیزی) یادشان مدهید که آن ها از شما داناترند .

و فرمود :

مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَى أَبَدًا؛ (۲)

تا زمانی که به قرآن و عترت دست بیاویزید ، هرگز (بعد از من) گمراه نشوید .

و فرمود :

وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأُمَّتِي مِنَ الْاِخْتِلَافِ؛ (۳)

اهل بیت من ، برای اُمت مایه امان از اختلاف اند .

و دیگر احادیث متواتر ، که در این زمینه هست .

آری ، رسول خدا صلی الله علیه و آله - در حدیث حوض - ما را آگاه ساخت که کسانی از اصحابش از حوض رانده و طرد می شوند!

جای شگفتی است که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله بسنده نکرد به این سخن (که بر حسب نقل اهل سنت) فرمود : «علیکم بکتاب الله و سنتی» (بر شما باد کتاب خدا و سنت من) تا اینکه به آن دو ، چیز دیگر را افزود؟

آیا معقول است که سنت ناقص باشد تا اِکمال آن به سیره شیخین لازم آید؟!

آیا وضع قید «سنة الخلفاء من بعدی» (سنت خلفای پس از من) یا «اقتدوا

۱- المعجم الكبير ۵: ۱۶۶، حدیث ۴۹۷؛ (و به نقل از آن در الصواعق المحرقة ۲: ۴۳۹ و ۶۵۳ - ۶۵۴)؛ مسند احمد ۴: ۳۷ و ۳۷۳ - ۳۷۴.

۲- التبصره (فیروزآبادی): ۳۶۹؛ المبسوط (سرخسی) ۱۶: ۶۹؛ المعجم الصغير الطبرانی ۱: ۱۳۵؛ كنز العمّال ۱: ۱۸۶، حدیث ۹۴۵

۳- مستدرک حاکم ۲: ۴۸۶، حدیث ۳۶۷۶؛ (و جلد ۳: ۱۶۲، حدیث ۴۷۱۵ و ۵۹۲۶)؛ و بنگرید به، مسند رویانی ۲: ۲۵۳، حدیث ۱۵۲.

بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» (به دو نفر که پس از من می آیند اقتدا کنید) در کنار سُنَّت ، نمایانگر اجتهادات جدیدی نیست که در حیات علمی مسلمان پدید آمد و برخلاف سُنَّت مطهَّر بود؟ و خواسته اند با وضع این قید - بر زبان پیامبر - هر دو نگرش را تصحیح کنند؟

آیا عقلاً و شرعاً این سخن درست است؟

چگونه می توان میان قول عمر و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله جمع کرد؟

به عنوان مثال ، مُتَعَه (ازدواج موقت) یا به جهت قول عمر که گفت : «کانتا علی عهد رسول الله» (دو متعه در عهد پیامبر بود) مشروع است ، یا حرام می باشد ؛ زیرا گفت : «أَنَا أَحْرَمُهُمَا» (من آن دو را حرام می سازم)!

امثال این مفردات ، در شریعت فراوان است .

احتمال راجح در این نصوص (احادیثی که در آن نام خلفا آمده است یا بر «الَّذِينَ مِنْ بَعْدِي» - طبق ترتیب زمانی خلافت ؛ ابوبکر ، عمر ، عثمان ، امام علی علیه السلام - تأکید شده است) این است که این ها از معنای اصلی شان تحریف شده اند یا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای تصحیح رویکرد ابوبکر و عمر (و پیروان مکتب اجتهادی شان) ساخته شده اند .

ما در این عرصه ، دلایل مفصّلی داریم که در زمانِ خودش خواهیم گفت .

دگرگونی ها و تغییرات

در اینجا لازم است به آنچه در عصرهای بعد بر سر اُمت آمد ، اشاره شود .

دکتر نادیه عمری در کتابش - الاجتهاد فی الإسلام - می نویسد :

ثابت است که فقهای متأخر ، احکام بسیاری را - که از ائمه شان نقل شده بود - هنگام نیاز ، تغییر دادند ؛ چنان که شافعی آن گاه که عراق و حجاز را ترک کرد و به مصر آمد ، مذهب قدیمش را به جدید تغییر داد و کتاب «الأم» و «الرساله» را املا کرد .

و همان گونه که ابن

قیم به این کار دست یازید. (۱)

دکتر ترکی، می نگارد:

«استحسان» (که راهی است برای فرار از قیاس به جهت تقدیر شخصی) بنا بر آنچه ابن حزم می آورد، در قرن سوم هجری پدید آمد. (۲)

وافی مهدی، می گوید:

در زمان تأسیس مذاهب چهارگانه، تشریح اسلامی از عرف اثر پذیرفت، بیشتر فقها «عرف» را مخصّص نص شمردند.

از این دست است، منع خرید و فروش چیزی که در نزد انسان نیست (که حدیث از آن منع می کند) برخی از فقها این منع را در مورد «سفارش ساخت» تخصیص زده اند؛ یعنی شخصی با دیگری بر ساخت چیزی که ویژگی اش را بیان می کند و بهایش را مشخص می سازد، توافق کند.

این عقد را بعضی مجاز دانسته اند؛ با اینکه از قبیل فروش چیزی است که انسان در اختیار ندارد. (۳)

استاد رشید رضا، می گوید:

از گزاره گویی در قیاس و جسارت بر خدا، قائل شدن به نسخ صدها آیه، و باطل ساختن یقین به ظن، و ترجیح اجتهاد بر نص است.

سپس وی کلام شافعی را ذکر می کند که بسا با خویشان می گفت:

۱- الاجتهاد فی الإسلام: ۱۰۴ (چاپ اول، مؤسسه الرساله، ۱۴۰۱).

۲- مناظرات فی الشریعه الإسلامیه بین ابن حزم والباچی: ۳۳۳.

۳- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۲۰۸.

به قیاس نمی توان دست یازید مگر هنگام ضرورت (چونان خوردنِ مُردار) .

پژوهشگر مصری ، شفیق شحاته ، می گوید :

ارتقای قیاس به درجه ای که مصدری برای شریعت باشد ، باید به اسبابِ تاریخی محض ، نسبت داده شود .(۱)

با کمال تأسف ، سخن را با نص «صاوی» (که از تندروان متعصب است) به پایان می برم . وی در حاشیه اش بر تفسیر جلالین می نویسد :

تقلید سواى مذاهب چهارگانه جایز نمی باشد ، هرچند موافقِ قولِ صحابه و حدیث صحیح و آیه باشد .

بیرون از مذاهب اربعه ، گمراه است و گمراه ساز ؛ و بسا این کار ، او را به کفر بکشاند ؛ زیرا اخذ به ظواهر کتاب و سنت ، از اصول کفر است .(۲)

این سخن بر خلاف نظر رؤسای مذاهب چهارگانه است که به مردم اجازه ندادند اقوال بر خلاف آیه و حدیث صحیح را از آنان بپذیرند ؛ و عمل به هریک از مذاهب را به مردم وانهادند .

این بود خلاصه ای از تاریخ قانونگذاری اسلامی و زد و بندهای فقهی . آن را بدان جهت آوردیم که خواننده بصیرت یابد و بر بعضی از اصولی که در صدر

۱- مناظرات فی أصول الشریعه: ۳۳۰ (به نقل از ۲۳). (Logig ue).

۲- حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۳: ۱۰ (دار احیاء التراث العربی). شیخ احمد بن حجر آل بوطامی - قاضی عالی دیوان شرعی - در دولت قطر، کلام صاوی را در کتابش «تنزیه السنّه والقرآن عن کونهما مصدر الضلال والكفران» رد می کند (به نقل از علامه خلیلی - مفتی کشور سلطان نشین عمان - در کتاب «الحق الدامغ: ۱۰»).

اول اسلام پدید آمد و ریشه های اختلاف میان مسلمانان آگاه شود، و اینکه چگونه فقهای اهل رأی، تعدد در رأی را جایز شمردند؛ با اینکه می دانیم خدا و پیامبر و قرآن یکی است، و خدا ما را به وحدت در فقه و عقیده فرا می خواند و از اختلاف و جدایی برحذر می دارد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله تأکید و نص دارد بر اینکه فرقه ناجیه از امتش تنها یک فرقه است.

بازگشتی به آغاز

ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امور شریعت و دولت (هر دو را با هم) بر عهده داشت، و البته جانشین او می بایست اهلیت برای تصدّی هر دو را دارا باشد.

از سویی پیداست که ابوبکر و عمر، تنها حاکم بودند و آگاهی کامل به شریعت نداشتند؛ و از آنجا که حکومت در اسلام نیازمند علم است، چاره ای جز تصرف در بعضی اصول ندیدند تا امکان تشریح اقوال آن ها فراهم آید و از دائرة اجتهادات شخصی (که امکان تخطئه آن ها در عصرهای بعد هست) خارج شود.

پیش از این دریافتیم که ابوبکر و عمر، در آغاز خلافتشان، ادعا نکردند که همه علم رسول خدا را داریند، بلکه آنچه را نمی دانستند (مانند مسائل جدّه و...) از صحابه می پرسیدند، و آن گاه که میان رأی آن ها و قول پیامبر صلی الله علیه و آله تخالف روی می داد، از فتواشان برمی گشتند و این امر در موارد بسیاری رخ داد.

لیکن عمر در دوره پایانی خلافتش، رجوع از رأی خود را برنتافت، بلکه به زندانی ساختن صحابه دست یازید تا اینکه اجلس به سر آمد، و ادعا داشت که میزان اول و آخر در پذیرش و ردّ، خود اوست.

ابوبکر و عمر (بلکه همه مسلمانان) می دانستند که مُشرّع تنها خدا و رسول اوست، و هیچ کس در برابر قرآن و سنت حقّ تشریح ندارد، و نهایت کاری که حق داشتند این بود که احکام را از قرآن و سنت استنباط کنند. رجوع از فتواشان

و أخذ کلام صحابه و ناقلان حدیث از پیامبر ، خبر می دهد که اصل - در نزد شیخین - سنت بود ، نه اجتهاداتشان .

لیکن با گذشت زمان ، بر حجیت آرا و اجتهاداتشان پای فشردند ، هرچند بر خلاف قول پیامبر یا مخالف با اجتهادات پیشین آن ها باشد . به عنوان نمونه ، عُمَر می گفت : «تلک علی ما قضینا ، وهذه علی ما قَضَینا» ؛ آن ماجرا همان گونه بود که حکم کردیم ؛ و این ، همین است که گفتیم .

آری ، عمر می دانست که ناسازگاری میان نقل های صحابه از پیامبر و اجتهادات او اگر ادامه یابد ، به جدایی زمامداری سیاسی از رهبری علمی می انجامد و این را - به هیچ وجه - خلیفه بر نمی تافت .

اجازة نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را بر سنت آگاه می ساخت و سطح درک و روشن بینی شان را بالا می آورد ، و از آنجا که عُمَر همه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی دانست ، خواه ناخواه برخی از اجتهاداتش بر خلاف قول پیامبر در می آمد و این کار ، او را در برابر مشکلی با صحابه قرار می داد و به تخالف آرای آنان در احکام منجر می شد .

برای همین جهات بود که عُمَر صحابه را گرد آورد و گفت : «إِنَّكُمْ أَفْشَيْتُمُ الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ» (شما حدیث پیامبر را در همه جا می پراکنید) و در نقل دیگری آمده است که گفت : «أَكْثَرْتُمُ الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ» ؛ زیاد از پیامبر حدیث می کنید .

زیرا می دید که با افشا و اکثار ، مواجهه ، سنگین می شود .

آری ، عُمَر بر قیاس و اخذ به رأی تأکید می ورزید (چنان که در نامه اش به ابو موسی اشعری و شُریح قاضی آمده است) و احادیثی که درباره «اجتهاد به رأی» از مُعَاذ و عمرو بن عاص - و دیگران - از پیامبر نقل شده است ، برای تصحیح نگرش اوست .

اینکه گفتیم عُمَر ، اجتهاد را به کار برد و بیش از ابوبکر به آن دست یازید ، با

آنچه گفته اند که قیاس در عصرهای متأخر و زمان های بعد پدید آمد (و دستاورد ضرورتِ زمانی دولت و فقهای آن زمان بود) تنافی ندارد؛ زیرا اصل فکر اجتهاد و هسته اولیه آن از ابتکاراتِ عُمَر است، لیکن همه جوانب و مبانی این موجود نوپا، کامل نبود، بلکه در گام هایش می لغزید و به زمین می خورد و بسیاری از صحابه و تابعان بر آن اعتراض می کردند تا اینکه اصولش کامل شد و ساختاری تام و ویژه یافت که او را از دیگر اصولی که در اوائل قرن دوم هجری ترسیم کردند، متمایز ساخت.

از این روست که در کنار آن، بروز اسم ها و اصطلاحات جدید دیگری را می بینیم؛ مانند استحسان، مصالح مرسله و... این مطلب، روشن است و ابهامی ندارد.

بیان امام علی علیه السلام

و این چنین، فتواها از رأی و قیاس گرفته می شد و همه شان از نص و روایت نبود. به همین جهت، بعضی از صحابه، به اجتهاد در جایی که نصی وجود ندارد، تن ندادند؛ زیرا به زمان تشریح نزدیک بودند و کسانی را می شناختند که در قضایای جدید، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایاتی را به یاد داشتند و خفای آن ها بر خلیفه، عُذری برای گشودن باب وسیع اجتهاد به حساب نمی آمد؛ چراکه فقه و عقاید اسلامی با این کار به خطر می افتاد.

امام علی علیه السلام در بخش هایی از خطبه «شِقْشِقِیَه» این فاصله زمانی حساس از تاریخ اسلام را بیان می کند، می فرماید:

يَكْتُرُ الْعِثَارَ فِيهَا، وَالْإِعْتَاذُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبِ إِنْ أَشْتَقَ لَهَا حَرَمًا، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمًا، فَمُنَى النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبِطٍ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنَ وَاعْتَرَضُوا، فَصَبَرْتُ عَلَى طَوْلِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ؛

سپس آن را به راهی درآورد ناهموار، پر آسیب و جان آزار، که رونده در آن هر دم به سر درآید، و پی در پی پوزش خواهد، و از ورطه به

در نیاید، سواری را مانست که بر بارگیرِ توسن نشیند، اگر مهارش بکشد، بینی آن آسیب بیند، و اگر رها کند سرنگون افتد و بمیرد. به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند، و آن چارپا به پهنای راه رود و راه راست را نبیند. من آن مدّت دراز را با شکیبایی به سر بردم، رنج دیدم و خون دل خوردم. (۱)

ابن ابی الحدید در شرح این سخن امام که فرمود: «وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا» می گوید:

منظور امام این است که: راه صاف و هموار نیست، بلکه چونان طریق پر از سنگ است که پیوسته رونده می لغزد (و به زمین می خورد).

و اما کلمه «منها» در قول امام که فرمود: «وَالْإِعْتِذَارُ مِنْهَا» امکان دارد «من» بر اصل خودش باشد؛ یعنی عَمَرِ بسیاری اوقات به امری حکم می کرد سپس آن را می شکست، فتوایی می داد و از آن بازمی گشت و از فتوای نخست خود پوزش می خواست.

و ممکن است «من» در اینجا برای تعلیل و سببیت باشد؛ یعنی اعتذار مردم از کارها و حرکاتشان به خاطر فتوای عمر، زیاد شد. شاعر می گوید:

أَمِنْ رَسْمِ دَارِ مَرْبِيعٍ وَمَصِيفٍ لَعَيْنَيْكَ مِنْ مَاءِ الشُّؤْنِ وَكَيْفُ

یعنی آیا بدان جهت که (گذشت) بهار و تابستان این خانه را نبود ساخت و اثرش را بر زمین نهاد، اشک هایت جاری است؟!

و «الصَّعْبَةُ مِنَ النُّوقِ» شتری است که به سواری تن ندهد؛ اگر راکب افسارش را بکشد بینی اش را بدرد و اگر شل و رها سازد ، به

جاهای هلاکت کننده در آید و سوار را در دره یا آب یا آتشی افکند ، یا بگریزد و باز نایستد تا سوارش را ببندازد و او هلاک شود .

و «أَشَقَّ الرَّجُلُ نَاقَتَهُ» زمانی است که شخص در حالی که بر ناقه اش سوار است ، افسارش را بکشد . . .

این سخن امام علی علیه السلام که فرمود : «فَمَنِي النَّاسُ» ؛ یعنی مردم ، مبتلا و گرفتار شدند ، شاعر می گوید :

مُنِيْتُ بِزَمْرَدِهِ كَالْعَصَا

به زنی مَرْدخوی ، چون عصا ، گرفتار آمدم .

و «خَبِطُ» حرکت در بی راهه است و «شِجَاسُ» رمیدن و فرار و «تَلَوُّنُ» تَبَدُّل و دگرگونی و «اعتراض» حرکت بر خطی که مستقیم نمی باشد ؛ گویا در شاخه های سیر طولی اش ، در «عرض» حرکت می کند (و به این سو و آن سوی می رود) شتر نر سرکش کج رو ، این گونه راه می رود . (۱)

از این سخن امام علیه السلام تجسیم مراحل تَغْيِير و تَبَدُّلِ که بر اَمّت در زمان حکومت عُمَر پدید آمد ، آشکار می شود و اینکه چگونه مردم به درد ناعلاجی مبتلا شدند که آنان را از راهی که می بایست در حیات دینی و سیاسی و اجتماعی شان بپیمایند ، دور ساخت .

در مرحله نخست امام علیه السلام می فرماید : «فَمَنِي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبِطُ» (به خدا سوگند ، مردم هدایت نیافته ، به بی راهه گرفتار آمدند) زیرا بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ناتوانی کسی که بر جایش نشست در همه قلمروها (دینی ، فرهنگی و ارشادی و حتی سیاسی) روشن شد ؛ چراکه برای رهایی از دشمنان سیاسی خلیفه اول ، سیاست آن روزگار ، مرتدان و مخالفان سیاسی حکومت را یک جبهه حساب

نمود . در این راستا ، مالک بن نویره به ستم کشته شد بی آنکه اقدام بازدارنده ای از سوی خلیفه به عمل آید .

لیکن کوتاهی زمان خلافت ابوبکر بسیاری از شکاف ها را پوشاند و کژروی ها نمایان نشد ، به عکس خلافت طولانی عمر که در آن امور و پدیده هایی رخ نمود که پیش از آن هویدا نبود .

و از این روست که امام علی علیه السلام بر دوران خلافت عمر تأکید می ورزد ، چراکه بخش بزرگی از تغیر و تبدل در آن ، روی داد .

از آنجا که عمر بسیاری از چیزها را نمی دانست ، مردم را در جهل و ناآگاهی افکند ؛ زیرا قوام رعیت به حاکم است ، زمانی که حاکم نیازمند کسی باشد که او را استوار سازد و به عجز خویش اعتراف کند ، جامعه در بیراهه می افتد و شیوه های زندگی در غیر مسیری می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مسلمانان ترسیم کرد .

در این فضا ، آرا و اجتهادات ، چند گونه شد و هرکس ادعا می کرد که بر صواب است و دیگران به خطا می روند ، بلکه شخص خلیفه به چیزی فتوا می داد سپس به ضد یا مخالف آن ، فتوای دیگر صار می کرد و آن گاه ادعا داشت که همه آن ها صحیح است و همه نظراتش حجت و الزام آورند .

به این ترتیب ، راه گم شد و جاده وسیع و آماده و باز ، باقی نماند . مردم - پس از آنکه جاده اصلی حرکتشان را گم کردند - حرکت در درّه های پر پیچ و خم را در پیش گرفتند .

واین ، همان چیزی است که امام علی علیه السلام در سخن دیگر اشاره می کند و می فرماید :

لا- یُدْرِي أَصَابَ أَمَ أَخْطَأَ ، فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ ، جَاهِلٌ خَبَّاطٌ جَهَالَاتٍ ، عَاشَ رَكَّابٌ عَشَوَاتٍ لَمْ يَعْصُ عَلَى الْعِلْمِ بَضْرَسَ قَاطِعٌ ، يُدْرِي الرِّوَايَاتِ إِذْرَاءَ الرِّيحِ الْهَشِيمِ ؛

نداند که بر خطاست یا به حقیقت رسیده ، اگر به صواب رفته باشد ، ترسد که راه خطا پیموده ، و اگر به خطا رفته ، امید دارد آنچه گفته صواب بوده ، نادانی است که راه جهالت را پویید ، کوری است که در تاریخی گم شده خود جوید ، آنچه گوید نه از روی قطع و یقین گوید ، به گفتن روایت ها پردازد ، و چنان که گاه بر باد دهند ، آن را زیر و رو سازد .^(۱)

پس از ذکر مرحله اول ، امام علیه السلام می فرماید : «وشماس» زیرا نتیجه طبیعی حرکت بر بی راهه و بی راهنما این است که این حرکت ، به رمیدن و انواع واکنش های نسنجیده بینجامد .

از این روست که در میان مسلمانان (بدان جهت که راه دینی درست را ترک کردند و ضایع ساختند) بروز پدیده ها و رفتارهای غیر طبیعی را می نگریم که پیش از آن سابقه نداشت ؛ فزونی قتل برده ها به وسیله مالکانشان از آن جمله است که باعث شد عمر - بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود : «لَا يُقْتَلُ حُرٌّ بِعَبْدٍ»؛^(۲) شخص آزاد در برابر عبد کشته نمی شود - قانون «قتل حُرٌّ در برابر عبد»^(۳)

را بنیان گذارد .

رمیدن و تصرف غیر طبیعی را از هر دو طرف می توان دید ؛ نخست از «خلیفه» که جاده (درست) را بر مردم ضایع ساخت و از «مردم» که از این قانون اسلامی ، سوء استفاده کردند . این امر ، نتیجه عدم حضور خود آگاهی دینی برگرفته از نصوص بود که قتل نفس و رفتار ناشایست با دیگران را حرام می دانست .

این امر ، عین «نفار» (رمیدن) است ، همان حالت خطرناکی در جامعه که در آن ، عقده ها و انتقام جویی ها و مشاجره ها و آزادی های غیر قانونی اجتماعی ، دست به دست هم می دهند .

۱- نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۹، خطبه ۱۷.

۲- سنن دارقطنی ۳: ۱۳۳، حدیث ۱۵۸ و ۱۶۰؛ سنن بیهقی ۸: ۳۵؛ و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۴۰۹، حدیث ۲۷۴۷۷؛ الموطأ ۲: ۸۷۳.

۳- الدیات (شیبانی) ۱: ۵۴؛ به اسناد از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش روایت می کند که، ابوبکر و عمر می گفتند: الحُرُّ يُقْتَلُ بالعبد؛ آزاد در برابر بنده، به قتل می رسد.

مانند این است ، بروز پدیده عاشق شدن زنان به مردان (چنان که در داستان منسوب به نصر بن حجاج می نگریم) و پدیده تنفر جامعه از بعضی از تبصره های فقهی که با ذوقشان سازگار در نمی آمد و حرمت شارع مقدس را نادیده انگاشتن (مانند تحریم متعه ، که در پایداری جامعه - به ویژه در زمان جنگ و کمبود مردان - اثر بسیار زیادی دارد) و ...

هنگامی که به اقدامات عمر و مخالفت بعضی از صحابه با او و تأیید وی توسط دیگران و پدید آمدن شکاف [میان آن ها] و بروز حالات نادری (که در زمان پیامبر وجود نداشت) نیک بنگریم ، در می یابیم که عمر در برابر آن ها درماند یا موضع استوار منفی داشت ؛ مانند ماجرای تقسیم اموال کارگزاران .

چه زمانی کارگزاران پیامبر صلی الله علیه و آله خائن بودند؟ کدام وقت پیامبر اموال آنان را تقسیم کرد؟

اگر بعضی از کارگزاران اموالی را بدزدند ، خلیفه باید همان مقدار را بستاند .

بر هر تقدیر ، مهم پدید آمدن حالت «شماس» یا «نفار» در جامعه اسلامی است بعد از حرکت در غیر جاده (و راه انحرافی) .

سپس امام علی علیه السلام به مرحله سوم تغییر اشاره می کند و آن «تَلَوْن» یعنی «تبدل» (دگرگونی) است ؛ زیرا تبدل احکام در زمان عمر به صورت یک امر طبیعی در آمد به اعتبار اینکه : خلیفه می تواند حکمی را تأسیس یا لغو کند ، و می تواند آن را مطلق یا مقید سازد ، آیات قرآن و عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را نسخ کند ، کسانی را به تبعید فرستد ، مجرمی را کیفر دهد یا او را ببخشد .

همه این ها بدان جهت است که خلیفه مجتهد می باشد و دارای حق رأی ویژه ای است که می بایست بدان احترام گذاشت ، و او مصلحت را از دیگران بهتر می شناسد .

این نگرش جا افتاد و در جان بسیاری از کسانی که آگاهی دینی شان در سطح مطلوبی قرار نداشت یا از کسانی بودند که تحت تأثیر صحابه ای قرار گرفتند که

در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی گرایش داشتند ، رشد کرد و توسعه یافت .

با این روند ، هر چیزی از واقعیتِ خود فاصله گرفت و دگرگون شد ؛ صحابی امری را راجح می ساخت به اعتبار تأدیب منحرفان! تحریم حلال و تحلیل حرام ، حقی طبیعی برای خلیفه گشت بدان اعتبار که مصلحت مسلمانان در آن است! تعدد فتوا در «حَدِّه» (مادر بزرگ) (و غیر آن) به صورت امر مألوفی درآمد به اعتبار اینکه هر آنچه را مجتهد فتوا دهد حکم خداست! و در زمانِ عمر هر حکمی صحیح دانسته شد (چنان که خلیفه گفت : آن سال ، آن حکم را دادیم ، و اکنون این حکم را) و سهم «مؤلفه قلوبهم» لغو شد به اعتبار اینکه اسلام ، عزیز است و . . .

این ها - همه - تبدیل و تبدلِ هایی است که بر مسلمانان عارض شد ، و فقه نادرستی نزدشان شکل گرفت و عقایدی که پیامبر آن را نمی پسندید (چنان که در گریه بر میت و جز آن ، باورهای نادرستی پدید آمد) و برداشت هایی بی پیشینه بود .

مصیبت بزرگ در مرحله چهارم تغیر فرود آمد و آن مرحله «اعتراض» است ؛ یعنی حرکت بر خط نامستقیم ، که رونده در اثنای مسیر طولی اش ، حرکت عرضی دارد و هر اندازه ، سریع تر برود ، بیشتر از راه مستقیم دور می شود .

این تعبیر امام علی علیه السلام بسیار دقیق می باشد و سزایند است در آن درنگ شود و جوهره و معانی فراوانِ آن ، در کانون توجه باشد .

در مراحل پیشین ، سیر در بیراهه بود و امید می رفت که اگر برای مردم دلیل بر راه سنگ فرش و آماده ، فراهم آید ، سوی آن بازگردند ، لیکن فقدان دلیل استوار منجر به این شد که از دو مرحله اخیر بگذرند و حرکتشان به صورت «اعتراضی» درآید که راست کردنِ آن امکان ندارد ؛ چراکه اصول (مطرح شده) اصالت یافت و سیر در مجرای غیر طبیعی به عنوان قاعده ای درآمد و مانند یک حالت نادر در زمانِ مُعین نبود که علاج آن ممکن باشد .

هنگامی که معنای «اعتراض» را در نظر آوریم ، در می یابیم که هر اندازه سیر ادامه یابد ، شکاف انحراف وسیع تر می شود و هر قدر مدت بگذرد ، دوری از راه اول فزونی می یابد .

زمانی که جاده را به صورت خط مستقیمی بکشیم و اعتراض را به صورت خط مایلی رسم کنیم ، سپس هر دو خط را امتداد دهیم ، می بینیم که اولی هر قدر امتداد یابد در یک مسیر است که آن اصل می باشد ؛ اما خط مایل را هر اندازه بیشتر ادامه دهیم ، از خط اول بیشتر فاصله می گیرد .

در حالی که رونده معتقد است بر جاده مستقیم حرکت می کند .

این ، همان چیزی است که امروزه ملاحظه می کنیم ، شکاف اختلاف میان مسلمانان به قدری وسیع است که امکان تألیف میان دو فرقه از آنان دشوار می باشد ، بلکه وحدت نظر آن ها در یک مسئله اختلافی ، سخت است .

یکی می گوید : «قیاس حجت است» دیگری می گوید : «نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود» ، این فرقه می گوید : «متعه برای همیشه مشروع است» آن فرقه می گوید : «متعه به قول عمر نسخ شد» ، این طایفه می گوید : «امامت به نص و تعیین است» ، آن طایفه می گوید : «به شورا است» ، دیگری می گوید : «به بیعت اهل حل و عقد» ، و این چنین در اغلب امور واحد شرعی الهی و نبوی «اعتراض» را مشاهده می کنیم .

امام علی علیه السلام در توصیف این دوران و آرای را که در آن مطرح شد ، سخن مناسب و بجایی را آورده است .

اجتهاد و رأیی را که فراخوان عمر بود ، چنان انعطاف پذیری و جزر و مد دارد که احدی نمی تواند حریف آن شود ؛ چونان راکب شتر سرکش است که اگر افسارش را بکشد ، بینی اش را می درد و اگر رهایش کند ، سوارش را هلاک می سازد .

از این روست که می بینیم ابن عوف (علی رغم اینکه از عثمان پیمان گرفت که بر سیره شیخین حرکت کند) نتوانست در اجتهادات عثمان - مانند اتمام نماز در منی - بر او فشار آورد ؛ زیرا وی رأی و اجتهادی را در پیش گرفت که عمر آن را مشروع ساخت . برای ابن عوف و دیگران امکان نداشت که عثمان را در

اقداماتش محدود سازند؛ چراکه وی در حکم خود اجتهاد ورزید به رغم آنکه می دانست پیامبر و ابوبکر و عمر، نماز را در منی تمام خواندند.

و با این نگرش، نمی توان دیگر صحابه و خلفا را (مانند معاویه، یزید، عبدالملک بن مروان) به نصوص صادر از پیامبر صلی الله علیه و آله محدود کرد؛ زیرا آنان نیز آنچه را بر زبان می آورند، اجتهادشان است!

از امام علی علیه السلام رسیده است که فرمود:

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَشْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اشْتَحَلَ عَاماً أَوَّلًا، وَيُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَاماً أَوَّلًا. وَأَنَّ مَا أَخَذَتِ النَّاسُ لَا يُحِلُّ لَكُمْ شَيْئاً مِمَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ، وَلَكِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ؛

و بندگان خدا، بدانید که مؤمن، این سال چیزی را حلال می شمارد، که سال نخست حلال دانسته؛ و این سال آن را حرام می داند که سال نخست حرام شمرده، و بدعتی را که مردم پدید آوردند، چیزی را که بر شما حرام است حلال نمی کند. حلال چیزی است که خدا آن را روا کرده، و حرام چیزی است که خدا آن را ناروا شمرده. (۱)

و در سخن دیگر، آن حضرت می فرماید:

وَأَنْزَلَ عَلَيْكُمْ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَعَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَّهُ أَزْمَانًا حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَلَكُمْ فِيهَا أَنْزَلَ مِنَ كِتَابِهِ دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ، وَأَنْهَى إِلَيْكُمْ عَلَى لِسَانِهِ مَحَابَّةً مِنَ الْأَعْمَالِ وَمَكَارِهِمْ وَنَوَاهِيهِ وَأُؤَامِرِهِ، وَأَلْفَى إِلَيْكُمْ الْمَعْيِدَةَ وَاتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَقَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَأَنْذَرَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ؛

و قرآن را که بیان دارنده هر چیز است بر شما فرو فرستاد، و پیامبر خویش را روزگاری میان شما زندگانی داد، تا با آیه ها که در کتاب

۱- نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۸۴، ضمن خطبه ۱۷۶.

خود نازل فرمود دینی را که پسندید ، برای او و شما کامل نمود ، و به زبان او به شما خبر داد که چه را می پسندد و چه او را خوش نیاید ، از چه باز می دارد و کردن چه کار را فرماید ، چندان که راه عذر را بر شما ببست ، و حجتی گرفت که - از آن نتانید رست - بیک تهدید را به سوی شما پیش راند ، و از کیفر سختی که در پیش رو دارید بترساند . (۱)

تأکیدی بر آنچه گذشت

بیهقی - به سند صحیح - روایت می کند که :

چون ابوبکر خلیفه شد ، اندوهگین در خانه نشست! عُمر بر او درآمد ، وی به نکوهش عُمر پرداخت و گفت : تو مرا به این امر واداشتی! و از حکومت میان مردم شکوه کرد . عمر گفت : مگر نمی دانی که رسول خدا فرمود : هر گاه والی اجتهاد ورزد و به حق اصابت کند دو اجر دارد ، و اگر اجتهادش به خطا رود یک پاداش نصیب اوست؟! (۲)

از ابوبکر نقل شده است که وی قضاوت می کرد و کوچکان صحابه (چونان بلال و صُیْهَیب و مانند آن دو) نقض احکام او را باز می گفتند . (۳)

خواننده را با این متن - بی آنکه تعلیقی بر آن بزنیم - تنها می گذاریم تا آنچه را گفتیم با مشکلات علمی ای که ابوبکر و عمر با آن رو به رو می شدند (و در موارد بسیاری ناشی از تنگنای نفسی [و بی کفایتی علمی] بود) مقایسه کند .

دکتر محمّد رواس قلعه چی ، در مقدمه کتابش - من موسوعه فقه السلف - می نویسد :

استاد «مکتب رأی» عمر بن خطاب است ؛ زیرا وی چنان با امور

۱- همان، ص ۶۸، ضمن خطبه ۸۶.

۲- الجامع (معمر بن راشد) ۲: ۳۲۸؛ فضائل الصحابه (احمد بن حنبل) ۱: ۱۸۰، حدیث ۱۸۵؛ شعب الإیمان ۶: ۷۳، حدیث ۷۵۳۰ (متن از این مأخذ است).

۳- شرح نهج البلاغه (ابن الحدید) ۲۰: ۲۷.

نیازمند تشریح رو به رو شد که خلیفه ای قبل و بعد از او ، با آن ها مواجه نگشت ؛ به دست او فتوحات صورت گرفت و شهرها به تصرف درآمد و ملت های متمدن فارس و روم به حکم اسلام گردن نهادند .^(۱)

استاد احمد آمین در فجر الإسلام می نگارد :

برایم روشن شد که عمر «رأی» را در وسیع تر از معنایی که ذکر کردیم به کار گرفت ؛ زیرا آنچه را ما آوردیم استعمال رأی در جایی است که نصیّی از کتاب و سنّت نباشد ، لیکن عمر فراتر از این رفت ، در شناخت مصلحتی که آیه یا حدیث داشت کوشید ، سپس به وسیله آن مصلحت ، احکام را درمی یافت . این کار نزدیک به آن چیزی است که الآن «دریافت روح قانون ، نه به الفاظ و کلمه کلمه آن» تعبیر می شود . . .

در هر حال ، عمل به رأی پدید آمد و از بزرگان صحابه (مانند ابوبکر و عمر و زید بن ثابت و اُبی بن کعب و مُعاذ بن جبل) قضایایی نقل شد که در آن ها به رأیشان فتوا دادند .

پرچمدار این مکتب یا این مذهب ، عُمر بن خطاب است .^(۲)

دکتر نادیه شریف عمری در اجتهاد الرسول می نویسد :

اجتهاد به رأی و عمل به قیاس و کشف مقاصد شریعت ، بدعتی نبود که تابعان مُقیم در عراق پدید آوردند ، بلکه این کار ، نمونه رشد یافته رویکردی بود که شماری از صحابه - که عمر از آن هاست -

۱- بنگرید به، مقدمه موسوعه فقه ابراهیم نخعی.

۲- فجر الإسلام: ۲۴۰.

پیش از آنان ، به آن دست یازیدند . (۱)

دکتر محمد سلام مدکور در مناہج الاجتہاد می گوید :

پیروزی های پی در پی اسلامی - در عصر صحابه - رویارویی با مسائل جدیدی را اقتضا می کرد که بعضی شان از طبیعت سرزمین های فتح شده برمی خاست و بعضی زائیده شرایط جنگ بود ، و این مسائل ، آنان را سوی اجتہاد به رأی سوق داد ؛ زیرا نصوص ، معدود بودند و وقایع ، بی شمار ؛ افزون بر این ، در آن زمان سنت تدوین نشده بود . (۲)

و در سخن دیگری می آورد :

آن گاه که صحابی در مواردی که قابلیت فهم عقلی آن ها هست ، از سر رأی و اجتہاد ، سخنی بگوید که در میان صحابه در آن اختلاف باشد ، این قول محلّ خلاف فقهاست ؛ بعضی بر این باورند که حجّت است ، هرچند بر خلاف قیاس باشد ؛ و بعضی حجّیت آن را تنها در مورد آرای ابوبکر و عمر (نه غیر آن دو) پذیرفته اند .

شیعه و شافعی - در یکی از دو قولش - و احمد (در یکی از دو روایت از او) و کرخی - از حنفیان - به عدم حجّیت آن معتقدند ؛ و مالک و بعضی از حنفیان و شافعی (در قول دیگرش) و احمد (در روایتی از او) آن را حجّت و مُقَدِّم بر قیاس می دانند .

نظر آمیدی عدم حجّیت آن است . و غزالی - در المستصفی - در تعلیل آن می گوید : حجّت نیست ؛ چون دلیل و عصمت منتفی است و میان صحابه در آن اختلاف هست و به جواز مخالفتشان تصریح دارند .

۱- اجتہاد الرسول: ۳۲۱.

۲- مناہج الاجتہاد فی الإسلام: ۷۷.

چنان که شوکانی در تعلیلش می گوید: حق این است که آن حجت نمی باشد؛ زیرا خدا سوی این امت نفرستاد مگر پیامبران محمّد صلی الله علیه و آله را و همه امت مأمورند که از کتاب خدا و سنت پیامبرش پیروی کنند، و در این راستا فرقی میان صحابه و کسان بعد از آن ها وجود ندارد. (۱)

امام کرخی می گوید:

اصل این است که هر آیه ای که بر خلاف قول اصحاب ما باشد بر نسخ یا بر ترجیح حمل می شود، و بهتر است که برای سازگاری میان آن دو، تأویل گردد.

اصل این است که هر خبری که بر خلاف قول اصحاب به ما برسد، بر نسخ حمل شود یا بر اینکه «معارض به مثل خود است» و باید دلیل دیگری جست یا بر اساس وجوه ترجیحی که اصحاب ما به آن احتجاج می کنند، ترجیح داده شود یا سازگاری میان آن ها پدید آید. (۲)

شیخ خلاّف می گوید:

در عهد صحابه، وقایعی روی داد و حوادثی پدید آمد که مسلمانان با آن ها مواجه نشده بودند و در عهد پیامبر سابقه نداشت. صحابه اهل اجتهاد، در این رخدادهای بی پیشینه، اجتهاد ورزیدند و قضاوت کردند و فتوا دادند و به تشریح حکم پرداختند و شماری از احکام استنباطی شان را به مجموعه اولی احکام افزودند.

از این رو در دور دوم، مجموعه احکام فقهی، تشکیل شد که عبارت بود از احکام خدا و پیامبر و فتوای صحابه و قضاوت های آن ها، و

۱- مناهج الاجتهاد فی الإسلام: ۲۴۴؛ نیز رجوع کنید به سخن دیگری در صفحه ۳۴۷.

۲- أصول الكرخي: ۴ (مؤسسه الرساله، چاپ دوم ۱۴۰۲هـ-).

مصادرشان قرآن بود و سنت و اجتهاد صحابه . . . (۱).

با توجه به این سخنان ، می توان دریافت که «رأی» نزد حنفیه یا دیگران پدید نیامد تا رأی گرایی به آنان نسبت داده شود ، بلکه اصول این مکتب را عُمَر ترسیم کرد . نصوص پیشین این سخن را که عمر با رأی مخالف بود ، مردود می شمارد ، بلکه اثبات می کند که نخستین بنیان گذار رأی ، عُمَر می باشد .

اما روایاتی از عُمَر که درباره نهی از «رأی» است ، احتمال می رود در آغاز خلافتش باشد یا در آخر آن به زبان آورده باشد ؛ یعنی هنگامی که با شیوع رأی گرایی نزد صحابه و دگرگونی هایی که پس از اجتهاداتِ اخیر عُمَر پدید آمد ، دریافت که تعیین حد و مرز برای آن دشوار است یا شاید عُمَر برای دیگران تعبد را لازم می دانست و اجتهاد و رأی را برای خویشان جایز می شمرد و اینکه دیگران باید به قول او ملتزم باشند به این اعتبار که او اَعْلَم از آن هاست (و همین شقّ اخیر به نظر راجح می آید) .

از عُمَر رسیده است که چون اختلاف صحابه را شنید ، بر منبر رفت و گفت :

دو نفر از اصحاب رسول خدا با هم اختلاف می کنند ، مسلمانان فتوای کدام یک از شما را بگیرند؟! پس از این ، اگر بشنوم دو نفر با هم اختلاف کنند ، می دانم با او چه کنم! (۲)

به این ترتیب ، اصول دو مکتب روشن شد و دریافتیم که بعضی به مشروعیتِ رأی و قیاس قائل اند و بعضی آن را برنمی تابند و استدلالشان این است که قرآن و سنت ما را از رأی و قیاس بسنده است و شریعت ، ناقص نیست تا با قیاس کامل شود .

این دو مکتب [اعتقادی - فقهی] پیوسته با هم در تقابل بودند ؛ کسانی که به

۱- علم أصول الفقه (خلاف): ۱۵.

۲- المستصفی ۱: ۲۹۶؛ الإحکام (آمدی) ۴: ۱۳ (و در چاپی ص ۹)؛ إعلام الموقعین ۱: ۲۶۰؛ شرح نهج البلاغه ۲۰: ۲۸.

اخذ سنت فرا می خواندند، از رأی باز می داشتند و به لزوم تدوین سنت تصریح می کردند با تأکید بر اینکه «قرآن» ناقص نمی باشد و بیان هر چیزی در آن هست. اینان «سنت» را نقل می کردند، هر چند شمشیر بُرّان بر گردن هاشان نهاده می شد (۱).

اما آنان که به اجتهاد و رأی فرا می خواندند، با تدوین سنت مخالفت می ورزیدند و باب رأی را در هر چیزی می گشودند.

اجتهاد، نمادی برای خلافت

کسانی که به پذیرش آرای ابوبکر و عمر (حتی در صورت مخالفت آن ها با نصوص) معتقد بودند، آوردن حدیث زیاد از پیامبر را نمی پسندیدند و تدوین را بر نمی تافتند.

با مراجعه به قرارهای روز شورا و سبب ترجیح «جناح ابن عوف» توسط عمر، و الزام همگان به تن دادن به تصمیم وی، می توان دریافت که این وقایع از یک حقیقت سیاسی خبر می دهد که درباره آن، دکتر ابراهیم بیضون چنین می گوید:

از سوی دیگر، مطرح شدن ناگهانی عبدالرحمان بن عوف بعد از حادثه ترور عمر و به صحنه آمدنش در وقت مناسب در کنار عمر (چراکه عمر پس از آنکه کارد به شکمش خورد، از عبدالرحمان خواست که امام جماعت شود) نیز جای مناقشه دارد؛ این صحابی اشراف زاده - بعد از آنکه در حاشیه می زیست - ناگهان در متن حوادث قرار گرفت تا نقش اول را در تعیین خلیفه بازی کند. (۲)

پیداست که در پشت پرده بعضی از اصول (مثل اجرایی کردن قانون های دوران ابوبکر و عمر) که امروزه جزو شریعت شده است، مسائل سیاسی قرار

۱- مانند ابوذر؛ بنگرید به، صحیح بخاری ۱: ۳۷، حدیث ۶۷؛ سنن دارمی ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۴۵؛ حجّیه السنّه ۳: ۴۶۴.

۲- ملامح التّیارات السیاسیّه فی القرن الأوّل الهجری: ۱۰۳.

داشت؛ زیرا محور آن شورایی بود که بر پذیرش این شرط یا عدم پذیرش آن مبتنی بود؛ اگر خلیفه جدید عمل به سیره شیخین را می پذیرفت، خلافت از آن بود و گرنه، خلافت به وی سپرده نمی شد.

ابن عوف به امام علی علیه السلام در روز شورا گفت:

ای علی، آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر، بیعت می کنی؟

علی علیه السلام فرمود: نه. (۱)

در اینجا سزایست است حقوق دانِ مُنصف بپرسد:

چگونه می توان این خلافت را شورایی نام نهاد با اینکه خودشان خط مشی آینده خلیفه را ترسیم می کنند و الزاماتی را که می خواهند برایش می گذارند؟

آیا شورا با کشتن اعضای آن اگر بیش از سه روز بیعت را به تأخیر اندازند سازگاری دارد؟ یا با دستور عمر بر قتل کسی که با رأی چهار نفر مخالفت ورزد یا سه نفری که عبدالرحمان بن عوف در میانشان نباشد، هماهنگی دارد؟

آیا این گروه دل نگران، که به زور و تهدید محاصره شده اند، شورایی منسجم با روح اسلام نامیده می شود؟

آیا براساس دموکراسی جدید می توان این دسته را شورا نامید؟

چگونه می توان صحابی را به این شرط مقید ساخت در حالی که او یکی از اعضای شش گانه شورا است و از اصحاب حل و عقد و از بزرگان صحابه؟

چگونه اینان از اصحاب حل و عقدند در حالی که می بینیم جز طبق مقررات، نمی توانند حل و عقد کنند؟

آیا چنین انتخابی را می توان انتخاب آزاد نامید؟

تصور آزادی انتخاب چگونه ممکن است در زمانی که می بینیم شمشیر بر

سرشان آخته اند، و آنان مکلف شده اند که قضیه را در سه روز تمام کنند و همسویی با نظرات شیخین (در برابر کتاب و سنت) در آن حتمی است؟ (۱)

آری، شورا (به معنای معروف امروزی این کلمه) نبود و روح دمکراسی و آزادی را نداشت، بلکه در مفسده قانونی شدن «سیره شیخین» در قبال سنت رسول خدا، گرفتار شده بود.

فرض این بند - در کنار کتاب و سنت - القا می کند که مقصود از همه این کارها، گنجاندن همین تبصره است (هرچند با قهر و غلبه) زیرا در کتاب و سنت اختلافی نیست و به این همه اصرار و تهدید بزرگان صحابه، برای اجرای آن ها نیازی نمی باشد.

ابن عوف چون دریافت امام علی علیه السلام این تبصره الحاقی به شریعت را - که بنا بود در عرصه احکام دینی گنجانده شود - نمی پذیرد، به عثمان رو کرد و گفت: آیا تو با من بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره ابوبکر و عمر بیعت می کنی؟

عثمان گفت: آری، و با دست به شانه هایش اشاره کرد و گفت: هنگامی که شما خواستید!

پس هر دو برخاستند و به مسجد درآمدند، و فریاد برآمد که: الصلاة جامعه (همه به مسجد گرد آیند) . . . (۲)

این شرط اخیر و تأکید ابن عوف بر آن (دست کم از نظر امام علی علیه السلام و پیروانش یعنی اهل مکتب تعبد) بر وجود تخالف میان سنت پیامبر و سیره شیخین دلالت می کند؛ زیرا اگر سیره پیامبر و سیره شیخین یکی باشند، تأکید ابن عوف بر لزوم پذیرش دومی معنا ندارد.

اگر میان آن دو تنافی وجود ندارد و یک چیزند، چرا وقتی ابن عوف، امام

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۸۱.

۲- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۵۸۶؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۴۷.

علی علیه السلام را ملزم به سیره شیخین ساخت و امام علیه السلام پاسخ داد: «بر کتاب خدا و سنت پیامبرش، آری» ابن عوف پذیرفت و خلافت را به آن حضرت نسپرد؟

خودداری امام علی علیه السلام از قبول این شرط و تسلیم نکردن «ابن عوف» خلافت را به آن حضرت، از تباین آشکار دو نگرش پرده برمی دارد.

آری، خط مشی تعبد محض با مکتب اجتهاد و رأی (که ابوبکر و عمر بنیان نهادند) در تضاد بود. ابن عوف با تأکید بر سیره شیخین، می خواست آرای را که در دوران ابوبکر و عمر سنت شده بود به اجرا درآورد و مشروعیت بخشد و خلیفه جدید با اجتهادات دو خلیفه پیشین مخالفت نرزد.

لیکن شخصیت های مکتب تعبد محض، آن قضایا را مشروع نمی دانستند (زیرا برگرفته از وحی نبود) و با آن ها مخالفت می ورزیدند و در نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله - که در تضاد با احکام شیخین بود - می کوشیدند.

یاران جناح خلفا بر زبان پیامبر احادیثی را وضع می کردند تا رأی خلیفه را یاری رسانند. پشت پرده اختلاف آشکاری که در نقل احادیث هر دو دسته می یابیم، همین امر نهفته است.

باری، احادیث مخالف هم، و وجود احادیث نزد اهل سنت که مکتب اهل بیت را تأیید می کند، بدان معنا نیست که آن ها از سوی شیعیان یا زنادقه وضع شده اند،^(۱)

بلکه شاخصی است بر وجود نگرشی اصیل، نزد صحابه؛ کسانی که از پیامبر حدیث روایت می کردند، هرچند شمشیر آخته بر گردنشان نهند.

عمر می ترسید که بعد از او، این دسته از صحابه بر مصدر خلافت و فتوا نشینند؛ چراکه تصدی امر خلافت به وسیله این متعبدان، تضاد بین آنان و عمر را برملا می ساخت و به تضعیف جایگاه عمر و نکوهش وی می انجامید.

این دل مشغولی عمر، که او را واداشت به بازگشایی باب رأی و اجتهاد اقدام

۱- چنان که بعضی معتقدند (بنگرید به، مقدمه مُصنّف ابن ابی شیبّه).

ورزد و به قانونی کردن آن دست یازد و آن را مشروعیت مطلق بخشد، از متنی که حافظ موفق بن احمد - به اسنادش از محمد بن خالد ضبّی - نقل می کند، آشکار می گردد، وی می گوید:

عمر برای مردم خطبه خواند و گفت: اگر شما را از آنچه می شناسید به آنچه آشنا نیستید برگردانیم، چه می کنید؟ همه ساکت ماندند! عمر این جمله را سه بار بر زبان آورد.

علی (رضی الله عنه) برخاست و گفت: ای عمر، در آن صورت، تو را به توبه وامی داریم، اگر توبه کردی، می پذیریم.

عمر پرسید: اگر توبه نکردم، چه؟

علی علیه السلام فرمود: سرت را جدا می کنیم.

عمر گفت: سپاس خدای را که در این امت کسی را قرار داد که هنگام کجروی، ما را به راه راست درآورد. (۱)

از این نقل، چند نکته را می توانیم دریابیم:

۱. عمر گفت: «از آنچه می شناسید به آنچه آشنا نیستید» و نگفت: «از آنچه می شناسیم به آنچه انکار می کنیم»

این تعبیر، برای اهل تحلیل، اشاره ای در بر دارد؛ پس نیک بیندیش.

۲. اینکه مسلمانان خاموش ماندند با اینکه عمر سه بار سخنش را تکرار کرد، آشکارا بر سیاست زور و فشار فکری ای دلالت دارد که عمر در حق صحابه به کار بست؛ و این، با آنچه ما در پیش آوردیم (حبس صحابه در مدینه - پیش خود - و منع آن ها از نقل و نگارش حدیث) همسوست.

۳. روشن شدن موضع صریح پیروان مکتب تعبّد، و اینکه آنان هرگز به آوردن احکامی که مبنایشان اجتهاد و رأی است، راضی نمی شدند؛ و «به آنچه

می شناختند» از کتاب خدا و سنت پیامبرش، تمسک می کردند، نه به رأی و اجتهادی که نمی شناختند.

۴. مفهوم «استتابه» (به توبه واداشتن) در صورت انحراف از دین (و سپس کشتن منحرف در صورت عدم توبه اش) در مکتب سنت و تعبد، یک مفهوم اسلامی است. این مکتب تأویل را نمی پذیرد و نمی گوید: «تأویل کرد و به خطا رفت» و برای اشتباهات و لغزش های دیگران عذر نمی تراشد.

این، همان مفهومی است که مسلمانان، بعدها بر عثمان اجرا کردند؛ آن گاه که وی اعلان توبه از بدعت هایش در دین کرد، او را وا گذاشتند، سپس هنگامی که بر بدعت هایش اصرار ورزید و به قتل پیروان مکتب تعبد فرمان داد، سویس بازگشتند و او را به قتل رساندند.

در اینجا لازم است سخن بعضی از نویسندگان را یادآور شویم که می گوید که اگر دوران عمر به طول می انجامید، مسلمانان او را همچون عثمان می کشتند.

برای آنکه خلافت به دست پیروان سنت و تعبد، نیفتد، عمر سخن ابن عوف را میزان و حرف آخر (هنگام اختلاف اعضای شش نفری شورا) قرار داد تا بتواند رأی خود را بر ابن عوف دیکته کند، و او بتواند با امتیت، کشتی را به ساحل آرزویش برساند.

این حقیقت، آن گاه بیشتر روشن می شود که در آه و حسرت های عمر، تدبّر کنیم؛ آن گاه که از فقدان ابو عبیده و سالم (همفکر و زیر دستش) افسوس می خورد که کاش آن ها (در آن زمان) حاضر بودند و امر خلافت را به آن ها می سپرد.

با اینکه می دانیم «سالم» از موالی بود،^(۱)

و معروف است که عمر بر انصار -

۱- بنگرید به، شرح حال وی در طبقات ابن سعد ۳: ۸۵؛ الاستیعاب ۴: ۱۷۹۹، رقم ۴۲۶۵؛ الإصابه ۳: ۱۳، رقم ۳۰۴۵.

روز سقیفه - اعتراض کرد و اصرار ورزید که لازم است خلیفه از قریش باشد، (۱)

لیکن اکنون در غیاب «سالم» - در حالی که او از موالی است - افسوس می خورد! (۲)

مقصود از این موضع عمر چیست؟! پاسخ روشن است، او می خواست خلافت به دست کسانی که او را دوست ندارند و از نظر فکری به وی گرایش ندارند، نیفتد.

عمر راضی نمی شد که خلافت را به منادیانِ نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله (أمثال حضرت علی علیه السلام، ابوذر، ابن عبّاس، ابن مسعود، عمّار...) تسلیم کند؛ زیرا اینان عمر را در سلوک و روشی که در پیش گرفته بود بر خطا می دانستند و مکتبِ مخالف او را تقویت می کردند.

عبدالله بن عمر و مخالفت او با پدرش

تا بدینجا معلوم شد که چرا در گردهمایی شورا، انتخاب نهایی در اختیار ابن عوف قرار گرفت و با اندکی تأمل، به سرّ این کار نیز آگاه می شویم که چرا عمر فرزندش عبدالله را جانشین خود نساخت و او را یکی از اعضای شش نفری شورا قرار نداد؛ چرا که تعلیل عمر برای این کار، با شخصیت علمی عبدالله ارتباط می یابد؛ اینکه وی فقه و احکام نمی داند.

عمر به کسی که به او پیشنهاد کرد عبدالله را جانشین خود سازد، گفت:

خدا مرگت دهد! انگیزه ات خدایی نبود؛ وای بر تو! چگونه کسی را

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۶: ۲۵۰۶، حدیث ۶۴۴۲؛ مسند احمد ۱: ۵۵، حدیث ۳۹۱؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۵.

۲- تاریخ طبری ۲: ۵۸۰؛ مقدمه ابن خلدون ۱: ۱۹۴.

خلیفه گردانم که از طلاق زنش عاجز است؟! (۱)

واقع این است که ماجرا آن گونه که عمر آورد نبود، بلکه به جهت اختلاف فکری و بینشی - که میان آن دو وجود داشت - از این کار خودداری می ورزید.

اگر این تعلیل درست باشد، می بایست در پاسخ پیشنهاد آن شخص می گفت: وای بر تو! چگونه عبدالله را جانشین خود سازم در حالی که بزرگان صحابه (امثال حضرت علی علیه السلام، ابن عوف، ابن مسعود، سعد بن ابی وقاص) میان مردم اند؟!!

این سخن را بدان جهت عمر درباره فرزندش عبدالله گفت که وی عمر را در ماجراها و جاهای زیادی تخطئه کرد.

درباره متعه گفت: آیا سنت عمر شایان پیروی است یا سنت رسول خدا؟

در جای دیگر گفت: روایتش را می پذیرم و درایتش را وامی گذارم.

استاد «رواس قلعه چی» در کتاب موسوعه عبدالله بن عمر، جاهایی را که عبدالله با پدرش مخالفت ورزید، شمرده است:

۱. عمر، در حج یا عمره، سایه گرفتن را برای «مُحَرِّم» جایز می داند، و ابن عمر آن را جایز نمی شمارد.

۲ - عمر، غنای حلال را برای مُحَرِّم جایز می داند و ابن عمر به عدم جواز آن قائل است.

۳. به نظر عمر، مُحَرِّم (هنگامی که به صید امر نکند یا شخصِ مُحِلِّ برای او صید نکند) می تواند از صید فردی که از احرام خارج شده است بخورد، اما ابن عمر از آن می پرهیزد و به جواز اکل آن فتوا نمی دهد.

۴. عمر، از فروش «زمین خراجی» (زمین هایی که با جنگ فتح شده و در دست صاحبانشان واگذاشته شده اند) منع می کرد و ابن عمر آن را جایز می دانست.

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۸۰؛ تاریخ المدینه (ابن شبه نمیری) ۳: ۹۲۳؛ شرح نهج البلاغه ۱: ۱۹۰.

۵. عمر، استبرای کنیز(۱)

فروخته شده را از سوی فروشنده و سپس مشتری، واجب می دانست، اما ابن عمر استبراء را تنها از طرف مشتری واجب می شمرد.

۶. عمر، قتل اسیران را جایز می دید، و ابن عمر کشتن آنان را جایز نمی دانست.

۷. به نظر عمر هر کس در سفر، سه روز قصد اقامت کند، باید نمازش را تمام بخواند؛ و ابن عمر (برای تمام خواندن نماز) نیت دوازده روز اقامت را لازم می دانست.

۸. عمر، آشامیدن آب از ظرفی که نقره کوب شده است و شخص لبش را در جایی که نقره ندارد می گذارد، جایز می شمرد؛ و ابن عمر چنین ظرفی را می شکست.

۹. عمر، فروش چیزهایی را که نجس شده اند و امکان بهره وری از آن ها هست، جایز نمی دانست، و ابن عمر، به جواز آن معتقد بود.

۱۰. عمر، مساوات در بخشش را میان اولاد واجب می دانست، و ابن عمر به جواز برتری دادن میان آنان قائل بود.

۱۱. عمر، حرمت مصاهره را به تسری ثابت می دانست به خلاف ابن عمر(۲).

۱۲. عمر، نماز سنت طواف را در اوقات کراهت، مکروه می دانست به خلاف ابن عمر.

۱۳. عمر، در قربانی حج تمتع و قران، ذبح گوسفند را جایز می شمرد، و ابن

۱- طبق این نظر، کسی که می خواهد کنیزش را بفروشد باید قبل از فروش با او مقاربت نکند تا خون حیض ببیند و پاک شود و در صورتی که حیض نمی بیند باید ۴۵ روز با او مقاربت نکند و کسی که مالک کنیزی می شود نباید قبل از دیدن خون حیض و پاک شدن با او مقاربت نماید و همچنین اگر کنیز خون نمی بیند، باید ۴۵ روز صبر نماید (م).

۲- «تسری» در فقه به معنای آمیزش با کنیز - ولو بدون انزال - است. این اختلاف به این معناست که آیا بر اثر آمیزش با کنیز، مادر آن کنیز، بر مرد حرام می شود یا نه؟ أم الزوجه وی حساب می شود یا خیر؟ (م).

عمر جز گاو و شتر را جایز نمی دانست .

۱۴ . عمر ، در زیور آلات زنان زکات را واجب می شمرد ، و ابن عمر زکات زیور آلات را ، عاریه دادن آن ها می دانست .

۱۵ . عُمَر «خلع» را طلاق «باین» به شمار می آورد ، و ابن عمر آن را فسخ می دانست (نه طلاق) .

۱۶ . عمر ، عِدَّة زنی را که طلاق «خُلع» گرفته است ، همان عِدَّة طلاق می دانست ، و ابن عمر بر این باور بود که در «خُلع» استبراء واجب است ، نه عِدَّة .

۱۷ . عُمَر «مسح» بر روسری را - در وضو - جایز می دید ، و ابن عمر آن را مباح نمی دانست .

۱۸ . به نظر ابن عمر «جنین» (مثل جنین گوسفند) اگر پس از ذبح مادرش ، از شکم وی خارج شود (در حالی که خلقت آن تمام و مویش روییده باشد) باید [جداگانه] ذبح گردد ؛ اما عمر بر این باور بود که اگر جنین هنگام خروج ، مرده و حرکتش چون حرکت مذبوح باشد ، خوردنش حلال است ، و اگر زنده بیرون آید ، خوردن آن حلال نیست مگر پس از ذبح .

۱۹ . عمر ، اعتقاد داشت که «رضاع» با یک بار و دو بار شیر دادن ثابت نمی شود ، اما ابن عمر قائل بود که با یک بار شیر دهی ، رضاع پدید می آید .

۲۰ . عمر ، می گفت : عبد «مُدَبَّر» از اصل مال به جا مانده از مِیت (ونه از ثلث ماترک) آزاد می شود ، و ابن عمر می گفت از ثلث مال باید آزاد گردد و او وصیتی است چون دیگر وصایا .

۲۱ . به نظر عُمَر «مُحَلَّل» حد شرعی ندارد ، و ابن عمر این کار را زنا می دانست .

۲۲ . عمر ، نکاح عبد را بی اذن مولایش ، عصیانی می شمرد که حد [تازیانه] شرعی ندارد ، و ابن عمر آن را زنا به حساب می آورد و به حد زانی در این زمینه قائل بود .

۲۳. عمر، سجده تلاوت را زمانی لازم می دانست که شخص آیه سجده را با قصد بخواند یا بشنود، و ابن عمر سجده را بر هر شنونده و خواننده ای که آیه سجده را بشنود یا قرائت کند، واجب می دانست.

۲۴. عمر، موسیقی و شنیدن آن را با شروطی جایز می دانست، و ابن عمر آن را در هیچ حالی مباح نمی شمرد.

۲۵. عمر، قائل به روزه «یوم الشک»^(۱)

نبود، و ابن عمر (آن گاه که آسمان غبار آلود باشد) به روزه این روز عقیده داشت.

۲۶. به نظر عمر، مسافر باید نماز «وتر» را بر زمین گزارد (نه سوار بر مرکب) و ابن عمر گزاردن آن را بر پشت مرکب جایز می دانست.

۲۷. عمر، در نماز صبح قنوت می خواند، و ابن عمر این کار را بدعت می شمرد.

۲۸. به نظر عمر، در نماز جماعت، رکعتی را که شخص درک کند، رکعت اول او حساب می شود [هرچند رکعت آخر نماز امام باشد] و ابن عمر بر این باور است که آن رکعت، رکعت آخر نماز اوست [و دیگر رکعات را باید قضا کند].

۲۹. عمر، بر این باور بود که سزاوارترین مردم به نماز بر میت، ولی اوست؛ و عبدالله بن عمر می گفت: شایسته ترین کس به نماز بر او حاکم است.

۳۰. به عقیده عمر، ماه رمضان جز به دو شاهد اثبات نمی شود، و ابن عمر قائل بود که به یک شاهد ثابت می شود.

۳۱. عُمر «صیام دهر» (پیوسته روزه گرفتن) را مکروه می دانست، و ابن عمر این کار را می کرد.

۳۲. به نظر عمر، طلاق با الفاظ کنایی، هنگامی که نیت طلاق باشد، تنها یک طلاق واقع می شود؛ اما ابن عمر قائل بود که اگر کنایات ظاهر در طلاق باشد، سه

۱- روزی که انسان نمی داند آخر شعبان است یا اول رمضان.

طلاق رخ می دهد و اگر ظاهر نباشد، به حسب آنچه طلاق دهنده یت کرده طلاق واقع می شود.

۳۳. به نظر عمر، زنی که طلاق بائن داده شده است، در زمان عدّه، حق نفقه دارد، اما ابن عمر قائل است که نفقه ای برای او نیست.

۳۴. عمر، به ثبوت آمیزش مولا- با کنیزش، نسب فرزند را به او ثابت می دانست، اما ابن عمر آن را ثابت نمی دانست مگر اینکه مولا ادعا کند.

۳۵. عمر، بر این باور بود که زن شخص مفقود را با پایان یافتن زمان انتظار، باید ولی او طلاق دهد، اما ابن عمر عقیده داشت که به طلاق ولی نیازی نیست.

۳۶. عمر، قائل بود که میت را باید در سه پارچه کفن کرد، اما ابن عمر می گفت باید در پنج پارچه کفن شود.

۳۷. به نظر عمر، واجب در کفّاره نذر، همان واجب در کفّاره قسم است؛ اما ابن عمر عقیده داشت که واجب در آن، کفّاره قسم مؤکد می باشد.

۳۸. عمر، بر این باور بود که «قسَم» یک نوع است و کفّاره آن هم یکی؛ اما ابن عمر می گفت «قسَم» دو نوع است: مؤکد و غیر مؤکد، و کفّاره هر کدام با دیگری فرق دارد.

۳۹. عمر، برای صحّت عقد نکاح، شاهد گرفتن را شرط می کرد؛ اما ابن عمر اِشهاد بر آن را شرط نمی دانست. (۱)

از میان این نقاط اختلافی در فقه (میان عمر و فرزندش عبدالله) و دیگر بندها [و نکات] خشم عُمَر بر پسرش و نسبت عجز فقهی و قصور ذهنی به او - درباره ساده ترین احکام شرعی - هویداست.

انگیزه حقیقی این کار این بود که عمر مخالفت های فرزندش را بر نمی تافت، و ابن عمر در بسیاری از مواقع (به ویژه در مسئله سه بار طلاق در یک مجلس و

اینکه آیا سه طلاق واقع می شود یا یکی) با رأی پدرش همسو نبود .

عُمَر بر وقوع سه بار طلاق در یک مجلس ، پای می فشرد تا مسلمانان را از شیوع طلاق باز دارد ، به خلاف ابن عمر که به اولویت پیروی کتاب و سنت ، عقیده داشت .

از این روست که عمر ، فرزندش را یکی از اعضای شورا قرار نداد و با خشم گفت : «او نمی تواند به خوبی زنش را طلاق دهد!» . این ، به جهت اختلافی است که آوردیم .

تندی کلام عمر را بنگرید آن گاه که به پیشنهاد دهنده می گوید : «خدا تو را بکشد ، قصد خدایی نداری! وای بر تو! چگونه مردی را جانشین سازم که از عهده طلاق زنش بر نمی آید» .

مخالفت ابن عمر را با پدرش آنجا بیشتر می توان دریافت که عُمَر به وی گفت :

ای عبدالله ، آن استخوان کتف را به من ده (تا نوشته اش را محو سازم) اگر خدا می خواست آن را امضا می کرد!

ابن عمر گفت : خودم می توانم آن را محو کنم!

عمر گفت : نه به خدا ، احدی جز من آن را محو نمی سازد ؛ آن گاه عمر به دست خود آن را محو کرد ، و در آن «فریضه جدّ» (میراث جدّ) نوشته شده بود . (۱)

استاد روّاس قلعه چی ، فهرست بعضی از مسائلی را می آورد که در آن ها عبدالله از فقه پدرش اثر پذیرفت ، لیکن پیداست که این ها کمتر از مخالفت های عبدالله با پدرش هست .

مجموع این شواهد ، این نظر را تقویت می کند که عُمَر ، به جهت اختلاف با پسرش در رأی و استنباط ، وی را از (امکان دستیابی به) خلافت دور نگه داشت .

با این سخن ، نمی خواهیم عبدالله را از پیروان مکتب تعبّد محض به شمار

۱- طبقات ابن سعد ۳: ۳۴۱؛ الإمامه والسیاسة ۱: ۴۰؛ حلیه الأولیاء ۴: ۱۵۱.

آوریم یا او را در تخطئه عمر بر حق بدانیم؛ چراکه بعضی از احکامی را که عمر قائل بود و عبدالله با آن ها مخالفت می ورزید، اصیل بودند و مستندشان قرآن یا سنت بود. مخالفت ما با عمر، در مانند این مسائل نیست.

اشکال ما بر عمر، به خاطر مخالفت وی با احکام ثابت و حتمی قرآن و سنت است و گرایش عمر به لزوم پذیرش رأی با وجود نص.

عبدالله در تجویز اجتهاد، مانند پدرش می باشد (لیکن در دائره بسیار تنگ تر از دائره عمر) مسائل بسیاری است که ابن عمر در آن ها به رأی خود اجتهاد ورزید و بر خلاف سنت رسول خدا فتوا داد، و مسائل دیگری می باشد که تزهد (زهد گرایی) در آن ها غلبه یافت و ابن عمر را از تعبّد خارج ساخت.

لیکن نمی توان منکر شد که بیشتر رویکرد ابن عمر - در قیاس با پدرش - جست و جوی آثار پیامبر و پیروی سنت آن حضرت است، نه اجتهاد و رأی.

ابن خلکان و دیگران آورده اند که:

ابن عمر، آثار پیامبر را فراوان دنبال می کرد، صحابه بر این کار گواهی می دهند، از جمله ایشان عایشه است آنجا که گفت: آثار پیامبر را - در منازل آن حضرت - چونان ابن عمر کسی پی نخواست. (۱)

نافع روایت می کند:

عبدالله، نشانه های رسول خدا را می جست و در آن مکان ها نماز می گزارد، بدان حد که پیامبر زیر درختی فرود آمد، ابن عمر آن درخت را آب می داد تا نخشکد. (۲)

مالک از کسی که برای او حدیث کرد، روایت می کند که:

ابن عمر، امر رسول خدا و آثار آن حضرت و حال او را پیروی

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۱۴۵؛ وفيات الأعيان ۳: ۲۹.

۲- سنن بیهقی ۵: ۲۴۵؛ سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۱۳؛ أسد الغابه ۳: ۲۲۷.

می کرد و بدان اهتمام می ورزید، تا آنجا که به جهت این اهتمام زیاد، بیم از دست دادن عقلش می رفت. (۱)

درباره ابن عمر در کتاب وضوء النبی سخن گفتیم و بیان داشتیم که او نمرود مگر اینکه با اکثریت و رویکرد عمومی خلافت همسو گردید و بر رأی که در عهد پدرش پی ریزی شد، گردن نهاد.

عبدالله بر مسح دو پا قائل بود و با مسح بر روی کفش مخالفت می ورزید، لیکن نمرود مگر پس از آنکه با عموم مردم در شستن پاها، موافقت کرد.

فخر رازی از عطا نقل می کند که گفت:

ابن عمر در مسح بر کفش با مردم مخالفت می ورزید، لیکن از دنیا نرفت مگر اینکه با آنان همسو شد. (۲)

بعضی از مؤرخان بر این باورند که ابن عمر قبل از پدرش اسلام آورد. از ابن شهاب نقل شده که:

حَفْصَه و ابن عُمَر، پیش از عُمَر مسلمان شدند. (۳)

این متن (و امثال آن) گاه به ذهن می آورد که گوینده می خواهد ترجیح رأی عبدالله را بر رأی پدرش بنمایاند، به اعتبار ترجیح رأی کسی که در اسلام آوردن پیش گام تراست؛ چراکه وی باتفاوتی می باشد و به پیامبر صلی الله علیه و آله از دیگران نزدیک تر است.

بنابراین، روشن شد که بسیاری از اجتهاداتِ عُمَر بر خلاف سنت پیامبر می باشد و اندکی از آن ها با سنت آن حضرت همسوست، به عکس امام علی علیه السلام که همه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش وجود داشت و با این ویژگی از دیگر صحابه ممتاز بود.

عُمَر و

۱- طبقات ابن سعد ۴: ۱۴۴؛ مستدرک حاکم ۳: ۲۴۷، حدیث ۶۳۷۶؛ حلیه الأولیاء ۱: ۳۱۰؛ سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۱۳.

۲- التفسیر الکبیر ۱۱: ۱۶۴.

۳- سیر أعلام النبلاء ۳: ۲۰۹؛ البدایه والنهایه ۴: ۱۷۳ - ۱۷۴.

بزرگان صحابه بر این امر، شهادت داده اند.

ابن حجر در فتح الباری روایت می کند که:

عمر گفت: اگر أَجْلَحَ (۱) (یعنی علی بن ابی طالب) خلافت را به دست گیرد، مردم را بر طریق [راه راست و درست یعنی سنت] سیر می دهد.

فرزندش به او گفت: پس چرا ولایت را به او نمی سپاری؟!

گفت: نمی خواهم (وزر و وبال) خلافت را در زندگی و مرگ بر دوش کشم (۲).

۱- أَجْلَحَ: مرد موی سر از دو سو ریخته.

۲- فتح الباری ۷: ۶۸؛ این سخن را اشخاص زیر در کتابشان آورده اند، ابن سعد در طبقاتش، جلد ۳، ص ۳۴۲؛ ابو نعیم در حلیه الأولیاء، جلد ۴، ص ۱۵۲؛ ابن عبدالبرّ در الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

ص: ۴۲۵

امتدادِ هر دو مکتب بعد از عُمر

اشاره

دارمی به سندش از مروان بن حکم آورده است که :

چون به عُمَر دربارهٔ میراث جد طعن زدند ، در این باره به مشورت پرداخت و گفت : من در ارث جدّ رایی دارم ، اگر می پسندید پیروی کنید .

عثمان گفت : اگر رأی تو را پیروی کنیم ، رشد است و اگر رأی شیخ قبل از تو را پیروی کنیم ، صاحب نظر نیکی بود . (۱)

در الطبقات الکبری آمده است که محمود بن لبید گفت : شنیدم عثمان بر منبر می گفت :

برای احدی حلال نیست حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که در دورهٔ ابوبکر و عمر آن را نشنیده است (۲).

از معاویه رسیده که گفت :

ای مردم ، از رسول خدا کمتر روایت کنید! اگر از حدیث ناگزیرید ، احادیثی را که در دورهٔ عُمَر نقل شد ، حدیث کنید . (۳)

و در روایتِ مسلم و احمد ، سخن معاویه چنین است :

پرهیزید از آوردن حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله مگر حدیثی که در دوران عُمَر ذکر شده است . (۴)

۱- مصنف عبدالرزاق ۱۰: ۲۶۳؛ سنن دارمی ۱: ۱۵۹، حدیث ۶۳۱؛ و جلد ۲، ص ۴۵۲، حدیث ۲۹۱۶ (متن از اینجاست)؛ سنن بیهقی ۶: ۲۴۶، حدیث ۱۲۲۰۱.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۳۳۶؛ تاریخ دمشق ۳۹: ۱۸۰؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۵، حدیث ۲۹۴۹۰ (به نقل از ابن سعد).

۳- مسند الشامیین ۳: ۲۵۱ (نشر مؤسسه الرساله، ط ۲)؛ تاریخ دمشق ۲۶: ۳۸۲؛ کنز العمال ۱۰: ۲۹۱، حدیث ۲۹۴۷۳.

۴- صحیح مسلم ۲: ۷۱۸، حدیث ۱۰۳۷؛ مسند احمد ۴: ۹۹؛ المعجم الکبیر ۱۹: ۳۷۰، حدیث ۸۶۹.

جمع میان حج و عمره

احمد در مسندش از عبدالله بن زُبَیر آورده است که گفت :

به خدا سوگند ، ما در «جُحْفَه» با عثمان همراه بودیم ، گروهی شامی (که در میانشان حبیب بن مسلمه فُهری بود) با او بودند .

عثمان دربارهٔ تمتع به «عمره» برای حج ، چنین گفت :

وجه تمام تر [و بهتر] برای حج و عُمَرَه این است که هر دو - با هم - در ماه های حج نباشند ؛ اگر این عُمَره را به تأخیر اندازید تا کعبه را دو بار زیارت کنید افضل می باشد ، خدای متعال در خیر ، وسعت داده است .

این سخن عثمان به علی بن ابی طالب (که در بیابان برای شترش علف می چید) رسید ، پیش آمد و در برابر عثمان ایستاد و گفت : برای سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و گشایشی که خداوند - در جمع میان حج و عمره - برای بندگانش در کتاب خود مقرر فرمود ، نقشه می ریزی؟!

مردم را در تنگنا می افکنی و از سنت باز می داری ؛ سنتی که برای حاجتمند است و برای کسی که خانه اش دور می باشد؟!

آن گاه علی علیه السلام به حج و عمره - با هم - ندا داد .

عثمان رو به مردم کرد و گفت : آیا من از آن نهی کردم؟! من از آن باز نداشتم ، تنها به رأی خود اشاره کردم ؛ هر که خواهد برگردد ، و هر که خواست وانهد .^(۱)

در مَوْطاً مالک ، به نقل از جعفر بن محمد ، از پدرش آمده است که فرمود :

مقداد بن اسود بر علی بن ابی طالب در «سُقیا» (آبادی ای در راه مکه

۱- مسند احمد ۱: ۹۲، حدیث ۷۰۷؛ الاحکام (ابن حزم) ۶: ۲۱۹.

یا منزلی میان مکه و مدینه) وارد شد در حالی که آن حضرت نوعی برگ علف را با آرد مخلوط می کرد و به گزه شترانش می خوراند ، گفت : عثمان بن عفان از قران میان حج و عمره ، نهی می کند!

علی علیه السلام در حالی که اثر آرد و علف در دستانش نمایان بود (و این صحنه را من از یاد نمی برم) به راه افتاد تا اینکه بر عثمان درآمد و پرسید : آیا تو از جمع میان حج و عمره نهی می کنی؟

عثمان گفت : این یک رأی (و نظر) است!

علی خشمگین شد در حالی که برای حج و عمره - با هم - لَبِیک می گفت . (۱)

و در سنن نسائی از قول سعید بن مُسَیب چنین آمده است :

علی علیه السلام و عثمان سوی حج روانه شدند . چون در راه به جایی رسیدیم ، عثمان از تمتع نهی کرد .

علی گفت : هنگامی که عثمان رهسپار شد ، راه افتید . سپس علی و اصحاب او برای «عمره» لَبِیک گفتند ، و عثمان آنان را بازداشت .

علی گفت : آیا این خبر درست است که تو از «تمتع» نهی می کنی؟

عثمان پاسخ داد : آری .

علی فرمود : مگر نشنیدی که رسول خدا «تمتع» می کرد؟

عثمان پاسخ داد : چرا . (۲)

سندی در حاشیه سنن نسائی می نویسد :

اینکه علی فرمود : «إِذَا رَأَيْتُمُوهُ قَدِ ارْتَحَلَ فَارْتَحِلُوا» ؛ یعنی با او بکوچید در

۱- الموطأ ۱: ۳۳۶، حدیث ۷۴۲.

۲- سنن نسائی ۵: ۱۵۲، حدیث ۲۷۳۳؛ سنن دارقطنی ۲: ۲۸۷، حدیث ۲۳۱؛ مستدرک حاکم ۱: ۶۴۴، حدیث ۱۷۳۵ (حاکم می گوید این حدیث بر اساس شرط بخاری و مسلم صحیح است و آن دو ، آن را نیاورده اند).

حالی که برای عُمَرَه لَبِیک می گوئید ، تا بدانند شما سنّت را بر قول او مقدّم می دارید ، و در مقابل سنّت ، از او اطاعت نمی کنید. (۱).

و در خبر دیگر آمده است :

چون علی دید عثمان از متعه و جمع میان حج و عمره نهی می کند ، برای انجام حج و عمره - با هم - ندا داد .

عثمان گفت : آیا با اینکه من از آن نهی کردم ، این کار را می کنی؟

علی گفت : سنّت رسول خدا را به خاطر احدی از مردم وانمی گذارم. (۲).

سندی در حاشیه بر این حدیث می نگارد :

یعنی همه مردم را از این کار باز می دارم (چنان که عُمَر آنان را نهی کرد) تو چگونه این کار را می کنی و با امر خلیفه مخالفت می ورزی؟

علی اشاره کرد به اینکه در آنچه بر خلاف سنّت باشد (برای دانایان به سنّت) طاعتی برای احدی نیست ؛ واللّه أعلم (و دانای حقیقی خداست). (۳).

و در متن سوّمی هست :

علی فرمود : می خواهی از کاری که رسول خدا انجام داد ، نهی کنی!؟

عثمان گفت : مرا به حال خود واگذار!

علی فرمود : نمی توانم [بر این رویه] رهایت سازم .

چون علی این حرکت عثمان را دید ، به حج و عمره - با هم - ندا داد. (۴).

۱- حاشیة سندی بر نسائی ۵: ۱۵۲.

۲- سنن نسائی ۵: ۱۴۸، حدیث ۲۷۲۳.

۳- حاشیة سندی ۵: ۱۴۹.

۴- صحیح بخاری ۲: ۵۶۹، حدیث ۱۴۹۴؛ صحیح مسلم ۲: ۸۹۷، حدیث ۱۲۲۳؛ زاد المعاد ۲: ۱۱۳.

در مثال های پیشین ، امتداد آنچه شیخین - و به ویژه عُمر - بنیان نهادند ، هویداست . نکته شایان توجه این است که عثمان و معاویه و عمرو عاص ، افزون بر عمل به سیره عُمر ، بر آن تأکید داشتند و این ، به یک جریان برای سیره ابوبکر و عمر اشاره دارد .

آن گاه که مخالف خط مشی خلفا (و رأی گرایان در عهد پیامبر) را با فقه امام علی علیه السلام و پیروان نص محور او (مانند ابن عباس) می نگریم ، این امر بیشتر خود را می نمایاند .

معاویه به لعن علی و ابن عباس فرا خواند ،^(۱) و منصور عباسی به مالک گفت : «قول ابن عمر را بر گیر ، هر چند بر خلاف علی و ابن عباس باشد» ،^(۲) و حجاج بر گردن سهل بن سعد ساعدی (و دیگر دارندگان متون حدیثی) مُهر نهاد .^(۳)

این ها - همه - بر استمرار سیره عُمر دلالت می کند و تأکیدی است بر اینکه هر که بعد از او آمد ، پای بند به سیره ای بود که از سوی ابوبکر و عُمر پی ریزی شد .

اکنون شواهد دیگری را در این زمینه می آوریم :

۱- بنگرید به، کتاب السنّه (عمرو بن عاصم) ۲: ۶۰۲، حدیث ۱۳۵۰؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۲۲۳؛ شرح نهج البلاغه ۴: ۵۶؛ جواهر المطالب ۲: ۲۲۷.

۲- طبقات ابن سعد ۴: ۱۴۷.

۳- در تاریخ آمده است که حجاج - هنگامی که به مدینه در آمد - اصحاب رسول خدا را کوچک شمرد؛ در دست جابر بن عبدالله و گردن انس بن مالک و سهل بن سعد با شرب (برای تحقیرشان) مُهر زد. بنگرید به، تاریخ طبری ۳: ۵۴۳ (حوادث سنه ۷۴)؛ الاستیعاب ۲: ۶۶۴، رقم ۱۰۸۹؛ أسد الغابه ۲: ۳۶۶؛ تهذیب الکمال ۱۲: ۱۸۹.

ترک قرائت

در بدائع الصنائع آمده است :

عُمَر ، در نماز مغرب ، در یکی از دو رکعت اول ، قرائت را ترک کرد و در رکعت سوم آن را قضا کرد و به جَهْر خواند ؛ و عثمان در دو رکعت اول نماز عشا قرائت را ترک کرد و در دو رکعت پایانی آن ، قضایش را به جا آورد و با صدای بلند خواند . (۱)

زوجه شخص مفقود

ابن شهاب ، از سعید بن مُسَیَّب ، از عُمَر ، درباره زنی که شوهرش ناپیدا است روایت می کند که گفت :

اگر شوهرش زمانی بیاید که زن ازدواج کرده باشد ، مُخَيَّر است میان آن زن و مَهْر او ؛ اگر مَهْر را برگزید ، شوهر دیگر باید آن را بپردازد ؛ و اگر زنش را خواست ، وی باید عَدّه نگه دارد تا حلال شود ، سپس به خانه شوهر اول بازگردد ؛ و مهر زن را باید آن شوهر دیگر - بدان جهت که با او زناشویی کرده است - بپردازد .

ابن شهاب می گوید : عثمان بعد از عُمَر ، به همین قضاوت کرد . (۲)

برگشت سهم ارث مادر از ثلث به سدس

طبری - در تفسیرش - از طریق شُعبه ، از ابن عَبَّاس آورده است که :

وی بر عثمان در آمد و گفت : چرا [وجود] دو برادر ، سهم یک سوم مادر را از ارث به یک ششم برمی گرداند ، خدای متعال می فرماید :

۱- بدائع الصنائع ۱: ۱۱۱ و ۱۷۲؛ المبسوط (سرخسی) ۱: ۱۸ و ۲۲۱.

۲- سنن بیهقی ۷: ۴۴۶، حدیث ۱۵۳۴۸.

«فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ» (۱) «أَخْوَان» (دو برادر) در زبان عرب، به معنای «اِخْوَه» (برادران) نمی باشد؟

عثمان گفت: آیا می توانم امر شخص پیش از خود را نقض کنم؟! مردم بدین گونه ارث بردند و در شهرها دنبال شد. (۲)

و در روایت حاکم و بیهقی، عبارت چنین است:

نمی توانم آنچه را پیش از من بوده و در شهرها جریان یافته است و مردم بر اساس آن ارث برده اند، بازگردانم. (۳)

زکات اسب

بَلَادُورِي در أنساب الأشراف به اسناد از زُهری، آورده است که:

عثمان از اسبان زکات می ستاند، این کارش را برنتافتند و گفتند رسول خدا فرمود: زکات اسب و بنده را بخشیدم. (۴)

احتمال می رود که عثمان در این مسئله، پیرو عمر باشد؛ زیرا ابن حزم در الْمُحَلِّي از ابن شهاب روایت کرده است که:

سائب (خواهر زاده نمر) به او خبر داد که:

وی زکات اسبان را برای عُمَر می آورد.

ابن شهاب می گوید: عثمان بر اسبان زکات نهاد. (۵)

از حارثه نقل شده است که گفت:

گروهی از شامیان پیش عمر آمدند، گفتند: اموال و اسبان و بردگانی

۱- سورة نساء (۴) آیه ۱۱.

۲- تفسیر طبری ۴: ۲۷۸.

۳- مستدرک حاکم ۴: ۳۷۲، حدیث ۷۹۶۰؛ سنن بیهقی، حدیث ۱۲۰۷۷.

۴- أنساب الأشراف ۵: ۲۶؛ و بنگرید به، الْمُحَلِّي ۵: ۲۲۷ - ۲۲۹.

۵- الْمُحَلِّي ۵: ۲۲۷.

به دست آوردیم ، دوست داریم زکات آن ها را پردازیم و اموالمان پاک گردد!

عمر گفت : دو یار پیش از من این کار را نکردند ، من نیز به آن دست نمی یازم! [باید مشورت کنم].

آن گاه با اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله (که در میانشان علی - رضی الله عنه - بود) مشورت کرد . علی گفت : کار نیکی است اگر به عنوان مالیات ثابت - بعد از تو - درنیاید. (۱)

امام علی علیه السلام در اینجا می آگاهاند که منع مسلمانان از تطهیر اموالشان (در صورتی که خودشان راغب اند) از نظر شرعی جایز نمی باشد ، بلکه [ستاندن زکات در این موارد که شریعت پرداخت آن را واجب نساخت] مستحب است ، لیکن از تالی فاسد آن بیم می دهد که مبادا این کار ، سنت و شریعت شود که آن نیز از نظر شرعی حرام می باشد .

امام علی علیه السلام یادآور می شود که گرفتن زکات اسبان ، واجب نمی باشد و نمی توان مسلمان را به پرداخت آن اجبار کرد . از این رو امام علیه السلام میان حکم به جواز و تنبیه بر توهم و جوب ، جمع می کند که شیوه راست و درستی است و پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز به «منی» آن را انجام داد ، و به مردم آگاهانید که مسافران نماز را شکسته گزارند و اهل بلد آن را تمام به جا آورند .

باری ، عثمان سیره ابوبکر و عمر را - در بعضی احکام - پی گرفت ، هرچند در زمان های دیگری آرای ویژه خود را بیان داشت که خلاف رأی دیگران بود ؛ چراکه رأی گرایی اگر باز شد نمی توان آن را بست و چنان است که امام علی علیه السلام

۱- مسند احمد ۱: ۱۴، حدیث ۸۲؛ سنن دارقطنی ۲: ۱۲۶، حدیث ۲ و ۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۵۵۷، حدیث ۱۴۵۶.

فرمود: «چونان شتر سرکش است که اگر افسارش را بکشد بینی اش را می دَرَد و اگر زمام را رها کند صاحبش را هلاک می سازد».

آری، در مکتب خلفا، روال چنین بود که خلیفه حاکم، سیره خلیفه پیش از خود را بپیماید و رأی و نظر او را صحیح بداند، هر چند بر خلاف نص باشد.

کلاه

از شَعْبِی نقل شده است که گفت:

ابوبکر درباره «کلاه» سؤال شد، گفت: نظر خودم را می گویم؛ اگر صواب بود از خداست و اگر خطا باشد از سوی من و شیطان است! به نظر من [ارث کلاه] آنجاست که وَلَد (فرزند) و والد (پدر) وجود ندارد.

چون عمر جانشین ابوبکر شد، گفت: از خدا شرم دارم که سخن ابوبکر را رد کنم! (۱)

جاحظ در کتاب الفتیا از استادش ابراهیم بن سیار نَظَام، حاشیه ای را بر این سخن عمر نقل می کند که می گوید:

من از این سخن عمر درشگفتم؛ اگر عُمَر از ابوبکر پیروی می کرد بدان جهت که مخالفت با او جایز نمی باشد [یا اعتقاد داشت که حق با ابوبکر است، پس چرا] در ارث جَدّ، صد بار با او مخالفت کرد، و نیز درباره اهل رَدّه [و مؤلفه قلوبهم] و در امور فراوانِ دیگر. (۲)

۱- سنن دارمی ۲: ۴۶۲، حدیث ۲۹۷۲؛ سنن بیهقی ۶: ۲۲۳، حدیث ۱۲۰۴۳.

۲- الفصول المختاره (شیخ مفید): ۲۰۷ (به نقل از کتاب «الفتیا»).

فدک

اگر ماجرای «فدک» و «خمس» اموال را - از باب مثال - ملاحظه کنیم، درمی یابیم که چگونه احکام شرعی دست خوش عوامل خارجی و سیاسی وقت شد و سپس قلمرو آن گسترش یافت تا به عنوان یک سیاست عمومی در آمد و خلفای بعد آن را به عنوان یک اصل حیاتی در پیش گرفتند.

اگر «فدک» حق ائمت بود (چنان که ابوبکر بر زبان آورد) چرا عثمان آن را به همراه خمس آفریقا، به مروان بن حکم بخشید؟! و اگر حق شخصی بود (چنان که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود) چرا آن را به وی ندادند؟!

بیهقی از طریق مغیره حدیثی را درباره «فدک» می آورد، در آن آمده است:

چون عمر در گذشت، عثمان فدک را به مروان واگذار کرد.

شیخ می گوید: جز این نیست که در ایام عثمان، فدک به مروان داده شد. گویا عثمان در این زمینه روایت رسول خدا را تأویل کرد که فرمود: آن گاه که خدا پیامبری را طعمه ای دهد، این طعمه برای جانشین اوست، پس اگر وی بی نیاز باشد آن را به عنوان صلۀ رحم، به خویشاوندانش می بخشد. (۱)

این، تناقض عجیب و تضارب آشکار است، به راستی صواب کدام است؟!

آیا ادعای ابوبکر درست است که گفت «فدک» ملک مسلمان هاست؟

یا ادعای عمر صحیح می باشد که گفت برای تجهیز لشکر و توسعه سرزمین های اسلامی به اموال مسلمانان نیاز دارد؟

یا ادعای عثمان راست است که آن را ملک خود می دانست به اعتبار اینکه نماینده پیامبر است؟!

پاسخ هرچه باشد، این ادعاها بر منع حضرت فاطمه علیها السلام از فدک (با اجتهادات و توجیحات مختلف) تطبیق شد و استمرار یافت و حاکم بعد در پی

حاکم پیشین پا گذاشت؛ و این امر، هم آموزی پیاپی را برای رشد مکتب اجتهاد و رأی - در برابر مکتب تعبّد محض به سنت - اثبات می کند. (۱)

منع تدوین تا دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز - که باب تدوین را گشود - ادامه یافت. این خلیفه، فدک را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند. (۲)

شاید این کار برای ملازمه و ارتباط میان آن دو بود؛ زیرا تدوین حاصل - علی رغم نقص هایی که داشت - برای مسلمانان سودمند بود و حقایق بسیاری را روشن می ساخت؛ هرچند از سوی دیگر، هدف، تثبیت اصول مکتب اجتهاد بود تا در مقابل مکتب تدوین و نقل حدیث، از خود دفاع کند.

روشن سازی این حقایق، همراه با اقداماتی که عمر بن عبدالعزیز انجام داد، نتایج خوشایندی را در پی داشت؛ زیرا از خلال تدوین و اتفاق مورخان و اصحاب سنن بر نقل ادعای حضرت فاطمه علیها السلام (و اینکه فدک در اختیار آن حضرت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به او بخشید) (۳) برای خلیفه، امر «فدک» روشن گشت.

این روشن بینی در عقل عمر بن عبدالعزیز جایگاه خود را پیدا کرد، وی «فدک» را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند و با این کار، کفه مکتب «تعبّد محض» بر کفه مکتب «اجتهاد و رأی» رجحان یافت.

۱- در کلام حضرت زهرا و امام علی و اهل بیت علیهم السلام دلالت های روشنی بر این امر هست؛ مانند این سخن حضرت زهرا علیها السلام خطاب به زنان مهاجر و انصار: «ويعرف التالون غِبَّ ما أسس الأُولون»... و آیندگان فرجام کاری را که اولی ها بنیان نهادند، دریابند. و این سخن که «در خطبه فدک» فرمود: «تتربصون بنا الدوائر وتتوَكَّفون الأخبار»... رویدادهای ناگوار را برای ما انتظار می کشیدید و گوش به زنگ اخبار بودید.

۲- فتوح البلدان ۱: ۳۸؛ شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۷۸؛ معجم البلدان ۴: ۲۳۹؛ الکامل ۲: ۱۰۴-۱۰۵.

۳- مسند ابی یعلی ۲: ۳۳۴، حدیث ۱۰۷۵ و ۱۴۰۹؛ شرح نهج البلاغه ۱۶: ۲۶۸؛ الدرّ المثور ۵: ۲۷۳ - ۲۷۴.

خمس

از ابن عباس نقل شده که گفت :

چون خدا پیامبرش را قبض روح کرد ، ابوبکر سهم خویشاوندان پیامبر را به اموال مسلمانان بازگرداند ، و آن را در سبیل الله به مصرف رساند . (۱)

نیز از وی نقل شده است که در پاسخ نجده حروری - که از سهم ذوی القربی پرسید - گفت :

می گفتیم : خویشاوندان پیامبر ، ما ایم . قوم ما ، این را برنتافتند و گفتند : قریش - همه شان - ذوی القربی اند . (۲)

شافعی از عبدالرحمان بن ابی لیلا روایت کرده است که گفت :

علی را در آحجار الزيت (۳) دیدار کردم ، پرسیدم : پدر و مادرم فدایت ، ابوبکر و عمر در حق خمس شما اهل بیت چه کردند؟ ...

علی علیه السلام فرمود : عمر گفت : شما حقی دارید ، و به نظرم نمی آید - اگر زیاد هم باشد - برای همه تان بس باشد . اگر خواستید به اندازه ای که ما مصلحت بدانیم از آن به شما دهیم!

ما از گرفتن جز همه آن ابا ورزیدیم ، او هم از اینکه همه آن را به ما دهد خودداری کرد . (۴)

مثل این سخن را عمر به ابن عباس گفت و او نیز مانند امام علی علیه السلام پاسخ داد . (۵)

۱- تفسیر طبری ۱۰: ۷؛ نیز بنگرید به، احکام القرآن (جصاص) ۴: ۲۴۳ - ۲۴۵.

۲- مسند احمد ۱: ۲۹۴، حدیث ۲۶۸۵؛ سنن نسائی ۷: ۱۲۹، حدیث ۴۱۳۴؛ تفسیر طبری ۱۰: ۶ (متن از این مأخذ است) زاد المسیر ۳: ۳۶۰؛ الدرّ المنثور ۴: ۶۸.

۳- نام مکانی در مدینه که سنگ هایش چنان است که گویا بر آن ها روغن زیتون مالیده اند (م).

۴- الأم ۴: ۱۴۸؛ مسند شافعی ۱: ۳۲۵؛ سنن بیهقی ۶: ۳۴۴، حدیث ۱۲۷۴۲.

۵- مسند احمد ۱: ۳۲۰، حدیث ۲۹۴۳؛ سنن نسائی ۷: ۱۲۸۷، حدیث ۴۱۳۲؛ المعجم الکبیر ۱۰: ۳۳۴، حدیث ۱۰۸۲۹.

باید پرسید: اگر خمس حَقُّ مسلمانان است، چرا عثمان برداشت دیگری می کند و گاه به عبدالله بن ابی سرح و زمان دیگر به مروان بن حَکَم می دهد؟! (۱)

اگر این تأویل عثمان را مسلمانان نمی پذیرند، چرا بیشتر امامان اهلِ سنّت، امروزه حَقّی از خمس را برای ذوی القربی قرار نمی دهند؟! (۲)

به نظر می رسد واقعیت، جز آن چیزی است که اذهان تندروان را در تقدیس سَیْلَف، پر کرده اند؛ کسانی که هرگونه گفت و گو را حرام می دانند و از واریسی مواضع و دیدگاه ها می ترسند و بسا این گونه مناقشات را بی دینی به شمار می آورند.

۱- تاریخ طبری ۲: ۵۹۷؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۵۲؛ الکامل ۲: ۴۸۱.

۲- بنگرید به، النصّ والاجتهاد: ۵۳.

استمرار جریان اجتهاد ابوبکر و عمر در دوران معاویه

اشاره

اینک به استمرار جریان اجتهادات و خودرأیی های ابوبکر و عمر در دوران معاویه و پس از آن ، می پردازیم ابن عساکر می نگارد :

معاویه بر منبر دمشق می گفت : پرهیزید از اینکه از رسول خدا حدیث مگر حدیثی که در دوران عُمَر ذکر شده است [\(۱\)](#).

در صحیح مسلم از یَحْضَبی روایت شده که گفت :

شنیدم معاویه می گفت : بر حذر باشید از نقل حدیث مگر حدیثی که در دوران عُمَر بر زبان آمد ؛ چراکه عمر مردم را در [مخالفت با امر و نهی] خدای بزرگ بیم می داد. [\(۲\)](#)

ابن عدی از اسماعیل بن عبیدالله نقل می کند که :

معاویه از نقل حدیث از رسول خدا نهی می کرد مگر حدیثی که در زمان عُمَر ذکر شده و عمر آن را امضا کرده است. [\(۳\)](#)

ابن عساکر از رَجَاء بن حَیْوَه می آورد که گفت :

معاویه از نقل حدیث نهی می کرد و می گفت : از رسول خدا حدیث مکنید. [\(۴\)](#)

۱- تاریخ دمشق ۲۹: ۲۷۴.

۲- صحیح مسلم ۲: ۷۱۸، باب النهی عن المسأله، حدیث ۱۰۳۷؛ المعجم الکبیر ۱۹: ۳۷۰، حدیث ۸۶۹؛ مسند الشامیین ۳: ۱۲۹، حدیث ۱۹۳۳ (با لفظ «إیاکم وأحادیث رسول الله»).

۳- الکامل ۱: ۱۹، باب ۱۴.

۴- تاریخ دمشق ۵۹: ۱۶۷.

از محمد بن عبدالله نقل شده که وی مذاکره سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس (۱) را (سالی که معاویه حج گزارد) درباره تمتع به عمره برای حج، شنید.

ضحاک گفت: این کار را جز نادان نمی کند!

سعد گفت: بد حرفی را بر زبان آوردی.

ضحاک گفت: عمر از این کار نهی کرد.

سعد گفت: رسول خدا آن را انجام داد و ما با او آن را انجام دادیم. (۲)

در سنن دارمی آمده است که سعد گفت:

عمر بهتر از من است، و این کار را پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد که بسی گران قدرتر از عمر می باشد. (۳)

ضحاک در نهی از متعه حج، از عثمان پیروی کرد و عثمان از عمر؛ معاویه بر این منع، اصرار ورزید؛ زیرا ضروری می دید که فقه مستقلی را بنیان نهد که دارای ابعاد و چارچوب جداگانه باشد و از فقه علویان و گروهی از اصحاب پیامبر که پیرو علویان بودند، متمایز گردد.

فقه شیخین، محوری بود که می توانست بر شالوده آن، این بنای بلند پایه ریزی شود.

معاویه با زیرکی دریافت که باید باب نقل حدیث را ببندد تا اجتهادات عمر و تصمیمات او تقویت گردد و از این رهگذر، بتواند بنای دیگری را جایگزین سازد.

۱- ضحاک بن قیس فهری قریشی، فرمانده سربازان ستم پیشه معاویه بود. وی هفت سال پیش از وفات پیامبر به دنیا آمد و به فرماندهی شرطه های معاویه گماشته شد و همراه با او می جنگید. بر مردم عراق و بر حاجیان شیخون می زد و کالاهایشان را می ستاند. متولی دفن معاویه گردید و بعد از یزید، با ابن زبیر بیعت نمود و با مروان کارزار کرد و در جنگ «مرج راهط» سال ۶۴ هجری کشته شد.

۲- مسند احمد ۱: ۱۷۴، حدیث ۱۵۰۳؛ سنن ترمذی ۳: ۱۸۵، حدیث ۸۲۳ (وی می گوید: این حدیث صحیح است)؛ سنن نسائی ۵: ۱۵۲، حدیث ۲۷۳۴ (لفظ از این مأخذ است).

۳- سنن دارمی ۲: ۵۵، حدیث ۱۸۱۴.

در کتاب وضوء النبی بیان کرده ایم خلفای اموی یا عباسی از طالبیون (فرزندان حضرت علی علیه السلام و پیروان مکتب آن حضرت) می ترسیدند و برای شناسایی آن ها نقشه می کشیدند. مُقرّر کردند که مردم بر فقهی مناقض با فقه حضرت علی علیه السلام گرد آیند تا از این طریق، پیروان حضرت علی علیه السلام را بشناسند و تمیز دهند.

از این روست که می بینیم در احکام گاه قولِ عُمَر را در پیش می گیرند و گاه قول عایشه و زمانی قول ابو هُرَیره و دفعه ای قول عثمان و ...

مهم مخالفت با قول حضرت علی علیه السلام بود، سپس امت را بر آنچه می خواستند گرد می آوردند، و هر گاه قصد داشتند به یکی از طالبیون دست یابند شایع می ساختند که او از جمع امت خارج شده است؛ زیرا فقه او بر خلاف فقه مسلمانان می باشد، به وضویش بنگرید، مسحی است! به نمازش نگاه کنید، دست باز می خواند! قرائتش را بنگرید، به جهر است! و دیگر دام ها و حیل ها.

بستن باب نقل و تدوین حدیث از سوی عمر، فرصتی برای معاویه فراهم آورد که بنای جایگزینی را پی ریزد. همچنین وی کوشید قصه گویان و دروغ پردازان را حمایت کند تا احادیثی را در راستای نظرات او و شکستن موقعیت مخالفانش، بسازند، از چیزهایی که ارکان حکومت معاویه را استوار ساخت، تمرکز بر فضائل عثمان و شیخین بود.

از عمرو عاص رسیده که گفت:

خوب به یاد دارم که رسول خدا می فرمود: آنچه را عمر برایتان می خواند بخوانید و هر امری که می کند فرمان برید. (۱)

و نیز در نامه های معاویه به کارگزارانش در شهرها آمده است:

به پیروان عثمان و دوستان او - و کسانی که فضائل و مناقب عثمان را برمی شمارند - توجه کنید، به مجلس هایشان درآید و آنان

۱- کنز العمال ۱۲: ۵۹۳، حدیث ۳۵۸۴۴؛ تاریخ دمشق ۴۴: ۲۳۴.

را به خود نزدیک سازید و گرامی بدارید؛ و آنچه را هریک از آن ها روایت می کنند برایم بنویسید، و نام، نام پدر و عشیره اش را یادداشت کنید. (۱)

و چون فضائل عثمان انتشار یافت، به آنان نوشت:

حدیث درباره عثمان فزونی یافت و در هر شهر و سمت و ناحیه شایع است. آن گاه که نامه ام به شما رسید، مردم را به نقل فضائل صحابه و خلفای نخست فرا خوانید. هیچ خبری را که یکی از مسلمانان درباره ابوتراب روایت می کنند وانگذارید مگر اینکه خبری مناقض با آن را درباره صحابه بیاورید. (۲)

این سخن، سیاست معاویه را روشن می سازد و اینکه وی از همه صحابه - به جز امام علی علیه السلام - خشنود بود [و در دوران او] حدیث سازی شایع شد و در فقه راه یافت.

بیهقی روایت می کند که:

معاویه به گروهی از اصحاب رسول خدا گفت: رسول خدا از استفاده کردن پوست پلنگ برای زین مرکب، نهی کرد؟ گفتند: آری.

گفت: من هم گواهم. آیا می دانید که پیامبر از پوشیدن طلا - مگر قطعه ای از آن - بازداشت؟ گفتند: بلی.

گفت: آیا می دانید که پیامبر از جمع میان حج و عمره نهی کرد؟ گفتند: نه، به خدا.

۱- شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۴.

۲- شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۵.

گفت: به خدا سوگند، این‌ها با هم اند. (۱)

به معاویه، نیک‌بنگرید که چگونه به روش گام به گام (و گذر از امور ثابت) دست می‌یازد تا برای ایهام و گمراه‌سازی دیگران آنچه را می‌خواهد به آن بچسباند.

ابن قیّم - بعد از آوردن این حدیث - می‌گوید:

خدا را شاهد می‌گیریم که این سخن، اشتباهی از معاویه است یا دروغی می‌باشد که بر او بسته‌اند؛ چراکه رسول خدا هرگز از آن نهی نکرد. (۲)

واقع این است که ابن قیّم - در نسبتِ وهم به معاویه - دچار توهم شد؛ چراکه مانند بسیاری از مسلمانان، به معاویه خوش‌گمان بود. در چنین حکم واضحی - که پیامبر و مسلمانان آن را انجام دادند - امکان «وهم» وجود ندارد؛ در زمانِ عمر در آن اختلاف شد و عمر از قرآن میان عمره و حج نهی کرد. آیا این‌ها - همه - بر معاویه پوشیده ماند و به وهم افتاد؟!

چرا این سخن می‌تواند نسبتِ دروغ بر معاویه باشد و دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌باشد؟! چرا طرح از پیش تعیین شده و اصرار بر تأسیس قانون جدید (در مقابل مشروعیت کتاب خدا و سنت پیامبرش) به شمار نرود؟!

معاویه این نقشه را برای احیای سنتِ عمر وضع کرد، لیکن نمی‌دانست که روزگار دروغش را برملا می‌سازد و نیرنگ او را می‌نمایاند.

بخاری و مسلم و احمد از ابن عباس روایت کرده‌اند که معاویه گفت:

آیا می‌دانی که من در «مروه» با تیغ بلندی، بخشی از موی پیامبر را کوتاه کردم؟

۱- مسند احمد ۴: ۹۹؛ مسند عبد بن حمید: ۱۵۷، حدیث ۴۱۹؛ سنن بیهقی ۵: ۱۹، حدیث ۸۶۵۱ (متنی که آوردیم از این مأخذ است).

۲- زاد المعاد ۲: ۱۳۸.

ابن عباس گفت: این کار را جز حجّتی علیه تو نمی دانم. (۱)

یعنی این کار دلیلی علیه توست نه به نفع تو؛ (۲) زیرا معاویه در سخن پیشین می خواست که اشاره کند که او از نزدیکان رسول خدا بود و در خدمت آن حضرت به سر می برد، لیکن از یاد برد که این سخن، آنچه را پیش از این فتوا داد (و به گمان خود از پیامبر نقل کرد) نقض می کند.

از سعد بن ابی وقاص رسیده است که از او درباره «متعه» سؤال شد، گفت:

ما این کار را می کردیم، در حالی که این شخص [اشاره به معاویه] در آن زمان به «عرش» کافر بود.

راوی می گوید: «عُرش» یعنی خانه های مکه. (۳)

و در روایت دیگر است که: یعنی معاویه. (۴)

لفظ «عُرش» را «عُرش» قرار دادند تا جمع «عَریش» باشد (مانند قلب - قُلُب) و به معنای بیوت مکه. (۵)

شاید سعد آن را «عُرش» تلفظ کرد و مرادش این است که وی در آن روز به «پروردگار عرش» کافر بود.

این چنین سعد بن ابی وقاص در بسیاری از جاها با معاویه مخالفت کرد. وی از بزرگان صحابه و فاتح عراق است و یکی از اعضای شورای است که عُمر

۱- صحیح بخاری ۲: ۶۱۷، حدیث ۱۶۴۳؛ صحیح مسلم ۲: ۹۱۳، حدیث ۱۲۴۶ (متن حدیث از این مأخذ است).

۲- زیرا بدان معناست که پیامبر صلی الله علیه و آله حج و عمره را با هم به جا آورد و معاویه برخلاف آن، معتقد بود (م).

۳- صحیح مسلم ۲: ۸۹۷، حدیث ۱۲۲۵.

۴- مسند احمد ۱: ۱۸۱، حدیث ۱۵۶۸؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۳: ۳۲۴، حدیث ۲۸۴۱؛ فتح الباری ۳: ۵۶۶.

۵- از این کسان است خطابی در اصطلاح غلط المحدثین: ۱۲۱؛ سیوطی در التطریف فی التصحیف: ۳۱؛ و بنگرید به، غریب

الحدیث (ابی عبید) ۲۱-۲۰: ۴؛ المشارق ۲: ۷۹؛ شرح نووی ۸: ۲۰۴؛ غریب ابن جوزی ۲: ۸۱.

برای خلافت پس از خود تعیین کرد .

امثالِ او - به جهت جایگاهی که داشتند - می توانستند با معاویه مخالفت کنند ، امّا دیگر صحابه نمی توانستند در برابر اجتهادات معاویه بایستند .

آری ، سعد و عمران بن حُصَین و عُبّاده بن صامت (و دیگر صحابه مشهور) می توانستند در برابر آرای معاویه - و بسا عثمان و عُمَر - ایستادگی کنند ، لیکن در همان حین ، از قدرتِ آن ها می ترسیدند ؛ به ویژه قدرتِ معاویه که به مکر و نیرنگ مشهور بود

از عمران بن حُصَین روایت شده است که وی رازی را آشکار ساخت که در زمان شیخین و عثمان آن را در دل داشت . چون زمانِ مرگش فرارسید ، آنچه را نزدش بود به «مُطَرِّف» سپرد . مسلم و دیگران از مُطَرِّف حکایت کرده اند که گفت :

عمران بن حُصَین - در بیماری منجر به مرگش - برایم پیغام فرستاد [که نزدش بروم ، پیش او حاضر شدم] گفت : من احادیثی را برایت باز می گویم بدان امید که پس از من برایت سودمند باشد . اگر زنده ماندم ، دم فرو بند و اگر مُردم ، می توانی آن ها را حدیث کنی .

بدان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله میان حج و عمره جمع کرد . پس از آن ، آیه ای در این باره نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد . مردی به سلیقهٔ خودش آنچه را خواست ، گفت . (۱)

در حدیث دیگر از مُطَرِّف نقل شده که گفت :

عمران بن حُصَین برایم گفت : امروز حدیثی را برایت می گویم که بعدها خدا تو را به آن نفع بخشد . بدان که رسول خدا گروهی از اهل خود را در دههٔ ذی حجه ، رهسپار عُمره کرد ، آیه ای که آن را

۱- صحیح مسلم ۲: ۸۹۹، حدیث ۱۲۲۶؛ شرح نووی علی صحیح مسلم ۸: ۲۰۶؛ مسند احمد ۴: ۴۲۸؛ معجم الشیوخ (صیداوی): ۳۴۵؛ المسند المستخرج علی صحیح مسلم ۳: ۳۲۵، حدیث ۲۸۴۵.

نسخ کند نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد تا اینکه در گذشت و هرکسی آنچه را به نظرش آمد ، بر زبان آورد .(۱)

آری ، عمران بن حُصَیْن حدیث را نقل می کند و از عاقبت کار هراسان است . از مُطَرِّف می خواهد که آن را نزد خود حفظ کند تا شاید در آینده سودمند افتد و اگر خدا او را شفا داد ، حدیث را کتمان کند .

آیا پس از این ترس و بیم ، شکی در این باقی می ماند که بسیاری از صحابه از عملکرد و خود رأیی های ابوبکر و عمر و عثمان و سپس معاویه ناخشنود بودند .

سخن ابن قَیْم در متعۀ نساء

ابن قَیْم در جمع میان احادیثِ نهی از مُتعه و احادیثی که آن را جایز می شمارند ، می گوید :

اگر گفته شود : به آنچه مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله روایت کرده چه می کنید که می گوید :

ما در عهد رسول خدا و ابوبکر ، با مُشتی از خرما و آرد ، از زنان بهره می بردیم تا اینکه عُمر در ماجرای «عمر و بن حُرَیث» از آن نهی کرد .

و از عُمر ثابت است که گفت : دو مُتعه در عهد رسول خدا بودند و من از هر دو نهی می کنم ؛ متعۀ زنان و متعۀ حج .

پاسخ داده اند که مردم در این زمینه ، دو دسته اند :

طائفۀ اول ، می گویند : عُمر آن را حرام ساخت و از آن نهی کرد و رسول خدا به پیروی سنّتِ خلفای راشدین فراخواند .

این طائفه ، حدیث سَبْرَه بن مَعْبُد را در تحریم مُتعه - سال فتح مکه - صحیح نمی دانند ؛ چرا که این روایت را عبدالملک بن ربیع بن سَبْرَه از پدرش از جدّش روایت می کند و ابن معین در ثقه بودن

۱- صحیح مسلم ۲: ۸۹۸؛ سنن بیهقی ۴: ۳۳۴، حدیث ۸۵۱۳؛ المعجم الکبیر ۸: ۱۱۲-۱۱۱، حدیث ۲۱۱-۲۱۴.

وی ، مناقشه دارد .

وبخاری با اینکه به شدت نیازمند این حدیث است و این یکی از اصول اسلام به شمار می رود ، آن را در صحیح خود نمی آورد . اگر این روایت نزد بخاری صحیح بود ، از آوردن و احتجاج به آن خودداری نمی کرد .

این دسته می گویند : اگر حدیث سَبْرَه درست بود ، بر ابن مسعود پوشیده نمی ماند تا اینکه روایت کند آنان متعه می کردند و به آیه ، احتجاج آورد .

نیز اگر این حدیث صحیح بود ، عمر نمی گفت : این دو متعه در عهد پیامبر بودند ، من از آن باز می دارم و هر که را اقدام به این کار کند کیفر می دهم! بلکه می گفت : پیامبر آن را حرام ساخت و از آن نهی کرد .

می گویند : اگر این حدیث درست بود ، در دوران ابوبکر - که به حق دوران خلافتِ نبوت بود - این کار انجام نمی شد .

طائفه دوم ، حدیث سَبْرَه را صحیح می شمارند [می گویند] اگر این حدیث درست نباشد ، حدیث علی علیه السلام صحیح است که گفت : رسول خدا متعه زنان را حرام ساخت .

پس باید حدیث جابر حمل شود بر اینکه : کسی که به انجام مُتعه خبر داد ، حدیث تحریم به او نرسید . این حدیث مشهور نبود تا اینکه در زمان عمر درباره حکم آن نزاع روی داد و پس از آن ، تحریمش آشکار شد و اشتهار یافت .

این چنین میان احادیث وارده در این موضوع ، ائتلاف حاصل می شود ؛ و توفیق از جانب خداست . (۱)

روشن‌گری ورد

سخن ابن قَیْم به نظر درست نمی‌آید؛ زیرا از امام علی علیه السلام حرمتِ متعه زنان ثابت نشده است تا بتوان آن را در این راستا دلیل قرار داد. امام علیه السلام و پسر عمویش عبدالله بن عباس از طلایه داران مجوزانِ متعه اند و امامان از نسلِ آن حضرت - در طول تاریخ - از مدافعان جواز متعه زنان می‌باشند.

چگونه می‌توان تحریم متعه را به حضرت علی علیه السلام نسبت داد در حالی که خلفا جلسات مناظره را با ائمه (از نسل حضرت علی علیه السلام) برگزار می‌کردند، و سؤال از متعه، در رأسِ فهرست سؤالات این مناظرات (که تاریخ آن‌ها را برای ما حفظ کرده است) قرار داشت. (۱)

اگر تحریم متعه از حضرت علی علیه السلام ثابت می‌بود، معنای این همه پافشاری از سوی نسل آن حضرت در دفاع از حلال بودن متعه، چیست؟ چرا پیروان امام علی علیه السلام به جهت قائل شدن به مشروعیت این متعه، در معرض تیرهای انتقاد و ستیزه جویی قرار گرفتند؟ و چرا به خاطر آن، شیعه در معرض هجوم و شیخون قرار گرفت؟

آری، صدور حلیتِ متعه از حضرت علی علیه السلام به طُرُق متعدد - نزد هر دو فرقه - ثابت است و امامان مکتب «تعبد محض» بر آن اجماع دارند. حدیث منع از متعه را که ادعا کرده اند از امام علی علیه السلام و دیگران است، تنها هواداران مکتبِ اجتهاد و رأی نقل می‌کنند.

بارها تأکید کردیم که حکومت و هوادارانِ آن‌ها می‌کوشیدند خواسته‌هایشان را بر بزرگان صحابه - که با نظرات خلیفه مخالف بودند - نسبت دهند تا از خلالِ این سخن (که حضرت علی علیه السلام و ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص و دیگران نیز بر همان عقیده خلیفه بودند)، عمل خلفا را پاک جلوه دهند.

۱- به عنوان نمونه، بنگرید به، عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۳۲.

و این نکته، یکی از پدیده‌های اختلاف منقولات هواداران مکتب اجتهاد و رأی را - از یک صحابی - می‌نمایاند؛ به ویژه هنگامی که وی از جناح مقابل فقه شیخین باشد تا با این شیوه، خشک و تر با هم بسوزد و سخن یاوه با متین به هم آمیزد.

اختلاف نقل از یک صحابی، از گسترش دامنه مکتب دیگری در شریعت خبر می‌دهد و از این روست که ما هر از گاهی بر ضرورت بررسی فضای ابهام آلود احادیث و اخبار، تأکید می‌ورزیم تا بدین وسیله، آن خلیفه یا کسی همچون عایشه که نقش بزرگی در شریعت به او داده اند؛ که این نظر از آن اوست، شناسایی شود و معلوم شود که آیا از صحابه رسول خدا در این مسئله، کسی با آنان مخالفت ورزید یا نه؟

با این شیوه می‌توان بر سرنخ‌های ناپیدا درباره احکام شرعی آگاهی یافت و نیز بر مکان و زمان صدور خبر و جو فتاوا و آراء

اگر به عنوان نمونه، قضیه متعه را پی‌گیریم، امتداد هر دو جریان را - به طور آشکار - در آن می‌یابیم.

امام علی علیه السلام و ابن عباس و ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری (ودیگران) بر متعه تأکید دارند و آن را کاری شرعی می‌شمارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن تصریح کرد و هرگز نسخ نشد.

اما عثمان و معاویه و امامان فقه حاکم، این کار را برناتفتند؛ زیرا عمر آن را اجازه نداد و حرام ساخت.

طبیعی است که به خاطر تقویت جناح حاکم، نهی از این کار را به امام علی علیه السلام و ابن عباس - و حتی به ابن عمر - نسبت دهند تا خط مشی خلیفه تقویت شود.

بر اندیشمندان است که - پس از آگاهی از نهی عمر در متعه - در حکمی که درباره تمتع گفته اند درنگ ورزند، آیا به راستی آن نسخ شد؟ یا اینکه امام علی علیه السلام و ابن عباس از آن منع کردند؟! (و دیگر افتراهایی که فتوای حاکم و سلیقه

او را

به کرسی می نشانند) .

شواهد تاریخی و حدیثی سنّی و شیعه ، ضعف این اخبار را روشن می سازد .

هیثمی در مجمع الزوائد آورده است که :

عُروه بن زُبیر نزد ابن عباس آمد و گفت : ای ابن عباس چندی است که مردم را گمراه می سازی!

ابن عباس گفت : کدام گمراهی ای چموش!؟

عُروه گفت : شخصی برای حج یا عمره احرام می بندد ، آن گاه که طواف کرد می پنداری که از احرام درمی آید! ابوبکر و عمر از این کار نهی کردند!

ابن عباس گفت : وای بر تو! آیا آن دو نزدت برترند یا آنچه در کتاب خداست ، و رسول خدا در میان اصحاب و امتش سنّت نهاد!؟

عُروه گفت : ابوبکر و عمر ، از من و تو ، به کتاب و سنّت داناتر بودند .(۱)

از ایوب نقل شده که عُروه به ابن عباس گفت :

آیا از خدا نمی ترسی که به متعه رخصت می دهی!؟

ابن عباس گفت : مَرَدَكْ ، از مادرت بپرس!

عُروه گفت : ابوبکر و عمر این کار را نکردند!

ابن عباس گفت : والله پایان کار شما را عذاب می بینم! از پیامبر صلی الله علیه و آله برایتان حدیث می کنیم و شما از ابوبکر و عمر می گوئید .(۲)

اینکه ابن عباس عُروه را به اُمّ عروه (آسماء دختر ابوبکر) حواله داد بدان جهت است که زُبیر او را صیغه کرد و عبدالله فرزند این ازدواج است .(۳)

۱- مجمع الزوائد ۳: ۲۳۴؛ به نقل از طبرانی در المعجم الأوسط ۱: ۱۱، حدیث ۲۱.

۲- حَجّه الوداع (ابن حزم): ۳۵۳، حدیث ۳۹۱؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۸: ۲۰۸ (متن از این کتاب است)؛ زاد المعاد ۲: ۲۰۶.

۳- محاضرات الأدباء ۳: ۲۱۴؛ العقد الفرید ۲: ۱۳۹؛ جمهره خطب العرب ۲: ۱۲۷ در این مأخذ - به نقل از عقد الفرید ابن عبد

رَبِّه - آمده است: اول مشعلی که در متعه روشن شد، مشعل آل زبیر است.

از ابو نَضْرَه روایت شده که گفت :

ما نزد جابر بودیم ، کسی آمد و گفت : ابن عباس و ابن زُبَیر دربارهٔ متعهٔ زنان و حج اختلاف کردند . جابر گفت : با رسول خدا این کار را کردیم ، پس از آن عَمَر ما را از آن دو بازداشت و ما مرتکب نشدیم .(۱)

هدف از بازگویی بعضی از روایات از ابن عباس این است که بی‌گانه‌انیم نسبت‌هایی که به ابن عباس (و امثال او) در متعه داده می‌شود ، درست نمی‌باشد ؛ زیرا چنین رأی‌هایی در مجرای فقه حاکم ریخته می‌شود و بر خلاف متون صریحی است که از مخالفان حکومت ثابت می‌باشد .

مشهور است که معاویه نخستین کسی است که (با لعن علی و خاندانش و لعن ابن عباس بر منابر) روح دشمنی و کینه توزی نسبت به اهل بیت را به مردم خوراند و از سر کینه‌ای که با حضرت علی علیه السلام داشت ، در تحریف شریعت از مجرای اصلی اش کوشید .

در چنین شرایطی آیا فقه حضرت علی علیه السلام و ابن عباس می‌توانست چونان فقه گروه حاکم باقی بماند؟!

با اینکه می‌دانیم خلفای اموی و عباسی فقه شیخین و عثمان و عایشه را در پیش گرفتند ، بلکه به جهت وجود طالبیان و معارضة با آن‌ها ، آنچه را بر خلاف امام علی علیه السلام ابراز می‌شد برمی‌گرفتند و آن را بر فقه دیگران ترجیح می‌دادند .

۱- صحیح مسلم ۲: ۹۱۴، حدیث ۱۲۴۹ (و ص ۱۰۲۳، حدیث ۱۴۰۵)؛ سنن بیهقی ۷: ۲۰۶، حدیث ۱۳۹۴۷؛ فتح الباری ۹: ۱۷۴.

سرشناسه: شهرستانی، سیدعلی، ۱۳۳۷-

عنوان قرارداد: منع تدوین الحدیث. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: منع تدوین حدیث [کتاب]: انگیزه ها و پیامدها، بررسی ریشه ها و روش های دو مکتب حدیثی مسلمین / نویسنده سیدعلی شهرستانی؛ مترجم سیدهادی حسینی؛ تهیه کننده اداره ترجمه، اداره کل پژوهش مجمع جهانی اهل بیت (ع).

مشخصات نشر: قم: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۷۸۸ ص.

فروست: مجمع جهانی اهل بیت (ع)، معاونت فرهنگی؛ ۶۸۶.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۹-۵۹۶-۵

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: کتابنامه: ص. ۷۵۶ - ۷۸۸؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع: حدیث -- منع تدوین

شناسه افزوده: حسینی، سیدهادی، مترجم

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). معاونت فرهنگی

شناسه افزوده: مجمع جهانی اهل بیت (ع). اداره ترجمه

رده بندی کنگره: BP۱۱۳/۱/ش ۹م ۸۰۴۱ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۶۷

شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۲۹۳۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

حاکمان و روند عادی سازی فقه حکومتی ۸

مثال هایی گویا بر مخالفت صحابی با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله . ۲۵

خلاصه و نتیجه بحث ۳۷

تدوین کدام حدیث در عصر ابن عبدالعزیز؟! ۴۸

پرسش و سنجش ۵۴

نگرش اهل بیت علیهم السلام ۵۷

بیم و تثبیت ۷۹

عمر و امویان ۹۳

انگاره حجیت قول صحابی ۹۸

مراحل سه گانه جلوگیری از تدوین حدیث ۱۱۱

مرحله اول ۱۱۳

مرحله دوم ۱۱۶

مرحله سوم ۱۳۰

چکیده عامل پایانی ۱۳۸

مراحل منع ۱۵۰

۱. شیوع پدیده کثرت حدیث ۱۵۲

۲. منع ابوبکر از حدیث گویی و سوزاندن احادیث مُدوّن خود ۱۵۳

۳. دستور عمر به صحابه برای کاستن از نقل حدیث ۱۵۳

۴. جمع آوری مدونّات صحابه و سوزاندن آن ها ۱۵۳

۵. زندانی ساختن بعضی از صحابه و اعلامِ عمومی بر ترکِ نقل و تدوین حدیث ۱۵۵

۶. انحصار عمل به قرآن ۱۵۶

۷. اجازة اجتهاد و قیاس ۱۵۶

۸. تلاش برای انحصار اجتهاد ۱۵۷

چکیده مطالب ۱۵۹

بیم صحابه از کتابتِ رأی (نه حدیث) ۱۶۱

امر دوم (پیدایش دو مکتب، که در اصول و مبانی با هم ناسازگارند) ۱۶۶

موضع امام علی علیه السلام ۱۷۰

دلیل ها و شاخص ها ۱۷۶

میان دو خط مشی ۱۸۳

تثبیت دو روش در دوره امویان ۱۸۵

۱. خلفا و تدوین حدیث ۱۸۷

۲. اهل بیت علیهم السلام و تدوین ۲۰۰

امام علی بن ابی طالب علیه السلام ۲۱۲

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ۲۲۰

امام حسن علیه السلام ۲۲۲

امام حسین علیه السلام ۲۲۴

امام سجاد علیه السلام ۲۲۷

امام محمد باقر علیه السلام ۲۳۲

امام جعفر صادق علیه السلام ۲۴۰

امام کاظم علیه السلام ۲۴۷

امام رضا علیه السلام ۲۶۱

امام جواد علیه السلام ۲۶۷

امام هادی علیه السلام ۲۷۱

امام حسن عسکری علیه السلام ۲۷۴

امام مهدی علیه السلام . ۲۷۹

چهار صد اصل ۲۸۶

شیعه و بهره گیری از اصول ۳۰۰

نویسندگان کتب اربعه و استفاده آن ها از اصول چهار صد گانه ۳۰۶

نمونه های تطبیقی فقه دو مکتب ۳۱۶

ص: ۷

۱. ارث ۳۲۱

۲. مسئله ای در صید ۳۲۵

۳. حد شرابخوار ۳۲۸

۴. دیه دندان ها ۳۳۶

انگیزه های تحریف و انحراف ۳۴۳

نتیجه ۳۶۸

سخن پایانی ۳۷۸

منابع و مآخذ ۳۸۱

ص: ۹

حاکمان و روند عادی سازی فقه حکومتی

اشاره

شافعی در کتاب الأُمّ از طریق عبید بن رفاعه از پدرش روایت می کند که :

معاویه به مدینه آمد و با مردم نماز گزارد و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را نخواند و هنگامی که به رکوع رفت و بلند شد ، تکبیر نگفت!

پس از سلام ، مهاجران و انصار ندا دادند که : از نمازت دزدیدی! بسم الله کجا رفت؟ تکبیر پیش و پس از رکوع را چه کردی؟

معاویه نماز دیگری را با آنان خواند ، و آنچه را جا انداخته بود آورد .(۱)

شافعی - پیش از این حدیث - از انس بن مالک روایت می کند که گفت :

معاویه در مدینه نماز گزارد ، قرائت را به جهر آورد ، بسم الله را برای سوره فاتحه گفت و برای سوره بعد از آن نخواند ، و آن گاه که [برای سجده] خم شد ، تکبیر نگفت تا اینکه نماز را تمام کرد .

۱- . الأُمّ ۱: ۱۰۸؛ سنن دارقطنی ۱: ۳۱۱، حدیث ۳۴؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹؛ حدیث ۲۳۳۹؛ التدوین فی اخبار قزوین ۱: ۱۵۴ .

چون سلام داد، مهاجرانی که آن را شنیدند از هر سو نداد دادند: ای معاویه، از نماز دزدیدی یا فراموش کردی؟

پس از آن، چون نماز گزارد، بسم الله را برای سوره بعد آورد و هنگامی که برای سجده خم شد، تکبیر گفت. (۱).

از زُهری نقل شده که:

اول کسی که بسم الله را در مدینه به اخفات خواند، عَمْرُو بن سعید بن عاص است. (۲).

فخر رازی در احکام البسمله بر کلام زُهری، این گونه تعلیق می زند:

می گویم: عَمْرُو در زمان یزید بن معاویه والی مدینه شد، و کسانی در این راستا از او پیروی کردند. از این روست که یحیی بن جَعْدَه می گوید: شیطان، از پیشوایان، آیه بسمله را ربود. مقصودش از «پیشوایان» عالمان درباری است.

زُهری می گوید: بسمله، آیه ای از کتاب خداست که مردم واگذاشتند.

مجاهد می گوید: مردم آنچه را پیش از آن بود، از یاد بردند. بعد از دورانی که صحابه، ترک بسمله را از معاویه برتافتند، هر چیز نو پیدایی، پسندیده نیست و اگر چیزی مشهور و شایع گشت،

۱- . الأم: ۱: ۱۰۸؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹، حدیث ۲۲۳۷؛ التدوین فی اخبار قزوین ۱: ۱۵۴؛ و در فتح الباری ۲: ۲۷۰ (و نیز در عون المعبود ۳: ۴۵ و نیل الأوطار ۲: ۲۶۶) از سعید بن مسیب آمده است که گفت: نخستین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه است.

۲- . سنن بیهقی ۲: ۵۰؛ سیر أعلام النبلاء ۵: ۴۳۴

نقلِ علما حجت است ، نه کارهای حاکمان .

اگر بگوییم : اگر حق نبود ، علما آن را انکار می کردند!

می گویم : بر معاویه انکار کردند و او از عمل خویش بازگشت . چون امر به دیگر والیان ستمگر مدینه رسید (مانند اشدق و حجاج و حُبیش بن دلجه و نظائر آن ها) از ترس قدرتِ آنان ، به انکار دست نیازیدند یا بعضی شان انکار کردند و پذیرفته نشد .

باقی ماندگان ، از انکار دست کشیدند و قضیه به نظرشان راحت آمد و هر دو صورت جایز دانسته شد ، هرچند در آن ترکِ سنت بود .

علما از خوفِ فتنه ، از پرداختن به این مسئله چشم پوشیدند(۱).

سپس کلام ابن زبیر را می آورد که گفت :

أمرًا را از جهر به «بسمله» باز نداشت مگر کبر .

و آن گاه می نویسد :

شاید عمرو بن سعید اشدق (نخستین کسی که بسمله را در مدینه به اخفات خواند) این کار را برای مخالفت با ابن زبیر انجام داد ؛ زیرا مذهب ابن زبیر جهر بسمله در نماز بود .

بنی مروانی که پس از اشدق والی مدینه شدند ، به او اقتدا کردند . بعید نیست که اشدق آن را قصد کرده باشد . او کسی است که سوی ابن زبیر لشکر گسیل داشت و او را در مکه محاصره کرد . حجاج به وی اقتدا نمود و برای بار دوم ابن زبیر را محاصره کرد و

پیش از آن کعبه را ویران ساخت و «حجر» را از آن درآورد و کارهایی را که ابن زبیر در آن کرده بود، تغییر داد.

اینان می خواستند از هر طریق ممکن، با ابن زبیر مخالفت کنند. مداومت بر اخفاتِ بسمله، بعید نیست از آن جمله باشد، بلکه اقرب است؛ زیرا مسئله ای است اختلافی.

بکر بن عبدالله مُزنی می گوید: پشت سر عبدالله بن زبیر نماز گزاردم، وی بسمله را به جهر آورد.

در روایت دیگر هست که: وی قرائت را در نماز به بسم الله آغاز می کرد و می گفت: شما را جز کبر از این کار باز نمی دارد. (۱)

فخر رازی - پیش از این - سخنی را از محمد بن اسحاق مُسَبِّی می آورد که گفت:

پدرم حدیث کرد که چون در مدینه با مردم نماز گزارد «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را به جهر خواند.

گفت: اَعشى - ابوبکر پسر خواهر مالک بن انس - نزد آمد و گفت: مالک بن انس تو را سلام می رساند و می گوید: در مخالفت با اهل مدینه، بر جانِ کسانی بیم داشتم، تو از آنان نیستی، چیزی از تو بروز یافت که از دیگران ندیدم!

پرسیدم: چه چیزی؟

گفت: جهر به بسم الله.

۱-۱. احکام البسمله: ۷۶، مصنف ابن ابی شیبه ۱: ۳۶۲، حدیث ۱۴۵۶؛ سنن بیهقی ۲: ۴۹، حدیث ۲۲۳۵.

گفتم: از طرف من به مالک سلام برسان و بگو: از تو بسیار شنیدم که می گفتی: «از اهل عراق حدیث برمگیرید! احدی از اصحابمان را ندیدم که از آنان حدیث کند» حدیث ترک بسمله را از «حمید طویل» گرفتم. اگر فراگیری حدیث از اهل عراق را دوست داری، این حدیث و جز آن را از آن ها بستانیم و گرنه، حمید را با دیگران رها کنیم.

و بر این کار، بر من حجتی نداری؛ زیرا بسیار شنیدم که می گفتی: هر علمی را از اهلش برگیرید و علم قرآن را در مدینه از ابو نعیم!

درباره قرائت بسم الله از او پرسیدم، مرا به آن فراخواند و گفت: شهادت می دهم که آن جزو سبع المثانی [سوره حمد] است و خدا آن را نازل کرد.

نافع - از اطرافیان ابن عمر - از ابن عمر برایم حدیث کرد که وی هر سوره ای را به بسمله آغاز می کرد و ابتدا آن را می خواند. (۱)

تأثیر این دو خط مشی بر فقها بعدها آشکار شد. از این روست که مالک (فقیه دربار) سوره را با بسمله شروع نمی کند، اما اسحاق مسیبی به ثبوت آن از پیامبر و بعضی از اصحاب معتقد است.

شایان ذکر است که غالب فقه اهل مدینه بر خلاف اهل بیت بود. اما فقه اهل کوفه، موافق اهل بیت بود. معروف است که مالک موطأ را به درخواست منصور عباسی نوشت، منصور به او گفت:

ای ابا عبدالله، این علم را مُدَوَّن ساز و از آن کتاب هایی فراهم آور،

۱- احکام البسمله: ۷۴-۷۵؛ سنن بیهقی ۲: ۴۸، حدیث ۲۲۳۳.

و نظرات خاص عبدالله بن مسعود و تجویزهای ابن عباس و سخت گیری های ابن عمر را در آن میاور ، راه میانه را برگزین و آنچه را ائمه و صحابه (رضی الله عنهم) بر آن اجماع دارند گرد آور ، تا ما - ان شاء الله - مردم را بر علم و کتاب های تو واداریم و آن ها را در شهرها منتشر کنیم و سوی شان عهدنامه فرستیم که با آن مخالفت نورزند و به سوی آن قضاوت نکنند .

مالک گفت : خدا امیر را به سلامت دارد ، اهل عراق علم ما را نمی پسندند و برای نظر ما ارزشی قائل نیستند!

در حدیث دیگر آمده است که منصور به مالک گفت :

ای ابا عبدالله ، همه علم را یکی کن! مالک گفت : اصحاب پیامبر در شهرها پراکنده اند ، هر کس در شهر خود نظری می دهد ؛ اهل مکه بر یک قول اند و اهل مدینه قول دیگری دارند ، و اهل عراق نظرشان متفاوت است!

منصور گفت : هیچ حدیثی را از اهل عراق قبول ندارم ، علم نزد اهل مدینه است ، این علم را برای مردم بنویس . (۱)

فقه اهل مدینه ، به طور غالب ، بر خلاف فقه اهل بیت بود ، سخنان آل پیامبر این مطلب را روشن می سازد . اما فقه اهل عراق - هر چند با رأی و احادیث

۱- . بنگرید به ، وضوء النبی (المدخل): ۳۵۴ (به نقل از امام مالک: ۱۳۳ و ترتیب المدارک: ۳۰-۳۳) و بنگرید به ، الإمامه والسیاسة ۲: ۱۴۲؛ در این مأخذ از مالک روایت شده که گفت: به منصور گفتم: اهل عراق علم ما را نمی پسندند! ابو جعفر منصور گفت: با شمشیر آنان را بر این کار وامی داریم و پشت هایشان را - در این راستا - با تازیانه پاره پاره می سازیم (دیباچ المذهب: ۲۵) .

درباری آمیخته بود - در بیشتر موارد با مکتبِ اهل بیت هماهنگی داشت . سخنان منصور که می گوید : «از اهل عراق ، خوب و بدی را نمی پذیریم» ، «مردم را بر علم و کتاب های تو و امی داریم و در شهرها آن ها را منتشر می سازیم ...» این حقیقت را - بی هیچ شکی - روشن می سازد .

در نامه مالک به لیث بن سعد (فقیه اهل مصر) آمده است :

به من خبر رسید که تو فتوایی می دهی که بر خلاف نظرِ مردم و شهر ماست! در حالی که امانت داری و فضل تو بر کسی پوشیده نیست ... (۱)

سیاستِ حکومت - خواه اموی و خواه عباسی - بر این بود که توانش را در مخالفت با فقه اهل بیت به کار گیرد . این حقیقتی است که (برای) اهل صدق و انصاف ، جای شک و انکار نیست . نصوصی را که آوردیم - به خودی خود - بر این امر دلالت دارد .

نمی خواهیم قطعی اعلام داریم که موضع امویان و عباسیان در بسمله ، برگرفته از سیره شیخین بود! بعضی از آن ها برای تأیید نگرش های ابوبکر و عمر است ، و بعضی شان معاویه یا عبدالملک بن مروان یا منصور یا دیگران را تأیید می کند . بر عالمان و محققان است که این امور را شناسایی کنند و در آن ها درنگ ورزند .

فخر رازی در احکام البسمله ، از بیهقی در الخلائط ، از جعفر بن محمد علیه السلام نقل می کند که فرمود :

آل محمد بر جهر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» موافقت دارند .

۱- . تاریخ ابن معین ۴: ۴۴۹، باب رساله مالک إلى الليث بن سعد .

و ابو جعفر محمد بن علی می گوید: نماز پشت سر کسی که [بسمله را] به جهر نمی خواند، بایسته نیست. (۱).

از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود:

آل محمد، بر جهر «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» هماهنگ اند. (۲).

در دعائم الإسلام از امام سجّاد علیه السلام نقل شده که فرمود:

ما فرزندان فاطمه بر آن [جهر بسمله] نظر یکسان داریم. (۳).

در روایت دیگر آمده است که:

از رسول خدا و از حضرت علی و امام حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد، برایمان روایت شده است که آنان در قرائت حمد و سوره در نمازهای جهری، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را به جهر می خواندند. (۴).

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

تقیه، دین من و دین پدران من است؛ در سه چیز تقیه نمی کنم که ترک جهر به «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» از جمله آن سه چیز است. (۵).

از ابو هریره روایت است که گفت:

رسول خدا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را به جهر خواند، سپس

۱- احکام البسمله: ۴۰.

۲- تفسیر ابوالفتوح رازی ۱: ۲۰؛ المجموع (نووی) ۳: ۲۸۹ (به نقل از کتاب الخلائق بیهقی).

۳- دعائم الإسلام ۱: ۱۶۰ (و به نقل از آن در مستدرک وسائل الشیعه ۴: ۱۸۹، حدیث ۴۴۵۵).

۴- دعائم الإسلام ۱: ۱۶۰.

۵- دعائم الإسلام ۱: ۱۱۰ (و جلد ۲، ص ۱۳۲)؛ و نیز بنگرید به، أصول الأحکام فی الحلال والحرام ۲: ۴۱۰ (اثر یحیی بن حسین زیدی).

مردم آن را ترک کردند. (۱)

و این چنین ، درمی یابیم که معاویه ، به تحریف متعه و ترک بسمله و ترک تکبیر در هر خَم و راست شدن در نماز ، بسنده نکرد ، بلکه در قلمروهای زیادی به محو سنت پیامبر دست یازید .

از این روست که می بینیم امام علی علیه السلام و فرزندان او بر این حقایق تلخ تأکید می ورزند .

احمد بن حنبل به اسناد از عباد بن عبدالله بن زبیر آورده است که گفت :

چون معاویه برای حج آمد ، در مکه همراهش بودیم ... نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند ، سپس به دار الندوة رفت .

ابن زبیر می گوید : روزگاری عثمان نماز را تمام می خواند . وقتی به مکه می آمد ، ظهر و عصر و عشاء آخر را چهار رکعتی می گزارد و آن گاه که سوی منی و عرفات می رفت ، نماز را شکسته به جا می آورد . پس آن گاه که از حج فارغ می شد و در منی اقامت می گزید ، نماز را تمام می خواند تا از مکه بیرون می رفت .

چون معاویه ظهر را دو رکعت گزارد ، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاستند و به او گفتند : هیچ کس چون تو بر پسر عمویت ، به این زشتی عیب نگرفت!

معاویه پرسید : چه عیبی؟

۱- . احکام البسمله: ۴۵؛ به نقل از سنن دارقطنی ۱: ۳۰۷، حدیث ۲۰؛ و مستدرک حاکم ۱: ۳۵۷، حدیث ۸۵۰؛ در این دو مصدر، جمله پایانی (ثم ترکة الناس) نیامده است . بیهقی آن را در السنن الکبری ۲: ۴۷، حدیث ۲۲۲۶، می آورد .

گفتند: مگر نمی دانی که عثمان در مکه نماز را تمام می خواند؟!!

معاویه گفت: وای بر شما! مگر کاری غیر از کار من انجام می داد! با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) نماز را دو رکعتی خواندم.

گفتند: پسر عمویت ظهر را (در مکه) تمام می خواند، مخالفت تو با او در این کار عیب است!

ابن زبیر می گوید: در این هنگام معاویه سوی نماز عصر روانه شد، و آن را با ما چهار رکعت گزارد. (۱)

سیاست حُکام پیوسته چنین بود. آنان با این که احکامی را از رسول خدا فرا گرفته بودند، باز از حرفشان برمی گشتند. به سخن معاویه بنگرید: «آیا عثمان کاری جز این کرد؟! با رسول خدا و ابوبکر و عمر نماز را دو رکعتی گزاردم» به جهت عرق قبیله ای و تعصب فامیلی، هواهای نفسانی شان را پیروی می کنند: «پسر عمویت آن را تمام خواند، مخالفت با او عیب است!».

ابن عساکر در تاریخ خود از طریق حسن بصری آورده است که گفت:

عُباد بن صامت در شام بود، دید ظروف نقره به دو برابر مظروفشان فروخته می شود. سوی مردم روانه شد و گفت: ای مردم، هر که مرا نمی شناسد، من عُباد بن صاتم. آگاه باشید که من در شب پنجشنبه آخرین رمضان که پیامبر زنده بود، در مجلسی از مجالس انصار، شنیدم که پیامبر می فرمود: طلا در برابر

۱- . مسند احمد ۴: ۹۴؛ مجمع الزوائد ۲: ۱۵۶؛ و بنگرید به، فتح الباری ۲: ۴۵۷؛ نیل الأوطار ۳: ۲۵۹.

طلا، مثل به مثل - با وزن مساوی - جایز است اما، افزون بر این رباست .

می گوید: مردم متفرق شدند، این خیر به معاویه رسید، عباده را احضار کرد و گفت: اگر تو صحابی پیامبری و از آن حضرت حدیث شنیده ای، ما هم از اصحاب اویم و از او حدیث دریافته ایم!

عباده گفت: تو صحابی پیامبری و از او حدیث شنیده ای؟!!

معاویه گفت: از این سخن دست بردار، و آن را باز مگوی!

عباده گفت: آری، هرچند بینی معاویه را به خاک مالدا! سپس از نزد او برخاست .

معاویه گفت: میان خود و اصحاب محمد، چیزی را رساتر از گذشت نمی یابم! (۱)

با تأمل در این نقل تاریخی، می توان به نظر فراتری که عباده داشت پی بُرد؛ زیرا وی با مکتب اجتهاد هم عصر بود و توجیهاات و ادعای نسخ آن ها را (در هر حکمی که می خواستند بر خلاف کتاب و سنت فتوا دهند) می شناخت .

از این روست که عباده تأکید می ورزد که خودش از پیامبر شنید و تأکید می کند که این معامله ربوی در آخرین رمضان پیامبر روی داد تا آنان نتوانند نسخ آن را ادعا کنند؛ چرا که پس از استقرار احکام در پایان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله مجالی برای ادعای نسخ نمی ماند .

نیز می نگریم که عباده روز آن را مشخص می سازد تا به تکذیبش نپردازند .

۱- . بنگرید به، تاریخ دمشق ۲۶: ۱۹۹ .

در روایتِ مسلم و بیهقی آمده است :

این خبر به معاویه رسید ، منبر رفت و گفت : چه غرضی دارند کسانی که از پیامبر احادیثی را می آورند که ما با وجود مصاحبت با پیامبر و حضور در نزدش ، آن ها را نشنیده ایم!

عُبادَه برخاست ... سپس گفت : آنچه را از پیامبر شنیده ایم می گوئیم ، هر چند ناخوشایند معاویه باشد ... مرا چه باک از اینکه در تاریکی شب ، در لشکرش او را همراهی نکردم . (۱)

معاویه نمی توانست خودش عُبادَه را درجا تکذیب کند ؛ زیرا وی تاریخ و مکانی که این حدیث را شنیده بود مشخص ساخت (در یکی از مجالس انصار ، شب پنجم رمضان) تنها ادعا کرد که وی این حدیث و امثال آن را نشنیده است ، پس از آنکه از ادعای نسخ درمآند و جرأت نکرد عُبادَه را تکذیب کند ، به نوعی تجاهل دست یازید .

از این جمله است آنچه را وافی مهدی ، درباره مروان می گوید که وی درباره کسی که زنش را طلاق بی برگشت (یعنی طلاق باین) داد ، حکم کرد که سه طلاق واقع می شود (چنان که در الموطأ آمده است) و زُرْقانی از موازیه نقل می کند که پیامبر کسی را که زنش را طلاقِ قطعی و بی برگشت داد ، ملزم به سه طلاق ساخت ، و عُمر در این زمینه ، حکم به سه طلاق کرد . (۲)

۱- صحیح مسلم ۳: ۱۲۱۰، حدیث ۱۵۸۷ (متن از این مأخذ است)؛ سنن بیهقی ۵: ۲۲۷، حدیث ۱۰۲۶۰ .

۲- الاجتهاد فی الشریعه الإسلامیه: ۱۹۱؛ الموطأ ۲: ۵۵۱، حدیث ۱۱۴۹؛ شرح زرقانی ۳: ۲۱۸؛ الفواکه للدوانی ۲: ۳۴ .

از مروان نقل است که وی ابن عباس را خواست و گفت :

آیا فتوا می دهی که دیه ده انگشت ، ده شتر است؟ در حالی که می دانی عُمَر در انگشت ابهام به پانزده یا سیزده شتر فتوا داد و در انگشت بعد از آن به دوازده یا ده شتر و در انگشت میانه ، ده شتر و در انگشت بعد از آن ، نه شتر و در انگشت کوچک ، شش شتر .

ابن عباس گفت : خدا عُمَر را بیامرزد! قول رسول خدا سزاوارتر به پیروی است تا قول عُمَر . (۱)

مروان در طلاق ثلاث [سه بار طلاق در یک مجلس] و دیه انگشتان ، از عمر پیروی می کند .

مانند این است سخنی که از معاویه درباره نماز بعد از عصر روایت شده است .

در مسند احمد از ابو تیحاح روایت است که گفت :

شندم حُمران بن اَبان از معاویه حدیث می کرد که او کسانی را دید که پس از نماز عصر ، نماز می خوانند ، گفت : شما نمازی را می گزارید که ما در مصاحبت پیامبر ندیدیم آن را بخواند و از آن نهی کرد (مقصود دو رکعت نماز ، پس از نماز عصر است) . (۲)

آری ، فقه درباری - و بیشتر روایاتشان از پیامبر - در خدمتِ درست انگاری نگرش خلفا (به ویژه سه خلیفه نخست و مخصوصاً ابوبکر و عمر) درآمد ، و به

۱- . سنن بیهقی ۸: ۹۳؛ الأُمّ ۶: ۷۶ - ۷۵؛ مسند احمد ۲: ۱۸۹، حدیث ۶۷۷۲؛ سنن دارمی ۲: ۲۵۴، حدیث ۲۳۶۹؛ سنن ابی داود ۴: ۱۸۷، حدیث ۴۵۵۶ .

۲- . مسند احمد ۴: ۹۹؛ مصَنّف ابن ابی شیبّه ۲: ۱۱۳، حدیث ۷۳۲۶ .

سه بار طلاق در یک مجلس و نهی از نماز بعد از عصر و ... بسنده نکرد ، بلکه یک سیاست کلی در حیات اجتماعی و نظام اداری خلافت اسلامی به شمار می رفت که از نماز تراویح آغاز شد تا دیگر اجتهادات .

دکتر نادیه شریف عمری - آنجا که به واریسی حدیث نماز تراویح می پردازد - می نویسد :

بر اساس روایات ، این کار در سال ۱۴ هجری روی داد . عمر به شهرها نامه نوشت و مسلمانان را بر این نماز فراخواند ، و برای مردم دو امام قرار داد ؛ یکی برای مردان و دیگری برای زنان .^(۱)

دکتر اعظمی ، سخن بعضی از منکران سنت را در پاکستان نقل می کند ، در آن آمده است :

می گویند : خطای اساسی که بعد از خلفای راشدین تاکنون در میان مسلمانان رخ داد این است که آنان روح اسلام را دریافتند ؛ چراکه اسلام نظامی مبتنی بر شورا است ، قرآن ما را به امور کلی فرامی خواند و تفصیل آن را به مجلس شورای مسلمانان وامی گذارد تا طریقه نماز و نسبت زکات را - بر حسب زمان و مکان - مشخص سازند .

این ، همان چیزی است که ابوبکر و عمر و خلفای راشدین فهمیدند . آنان با صحابه به مشورت می پرداختند ، و آنجا که حس می کردند «سنت» نیازمند اضافه چیزی هست ، آن را می افزودند ، و اگر ضرورتی برای تغییر نمی یافتند ، باقی می گذارند .

اگر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله امری دائمی بود ، پیامبر آن را برای ما به صورت کتاب آماده می ساخت .

۱- . اجتهاد الرسول: ۲۸۵؛ و بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبہ ۲: ۳۴، حدیث ۶۱۴۹؛ طبقات ابن سعد ۳: ۲۸۱؛ تاریخ طبری ۲: ۵۷۰؛ فتح الباری ۴: ۲۵۳؛ تنویر الحوالک ۱: ۱۰۵ .

معنای «...أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...» (۱) این نیست که سنت پیامبر را پس از وفاتش پیروی کنید؛ چراکه سنت آن حضرت در درون خود، عنصر دوام و بقا را در بر ندارد، بلکه «...أَطِيعُوا اللَّهَ» یعنی فرمان بری از نظامی که قرآن به آن ارشاد می کند و پیامبر - در زمان حیاتش - نمونه آن را آورد؛ یعنی برپایی خلافت بر اساس آموزه های نبوت.

و از آنجا که این نظام تا دوران خلفای راشدین استمرار یافت، آن گاه پس از آمدن امویان به میدان سیاست، اوضاع به هم ریخت و میان دین و سیاست فاصله افتاد، مردم معنای طاعت رسول را نفهمیدند و در نتیجه به احادیث روی آوردند؛ زیرا احکام در قرآن، اندک است و ضرورت حیات، بسی بیش از آن هاست.

یکی از وظایف خلافت - بر اساس آموزه های نبوت - این بود که در پیشامدهای نوپیدا نیازهای ضروری جامعه را برطرف سازد، لیکن فقدان چنین دولتی مردم را به اخذ حدیث برانگیخت، و از آن جای که متون حدیثی، برای این مهم، بسنده نبود، پدیده جعل حدیث فزونی یافت. (۲)

این سخن از امثال این کسان، در پی منع تدوین حدیث از سوی شیخین (و سپس دعوت به اجتهاد و اکتفا به قرآن) بیان شده است. ما نمی خواهیم در این باره، سخن به درازا کشد؛ چراکه ما را از اصل بحث خارج می سازد. اگر خلفای حاکم پذیرای حق می شدند و امر تشریح را وامی گذاردند، این کار آنان را از اختلاف در حدیث و احکام - که گریبان گیر مسلمانان شد - بی نیاز می ساخت و نیازمند قانونمند ساختن رأی و قیاس و نظایر این دو (که گاه به تحریم حلال و

۱- . سورة نساء (۴) آیه ۵۹ .

۲- . دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۳۳-۳۴ .

تحلیل حرام می انجامد) نمی شدند و دین استقرار می یافت و آرای گوناگون در آن پدید نمی آمد .

آری ، آنان نمی خواستند اهل بیت علیهم السلام مصدر امر تشریح و تبیین احکام خدا باشند ؛ زیرا این کار موقعیت آنان را تضعیف می کرد . اگر بعضی در زمینه احادیث خلافت و وصیت ، خود را به نادانی می زدند ، این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره حضرت علی علیه السلام نمی توانستند تجاهل کنند که فرمود :

أنا مدينة العلم وعليٌّ بابها؛(۱)

من شهر علمم و علی دروازه آن است .

برایشان امکان نداشت که جایگاه حضرت علی علیه السلام را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کنند و علم انبوه و گسترده آن حضرت و راست گویی اش را در حدیث ، برنتابند ؛ چراکه فرمود :

عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ ، يَنْفُتِحُ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ ؛

رسول خدا هزار باب از علم به من آموخت ، که از هر بابی هزار باب برایم باز می شود .

مسلمانان می بایست به امام علی علیه السلام و بزرگان صحابه - که خط مشی شان مکتب تعبّدی آن حضرت بود - رجوع می کردند ؛ کسانی که سنت پیامبر را نگه داشتند و در جوامع حدیثی شان آن را تدوین کردند تا دینشان را از آن برگیرند .

نزد همگان ثابت است که حضرت علی علیه السلام آن گاه که از منصب خویش کنار زده شد ، به جمع آوری قرآن و حدیث پرداخت و آن دو را تدوین کرد ، نزد آن حضرت الواحی بود که در آن ، آنچه را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و آنچه را پیامبر در شأن نزول آن بر زبان آورد ، می نوشت .

۱- . المعجم الكبير ۱۱: ۶۵، حدیث ۱۱۰۶۱؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۳۷، حدیث ۴۶۳۷؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۱: ۴۴، حدیث ۱۰۶ (به نقل از انس)؛ فیض القدير ۱: ۳۶ .

مثال هایی گویا بر مخالفت صحابی با حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله

دکتر عبدالکریم بن علی بن محمد نمله ، پس از آنکه معنای «مخالفت» را از نظر لغوی بررسی می کند (و بیان می دارد که «مخالفت» به معنای ضدیت ، عصیان ، عدم اتفاق است) (۱).

و مقصود از صحابی را در لغت و اصطلاح ، روشن می سازد، (۲).

بعضی از مثال های تطبیقی را در این راستا می آورد و می نویسد :

علمای اسلام در این زمینه به دو مذهب تقسیم می شوند :

مذهب اول ، معتقد است که : حدیث بر حجیت خود باقی است . مخالفت صحابی را (خواه نزدیک باشد و خواه دور) نباید بر حدیث مقدم داشت و عمل به حدیث ، به جهت مخالفت صحابی ، ترک نمی شود (۳) ...

مذهب دوم ، بر این باور است که : [در صورت مخالفت] باید قول صحابی اخذ شود ، و حدیث نبوی از اعتبار می افتد . (۴).

وی سپس مثال هایی را از مخالفت صحابی با حدیثی که خودش روایت کرده است ، می آورد و اثر این اختلاف را نیز بیان می کند ، و چنین می گوید :

پس از آنکه مذهب علما را در این مسئله اصولی شناختیم و ادله اصحاب هر یک از دو مذهب را بیان کردیم ، جای آن است که

۱- . بنگرید به، مخالفه الصحابی للحدیث النبوی الشریف دراسه نظریه تطبیقیه (چاپ ریاض، سال ۱۴۱۵ هجری، مکتبه الرشید) ص ۲۲-۲۹ .

۲- . همان، ۳۰-۸۶ .

۳- . همان: ۸۷-۱۰۵ .

۴- . همان، ۱۰۶-۱۲۳ .

بعضی از مثال‌های تطبیقی را بیاوریم که در آن صحابی، مخالفت کلی با حدیثی که خود روایت کرده است، می‌نماید.

این کار، برای روشنگری بیشتر است تا خواننده تصویر گویایی از این مسئله را در ذهن خود مجسم سازد.

بنابراین، با توفیق از خدا، می‌گوییم:

مثال اول

بخاری و مسلم در صحیحشان، و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی در سنن خود، و امام مالک در الموطأ و امام احمد در المسند از ابو هریره روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

إِذَا وَلَّغَ الْكَلْبُ فِي إِنَاءٍ أَحَدِكُمْ، فَلْيَغْسِلْهُ سَبْعًا أَوْ لَاهُنَّ بِالْتُّرَابِ؛ (۱) هرگاه سگ، ظرف یکی از شما را لیس بزند، باید اول آن را خاک مالی کند، سپس هفت مرتبه با آب بشوید.

این حدیث را ابو هریره از پیامبر صلی الله علیه و آله بیان می‌دارد و به آن عمل نمی‌کند، بلکه مخالفت می‌ورزد و ظرفی را که در آن سگ دهن زده است، سه بار می‌شوید.

طحاوی در شرح معانی الآثار و دارقطنی در سنن خود و ابن جوزی در العلل المتناهیة آورده‌اند که: ابو هریره، چنین ظرفی را سه بار می‌شست. (۲)

۱- صحیح بخاری ۱: ۷۵، حدیث ۱۷۰؛ صحیح مسلم ۱: ۲۳۴، حدیث ۲۷۹؛ سنن ابی داود ۱: ۱۹، حدیث ۷۱ (متن از این مأخذ است)؛ سنن ترمذی ۱: ۱۵۱، حدیث ۹۱؛ سنن نسائی ۱: ۵۲، حدیث ۶۳-۶۴؛ سنن ابن ماجه ۱: ۱۳۰، حدیث ۳۶۳-۳۶۴؛ الموطأ ۱: ۵۲، حدیث ۶۵؛ مسند احمد ۲: ۴۶۰، حدیث ۹۹۳۱.

۲- شرح معانی الآثار ۱: ۲۳؛ سنن دارقطنی ۱: ۶۶، حدیث ۱۷؛ العلل المتناهیة ۱: ۳۳۳، حدیث ۵۴۴.

در اینجا، صحابی - ابو هُریره - با حدیثی که خودش روایت کرده است مخالفت می ورزد .

اصحاب مذهب اول - که جمهور علمایند - بر این عقیده اند که باید ظرفی را که در آن سگ آب دهان ریخته است، هفت بار شست. آنان به این حدیث احتجاج می کنند و بر اساس قاعده شان، به مخالفت ابو هُریره التفات نمی کنند .

اما اصحاب مذهب دوم، آن گاه که می نگرند ابو هُریره با آنچه روایت کرده است مخالفت می ورزد، به قاعده شان تمسک می کنند و آن این است که: «هرگاه صحابی بر خلاف روایتش عمل کرد، مخالفت او ملاک است، نه حدیث» (۱).

از این رو می گویند: ظرفی را که سگ در آن دهن زده است، سه بار شستن کفایت می کند، و به حدیثی که ابو هُریره روایت کرده است، عمل نمی کنند .

در اینجا بعضی از اصحاب مذهب دوم، اختلاف دارند که آیا چنین حدیثی منسوخ است یا هفت بار شستن بر «استحباب» حمل می شود؟

سه قول است :

قول اول: این حدیث منسوخ می باشد. نظر کمال بن همام در التحریر چنین است، و امیر بادشاه در تیسیر التحریر و ابن امیر حاج در التقرير والتحییر، با وی موافق اند .

قول دوم: حدیث نسخ نشده است، لیکن بر استحباب حمل می شود

۱- به عنوان نمونه، بنگرید به، تحفه الأحوذی ۲: ۷۸، آنجا که می گوید: از اصول علما این است که هرگاه صحابی با روایت خودش مخالفت ورزد، این کار بر نسخ آن دلالت می کند .

؛ یعنی سه بار شستن واجب است و هفت بار شستن مستحب .

سمرقندی در بذل النظر و در المیزان این عقیده را دارد .

قول سوم : احتمال می رود که حدیث منسوخ باشد ، و احتمال آن است که بر استحباب حمل شود .

سرخسی در أصول خود و نسفی در کشف الأسرار ، به این قول گراییده اند .

سپس دکتر عبدالکریم می گوید که : نظر راجح ، عقیده اصحاب مذهب اول است ؛ یعنی ظرفی را که سگ لیسیده است ، باید هفت مرتبه شست . دلیل آن چند وجه است :

وجه اول : ثبوت حدیث ابو هریره - که پیش از این گذشت - و صحّت آن ، و عدم اثبات چیزی که برای معارضه با آن صلاحیت داشته باشد .

وجه دوم : هفت بار شستن چنین ظرفی ، از طریق دیگر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است .

مسلم در صحیح خود ، ابو داود و نسائی و ابن ماجه و دارمی در سننشان ، احمد در المسند ، از عبدالله بن مغفل روایت کرده اند که ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

إِذَا وَلَغَ الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ ، فَأَغْسِمُوهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ ، وَالثَّامِنَةَ عَفْرُوهَ بِالْأُتْرَابِ ؛ آن گاه که سگ ظرفی را لیسید ، هفت بار آن را بشویید ، و بار هشتم آن را خاک مالی کنید . (۱)

۱- صحیح مسلم ۱: ۲۳۵، حدیث ۲۸۰؛ سنن ابی داود ۱: ۱۹، حدیث ۷۴، سنن نسایی ۱: ۱۷۷، حدیث ۳۳۷؛ سنن دارمی ۱: ۲۰۴، حدیث ۷۳۷؛ ابن عمر نیز این حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است ؛ چنان که در مصنف ابن ابی شیبه ۱: ۵۹، حدیث ۱۸۳۱ و سنن ابن ماجه ۱: ۱۳۰، حدیث ۳۶۶، آمده است .

اگر با فرض محال، فرض کنیم که مخالف صحابی در حدیثی که خودش روایت می کند اثر می گذارد، در روایتی که دیگری نقل می کند، نمی تواند اثرگذار باشد.

وجه سوم: سخن اصحاب مذهب دوم یا بعضی از آنان است؛ یعنی باید ظرف سه بار شسته شود. مستند آن این است که ابو هریره چنین ظرفی را سه بار می شست، و این کار بر خلاف حدیثی است که روایت می کند.

این حدیث وی، شایسته استناد و اعتماد نیست؛ زیرا روایت از ابو هریره مختلف است: از وی روایت شده است که به هفت بار شستن فتوا داد، و روایت شده است که به سه بار شستن فتوا داد...

مثال دوم

ابو داود و ترمذی و دارقطنی در سننشان و حاکم در المستدرک و امام احمد در المسند و طحاوی در شرح معانی الآثار، از عایشه روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ نَفْسَهَا بغيرِ إِذْنِ وَلِيِّهَا، فَنِكَاحُهَا باطل؛ (۱) هرگاه زنی

۱- سنن ابی داود ۲: ۲۲۹، حدیث ۲۰۸۳؛ سنن ترمذی ۳: ۴۰۷، حدیث ۱۱۰۲؛ سنن دارمی ۲: ۱۸۵، حدیث ۲۱۸۴؛ سنن دارقطنی ۳: ۲۲۱، حدیث ۱۰؛ مستدرک حاکم ۲: ۱۸۲، حدیث ۲۷۰۶؛ مسند احمد ۶: ۴۷، حدیث ۲۴۲۵۱؛ شرح معانی الآثار ۳: ۷.

بی اذن ولی خود، ازدواج کند، عقد ازدواج او باطل است.

این حدیث را عایشه از پیامبر روایت می کند، لیکن خود به آن عمل نکرد، بلکه با آن مخالفت ورزید؛ زیرا عایشه دختر برادرش، حفصه بن عبدالرحمان بن ابی بکر را به همسری پسر خواهرش درآورد، در حالی که برادرش - عبدالرحمان - غائب و در شام بود.

در برابر این حدیث، علما اختلاف کرده اند:

اصحاب مذهب اول (که به روایت عمل می کنند، نه به مخالفت صحابی) قائل اند که باید به مقتضای حدیث عمل کرد و جایز نیست که زن، خود را به عقد کسی درآورد، و به مخالفت عایشه اعتنا نمی کنند. اینان، جمهور علمایند.

اصحاب مذهب دوم، بر این باورند که مخالفت عایشه ملاک است باید بدان عمل کرد و احتجاج به حدیث را وا گذاشت؛ به همین جهت می گویند جایز است که زن، خود را شوهر دهد.

عبدالعزیز بخاری در کشف الأسرار - با تبیین نگرش حنفیه در این زمینه - می گوید: چون عایشه (رضی الله عنها) قائل بود که تزویج دختر برادرش بی اذن وی جایز است و آن را عقد استواری می دانست تا آنجا که تمکین جنسی را - که جز با صحت عقد نکاح و ثبوت آن عملی نیست - اجازه داد، محال است عقیده اش این باشد و همراه با آن، آنچه را روایت کرده است، صحیح بدانند.

سپس وجه دلالت دیگری را در این راستا می آورد، می گوید: چون عایشه او را شوهر داد، دلالت می کند که نکاح خود زن را جایز می داند؛ زیرا هنگامی که عقد با عبارت زن دیگری منعقد شود، با

عبارتِ خودشِ اولی است که انعقاد یابد ، پس این کار عایشه ، عمل بر خلافِ روایتش می باشد .

وجهِ سومی را می آورد ، و می گوید : چون عایشه او را شوهر داد ، پس معتقد بود که جوازِ نکاحِ وی - بی اذنِ ولی - به اولویتِ جایز است ؛ چرا که هر که حق نکاح خودش را ندارد ، به طریقِ اولی دیگری را نیز نمی تواند به عقد کسی درآورد ؛ و هر کس حق دارد دیگری را به عقد کسی درآورد ، به طریقِ اولی حق ازدواجِ خود را دارد .

بعضی از حنفیان (مانند سرخسی در اصولش و نسَیفی در کشف الأسرار) یادآور شده اند که این حدیث ، منسوخ است ؛ زیرا عایشه بر خلافِ روایتِ خود (بنا بر قاعدهٔ آن ها) عمل کرد .(۱)

امام احمد - در روایتِ حَرب بن اسماعیل - بر این امر تصریح می کند ، می گوید : این حدیث از عایشه صحیح نمی باشد ؛ زیرا وی دخترانِ خواهرش را شوهر داد ، در حالی که این حدیث از او روایت شده است .

و نیز می گوید : در روایتِ مَرْوَزی هست که : این حدیث صحیح نیست ؛ زیرا عایشه بر خلافِ آن عمل کرد .

پس از این سخنان ، دکتر عبدالکریم ، بر سخن پیشین ، این گونه تعلیق می زند :

۱- . بنگرید به ، اصول سرخسی ۲: ۶؛ سرخسی می گوید: اینکه عایشه بر خلافِ حدیثِ خود عمل می کند بیانگرِ نسخِ آن است .

نظر راجح همان است که جمهور به آن قائل اند ، به جهت دو امر :

امر اول : بخاری در صحیح خود و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه در سننشان و امام احمد در المسند از عایشه روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : لا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيِّ (۱) ؛ ازدواج بی اذن «ولی» تحقّق نمی یابد .

و نیز این حدیث را ابن عیّاس و ابو موسی روایت کرده اند و روایت صحیحی است ؛ مَرَوَزی می گوید : از احمد و یحیی درباره این حدیث پرسیدم ، گفتند : صحیح است (۲) و این گفته ، صریح در مسئله است .

امر دوم : مخالفت عایشه با این حدیث ، صریح نیست . به فرض بپذیریم صراحت دارد ، عمل عایشه یا دیگران نمی تواند حدیث ثابتی را که هیچ یک از ائمه مورد اعتماد حدیث در آن شک ندارد ، از اعتبار بیندازد (و دانای حقیقی خداست) .

مثال سوم

بخاری و مسلم در صحیح خودشان و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه در سننشان ، و امام مالک در الموطأ و امام احمد در المسند ، از زُهَری از سالم از پدرش - عبدالله بن عُمَر - روایت کرده است که گفت :

۱- . صحیح بخاری ۵: ۱۹۷۰؛ سنن ابی داود ۲: ۲۲۹، حدیث ۲۰۸۵؛ سنن ترمذی ۳: ۳۰۷، حدیث ۱۱۰۲؛ سنن ابن ماجه ۱:

۶۰۵، حدیث ۱۸۸۰؛ مسند احمد ۱: ۲۵۰، حدیث ۲۲۶۱ .

۲- . المغنی ۶: ۷؛ کشف القناع ۵: ۴۸ .

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا اسْتَفْتَحَ الصَّلَاةَ رَفَعَ يَدَيْهِ حَتَّى يُحَاذِيَ مَنْكَبَيْهِ ، وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَرْكَعَ وَبَعْدَ مَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ مِنَ الرُّكُوعِ ، وَلَا يَفْعَلُ ذَلِكَ فِي السُّجُودِ (۱)؛ رسول خدا را دیدم هر گاه که نماز را آغاز می کرد و نیز آن گاه که به رکوع می رفت و از آن سر بر می داشت ، دست ها را تا مقابل شانه ها بالا می برد ؛ و این کار را در سجده انجام نمی داد .

این حدیث را عبدالله بن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند ولی به آن عمل نمی کرد ، بلکه خلاف آن را در پیش گرفت و دستانش را جز هنگام شروع نماز بالا نمی برد .

ابن ابی شیبّه در الْمُصَنَّف آورده است که مجاهد گفت :

ندیدم که ابن عمر جز در آغاز نماز ، دست هایش را بالا برد .

طحاوی در شرح معانی الآثار این روایت را به سند صحیح نقل می کند . (۲)

در اینجا ابن عمر - که یک صحابی است - با حدیثی که خود روایت می کند ، مخالفت می ورزد! از این رو علما اختلاف دارند :

اصحاب مذهب اول - که قائل اند مخالفت صحابی با روایت خودش حدیث را از احتجاج نمی اندازد - به مقتضای حدیث عمل می کنند که بالا بردن دست هاست هنگام افتتاح نماز و هنگام رکوع و هنگام

۱- صحیح بخاری ۱: ۲۵۷، حدیث ۷۰۲؛ صحیح مسلم ۱: ۲۹۲، حدیث ۳۹۰؛ سنن ابی داود ۱: ۱۹۱، حدیث ۷۲۱؛ سنن ترمذی ۲: ۳۵، حدیث ۲۵۵؛ سنن نسائی ۲: ۱۸۲، حدیث ۱۰۲۵؛ سنن ابن ماجه ۱: ۲۷۹، حدیث ۸۵۸؛ الموطأ ۱: ۷۵، حدیث ۱۶۳؛ مسند احمد ۲: ۸، حدیث ۴۵۴۰ .

۲- مصنف ابن ابی شیبّه ۱: ۲۱۴، حدیث ۲۴۵۲؛ شرح معانی الآثار ۱: ۲۲۷؛ الدرر النوری فی تخریج أحادیث الهدایه ۱: ۱۴۹ .

برخاستن از رکوع (واین ، مذهب جمهور است) .

اما اصحاب مذهب دوم - که قائل اند مخالفت صحابی با روایت خودش آن را از اعتبار می اندازد - عمل عبدالله بن عمر را ملاک قرار می دهند که همان بلند کردن دست ها فقط در هنگام شروع نماز است ، و عمل به حدیث راها می کنند (و اینان اکثر حنفیه اند) .

جصاص در الفصول می گوید :

این که ابن عمر دست ها را در نماز بالا نمی برد ، با این که خودش از پیامبر آن را نقل می کند ، گویای این است که وی نسخ حدیث را دریافت و گرنه آن را ترک نمی کرد ؛ چراکه بر صحابی ای مثل او ، روا نیست این گمان به ذهن آید که با سنت پیامبر - که خود روایت کرد و جای تأویل در آن نیست - مخالفت ورزد .

اکثر حنفیان به مثل آنچه ابوبکر جصاص گفته است ، جزم دارند و بر این باورند که : با مخالفت ابن عمر با این حدیث (که خودش آن را روایت می کند) می توان دریافت که نسخ آن ثابت شده است .

از آنان است ابو زید دُبُوسی در الأسرار فی الأصول والفروع ، سِجِسْتانی در الغنیه فی الأصول ، سرخسی در اصولش ، کمال بن همام در التحرير ، عبدالعزيز بخاری در کشف الأسرار ، امیر بادشاه در تیسیر التحرير ، ابن امیر الحاج در التقرير والتحییر ، نَسْفی در کشف الأسرار و ملاجیون در نور الأنوار شرح المنار .

و بعضی از حنفیه گفته اند : چون ابن عمر با حدیثی که خودش روایت می کند ، مخالفت می ورزد ، این حدیث اعتبار ندارد و نمی توان به آن احتجاج کرد (و نگفته اند که آن منسوخ است) ؛ مانند

بَزْدَوَى در اصولش ، و خبازی در المغنی .

آن گاه دکتر عبدالکریم ، می گوید :

نظر راجح همان عقیده جمهور علماست ؛ یعنی بالا بردن دست ها هنگام تکبیره الإحرام ، و هنگام رکوع ، و هنگام بلند شدن از رکوع .

به چند دلیل :

اول : عمل پیامبر است ، نه فعل یکی از صحابه ؛ خواه ابن عمر باشد یا کس دیگر .

دوم : به مقتضای این حدیث ، اصحاب پیامبر عمل کرده اند ؛ حسن می گوید : اصحاب پیامبر را دیدم که هنگام تکبیره الإحرام و هنگام رکوع آن گاه که سر از رکوع برمی داشتند ، دست هایشان را چونان بادبزن ها ، بلند می کردند . (۱)

بخاری می گوید : ابن مدینی - که اعلم اهل زمان خود بود - می گفت : به دلیل این حدیث ، شایسته است مسلمانان [هنگام تکبیر] دست هایشان را بلند کنند . (۲)

سوم : سخن مجاهد مبنی بر این که : وی ندید که ابن عمر دستانش را بلند کند مگر در تکبیر آغاز نماز ، با آنچه طاووس می آورد ، معارض است . طاووس می گوید : ابن عمر را دید که موافق با آنچه وی از پیامبر روایت می کند ، عمل می کرد .

۱- التمهید (ابن عبدالبر) ۹: ۲۱۷؛ المغنی ۱: ۲۹۵؛ الدرایه فی تخریح احادیث الهدایه ۱: ۱۵۵؛ نصب الرایه ۱: ۴۱۶ .

۲- التحقیق فی احادیث الخلاف ۱: ۳۳۱، حدیث ۴۱۹؛ المغنی ۱: ۲۹۵؛ تحفه الأحوذی ۲: ۸۸ .

و نیز معارض است با سخن امام احمد که در این باره از وی سؤال شد، گفت: آری، باید هنگام تکبیر دست‌ها را بلند کرد، چه کسی در آن شک می‌کند؟! ابن عمر هنگامی که می‌دید کسی این کار را نمی‌کند، او را به آن فرا می‌خواند. (۱)

ما روایت طاووس و امام احمد را بر روایت مجاهد، ترجیح می‌دهیم؛ زیرا با حدیثی که ابن عمر بیان می‌دارد، موافق است و همین را عقل تأیید می‌کند (و دانای حقیقی خداست).

سخن عبدالعزیز بخاری در کشف الأسرار قابل اعتنا نیست که می‌گوید ابن عمر دست‌هایش را (در آغاز نماز و هنگام رکوع و پس از آن) پیش از علم به شیخ حدیثی که روایت کرد، بالا می‌برد. چون نسخ حدیث را دانست، دیگر عمل به مضمون حدیث - نقل شده توسط خودش - را رها نمود و تنها در تکبیر آغاز نماز، این کار را انجام می‌داد.

چراکه این سخن عبدالعزیز بخاری مُجَرَّد احتمال است و دلیل و برهان می‌خواهد، و مادامی که دلیلی بر آن نیست توقف می‌کنیم و به آنچه تهی از احتمال است و از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت می‌باشد و بزرگان صحابه به آن عمل کرده‌اند، عمل می‌کنیم، که همان بلند کردن دست‌ها - در همه موارد - است (والله اعلم).

این‌ها بعضی از مصداق‌ها برای این قاعده اصولی‌اند، هر که خواهان زیاده و تفصیل در این نمونه‌ها و مثال‌های دیگر است، به کتاب‌های فقهی مراجعه کند. (۲)

۱- التمهید ۹: ۲۲۴؛ تلخیص الحییر ۱: ۲۲۰.

۲- بنگرید به، مخالفه الصحابی للحدیث النبوی: ۱۲۴-۱۴۵.

خلاصه و نتیجه بحث

این نمونه ها را بدان جهت آوردیم که اثبات کنیم حاکمان بیش از آنکه مقید به سخن خدا و متعهد به تعالیم وحی باشند ، می کوشیدند که نظر و رأی خودشان را شرعیت بخشند .

اگر به فقه عثمان و معاویه - و کسانی که در خط آن ها بودند - بنگریم ، درمی یابیم که آرای جدید عثمان امتداد همان روش عُمَر است و اگر گاهی اوقات از سنت شیخین سخن بر زبان می آید (مانند تمام خواندن نماز ظهر در منی و مقدم آوردن خطبه - که از سوی عثمان بروز یافت - و تقدیم خطبه در نماز عید فطر و قربان از سوی معاویه) مقصود این نیست که نظر آنان در همه چیزها بر خلاف رأی ابوبکر و عمر است ، بلکه دلالت می کند بر اینکه آنان - بر اساس این قاعده که خلیفه بنا بر مصلحت و رجحان ، حق قانون گذاری دارد - رأی جدیدی را اختیار کرده اند ، و طبیعی است که باورشان این باشد که نظرشان بر کسان پیش از ایشان رجحان دارد .

سیره عثمان و معاویه ، همان روش خلفای پیشین بود ، رأی و اجتهادشان در امتداد همان رأیی صورت می گرفت که شیخین در شریعت بنیان نهادند .

و این چنین بود که در میان مسلمانان دو خط مشی پدید آمد :

۱ . مکتبی که پای بند به نصوص شرعی بود و رأی هیچ کس را جایگزین حکم خدا و رسول نمی کرد ، چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله به رأی و قیاس ، احکام را بیان نمی داشت ، بلکه به آنچه که خدا برایش می نمایاند حکم می کرد .

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ ...» (۱)

ما این کتاب را سویت فرستادیم تا به آنچه خدا برایت می نمایاند ،

میان مردم حکم کنی .

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ (۱)

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید ، حرف او جز وحیی که به او می شود نیست .

معنای این آیه این است که پیامبر صلی الله علیه و آله به وحیی که بر وی نازل می شد ، تعبد داشت و به رأی خویش فتوا نمی داد .

این مفهوم تعیدی در سخنان امامان از نسل آن حضرت نیز آمده است ، همه شان بر این تأکید می ورزند که قولشان رأی و فتوایی از سوی آن ها نیست ، بلکه حکمی است که نسل اندر نسل از پیامبر به ارث برده اند .

۲ . در مقابل این مکتب ، خط مشی دیگری بروز یافت که آن را «مکتب اجتهاد و رأی» یا مصلحت نگری می نامیم ، و در عصرهای بعد استحکام یافت .

این خط مشی را بعضی از صحابه در دوران رسول خدا در پیش گرفتند ؛ ابوبکر و عمر در ماجرای مرد عابدنما موضع گرفتند و بدان جهت که او را نماز گزار و خاشع یافتند ، به قتل رساندند ، کسانی دیگر از صحابه ، روزه دهر گرفتند با اینکه رسول خدا از آن نهی کرد .

اینان به مشروعیت رأی فرامی خواندند . عمر آن گاه که حس کرد با کمبود نص روبه روست ، به قیاس و اجتهاد اجازه داد ، سپس بر منبر رفت و به سرزنش اختلاف نظر صحابه پرداخت ؛ یعنی وی و ابوبکر می خواستند حجیت رأی منحصر به آن دو باشد (نه دیگران) و صحابه را بر تعید به آنچه می گفتند ملزم می ساختند ، جز اینکه در این زمینه موفق نشدند ؛ زیرا مشروعیت بخشیدن

۱- . سورة نجم (۵۳) آیه ۳-۴ .

به رأی و اجتهاد چنان گسترده و انعطاف پذیر و سیال است که هیچ کس نمی تواند آن را در انحصار خویش درآورد .

مشروعیت بخشی به چند رأیی ، اَمّتِ اسلامی را در اختلاف فرو برد ، ابوبکر این حقیقت را بر زبان آورد ، آنجا که گفت : «آیندگان ، شدّت اختلافشان بیشتر خواهد بود» مثل این سخن را به عُمر گفت ، آنجا که از حکومت میان مردم شکوه کرد .

امام علی علیه السلام این امر را در خطبه ششقیّه ، به روشن ترین صورت ، می نمایاند ، آنجا که می فرماید :

يَكْتُرُ الْعِثَارُ فِيهَا ، وَالْإِعْتِدَارُ مِنْهَا ، فَصَاحِبُهَا كِرَاكِبِ الصَّعْبِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمَ ، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ ، فَمَنْبَى النَّاسِ لَعَمْرُ اللَّهِ بِحَبْطِ
وَشِمَاسٍ ؛

سپس آن را به راهی درآورد ناهموار ، پر آسیب و جان آزار ، که رونده در آن هر دم به سر درآید ، و پی در پی پوزش خواهد ، و از ورطه به در نیاید ، سواری را ماند که بر بارگیرِ توسن نشیند ، اگر مهارش بکشد ، بینی آن آسیب بیند ، و اگر رها کند سرنگون افتد و بمیرد . به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند ، و آن چارپا به پهنای راه رود و راه راست را نبیند . (۱)

اگر در این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله نیک بیندیشیم که فرمود : «قلم و کاغذ برایم بیاورید که نوشته ای برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید» و در حدیث ثقلین فرمود : «تا زمانی که به قرآن و عترت چنگ آویزید ، هیچ گاه
به

۱- . نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۱۰، خطبه ۳ .

کژراهه نیفتید» همراه با احادیثی که از سوی اهل بیت وارد شده است و از عمل به رأی نهی کرده اند و آن را دوری از سنت دانسته اند، درمی یابیم که اباحه تدوین و منع آن، با شریعت ارتباط تنگاتنگی دارند، لیکن خلفا این دو امر را در راستای مصالح و آرای خودشان به کار گرفتند؛ هرگاه ضرورت در منع دیدند، از تدوین و نقل حدیث بازداشتند و آنجا که خودشان خواستند، باب آن را گشودند.

هنگامی که امت اسلامی در معرض آزمون واقع شد، به هر اندازه که از اهل بیت فاصله گرفت، از حق و جاده صواب دور ماند و در سرگردانی افتاد.

این همان دغدغه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله برای امتش داشت و از آن می ترسید؛ چرا که فاصله سیاسی امت وعدم اطاعت آنان در مسئله ولایت و خلافت، آنان را از سنت رسول خدا دور می ساخت و به انحراف از جاده می انجامید؛ زیرا نامزد نکردن امام علی علیه السلام برای خلافت و نگماردن آن حضرت را بر مسند امور، امر پیامبر صلی الله علیه و آله و اخبار آن حضرت را ساقط نمی ساخت که فرمود: «میانتان دو چیز گران بها بر جای می گذارم...».

بر اساس این حدیث، امت امر به اخذ از اهل بیت شدند؛ یعنی اگر در شریعت اقوال امامان از نسل پیامبر را برنگیرند، از راه بیرون می روند و از سنت به دور می افتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این امر تأکید می ورزید که ائمه علیهم السلام هادیان امت اند، و اختلافات مردم را - پس از آن حضرت - می توانند روشن سازند و از بین ببرند.

نمونه های زیر در این راستا، گویاست:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

أنا المُنذر وعلیُّ الهادی ، وبِک یا علی یَهْتَدی المُهتدون من بعدی؛ (۱)

من بیم دهنده ام و علی هدایتگر است . ای علی ، پس از من ، هدایت یافتگان به وسیله تو هدایت می شوند .

نیز آن حضرت فرمود :

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَيَمُوتَ مَيِّتِي وَيَسْكُنَ جَنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّي ، فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ؛ فَإِنَّهُ لَنْ يُخْرِجَكُم مِّنْ هُدًى ، وَلَنْ يُدْخِلَكُم فِي ضَلَالَةٍ؛ (۲)

هر که می خواهد چونان من زندگی کند و بمیرد و به بهشت جاودانی درآید که پروردگارم به من وعده داد ، باید ولایت علی بن ابی طالب را گردن نهد ؛ زیرا او هرگز شما را از صراط هدایت خارج نمی سازد و در ضلالت فرو نمی برد .

احادیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله هست که بر لزوم اخذ احکام از امامان علیهم السلام (نه از غیر ایشان) تأکید دارد .

روایت شده که آن حضرت فرمود :

إِنَّمَا هَلَمَّكَ مِنْ كَانِ قَبْلَكَم بِهَذَا ، ضَرَبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضُهُ بَبَعْضٍ ؛ وَإِنَّمَا نَزَلَ كِتَابُ اللَّهِ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا ، فَلَا تُكْذِبُوا بَعْضَهُ بَبَعْضٍ ؛ فَمَا عَلَّمْتُمْ مِنْهُ فَقُولُوا ، وَمَا جَهِلْتُمْ فَكَلِّمُوا إِلَى عَالِمِهِ؛ (۳)

۱- تاریخ دمشق ۴۲: ۳۵۹؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۴۰، حدیث ۴۶۴۶؛ تفسیر طبری ۱۳: ۱۰۸؛ تفسیر ابن کثیر ۲: ۵۰۳؛ الدر المنثور ۴: ۶۰۸؛ فتح القدير ۳: ۷۰؛ فتح الباری ۸: ۳۷۶ .

۲- اصول کافی ۱: ۲۰۹، حدیث ۵؛ المعجم الكبير ۵: ۱۹۴، حدیث ۵۰۶۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۳۹، حدیث ۴۶۴۲ .

۳- مسند احمد ۲: ۱۸۵، حدیث ۶۷۴۱ (متن از این مأخذ است)؛ المعجم الأوسط ۳: ۲۲۷، حدیث ۲۹۹۵؛ المدخل (بیهقی) ۱: ۴۲۹، حدیث ۷۹۰؛ مستدرک حاکم ۳: ۳۴۳، حدیث ۵۳۲۱ .

همانا کسانِ قبل از شما بدان جهت هلاک شدند که بخشی از قرآن را به بخش دیگر زدند؛ کتابِ نازل شده الهی چنان است که بخشی، بخش دیگرش را تصدیق می کند! بنابراین شما با بعضی از قرآن، بعضی دیگر را تکذیب نکنید؛ آنچه را می دانید بگویید، و آنچه را نمی دانید، به عالم [و کسی که آگاه به معنا و تفسیر آن است] واگذارید.

در خبر دیگر آمده است که فرمود:

مَهْلًا يَا قَوْمَ، بِهَذَا أَهْلَكَتِ الْأُمَّمَ قَبْلَكُمْ بِاخْتِلَافِهِمْ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ وَضَرْبِهِمُ الْكُتُبَ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ!

إِنَّ الْقُرْآنَ لَمْ يَنْزَلْ يُكْذِبُ بَعْضُهُ بَعْضًا، بَلْ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا؛ فَمَا عَرَفْتُمْ فاعملوا به، وما جَهِلْتُمْ منه فَزُدُّوه إِلَى عَالَمِهِ؛ (۱)

ای قوم، شتاب موزید! امت های پیشین به دلیل اختلافشان با انبیایشان و زدن بعضی از [بخش های] کتاب ها را به بعضی دیگر، هلاک شدند و از میان رفتند.

قرآن [چنان] نازل نشد که بخشی از آن بخش دیگر را تکذیب کند، بلکه بعضی از آن بعضی دیگر را تصدیق می کند. پس آنچه را دانستید، عمل کنید و آنچه را نا آگاهید، به عالم [و کسی که می داند] بازگردانید.

۱- . مسند احمد ۲: ۱۸۱، حدیث ۶۷۰۲؛ و بنگرید به، جلد ۲: ۳۰۰، حدیث ۷۹۷۶؛ و صحیح ابن حبان ۱: ۲۷۵؛ و نزدیک به آن در المعجم الاوسط ۸: ۳۰۷، حدیث ۸۷۱۵؛ و اعتقاد اهل السنه ۱: ۱۱۷، حدیث ۱۸۳.

از اُبی بن کعب رسیده که چون سؤال شد: راه برون رفت از غائله قتلِ عثمان چیست؟

اُبی پاسخ داد: کتاب خدا و سنت پیامبرش؛ آنچه را برایتان روشن است عمل کنید، و آنچه را بر شما مشکل است به عالمش واگذارید. (۱)

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

...فلو أنّهم إذا سئِلوا عن الشیء من دین الله فلم یکن عندهم منه أثرٌ عن رسول الله (...رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهِ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ...) (۲) من آل محمّد؛ (۳)

اگر اینان هنگامی که از دین خدا سؤال می شدند، و نزدشان حدیثی از پیامبر نبود «آن را به خدا و رسول و اولی الامر از خودشان باز می گرداندند، کسانی از ایشان آن را درمی یافتند» یعنی کسانی از آل محمّد.

جلوگیری از آوردن دوات و قلم پیش پیامبر، و سپس منع از تدوین سنت و نقل حدیث، و شعار «کتاب خدا ما را بس است»، و به دنبال آن مشروعیت بخشی به رأی و قیاس، و چند رأی را در شریعت جایز شمردن، و اینکه کلام صحابی قرآن و سنت را تخصیص می زند ... همه این ها مراحل اصلی اند که امت اسلامی به خود دید و از راه مستقیم و آنچه در شریعت ترسیم شد، دور افتاد.

۱- . خلق أفعال العباد (بخاری): ۶۳؛ مستدرک حاکم ۳: ۳۴۳، حدیث ۵۳۲۱ (متن از این مأخذ است)؛ مفتاح الجنّه (سیوطی)

۷۰؛ حجّیه السنّه: ۳۵۸.

۲- . سورة نساء (۴) آیه ۸۳.

۳- . تفسیر عیاشی ۲: ۳۳۲-۳۳۱.

این چکیده ای بود از بلایی که بر سر حدیث نبوی آمد و گوشه ای بود از چنگ انداختن «رای» بر (پیکره) شریعت و اگر بخواهیم در این زمینه به طور گسترده سخن بگوییم ، از موضوع بحث خارج می شویم .

حکومتی که بر سر کار آمد ، نظرات همه را صحیح می انگاشت و اقوال جمیع صحابه را نافذ می دانست مگر فقه امام علی علیه السلام و پیروانش را که اهل تعبد و تدوین بودند . این بینش ، در پندار حاکمان ، پیوندی با اسلام نداشت و از فقه مسلمانان به دور بود!

با نگاه به میراث فقهی و حدیثی مان ، چیرگی روح عصیّت را در آن احساس می کنیم . احادیث امام علی علیه السلام در مجامع حدیثی اهل سنت ، از چند ده تا فراتر نمی رود و احکام فقهی بر اساس آن ها نمی باشد مگر هنگام ناچاری شان به آن ، آنان از نقل روایات و احکامی می ترسند که امام علی علیه السلام دهان به دهان با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله نوشت (و به نقلی اندک از آن ها بسنده می کنند) .

اما احادیث ابو هریره و ابن عمر و عایشه ، برایشان محور و سنگ آسیای شریعت است و به هزاران حدیث می رسد!

این اختلال [و تبعیض] برای چیست؟ آیا بدان جهت است که ابو هریره و ابن عمر و عایشه ، سبقت در اسلام و فزونی در علم و خویشاوندی بیشتر به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به امام علی علیه السلام داشتند؟! یا مسئله چیز دیگری است؟

چرا مالک در الموطأ به میزانی که از ابو هریره حدیث می کند ، از حضرت علی حدیث نمی آورد؟ (۱)

۱- . شمار احادیثی را که مالک از امام علی علیه السلام در الموطأ می آورد، تنها هشت حدیث است، در حالی که از ابو هریره نزدیک به صد و هفتاد حدیث روایت می کند .

چرا در فقه اهل سنت اشاره ای به احکام اهل بیت علیهم السلام نمی شود ، در حالی که این فقها نادرترین آرای فقهی گذشته را (که پیروانشان منقرض شده اند) ذکر می کنند؟!

این خط مشی چه معنایی می دهد؟ چرا بقایای تفکر تعصبی در میراثی دینی ما هست و به همین خاطر پژوهشگران از آگاهی بر اموری که حقایق را روشن می سازند ، منع می شوند ، و اگر کسی در این راستا اقدام کند ، به تفرقه پراکنی میان مسلمانان متهم می شود؟!

بسیار در شگفتیم و به خود حق می دهیم که برسیم : از چه هنگام ، تبیین حقایق و روشن سازی مجهولات ، تفرقه افکنی و فتنه انگیزی شمرده شد؟!

نکته ای مهم

برای آنکه به خط مشی حاکمان در احکام پی ببریم ، کافی است به روایت زیر توجه کنیم :

در مقدمه تذکره الحفظ از شعیب بن جریر روایت شده که وی از سفیان ثوری خواست عقاید اهل سنت را برایش بازگوید ، سفیان گفت :

بنویس : «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» قرآن ، کلام خدا ، مخلوق نمی باشد ...

ای شعیب ، آنچه را نوشتی تو را سودی نمی بخشد مگر اینکه به مسح بر روی کفش (۱) معتقد باشی ، اخفای بسمله را از جهر آن برتر بدانی ، به «قدر» ایمان بیاوری ، و پشت سر نیکوکار و بدکار نماز بخوانی و عقیده ات این باشد که جهاد تا روز قیامت باقی است ،

۱- مراد پاپوشی نرم از پوست است که مانند چکمه دارای ساق است (النهایه ابن اثیر - واژه موزج) (م) .

و باید در حکومتِ سلطانِ ستم کار یا عادل، بُردبار ماند.

پرسیدم: ای ابا عبدالله، همه نمازها؟

گفت: نه، نماز جمعه و عید فطر و قربان را پشت سر هر کس که بود بخوان، اما در دیگر نمازها اختیارت با خودت؛ پشت سر کسی نماز گزار که به او اعتماد داری و می دانی که از اهل سنت است. (۱)

آیا نه چنین است که اخفای بسم الله، و مسح بر روی کفش و نماز پشت سر هر صالح و فاسق... از ساخته های سیاسی حکومت است؟!

مکتب اهل بیت علیهم السلام جهر بسم الله را از علامات مؤمن می داند، بسیاری از بزرگان صحابه این نگرش را تأیید کرده اند. اگر خروج از بحث لازم نمی آمد به اسم آن ها و احادیثشان اشاره می کردیم، لیکن مهم این است که بدانیم مفردات مذکور بر خلاف فقه امام علی علیه السلام و ابن عباس و اعیان صحابه است و با فقه فقهای دربار همسوست، و همین دلیل و شاخص کافی است.

آنچه گذشت بعضی از اصول سیاست بود. اکنون راز تأکید بر سیره عمر را روشن می سازیم، و اینکه چرا وی مردم را از نقل حدیث می ترساند.

در بعضی از روایات منسوب به پیامبر آمده است که آن حضرت فرمود:

اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي: اَبَابَكْرٍ وَعُمَرُ؛ (۲)

۱- . بنگرید به، اعتقاد اهل السنّه ۱: ۱۵۴-۱۵۲ (همه خبر در این مأخذ هست، و در آن آمده است که: قرآن، کلامی است مخلوق)؛ تذکره الحفاظ ۱: ۲۰۶ (متن از این مأخذ است)؛ تحفه الأحموزی ۲: ۴۸ (با اختصار).

۲- . مسند احمد ۵: ۳۸۲، حدیث ۲۳۲۹۳؛ سنن ابن ماجه ۱: ۳۷، حدیث ۹۷؛ سنن ترمذی ۵: ۶۱۰-۶۰۹، حدیث ۳۶۶۲ - ۳۶۶۳؛ مستدرک حاکم ۳: ۸۰، حدیث ۴۴۵۵.

به دو کس که بعد از من می آیند ، اقتدا کنید : ابوبکر و عمر .

شاخص هایی هست که دلالت می کند این حدیث در اوائل خلافت عثمان جعل شد ؛ چراکه عمر و عبدالرحمان بن عوف از دو چیز بیم داشتند :

۱ . کسی بر مسند خلافت نشیند که اجتهاد ابوبکر و عمر را برنتابد .

۲ . اجتهاد افسار گسیخته و بی حد و مرز ، سریان یابد .

زیرا تعدد مراکز فتوا و حجت دانستن رأی همه ، اگر میدان می یافت - به ویژه در آن برهه از تاریخ اسلام - هیچ کس نمی توانست در مقابل آن بایستد . از این روست که ابن عوف بر عثمان می تازد که چرا اموری را می آورد که در عهد شیخین سابقه ندارد ، و از او می خواهد که بر اجتهادات ابوبکر و عمر باایستد و از آن ها فراتر نرود .

لیکن عثمان خواسته ابن عوف را برنیاورد و قول او را نپذیرفت ؛ چراکه خود را کمتر از ابوبکر و عمر نمی دید تا دنباله رو آثار آن ها - در اجتهاد - باشد ، و دلیلی بر ترجیح رأی آن دو بر رأی خودش نمی دید .

اگر ابوبکر و عمر از طریق دادن دختر به پیامبر صلی الله علیه و آله با او خویشاوند بودند ، عثمان - به تنهایی - دو دختر پیامبر را (به نقل بعضی از اخبار) گرفت و از دو طریق به پیامبر پیوند یافت!!

آری ، عثمان با خود می گفت : اگر اجتهاد مشروع است ، چرا من در احکام اجتهاد نورزم؟ چگونه اینان به خود حق می دهند که مرا ملزم به پیروی رأی شیخین سازند و اینکه آثار آن دو را پی گیرم ، در حالی که می بینم آن دو به قول پیامبر متعبد نبودند ، و از پیش خود دست به اجتهاد می زدند؟!

اگر اجتهاد جایز نیست ، چرا برای آنان مباح می دانند و مرا از آن باز می دارند؟

نگرش ها درباره این معادله مختلف بود . ابن عوف و هم طرازان فکری اش ، محدود ساختن دائرة اجتهاد و رأی را به سیره شیخین ، مد نظر داشتند و عثمان را به

آن ملزم می کردند و از او می خواستند که به عهدی که ملتزم شده است ، وفا کند .

در حالی که موضع امام علی علیه السلام بر خلاف این نگرش بود . آن حضرت خطای موازنه مورد نظر را دریافت و اینکه طریق اجتهاد باز است و ویژه کسی نیست ؛ از این رو به ابن عوف فرمود :

دَقَّ اللهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مَنْشِمٍ؛^(۱)

خدا میانتان عطر مَنْشِم (۲) پاشاند .

امام علی علیه السلام با این جمله ، به اختلاف آن دو خبر داد و با جمله دعائی این سخن را گفت ، زیرا با دیده تیزبین خویش می دید که خلافت به او بازخواهد گشت ، و این امر رخ داد .

امویان ، نام عثمان را به فهرست خلفایی افزودند که طاعت آن ها و پیروی سیره شان واجب است . در نقل های زیادی نام های خلفای سه گانه آمده است : «ابوبکر ، عمر و عثمان» و اسم حضرت علی علیه السلام به عنوان خلیفه چهارم ، درج نشد مگر در اواخر عهد عباسی اول ، که اسم آن حضرت را در فهرست خلفا آوردند ؛ چراکه در اوایل حکومت عباسیان چاره ای جز این نیافتند^(۳)

و می خواستند با هر آنچه رنگ و بوی اموی دارد معارضه کنند ، و امام علی علیه السلام از بنی هاشم بود ، از این رو دستاویز آن ها شد .

۱- . شرح نهج البلاغه ۱: ۱۸۸ (و جلد ۹، ص ۵۵) .

۲- . مَنْشِم، نام زنی عطر فروش در مکه بود که قبایل «خُزاعه» و «جُرْهُم» هر گاه می خواستند بجنگند، از عطر او به خود می زدند و با این کار جنگ میانشان شدت می یافت، و این سخن ضرب المثل شد؛ گویند: «أَشَامُ مِنْ عِطْرِ مَنْشِمٍ»؛ شوم تر از عطر مَنْشِم (بنگرید به، صحاح جوهری ۵: ۲۰۴۱) (م) .

۳- . تا آنجا که نگارنده به خاطر دارد، تریع خلافت (اینکه خلفا چهار نفرند) در زمان احمد بن حنبل و متوکل عباسی رخ داد .

صدور روایات «خلفای راشدین پس از من چهار نفرند...» از آثار این بخش از تاریخ اسلام است. اختصاص خلفا به سه نفر (ابوبکر، عمر، عثمان) از بدعت‌های عصر اموی است. اما روایات «به دو نفری که بعد از من می آیند اقتدا کنید...» و امثال آن، پس از ماجرای شورا و در زمان تأکید بر سیره شیخین، صادر شد.

تدوین کدام حدیث در عصر ابن عبدالعزیز؟!

سیاست، نقش بزرگی در صدور این احادیث و غیر آن دارد. احادیثی چون «العشرة المبشّره» (ده نفری که وعده بهشت داده شدند)، «عدالت همه صحابه» و

این احادیث مسلک تعدد آرا را که بذر آن به وسیله ابوبکر و عمر (هنگام منعشان از حدیث و تدوین) پاشیده شد، روشن می سازند.

شیوع پدیده حدیث محوری نزد بعضی از صحابه، و رأی گرایی نزد بعض دیگر، و اختلاط هر دو نزد فرقه سوم ... سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را با آثار صحابه آمیخت و درهم و برهم شد، خشک و تر با هم سوخت و درست و نادرست به هم آمیخت و سنت با سیره عمومی مردم، مخلوط گشت.

عمر بن عبدالعزیز خواست سیره شیخین را استوار سازد تا شریعت عملی مسلمانان باشد.

وی، به ابوبکر بن عمرو بن حزم، می نویسد:

حدیث پیامبر یا سنت آن حضرت یا حدیث عمّره را مد نظر قرار بده و آن را بنویس، چراکه بیم دارم علم و علما از میان بروند. (۱)

۱- صحیح بخاری ۱: ۴۹؛ طبقات ابن سعد ۸: ۴۸۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۷، حدیث ۴۸۸؛ التمهید (ابن عبدالبر) ۱۷: ۲۵۱؛ تقیید العلم: ۱۰۵-۱۰۶ (متن از این مأخذ است).

در نقل دیگر آمده است: «و حدیث عُمر» (۱)، و در نقل سومی هست که ابن عبدالعزیز خواست احادیثی که نزد عَمْرَه (دختر عبدالرحمان) و قاسم بن محمّد وجود دارد برایش نوشته شود، او نیز این کار را کرد. (۲)

در کتاب حلیه الأولیاء به نقل از حاطب بن خلایف بُرجمی آمده است:

عمر بن عبدالعزیز در خطبه اش گفت: آنچه را رسول خدا و دو صاحب او [ابوبکر و عمر] سنّت کرده اند، دین ماست که به آن پای بندیم، و سنّت دیگران را وامی نهمیم. (۳)

در تقیید العلم می خوانیم:

عمر بن عبدالعزیز به [والی] مدینه نامه نوشت (و در نقل عفّان آمده که برای اهل مدینه نوشت) که: احادیث رسول خدا را بجوید و بنویسید، چراکه می ترسم [از میان بروند].

در نقل عفّان آمده است: بیم دارم که علم و عالمان از بین بروند. (۴)

در یکی از نامه های ابن عبدالعزیز به بعضی از کارگزارانش آمده است:

سنّت را کسی بنیان نهاد که می دانست در خلاف آن خطا و لغزش و حماقت و درنگ های نابجاست. آنچه را سلف صالح برگزیده اند، بپسند! آنان با آگاهی این کار را انجام دادند، و با بینش تمام، به

۱- سنن دارمی ۱: ۱۳۷، حدیث ۴۸۷.

۲- طبقات ابن سعد ۲: ۳۸۷؛ الجرح والتعديل ۱: ۲۱ (و جلد ۹، ص ۳۳۷) (متن از این مأخذ است)؛ تهذیب الکمال ۳۳: ۱۴۰.

۳- حلیه الأولیاء ۵: ۲۹۸؛ تاریخ دمشق ۱۱: ۳۸۵؛ تاریخ الخلفاء ۱: ۲۴۱.

۴- تقیید العلم: ۱۰۶.

همان ، بسنده کردند ، بر کشف امور دین توانمندتر بودند ، و در ترجیح (ودست زدن به انتخاب بخشی از سنت) اولویت داشتند .

اگر هدایت همین روشی باشد که شما [بدعت گذاران] دارید ، پس شما پیش از آن هایید [و این سخنی است باطل چرا که پس از آن ها آمدید] و اگر بگویید : «بعد ایشان حوادثی رخ داد» ، این حوادث را پدید نیاوردند مگر کسانی که غیر راه ایشان را پی گرفتند و خود را از ایشان برتر دانستند [اینان بر باطل اند ؛ زیرا] سلف صالح پیشتاز هدایت اند .

آنان بایسته های دین را گفتند و در حدی که آیندگان را کارساز باشد ، دین را بیان داشتند ، جا مانده از آنان ، کم کاری نمود و جلو زننده از آنان ، خود را به زحمت فکند!

آنان که تفریط کردند ، جفاکار شدند و آنان که به افراط گراییدند ، به غلو افتادند ؛ سلف صالح راهی میانه را برگزیدند و هدایتی درست و استوار یافتند .^(۱)

در سخن دیگری می گوید :

رسول خدا و والیان پس از او ، سنت هایی را گذاردند که پیروی از آن ها تصدیق کتاب و تکمیل طاعت و قوت دین خداست! هیچ کس حق تغییر و تبدیل و گرایش به نظری بر خلاف آن ها را ندارد ؛ هر که به آن ها هدایت جوید ، راه را یافت و هر که از آن ها یاری خواهد پیروزمند است ، و هر که با آن ها مخالفت کند و راهی جز

۱- سنن ابی داود ۴: ۲۰۳، حدیث ۴۶۱۲ (و به نقل از آن در حقیقه البدعه و احکامها ۱: ۷۴)؛ مانند این سخن در البدع (ابن وضاح): ۳۰، آمده است .

راه مؤمنان را در پیش گیرد (۱) [خدا او را به خودش وانهد و دوزخ را به او بپشانند که بد فرجامی برای اوست]. (۲)

باری ، عمر بن عبدالعزیز ، آنچه را ابوبکر بن خزیمه تدوین کرد ، برای همه سرزمین ها سنت قرار داد ، در حالی که کتاب وی اجتهادات خلفا را در بر داشت و آنچه را عمره و قاسم بن محمد و عایشه و دیگران روایت کرده بودند ، در آن بازگو می شد ؛ این تحکیم فقه خلفا ، همان چیزی بود که نظام حاکم ، آن را می خواست .

ابن شهاب زهری در این زمینه می گوید :

عمر بن عبدالعزیز از ما خواست که سنین را گرد آوریم ، آن ها را در چند دفتر نوشتیم . او بر هر سرزمین تحت سلطه اش یک دفتر از آن را فرستاد . (۳)

بر اساس گزارشات تاریخی ، تدوین علم [و مسائل دین] به خواست حاکمان صورت گرفت ، و حکومت در عصر عباسیان در مرجعیت مذاهب چهارگانه اهل سنت ، نقش بسزایی داشت .

بنابراین ، اقدام عمر بن عبدالعزیز تنها گردآوری سنت پیامبر نبود ، بلکه می خواست آنچه را از خلفا صادر شد ، اصالت بخشد و مکتب خلفا (اجتهاد و رأی) را زنده سازد .

و این ، در حالی صورت می گرفت که فقه از منابع و اصول خویش جدا شد و بیش از یک قرن می گذشت که علم دین

۱- السنه (عبدالله بن احمد) ۱: ۳۵۷؛ اعتقاد اهل السنه ۱: ۹۳؛ حلیه الأولیاء ۶: ۳۲۴ (متن از این مأخذ است)؛ جامع العلوم والحکم: ۲۶۴ .

۲- بخش پایانی این سخن - که در متن نیامده است و ترجمه شد - مضمون آیه ۱۱۵ سوره نساء است (م) .

۳- جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۶ .

[احادیث پیامبر و سنت آن حضرت] از میان امت اسلام، رخت بر بسته بود.

پیداست که چنین سنتی نمی توانست اطمینان آور باشد؛ زیرا در فضایی تدوین شد که جعل حدیث رواج داشت و تعصبات قومی بر آن حاکم بود.

پوشیده نماند که وجود بعضی از احادیثی که خط مشی عمومی حاکم، آن ها را خوش نداشت، بیانگر خلوص نیت تدوینگران و تلاش آن ها برای حفظ شریعت نمی باشد، بلکه شاخص امتداد دو مکتب در عهد آن ها و وجود کسانی است که مدافع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند.

زیرا تحریف حکومتی نمی توانست در برابر جریان فکری بزرگ و اصیل مقاومت کند؛ چراکه قرآن و روایات دیگر، جاهایی را که گروه حاکم دچار لغزش می شدند و خلط می کردند، روشن می ساخت؛ و صحابیانی پرهیزگار و اهل منطق سلیم، در برابر خلط آن ها می ایستادند.

از این روست که احادیث «مکتب تعبّد» را در صحاح و مسانیدی می یابیم که پیروان «مکتب رأی و اجتهاد» تدوین کردند.

علی رغم همه شرایط دشوار و فضای ابهام آلودی که وجود داشت، این روایت ها در فقه مسلمانان راه یافت. شمول و گسترش آن ها در بیشتر ابواب فقه، از دو خط مشی فکری خبر می دهد: یکی به رأی فرا می خواند و بر طبق اجتهاد صحابه فتوا می دهد، و دیگری به نصوص و آنچه در کتاب و سنت هست، عمل می کند (نه چیز دیگر).

در کتاب تقیید العلم آمده است:

به ما خبر داد صالح بن کیسان، گفت: من و زُهری همراه شدیم تا علم [دین] را به دست آوریم، گفتیم: سنن را می نویسیم! آنچه را از پیامبر رسیده بود نوشتیم.

سپس او گفت: آنچه را از اصحاب پیامبر رسیده است می نویسیم،

چراکه آن‌ها جزو سنت است!

من گفتم: آن‌ها جزو سنت نمی‌باشد، نباید بنویسیم!

باری، او نوشت، و من نوشتم، او موفق شد و من ضایع ساختم. (۱)

ابو زهره می‌گوید:

مالک را دیدم که فتوای آنان را می‌ستاند، چنان‌که گویا آن‌ها جزو سنت است. (۲)

موسی‌جار الله، می‌گوید:

ما فقهای اهل سنت و جماعت، سیره شیخین (صدیق و فاروق) را اصولی معتبر می‌دانیم که در اثبات احکام شرعی (در حیات امت و اداره دولت) با سنت پیامبر شارع برابری می‌کند؛ و بر این باوریم که خلفای راشدین، چونان عصمت رسالت، معصوم اند. (۳)

چگونه چنین نباشد در حالی که حکومت، پشتیبان مکتب خلفاست؛ آنچه را می‌خواهند ثبت می‌کنند، و جنبه‌هایی را که نمی‌پسندند وامی‌گذارند!

ابوبکر صنعانی نقل می‌کند:

نزد مالک بن انس رفتیم، از ربیعہ الرأی - که استاد و معلم مالک بود - برایمان حدیث کرد. ما خواستار حدیث فزون‌تری شدیم، روزی به ما گفت: چرا پیش ربیعہ نمی‌روید که در آن طاق خفته است؟

۱- طبقات ابن سعد ۲: ۳۸۹؛ حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۱-۳۶۰؛ تقیید العلم: ۱۰۶-۱۰۷ (متن از این مأخذ است).

۲- کتاب ابن حنبل لابن زهره: ۲۵۱-۲۵۵؛ کتاب مالک لابن زهره: ۹۰.

۳- الوشیعه: ۷۷.

ما پیش ربیعہ رفتیم و گفتیم : چگونه است که مالک از تو حدیث می کند و خودت این کار را نمی کنی؟

گفت : مگر نمی دانید که مثقالی از «دولت» بهتر از باری از «علم» است! (۱)

این سخن ، مواضع هر دو مکتب و امتداد آن دو را در عصر اموی و عباسی می نمایاند و اختلاط احادیث را برملا می سازد به گونه ای که تمیز حدیث صحیح از ضعیف دشوار است . این ، همان چیزی است که خلفا برای عصرهای آینده می خواستند .

پرسش و سنجش

تصریح به نام ده تن از صحابه که بهشتی اند (۲) ، بر خلاف سیره عملی آن هاست . چگونه می توان طلحه و زبیر را که با امام علی علیه السلام جنگیدند - و آن حضرت در آن زمان خلیفه شرعی بود - همه را اهل بهشت دانست؟! در حالی که می دانیم حق یکی است ؛ اگر حضرت علی علیه السلام بر حق باشد طلحه و زبیر بر باطل اند و به عکس .

با خبر «عشره مبشره» (۳)

در برابر حدیث بخاری چه کنیم که از پیامبر نقل می کند که فرمود :

هر گاه دو مسلمان با هم بجنگند ، هر دو دوزخی اند .

راوی می پرسد : ای رسول خدا ، قاتل دوزخی است ... مقتول چرا

۱- . تاریخ بغداد ۸: ۴۲۴؛ طبقات الفقهاء (ابی اسحاق): ۵۴؛ صفوه الصفوه ۲: ۱۵۱ .

۲- . مسند احمد ۱: ۱۸۷، حدیث ۶۲۹، سنن ابن ماجه ۱: ۴۸، حدیث ۱۳۳؛ سنن ترمذی ۵: ۶۴۷، حدیث ۳۷۴۷ .

۳- . این ده نفر صحابی بهشتی، بر اساس احادیث اهل سنت، عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، حضرت علی علیه السلام ، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن زید، ابو عبیده بن جراح (م) .

دوزخی باشد؟

فرمود: بدان جهت که او قصد کشتن حریش را داشت. (۱)

این حدیث، انسان را دچار حیرت می‌سازد و درمی‌ماند که طلحه و زبیر را بهشتی بدانند یا دوزخی؟

وظیفه صحابی چیست؟ آیا با گروه یاغی مبارزه کند تا به امر خدا تن دهد یا چنان که ابن عمر می‌گوید، از هر کس غلبه یافت پیروی کند؟!

هرگاه هر کدام از این ده نفر - به اعتبار اینکه بهشتی اند - می‌توانستند به هر کاری که دلشان خواست دست یازند، چرا خودشان به این حقیقت پی نبردند و بعضی از آن‌ها بعضی دیگر را واگذاشتند؟!

اگر این منطق، صحیح است، چرا با آنارشیسم فکری می‌ستیزیم؟

آیا این سخن، چیزی جز ناچیز انگاری خون و مال و آبروی مسلمانان است؟!

چرا عمر بن عبدالعزیز بر ابوبکر بن حزم تأکید می‌کند که حدیث رسول خدا و سنت ابوبکر و عمر (و بنا بر نقلی حدیث عمره، و بر اساس نقل دیگر حدیث عمر) را بنویسد؟!

از این سخن ابن عبدالعزیز - در خطبه اش - که می‌گوید: «آنچه را که رسول خدا و دو صاحبش سنت کرده اند، این سنت، دین ماست؛ اما آنچه را دیگران پی نهاده اند، و ما می‌نهیم» چه چیزی استنباط می‌شود؟!

چرا عمر بن عبدالعزیز سنت عثمان و حضرت علی علیه السلام را الزامی نمی‌داند؟ مگر آنان جزو خلفای راشدین نیستند که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره شان فرمود: «بر شما

۱- صحیح بخاری ۱: ۲۰، حدیث ۳۱ (و جلد ۶: ۲۵۲۰ و ۲۵۹۴، حدیث ۶۸۴۱ و ۶۶۷۲)؛ صحیح مسلم ۴: ۲۲۱۳، حدیث ۲۸۸۸.

باد به سنّت من و سنّت خلفای راشدین پس از من؟!!

آیا سنّت متداول در آن روز سنّت پیامبر بود یا سنّت صحابه؟

این ها پرسش ها ، بلکه تناقض هایی است که نیازمند واریسی فقهی و تاریخی است و این نصوص را به جهت کاستی هاشان نباید پذیرفت .

اصول جرح و تعدیل (ملا-ک های اعتبار راوی و ضعف روایت) در این عرصه کارساز نمی افتد ؛ چراکه این اصول پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی حکام و تحت نظارت و اشراف آنان پی ریزی شد و بر این اصول ، روح عصبیت چیرگی دارد .

نسبت گمراهی و فساد عقیده و کذب (و چیزهایی مانند آن) به شیعیان علی علیه السلام بدان جهت داده شد که روایات اینان بر خلاف افکار آنان بود .

این اصول در سیر و سلوک ما آثاری را بر جای نهاد که بی واریسی و تحقیق نمی توان از آن ها رهایی یافت و چاره ای جز بررسی ریشه های تاریخی و فقهی آن ها نمی باشد .

ما بر این باوریم که بررسی چنین قضایایی ، افق های جدیدی از معرفت را می گشاید که مزه راستی و تیزبینی آن ها پیش از این ، هرگز حس نمی شد و سازماندهی است که پژوهشگران به این بحث ها پردازند .

از لابلای همین بحث و نیز از کتاب تاریخ الحدیث النبوی ، که ما درباره سنّت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله قلم زده ایم ، نتایجی به دست می آید که ثابت می کند سنّت متداول امروزی ، سنّت پیامبر نمی باشد ؛ بلکه بخش پر حجمی از ابواب و عناوینش ، سنّت کسان دیگر است .

نگرش اهل بیت علیهم السلام

امامان اهل بیت علیهم السلام آشکارا و پنهان به این حقیقت اشاره دارند . اکنون بعضی از روایات آن ها را می آوریم تا نگرش متمایز آن ها از مکتب اهل رأی ، روشن گردد .

امام باقر علیه السلام به جابر فرمود :

یا جابر ، لو کُنَّا نُفْتَى النَّاسِ بِرَأْيِنَا وَهَوَانَا لَكُنَّا مِنَ الْهَالِكِينَ! وَلَكِنَّا نَفْتِيهِمْ بِآثَارِ مَنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأُصُولِ عَنهُ نَتَوَارَثُهَا كَابِرٍ عَنِ كَابِرٍ ؛ نَكْتِزُهَا كَمَا يَكْتِزُ هَوْلَاءُ ذَهَبَهُمْ وَفَضَّتَهُمْ؛ (۱)

ای جابر ، اگر ما مردم را به رأی و هوای خویش فتوا دهیم ، از هلاک شوندگانیم! ما بر اساس آثاری از رسول خدا و اصولی از آن حضرت - که نسل اندر نسل آن را به ارث برده ایم - فتوا می دهیم ؛ و این ذخایر علمی را نگهداری می کنیم همان گونه که مردم از طلا و نقره شان نگهداری می کنند .

مردی از امام صادق علیه السلام مسئله ای را پرسید ، آن حضرت پاسخ داد . آن مرد گفت : به نظرتان اگر این امر چنین و چنان بود ، حکمش چه بود؟

امام علیه السلام فرمود :

مَه! مَا أَجَبْتُكَ فِيهِ شَيْءٌ فَهُوَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ، لَسْنَا مِنْ «أَرَائِيَّتِ» فِي شَيْءٍ؛ (۲)

ساکت باش! پاسخی که دادم از رسول خدا برایت باز گفتم . ما را با اهل رأی چکار!

سعید اعرج می گوید : به امام صادق علیه السلام گفتم : نزد ما فقیهانی هستند که می گویند آنچه را در کتاب خدا و سنت رسول نیابیم ، به رأی خویش نظر می دهیم! امام علیه السلام فرمود :

۱- . بصائر الدرجات: ۳۲۰ .

۲- . اصول کافی ۱: ۵۸، حدیث ۲۱ .

كَذَّبُوا، لَيْسَ شَيْءٌ إِلَّا قَدْ جَاءَ فِي الْكِتَابِ وَجَاءَتْ بِهِ السُّنَّةُ؛ (۱)

دروغ می گویند، چیزی که در کتاب و سنت نباشد، وجود ندارد.

از امام باقر علیه السلام درباره مسئله ای سؤال شد، آن حضرت پاسخ داد. شخص پرسنده گفت: فقها این سخن را نمی گویند! امام علیه السلام فرمود:

وَيَحْكُ! وَهَلْ رَأَيْتَ فُقَيْهًا قَطُّ؟! إِنَّ الْفُقَيْهَ حَقَّ الْفُقَيْهِ الرَّاهِدِ فِي الدُّنْيَا، الرَّاعِبِ فِي الْآخِرَةِ، الْمُتَمَسِّكِ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ؛ (۲)

وای بر تو! مگر فقیهی هرگز دیده ای؟! فقیه راستین، از دنیا رویگردان و به آخرت راغب است و به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله چنگ می آویزد.

در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود:

مَا أَحَدٌ أَكْذَبَ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ كَذَّبْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَوْ كَذَّبَ عَلَيْنَا؛ لِأَنَّا إِنَّمَا نُحَدِّثُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَعَنْ اللَّهِ، فَإِذَا كُذِّبْنَا فَقَدْ كُذِّبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ (۳)

هیچ کس از کسی که ما خاندان را تکذیب کند یا بر ما دروغ بنهد، دروغ گوتر بر خدا و رسول نیست؛ چراکه ما از رسول خدا و از خدا حدیث می کنیم، هنگامی که تکذیب شویم، خدا و رسول او تکذیب شده اند.

۱- بصائر الدرجات: ۳۲۱-۳۲۲، حدیث ۲؛ اختصاص مفید: ۲۸۱؛ اوائل المقالات: ۲۳۰؛ مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۲۵۸، حدیث ۲۱۲۷۹.

۲- اصول کافی ۱: ۷۰، حدیث ۸.

۳- بنگرید به، قرب الاسناد: ۳۵۰؛ مستدرک وسائل الشیعه ۹: ۹۲-۹۱، حدیث ۱۰۳۰۹ (لفظ از این مأخذ است).

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود :

لَوْ أَنَا حَدَّثْنَا بِرَأْيِنَا ضَلَلْنَا كَمَا ضَلَّ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا. (۱)

(وفی آخر : فلولا ذلك كنا كهؤلاء الناس) (۲) ولکننا حدَّثنا بیینه من ربنا بیئنها لنبیه فبیئها لنا؛ (۳)

اگر ما به رأی خویش حدیث کنیم ، گمراه می شویم ؛ چنان که کسان پیش از ما گمراه شدند (در حدیث دیگر آمده : اگر آن امر نبود ، ما شبیه این مردم بودیم) لیکن با دلیل روشنی از پروردگارانمان - که برای پیامبرش تبیین کرد و پیامبر آن را برای ما باز گفت - حدیث می کنیم .

در حدیث دیگری از آن حضرت رسیده است که فرمود :

إِنَّ اللَّهَ عَلَّمَ نَبِيَّهِ التَّنْزِيلَ وَالتَّوِيلَ ، فَعَلَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَعَلَّمَنَا وَاللَّهِ ؛ (۴)

خدای بزرگ ، علم تنزیل و تأویل را به پیامبرش آموخت ، به خدا سوگند ، پیامبر آن علم را به علی و ما تعلیم داد .

ابن حزم به سند خویش از ابن شُبْرُمَه روایت می کند که جعفر بن محمد بن علی بن حسین ، امام صادق علیه السلام به ابو حنیفه فرمود :

اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَقَسَّ! فَإِنَّا نَقِفُ غَدًا نَحْنُ وَمَنْ خَالَفَنَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ ، فنقول : قال رسول الله ، قال الله تبارك وتعالى ...

۱- . بصائر الدرجات: ۳۱۹، باب ۱۴، حدیث ۲ .

۲- . بصائر الدرجات: ۳۲۱، باب ۱۴، حدیث ۹ .

۳- . بصائر الدرجات: ۳۱۹، باب ۱۴، حدیث ۲ .

۴- . فروع کافی ۷: ۴۴۲، حدیث ۱۵؛ وسائل الشیعه ۲۳: ۲۲۴، حدیث ۲۹۴۲۶ .

وتقول أنت وأصحابك : سَمِعْنَا وَرَأَيْنَا ، فِيفَعَلُ اللَّهُ بِنَا وَبِكُمْ مَا يَشَاءُ؛ (۱)

از خدا بترس و قیاس مکن! فردای قیامت ما و مخالفانمان پیش خدا می ایستیم ، ما می گوئیم : رسول خدا فرمود که ، خدای متعال فرمود ...

تو و اصحابت می گوئید : [سخن خدا و پیامبر را] شنیدیم و [با وجود این] به رأی خویش نظر دادیم!

در آن هنگام ، خدا درباره ما و شما ، آن کُند که خواهد .

ابو نَعِیم در حلیه الأولیاء به سندش از ابن شُبْرَمَه آورده که گفت :

به همراه ابو حنیفه بر جعفر بن محمد در آمدیم ، آن حضرت به ابن ابی لیلا فرمود : این شخص که با توست ، کیست؟

ابن ابی لیلا گفت : مردی است که در امر دین ، بینشی قوی و تیز دارد!

امام صادق علیه السلام فرمود : گویا [مقصودت این است که] امر دین را به رأی خود قیاس می کند!

گفت : آری .

امام علیه السلام فرمود : ای نعمان ، آیا تاکنون سَرَت را قیاس کرده ای؟ (۲)

گفت : چگونه سَرَم را قیاس کنم؟!

امام علیه السلام فرمود : تو را شخصی نمی بینم که از عهده چیزی بر آیی ...!

آیا کلمه ای را که اولش کفر و آخرش ایمان است ، می دانی؟

۱- . الإحكام (ابن حزم) ۸: ۵۱۳، ب ۳۸، فصل فی ابطال القیاس .

۲- . با توجه به ادامه روایت، مقصود این است که آیا دریافته ای که خدا در سر (جمعمه) چشم و گوش و دهان را با چه ویژگی هایی آفرید (م) .

ابو حنیفه گفت: چنین کلمه ای را برایم باز گوی!

امام علیه السلام فرمود: وقتی بنده می گوید: «لا إلهَ» (خدایی نیست) کافر می شود، و چون «إِلَّا اللهُ» (مگر الله) گوید، ایمان است.

آن گاه امام علیه السلام رو به ابو حنیفه کرد و فرمود: ای نعمان، برای من پدرم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود: ... نخستین کسی که در امر دین قیاس کرد، ابلیس بود. خدای متعال به او فرمود که به آدم سجده کن! او گفت: «من از آدم بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل» (۱) از این رو هر کس دین را به رأی خویش قیاس کند، خدای متعال روز قیامت او را با ابلیس همنشین می سازد؛ چرا که ابلیس به قیاس بینا تر است.

سپس امام علیه السلام از ابو حنیفه پرسید: آدم کشتی گناهش بزرگ تر است یا زنا؟

ابو حنیفه گفت: آدم کشتن.

امام علیه السلام فرمود: پس چرا خدا در اثبات قتل نفس، سخن دو شاهد را می پذیرد و در زنا شهادت کمتر از چهار نفر را بر نمی تابد؟!

باز امام علیه السلام پرسید: نماز عظمت بیشتری دارد یا روزه؟

ابو حنیفه گفت: نماز.

امام علیه السلام فرمود: پس چرا زن حائض، قضای روزه را باید به جا آورد و نمازش قضا ندارد؟

وای بر تو! چگونه قیاس را حجت می دانی؟! از خدا بترس، و دین را با رأی خویش قیاس مکن. (۲)

۱- «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (سوره اعراف، آیه ۱۲).

۲- حلیه الأولیاء ۳: ۱۹۶-۱۹۷.

أبو شَيْبَةَ مِي كَوَيْد : شَنَيْدَم اِمَام صَادِق عَلَيْهِ السَّلَام مِي فَرَمُود :

ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرَمَةَ! عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ ، اِمْلَاءُ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَخَطُّ عَلِيٍّ بِيَدِهِ ؛ اِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدْعُ لِاَحَدٍ كَلَامًا فِيهَا عِلْمَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ .

اِنَّ اَصْحَابَ الْقِيَاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِيَاسِ فَلَمْ يَزِدُوْا مِنْ الْحَقِّ اِلَّا بُعْدًا ، اِنَّ دِيْنَ اللّٰهِ لَا يُصَابُ بِالْقِيَاسِ؛ (۱)

علم ابن شُبْرَمَةَ تباھی است! نزد ما صحیفهٔ جامعه می باشد که با املائی رسول خدا و دست خط علی است . جامعه برای احدی جای سخن باقی نگذاشت ، علم حلال و حرام در آن هست .

اصحاب قیاس ، می خواهند با قیاس ، علم دین را به دست آورند ، این کار بر دوری شان از حق می افزاید ؛ دین خدا با قیاس به دست نمی آید .

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود :

خدا محمّد را به عنوان پیامبر خاتم فرستاد ، پیامبری بعد از او نمی باشد ؛ خدا کتابی بر او نازل کرد که آخرین کتاب آسمانی است ، و کتاب آسمانی بعد از آن وجود ندارد ...

پیامبر صلی الله علیه و آله علم ماندگاری را به اوصیای خود سپرد ولی مردم آن ها را وا گذاشتند .

این اوصیا بر اهل هر زمانی شاهدند ، اما این مردم با هر که ولایت آن ها را آشکار سازند و علومشان را جو یا شوند ، می ستیزند ؛ و این ، بدان جهت است که بخشی از قرآن را به خاطر بخش دیگر

۱- . بصائر الدرجات: ۱۶۶، باب ۱۱، حدیث ۲۳؛ اصول کافی ۱: ۵۷، باب البدع والرأی والمقاییس، حدیث ۱۴ .

کنار زدند و منسوخ را ناسخ پنداشتند و خاص را عام گرفتند و به آن‌ها احتجاج کردند، به اول آیه چسبیدند و سنت را در تأویل آن وا گذاشتند. به آغاز و پایان کلام نگاه نکردند و ورود و خروج آن را در نیافتند؛ چراکه آن را از اهلش نستاندند، به همین جهت خود گمراه شدند و دیگران را گمراه ساختند. (۱)

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود:

مَنْ أَقْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ وَالْمُحَكَّمَ مِنَ الْمُتَشَابِهِ ، فَقَدْ هَلَكَ وَأَهْلَكَ؛ (۲)

کسی که ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه باز نشناسد و ناعالمانه برای مردم فتوا دهد، خودش هلاک می شود و دیگران را هلاک می سازد.

محمّد بن حکیم می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: گروهی از اصحاب ما تفقه می ورزند و علمی را به دست می آورند و احادیثی را روایت می کنند، مسئله ای از آنان پرسیده می شود، رأی و نظرشان را درباره آن می گویند [آیا این کار درست است؟] امام علیه السلام فرمود:

لا ، وَهَلْ هَلَكَ مَنْ مَضَى إِلَّأَ بِهِذَا وَأَشْبَاهَهُ!

نه، کسانی پیش از آن‌ها جز با همین شیوه و نظایر آن، هلاک نشدند. (۳)

در کنز العمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

۱- وسائل الشیعه ۷۲: ۲۰۰-۲۰۱، حدیث ۳۳۵۹۳ (به نقل از رساله محکم و متشابه سید مرتضی).

۲- المحاسن ۱: ۲۰۵، باب عقل، حدیث ۶۱؛ اصول کافی ۱: ۴۳، باب النهی عن القول بغير علم، حدیث ۹.

۳- المحاسن ۱: ۲۱۲، باب العقل، حدیث ۸۸.

تَعْمَلُ هَذِهِ الْأُمَّةُ بُرْهَةً بَكْتَابِ اللَّهِ ، ثُمَّ تَعْمَلُ بُرْهَةً بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ، ثُمَّ تَعْمَلُ بُرْهَةً بِالرَّأْيِ ؛ فَإِذَا عَمِلُوا بِالرَّأْيِ فَقَدْ ضَلُّوا وَأَضَلُّوا
(۱)؛

این امت در برهه ای از زمان به کتاب خدا عمل می کنند ، و در برهه ای دیگر سنت رسول خدا را در پیش می گیرند ، سپس رأی و نظر خود را ملاک قرار می دهند ؛ هنگامی که به رأی خود عمل کنند ، خود گمراه می شوند و دیگران را در گمراهی می افکنند .

از ابن ابی عمیر ، از چند نفر ، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود :

لَعَنَ اللَّهُ أَصْحَابَ الْقِيَاسِ! فَإِنَّهُمْ غَيَّرُوا كَلَامَ اللَّهِ وَسُنَّةَ رَسُولِهِ ، وَاتَّهَمُوا الصَّادِقِينَ فِي دِينِ اللَّهِ؛ (۲)

نفرین بر اصحاب قیاس! آنان کلام خدا و سنت پیامبرش را تغییر دادند ، و به [پیشوایان] راستین دین خدا اتهام زدند .

عُبَیْدَةُ سَلْمَانِي مِي كُوَيْد : از حضرت علی علیه السلام روایت می شد که آن حضرت بیع امّ ولد (کنیزانی که از مولاشان صاحب فرزندان) را جایز دانسته است! امام باقر علیه السلام فرمود :

بر عبیده دروغ بسته اند (یا فرمود : عبیده بر حضرت علی علیه السلام به دروغ این نسبت را داده است) اینان می خواهند حکم به قیاس را به آن حضرت نسبت دهند ، این کار را نخواهند توانست!

ما فرزند

۱- . مسند ابی یعلی ۱۰: ۲۴۰، حدیث ۵۸۵۶؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۲: ۶۳، حدیث ۲۳۵۵؛ الإحكام (ابن حزم) ۶: ۲۲۰ .

۲- . أمالی مفید: ۵۲؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۵۹، حدیث ۳۳۱۹۴ .

زادگانِ علی هستیم ، آنچه را از علی برایتان حدیث می کنیم ، سخن آن حضرت است و آنچه را انکار کنیم افترائی بر اوست ؛ ما می دانیم که قیاس جزو دین علی نیست ، کسی قیاس می کند که کتاب و سنت را نمی داند!

حرف های آنان گمراهتان نسازد ، آنان از گمراه سازی دست برنمی دارند... (۱)

ابو بصیر می گوید به امام صادق علیه السلام گفتم : چیزهایی بر ما وارد می شود که در کتاب و سنت پاسخ آن ها را نمی یابیم ، آیا نظر خودمان را درباره آن ها ابراز داریم؟ امام علیه السلام فرمود :

لا ، أما أنتك إن أصبت لم تُؤجر ، وإن أخطأت كذبت على الله عز وجل ؛ (۲)

نه ، مگر نمی دانی اگر درست بگویی پاداشی نداری و اگر خطا کنی بر خدای بزرگ دروغ بسته ای! (۳)

از امام علی بن حسین علیه السلام روایت شده که فرمود :

إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ الناقصه والآراء الباطله والمقاييس الفاسده ، ولا يُصَابُ إِلَّا بالتسليم ؛ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ ، وَمَنْ اقْتَدَى بنا هُدَى ، وَمَنْ كَانَ يَعْمَلُ بِالْقِيَّاسِ وَالرَّأْيِ هَلَكَكَ ؛ وَمَنْ وَجَدَ فِي نَفْسِهِ شَيْئًا مِمَّا نَقُولُهُ أَوْ نَقْضِي بِهِ حَرْجًا ؛ كَفَرَ بِالذِّي أَنْزَلَ السَّبْعَ الْمَثَانِي

۱- . دعائم الإسلام ۲: ۵۳۶، حدیث ۱۹۰۲؛ مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۲۵۴، حدیث ۲۱۲۶۷ .

۲- . المحاسن ۱: ۲۱۳، حدیث ۹۰؛ اصول کافی ۱: ۵۶، باب البدع والرأی . . . ، حدیث ۱۱ .

۳- . بعید نیست که مقصود امام علیه السلام گوشه زدن به خطای ملتزمان به اجتهاد و رأی باشد که همان صحیح دانستن فتوای امرا و حکام است . به دلیل سخنی که از عبدالله بن عمرو بن عاص و دیگران روایت شده است .

والقرآن العظیم وهو لا یَعْلَم: (۱)

دین خدا با عقل های ناقص و آرای باطل و قیاس های فاسد ، به دست نمی آید و جز با تسلیم نمی توان به آن رسید!

هر که تسلیم ما شود ، سالم می ماند و هر که به ما اقتدا کند ، هدایت می شود و هر که به قیاس عمل کند ، هلاک می گردد!

و هر که درباره چیزهایی که ما می گوییم یا حکم می کنیم ، قبولش برایش سخت باشد ، ندانسته به کسی کفر می ورزد که «سبع المثانی» و قرآن عظیم را نازل کرد .

از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود :

إِیَّاكُمْ وَأَصْحَابَ الرَّأْيِ! فَإِنَّهُمْ أُعْیَتْهُمْ السُّنَنُ أَنْ یَحْفَظُوهَا ، فَقَالُوا فِی الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بِرَأْيِهِمْ ؛ فَأَحَلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَحَرَّمُوا مَا أَحَلَّهُ اللَّهُ ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا: (۲)

پرهیزید از اصحاب رأی! اینان در حفظ سنت در ماندند ، از این رو در حلال و حرام ، رأی خویش را باز گفتند ؛ حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کردند ، خود گمراه شدند و دیگران را گمراه ساختند .

از امام علی علیه السلام رسیده که فرمود :

یا معشرَ شیعتنا المُنْتَحِلین مَوَدَّتِنَا ، إِیَّاكُمْ وَأَصْحَابَ الرَّأْيِ! فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ! تَفَلَّتْ مِنْهُمْ الْأَحَادِيثُ أَنْ یَحْفَظُوهَا وَأُعْیَتْهُمْ السُّنَّةُ أَنْ یَعُوهَا ...

۱- . کمال الدین و تمام النعمه: ۳۲۴؛ مستدرک الوسائل ۱۷: ۲۶۲، حدیث ۲۱۲۸۹ .

۲- . عوالی اللآلی ۴: ۶۵؛ مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۲۵۷-۲۵۶، حدیث ۲۱۲۷۲ .

فَسْئَلُوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ ، فَأَنْفُوا أَنْ يَعْتَرِفُوا بِأَنْهُمْ لَا يَعْلَمُونَ! فعارضوا الدين بآرائهم ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا؛(۱)

ای گروه شیعیان ما که منتسب به مَوَدَّتِ مایید ، از اصحاب رأی بر حذر باشید! آنان دشمنانِ سنت اند! احادیث از دستشان در رفت و نتوانستند آن ها را حفظ کنند و سنت را به جان دریاقتند ...

از چیزهایی که نمی دانند سؤال می شوند ، ننگ دارند از اینکه به نادانی شان اعتراف کنند! با آرایش بر ضد دین سخن می گویند ، گمراه می شوند و گمراه می سازند .

از حیب نقل شده که گفت : امام صادق علیه السلام به ما فرمود :

مَا أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكُمْ! إِنَّ النَّاسَ سَلَكَوا سُبُلًا شَتَّى ؛ مِنْهُمْ مَنْ أَخَذَ بِهَوَاهُ ، وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَ بِرَأْيِهِ ، وَإِنَّكُمْ أَخَذْتُمْ بِأَمْرِ لِهَ أَضِيلُ؛(۲)

هیچ کس نزد من دوست داشتنی تر از شما- پیروان مکتب اهل بیت- نیست! مردم راه های مختلفی را در پیش گرفتند ؛ بعضی هواپرست شدند و بعضی رأی محور گردیدند ، شما به امری دست آویختید که مستند است .

از ابو اسحاق سبعی نقل شده که گفت : شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود :

إِنَّ النَّاسَ آلَوْا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى ثَلَاثَةِ : آلُوا إِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ ، قَدْ أَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ مِنْ عِلْمٍ ، عَنْ عِلْمٍ غَيْرِهِ ؛ وَجَاهِلٌ مُدَّعٍ

۱- . مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۳۰۹، حدیث ۲۱۴۲۹ .

۲- . المحاسن ۱: ۱۵۶، حدیث ۸۷ .

للعلم ، لا- علم له ، مُعْجَبٌ بما عنده قد فَتَنَتْهُ الدنیا وَفَتَنَ غیره ؛ وَمُتَعَلِّمٌ مِّنْ عَالَمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ وَنَجَاهٍ ؛ ثُمَّ هَلَكَ مَن ادَّعى وَخَابَ مَن افترى ؛(۱)

مردم ، بعد از رسول خدا ، سه دسته شدند :

عالمی که هدایت الهی داشت ، خدا او را به علمی که نزدش بود از علم دیگران بی نیاز ساخت .

جاهلی که مُدَّعی علم و دانایی بود و از علم بهره ای نداشت ، از اندک علم خود به شگفت آمد و خود بزرگ بین شد ، دنیا او را فریفت و او دیگران را فریب داد .

دانش پژوهی که از عالمی علم آموخت که در صراط هدایت خدا و نجات است .

پس از این ها ، هر که ادعایی کرد و چیزی را از پیش خود بافت ، هلاک شد و امیدی به او نیست .

امام صادق علیه السلام می فرماید :

إِنَّ عِنْدَنَا مَا لَا نَحْتَاجُ مَعَهُ إِلَى النَّاسِ ، وَإِنَّ النَّاسَ لَيَحْتَاجُونَ إِلَيْنَا ؛ وَإِنَّ عِنْدَنَا كُتُبًا إِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ وَخَطُّ عَلِيٍّ ، صَحِيفَةٌ فِيهَا كُلُّ حَلَالٍ وَحَرَامٍ ! وَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَا بِالْأَمْرِ فَتَعْرِفُ إِذَا أَخَذْتُمْ بِهِ وَتَعْرِفُ إِذَا تَرَكْتُمُوهُ ؛(۲)

نزد ما چیزهایی است که با وجود آن ها نیازی به مردم نداریم ، بلکه

۱- . اصول کافی ۱: ۳۳، باب أصناف الناس، حدیث ۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۸، حدیث ۳۳۰۹۳ .

۲- . اصول کافی ۱: ۲۴۲-۲۴۳، حدیث ۶؛ و بنگرید به، بصائر الدرجات: ۱۷۴، حدیث ۷ .

مردم به ما نیازمندند؛ نزد ما کتاب‌هایی است با املائی رسول خدا و خط علی، صحیفه‌ای که هر حلال و حرامی در آن هست!

هنگامی که شما پیش ما می‌آیید، می‌دانیم چه کارهایی را می‌کنید و به چه کارهایی دست نمی‌یازید.

امام علی علیه السلام احادیث موجود در دست مردم را سه دسته می‌کند، و سبب اختلاف آن‌ها را باز می‌گوید، می‌فرماید:

إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكَذِبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا، وَلَقَدْ كَذَبَ عَلِيٌّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ عَهْدَهُ حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

وإنما أتاك بالحديث أربعة رجال ليس لهم خامس:

رجلٌ منافقٌ مُظهِرٌ للإيمان، مُتَّصِعٌ بالإسلام، لا يتأثم ولا يتحرَّج، يكذبُ عليَّ رسولَ الله صَلَّى اللهُ عليه وآله مُتَعَمِّدًا، فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَلَمْ يُصَيِّدُوا قَوْلَهُ، وَلَكِنَّهُمْ قَالُوا: صَاحِبَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَأَاهُ وَسَمِعَ مِنْهُ وَلَقِفَ عَنْهُ فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ، وَقَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ، وَوَصَّيْتَهُمْ بِمَا وَصَفْتَهُمْ بِهِ لَكَ، ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُنْمَةِ الضَّلَالَةِ وَالِدُعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ، فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا، وَإِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ، فَهُوَ أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ.

وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ فَوَهَمَ فِيهِ وَلَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا فَهُوَ فِي يَدِيهِ وَيُرْوِيهِ وَيَعْمَلُ بِهِ وَيَقُولُ أَنَا سَمِعْتَهُ مِنْ

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ ، وَلَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ .

وَرَجُلٌ ثَلَاثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَيْئًا يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ نَهَى عَنْهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ ، أَوْ سَمِعَهُ يُنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَلَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ ، وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ ؛

در دست مردم حق است و باطل ، راست و دروغ ، ناسخ و منسوخ ، عام و خاص ، مُحکَم و متشابه و آنچه در خاطر سپرده شده است و آنچه حدیث گو بدان گمان برده است ، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان او دروغ بستند تا آنکه برخاست و خطبه خواند و فرمود : «هر که به عمد بر من دروغ بندد جایی در آتش برای خود آماده سازد» .

و حدیث را چهار کس نزد تو آرند که پنجمی ندارند :

مردی دورو که ایمان آشکار کند ، و به ظاهر چون مسلمان بُود ، از گناه نترسد و بیمی به دل نیارد ، و به عمد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بندد و باک ندارد ، و اگر مردم بدانند او منافق است و دروغ گو ، از او حدیث نپذیرند و گفته اش را به راست نگیرند ، لیکن گویند یار رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، او را دید و از او شنید و در ضبط آورد ، پس گفته او را قبول باید کرد .

و خدا تو را از منافقان خبر داد چنان که باید و آنان را برای تو و صف فرمود آن سان که شاید ، اینان پس از رسول خدا ، که بر او و کسان او درود باد ، بر جای ماندند ، و با دروغ و تهمت به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به آتش - غضب الهی

نزدیکی جستند، و آنان این منافقان را به کار گماردند و کار مردم را به دستشان سپاردند، و به دست ایشان دنیا را خوردند، و مردم آنجا روند که پادشاه و دنیا روی آرد، جز [آن] که خدا نگه دارد، و این - منافق - یکی از چهار تن است.

و مردی که چیزی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید و آن را چنان که باید در گوش نکشید، و به خطا شنفته و به عمد دروغی نگفته، آن حدیث نزد اوست؛ آن را می گوید و بدان کار می کند، و گوید: «من این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم» و اگر مسلمانان می دانستند وی در آن حدیث به خطا رفته از او نمی پذیرفتند، و او هم اگر می دانست حدیث خطاست از سر گفتن آن برمی خاست.

و سومین، مردی است که شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله به چیزی امر فرمود، سپس آن را نهی فرمود و او نمی داند. یا شنید چیزی را نهی کرد سپس بدان امر فرمود، و او از آن آگاهی ندارد. پس آن را که نسخ شده به خاطر دارد و نسخ کننده را به خاطر نمی آرد، و اگر می دانست - آنچه در خاطر دارد - نسخ شده، آن را ترک می گفت و اگر مسلمانان هنگامی که حدیث را از وی شنیدند می دانستند نسخ شده، ترک آن حدیث می گفتند. (۱)

ادامه این سخن در اصول کافی چنین است:

وآخر رابع لم یُکذِبْ علی رسول الله، مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَتَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ، لَمْ يَنْسَهُ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلِيَّ وَجْهَهُ
فجاء به كما

۱- نهج البلاغه (دکتر سید جعفر شهیدی): ۲۴۲-۲۴۳، خطبه ۲۱۰.

سَمِعَ لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ ، وَعَلِمَ النَّاسِخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ فَعَمِلَ بِالنَّاسِخِ وَرَفَضَ الْمُنْسُوخَ .

فَإِنَّ أَمْرَ النَّبِيِّ مِثْلَ الْقُرْآنِ نَاسِخٌ وَمُنْسُوخٌ وَخَاصٌّ وَعَامٌّ وَمَحْكَمٌ وَمُتَشَابِهٌ .

قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ الْكَلَامُ لَهُ وَجِهَانُ كَلَامٍ عَامٍّ وَكَلَامٍ خَاصٍّ مِثْلَ الْقُرْآنِ .

وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ : (مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا . .) (١) فَيَشْتَبِهُ عَلِيٌّ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ وَلَمْ يَدْرِ مَا عَنَى اللَّهُ بِهِ وَرَسُولُهُ وَلَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ كَانَ يَسْأَلُهُ عَنِ الشَّيْءِ فِيهِمْ وَكَانَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْأَلُهُ وَلَا يَسْتَفْهِمُهُ حَتَّىٰ إِنْ كَانَ لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَالطَّارِئُ فَيَسْأَلُ رَسُولَ اللَّهِ حَتَّىٰ يَسْمَعُوا .

وَقَدْ كُنْتُ أُدْخِلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ كُلَّ يَوْمٍ دَخَلَهُ وَكُلَّ لَيْلَةٍ دَخَلَهُ فَيَخْلِينِي فِيهَا أَدْوَرٌ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ وَقَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ ذَلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي فَرُبَّمَا كَانَ فِي بَيْتِي يَأْتِينِي رَسُولُ اللَّهِ أَكْثَرَ ذَلِكَ فِي بَيْتِي .

وَكَنْتُ إِذَا دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ مَنَازِلِهِ أَخْلَانِي وَأَقَامَ عِنِّي نِسَاءَهُ فَلَا يَبْقَىٰ عِنْدَهُ غَيْرِي ؛ وَإِذَا أَتَانِي لِلْخُلُوهِ مَعِي فِي مَنْزِلِي ، لَمْ تَقُمْ عِنِّي فَاطِمَةُ ، وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِيَّ .

وَكَنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَجَابَنِي وَإِذَا سَكَتُ عَنْهُ فَتَبَّتُ مَسَائِلِي ابْتِدَائِي .

فَمَا نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةٌ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَقْرَأْنِيهَا وَأَمْلَاهَا عَلَيَّ

فَكَتَبْتُهَا بِخَطِّي وَعَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا وَتَفْسِيرَهَا وَنَاسِخَهَا وَمَنْسُوخَهَا وَمُحْكَمَهَا وَمُتَشَابِهَهَا وَخَاصَّهَا وَعَامَّهَا ...

ولا علماً أملاه عليّ وكتبتّه منذ دعا الله لي بما دعا وما ترك شيئاً علّمه الله من حلال ولا حرام ولا أمر ولا نهى كان أو يكون ولا كتاب منزل على أحد قبله من طاعه أو معصيه إلّا علّمنيه وحفظته فلم أنس حرفاً واحداً ، ثمّ وضع يده على صدري ودعا الله لي أن يملأ قلبي علماً وفهماً وحكماً ونوراً؛ (۱)

چهارمین نفر ، کسی است که بر رسول خدا دروغ نمی بندد و از بیم خدا و احترام به پیامبر ، دروغ را دشمن می دارد ، حدیث پیامبر را از یاد نبرد ، بلکه آنچه را شنید ، درست حفظ کرد (فزونی و کاستی در آن پدید نیاورد) و همان گونه نقل می کند ، ناسخ را از منسوخ باز می شناسد و به ناسخ عمل می کند و منسوخ را وامی گذارد ؛ چراکه امر پیامبر صلی الله علیه و آله مثل قرآن ، ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه دارد .

گاه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چونان قرآن ، دارای دو وجه عام و خاص است ، خدای بزرگ در قرآن می فرماید : «آنچه را پیامبر برایتان آورد بگیرید و از آنچه نهیتان کرد باز ایستید» .

کسانی که مقصود خدا و پیامبر را در نمی یافتند ، دچار تردید می شدند و همه اصحاب پیامبر این گونه نبودند که از آن حضرت

۱- . اصول کافی ۱ : ۶۲ - ۶۴ ، حدیث ۱ ؛ کتاب سلیم بن قیس : ۱۸۲ ، باب علّه الفرق بین احادیث الشیعه و احادیث مخالفیهم .

پرسند تا مقصود را بفهمند و بعضی که از پیامبر سؤال می کردند ، در صَدَدِ فهم بر نمی آمدند و دوست می داشتند که یک اعرابی و مسافر بیاید و آن مسئله را بپرسد تا آن ها بشنوند .

امّا من در هر روز ، یک بار و در هر شب ، یک نوبت بر رسول خدا وارد می شدم او با من خلوت می کرد و (در این زمان) در هر حالی همراه او بودم . اصحاب رسول خدا می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله با هیچ کس جز من ، چنین رفتاری را نداشت ، بسا می شد که من در خانه ام بودم و پیامبر نزد من می آمد و این کار بیشتر رخ می داد .

آن گاه که من پیش پیامبر می رفتم با من تنها می شد و زنانش را از نزد ما برمی خیزاند ، لیکن آن گاه که به خانه ما می آمد فاطمه و فرزندانم در کنار ما می ماندند .

چون از پیامبر چیزی را می پرسیدم ، پاسخ می داد و آن گاه که ساکت می ماندم آن حضرت آغاز سخن می کرد .

هیچ آیه ای از قرآن بر پیامبر نازل نشد مگر اینکه آن را بر من قرائت و املا کرد ، من به خط خود آن را نوشتم ، و پیامبر تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت ...

از آن زمان که پیامبر برایم دعا کرد که فهم و حفظ یابم ، هر علمی را که برایم املا کرد از یاد نبردم . پیامبر صلی الله علیه و آله همه حلال ها و حرام ها و امر و نهی های گذشته و آینده را که خدا به او آموزاند ، به من تعلیم فرمود ، و هر طاعت و معصیتی را که بر پیامبران گذشته - در قالب کتاب - نازل شده بود ، به من یاد داد و من آن را حفظ کردم ،

و یک حرف آن را هم از دست ندادم .

آن گاه پیامبر دستش را بر سینه ام گذاشت و دعا کرد که خدا قلبم را آکنده از علم و فهم و حکم و نور سازد .

با این تقسیم واقعی (و بی طرفانه) امام علی علیه السلام نظر مکتب اهل بیت را دربارهٔ برخورد صحابه با پیامبر و روایت آن ها از آن حضرت و جایگاهشان نسبت به پیامبر و نقش قریش در شریعت ، بیان می کند ، سخن دیگری از نهج البلاغه در این زمینه رهگشاست ، امام علی علیه السلام در خطبهٔ قاصعه ، می فرماید :

فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا - ، فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ ، وَجَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ الْفِتْيَةَ ، كَيْفَ نَشَرَتِ النُّعْمَةَ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا ، وَأَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا ، وَالتَّقَاتِ الْمِلَّةَ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَاتِهَا ، فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ ، وَفِي خُضْرِهِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ ، قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ ، فِي ظِلِّ سُلْطَانِ قَاهِرٍ وَأَوْتَهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنْفِ عِزِّ غَالِبٍ ، وَتَعَطَّطَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكِكَ ثَابِتٍ ، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ ، وَمُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ ، يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ ، وَيُمْضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمَضِّيهَا فِيهِمْ ، لَا تُعْمَزُ لَهُمْ قَنَاءٌ ، وَلَا تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَاءٌ .

أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ ، وَتَلَمَّثْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ ائْتَنَّ عَلَى جَمَاعِهِ هَذِهِ الْأُمَّةَ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا ، وَيَأْتُونَ إِلَيْهَا كَنَفِهَا ، بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَأَجْلُ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ .

وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا ، وَبَعْدَ الْمَوَالَاهِ أَحْرَابًا ، مَا

تَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ ، وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ .

تَقُولُونَ : النَّارَ وَلَا الْعِبَارَ ، كَمَا أَنْكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِتُوا الْإِسْلَامَ عَلَى وَجْهِهِ ، انْتِهَا كَمَا لِحْرِيمِهِ ، وَنَقْضًا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ وَأَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ ، وَإِنَّكُمْ إِنْ لَجِئْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ ، ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلَ وَلَا مِيكَائِيلَ وَلَا مُهَاجِرُونَ وَلَا أَنْصَارًا يَنْصُرُونَكُمْ إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ .

وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَقَوَارِعِهِ ، وَأَيَّامِهِ وَقَوَائِعِهِ ، فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعَيْدَهُ جَهْلًا بِأَخْذِهِ ، وَتَهَاوُنًا بَبَطْشِهِ ، وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ ، فَإِنَّ اللَّهَ سَيَبْحَانُهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ ، فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِلرُّكُوبِ الْمَعَاصِي ، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي .

أَلَا وَقَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَعَطَّيْتُمْ حُدُودَهُ وَأَمْتَمْتُمْ أَحْكَامَهُ أَلَا وَقَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكَثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُمْ ، وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُمْ ، وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ ، وَأَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهِهِ فَقَدْ كُفَيْتُهُ بِصِيغَتِهِ سَمِعْتُ لَهَا وَجِبَهُ قَلْبِهِ وَرَجَّهُ صَدْرِهِ ،

وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ ، وَلَكِنْ أَدِنَ اللَّهُ فِي الْكُرْهِ عَلَيْهِمْ لِأَدِيلِنَ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدَّرًا .

أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغْرِ بِكَالِكِلِ الْعَرَبِ ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ ، وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقُرَابَةِ الْقَرِيبَةِ ، وَالْمَنْزِلَةَ الْخَصِيصَةَ بِصِهِ ، وَضَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلَمَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صِدْرِهِ ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ ، وَيُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَيُسْمِنِي

عَرَفَهُ ، وَكَانَ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ ، وَمَا وَحَدَّ لِي كَذِبَهُ فِي قَوْلٍ ، وَلَا حَظْلَهُ فِي فِعْلٍ ، وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُوكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ ، وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ .

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ يَزْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ ، وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءِ فَارَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي ، وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْنَهُ وَاحِدًا يَوْمِيذٍ فِي الْأَشْيَاءِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا ، أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرُّسَالِ ، وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ .

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّهُ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فَقُلْتُ : يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ : هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ ، وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ .

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ ، فَقَالُوا لَهُ : يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِيكَ ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : وَمَا نَسْأَلُونَ؟ قَالُوا : تَدْعُونَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ ، فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : إِنْ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا : نَعَمْ ، قَالَ : فَإِنِّي سَأْرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرٌ ، وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ ، وَمَنْ يُحْزَبُ الْأَحْزَابِ . ثُمَّ

قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنَّ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنَّي رَسُولَ اللَّهِ فَأَنْقَلِعِي بِعُرْوَتِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيِ يَأْذَنِ اللَّهِ ، فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلَعَتْ بِعُرْوَتِهَا وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِي شَدِيدٌ وَقَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنَحِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُرْفَرَفَةً ، وَأَلْقَتْ بِعُصِيِّهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، وَبِعِضِ أَعْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي ، وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا - عَلُواً وَاسْتِكْبَاراً - : فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نَصِيْفُهَا وَيَبْقَى نَصِيْفُهَا فَأَمْرُهَا بِجَدْلِكَ ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نَصِيْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّهِ دَوِيّاً ، فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالُوا كُفْراً وَعُتُوّاً : فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نَصِيْفِهِ كَمَا كَانَ ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَجَعَ . فَقُلْتُ أَنَا : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، وَأَوَّلُ مَنْ أَقْرَبَ بَانَ الشَّجَرَةَ فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى تَصَدِيقاً بِبُتُوْتِكَ وَإِجْلَالاً لِكَلِمَتِكَ .

فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ : بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ ، عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ ، وَهَلْ يُصَيِّدُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا (بِغُنُونِي) وَإِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ ، سَيِّمَاهُمْ سَيِّمَاتِ الصَّادِقِينَ وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ ، عُمَارُ اللَّيْلِ وَمَنَازُ النَّهَارِ ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ ، يُحْيُونَ سُنْنَ اللَّهِ وَسُنْنَ رَسُولِهِ ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَلَا يَغْلُونَ ، وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يُفْسِدُونَ ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ ؛

پس بنگرید که نعمت های خدا چگونه بر آنان فرو ریخت ، هنگامی که پیامبری برایشان برانگیخت ، آنان را به طاعت خدا درآورد و با خواندنشان به سوی او با یکدیگر سازوارشان کرد ، و چسان

نعمت ، شهپرِ خود را بر سر آنان گسترد و جویبارهایی از آسایش و رفاه برای ایشان روان نمود ، و ملتِ اسلام ، با برکت های خود آنان را فراهم فرمود . پس در نعمت شریعت غرقه گردیدند ، و لذت زندگی خرم و فراخ آن را چشیدند . زندگی شان به سامان ، در سایه دولتی قوی شأن ؛ و نیکویی حال آنان را به عزتی رساند ارجمند ، و کارهاشان استوار گردید و دولشان نیرومند ؛ چنان که حاکم شدند بر جهانیان ، و پادشاهان زمین در این کرانه و آن کران . کار کسانی را به دست گرفتند که بر آنان حکومت می نمودند ، و بر کسانی فرمان راندند که فرمانبر آنان بودند . نه تیرشان بر سنگ می رسید و نه سنگشان سبک می گردید .

همانا شما رشته فرمانبرداری را از گردن گشادید و به داوری های دورانِ جاهلیتِ رضا دادید ، در دژِ خدایی که پیرامونتان بود رخنه نهادید ، همانا خدای سبحان بر جماعت این ائمت - مسلمان - منت نهاد و به الفت آنان را با یکدیگر پیوند داد ؛ پیوندی که در سایه آن بچمند ، و در پناه آن بیارمند . در نعمتی که هیچ یک از آفریدگان بهایی نداند برای آن ، چه آن نعمت از هر بهایی برتر است و از هر رتبت و منزلتی گرانقدرتر .

و بدانید که شما پس از هجرت - و ادب آموختن از شریعت - به - خوی - بادیه نشینی بازگشتید و پس از پیوند دوستی دسته دسته شدید ، با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی شناسید .

می گوئید به آتش - می سوزیم - و ننگ را - نمی توزیم - گویا

می خواهید اسلام را واژگون کنید با پرده حرمتش را دریدن، و رشته برادری دینی را بریدن، پیمانی که خدایش برای شما در زمین خود پناهگاه و جای امن فرمود، و موجب ایمنی آفریده هایش نمود؛ و اگر شما به چیزی جز اسلام پناه بردید، کافران با شما پیکار خواهند کرد، آن گاه نه جبرئیل و نه میکائیل، و نه مهاجران و نه انصار که شما را یاری کند، جز تیغ بر یکدیگر زدن تَبُود تا خدا میان شما داوری کند.

و همانا نمونه ها و داستان ها در دسترس شماست - از گذشتگان - و عذاب خدا و سختی های او - که رسید به آنان - و روزهایی - که عذابشان کرد - و آسیب های سختِ او - که به آنان فرود آورد - پس وعده عذاب او را دیر میانگارید، به عذر آنکه نمی دانید در چنگ او گرفتارید، و با انتقام او را سبک شمردن، و از کیفر او ایمن بودن که همانا خدای سبحان - مردم - دوران گذشته را که پیش از شما ایند از رحمت خود دور نفرمود، جز برای آنکه امر به معروف را وا گذاشتند، و مردمان را از منکر بازداشتند، پس خدا، بیخردان - آنان را - لعنت کرد به خاطر نافرمانی کردن، و خردمندان را به گناه دیگران از نافرمانی مانع نبودن.

هان! بدانید که شما رشته - پیوند با - اسلام را گسستید، و حدود آن را شکستید، و احکام آن را کار نبستید، بدانید که خدا مرا امر فرموده است با تجاوزکاران و پیمان گسلان و تبهکاران در زمین پیکار کنم، اما با ناکثانان پیمان شکن جنگیدم و با قاسطین تجاوزکار ستیزیدم، و مارقین خارج شده از دین را خوار و زبون

ساختم ، اما شیطان رَدَّهه ، (۱) بانگ صاعقه ای قلبش را به تپش در آورد و سینه اش را لرزاند و کارش را ساخت ؛ حال تنها اندکی از تجاوزکاران مانده و اگر خدا مرا رخصت داد بر ایشان بتازم و آنان را براندازم ، دولت را از آن ها بازگردانم و از آن خود سازم ، جز تنی چند که در این سوی و آن سوی شهرها بمانند - و مردم را بترسانند - . .

من در خُردی ، بزرگانِ عرب را به خاک انداختم و سرکردگان - دو قبیله - ربیعه و مضر را هلاک ساختم ، شما می دانید مرا نزد رسول خدا چه رتبت است ، و خویشاوندیم با او در چه نسبت است ، آن گاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و بر سینه خویش جایم داد ، و مرا در بستر خود می خوابانید چنان که تنم را به تن خویش می سود و بوی خوشِ خود را به من می بویانید ، و گاه بودی که چیزی را می جوید ، سپس آن را به من می خورانید ، از من دروغی در گفتار نشنید ، و خطایی در کردار ندید ، هنگامی که از شیر گرفته شد خدا بزرگترین فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشین او فرمود تا راههای بزرگواری را پیمود ، و خوی های نیکوی جهان را فراهم نمود .

و من در پی او بودم - در سفر و حضر - چنان که شتر بیچه در پی مادر ، هر روز برای من از اخلاقِ خود نشانه ای برپا می داشت و مرا

۱- . رَدَّهه: گودالی است که رهبر خوارج معروف به «ذو الثدیه» جنازه اش در آن افتاد، (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳ / ۱۸۳) .

به پیروی آن می گماشت ، هر سال در حراء خلوت می گزید ، من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید ، آن هنگام جز خانه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه در آن بود ، در هیچ خانه ای مسلمانی راه نیافته بود ، من سؤمین آنان بودم ، روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را می شنودم .

من هنگامی که وحی بر او فرود آمد ، صدای ناله شیطان را شنیدم ، گفتم : ای فرستاده خدا این صدای ناله چیست؟ گفت : «این شیطان است که از آن که او را نپرستند نومید و نگران است ، همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم ، و می بینی آنچه را من می بینم ، جز اینکه تو پیامبر نیستی و وزیری و بر راه خیر می روی - و مؤمنان را امیری -» .

و من با او بودم ، هنگامی که مهتران قریش نزد وی آمدند ، و گفتند : «ای محمد! تو ادعای بزرگی می کنی که نه پدرانت چنان دعوی داشتند ، نه کسی از خاندانت ، ما چیزی را از تو می خواهیم اگر آن را پذیرفتی و به ما نمایاندی ، می دانیم تو پیامبر و فرستاده ای و گرنه می دانیم جادوگری و دروغ گویی» . پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : «چه می پرسید؟» گفتند : «این درخت را برای ما بخوان تا با رگ و ریشه برآید و پیش روی تو درآید» . گفت صلی الله علیه و آله : «خدا بر هر چیز تواناست ، اگر خدا برای شما چنین کرد ، می گروید ، و به حق گواهی می دهید؟» گفتند : «آری» . گفت : «من آنچه را می خواهید به شما نشان خواهم داد ، و من می دانم شما به راه خیر باز نمی گردید ، و در میان شما کسی است که در چاه افکنده شود و کسی است که گروه ها را به هم

پیوندد و لشکر فراهم آورد». سپس گفت صلی الله علیه و آله: «ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز گرویده ای و می دانی من فرستاده خدایم با رگ و ریشه از جای برآی، و پیش روی من درآی به فرمان خدای». پس به خدایی که او را به راستی برانگیخت، رگ و ریشه درخت از هم گسیخت و از جای برآمد، بانگی سخت کنان و چون پرندگان پر زنان تا پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیامد، و شاخه فرازین خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گسترده، و یکی از شاخه هایش را بر دوش من آورد، و من در سوی راست او بودم، پس چون آنان این - معجزه - را دیدند، از روی برتری جویی و گردن کشی گفتند: «بگو تا نیم آن نزد تو آید و نیم دیگر بر جای ماند». پس او درخت را چنین فرمان داد و نیم آن رو سوی او نهاد، پیش آمدنی سخت شگفت آور، و با بانگی هرچه سخت تر، چنانکه می خواست خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بیچد، پس آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: «این نیم را بفرما تا نزد نیم خود باز رود چنان که بود» و او درخت را چنان فرمود، پس درخت باز گردید و من گفتم: لا اله الا الله، ای فرستاده خدا! من نخستین کسم که به تو گروید، و نخستین کس که اقرار کرد که درخت آنچه را فرمودی به فرمان خدا به جا آورد، تا پیامبری تو را گواهی دهد و گفته تو را بزرگ دارد.

پس آنان گفتند: «نه که ساحری است دروغ گو، شگفت جادوگر، و کار او، و چه کسی تو را در کارت تصدیق کند جز او!» - و قصدشان من بودم - من از مردمی هستم که در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان باز نمی ایستند، نشانه های آنان، نشانه راستکاران و

سخنشان ، گفتار درست کرداران . زنده داران شب اند - به عبادت - و نشانه های روزند - برای هدایت - چنگ در ریسمان قرآن زده اند ، و سنت خدا و فرستاده او را زنده کرده اند ، نه بزرگی می فروشند ، و نه برتری جویی دارند ، نه خیانت می کنند و نه تبهکارند ، دل هاشان در بهشت است و تن هاشان را به کار - عبادت - وامی دارند . (۱)

آری ، امر امت تا بدین پایه رسید ؛ چنان که دهلوی در رساله اش می گوید :

چون عهد خلفای راشدین سپری شد ، خلافت به قومی رسید که شایستگی آن را نداشتند و از استقلال علمی در فتاوی و احکام برخوردار نبودند . پس ناچار شدند دست به دامن فقها شوند و در همه حال ، همراه آنان باشند .

تنی چند از علمای طراز اول باقی بودند ، آنان هرگاه طلب می شدند می گریختند و روی می گردانند . مردم آن زمان دیدند که با وجود اقبال امت به علمای طراز اول ، آنان از آن ها روی برمی گردانند ؛ از این رو برای دستیابی به عزت ، علم آموختند [و به دربار خلفا روی آوردند] و در نتیجه ، فقها پس از آنکه مطلوب مردم بودند ، طالب شدند و بعد از آنکه با رویگردانی از سلاطین ، عزیز بودند ، خوار دربار آن ها گشتند مگر کسانی که خدا توفیقشان داد [و در دام این زبونی نیفتادند] . (۲)

۱- . نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۲۲۰-۲۲۴، خطبه ۱۹۲ .

۲- . بنگرید به، الإنصاف دهلوی، این سخن در دائره المعارف فرید و جدی ماده «جهد» آمده است . فیض کاشانی آن را در «الاصول الاصلیه: ۱۸۳» می آورد .

بیم و تنبیت

پیامبر صلی الله علیه و آله از سلطهٔ قبیله ای نسبت به شریعت بیمناک بود (همان که قرآن هم هشدار می داد) و تأکید داشت که حضرت علی علیه السلام تنها کسی است که تفسیر و تأویل همهٔ آیات و احادیث را می داند و از روح قبیله ای و آرای ارتجالی [از پیش خود ساخته] به دور است .

از ابو سفیان نقل شده است که پس از تعیین ابوبکر برای خلافت ، به امام علی علیه السلام گفت :

شأنِ خلافت این نیست که در کمترین قبیلهٔ قریش باشد ... دستت را بده تا با تو بیعت کنم! به خدا سوگند اگر بخواهی ، برای جنگ با ابو بکر مدینه را آکنده از سوارگان و پیادگان سازم! امام علی علیه السلام از بیعت با او خودداری ورزید . (۱)

در بعضی از نقل ها آمده است که امام علی علیه السلام به ابو سفیان گفت :

ای ابو سفیان ، دیر زمانی است که با اسلام و مسلمانان دشمنی می ورزی! با این کارت ، نتوانسته ای به اسلام آسیب بزنی . (۲)

ربعی از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود :

در ماجرای حُدَیبِیّه ، گروهی از مشرکان نزد ما آمدند (سُهیل بن عمرو و چند تن از سران مشرکان میان آن ها بود) گفتند : ای رسول خدا ، گروهی از فرزندان و برادران و بندگان ما که درک و فهمی از

۱- . شرح نهج البلاغه ۱: ۲۲۱؛ و بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۵۱، حدیث ۹۷۶۷؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۸۳، حدیث ۴۴۶۲؛ الاستیعاب ۳: ۹۷۴ .

۲- . تاریخ طبری ۲: ۴۴۹ .

دین ندارند برای فرار از اموال و کالاهای ما ، پیش تو آمده اند ، آنان را به ما بازگردان!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر آنان فهم درست در دین ندارند ، ما آگاهشان می سازیم! ای قریشیان ، بس کنید (و ایمان بیاورید) و گرنه خدا کسی را که قلبش را به ایمان آزمود بر شما برمی انگیزاند تا در راه دین گردنتان را بزند!

پرسیدند : او کیست؟ ابوبکر گفت : ای رسول خدا ، او چه کسی است؟ عُمَر گفت : او چه کسی می باشد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او وصله دوز کفش است!

پیامبر صلی الله علیه و آله کفش خود را به علی علیه السلام داده بود که پینه اش کند و آن حضرت کفش پیامبر را پینه می دوخت. (۱)

گزارش های حدیثی و تاریخی حاکی است که پیامبر صلی الله علیه و آله می دانست که خواه ناخواه ، پس از او میان اُمَّتَش اختلاف روی می دهد ، از آن حضرت نقل شده است که فرمود :

جبرئیل نزد من آمد و گفت : ای محمّد ، اُمَّت بعد از تو ، مختلف می شوند. (۲)

ترمذی از عُمَر روایت کرده است که گفت :

رسول خدا پیش من آمد ، چهره اش را اندوهگین دیدم ، ریشم را گرفت و گفت : «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ، (۳) فرمود : جبرئیل نزد من

۱- سنن ترمذی ۵: ۶۳۴، حدیث ۳۷۱۵؛ ابو عیسی می گوید: این حدیث حسن و صحیح و غریب است .

۲- أسد الغابه ۴: ۲۶؛ سنن ترمذی ۵: ۲۹۸؛ ذخائر العقبی: ۷۶؛ الفتح الربانی: ۱ .

۳- سورة بقره (۲) آیه ۱۵۶ .

آمد و گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، گفتم: آری، ما از خداییم و سوی او باز می گردیم! از چه روی، این کلمه را بر زبان آوردی؟

جبرئیل پاسخ داد: اَمّت اندکی پس از تو، دچار فتنه می شوند!

پرسیدم: فتنه کفر یا گمراهی؟

گفت: هر دو فتنه، روی خواهد داد.

گفتم: از کجا این فتنه پدید می آید، در حالی که من در میانشان کتاب خدا را بر جای می گذارم!

گفت: به کتاب خدا گمراه می شوند! و نخست این کار از سوی قاریان و اُمّراتفاق می افتد؛ فرمان روایان حقوق مردم را نمی دهند، از این رو میانشان جنگ (و خون ریزی) رخ می دهد، و قاریان هوادار امیرشان می شوند و مردم را در گمراهی فرو می برند و از آن جلوگیری نمی کنند.

پرسیدم: ای جبرئیل، چگونه کسانی از این فتنه به سلامت می رهند؟

گفت: با خودداری و صبر؛ اگر حقشان به آن ها داده شد بگیرند، و اگر منع شدند، رها کنند. (۱)

ابتلا و امتحان اَمّت، دایره مدار این است که اقوال اهل بیت پیامبر را بگیرند یا نستانند، از خالد بن عُرْفَطَه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- کتاب السنّه (ابن ابی عاصم) ۱: ۱۳۲، باب ۵۷، حدیث ۳۰۳؛ نوادر الأصول فی أحادیث الرسول ۲۴۹: ۲-۲۴۸ (متن از این مأخذ است) العلل المتناهیة ۸۵۲: ۲-۸۵۱، حدیث ۱۴۲۴؛ الدرّ المنثور ۳: ۶۳۴.

إِنَّكُمْ سَتُبَلَّوْنَ فِي أَهْلِ بَيْتِي مِنْ بَعْدِي؛ (۱)

به زودی شما - پس از من - درباره اهل بیتم آزموده می شوید!

و در حدیث ثقلین است که آن حضرت فرمود :

أَيُّهَا النَّاسُ ، فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولٌ إِلَيَّ فَأُجِيبُ! وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ : أَوَّلُهُمَا كِتَابُ اللَّهِ ، فِيهِ الْهُدَى وَالنُّورُ ، فَخُذُوا بَكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ (فَحَثَّ عَلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ وَرَغَّبَ فِيهِ ، ثُمَّ قَالَ :) وَأَهْلُ بَيْتِي! أَدَّكَّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي ، أَدَّكَّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي ، أَدَّكَّرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي؛ (۲)

ای مردم ، من بشرم ، به زودی پیکی [فرشته مرگ] سویم خواهد آمد و او را اجابت می کنم!

من در میانتان دو چیز نفیس بر جای می گذارم : کتاب خدا که در آن هدایت و نور است ؛ کتاب خدا را بگیرید و به آن تمسک جوئید (آن گاه پیامبر مردم را به کتاب خدا برانگیخت و تشویق کرد ، سپس فرمود :) و اهل بیتم! خدا را به یاد شما می آورم درباره اهل بیتم ، برسید از خدا در رفتار با خاندانم ، حقوق اهل بیتم را پس از من پاس دارید!

و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود :

لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ ، وَأَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ

۱- . المعجم الكبير ۴: ۱۹۲، حدیث ۴۱۱۱؛ الجامع الصغير ۱: ۳۸۸، حدیث ۲۵۳۵ .

۲- . مسند احمد ۴: ۳۶۶؛ صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۳، حدیث ۲۴۰۸؛ المعجم الكبير ۵: ۱۸۳، حدیث ۵۰۲۸ .

أَهْلِهِ ، وَعِترتی أَحَبَّ إِلَیهِ مِنْ عِترتِهِ ، وَذاتی أَحَبَّ إِلَیهِ مِنْ ذاتِهِ؛ (۱)

هیچ یک از شما ایمان [کامل] ندارد مگر اینکه من از جانش پیش او محبوب تر باشم ، و خاندانم از خاندان خودش نزدش دوست داشتنی تر ، و عترتم از عترت خودش محبوب تر ، و ذات من از ذات خودش - پیش او - دوست داشتنی تر باشد .

و همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود :

... وَعِترتی أَهْلُ بیتی ، لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّى یَرِدَا عَلَی الحَوْضِ ، فَانظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونِ فیهِمَا؛ (۲)

دو چیز گرانقدر در میان شما می گذارم ؛ کتاب خدا و عترتم (اهل بیت من) این دو هرگز از هم جدا نشوند تا اینکه در حوض بر من وارد آیند! پس نیک بنگرید که چگونه حق آن دو را - پس از من - پاس می دارید .

صاحب کتاب الفتح الربانی بر حدیث پیشین این گونه تعلیق می زند :

یعنی اگر اوامر و نواهی کتاب خدا را گردن نهید و به رهنمود عترت هدایت جوید و سیره عترت را بیمایید ، هدایت می یابید و گمراه نمی شوید. (۳)

و در تحفه الأحوذی در شرح این سخن که : «فانظروا کیف تخلصونی فیهما» آمده است :

۱- . المعجم الأوسط ۶: ۵۹، حدیث ۵۷۹۰؛ الفردوس بمأثور الخطاب ۵: ۱۵۴، حدیث ۷۷۹۶؛ کنز العمال ۱: ۴۱، حدیث ۹۳ (به نقل از معجم الأوسط) در این منبع به جای کلمه «ذاتی»، «ذُرِّیتی» آمده است .

۲- . مسند احمد ۳: ۱۷، ۱۱۱۴۷؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۳، حدیث ۳۷۸۸؛ السنن الکبری (نسائی) ۵: ۴۵، حدیث ۸۱۴۸؛ المعجم الکبیر ۳: ۶۵، حدیث ۲۶۷۹ .

۳- . الفتح الربانی فی ترتیب مسند احمد ۲۲: ۱۰۴ .

واژه «نظر»، به معنای تأمّل و تفکر است؛ یعنی تأمّل کنید و اندیشه را در جانشینی تان برای من به کار برید، که آیا خَلْفِ راستین هستید یا خَلْفِ ناشایست؟! (۱)

زُرْقانی در شرح المواهب می گوید:

سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به قرآن و اهمیت دادن به آن، بدان جهت می باشد که «قرآن» معدن علوم دینی و اسرار و حِکْمِ شرعی و گنجینه حقایق و دقایق ناپیداست.

و گرانقدری «عترت» از آن روست که پاکی عنصر در فهم دین مدد می رساند. عنصر پاک به حُسنِ اخلاق می انجامد، و اخلاق نیک به صفای قلب و پاکیزگی آن منجر می شود؛ به همین جهت پیامبر صلی الله علیه و آله در چند جا به لزوم پیروی از اهل بیت خود تأکید کرد و اینکه آنان اولی ترین مردمان به رعایت شئون امت اند؛ به همین دلیل، مَثَلِ آنان را مَثَلِ کشتی نوح قرار داد، که هر که در آن سوار شد، نجات یافت و هر که از آن تَخَلّف ورزید، غرق گشت. (۲)

صاحب التاج الجامع للأصول در شرح حدیث سابق می نویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

جانشین نیکی برای من نسبت به قرآن و عترت باشید با احترام به آن دو، و عمل به کتاب خدا و آنچه به نظر اهل علم از آل البیت

۱- تحفه الأحوذی فی شرح جامع الترمذی ۱۰: ۱۹۷.

۲- شرح المواهب ۲: ۸؛ مستدرک حاکم ۲: ۳۷۳، حدیث ۳۳۱۲؛ المعجم الکبیر ۲: ۸۴، حدیث ۸۲۵؛ مسند الشهاب ۲: ۲۷۳، حدیث ۱۳۴۲-۱۳۴۳.

می آید، بیش از دیگران. (۱)

نووی در تعلیق بر حدیث ثقلین می نویسد:

کتاب و عترت، ثقلین نامیده شدند به جهت عظمت و بزرگی شأنشان؛ و برخی گفته اند به علت سنگینی عمل به آن ها ثقلین نامیده شدند. (۲)

حسین بن محمد بن عبدالله طیبی در الکاشف عن حقائق السنه النبویه می گوید:

اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ (من در میانتان برجای می گذارم) اشاره است به منزلت توأمان دو خَلْف (و بر جای مانده) پیامبر. (۳)

نور الدین سَمُهودی در جواهر العقیدین می گوید:

از آنجا که هم قرآن عظیم و هم عترت طاهره، معدن علوم دینی و اسرار و حکم نفیس شرعی و گنجینه های دقایق و استخراج حقایق اند، پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن دو ثقلین اطلاق کرد، بعضی از احادیث دیگر که در آن ها پیامبر [مردم را] بر اقتدا و تمسک و تعلم از اهل بیت برمی انگیزاند، ارشاد به آن است. (۴)

ابن حَجَر در الصواعق المحرقة می نویسد:

خدا قرآن و عترت را ثقلین نامید؛ زیرا «ثقل» هر نفیس خطیر مصون

۱- التاج الجامع للأصول ۱: ۴۸.

۲- شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۵: ۱۸۰، کتاب الفضائل، فضائل علی.

۳- تحفه الأحوذی ۱۰: ۱۹۷ (به نقل از طیبی).

۴- الصواعق المحرقة ۲: ۴۴۲.

است ، و قرآن و عترت چنین اند ، چراکه هر کدام از آن ها معدن علوم لدنی و اسرار و حکم آسمانی و احکام شرعی اند ؛ به همین خاطر ، پیامبر صلی الله علیه و آله بر اقتدا و تمسک به آنان و تعلم از ایشان برانگیخت و فرمود : الحمد لله الذي جعل فينا الحكمه أهل البيت ؛ سپاس خدای را که حکمت را در ما خاندان قرار داد .

و گفته اند : قرآن و عترت ، ثقلین نامیده شده اند به جهت سنگینی رعایت حقوق آن دو . (۱)

خَطَّابِي در غریب الحدیث و ابن منظور در لسان العرب و زبیدی در تاج العروس و ابن اثیر در النهایه و نووی در شرح خود بر صحیح مسلم و دیگران در شرح حدیث ثقلین گفته اند :

قرآن و عترت ، ثقلین نامیده شده اند ؛ بدان جهت که این دو را گرفتن و عمل به آن ها کردن ، ثقیل است . (۲)

شهاب الدین خَفَاجِي در نسیم الریاض در تفسیر حدیث ثقلین ، اقوال را می شمارد و می گوید :

ثَقَلَيْنِ ، تثنیه ثقل است . ثقل ، هر چیز سنگین می باشد و ضد سبکی است . ثَقَلَيْنِ ، انس و جنّ (آدمی و پری) اند .

پیامبر قرآن و عترت را ثَقَلَيْنِ نامید به جهت عظمتِ شأنِ آن دو ، و اینکه آبادانی دین به آن دوست (چنان که دنیا به انس و جن آباد

۱- . همان .

۲- . غریب الحدیث ۲: ۱۹۲؛ لسان العرب ۲: ۱۹۲؛ تاج العروس ۷: ۲۴۵؛ النهایه فی غریب الحدیث ۱: ۲۱۶؛ شرح النووی علی صحیح مسلم ۱۵: ۱۸۰ .

می شود) و به دلیل رجحان قدرشان ، چراکه رجحان در ترازو به وزنه ای است که در آن هست ؛ یا بدان علت که رعایت حقوق قرآن و عترت ، سنگین است .

قول هفتم : بودن هریک از قرآن و عترت ، مصون از خطا و یاوه و سهو و لغزش ، و طهارت آن ها از آلودگی و پلیدی و از باطل و دروغ .

بعضی از فقرات حدیث ، این تفسیر را تأیید می کند و با معنای لغوی نیز جور در می آید ؛ زیرا ثقل - در لغت - شیء نفیس مصون است .

امّا طهارت کتاب مبین و صیانت آن از آنچه گفته شد ، معلوم است ؛ چراکه قرآن از نزد خدای داناست و در نزد او علی و حکیم است [آسمانی است و آکنده از حکمت] باطل از هیچ سو در آن راه ندارد .

و امّا طهارت عترت طّیبه ، از آن روست که خدا پلیدی را از آنان زدود و پاک و پاکیزه شان ساخت ، نه باطل را بر زبان می آورند و نه به آن دست می یازند و نه به آن فرا می خوانند ؛ اینان همان صادقان اند که خدا به مؤمنان فرمان داد با آنان باشند ، [\(۱\)](#) اگر چنین نبود آنان را همتای قرآن قرار نمی داد ؛ زیرا قرآن را جز پاکان مس نمی کند . [\(۲\)](#)

ابن حجر مکی ، پس از نقل دعائی از امام سجّاد علیه السلام در الصواعق سخنی دارد ، می گوید :

۱- ۱ . «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (توبه، آیه ۱۱۹) .

۲- . جامع أحاديث الشيعة ۱: ۸۳ (به نقل از نسیم الرياض ۳: ۴۰۹) .

خَلَفِ اِيْن اُمَّتْ بَه كَجَا پَنَاه مِي بَرِنْد؟ اَعْلَامِ اِيْن مَلْتْ اَز مِيَان رِفْت و اُمَّتْ دِچَار تَفْرَقَه و اِخْتِلَافْ شُد ، بَعْضِي بَعْضِ دِيْگَر رَا تَكْفِيْر مِي كَنَنْد ، دَر حَالِي كَه خُدَا مِي فَرْمَايِد :

«وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ...»؛ (۱)

چونان کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشن ، در وادی تفرقه و اختلاف افتادند .

کیست که بر ابلاغِ حجت و تأویل حکم ، کانون رجوع باشد مگر همتایانِ کتاب و فرزندانِ ائمه هدی و چراغ های فروزانِ شب های تاریک ؛ کسانی که خدا بر بندگانش به آنان احتجاج کرد و خلق را رها و بی حجت وانگذاشت؟!

آیا می توان یافت و شناخت که آنان در غیر شاخه های شجره مبارکه و بقایای برگزیدگانی باشند که خدا پلیدی را از آنان زدود و پاک و پاکیزه شان کرد ، و از آفت ها آن ها را مصون داشت و مودتشان را در قرآن واجب ساخت؟! (۲)

به این ترتیب ، روشن شد که قصدِ رسول خدا از تأکید بر عترت ، این است که مردم در مسائل اعتقادی و فقهی و در دیگر عرصه های حیات ، به آنان رجوع کنند ؛ زیرا آل پیامبر و ذریه او به سنتِ آن حضرت آگاهند . پیامبر صلی الله علیه و آله از عاقبتِ اُمَّت و انحراف آن ها از طریق و سنتش بیم داشت ؛ چراکه خلافت و پیامدهای

۱- . سورة آل عمران (۳) آیه ۱۰۵ .

۲- . جامع احادیث الشیعه ۱: ۸۴ (به نقل از صواعق، ص ۱۵۰) در چاپ جدید صواعق (جلد ۲، ص ۴۴۴) به جای «إلا أعدل الكتاب»، «إلى أهل الكتاب» آمده است .

تعصبات و قبیله ای آن - خواه ناخواه - بر احکام تأثیر می گذاشت و مردم را از اهل بیت دور می ساخت و در نتیجه ، آنان از مصدر صحیح قانون گذاری اسلامی - که همان سنت نبوی است - دور می ماندند ؛ چنان که امروزه شاهد آنیم .

اگر در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام به دقت بنگریم ، درمی یابیم که بر جمله «ضلال» (که مقصود دور شدن از صراط مستقیم است) تأکید شده است .

در «رزیه یوم الخمیس» پیامبر فرمود : ائتونی بجدواه اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعیدی ایداً؛^(۱) دواتی برایم بیاورید تا کتابی برایتان بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید .

در حجه الوداع فرمود : ما إن أخذتم بهما لن تضلوا؛^(۲) مادامی که به قرآن و عترت دست آویزید ، هرگز گمراه نخواهید شد .

آن گاه که عمر جوامعی از تورات را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آورد ، فرمود : والذی نفسی بیده ، لو أن موسى أصبح فيكم ثم اتبعتموه وتركتموني لضللتهم؛^(۳) سوگند به آن که جانم به دست اوست ، اگر موسی هم اکنون زنده شود و به میانتان آید و شما او را پیروید و مرا واگذارید ، البته گمراه خواهید شد .

این مفهوم ، در سخن اهل بیت علیهم السلام نیز آمده است و در خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و کلمات آن حضرت - به صراحت - دیده می شود .

۱- صحیح بخاری ۴: ۱۶۱۲، باب مرض النبی ووفاته، حدیث ۴۱۶۸؛ صحیح مسلم ۳: ۱۲۵۹، باب ترک الوصیه، حدیث ۱۶۳۷

۲- مسند احمد ۳: ۵۹، حدیث ۱۱۵۷۸؛ سنن ترمذی ۵: ۶۶۲، حدیث ۳۷۸۶؛ المعجم الأوسط ۵: ۸۹، حدیث ۴۷۵۷؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۱۸، حدیث ۴۵۷۷ .

۳- مصنف عبدالرزاق ۶: ۱۱۳، حدیث ۱۰۱۶۴؛ مسند احمد ۳: ۴۷۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۲۶، حدیث ۴۳۵ .

شیخ محمد حنفی در شرح الجامع الصغیر (۱) و در حاشیه شرح العزیزی (۲: ۴۱۷) می نویسد :

حدیث العَیْبَه (عَیْبَه عِلْمِی) یعنی ظرفِ علمِ من و نگه دارنده آن ، علی است ؛ چراکه آن حضرت شهرِ علم بود .

به همین جهت ، صحابه در حلّ مشکلات نیازمند او می شدند ، و معاویه هنگام جنگ ، مشکلاتی را از آن حضرت پرسید ، علی آن ها را پاسخ داد . گروهی گفتند : تو را چه می شود! سؤالاتِ دشمنِ ما را پاسخ می دهی؟

فرمود : همین شما را بس نیست که او نیازمند ماست!

آن حضرت ، گره های دشواری را که عُمَرُ به آن ها گرفتار آمد ، گشود ؛ عُمَرُ گفت : خدا مرا زنده در قومی نگذارد که در آن ابوالحسن نباشد!

عُمَرُ از خدا خواست که بعد از علی زندگی نکند .

وی آن گاه ماجراهایی را ذکر می کند که «حدیثِ لَطَم» از آن هاست و طبری آن ها را در الرياض النضرة آورده است . (۲)

مناوی در فیض القدیر درباره «حدیثِ عَیْبَه» می نویسد : (۳)

ابن دُرَید می گوید : عَیْبَه ، چیزی است که انسان چیزهای نفیس

۱- . حاشیه الحنفی علی شرح الجامع الصغیر ۲: ۴۵۸ .

۲- . الرياض النضرة ۲: ۱۴۵-۱۴۲ (و در چاپ دیگر، جلد ۲، ص ۱۹۶-۱۹۷) .

۳- . فیض القدیر ۴: ۳۵۷ .

خود را در آن نگهداری می کند: (۱)

این سخن کوتاه [و پر معنا] (که ضرب المثلی بر آن سبقت نگرفت) بیانگر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به امور ناپیدایی ویژه ساخت که احدی غیر از او بر آن ها اطلاع نیافت؛ و این، نهایت مدح در حق علی علیه السلام است. (۲)

تاکنون بعضی از اصول اختلافی میان مکتب اهل بیت علیهم السلام و مکتب خلفا روشن شد، و دانستیم که بزرگ ترین ماده نزاع بین این دو جناح، همان بنیادهای فکری این دو جناح است. عترت پیامبر خلافت را برای تحقق اهداف شریعت و اجرای سنت پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند؛ چراکه خلافت - به خودی خود - ارزشی برای آنان نداشت و کمترین گرایش سوی آن نداشتند.

ابن عباس می گوید: در «ذی قار» بر حضرت علی علیه السلام وارد شدم در حالی که کفش خود را پینه می زد، از من پرسید: قیمت این کفش چقدر است؟ گفتم: ارزشی ندارد! فرمود:

وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ، إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا؛ (۳)

به خدا سوگند، این لنگه کفش بی ارزش، برای من از امارت بر شما محبوب تر است مگر اینکه حقی را به پا دارم و باطلی را دفع کنم!

با وجود این، اهل بیت عمل به آنچه را از ایشان نقل می شود، نمی پسندند مگر پس از عرضه آن ها بر کتاب خدا؛ آنان گفته اند که اگر سخنان با قرآن

۱- . جمهره اللغة ۱: ۳۶۹ (و در چاپ جدید بنیاد پژوهش های آستان قدس رضوی، ج ۲، ص ۶۲۶).

۲- . الغدير ۶: ۸۰-۸۱ (و در چاپ جدید، جلد ۶، ص ۱۱۶).

۳- . نهج البلاغه ۱: ۸۰، خطبه ۳۳.

سازگار بود و تطابق آن با کتاب الهی احراز شد، اخذ شود و اگر بر خلافِ تعالیم قرآن بود، باید آن را دور افکند و به دیوار زد.

همه این سخت گیری ها برای این بود که می خواستند ضوابط و معیارهایی را ارائه دهند که بر اساس آن ها «حدیث» پذیرفته یا ردّ شود.

با امور و ادله ای که بیان کردیم می توان دریافت که حسن ظن به صحابه (و مانند آن) از اموری نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد و شریعت و فقه را بر آن بنا نهاد.

معنای وحدت رویه در اندیشه و مبانی [وحدتِ فکری و اصولی] همین است. کلام عترت، قرآن را تفسیر می کند و قرآن به طهارتِ عترت استوار می گردد. بنابراین «علیٌّ مع القرآن والقرآن مع علی»^(۱) (علی با قرآن است و قرآن با علی است) و در سخنِ عترت، آموزه ای را نمی توان یافت که بر خلافِ قرآن باشد، و به عکس.

این مطلب در فقه خلفا - که فقه اشخاص را بر قرآن عرضه نمی کنند - به عکس است، و بسا این کار را از اعمال بی دینان به شمار آورند؛^(۲)

زیرا دریافته اند که در موارد بسیاری میان قرآن و اجتهادات صحابه تباین هست، بلکه فقه صحابه و عمل آن ها را مُخَصَّصِ قرآن قرار می دهند و این بدان جهت است که کوردلی را دوست می دارند؛ چراکه در کتاب الهی شک و باطل راه ندارد.

شیخ محمد ابو زهره می گوید:

حنفیان و حنبلیان عمل صحابی را مُخَصَّصِ قرآن می شمارند با این تعلیل که صحابی آگاه، عمل به عموم کتاب را جز با دلیل [مُوجَّه] و انمی گذارد از این رو، عمل صحابی بر خلافِ عموم قرآن، دلیل

۱- المعجم الصغیر ۲: ۸۲، حدیث ۷۲۰؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۳۴، حدیث ۴۶۲۸.

۲- بنگرید به، مقدمه مصنف ابن ابی شیبه.

بر تخصیص آن است؛ و قول صحابی به منزله عمل اوست. (۱)

پیش از این، سخن صاوی گذشت که از این گفته بسی عجیب تر بود؛ زیرا شخص خارج از مذاهب اربعه را گمراه و گمراه ساز می داند. (۲)

عُمَر و امویان

نقش عُمَر را در تحکیم فقه امویان نباید نادیده انگاشت؛ زیرا وی جا پاهای آنان را استوار ساخت؛ امارتِ شام را پس از یزید (برادر معاویه) به معاویه سپرد، (۳) و به ابوبکر پیشنهاد کرد صدقات (و حقوق مالی) را که در دست ابو سفیان است واگذار تا وی با آن ها به ضمان ولای خویش پردازد، (۴) و یزید بن ابی سفیان را فرمانده لشکر شام کند.

و درباره معاویه گفت:

از کسرا سخن می گوئید، در حالی که معاویه نزد شماست! (۵)

یا آن گاه که سخن از معاویه و قیصر و زیرکی آن دو به میان آمد، گفت:

جوان مرد قریش را نزد ما سرزنش مکنید! او فرزند سالار قریش است، هنگام خشم، می خندد و جز به رضا نمی رسد و آنچه را در

۱- ابو حنیفه (ابی زهره): ۳۰۴.

۲- بنگرید، حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین ۳: ۱۰ (چاپ دار احیاء التراث العربی).

۳- مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۵۶، غزوه ذات السلاسل، حدیث ۹۷۷۰؛ الاستیعاب ۲: ۶۲۵، شماره ۹۸۸ (سعید بن عامر)؛ البدایه والنهایه ۸: ۲۱؛ الإصابه ۶: ۱۵۲، رقم ۸۰۷۴.

۴- شرح نهج البلاغه ۲: ۴۴ (به نقل از کتاب السقیفه، اثر جوهری).

۵- تاریخ طبری ۳: ۲۶۴؛ و بنگرید به، الاستیعاب ۳: ۱۴۱۷، رقم ۲۴۳۵؛ در این مأخذ آمده است که چون عمر به شام در آمد و معاویه را دید که با خدم و حشم فراوانی به استقبالش آمده، گفت: این کسرای عرب است!

بالای سر دارد نمی گیرد مگر از کف پاهایش (۱). (۲).

در تاریخ آمده است که چون معاویه از سوی عمر ولایت یافت ، نامه ای از پدر و نامه ای از مادرش به او رسید ؛

پدرش در آن نامه گفته بود : ای فرزندم ، این گروه مهاجران ، بر ما پیشی گرفتند و ما را عقب انداختند . این سبقت ، آنان را سرافراز کرد و تأخیرمان ، دست ما را از خلافت کوتاه ساخت ؛ آنان رهبر و آقا شدند و ما رعیت و پیرو شدیم ! یکی از پست های مهمشان را به تو سپردند ، پس با آنان مخالفت موز ، تا زمانی این امر در دستِ توست ، در این میدان مسابقه بشتاب ، اگر به خلافت رسیدی آن را به نسلِ پس از خود بسپار .

و مادرش در نامه اش نوشته بود : والله ، ای فرزندم ، کمتر مادر آزاده ای مثل تو را می زاید ! این مرد (یعنی عُمر) تو را بر این امر برانگیخت ، پس در آنچه دوست داری و نداری ، فرمان بردار او باش . (۳).

آن گاه که عُمر به شام آمد ، معاویه به او گفت :

۱- . تاریخ دمشق ۵۹: ۱۱۲؛ و نیز بنگرید به، البدایه والنهایه ۸: ۱۲۴ (در چاپ ۱۴۰۸ هجری، ص ۳۳)؛ الاستیعاب ۳: ۴۱۸، رقم ۲۴۳۵۰ .

۲- . این متن، با عبارات مختلف نقل شده است . در «کنز العمال ۱۳: ۵۸۷، حدیث ۳۷۵۰۷» می خوانیم: «... مَنْ لَّا بَيْتَ إِلَّا عَلَى الرِّضَا... يَتَنَاوَلُ مَا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ تَحْتِ قَدَمِهِ»؛ جز با خشنودی [و تسلیم به تقدیر الهی] شب را به سر نمی برد ... روزی اش را از دل زمین به دست می آورد . در «تاریخ طبری ۴: ۲۱۳» آمده است: «وَهُوَ يَتَنَاوَلُ مِنْ فَوْقِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ» (از بالا و پائین می خورد)، در «انساب الأشراف ۵: ۴۹» آمده است: «لَا يَنَامُ إِلَّا عَلَى الرِّضَا» (جز با خرسندی نمی خوابد) (م) .

۳- . تاریخ دمشق ۷۰: ۱۸۶؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۱۸ .

ای امیر مؤمنان، به هر چه خواهی امر کن!

عمر گفت: تو را امر و نهی نمی‌کنم. (۱)

با این سیاست، معاویه توانست دل عمر را به چنگ آورد. عمر گروهی از بنی امیه و دوست دارانش را بر بعضی از سرزمین‌ها گماشت؛ ولایت فلسطین و اردن را به عمرو بن عاص سپرد، (۲) و ولید بن عقیبه را - که از نزدیکانش بود - بر صدقات بنی تغلب گمارد، (۳)

یعلی بن امیه را بر بعضی بلاد یمن والی کرد، (۴)

مغیره بن شعبه را امیر کوفه ساخت، (۵) عبدالله بن ابی سرح (برادر رضاعی عثمان) را بر خاک مصر ولایت داد، (۶)

که در عهد عثمان، همه مصر به آن ضمیمه شد. (۷)

عمر در سرپرستی ولایات و کارها، آشکارا بر امویان و همدستان آن‌ها اعتماد داشت، در عین حال از تولیت بنی هاشم روی برمی‌گرداند. آن‌گاه که پس از مرگ والی «حمص» خواست ابن عباس را بر این شهر بگمارد، به او گفت:

ای فرزند عباس، می‌ترسم مرگم فرا رسد و تو پایدار باشی و به مردم بگویی: سوی ما بشتابید! و پیداست که جز از خودتان کسی

۱- الاستیعاب ۳: ۱۴۱۷؛ تاریخ دمشق ۵۹: ۱۱۲؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۲۵؛ سیر اعلام النبلاء ۳: ۱۳۳؛ و بنگرید به، تاریخ طبری ۳: ۲۶۵.

۲- تاریخ خلیفه ۱: ۱۵۵؛ فتوح البلدان ۱: ۱۴۵؛ تاریخ دمشق ۴۶: ۱۵۷ (و جلد ۵۹، ص ۱۱۱).

۳- المنتظم ۶: ۵؛ تهذیب الکمال ۱۳۱: ۵۴؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۴.

۴- تاریخ طبری ۲: ۳۶۱ و ۳۸۰؛ الإصابه ۳: ۲۵۶ (و جلد ۵، ص ۳۹۰)؛ تهذیب الأسماء ۲: ۴۵۹، رقم ۷۰۳ یعلی بن امیه.

۵- تاریخ خلیفه ۱: ۱۵۴؛ فتوح البلدان ۱: ۲۹۷؛ تاریخ طبری ۲: ۴۹۹؛ تاریخ الخلفاء ۱: ۱۳۳؛ شذرات الذهب ۱: ۵۶.

۶- سیر اعلام النبلاء ۳: ۴۳؛ الإصابه ۴: ۱۱۰.

۷- تاریخ خلیفه ۱: ۱۷۸؛ فتوح البلدان ۱: ۲۴۴؛ تاریخ طبری ۲: ۵۱۶؛ البدایه والنهایه ۵: ۳۵۰-۳۵۱.

به شما رو نمی آورد. (۱).

در راستای اجرای سیاست ابوبکر و عُمر است که ابن عوف به امام علی علیه السلام گفت :

با تو به این شرط بیعت می کنم که احدی از بنی هاشم را بر مردم نگماری! (۲)

و آن گاه که اعتراض ها بر عُمر بالا گرفت که :

عُمیر بن سعد را از حکومتِ حِمص عزل کردی و معاویه را جای آن گماشتی؟! عُمر گفت : از معاویه جز به نیکی یاد مکنید ، از رسول خدا شنیدم که می گفت : خدایا او را هدایت کن! (۳)

چندان روشن نیست که آیا این حدیث را امویان ساختند تا کارهایی را که معاویه در دوران سلطنتش انجام داد ، آبرو بخشند؟ یا اینکه عُمر با این سخن می خواست اعتراض مردم را فرو نشانند؟

آیا طلب هدایت از خدا برای معاویه ، با این سخن پیامبر سازگار است که او

۱- . مروج الذهب ۲: ۳۳۰ .

۲- . الإمامه والسیاسة ۱: ۳۱؛ و بنگرید به، طبقات ابن سعد ۳: ۳۴۴؛ تاریخ طبری ۲: ۵۶۰؛ مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۸۱، حدیث ۹۷۷۶؛ مصنف ابن ابی شیبہ ۷: ۴۳۹، حدیث ۳۷۰۷۱؛ سنن بیهقی ۸: ۱۵۱ (در این منابع آمده است که عمر این سخن را به حضرت علی علیه السلام و دیگر اصحاب شورا - روزی که آنان را تعیین کرد - گفت).

۳- . البدایه والنهایه ۸: ۱۲۲ . در تاریخ دمشق (جلد ۵۹، ص ۸۵) از ابو سائب نقل شده که گفت: از پدرم شنیدم که چون عمر معاویه را والی ساخت، مردم گفتند: جوانی را به ولایت گمارد! عمر گفت: مرا سرزنش می کنید! شنیدم رسول خدا می گفت: خدایا، معاویه را هدایت یافته ای هدایت گر قرار ده؛ او را هدایت کن و به وسیله او دیگران را هدایت ساز .

و پدر و برادرش را لعن و نفرین کرد؟!

در هر حال ، معاویه از پشتوانهٔ عُمر برای تقویت جایگاه خود استفاده کرد ، مؤتید این مطلب ، سخن معاویه به صَغَصِعه بن صُوحان است که گفت :

والله ، من در اسلام سابقه ای دارم ، گرچه خوش سابقه تر از من هم بوده اند ، لیکن در این زمان هیچ کس از من به کاری که دارم توانمندتر نیست ، عُمر این را دریافت . اگر توانمندتر از من می یافت ، به من و غیر من اعتنا نمی کرد . وانگهی کار بدعت و ناصوابی نکرده ام که کناره گیرم! اگر امیر مؤمنان [عثمان] و جماعتِ مسلمانان عزل مرا صلاح می داند ، به من نامه بنویسد تا آن را واگذارم ... (۱)

و نیز نامهٔ معاویه در پاسخ به محمد بن ابی بکر که به معاویه نامه نوشت و فضائل حضرت علی علیه السلام را برشمرد و در آن یادآور شد که :

وای بر تو ای معاویه ، خود را با علی هم طراز می دانی! در حالی که علی وارث و وصی رسول و پدر فرزندانِ اوست ، و نخستین پیرو پیامبر و آخرین کس که با او تجدید عهد کرد ...

معاویه در جواب نوشت :

در نامه ات از حق پسر ابوطالب و سابقه او و خویشاوندی اش و ... یاد کردی و برایم دلیل آوردی! با فضل دیگری بر من فخر می فروشی! خدا را سپاس که این فضیلت ها را به تو نداد و نصیب دیگری ساخت .

من به همراه پدرت در زمان حیات پیامبر ، حقّ علی را بر خود لازم می دیدیم ، فضل او بر ما آشکار بود . چون خدا برای پیامبر آنچه را می خواست برگزید ، وعده اش را برآورد و دعوتش را آشکار

۱- . تاریخ طبری ۲: ۶۳۸؛ شرح نهج البلاغه ۲: ۱۳۳؛ الکامل ۳: ۳۵ .

ساخت و حجّتش را پیروز گردانید و او را سوی خود بُرد ، پدرت و عُمر ، نخستین کسان بودند که حق او را برنرفتند و به مخالفت با او برخاستند و در این کار با هم همدست شدند ...

پدرت این سفره را برایم آماده کرد و پادشاهی ام را استوار ساخت . اگر این کار صواب و به حق باشد ، پدرت پیشگام آن است و اگر ستم باشد ، دستاورد استبداد پدرت می باشد و ما شرکای اویم ؛ راه او را در پیش گرفتیم و به فعل او اقتدا کردیم .

اگر پدرت به این کار دست نمی یازید ، ما با علی مخالفت نمی کردیم و خلافت را در اختیارش می گذاشتیم ، لیکن رفتار پدرت را - پیش از این - دیدیم و گام بر جای پای او نهادیم . اگر انتقادی داری ، بر پدرت وارد ساز یا وایش گذار!

سلام بر کسی که از گمراهی اش توبه کند و به حق بر گردد. (۱)

در نامه یزید بن معاویه به ابن عمر - آن گاه که بر او در قتل امام حسین علیه السلام

اعتراض کرد - آمده است :

ای احمق ، ما در خانه های آراسته ای پا گذاشتیم که فرش هایش پهن و متکاهایش چیده شده بود! در این راستا جنگیدیم ؛ اگر خلافت حقّ ماست ، برای حفظ حقّمان مبارزه کردیم ، و اگر حق دیگری می باشد ، پدرت اول کسی است که این سنّت را گذارد و

۱- . أنساب الأشراف ۳: ۱۰۹۲-۱۰۹۳؛ وقعه صفین (منقري): ۱۱۹؛ جمهره رسائل عرب ۱: ۴۷۷ (به نقل از مروج الذهب ۲: ۶۰۰) شرح نهج البلاغه ۳: ۱۹۰؛ تاریخ طبری ۳: ۶۸ (این همان نامه ای است که طبری می گوید: دوست نداشتم آن را بیاورم؛ چراکه گوش عامّه مردم تحمّل شنیدن آن را ندارد) الکامل ۳: ۱۵۷ .

حق را از اهلش ستاند و ویژه خود ساخت. (۱)

همه این ها ، نقش عمر را در تقویت فقه امویان می نمایاند ، او به عثمان و معاویه (و دیگر کسانی که با مکتب «تعبد محض» مخالف بودند) میدان داد تا فقه جدید و بنیان های نوی را در قانون گذاری اسلامی پی ریزی کنند . در مقابل ، می نگریم امویان می کوشند فقه ابوبکر و عمر و عثمان را استوار سازند .

انگاره حجیت قول صحابی

غزالی در المستصفی درباره حجیت قول صحابی - پس از طرح نظراتی در این باره - می گوید :

از مصادر خیالی ، قول صحابی است ؛ گروهی بر این باورند که مذهب صحابی - به طور مطلق - حجیت است ، و قومی آن را حجیت می دانند هر چند مخالف با قیاس باشد ، و دسته ای تنها قول ابوبکر و عمر را حجیت می دانند به دلیل این حدیث پیامبر که فرمود : «به دو نفر پس از من اقتدا کنید» و طائفه ای به حجیت قول خلفای راشدین - آن گاه که با هم هماهنگ باشند - قائل اند ، همه این ها نزد ما باطل است. (۲)

سپس غزالی به رد همه این اقوال می پردازد و می گوید :

کسی که اشتباه و سهو بر او جایز است و عصمتش ثابت نمی باشد ، قولش حجیت ندارد ؛ با جواز خطا چگونه می توان به قول ایشان احتجاج ورزید؟! چگونه بی حجیت متواتر ، عصمت آنان ادعا می شود؟ چگونه می توان عصمت قومی را تصور کرد که اختلافشان جایز است؟

چگونه دو معصوم با هم اختلاف می ورزند؟ چگونه است که

۱- . الأنوار النعمانیة ۱: ۵۳ (به نقل از بلاذری)؛ بحار الأنوار ۴۵: ۳۲۸ .

۲- . المستصفی: ۱۶۸ .

صحابه بر جواز مخالفتِ رأی صحابه اتفاق دارند؟! ابوبکر و عُمَر کسانی را که با اجتهاد در برابر رأی آن دو مخالفت ورزیدند ، تخطئه نکردند ، بلکه در مسائل اجتهادی واجب ساختند که هر مجتهدی از اجتهاد خویش پیروی کند .

بنابراین ، نبود ادله بر عصمت ، وقوع اختلاف میان صحابه ، تصریح صحابه به جواز مخالفت با ایشان ، سه دلیل قاطع برای عدم حجیت قول صحابی است . (۱)

استاد ابو زُهره می گوید :

حق این است که قول صحابی حجّت نمی باشد . خدای سبحان جز محمّد را سوی این امت برنینگیخت و ما جز یک پیامبر نداریم ، صحابه بعد آن حضرت - به طور مساوی - به پیروی شریعت آن حضرت در کتاب و سنّت ، مکلف اند ؛ هر کس قائل باشد که در دین خدا جز کتاب و سنّت ، چیز دیگر حجّت دارد ، چیزی را بر زبان می آورد که در دین ثابت نیست و از شریعتی سخن می گوید که خدا بدان امر نکرد . (۲)

دکتر حسین حاج حسن ، در این زمینه ، سخن جالب و ظریفی دارد ، می گوید :

صحابه پیامبر مانند دیگر مردم ، بشرند ، دنیا و شادی های آن بعضی را می فریبد و در رفتارشان ارزش های اجتماعی اثر می گذارد

۱- همان .

۲- تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۱۰۲ (به نقل از بحوث مع اهل السنّه: ۲۳۵؛ الشیعه هم اهل السنّه: ۱۳۲) .

؛ کسانی که قائل اند صحابه فرشتگانی معصوم از گناه اند ، ...

از بدشانسی ابوجهل این بود که در معرکه «بدر» در صفِ مشرکان کشته شد . اگر زمان با او یار می شد - چنان که دیگران این فرصت را یافتند - و از این معرکه جان به در می بُرد و تا روز فتح مکه باقی می ماند و اسلام می آورد ، در شمار صحابه یا رهبرانی درمی آمد که ادعا دارند پرچم اسلام را برافراشتند .

این مسئله ، تصادفی است . صیغه (اتفاق ناگهانی) نقش بزرگی در زندگی انسان بازی می کند و امری است که هر روز شاهد آنیم ؛ چراکه بسیاری از ابوجهل ها را رویدادهای تصادفی به بالاترین مراتب رساند ، و محدثان و راویان پیرامون آن ها ، آنان را در هاله ای از عظمت یاد می کنند . (۱)

ابن حزم ، آیاتی از سوره نور را می آورد که خداوند در آن ها مؤمن راستین را توصیف می کند :

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ * وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ * وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ * أَفَى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ * إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ * وَأَقْسَمُوا

۱- . نقد الحديث ۱: ۳۵۰ - ۳۵۱ (این سخن از کتاب وِعَاظُ السَّلَاطِينِ: ۱۱۸، اثر دکتر علی وردی، گرفته شده است) .

بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلْ لَا تُقْسِمُوا طَاعَةَ مَعْرُوفَةٍ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ * قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (۱)

می گویند: به خدا و پیامبرش ایمان آوردیم و فرمان بریم، سپس گروهی از ایشان - بعد از این اقرار - روی بر می گردانند، اینان مؤمن نیستند؛ هنگامی که سوی خدا و رسولش فراخوانده شوند که میان آن ها حکم کند، دسته ای از ایشان روی برمی تابند، و اگر حق به جانب آن ها باشد، گوش به فرمان سوی پیامبر آیند.

آیا ایشان بیمار دل اند؟ یا شک دارند؟ یا می ترسند که خدا و فرستاده اش بر آنان ستم ورزد؟! [چنین نیست] بلکه خودشان ستم کارند.

مؤمنان (راستین) آنان اند که چون سوی خدا و رسولش دعوت شوند که میان آن ها داوری کند، گویند: شنیدیم و فرمان بریم. اینان اند که رستگارند.

و هر که مطیع خدا و پیامبرش باشد و از خدا بترسد و پروا کند، کامیاب است.

سوگندهای سخت یاد می کنند که اگر فرمان صادر کنی [برای جهاد] بیرون می آیند. بگو: سوگند مخورید! طاعتی نیک داشته باشید، خدا به کارهاتان آگاه است.

بگو: خدا و پیامبر را اطاعت کنید! اگر (از فرمان خدا و پیامبر) روی گردانید پیامبرمسئول و وظیفه خود است و شما مسئول تکلیفی که دارید؛ و اگر شما پیامبر را فرمان برید، هدایت می یابید؛ و پیامبر جز روشنگری وظیفه ای ندارد.

ابن حزم، پس از ذکر این آیات می نگارد:

این آیات محکم، برای احدی دستاویز نمی گذارد، خدا در آن ها توصیف کارهای اهل زمان ما را بیان می کند؛ چرا که می گویند: ما به خدا و رسول ایمان داریم و مطیع آن ها هستیم، آن گاه دسته ای از ایشان - بعد از این اقرار - روی برمی گردانند و با آنچه از سوی خدا و رسول آمد مخالفت می ورزند! اینان به نص حکم خدا مؤمن نیستند.

هنگامی که به آیاتی از قرآن یا حدیثی فراخوانده شوند که بر خلاف تقلید ملعون آن هاست، از آن روی برمی تابند با این توجیها که: این، مورد عمل نیست، این آیه خاص است، این حدیث متروک می باشد، فلانی از عمل به آن ابا ورزید، قیاس برخلاف این است.

و زمانی که در حدیث یا قرآن چیزی بیانند که با تقلیدشان همسوست، با آن هر نوع هماهنگی را دارند و حرف به حرف آن را معترفانه می آورند.

وای بر ایشان، چه اندیشه ای در سر دارند؟ آیا بیمار دل و اهل شک اند؟ یا از ستم خدا و پیامبر می ترسند؟ اینان همان ستمگران اند که پروردگار جهانیان به این نام، نامیدشان. پس مرگ بر ستمگران باد! (۱)

پس از این سخن، ابن حزم درصدد توجیه کارهای کبار صحابه - در

مخالفتشان با حدیث پیامبر - برمی آید و شبههٔ ادخال در دین را از آن ها دفع می کند (چون پیش خود هاله ای از قداست برای این اشخاص ترسیم می کند) لیکن هم زمان با آن ، حجیت فعل صحابی و سخنی را که بر خلاف سنت ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله صحابی بر زبان آورده است ، نفی می کند و می گوید :

بعضی گفته اند : تردیدی نیست که گروهی از صحابه و تابعان ، بسیاری از احادیث پیامبر را که دریافتند ، ترک کردند . این ترک آن ها یا به جهت ناچیز انگاری و تحقیر احادیث پیامبر روی داد (که نشانگر کفر فاعل آن است) و یا به دلیل علم فزون تری بود که نزد خود داشتند و همین گمان ، نسبت به آنان بهتر است .

این سخن ، به چند وجه ، باطل است : یکی از آن ها این است که اگر کسی بگوید : شاید آن کسی که حدیث را ترک کرد ، آن حدیث از اخبار دخیله و ساختگی بود!

پاسخ این است : شاید روایتی که گفته است : «فلان صحابی ، حدیث کذائی را ترک کرد» جعلی باشد! چه وجه اولویتی میان وجود جاعلان حدیث در میان راویان حدیث پیامبر ، و وجود آن ها در میان ناقلانی است که روایت کرده اند چه کسانی فلان احادیث را وا گذاشته اند؟!

نیز گروهی از آن ها بعضی از احادیث را ترک کردند ، و گروه دیگر همان احادیث را برگرفتند .

پس فرقی میان این نیست که کسی بگوید : لابد کسی که ترک کرد ، چیزی می دانست ، از این رو آن را وانهاد ؛ و اینکه شخصی بگوید لابد کسی که به این حدیث عمل کرد ، چیزی می دانست و

به جهت آن ، عمل کرد .

و هر نظریه‌ای که فاقد برهان باشد ، ساقط و بی ارزش است .

پیش از این گفتیم که قول حق [که با برهان تأیید می شود] به خاطر کسی که عمل به حق را ترک کند (خواه ترک شخص به خطا و عذر باشد یا از روی عصیان ، حق را ترک کند و وبال آن به گردنش افتد) احساس وحشت (و تنهایی) نمی کند و به کسی که آن را به کار برد - هر کس که باشد - اعتنایی نمی نماید ؛ چه به آن عمل شود و چه وایش گذارند ، برایش مساوی است . البته بر هر کس که حق را شنید ، واجب است - در هر حالی - به آن عمل کند .

و نیز احادیثی که گفته شده بعضی از پیشینیان ، ترکش کرده اند ، در بیشتر مواقع ، همان احادیثی نیست که این احتجاج گران نیز به خاطر رویگردانی گذشتگان ، آن را ترک کرده باشند ، بلکه اینان آنچه را آنان گرفته اند ترک کرده اند و به آنچه آنان رها کرده اند چسبیده اند . از این رو ، بر ایشان در ترک بعضی از احادیث توسط برخی از سلف ، حجتی نیست ؛ چراکه خودشان نخستین مخالفان در این راستا بودند و اول کسانی اند که آن ترک را باطل می سازند .

احتجاجی بدتر از این نیست که انسان به چیزی که باطل است بر کسی احتجاج ورزد - که آن احتجاج را ثابت و درست نمی داند - بلکه آن را باطل می سازد ؛ چونان ابطال احتجاج گر برای او یا شدیدتر از آن .

و نیز اگر افترای آنان درست باشد که نزد تارک بعضی از احادیث علمی بوده است که بدان جهت آن را ترک کرده اند (از این سخن به خدای بزرگ پناه می بریم و در پناه او قرار می دهیم همه کسانی

را که خیری در حقشان گمان می رود از مثل این نسبت ها که به بزرگانِ مقدّس این امت داده اند) لازم می آید که فاعلِ آن ، ملعون به لعنت خدا باشد ، خدای متعال می فرماید :

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ)؛ (۱)

کسانی دلایل روشنگر و هدایتی را که نازل کردیم (بعد از آنکه آن را در کتاب های آسمانی تبیین کردیم) کتمان می کنند . این گونه کسان را خدا لعنت می کند و همه لعن کنندگان نفرینشان می کنند .

می گوئیم : خدا لعنت کند هرکسی را که از خدا و رسول علمی را بداند و آن را از مردم کتمان سازد (هرکه باشد) و هرکه این را به صحابه نسبت دهد ، بدعت در دین و شریعت فریبی را به آنان نسبت می دهد ، که از کفر شدیدتر است .

من با این سخن (در مجلس قاضی عبدالرحمان بن احمد بن بشر و در انجمنی بزرگ از فقهای مالکی) با لیث بن حرفش عبدی مناظره کردم ، هیچ یک از آن ها در رد سختم پاسخی ندادند ، بلکه همه خاموش ماندند مگر اندکی از آن ها که قول مرا تصدیق کردند ؛ چراکه من به لیث گفتم :

به مالک نسبتی دادی که اگر درست باشد او فاسق ترین مردمان خواهد بود ؛ زیرا توصیف کردی که روایات مشکل دار و متروک و منسوخ خود را برای مردم بیان داشت ، و روایات مورد عمل و سالم و

ناسخ را کتمان کرد تا اینکه در گذشت و برای احدی آشکار نساخت!

و این ، ویژگی کسی است که قصد ایجاد تباهی در اسلام و دغل کاری نسبت به مسلمانان دارد . خدا وی را از این کار ، در امان نگاه داشت .

بلکه مالک - نزد ما - از امامان خیرخواه این ملت است ، لیکن به صواب رفت و خطا کرد . اجتهاد ورزید ، گاه توفیق یافت و گاه ناکام ماند (مانند دیگر عالمان) .

خدای متعال ، تبلیغ دین را بر هر عالمی واجب ساخت و فرمود : هر که پرسشش شود و علمی را - که نزد اوست - کتمان کند ، روز قیامت لگامی از آتش بر او زنند ... (۱)

چند رأیی - که ابن حزم از آن دفاع می کند - بر خلاف وحدت عقیدتی است . گرچه ما در عدم حجیت قول و فعل صحابی با ابن حزم موافقیم ، بلکه افزون بر آن ، می گوئیم قائل شدن به عدالت صحابی (به طور مطلق) بر خلاف رفتار عمر با سعد بن عباده است و این سخنش که گفت : «سعد را بکشید ، خدا سعد را بکشد» ، (۲)

و نیز اینکه عمر تمیم داری را تازیانه زد ، (۳) و عمرو بن عاص را در دزدی از اموال عمومی خائن دانست ، (۴) و در دین خالد ، طعنه زد و رجم او را

۱- . الإحكام (إبن حزم) ۲: ۲۴۱-۲۴۳ .

۲- . مصنف عبدالرزاق ۵: ۴۴۴ ، حدیث ۹۷۵۸؛ مسند احمد ۱: ۵۵ ، حدیث ۳۹۱؛ تاریخ طبری ۲: ۲۳۵؛ طبقات ابن سعد ۳: ۶۱۶ .

۳- . المعجم الكبير ۲: ۵۸ ، حدیث ۱۲۸۱؛ المحلی ۲: ۲۷۴ .

۴- . شرح نهج البلاغه ۲۰: ۲۱ .

خواستار شد. (۱)

این ها - همه - حاکی از آن اند که مسئله «عدالت صحابی» در عهد ابوبکر و عمر (و حتی عثمان) مطرح نبود، بلکه بعدها پدید آمد و ریشه در سنت ندارد؛ زیرا هر آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه نقل کرده اند، جای تردید و رد است.

و چنین است هاله ای از قداست که برای صحابه در نظر می گیرند و آنان را به منزله معصوم می شمارند و سخن آن ها را مخصّص قرآن می دانند.

آری، شیوه مکتب خلفا و داعیان به رأی گرایی و مصلحت محوری (و یاران آن ها) چنین است. برای توضیح بیشتر، کلام تفتازانی را در شرح المقاصد می آوریم، آنجا که می گوید:

ظاهر درگیری ها و مشاجراتی که میان صحابه رخ داد - و در تواریخ مسطور است - دلالت می کند که بعضی از آن ها از راه حق منحرف شدند و به حد ظلم و فسق رسیدند. عامل این کجروی، حقد و عناد و حسد و دشمنی و ریاست طلبی و گرایش به لذت ها و شهوت ها بود که در وجود بعضی از آن ها ریشه داشت؛ زیرا هر صحابی ای معصوم نیست و هر که پیامبر را دید، نیک نام نمی باشد.

با وجود این، علما از باب حسن ظن به اصحاب پیامبر، برای آنان وجوه و تأویلاتی آورده اند که شایسته آن هاست و بر این باورند که آنان از گمراهی و فسق مصون اند.

این کار برای حفظ عقائد مسلمانان از انحراف و گمراهی در حق بزرگان صحابه - به ویژه مهاجران و انصار و آنان که به بهشت

۱- بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۲۷۴؛ البدایه والنهایه ۶: ۳۲۳؛ ثقات ابن حبان ۲: ۱۶۹.

بشارت داده شده اند - صورت گرفت .

و اما ظلمی که بعد از صحابه بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله جریان یافت ، چنان آشکار است که جایی برای سرپوش گذاشتن باقی نمی گذارد و چنان زشت و نفرت انگیز است که احتمال اشتباه در آن منتفی است ؛ چراکه جمادات و زبان بسته ها هم به آن شهادت می دهند و موجودات زمین و آسمان برایش گریستند ، کوه ها از آن فرو پاشید و صخره ها شکافت و این کردار زشت در طول زمان و گذشت روزگاران همچنان باقی است . لعنت خدا بر کسی که به این کار دست یازید یا به آن رضایت داد یا در این راستا کوشید ؛ و عذاب آخرت در حقّ اینان شدیدتر و پایدارتر است .

اگر گویند : بعضی از علمای مذهب ، لعن بر یزید را جایز نمی دانند با اینکه می دانند وی مستحق فراتر از لعن است!

می گوئیم : این کار برای آن است که این لعن به بالاتر و پیش کسوت تر از یزید کشانده نشود ؛ چنان که [لعن شیخین] شعار رافضی هاست ... (۱)

از مهم ترین عوامل این مبانی اختراعی و اصول نادرست ، منع نقل و تدوین حدیث می باشد . این امر بود که به رأی میدان داد تا بر نصوص حکم براند .

سلیمان بن عبدالقوی حنبلی (م ۷۱۶) در شرح الأربعین می نویسد :

تعارض روایات و نصوص ، سبب اختلافی است که علما با هم دارند . بعضی از مردم گمان می کنند که عامل اصلی این اختلاف

عُمَر است؛ زیرا صحابه از او خواستند که اجازه دهد سنت را تدوین کنند، وی با اینکه می دانست پیامبر فرمود: «برای ابو شاه بنویسید»، «علم را با کتابت ماندگار سازید»، آنان را از تدوین سنت منع کرد.

اگر می گذاشت که هریک از صحابه آنچه را از پیامبر شنید می نوشت، سنت ضبط می شد، و میان آخرین نفر امت و پیامبر جز صحابی ای که روایتش تدوین می یافت، واسطه نبود؛ چراکه این دیوان ها از آنان به تواتر نقل می شد؛ چنان که از بخاری به تواتر روایت می شود. (۱)

شیخ محمد ابو زهره می گوید:

خودداری بعضی از صحابه از کتابت حدیث و منع آنان از این کار، به سبب نهی پیامبر از نوشتن حدیث نبود؛ زیرا در آثاری که از آنان در منع یا خودداری از این کار رسیده است، این تعلیل نیست؛ آنان ترس از اینکه [مبادا] مردم با پرداختن به حدیث از قرآن بازمانند یا دیگر اغراض را، دلیل می آورند. (۲)

و چنین بود که بسیاری از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از میان رفت، و حجم انبوهی از روایات را - که از آن حضرت نبود - به وی نسبت دادند، و مبانی و اصول زیادی در شریعت تراشیده شد و احادیث پیامبر به طور کامل با رأی و اجتهاد پیامیخت تا آنجا که بخاری خود را ملزم ساخت که روایات کتابش را از میان

۱- این سخن را استاد آسَد حیدر در کتاب الامام الصادق والمذاهب الأربعة می آورد.

۲- الحدیث والمحدثون: ۲۳۴.

۶۰۰ هزار حدیث برگزیند، و نزدیک به این کار را مسلم و نسائی و دیگران انجام دادند.

خلاصه سخن درباره محنت حدیث پیامبر - سپس اختراع حجیت قول و فعل صحابی - و پیامدی که این کار بر شریعت گذاشت، این است. ما سخن را در این زمینه بسط دادیم تا خواننده بر ملابسات [و ساخت و پاخت های] تشریح و بعضی از اسباب اختلاف میان مسلمانان پی ببرد.

قصدمان جز بیان حقیقتی نبود که سالیان طولانی بر مسلمانان پوشیده بود و نزدیک به ۱۴ قرن در حصار قرار داشت.

مراحل سه گانه جلوگیری از تدوین حدیث

اشاره

از لابه لای بحث و بررسی منع تدوین حدیث ، می توان سه مرحله را دریافت :

۱ . دوران ابوبکر و عمر .

۲ . دنباله روان شیخین (عثمان و معاویه) .

۳ . بعد از معاویه تا عصر تدوین حدیث توسط حکومت .

مرحله اول

منع تدوین در عهد ابوبکر و عمر (افزون بر تلاش آن ها برای پنهان سازی فضایل اهل بیت که سزاوارتر بودن آن ها را برای خلافت می نمایاند و آشکار می ساخت که عقل آنان سزای رأی و اجتهاد است) از عدم حفظ و احاطه آن دو ، بر همه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله ناشی می شد . از آنجا که مقام خلافت اقتضا می کرد که خلیفه به احکام پیامبر آگاه باشد و از سویی وی از خاصان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود تا همه احکام صادر از آن حضرت را بداند و شناخت خلیفه به وجوه تفسیر و تأویل در قرآن و ... ثابت نیست ، طبیعی بود که میان فتوهای او و سخنان پیامبر و حکم قرآن ناسازگاری پدید آید .

این امر اگر مجال می یافت تا برای مردم روشن شود (آن گونه که امروزه

پیداست) مشکل بزرگی رخ می داد؛ به ویژه آنکه خلیفه در پی جنگ های مرزی و فتح سرزمین های هم جوار با بلاد مسلمانان بود.

از این رو، لازم دید که رأی خود را حکم نهایی و حرف آخر بدانند (هرچند بر خلاف نص قرآن یا حدیث پیامبر درآید) تا در مصالحی که می پسندد، معذور باشد؛ چنین است که می گوید: ذلک عَلَی مَا قَضَینَا وَهَذَا عَلَی مَا قَضَینَا؛ (۱) آن سخن آن روزمان بود، و این حکم را اکنون می گوییم!

با گسترش سرزمین های دولت اسلامی - که در پی فتوحات پدید می آمد - و بر اثر ارتباط با اقوام مختلفی که به اسلام درمی آمدند، قضایا و رخدادهایی که نیازمند بیان حکم بود، فزونی یافت و خلیفه (عمر) آمادگی علمی برای پاسخ به نیازهای جدید در خود نمی دید؛ چراکه به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله اشراف نداشت و از جایگاه شرعی ای که آن حضرت نمایانده تهری بود؛ زیرا - چنان که خودش می گوید - پیوسته در کنار پیامبر نبود تا از آن حضرت مسائل علمی را دریابد؛ او و یکی از دوستان انصاری اش به تناوب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

بخاری روایت می کند که عُمَر گفت:

من و همسایه انصاری ام در قبیله اُمَیّه بن زید (که در حوالی مدینه بود) به تناوب نزد پیامبر می رفتیم - یک روز او، یک روز من - روزی که من می رفتم [پس از بازگشت] خبر وحی و دیگر اخبار در آن روز را برای وی می آوردم و روزی که او شرفیاب می شد، نیز چنین می کرد. (۲)

۱- صحیح بخاری ۱: ۴۶، حدیث ۸۹؛ صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۲؛ مسند احمد ۱: ۳۳، حدیث ۲۲۲؛ سنن ترمذی ۵: ۴۲۰، حدیث ۴۲۰.

۲- صحیح البخاری ۱: ۴۶، حدیث ۸۹ (و جلد ۲، ص ۸۷۱، حدیث ۲۳۳۵)؛ صحیح مسلم ۲: ۱۱۱۲، باب فی الإیلاء واعتزال النساء...؛ مسند احمد ۱: ۳۳، حدیث ۲۲۲؛ سنن ترمذی ۵: ۴۲۰؛ باب ومن سوره التحريم، حدیث ۴۲۰.

داد و ستد در بازارها، عُمَر را از ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله و دین فهمی از آن حضرت باز می داشت؛ چراکه خود می گوید: «معامله در بازار مرا به خود مشغول ساخت» (۱) و اُبی به او گفت: «تو سرگرم خرید و فروش بودی!» (۲)

و این، یکی از اسباب دریافت اندک عُمَر از محضر پیامبر بود.

باری، وقایع جدید، جواب های فوری از قرآن و سنّت می خواست و از آنجا که عُمَر با همه سنّت و وجوه تأویل آشنا نبود، با مشکل دشواری رو به رو شد؛ چراکه اگر بر خلاف قرآن و سنّت فتوا می داد، در تنگنای رویارویی با صحابه می افتاد که او را از موضع شرعی در آن واقعه - آن گونه که از پیامبر شنیده بودند - آگاه می کردند.

از این رو، وی در آغاز، حکم پیامبر صلی الله علیه و آله را می پرسید تا بعد در تنگنا نیفتد یا بی چون و چرا، آنچه را صحابه از سخنان پیامبر یادآور می شدند، می پذیرفت.

لیکن استمرار سؤال از صحابه در حکم وقایع و حوادثی که پیاپی می آمد و این فرض که احکام از نصوص دریافت می شوند... ناگزیر عُمَر را در این تنگنا می انداخت که در هر موضع گیری شرعی در پی حکم خدا برآید و طبیعی بود که این کار، فرصت های زیادی را از دستش می ربود. به همین جهت ضروری یافت که در چارچوب منع از کتابت و تدوین و نقل حدیث، به اجتهاد و عمل به

۱- بنگرید به، صحیح بخاری ۲: ۷۲۷، حدیث ۱۹۵۶ (و جلد ۶، ص ۲۶۷۶، حدیث ۶۹۲۰) صحیح مسلم ۳: ۱۶۹۵، باب الاستئذان.

۲- سنن بیهقی ۷: ۶۹، باب ما خصّ به من أن أزواجه...، حدیث ۱۳۱۹۷.

رأی رو آورد و خود و کسانی که این سیره را در پیش گیرند معذور دارد .

در این راستا ، مسلمانان دو خط مشی را در پیش گرفتند :

اول : کسانی که حکم و استنباط حکم را جز در پرتو قرآن و سنت ، برنافتند .

دوم : در همه موارد - خواه نص باشد یا نباشد - به اجتهاد تن دادند و ملاک را مصلحت قرار دادند .

بنابراین ، قوی ترین ابزاری که حاکمان در پیش گرفتند ، مصلحت شد . در هر امر و نهی ادعای مصلحت می کردند . اما آیا مشروعیت مصلحت ، برگرفته از نص (قرآن و حدیث) بود یا خیر؟

پیروان مکتب تعبد محض اگر به احکام ثانویه دست می یازیدند ، در پرتو نصوص و برای زمانی محدود ، به مقدار ضرورت بود ، نه اجتهاد خودشان . اما مصلحت در مکتب خلفا (افزون بر اینکه مصلحت تخیلی بود) از فعل خلیفه و مصلحتی که او به نظرش می آمد ، به عنوان حکم دائمی برگرفته می شد ، و پیداست که میان این دو نگرش فرق بزرگی هست .

آری ، اجتهاد ، انعطاف پذیر و سیال است و حد و مرزی نمی توان برای آن در نظر گرفت . کسی که بر آراه اجتهاد سوار می شود ، چنان است که امام علی علیه السلام توصیف کرد : «كِرَاكِبِ الصَّعْبَةِ...» مانند راکب حیوان رام نشده و وحشی است که نه می توان بر آن لگام زد و نه زمام او را کشید .

مرحله دوم

عثمان به پی گیری سنت ابوبکر و عمر میل داشت ، در عین حال - همانند آنان - خود را شایسته فتوا دادن و اجتهاد بر اساس مصلحت نگری می دانست ؛ چراکه محدود ساختن فتوا و حدیث به آنچه در زمان شیخین عمل شده است (آن گونه که عثمان در خطبه آغاز خلافتش تصریح کرد) بعدها او را می آزرَد ؛

چون در اسلام سابقه ای داشت و داماد پیامبر به شمار می رفت و شأن خود را کمتر از ابوبکر و عمر نمی دانست .

چگونه عثمان می توانست اعتراض مردم را بر خود به جهت مخالفت با بعضی از اجتهادات شیخین تحمّل کند با آنکه خود شاهد بود که آنان در برابر اجتهادات سنت ستیز عمر سکوت می کردند ، بلکه این اجتهادها را پسندیدند و آن ها را روش زندگی قرار دادند که با سنت پیامبر برابری می کرد ، بلکه در موارد بسیاری بر خلاف سنت بود ؛ و در تشریح بعضی از آن ها «عمر» بسی جسورتر و بی باک تر از «عثمان» گام نهاد .

عثمان با خود می گفت : چرا عمر حق داشته باشد که چیزی را با مصلحت اندیشی تشریح یا نهی کند (مانند نماز تراویح ، متعه زنان و ...) و من حق نداشته باشم؟!

چرا من تابع سیاست ابوبکر و عمر باشم و خودم اجتهاد نوزم که دیگران تابع من شوند؟!

عثمان آشکارا این سخن را بر زبان آورد ، آنجا که به معترضان گفت :

والله ، چیزی را بر من عیب می گیرید که در برابر فرزند خطاب به مثل آن ، تن دادید!

به خدا سوگند ، من یاران نیرومندی دارم که شمارشان بیشتر و لایق ترند و اگر فرایشان خوانم سویم می شتابند! هماوردانی بیش از شما برایتان آماده ساخته ام ، و اکنون زمان چنگ و دندان نشان دادن است ... (۱)

پیش از این ، دیدیم که ابن عوف نتوانست عثمان را به عهد و میثاقش (که

۱- . الإمامه والسیاسه ۱: ۴۶؛ تاریخ طبری ۲: ۶۴۵؛ البدایه والنهایه ۷: ۱۶۹ .

به سیره ابوبکر و عمر عمل کند) مُلزم سازد. در گفت و گویی که میان عثمان و او - درباره نماز در منی - در گرفت، سرانجام خاموش ماند و چیزی نگفت.

ابن عوف گفت: آیا در این مکان با رسول خدا، دو رکعت نماز نگزاردی؟

عثمان گفت: چرا.

پرسید: آیا با ابوبکر، دو رکعت نماز نگزاردی؟

پاسخ داد: چرا.

پرسید: آیا با عمر، دو رکعت نماز نگزاردی؟

پاسخ داد: چرا.

پرسید: آیا در آغاز خلافت، دو رکعت نماز نگزاردی؟

پاسخ داد: چرا.

ابن عوف گفت: چگونه امروز نماز را چهار رکعت می خوانی؟

عثمان گفت: رأی است که به نظرم رسید. (۱)

عثمان این کار را جز به اجتهاد خویش انجام نداد.

در پی اجتهاد در برابر نص (که در شریعت پیامبر صلی الله علیه و آله از آن نهی شده است) عبور از خط قرمزها پیش می آید و هیچ کس نمی تواند افسار آن را بکشد و بر اجتهاداتِ دیگران اعتراض کند؛ چرا که خلیفه مسلمانان این کار را کرده است. اگر اعتراضی بر اجتهاد دیگران وارد شود، پیش از آن بر خلیفه مسلمانان وارد است؛ زیرا او به آن دست یازید. اگر اجتهاد، شرعی است، اجتهاد عثمان و غیر او نیز شرعی می باشد و اگر شرعی نیست، چرا ابوبکر و عمر مرتکب آن شدند؟!

۱- . بنگرید به، تاریخ طبری ۲: ۶۰۶، أحداث سنه ۲۹هـ-.

از سویی، منع از تدوین سنت و گرایش به کم‌گویی از پیامبر صلی الله علیه و آله اجتهاد نزد شیخین را پدید آورد، و اجتهاد آن دو باعث شد که عثمان نیز اجتهاد ورزد و طبق آنچه مصلحت می‌بیند حکم ایجاد کند، و خلفای پس از اینان (به جز امام علی علیه السلام) آرزوهایشان را در اجتهاد و مصلحت یافتند و دیدند که این کار، بهترین پرده‌ای است که در پناه آن می‌توانند آرای خود را تصحیح سازند.

اما امام علی علیه السلام با این خط مشی در افتاد، سخنان آن حضرت در نهج البلاغه و دیگر جاها این امر را چنان روشن می‌سازد که جایی برای شک باقی نمی‌گذارد، در اینجا دو متن از آن حضرت می‌آوریم که در ایام خلافت خویش به ریشه‌یابی اختلافات می‌پردازد.

متن اول

امام علیه السلام در سخنی می‌فرماید:

سرآغاز شکل‌گیری فتنه‌ها، پیروی هواهای نفسانی و بدعت‌گذاری در احکام است. در این روند، کتاب خدا مخالفت می‌شود و کسانی به ناحق بر کسان دیگر حاکم می‌گردند. اگر باطل از آمیختگی با حق درمی‌آید، بر حق جویان پوشیده نمی‌ماند و اگر حق از پوشش باطل جدا می‌شد، معاندان زبان‌درازی نمی‌کردند؛ لیکن مُشتی از این و مُشتی از آن بردارند، سپس به هم مخلوط شوند. اینجاست که شیطان بر اولیای خود مسلط می‌گردد، و کسانی نجات می‌یابند که از سوی خدا فرجامی نیک برایشان رقم خورد. (۱)

از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: چگونه خواهید بود زمانی که

فتنه ای شما را بپوشاند که در آن خردسال قامت افرازد و بزرگسال پیر شود، مردم در آن فتنه جاری شوند و آن را به عنوان سنت برگینند؛ چنان که اگر تغییری در آن داده شود، بگویند: «سنت دگرگون شد، و مردم کار ناپسندی کردند!».

پس از آن، بلا شدت یابد و نسل مسلمانان را به اسارت خود درآورد و آنان را درهم بشکند و خرد سازد؛ آن گونه که آتش هیزم را می خاکستراند، و آسیا دانه ها را می لهاند.

در این دوران، مردم برای غیر خدا تفقه می کنند (و درک و فهمشان را به کار می بندند) و علم را برای عمل نمی آموزند و با اعمال آخرت، دنیا را می طلبند.

آن گاه امام به کسانی از اهل بیت و خواص و شیعیانش - که پیرامون آن حضرت بودند - رو کرد و فرمود:

والیان پیش از من با انگیزه مخالفت با پیامبر به اعمالی دست یازیدند، عهدش را شکستند و سنتش را تغییر دادند! اگر مردم را بر ترک آن ها و ادارم و سنت پیامبر را به جایگاه خودش (آن گونه که در زمان آن حضرت بود) برگردانم، سربازانم پراکنده می شوند و تنها می مانم یا اندکی از شیعیانم که فضل مرا می شناسند و از وجوب امامت من - بر اساس قرآن و سنت - باخبرند، در کنارم خواهند ماند.

چه خواهید گفت اگر این کارها را انجام دهم:

دستور دهم مقام ابراهیم را به جایی برگردانند که رسول خدا گذارد!

فدک را به وارثان فاطمه بازگردانم.

صاع (۱)

رسول خدا را آن گونه که بود رایج سازم. (۲)

و زمین هایی را که پیامبر به اقوامی واگذار کرد و حکم آن حضرت امضا و اجرا نشد، در اختیار آنان قرار دهم.

خانه جعفر را به ورثه اش بازگردانم و بخشی از آن را که جزو مسجد کرده اند، ویران سازم.

و قضاوت های ستمگرانه ای را که شده است، باطل سازم. (۳)

و زنانی را که به ناحق در اختیار مردانی اند، به شوهرانشان باز گردانم، (۴) و بدین وسیله به پیشباز حکم خدا درباره زنان و احکام ازدواج روم.

و فرزندان بنی تغلب را به اسارت درآورم. (۵)

۱- صاع: شش رطل آب که پیامبر با این میزان آب غسل می کرد، و پس از آن حضرت، آن را کم دانستند؛ و نیز پیمانانه ای در کیل که بر اساس آن حقوق مالی و... باید پرداخت می شد (م).

۲- بنگرید به، کتاب الخلاف (شیخ طوسی) ۱: ۱۲۹، مسئله ۷۳.

۳- مانند حکم عمر به عول و تعصیب در ارث و...

۴- مثل کسی که بی حضور دو شاهد عادل و یا در حال حیض، زنش را طلاق دهد. بسا این سخن امام علیه السلام اشاره به فرمایش آن حضرت بعد از بیعت باشد که فرمود: آگاه باشید! هر زمینی که عثمان اقطاع کرد [و به ناحق در اختیار خویشانش قرار داد] و هر مالی را که او [به کسانش] بخشیده، به بیت المال برمی گردانم؛ چرا که حق از بین رفتنی نیست و چیزی آن را باطل نمی کند! اگر دریابم که این اموال کابین زنان اند آن ها را بازپس می گیرم و... (بنگرید به، نهج البلاغه، خطبه ۱۵؛ و شرح نهج البلاغه ۱: ۲۶۹).

۵- زیرا عمر جزیه را از آنان برداشت [و بر ایشان دو برابر زکات مقرر کرد] آنان اهل ذمه نبودند، از این رو، اسیر ساختن فرزندان آن ها حلال و شایسته بود. بَعُوی (م ۵۱۰ه) در شرح السنه می گوید: روایت شده که عمر خواست از نصاری عرب جزیه بگیرد، گفتند: ما عربیم! آنچه را عجم می پردازد نمی دهیم، لیکن مانند صدقه معمول در میان مسلمانان را از ما بستان! گفت: حکم خدا جزیه گرفتن از شماست! گفتند: به اسم صدقه هر چه خواهی بیفزا و به عنوان «جزیه» چیزی از ما مگیر. عمر با آن ها توافق کرد که دو برابر صدقه را از آن ها بگیرد (بحار الأنوار ۳۱: ۳۴).

و از زمین خیر آنچه را تقسیم شده است ، بازگردانم .(۱)

و دیوان عطایا را برچینم ،(۲) و چونان رسول خدا بیت المال را به همه یکسان پردازم ، نه اینکه [کسان و گروه های خاصی اموال عمومی را بچاپند و امکانات جامعه] در میان اغنیا دست به دست گردد .(۳)

و [در گرفتن مالیات بر زمین ها ، محاسبه] مساحت را لغو کنم .(۴)

و میان ازدواج ها مساوات را برقرار سازم .(۵)

و خمس پیامبر را آن گونه که خدای بزرگ نازل کرد و واجب ساخت ، به اجرا درآورم .(۶)

۱- . در زمان عمر، پسرش عبدالله برای بازدید اموال خود به خیر رفت و شبانه به او حمله شد . جریان به عمر رسید . عمر یهود خیر را (که به دستور پیامبر در آنجا ساکن بودند و آن حضرت بخشی از زمین های خیر را به آن ها واگذار کرد و مقرر داشت که سهمی از محصول را پردازند) از آنجا بیرون کرد و املاک آن ها را میان گروهی از خواص خود - مانند عبدالله بن عمر، عثمان، زبیر، عبدالرحمان و . . . - تقسیم نمود (بنگرید به، سیره ابن هشام ۲: ۳۵۶ به بعد) (م) .

۲- . اشاره است به این اقدام عمر که برای تأمین هزینه های عالمان و والیان و لشکریان، به منزله زکات واجب، بر زارعان و صنعتگران و تاجران، خراج (مالیات) نهاد و دفترهایی مشخص کرد که اسم های اینان و آنان در آن ها بود .

۳- . اشاره است به آیه هفتم سوره حشر؛ «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فليله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کئی لا یكون دولة بین الأغنیاء منکم» (م) .

۴- . تفصیل این ماجرا در کتاب الشافی (اثر سید مرتضی) آمده است . گفته اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد مالیات بر زمین ها را از روی درآمد آن قرار دهند، لیکن عمر بر خلاف امر پیامبر، در سرزمین های شام و عراق، مالیات را براساس مساحت زمین مقرر کرد (م) .

۵- . بسا اشاره است به اینکه عمر، غیر قریشی را از ازدواج با قریشی بازداشت، و منع کرد که عجم با عرب ازدواج کند .

۶- . اشاره است به منع حق خمس اهل بیت علیهم السلام به وسیله عمر .

و مسجد پیامبر را به جای خودش برگردانم، (۱)

و درهای گشوده بر آن را ببندم و درهای بسته شده را باز کنم. (۲)

و مسح بر روی کفش را حرام سازم. (۳)

و هر که را نبیذ (۴) بیاشامد، حد زنم.

و دستور دهم که متعه حج و متعه زنان - هر دو - حلال است. (۵)

و امر کنم که در نماز بر میت، پنج تکبیر بگویند. (۶)

و مردم را ملزم سازم که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را به جهر قرائت کنند. (۷)

کسانی را که رسول خدا از مسجدش بیرون راند و بعد از آن حضرت به آن درآمدند، از مسجد بیرون کنم؛ و آنان را که پیامبر به مسجدش درآورد و پس

۱- یعنی آنچه را به غضب بر مسجد افزوده شده، خارج سازم.

۲- اشاره به نزول جبرئیل از سوی خدا بر پیامبر است که به آن حضرت وحی شد همه درهایی را که به مسجد باز می شود ببند مگر در خانه حضرت علی علیه السلام.

۳- عمر مسح بر کفش را اجازه داد؛ با اینکه حضرت علی علیه السلام و ابن عباس و عایشه و دیگران در این حکم با او مخالفت ورزیدند.

۴- نبیذ، شراب خرماس است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله آن را حلال دانستند (م).

۵- عمر هر دو متعه را حرام ساخت و اعلان کرد که هر کس مرتکب آن ها شود او را مجازات می کند (م).

۶- بر اساس روایت حُدَيْفَةَ و زید بن اَرْقَم و دیگران، پیامبر صلی الله علیه و آله بر جنازه ها پنج بار تکبیر می گفت.

۷- با اینکه قرائت بسم الله با صدای بلند، توسط پیامبر صلی الله علیه و آله (در نماز) امری قطعی است و احادیث معتبری در

این زمینه هست، برخلاف این سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن حضرت، حاکمان بر اخفات آن پای فشردند (م).

از آن حضرت اخراج شدند، به مسجد در آورم. (۱)

مردم را به حکم قرآن و طلاق بر اساس سنت، و ادارم. (۲)

و صدقات (زکات) را بر اساس اصناف (نه گانه) آن (۳)

بر اساس ضوابط شرعی اش بستانم .

و وضو و غسل و نماز را به اوقات و شرایط و جایگاهشان بازگردانم. (۴)

و اهل نجران را به جای خودشان برگردانم. (۵)

و اسیران فارس و دیگر امت ها را به کتاب خدا و سنت پیامبر، بازگردانم .

اگر به این کارها دست یازم، از اطراف من پراکنده می شوید .

به خدا سوگند، مردم را فراخواندم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب به نماز نایستند، و اعلام کردم که خواندن نافله ها به جماعت، بدعت است! ناگهان بعضی از لشکریانم - که همراهم می جنگیدند - ندا دادند که: ای اهل اسلام، سنت عمر از میان رفت! ما را از نماز نافله در ماه رمضان باز می دارد! و ترسیدم در

۱- . احتمال می رود اشاره به صحابه ای باشد که با حاکمان به مخالفت برخاستند و با آنکه از مقربان پیامبر بودند از مسجد اخراج شدند؛ و از سوی دیگر کسانی مانند حکم بن عاص را که پیامبر صلی الله علیه و آله اخراج کرد، اجازه ورود دادند .

۲- . در این سخن، امام علیه السلام به اجتهاداتی نظر دارد که بر خلاف قرآن انجام شد؛ مانند سه طلاق در یک مجلس (و یا دو شاهد برای ازدواج، و اجرای طلاق بدون شاهد) .

۳- . یعنی از اجناس نه گانه: دینار و درهم، گندم و جو و خرما و کشمش، و شتر و گوسفند و گاو .

۴- . زیرا آنان بر خلاف احکام راستین وضو و ... احکامی را جایگزین ساختند، ما حکم وضو را در کتاب «وضو النبوی» روشن ساختیم .

۵- . عمر اینان را از وطنشان کوچ داد .

ناحیه ای از لشکر شورش کنند .

چه کشیدم از دست این امت! از اختلافشان و پیروی شان از پیشوایان گمراه و داعیان به دوزخ!

اگر از خمس سهم ذی القربی را می دادم ، که خدای بزرگ می فرماید : «إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ»؛ (۱) اگر به خدا ایمان دارید و آنچه را بر بنده خود روز فرقان ، روزی که دو گروه به هم رسیدند ، نازل کردیم .

به خدا سوگند ، مقصود به ذی القربی ما هستیم که خدا آن را همتای خود و پیامبرش ساخت و فرمود : [آنچه را از اهل آبادی ها که خدا به پیامبرش بازگرداند] از آن خداست و رسول او و برای ذی القربی و یتیمان و مسکینان است (مقصود از این ها مائیم) تا اینکه اموال میان ثروتمندان به گردش درنیاید و آنچه را که رسول خدا برای شما آورد ، بگیریید و از آنچه نهی کرد بازایستید ، و پروای خدا را داشته باشید (در ظلم آل محمد) به راستی که کیفر خدا (بر کسانی که بر آل محمد ستم ورزند) بس شدید است (۲) . (۳)

متن دوم

شیخ طوسی در تهذیب الأحکام به روایت از امام صادق علیه السلام نقل می کند که

- ۱- . سورة انفال (۸) آیه ۴۱ .
- ۲- . بنگرید به ، سورة حشر ، آیه ۷ .
- ۳- . روضه کافی ۸ : ۵۹ ، حدیث ۲۱ ؛ بخش هایی از این حدیث در نهج البلاغه ، اصول کافی ، احتجاج طبرسی ، کتاب سلیم بن قیس و دیگر منابع آمده است .

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه درآمد و به امام حسن علیه السلام دستور داد که ندا کند که: «در ماه رمضان نماز [نافله] در مسجد به جماعت جایز نمی باشد» امام حسن علیه السلام این کار را کرد. مردم چون سخن آن حضرت را شنیدند، فریاد برآوردند که: «وا عُمَرَاهُ، وَا عُمَرَاهُ!» (وای! سنت عمر از میان رفت!) چون امام حسن بازگشت، امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: این صدا چیست؟ آن حضرت پاسخ داد: مردم بانگ می زنند که: «وا عمراه! وا عمراه!» امام علی علیه السلام فرمود: بگو نماز گزارند. (۱)

از این دو حدیث، چند نکته به دست می آید:

یک: سنت هایی از سوی خلفا تشریح شد که حضرت علی علیه السلام آن ها را بر نمی تافت؛ چراکه بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

دو: امام علیه السلام کوشید این سنت ها را برچیند، لیکن نتوانست بسیاری از آن ها را از میان بردارد؛ زیرا جریانِ قدرتمندی از عمر حمایت می کرد و پیرو اجتهادات و نظرات او بود.

سه: اختلاف میان حضرت علی علیه السلام و عمر، در موضوع خلافت - به تنهایی - منحصر نشد، بلکه فقه و شریعت را نیز دربر می گرفت.

قائلان به حجیت رأی و اجتهادات صحابه، با نقل حدیث از پیامبر و تدوین سنت آن حضرت مخالف بودند و اجتهادات ابوبکر و عمر را بر هر چیزی ترجیح می دادند؛ زیرا چنین می پنداشتند که آنان اسرار احکام را دریافته اند و روح تشریح را می شناسند.

و اما هواداران مکتب تعبّد محض، در برابر تهدیدات اینان می ایستادند، فقه

رسول خدا را روشن می ساختند و حدیث آن حضرت را برای مردم باز می گفتند ، هر چند شمشیر آخته بر گردن هاشان نهند .

از حضرت علی علیه السلام رسیده است آن گاه که طعن زده شد ، فرمود :

أما وصيتي إياكم ، فالله - عز وجل - لا تُشركوا به شيئاً ، ومحمد لا تُضيعوا سنته ، أقيموا هذين العمودين ؛ (۱)

وصیت من به شما این است که به خدای بزرگ چیزی را شرک موزید ، و سنت محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مسازید ؛ و این دو ستون را به پا دارید .

ابن کثیر از پدرش نقل می کند که گفت :

بر ابوذر در آمدم در حالی که در جمرة وسطی نشسته بود و مردم بر او گرد آمده بودند و استفتا می کردند . مردی آمد و جلو ابوذر ایستاد و گفت : مگر تو از فتوا نهی نشده ای؟!

ابوذر سر برداشت و گفت : مگر تو مراقب منی؟! اگر شمشیر تیز بر گردنم نهید و گمان کنم باید کلمه ای را که از رسول خدا شنیده ام بیان کنم ، پیش از آنکه گردنم را بپرید ، آن را بر زبان می آورم . (۲)

۱- . المعجم الكبير ۱: ۹۶، حدیث ۱۹۷ .

۲- . تاریخ دمشق ۶۶: ۱۹۴؛ سنن دارمی ۱: ۱۴۶، حدیث ۵۴۵؛ سیر أعلام النبلاء ۲: ۶۴؛ حلیه الأولیاء ۱: ۱۶۰ (در این مأخذ هست که بر سر ابوذر جوانی از قریش بود، گفت: مگر امیرمؤمنان تو را از فتوا باز نداشت؟!) ابن حجر در فتح الباری ۱: ۱۶۱، می نویسد: کسی که ابوذر را مخاطب ساخت، مردی از قریش به شمار می آمد و آن که او را نهی کرد، عثمان بود . ابوذر طاعت عثمان را آن گاه که او را از فتوا نهی کرد بر خود لازم نمی دید؛ چراکه اعتقاد داشت امر پیامبر به تبلیغ حدیث از آن حضرت، بر او واجب می باشد .

در این سخن ، می نگریم که ابوذر به تبلیغ آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید پای می فشارد ، هرچند شمشیر بُرّان بر گردنش گذارند! سائل واژه «فُتِيَا» (فتوا) را می آورد ، و ابوذر به لفظ «سَيَجْعُثُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ» عدول می کند . این امر - به روشنی - تفاوت میان دو خط مشی را می نمایاند .

آری ، ابوذر و دیگر پیروان مکتب تعیّد محض ، این مسئولیت را حس کردند و تا آخرین نَفَس در تبلیغ سنّت رسول خدا کوشیدند .

چگونه ابوذر این سخن را نگوید با آنکه در جاهای زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که آن حضرت بیم داشت از اینکه امتش به جهت کینه توزی با حضرت علی علیه السلام به گمراهی افتند و از راه حق دور شوند و به سنّت های دیگران چنگ زنند .

از حَنَش کنانی نقل شده است که گفت :

از ابوذر ، در حالی که دست به در کعبه آویخته بود ، شنیدم که می گفت : ای مردم ، هر که مرا می شناسد ، منزلتِ مرا می داند ؛ و هر که من برایش ناشناخته ام ، بداند که من ابوذرَم! شنیدم رسول خدا می فرمود : مَثَل اهل بیتِ من ، مَثَل کشتی نوح است ؛ هر که بر آن سوار شود ، نجات می یابد و هر که تخلف ورزد ، غرق می شود . (۱)

از ابوذر نقل شده که گفت :

ای امتی که پس از پیامبر سر در گم شدید! بدانید که اگر آن را که خدا مقدم داشت ، پیش می انداختید و آن را که خدا مؤخر داشت ،

۱- . مستدرک حاکم ۲: ۳۷۳؛ المعجم الأوسط ۵: ۳۵۵، حدیث ۵۵۳۴ .

پس می زدید و ولایت و وراثت را در اهل بیت پیامبران اقرار می کردید، از بالا و پایین غرق در نعمت می شدید و ولی خدا تھی دست (و بی یاور) نمی ماند و سهمی از فرائض خدا به خطا نمی رفت و هیچ کس در حکم خدا اختلاف نمی کرد مگر اینکه علم آن را نزد ایشان از کتاب خدا و سنت پیامبرش می یافت.

اما حال که چنین کردید، و بالِ امرتان را بچشید! و به زودی ستمگران دریابند که به کدام بازداشت گاهی برمی گردند؟! (۱)

امام امیرالمؤمنین علیه السلام به ابوذر فرمود:

إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَي دُنْيَاهُمْ، وَخَفْتَهُمْ عَلَي دِينِكَ؛ (۲)

مردم برای دنیاشان از تو می ترسند، و تو به خاطر دینت از ایشان بیم داری!

ابوذر و امثال او (از پیروان روش تعبد محض) بر لزوم پای بندی به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که نزد اهل بیت آن حضرت بود، تأکید داشتند؛ چراکه احادیث فراوانی درباره مکانت حضرت علی علیه السلام شنیده بودند. امام علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن حضرت را تدوین کرد و دارای صحیفه و کتاب جامعه و جفر بود که در آن ها همه آنچه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید، گردآوری کرد؛ هر روز دو بار، صبح و شام، با پیامبر صلی الله علیه و آله در خلوت می نشست، و آشکارا بیان می داشت که: دریافت، هر آیه ای کجا و درباره چه کسی نازل شد و ...

بعضی از صحابه، به کلام عمر چسبیدند و تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را

۱- تاریخ یعقوبی ۲: ۱۷۱؛ بحار الأنوار ۲۷: ۳۲۰ (به نقل از تفسیر فرات کوفی با اندکی اختلاف).

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰؛ روضه کافی ۸: ۲۰۷؛ نیز بنگرید به، المحاسن ۲: ۳۵۴، باب ۱۲، حدیث ۴۵.

برتافتند ، بلکه در برابر سخن آن حضرت اجتهاد ورزیدند با این توجیه که روح تشریح را می شناسند .

پیش از این ، سخن ابن عباس گذشت که گفت :

چرا لَبِیکَ اینان را نمی شنوم؟!

(راوی می گوید) گفتم : از معاویه می ترسند!

ابن عباس از خیمه اش بیرون آمد و گفت : لَبِیکَ اللَّهُمَّ لَبِیکَ ، هرچند بینی معاویه به خاک مالیده شود!

پروردگارا ، لعن و نفرینت بر اینان باد! به جهت دشمنی با علی ، سنت را رها کردند . (۱)

از عَکْرَمَه نقل شده که گفت :

پشت سر شیخی در مکه نماز گزاردم [در مجموع اعمال نماز] ۲۲ تکبیر گفت . به ابن عباس گفتم : این مرد احمق است!

ابن عباس گفت : مادرت به عزایت بنشیند ، این سنت ابوالقاسم است . (۲)

معاویه ، بسمله را از سوره دزدید ، (۳)

ظرفی از طلا- یا ورقی از طلا- را به بیشتر از وزن او فروخت (که ابو درداء به وی اعتراض کرد و حدیث پیامبر را بر جایز بودن این معامله باز گفت) و معاویه گفت : اشکالی در این نمی بینم! ابو درداء گفت :

۱- . سنن نسائی ۵: ۲۵۳، حدیث ۳۰۰۶؛ مستدرک حاکم ۱: ۶۳۶، حدیث ۱۷۰۶؛ سنن بیهقی ۵: ۱۱۳، حدیث ۹۲۳۰ (متن از این مأخذ است) .

۲- . صحیح بخاری ۱: ۲۷۲، حدیث ۷۵۵ .

۳- . مصنف عبدالرزاق ۲: ۹۲، حدیث ۲۶۱۸؛ الأم ۱: ۱۰۸ .

چه کسی مرا نسبت به معاویه معذور می دارد (و یاری ام می کند)؟! از رسول خدا برایش می گویم ، و او رأی خودش را به زُحَم می کشد! من در سرزمینی که تویی ساکن نمی شوم! (۱)

همه این سخنان ، اختلاف دو مکتب را در اصول و مفاهیم می نمایاند .

مرحله سوم

این مرحله ، دوره خلفایی است که بعد از معاویه تا عصر تدوین از سوی حکومت ، فرمان روا بودند . هدف اینان با اهدافِ خلفای پیشین و کسانی که پس از آن ها آمدند ، مشابه است . اینان افکار حاکم در عصر اول و گرایش جانشینان آن ها را - درباره مشروعیت رأی برای صحابه - به خدمت گرفتند تا مانع فعالیت پیروان اهل بیت (که همواره در زمره مخالفان حکومت بودند) شوند و آن ها را شناسایی کنند .

عمر بن عبدالعزیز ، ابن شهاب زُهری را به تدوین سنت فراخواند با تأکید بر اینکه سنت ابوبکر و عمر را بنگارد . ابن شهاب می گوید :

ما کراهت داشتیم که سنت را تدوین کنیم تا اینکه سلطان ما را بر این کار مجبور ساخت . (۲)

پوشیده نماند که این فرمانروایان ، فرزندان ابو سفیان و حکم بن عاص و کسانی بودند که با زور به اسلام درآمدند .

مگر ابو سفیان نگفت :

سوگند به کسی که ابو سفیان به او قسم می خورد ، بهشت و

۱- . الموطأ ۲: ۶۳۴، حدیث ۱۳۰۲؛ سنن بیهقی ۵: ۲۸۰، حدیث ۱۰۲۷۴؛ الرسالة (شافعی): ۴۴۶ .

۲- . سنن دارمی ۱: ۱۲۲، حدیث ۴۰۴ .

دوزخی در کار نیست! (۱)

این معاویه بود که با ناچیز انگاری پیامبر صلی الله علیه و آله زبان دراز کرد که :

به نام ابن ابی کَبْشَه (۲) هر روز پنج بار بانگ می زنند که : «أشهد أن محمداً رسول الله» (گواهی می دهم که محمد ، رسول خداست) پس [از این بانگ] کدام عمل باقی می ماند ، کدام یاد بعد از این [شهادت] دوام می آورد؟! والله ، ای بی پدر! چاره ای نداریم جز اینکه آنان را یکی پس از دیگری بکشیم و دفن کنیم و فضائل آن ها را نابود سازیم . (۳)

مگر جز این است که یزید شعر ابن زَبْعَری را در انکار نبوت پیامبر ، زمزمه می کرد :

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا خَيْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ (۴)

- حکومت بازچه دست بنی هاشم شد! نه خبری آمد و نه وحیی نازل شد [همه این ها بهانه بود تا مردم را بفریبند و قدرت را در دست گیرند].

چگونه می توان آنچه را که از ابو سعید خُدَری رسیده است پنهان ساخت؟! هنگامی که مروان پیش از نماز عید می خواست برای خطبه به منبر رود ، جامه اش را کشید و گفت :

والله [شریعت را] دگرگون ساختید!

۱- تاریخ طبری ۵: ۶۲۲؛ الاستیعاب ۴: ۱۶۷۹؛ مروج الذهب ۲: ۳۴۳.

۲- مقصود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، ابو کَبْشَه نام جدّ مادری آن حضرت بود (م).

۳- الأخبار الموقّعیات (زبیر بن بکّار): ۵۷۶-۵۷۷؛ مروج الذهب ۳: ۴۵۴؛ النصائح الکافیة: ۱۲۴؛ شرح نهج البلاغه ۵: ۱۳۰؛ بحار الأنوار ۳۳: ۱۷۰ ذیل حدیث ۴۴۳.

۴- کشف الغمّه ۲: ۲۳۰؛ احتجاج طبرسی ۲: ۳۴.

مروان پاسخ داد: ای ابو سعید، آنچه را تو می دانی از میان رفت! (۱)

ابو سعید گفت: به خدا سوگند، آنچه را من می دانم از آنچه نمی دانم بهتر است!

مروان گفت: مردم بعد از نماز نمی ایستند، از این رو خطبه را پیش از نماز می خوانم! (۲)

شیخ محمد عبده، می نویسد:

ابتلای عموم مردم به دروغ پردازی در دولت امویان، سخن درستی است؛ ناقلان زیاد بودند و صادقان اندک. بسیاری از بزرگان صحابه از نقل حدیث خودداری می کردند مگر برای کسانی که به امانت داری آن ها اعتماد داشتند، از بیم اینکه مبدا به تحریف احادیثی که از آنان می شنوند، دست یازند. (۳)

خلفای عباسی در لگدمالی شریعت، کمتر از امویان نبودند، دین را در راستای مصلحت حکومت و نظام به خدمت گرفتند. منصور مالک را به تدوین سنت ابوبکر و عمر فرا خواند تا مردم را بر آن گرد آورد، و از ابو حنیفه خواست که به ستیز فکری با صادق آل محمد علیه السلام پردازد... (۴)

اینان اختلاف فقهی را به عنوان وسیله ای برای شناسایی پیروان اهل بیت

۱- در «صحیح مسلم (یک جلدی): ۳۹۸، حدیث ۲۰۵۰» آمده است: «قد تُرِكَ ما تَعَلَّمَ» (ای ابو سعید، آنچه را تو می دانی و انهداده شد) ابو سعید می گوید: گفتم: نه چنین است. سوگند به کسی که جانم به دست اوست، بهتر از آنچه می دانم، نمی آورید (م).

۲- صحیح بخاری ۱: ۳۲۶، حدیث ۹۱۳؛ سنن بیهقی ۳: ۲۸۰، حدیث ۵۹۲۹.

۳- أضواء علی السنّه المحمّديه: ۳۸۹ (به نقل از تاریخ الإمام محمد عبده ۲: ۳۴۷).

۴- بنگرید به کتاب وضوء النبی: ۳۴۹-۳۵۳.

برگرفتند به همین جهت ، احادیث متناقض و روایاتی که بعضی از مذاهب اسلامی را برتر می نمایند ، فزونی یافت .(۱)

استاد احمد امین ، می گوید :

عجیب است اگر ما نموداری برای حدیث ترسیم کنیم ، به شکل هِرمی است که رأس آن عهد پیامبر می باشد و با گذشت زمان گسترش می یابد تا به قاعده هِرم می رسد (که دورترین زمان به عهد پیامبر است) در حالی که به لحاظ عقلی باید عکس این حالت باشد! صحابه پیامبر بیش از همه با احادیث آن حضرت آشنا بودند ، و به تدریج با مرگ آن ها و عدم راوی از آن ها ، حدیث باید کاستی پذیرد ؛ و این روند نزولی همچنان ادامه یابد .

لیکن می بینیم که احادیث عهد اموی بیش از احادیث عصر خلفای راشدین است ، و احادیث عصر عباسی از احادیث عهد اموی فزون تر می باشد! (۲)

وی سپس این امر را به جنبش هجرت برای دستیابی به حدیث و نقش یهود و نصارا در مسخ شریعت ، توجیه می کند و با خود فراموشی [ذهن ها را] از توجه به نقش نظام سلطه و اهداف سیاسی آن - در این زمینه - باز می دارد .

لیکن آیا یهود (که با ذلت جزیه می دادند) بی هیچ پشتیبانی یا اغماض از سوی حکومت ، می توانستند به نقش ویرانگرشان پردازند؟ به نظر می رسد عوامل سیاسی و قائل شدن به مشروعیت رأی همه صحابه ، از عوامل مهم در

۱- . تفصیل این سخن در کتاب وضوء النبی (اثر نگارنده) آمده است .

۲- . ضحی الإسلام ۲: ۱۲۸ - ۱۲۹ .

این راستایند .

پیامبر صلی الله علیه و آله به وقوع این ماجرا خبر داد و نگرانی خود را از روزگار آینده ابراز داشت و ضرورت التزام به سنت و تمسک به عترت را خواستار گردید (چنان که در حدیث ثقلین و دیگر احادیث هست) ابوبکر نیز وقوع این ماجرا را پیش بینی کرد ، ولی راه حل او دعوت مردم به بسنده کردن به قرآن بود!

از همه آنچه گذشت به دست می آید که این افکار و غیر آن ، به دلیل منع از تدوین سنت و التزام به حجیت رأی صحابه و دیگر عوامل سیاسی ، پدید آمد .

درباره اختلاف ، ریاضی دانان گفته اند که از یک میلی متر شروع می شود و به یک کیلومتر می رسد ، بلکه به بی نهایت می انجامد . ما امروزه این حقیقت را آشکارا در احادیث پیامبر (و بلایی که شریعت به آن گرفتار آمد) شاهدیم . کار سنت به جایی رسیده است که جز به فعل صحابه پذیرفتنی نیست ، بلکه کلام صحابی و فعل او مخصّص قرآن قرار می گیرد!

در اینجا بعضی از سخنان اهل بیت علیهم السلام را می آوریم که در بردارنده پاسخ به بسیاری از شبهه هاست و بر نامشروع بودن «رأی گرایی» تأکید دارد .

امام صادق علیه السلام نامه مفصّلی به یکی از اصحابش دارد ، در آن آمده است :

ای کسانی که امید رحمت و رستگاری برایتان هست! خدا خیری را که برایتان آورد کامل ساخت . بدانید که خواست خدا این نیست که آدمی در دینش هوای نفس و رأی و قیاس را برگزیند .

خدا قرآن را فرستاد و بیان هر چیزی را در آن قرار داد و برای قرآن و قرآن آموزی کسانی را شایسته دانست که علم خدایی دارند و در دینشان به هوا و رأی و قیاس نمی گروند ؛ آنان همان اهل ذکراند که خدا امت را به سؤال از آن ها فراخواند ...

رسول خدا پیش از رحلت ، آنان را بر این کار ملزم ساخت! آن ها پس از درگذشت آن حضرت ، گفتند : ما می توانیم اجماع مردم را ملاک قرار دهیم! بر خلاف فرمان خدا و پیامبر ، این رویه را در پیش گرفتند ، این گونه کسان چقدر جسور و گمراه اند! چه پندار خامی دارند که این کار را مقدور خود می دانند! والله ، وظیفه خلق این است که مطیع فرمان خدا باشند و در حیات محمد صلی الله علیه و آله و بعد از مرگ او از امر خدا پیروی کنند .

آیا این دشمنان خدا می پندارند که در زمان پیامبر کسی می توانست به رأی و قیاس عمل کند؟ اگر بگویند : «آری» دروغ بر خدا بسته اند و بسیار در گمراهی به سر می برند ؛ و اگر بگویند : «نه» ، به حجت علیه خود اقرار کرده اند ؛ چنان که در زمان پیامبر هیچ کس حق نداشت از هوا و رأی و قیاس پیروی کند ، پس از آن حضرت نیز چنین است ...

از آثار رسول خدا و سنت او پیروی کنید و این روند را در پیش گیرید ، از هوا و رأی تبعیت نکنید که گمراه می شوید ؛ چراکه گمراه ترین مردمان - نزد خدا - کسی است که بدون هدایتی از سوی خدا ، پیرو هوا و رأی خود باشد ...

ای یاران ، بچسبید به آثار رسول خدا و سنت او و آثار ائمه اهل بیت و سنتشان! هر که این طریق را پیمود هدایت یافت ، و هر که آن را رها ساخت و روی گرداند ، گمراه شد ؛ زیرا اینان کسانی اند

که خدا به طاعت و ولایتشان امر کرد. (۱)

امام صادق علیه السلام از پدراناش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که فرمود :

إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخَذَ دِينَهُ عَنِ رَبِّهِ ، وَلَمْ يَأْخُذْهُ عَنِ رَأْيِهِ ؛ (۲)

مؤمن دینش را از پروردگارش می ستاند ، نه از رأی خود .

و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که خدای بزرگ فرمود :

مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي ، وَمَا عَرَفَنِي مَنْ شَبَّهَنِي بِخَلْقِي ؛ (۳)

هرکس به رأی خود کلام مرا تفسیر کند ، به من ایمان نیاورده است ، و هر که مرا به مخلوقاتم شبیه ساخت ، من را نشناخت .

معاویه بن مِيسِرَةَ بن شُرَيْح ، می گوید : در مسجد خَيف به محضر ابا عبدالله [امام صادق علیه السلام] شرفیاب شدم ، او در میان جمعی - حدود ۲۰۰ نفر - قرار داشت که یکی از آن ها عبدالله بن شُبْرَمَه بود ، پرسید : ای ابو عبدالله ، ما در عراق بر اساس کتاب و سنت حکم می کنیم ، مسئله ای پیش می آید ، به رأی خود در آن اجتهاد می ورزیم ...

امام صادق علیه السلام فرمود : علی بن ابی طالب چگونه شخصیتی بود؟ (ابن شُبْرَمَه

۱- . روضه کافی ۸ : ۵ - ۶ ؛ وسائل الشیعه ۲۷ : ۳۷ ، حدیث ۳۳۱۵۲ . امام صادق علیه السلام در سخنی طولانی ، آنچه را مکتب اجتهاد - درباره اجتهاد پیامبر و این سخن او که اختلاف امت رحمت است و ... مطرح کردند ، رد کرده است (بنگريد به ، المحکم والمتشابه : ۹۱ ؛ وسائل الشیعه ۷۲ : ۵۲ - ۵۳ ، حدیث ۳۳۱۸۸) .

۲- . امالی صدوق : ۳۴۲ ، حدیث ۵۷۰ ؛ معانی الأخبار : ۸۵ ، ۱ باب معنی السلام ، حدیث ۱ ؛ وسائل الشیعه ۲۷ : ۴۴ - ۴۵ ، حدیث ۳۳۱۷۱ .

۳- . عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲ : ۱۰۷ ، باب ما جاء عن الرضا علیه السلام من الأخبار فی التوحید ، حدیث ۴ ؛ وسائل الشیعه ۲۷ : ۴۵ ، حدیث ۳۳۱۷۲ .

بسیار او را ستود و به عظمت از او یاد کرد) امام علیه السلام فرمود :

علی علیه السلام ابا داشت از اینکه رأی خویش را در دین خدا دخالت دهد و در چیزی از دین خدا به رأی و قیاس نظر دهد

...

سپس آن حضرت در ادامه فرمود : اگر ابن شُبْرُمَه می دانست مردم از کجا هلاک شدند ، به قیاس نزدیک نمی شد و به آن عمل نمی کرد . (۱)

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود :

یا زراره ، إِيَّاكَ وَأَصْحَابَ الْقِيَاسِ فِي الدِّينِ ؛ فَإِنَّهُمْ تَرَكُوا عِلْمَ مَا وَكَّلُوا بِهِ وَتَكَلَّفُوا مَا قَدْ كُفُّوا ، يَتَأَوَّلُونَ الْأَخْبَارَ ، وَيَكْدِبُونَ عَلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ (۲) - وَكَأَنِّي بِالرَّجُلِ مِنْهُمْ يُنَادِي مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ ، فَيَجِيبُ مِنْ خَلْفِهِ ، وَيُنَادِي مِنْ خَلْفِهِ ، فَيَجِيبُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ ؛ قَدْ تَاهُوا وَتَحَيَّرُوا فِي الْأَرْضِ وَالدِّينِ ؛ (۳)

ای زراره ، از اصحاب قیاس - در دین - پرهیز ؛ چراکه آنان علمی را که از آنان خواسته شد واگذارند و خود را در چیزی که بسنده بودند ، به زحمت انداختند ؛ اخبار را تأویل می کنند و بر خدا دروغ می بندند! گویا من با یکی از آنانم [می نگرم که] از پیشاپیش او را ندا می دهند ، او از پشت سر جواب می گوید و به عکس ؛ اینان در

۱- . المحاسن ۱: ۲۱۰، حدیث ۷۷؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۵۱، حدیث ۳۳۱۸۳ .

۲- . زیرا به ظن و تخمین سخن می گویند، خدای متعال می فرماید: بگو آیا خدا به شما اجازه داده که به ظن حرف بزنید یا [از پیش خود] بر خدا دروغ می بندید؛ «قُلْ أَللَّهُأَدْنَىٰ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» (سوره یونس، آیه ۵۹) .

۳- . وسائل الشیعه ۲۷: ۵۹، حدیث ۳۳۱۹۳ .

زمین و دین سر در گم شدند و در حیرت فرو رفتند .

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود :

اِحْتَفِظُوا بِكُتُبِكُمْ ، فَإِنَّكُمْ سَوْفَ تَحْتَاجُونَ إِلَيْهَا؛ (۱)

کتاب هایتان را نگه دارید ؛ چراکه نیازمند آن ها خواهید شد .

و نیز فرمود :

اُكْتُبُوا ، فَإِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ حَتَّى تَكْتُبُوا؛ (۲)

بنویسید! چون شما حفظ نمی کنید [و افکار و عقایدتان نمی ماند] مگر اینکه [آن ها را] بنگارید [و با ثبت نوشتاری از آسیب مصون دارید] .

و همچنین فرمود :

اُكْتُبْ وَبُتَّ عِلْمُكَ فِي إِخْوَانِكَ ، فَإِنَّ مِتَّ فَأَوْرَثَ كُتُبَكَ بَنِيكَ ؛ فَإِنَّهُ يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ هَرَجَ لَا يَأْتُسُونَ فِيهِ إِلَّا بِكُتُبِهِمْ (۳) ؛

بنویس و علمت را در میان برادران دینی ات بپراکن! اگر مرگت فرا رسید ، کتاب هایت را میراث فرزندانت ساز ؛ زیرا زمان آشفته ای در پیش است که در آن ، مردم جز با کتاب هاشان انس نمی گیرند .

و اخبار فراوان دیگر - که از ترس طولانی شدن - آن ها را نیاوردیم و مفاد همه آن ها ضرورتِ تدوین حدیث و پیروی از مدونات اصحاب با اخلاص پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد و لزوم تعبّد محض و دور افکندن رأی و اجتهاد و فتوا بر

۱- . اصول کافی ۱: ۵۲، حدیث ۱۰ و ۹ و ۱۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۸۱ - ۸۲، حدیث ۳۳۲۶۱-۳۳۲۶۳ .

۲- . همان .

۳- . همان .

اساس اصولی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن ها را نیاورد و پس از آن حضرت در شرایط ویژه ای پدید آمد .

چکیده عامل پایانی

از آنچه گذشت می توان دریافت سبب حقیقی منع تدوین حدیث (که در ورای آن نهفته می باشد) دارای عوامل و انگیزه های چندی است ، از جمله :

۱ . نابود سازی فضائل اهل بیت علیهم السلام که از شایستگی همه جانبه آن ها پرده برمی دارند ، و همگان را به امامت و خلافت آن ها فرامی خوانند .

۲ . احاطه نداشتن حاکمان به احکام .

۳ . رسوبات فرهنگی ارثی و گرایش های فکری خلفا و توانایی های ذهنی شان که با اجتهاد تناسب داشت .

به خاطر همه این ها خواستند فضای فقهی جدیدی را پدید آورند تا از خلال آن ، خلیفه بتواند عجز فقهی ای را که در خود می یافت بپوشاند و هرَم فقهی - سیاسی نوی را بنیان گذارد .

این نتیجه ، با ملاحظه مقدمات زیر به دست می آید :

الف) نخستین جرقه ای که به شکل عملی برای منع تدوین زده شد ، پیش از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بر زبان عُمَر جاری گشت ؛ چرا که آن حضرت قلم و دوات خواست تا کتابی بنویسد که امت پس از او هرگز گمراه نشوند ، و عُمَر با رد خواسته پیامبر ، گفت : این مرد ، هذیان می گوید! کتاب خدا ما را کافی است .

این منع از تدوین ، گرچه در آن لحظه ، موضع گیری ویژه ای بود که عُمَر ناچار به آن دست یازید تا امر خلافت را پس از پیامبر آن گونه که خود می خواهد بچرخاند ، لیکن با ضربه به قداست پیامبر و جلالت قدر و جریحه دار ساختن عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله صورت گرفت ؛ به همین جهت ، عرصه را برای تاخت و تاز عُمَر آماده ساخت تا بتواند رأی خود را بر صحابه و بر همه کسانی که در آنجا حضور داشتند ، تحمیل کند تا آنجا که در پاسخ زنان پیامبر که گفتند :

«حاجتِ پیامبر را بر آورید»، گفت :

أُسْكُنْ! فَإِنَّكُمْ صَوَاحِبَهُ ؛ إِذَا مَرَضَ عَصْرُتُنَّ أَعْيُنُكُنَّ ، وَإِذَا صَحَّ أَحَدُتُنَّ بَعُنُقِهِ ؛

ساکت شوید! شما همان زنانید که هنگام بیماری پیامبر بر او آخم می کردید و هنگام تندرستی گردنش را [در آغوش] می گرفتید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : هُنَّ خَيْرٌ مِنْكُمْ ؛ آنان از شما بهترند . (۱)

این حدیث ، روشن می سازد که پیامبر صلی الله علیه و آله کار عُمَر را نپذیرفت ، بلکه می خواست بر همان سخن پیشین خود در حَجَّه الوداع تأکید ورزد و دو ثقل اکبر و اصغر (قرآن و عترت) را میان امت ، جانشین خود سازد .

عُمَر از تأکید پیامبر صلی الله علیه و آله بر این امر ، بیم داشت و به مقام قدسی پیامبر صلی الله علیه و آله یاوه گویی را نسبت داد تا سخن آن حضرت را ناچیز جلوه دهد یا اگر پیامبر فرصت کتابت یابد ، از اهمیت این نوشته بکاهد ؛ زیرا پس از طرح احتمال هذیان گویی ، احتجاج به نوشته آن حضرت از اعتبار افتاد . همین امر باعث شد که پیامبر از این کار انصراف یابد و بگوید : «برخیزید و نزد من با هم در گیر شوید ؛ چراکه مشاجره در حضور من شایسته نباشد» . (۲)

بنابراین ، منع از تدوین - در اینجا - برای منع از تصریح به خلافتِ عترت رخ داد و ضربه زدن به پایه و فائده کتابت و تدوین ؛ یعنی این منع دارای دو بُعد سیاسی و تشریحی بود .

۱- . طبقات ابن سعد ۲: ۲۴۴؛ المعجم الأوسط ۵: ۲۸۸، حدیث ۵۳۳۸؛ و بنگرید به، کنز العمال ۵: ۶۴۴، حدیث ۱۴۱۳۳ .

۲- . صحیح بخاری ۱: ۵۴، باب کتابه العلم، حدیث ۱۱۴؛ الأحکام ۷: ۴۲۵؛ الاستیعاب ۱: ۱۶۹ .

افزون بر آنچه بزرگان گفته اند ، سبب منع تأسیس نظریه «رأی رأیته» (رأی است که به نظرم آمد) [اصالت رأی] و اجازه تعدد آرا بود تا خلیفه بتواند عجز فقهی اش را - که او را در تنگنای شدید انداخته بود - پوشش دهد .

مردم می دانستند که خدا و رسولش مُشَرِّع (قانون گذار) اند و نمی خواستند احکام را بگیرند جز از کسانی که از خواص پیامبر به شمار می روند و بر همه اسرار تنزیل و تأویل آگاه اند .

از سویی ، قضایایی که پیش می آمد ، خلیفه را ملزم می ساخت که بر طبق رأی خود - به دور از احادیث و سنت - فتوا دهد . این کار او را ناگزیر می ساخت اجتهاد ورزد و سپس به دیگران اجازه اجتهاد دهد تا خودش در اجتهاد معذور باشد و در بدعتی که دست یازید ، تنها نماند [پس از آنکه عمر توانست اجتهاد به رأی را امری مشروع جلوه دهد] کوشید تا اجازه فتوا را به خود و ابوبکر منحصر سازد ، لیکن عثمان آن را برنتافت .

ب) ابوبکر و عمر ادعا نکردند که همه مسائل صادر از پیامبر صلی الله علیه و آله را می شناسند ، بلکه آن دو طبق رأی فتوا می دادند ؛ از ابوبکر درباره «کلاله» رسیده است که گفت : «اگر به صواب گفتم از سوی خداست ، و اگر خطا کردم از من است و از شیطان» .

نیز هر دو تن ، احکامی را که نمی دانستند از صحابه می پرسیدند ، و سخن صحابه را می گرفتند و اجرا می کردند ، حتی عمر به زنی که او را در فتوایش تخطئه کرد ، گفت : او فقیه تر از عمر است . (۱)

احکامی که بر ابوبکر و عمر پوشیده بود ، اندک نیست و در یک یا دو مسئله

۱- . سنن بیهقی ۷: ۲۳۳؛ کنز العمال ۱۶: ۵۳۷، حدیث ۴۵۷۹۷ .

منحصر نمی شود تا با تأویلی بتوان آن را حل و فصل کرد و از سویی حکم این مسائل را دیگران همچون امام علی علیه السلام ، مُعَاذ ، حُدَیْفَه ، ابن مسعود و ... می دانستند .

از اینجا می توان دریافت که قول عُمَر که به گروهی از صحابه گفت : «نحن أعلم ، نأخذُ ، منکم ونردّ علیکم» (ما دانای اموریم! آنچه را از شما به ما می رسد پاسخ می گوئیم) و سخن عروه بن زبیر که به ابن عباس گفت : «والله ، ابوبکر و عمر به سنت پیامبر از تو داناترند و بهتر از تو آن را منتشر می سازند» و دیگر سخنان ، تنها برای تثبیت موقعیت علمی ابوبکر و عمر در اریکه قدرت بود و بدان جهت صورت می گرفت که دیگران را به آنچه آنان با رأی و اجتهاد حکم می کنند ، ملزم سازند با این ادعا که آن دو به مصالح مسلمانان از دیگران آگاه ترند .

هنگامی که مردم صحیفه هاشان را پیش عمر آوردند ، امید داشتند که عمر استوارترین و راست ترین آن ها را برگزیند ، قصدشان از این کار این نبود که نظر نهایی از آن خلیفه است و رأی صواب همان چیزی است که او می گوید .

پس از آنکه امور استقرار یافت و منع تدوین حدیث گام های موفق آمیزی را طی کرد ، اندیشهٔ أعلم بودن خلیفه ، مطرح شد .

این دو کانال ، به خلیفه اجازه داد که با اهرم ترساندن صحابه و به سکوت واداشتن آن ها ، برای خود هر علمی را ادعا کند . اینکه در آغاز ، به صحابه اجازه داد اجتهاد ورزند و در برابر اجتهادات و نظرات شرعی آن ها نرمش نشان می داد ، نخستین گام خلیفه برای نزدیک شدن به هدف بود ؛ چراکه میان این دسته از صحابه کسانی وجود داشتند که شأن و علم و سابقه شان کمتر از خلیفه بود (مانند ابوهریره ، سمره بن جندب و ...) از این رو ، صحیح انگاشتن رویهٔ آن ها به

طریق اولی مستلزم صحیح دانستن نظر خلیفه به شمار می رفت؛ زیرا اگر خلیفه برتر از آن ها دانسته نمی شد کمتر از آن ها که نبود!

افزون بر این، در مجالس فقهی - که خلیفه برگزار می کرد - سود اول و آخر از آن خلیفه می شد؛ زیرا روی دیگر گشودن باب اجتهاد برای صحابه، خطای آن ها بود و تخطئه بعضی از آن ها به وسیله بعض دیگر.

این کار برای حکومت بسیار سودمند می افتاد چراکه قوی ترین توجیهاات عقلی را برای خطاهای عُمر پدید می آورد و آنان نمی توانستند بر خطای عُمر ایراد گیرند؛ زیرا شاهد دیگر خطاهای ناشی از اجتهاد و رأی بودند و خود در آن ها شرکت داشتند.

در اینجا نباید نقش منع از تدوین و سانسور شدید صُحف را نزد صحابه، از یاد بُرد؛ چراکه این کار منطقه فراغی را در تشریح پدید آورد که جز با اجتهاد پُر نمی شد، همان اجتهادی که خلیفه می خواست و در ورای برنامه منع تدوین، در پی آن بود.

ج) بعضی از صحابه با پرسش هایی عُمر را امتحان می کردند و با یادآور شدن خطاهای وی سراسیمه اش می ساختند. حکم یک مسئله را در زمان های مختلف از او می پرسیدند تا او را بر تناقض گویی در جواب هایش واقف سازند.

عُمر از دست اندازی های آنان آزرده خاطر می شد، به کسی که مسئله ای را از او پرسید که قبلاً از پیامبر پرسیده بود و جواب آن را می دانست، گفت: دستت بشکند! چیزی را که از پیامبر پرسیدی از من سؤال می کنی تا مرا مخالف با پیامبر نشان دهی؟! (۱)

۱- . الآحاد والمثانی ۳: ۲۲۸، حدیث ۱۵۸۹؛ المعجم الکبیر ۳: ۲۶۲، حدیث ۳۳۵۳؛ نیز بنگرید به، مصنف ابن ابی شیبہ ۳: ۱۷۴، حدیث ۱۳۱۸۱؛ شرح معانی الآثار ۲: ۲۳۲.

پدیده تخطئه خلیفه که آشکارا در عهد عُمر - نه دیگر خلفا - صورت می گرفت، بیانگر این است که فتح باب «رأی رأیته» (رأی و فتوی من چنین است) به حدی رسید که جلوگیری از آن ممکن نبود.

عالم به احکام از سؤال بیم ندارد، بلکه دوست می دارد پرسشش شود تا پاسخ دهد. از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» (۱) (پیش از آنکه مرا از دست بدهید، از من پرسید) اما کسی که از آثار علمی پیامبر صلی الله علیه و آله تهی است، از سؤال می ترسد، صَبِيحُ بْنُ عِشَلٍ را برای سؤالاتِ زیادش به تازیانه می بندد و او را به زندقه (بی دینی) متهم می سازد. (۲)

- ۱- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۳: ۱۰۱-۱۰۶؛ مستدرک حاکم ۲: ۳۵۲.
- ۲- بنگرید به، الإصابه ۳: ۴۵۹، ترجمه ۴۱۲۷؛ سنن دارمی ۱: ۶۶، حدیث ۱۴۴؛ نصب الرایه ۳: ۳۲۴؛ تفسیر قرطبی ۱۷: ۲۹؛ الدر المنثور ۲: ۱۵۲؛ فتح القدير ۱: ۳۱۹؛ تاریخ دمشق ۲۳: ۴۱۱؛ کنز العمّال ۲: ۳۳۴. امام احمد در کتاب مسائل (جلد ۱، ص ۴۷۸، حدیث ۸۱) می گوید: ابو عثمان نهدی روایت می کند که مردی (از بنی یربوع یا بنی تمیم) از عُمر درباره «الدَّارِيَاتُ»، «وَالْمُرْسِيَاتِ»، «وَالنَّازِعَاتِ» یا بعضی از آن ها پرسید. عمر به او گفت: سرت را برهنه ساز! در این هنگام موی زیادی بر سرش نمایان شد. عمر گفت: بدان! اگر سرت را تراشیده می دیدم، به خدا تو را می کشتم. سپس به اهل بصره نوشت که با آن مرد رفت و آمد نکنند و هم سخن نشوند. راوی می گوید: اگر ما صد نفر در یک جا جمع بودیم و او به طرفمان می آمد، پراکنده می شدیم. اسم او صبیح بن عسل بود... در مقابل، حاکم نیشابوری به اسناد از ابو طفیل روایت می کند که گفت: علی را بر منبر دیدم که می فرمود: «پیش از آنکه مرا برای سؤال نیابید از من پرسید، و پس از من، هرگز مانند مرا برای سؤال نخواهید یافت! ابن کوّاء برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای «الدَّارِيَاتِ ذُرُوءًا» چیست؟ فرمود: باده‌ها. پرسید: «الْحَامِلَاتِ وِقْرًا» چه؟ فرمود: ابرها. پرسید: «فَالجَارِيَاتِ يُسْرًا» چیست؟ فرمود: کشتی ها. پرسید: «الْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا» کیان اند؟ فرمود: ملائکه. پرسید: «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ؛ جَهَنَّمَ» چه کسانی اند؟ فرمود: منافقان قریش. حاکم می گوید: اسناد این حدیث صحیح است و بخاری و مسلم آن را نیاورده اند. در بعضی مآخذ، این حدیث طولانی است و سؤال های زیادی در آن مطرح شده است که امام علی علیه السلام به آن ها پاسخ داد. برای آگاهی بیشتر می توان به منابع زیر مراجعه کرد: الاحتجاج ۱: ۳۸۶؛ نهج السعاده ۲: ۶۳۱؛ جواهر المطالب ۱: ۳۰۰؛ عمده القاری ۱۰: ۱۹؛ تغلیق التعلیق: ۳۱۸-۳۱۹؛ کنز العمّال ۱۳: ۱۵۹ - ۱۶۲؛ الأحادیث المختاره ۲: ۱۲۶، حدیث ۴۹۴؛ مسند شاشی ۲: ۹۶، حدیث ۶۲۰؛ تاریخ دمشق ۲۷: ۹۹؛ المعیار والموازنه: ۲۹۸؛ نظم درر السمطين: ۱۲۶.

د) با توجه به توسعه سرزمین های دولت اسلامی و فراوانی مسائل جدید و لزوم ارائه راه حل ها در پرتو کتاب و سنت ، و قصور عمر از احاطه بر احادیث پیامبر [در ابعاد و زوایای گوناگون] و امکان ناسازگاری میان روایات عمر و دیگران و ... وی ضروری دید که همان نگرش پیشین خود (یعنی رأی محوری) را تقویت کند و آن را بر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ترجیح دهد و شرعیت اجتهاد را استوار سازد و از نقل حدیث جلوگیری کند ؛ زیرا نقل و تدوین حدیث ، باعث آگاهی مردم می شد و اشتباهات عمر را نمایان می ساخت .

اینکه عمر - در بخشی از دوران حکومتش - به صحابه اجازه اجتهاد (نه نقل حدیث) داد برای توجیه کار خودش بود . دستور او به صحابه برای کم حدیث گویی نیز در این راستا صادر شد . این امر ، اشاره به این است که خلیفه اجازه نمی داد مسائلی را که او نمی داند دیگران بشنوند .

به این ترتیب ، منع تدوین از قلمرو خاص بیرون می آید و بسی فراتر است از آنچه درباره اش گفته اند ، و حاکی از آن است که تنها به امر خلافت و امامت مربوط ، نمی شد .

□ مشهور است که عُمر فضائل حضرت علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام را بر زبان می آورد ، لیکن از تفسیر آن ها بیم داشت . سپس برای دور ساختن اهل بیت از خلافت به این توجیه دست یازید که قریش اجتماع نبوت و خلافت را در یک خاندان خوش ندارند .

پیدا است که پس از قبضه خلافت ، ذکر احادیث فضائل حضرت علی علیه السلام آسیبی را که نشرِ فقه فضائل و نصوص پیامبر صلی الله علیه و آله [بر نگرش عمر] وارد می ساخت ، در بر نداشت ؛ زیرا این فقه ، مخالفِ اجتهادات عمر را با قرآن و سنت می نمایاند و در نتیجه ، به نقض امور عمر و شورش مسلمانان بر وی می انجامید . تضعیف در کیان دولت از همین مجرا عملی بود .

آری ، عُمر بعد از قبضه خلافت ، شرح و تفصیل و تفسیر فضائل حضرت علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام را خوش نداشت ؛ زیرا انتشار و شیوع آن ها ، موقعیت خلیفه را می لرزاند و مسند رهبری اش را فرو می پاشاند ، و موضع طرف داران اهل بیت را قوی می ساخت و کشف می کرد که خلافتِ شرعی ، حقِ خاندان پیامبر است .

همچنین منع عُمر از تدوین در آن پنجاه شوم ، ناظر به همین معناست . افزون بر این ، سببی مهم در کنار مشکلی به شمار می رود که عمر در مقام فتوا با آن رو به رو شد و او را به سیاستِ منع عام از تدوین واداشت تا از پیامدهای ناگوارِ سیاسی و فقهی در امان بماند .

دور ساختن امام علی علیه السلام از امامتِ فقهی و سیاسی از اهدافِ اساسی در

دولتِ خلفاست . در کلام ابن عباس آشکارا این سخن هست که : «لَوْ قَدَّمَ مَنْ قَدَّمَ اللَّهُ ... مَا عَالَتْ فَرِيضَهُ»؛ (۱) اگر کسی را که خدا مقدم داشت جلو می انداختید ، عَوْل (۲) در ارث پیش نمی آمد .

زیرا شأن آگاهی فقهی کمتر از شأن آگاهی سیاسی نیست . شناخت مردم بر توانایی امام علی علیه السلام در زمینه احکام و ضعفِ عُمَر در این عرصه ، توان علمی خلیفه را تردید برانگیز می ساخت و در نتیجه یکی از دوابال خلافت - که همان توانمندی علمی است - از کار می افتاد .

بنابراین ، منع عمومی از تدوین و تقلیل در نقل حدیث و سپس گشودنِ باب اجتهاد (به وسیله رأی و قیاس و ...) بیانگر آن است که منع از تدوین انگیزه های متعددی داشت و به آنچه بزرگان در سبب هفتم گفته اند ، منحصر نمی شود .

(و) بر روایات آن دسته از صحابه که با فقه عُمَر می ستیزیدند ، نگرش فقهی غلبه دارد ؛ یعنی احادیث آن ها بیشتر احکام شرعی را بیان می دارد ، نه اینکه به امامت و فضائل اهل بیت علیهم السلام و مسائل اداری و حکومتی پردازد .

سخن ابن عباس - در این راستا - شنیدنی است که می گفت : «می گویم : رسول خدا چنین گفت! می گویند : ابوبکر و عمر گفت ...» و نیز قول ابن عمر که گفت : «آیا سنّت عمر باید پیروی شود یا سنّت رسول خدا؟!»، (۳) «به خاطر

۱- . سنن بیهقی ۶: ۲۵۳، باب العول فی الفرائض، حدیث ۱۲۲۳۷ .

۲- . اصطلاحی است در مسئله ارث . در کیفیت تقسیم ترکه بر وارثان میت که در صورت زیادی سهام بر ترکه، نقصان ترکه بر جمیع وارثان به طور مساوی تقسیم می شود . این قول اهل سنّت است و در مکتب اهل بیت علیهم السلام این قول باطل است (بنگرید به کتب فقهی ارث) .

۳- . البدایه والنهایه ۵: ۱۴۱؛ در «مسند احمد ۲: ۹۵، حدیث ۵۷۰۰» آمده است: گروهی از مردم به ابن عمر گفتند: چگونه با پدرت مخالفت می ورزی؟ او از متعه حج نهی کرد! ابن عمر گفت: آیا شایسته است سنّت پیامبر را پیروی کنید یا سنّت عمر را؟! سنن بیهقی ۵: ۲۱، حدیث ۸۶۵۸ .

هیچ کس سنّت ابوالقاسم را ترک نمی‌کنم!»، (۱) «این کار را پیامبر انجام داد، او بهتر از عُمَر است». (۲).

این روایات، ثابت می‌کند که نقطهٔ اوج اختلاف، در بیان احکام بود و اصولی که گروه حاکم بنیان گذاردند؛ مانند اصل اجتهاد در شریعت، قیاس و ...

منع از نقلِ تفسیری فضائل اهل بیت و ادلهٔ امامت به همراه منع از نقلِ فقه و احادیث نبوی (و هر آنچه مکتب اهل بیت را استوار می‌ساخت) از برنامه‌های اساسی خلفا به شمار می‌رفت. ماجرای زیر بیانگر این موضوع است.

از عبدالرحمان بن یزید حکایت شده که گفت:

سلیمان بن عبدالملک - در زمان ولایت عهدی اش - سال ۸۲ هجری عازم حج شد و به مدینه درآمد. مردم نزدش رفتند و او را خوشامد گفتند. وی به دیدن جاهایی رفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن نماز گزارده بود و آنجا که یاران اُحد صدمه دیدند. در این سیر، ابان بن عثمان و عمرو بن عثمان و ابوبکر بن عبدالله، با او همراه بودند. او را به قُبا و مسجد فضیخ و مشربه اُمّ ابراهیم و اُحد بردند. وی از ماجراهایی که در این مکان‌ها رخ داده بود می‌پرسید و آنان پاسخ می‌دادند.

سپس وی به ابان بن عثمان دستور داد که سیرهٔ پیامبر و جنگ هایش را برای او بنویسد. ابان گفت: نوشته‌ام و آن را تصحیح شده از کسی که اعتماد دارم برگرفته‌ام!

۱- صحیح بخاری ۲: ۵۶۷، حدیث ۱۴۸۸؛ مسند احمد ۱: ۱۳۵، حدیث ۱۱۳۹.

۲- سنن دارمی ۲: ۳۶.

سلیمان آن را به ده نفر از کاتبان داد تا از رویش بنویسند. آنان در پوست نازکی آن را نوشتند و به سلیمان دادند. در آن ذکر [نام] انصار در دو «عقبه» و ذکر انصار در «بدر» بود.

سلیمان گفت: باور ندارم که این قوم دارای این فضایل باشند [و ذکر از فضائل خاندان من به میان نیاید] خاندان من یا از نظر انداخته شده اند (و آن ها را ناچیز انگاشته اند) و یا اینکه دارای چنین فضیلت هایی نبوده اند.

آبان بن عثمان گفت: ای امیر، کاری را که در حق شهید مظلوم کردند و او را خوار و ذلیل ساختند ما را از حق گویی باز نمی دارد! آنان همین گونه اند که ما در این کتاب وصف کردیم.

سلیمان گفت: نیازی به نسخ این کتاب ندارم تا اینکه آن را نزد امیرمؤمنان یادآور شوم، شاید او مخالفت ورزد! آن گاه امر کرد که آن کتاب را پاره کنند و از بین ببرند و گفت: هنگام مراجعت از امیرمؤمنان می پرسم، اگر موافقت کرد، استنساخ آن آسان است.

سلیمان نزد عبدالملک بازگشت و ماجرا را باز گفت.

عبدالملک گفت: چه حجتی داری که کتابی بیاوری که فضلی در آن برای ما نیست؟! اهل شام را به اموری آگاه می سازی که ما نمی خواهیم آن ها را بفهمند.

سلیمان گفت: به همین جهت من دستور دادم آن نوشته استنساخ شده را نابود سازند تا اینکه رأی امیرمؤمنان را جو یا شوم.

پس نظر او را به صواب دانست. (۱)

اکنون در ادامه بحث، مراحل منع و سیر پلکانی آن را بیان می‌کنیم و اینکه چگونه به تدریج منع، این مواضع را سپری ساخت تا آنجا که نظریه منع تدوین حدیث و فتح باب اجتهاد، به عنوان قانونی نهادینه در صدر اسلام درآمد. این حقیقت، از میان همه ملاساتی که تاکنون دریافتیم و از این پس خواهیم شناخت، به دست می‌آید.

۱- . الموفقیات (زبیر بن بکار): ۳۳۲-۳۳۳.

ص: ١٦٤

مراحل منع

اشاره

تاکنون دریافتیم که منع تدوین حدیث - که به فتح باب اجتهاد و رأی انجامید - مراحل اساسی و دوره های معینی را سپری ساخت و امری تعبدی و برگرفته شده از پیامبر صلی الله علیه و آله نبود. مهم ترین مراحل منع تدوین حدیث، موارد ذیل اند:

۱. شیوع پدیده کثرت حدیث

آن گاه که اجتهادات ابوبکر و عُمَر (و هم فکran آن دو) فزونی یافت و میان اقوال مجتهدان و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله ناسازگاری پدید آمد، بدیهی بود که نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان یک امر ضروری برای رسیدن به حکم شرعی صحیح، به پاکیزه ترین صورتش، زیاد گردد.

بدان جهت که این اجتهادات، آشکارا از روند نقل حدیث، تمایز می یافت (چراکه صحابه با نقل حدیث مأنوس بودند و این امر، نزدشان مسئله ای طبیعی بود) احتمال می رود که قول خلیفه اول که گفت: «شما احادیثی را از پیامبر بر زبان می آورید که در آن ها اختلاف دارید، و مردمان بعد از شما اختلاف شدیدتری خواهند یافت»، به تعدد نگرش ها در عهد او رهنمون باشد و اینکه هریک از صحابه رویکرد ویژه ای را پذیرفتند، و این امر به گسترش آتش اختلاف میان مسلمانان - بعدها - دامن می زد.

در هر حال ، نقل حدیث در زمان ابوبکر یک جریان نیرومند بود و وجود آن بعد از ابوبکر ، در برابر جریان اجتهادی از هم گسیخته ، استوار شد . این ، همان چیزی است که عُمَر بر زبان آورد و گفت : «از رسول خدا زیاد حدیث می گویند» و در الطبقات الکبری آمده است : «احادیث در عهد عُمَر فزونی یافت» ، و در تفسیر العلم می خوانیم : «به عمر خبر رسید که در دست مردم کتاب هایی است» و ...

۲. منع ابوبکر از حدیث گوئی و سوزاندن احادیثِ مدوّن خود

پس از آنکه نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله فزونی یافت و جریانی خروشان گشت ، ابوبکر صحابه را از نقل حدیث بازداشت و گفت : «از رسول خدا حدیث نکنید ، هر کس از شما چیزی پرسید ، بگویند : میان ما و شما کتاب خدا هست» و در پی آن ، مجموعه مدوّن حدیثی اش را سوزاند ، به عایشه گفت : «دخترم ، احادیثی که نزدت هست برایم بیاور!» و سپس آتشی خواست و آن ها را سوزاند .

۳. دستور عمر به صحابه برای کاستن از نقل حدیث

با توجه به استمرار نقل حدیث و رشد فزاینده آن در عهد عُمَر و تن ندادن صحابه محدّث به خواسته ابوبکر ، عمر در صدد برآمد که سیره ابوبکر را با پافشاری بیشتری پی گیرد . نمایندگان خود را به کوفه تا «صرار» (جایی در نزدیکی مدینه) مشایعت کرد تا به آنان بگوید : «از رسول خدا کمتر روایت بخوانید ، من هم با شما شریکم» و این سخن که گفت : «روایت از پیامبر را بکاهید مگر روایاتی که عمل شده است» یا «خوش ندارم حدیث رسول خدا شیوع یابد» .

۴. جمع آوری مدوّنات صحابه و سوزاندن آن ها

نهی از نقل حدیث و سپس سوزاندن ابوبکر کتاب حدیثی اش را ، از سوی صحابه آن قدر استقبال نشد که شیخین را شادمان سازد ، بلکه مدوّناتی نزد

بسیاری از صحابه باقی ماند و با وجود آن‌ها (و نیز کسانی که به تدوین حدیث می پرداختند) خلیفه نمی توانست به مقصود خویش دست یابد. از این رو، عُمَر تصمیم گرفت همهٔ مدوّنات را جمع آوری کند، گفت: «احدی نزد خود کتابی باقی نگذارد مگر اینکه آن را نزد من بیاورد!» صحابه گمان کردند که عُمَر می خواهد آن‌ها را بررسی کند و در مدوّنی که اختلافی در آن نباشد، سامان بخشد، لیکن با سوزاندن آن‌ها غافل گیر شدند؛ چراکه راوی می گوید: «کتاب هایشان را آوردند، عُمَر آن‌ها را با آتش سوزاند».

این سوزاندن بدان جهت صورت گرفت که احادیث تدوین شده به منزلهٔ سند رسمی در دست صحابه - برای تخطئهٔ خلیفه - بود. عُمَر نمی خواست این اسناد در دست آنان باشد تا علیه او اموری را فاش سازند که فرجام خوشی برایش نداشت.

و نیز بدان سبب که مکتوبات در صدر اسلام - آن‌هم به قلم صحابی - چنان ارزشمند بود که می توانست رأی خلیفه را نقض کند به خلاف نقل شفاهی حدیث که امکان معارضه با آن، در همان لحظه و فوراً، با ساختن یک حدیث دیگر وجود داشت.

از این روست که می بینیم اجازهٔ نقل حدیث می دادند و از تدوین آن منع می کردند!

بعضی از نویسندگان احتمال داده اند که اجازهٔ نقل حدیث و منع از تدوین، به جهت اعتقاد فرقه ای از یهود به کتابت صورت گرفت؛ برخلاف فرقه ای از یهود که به کتابت نمی پرداختند و به حفظ تورات فرا می خواندند.

از آنجا که عمر با کعب الأخبار و وهب بن مُنبّه مشورت می کرد، احتمال می رود که در اجازهٔ نقل حدیث و منع از تدوین آن، تحت تأثیر رأی آن دو قرار گرفته باشد؛ زیرا عُمَر نیاز داشت که بعضی از احادیث را محدود سازد، و

تفکیک بین نقل حدیث و تدوین آن ، بهترین راه حل برای این مسئله بود .

از عُمر رسیده که درباره «شعر» از کعب الأحبار پرسید ، او پاسخ داد :

اناجیل گروهی از فرزندان اسماعیل در سینه هاشان است و سخن حکیمانه بر زبان می آورند .(۱)

در خبر دیگر از وَهَب نقل شده که گفت :

موسی گفت : پروردگارا ، در تورات ، اُمّی را یافتم که انجیل هایشان در سینه هایشان هست و آن را می خوانند (کسان پیش

از آن ها از روی کتاب هایشان می خواندند و آن را حفظ نمی کردند) خدایا ، آن ها را اُمّت من ساز!

[پروردگار متعال] فرمود : آنان اُمّتِ احمدند .(۲)

در کتاب الفکر الدینی الإسرائیلی اثر دکتر حسن ظأظأ ، صفحه ۷۹ (از تلمود حیطین ، ۶۰ ب - تمورا - ۱۴ ب) آمده است :

اُمّتی که دهان به دهان روایت می کند ، حق نداری روایاتِ شفاهی و زبانی آن ها را با کتابت ثبت کنی .(۳)

۵. زندانی ساختن بعضی از صحابه و اعلام عمومی بر ترک نقل و تدوین حدیث

با وجود اقدامات پی در پی و تدابیر فراوان ، بعضی از بزرگان صحابه آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند روایت می کردند و به رأی خلیفه ، اعتنایی نداشتند .

در برابر این حالت ، عمر دست بسته نماند ، بلکه فرمان های تند و سختی

۱- . العمدہ فی معرفہ صناعہ الشعر (ابن رشیق) ۱: ۲۵ .

۲- . تاریخ دمشق ۳: ۳۹۵؛ البدایه والنہایه ۶: ۶۲؛ سبل الہدی والرشاد ۱۰: ۳۵۹ .

۳- . بنگرید به ، بحوث مع أهل السنّه والسلفیّہ (روحانی): ۹۷؛ تاریخ التشریح الإسلامی (فضلی): ۴۰ .

صادر کرد که از نقل و تدوین حدیث - به طور قاطع - باز می داشت . در خطبه ای گفت :

حدیث شما بدترین حدیث است و کلام شما شرترین کلام! هر کس می خواهد حرفی بزند باید به « کتاب الله » سخن بگوید و گرنه سر جایش بنشیند. (۱)

ناقلان حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله - مانند عمار ، ابو موسی و ... - را تهدید کرد و در این راستا محدثان صحابه را در مدینه نگه داشت تا تحت نظرش باشند و بر خلاف رأی او حدیث نقل نکنند . در گزارشات تاریخی آمده است که عُمَر بعضی از اصحاب پیامبر را زندانی ساخت ، عبدالرحمان بن عوف می گوید :

عمر نُمرد تا اینکه سوی اصحاب رسول خدا در سرزمین ها پیک فرستاد ... و گفت : نزد من بمانید! به خدا سوگند ، تا زنده ام نباید از من جدا شوید!

آنان در کنار عُمَر ماندند تا اینکه درگذشت. (۲)

۶. انحصار عمل به قرآن

به عنوان جایگزین حدیث پیامبر یا توجیه منع از تدوین ، ابوبکر و عمر این سخن را مطرح ساختند که « میان ما و شما کتاب خدا هست! » ، « کتاب خدا ما را کافی است » ، « کتاب خدا را هرگز به چیزی نمی پوشانم » ؛ چراکه با این نقشه ، می توانستند از تعبد به نصوص سنت ، بگریزند و آزادی عمل بیشتری به دست آورند .

۱- . اخبار المدینه المنوره ۳: ۸۰۰ .

۲- . کنز العمال ۱۰: ۲۹۳ ، حدیث ۲۹۴۸۰؛ تاریخ مدینه دمشق ۴۰: ۵۰۰ .

۷. اجازه اجتهاد و قیاس

از آنجا که عُمَر دریافت درباره مسائل بسیاری، احادیثی سراغ ندارد، ضروری دید که به خود و صحابه اجازه دهد که به اجتهاد پردازند و قیاس و مصلحت و ... مبانی اساسی در قانون گذاری اسلامی باشد.

۸. تلاش برای انحصار اجتهاد

اجتهاد - با این وسعت - در میان صحابه رواج یافت، آرا و نظرات گوناگون و مختلفی پدید آمد و ترجیح رأی بر رأی دیگر دشوار شد. همین امر، خلیفه را برانگیخت که به منبر رود و صحابه را از اختلاف برحذر دارد، نیز به کسانی که نزدش گرد آمده بودند گفت: «ما دانای شماییم! از شما می گیریم و به شما باز می گردانیم» (۱).

تأکید بر سیره ابوبکر و عمر در «شورا» و اجازه عثمان و معاویه در اکتفا به احادیثی که در عهد عُمَر به آن عمل شد، و فرمان عمر بن عبدالعزیز به حصر تدوین به سنت ابوبکر و عمر (نه غیر آن دو) (۲).

و ... دلالت می کند بر اینکه نظرات ابوبکر و عُمَر به صورت سنت عملی درآمد، و اجتهاد آن دو، اصل سومی در تشریح اسلامی شد که خود شیخین ادعای آن را نداشتند.

با این سخن، روشن می شود که سخنان اسماعیل ادهم، توفیق صدقی و

۱- همان.

۲- حاجب بن خلیفه بُرجمی می گوید: عمر بن عبدالعزیز را دیدم که در زمان خلافتش برای مردم خطبه می خواند و می گفت: «بدانید! آنچه را پیامبر و دو صاحبش [ابوبکر و عمر] سنت کردند، دین ماست. به همان بسنده می کنیم؛ و آنچه را دیگران گفتند، به کناری می نهیم!» (حلیه الأولیاء ۵: ۲۹۸؛ تاریخ الخلفاء ۱: ۲۴۱).

(و منکرانِ سنّتِ گرای در پاکستان که قرآن را بسنده می دانند) نتیجه حتمی منع ابوبکر و عُمر از کتابت و تدوین حدیث رسول خداست .

نیز روشن گشت که توجیه شیخین در منع تدوین و دیگر توجیهاتی که دیگران (نویسندگان شیعه و سنی ، خاورشناسان و ...) بافته اند ، درست نمی باشد ؛ زیرا منع از تدوین در بستر خاصی شکل گرفت که به سرانِ خلافت برمی گردد و در راستای باورهای پیشین و انگیزه های شخصی عُمر پدید آمد و قبل از او در ذهن ابوبکر خلیجان می کرد و بعد از عُمر ، عثمان و امویان پی می جستند .

چکیده مطالب

امر اول

اشاره

نهی از کتابت حدیث ، نهی شرعی نبود ، و روایاتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند - که آن حضرت از تدوین نهی کرد - صحیح نمی باشد . دستور نهی و منع ، از یک موضع سیاسی - فقهی برمی خاست که عُمر و دیگر خلفا آن را در پیش گرفتند ، و طبیعی است که باید روایاتی از پیامبر نقل می شد تا مواضع خلیفه را تصحیح کند .

اگر منع از پیامبر صلی الله علیه و آله وجود می داشت و مسلمانان به آن آگاه می شدند ، ابوبکر پانصد حدیث نمی نوشت ، و از شخص مطمئن و معتمد آن ها را دریافت نمی کرد ، و برای عمرو بن عاص و انس بن مالک ، احادیث رسول خدا را درباره زکات - و جز آن - نمی نوشت ، و عُمر صحابه را گرد نمی آورد تا درباره تدوین با آن ها به مشورت پردازد ، و صحابه او را به این امر خاطر نشان نمی ساختند ، و

عُمَر نمی گفت: «هیچ کس نزد خود کتابی نگذارد مگر اینکه آن را پیش من بیاورد».

این سخنان، به مشروعیت تدوین اشاره دارد. ما - به خواست خدا - در آینده ای نزدیک، پژوهش مفصلی را دربارهٔ فقه صحابه ای که سنت را تدوین کردند و انصار و صحابه ای که در کنار امام علی علیه السلام در جنگ هایش بودند، خواهیم داشت تا روشن شود که فقه اینان بر خلاف فقه گروه حاکم بود - که از نقل و تدوین حدیث منع می کردند - و این دسته، گروه زیادی از انصار را تشکیل می دادند که پیرو مکتب «تعبّد محض» بودند.

عُمَر پس از آنکه دریافت مکتوبات و مدوّناتی از پیامبر نزد بعضی از صحابه هست، از آنان خواست که آن ها را نزدش بیاورند. مردم می پنداشتند که عُمَر می خواهد استوارترین آن ها را بگیرد (چنان که خود عمر این سخن را بر زبان آورد) چون مکتوبات را آوردند، عمر دستور داد آن ها را بسوزانند! به این فرمان، آنان غافل گیر شدند.

با تدبّر در احادیثی که ادعا کرده اند منع از سوی پیامبر صورت گرفت، می توان دریافت که این منع پس از مشروعیت تدوین رخ داد؛ یعنی پیامبر نخست اجازهٔ تدوین را داد، سپس - طبق ادّعی آن ها - از آن منع کرد؛ چراکه فرمود: «هرکس چیزی نوشته است آن را محو کند».^(۱)

این مطلب، سخن صبحی صالح و دیگران را نقض می کند؛ چراکه وی می گوید:

۱- صحیح مسلم ۴: ۲۲۹۸، حدیث ۳۰۰۴؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۰، حدیث ۴۵۰؛ مسند احمد ۳: ۱۲، حدیث ۱۱۱۰۰.

رسول خدا در آغاز دعوت به اسلام، از بیم اختلاط حدیث با قرآن، تدوین را نهی کرد. اما چون قرآن تدوین شد، به تدوین حدیث اجازه داد. (۱)

از سویی، دستور منع یک فرمان حکومتی بود که شرعیت خود را از سنت به دست نیاورد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به صراحت، مردم را به علم آموزی و نقل حدیث و کتابت و تدوین فرامی خواند. آن حضرت بهای آزادی هریک از اسیران بدر را تعلیم کتابت به ده نفر از مسلمانان قرار داد، و بر نشر احادیث خود تأکید می‌ورزید. سخن صبحی صالح و دیگران، ثابت می‌کند که تدوین پس از منع پدید آمد، لیکن خبر گذشته، عکس آن را - به روشنی - بیان می‌دارد.

باری، منع، دو بُعد سیاسی و فقهی داشت، و اختلاف در حدیث پیامبر (افزون بر عوامل مذهبی) از پیامدهای این حکم حکومتی است و ...

همچنین روشن شد که نظر «گلدزیهر» درست نمی‌باشد؛ چراکه می‌گوید:

اهل رأی، احادیث نهی از کتابت را جعل کردند و اهل حدیث، به ساخت احادیثی پرداختند که به نگارش حدیث فرامی خواند. (۲)

گرچه نقش داعیان رأی (در زمان پیامبر به طور پنهانی و در زمان حکومت خلفا به طور علنی) در جعل احادیث نهی، انکار ناشدنی است؛ اما نقل و تدوین حدیث، از پایه های اسلام به شمار می‌رفت، بزرگان صحابه به آن عمل کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را تشریح کرد، و از چیزهایی نیست که اهل حدیث آن را وضع

۱- علوم الحدیث و مصطلحه: ۷-۹؛ السنه قبل التدوین ۵۳: ۳۰۶ - ۳۰۷.

۲- بنگرید به، دراسات فی الحدیث النبوی: ۸۲.

کرده باشند .

آری اگر مقصود ، کاتبان سلاطین باشد ، سخن بجاست (زیرا آنان به جعل حدیث می پرداختند) .

از این نظر ، ضرورتی وجود ندارد که بعضی از نویسندگان به جمع میان احادیث منع و اباحه پردازند ؛ چراکه ماجرا از آنچه آوردیم ، فراتر نمی باشد .

این رویکرد مهم تر است از آنچه در وجوه جمع میان آن ها گفته اند ؛ مانند اینکه : بعضی احادیث مرفوع و برخی موقوف اند ، باید مرفوع را بر موقوف ترجیح داد ...

بیم صحابه از کتابتِ رأی (نه حدیث)

نهی صحابه و تابعان از کتابت و بی رغبتی آن ها نسبت به آن ، به نهی حکومتی - که در جانشان نقش بسته بود - باز می گردد و بدان سبب که اقوالشان از رأی [برداشت و عقیده شخصی] برمی خاست . از این رو راضی نمی شدند آن ها را با کتابت تثبیت کنند ؛ چراکه از اختلاط آن ها با روایات پیامبر صلی الله علیه و آله بیم داشتند ، بلکه نمی پسندیدند که تناقضات اجتهادی میان نظراتشان آشکار گردد و با سنت در تعارض افتد .

آری ، آنان آرایشان را برای خودشان ثبت می کردند تا میان سخن امروزشان با سخنی که دیروز گفته اند ، اختلاف پدید نیاید . با وجود این ، نشر این کتاب ها را بر نمی تافتند و در پاره کردن و نابود ساختن آن ها می کوشیدند .

شعبی نقل می کند :

مروان برای زید بن ثابت - پشت پرده - مردی را نشانده ، سپس زید را فراخواند ، از او سؤال می کرد و عده ای می نوشتند . زید سوی آنان نگرست و گفت : ای مروان ، پوزش می خواهم! آنچه را می گویم ، رأی خود من است [نه حدیث پیامبر ، از این رو ،

شایسته نیست دیگران آن را بنویسند]. (۱).

دکتر محمد عجاج خطیب می گوید :

آن گاه که آرای شخصی تابعان شهرت یافت ، کراهت آن ها از کتابت فزونی گرفت ؛ چراکه ترسیدند شاگردانشان آن ها را با حدیث تدوین کنند ، و دیگران به نقل آن ها پردازند و با حدیث اشتباه گردد . می توانیم دریابیم که هرکس از کتابت کراهت داشت و بر آن اصرار می ورزید ، از تدوین رأی خود کراهت داشت . (۲).

دکتر یوسف عس ، در این زمینه می نویسد :

خودداری از کتابت که در میان این گروه هست ، برخلاف نتیجه ای که ما به آن دست یافتیم ، نمی باشد . آنان همه فقیه بودند و در میانشان محدثی که فقیه نباشد ، وجود نداشت . فقیه میان حدیث و رأی جمع می کند ، و می ترسد از اینکه رأی و اجتهادش در کنار احادیث پیامبر ثبت گردد .

وی ، سپس مثال هایی می آورد که نظریه اش را روشن می سازد ، آن گاه می گوید :

اخباری داریم که حاکی از کراهت کتابت رأی است ؛ مانند عذرخواهی زید بن ثابت از اینکه مروان سخنان او را ثبت کند .

یحیی بن سعید روایت می کند که :

مردی پیش سعید بن مُسَیب (که از فقهای مخالف کتابت است)

۱- . طبقات ابن سعد ۲: ۳۶۱ .

۲- . السنه قبل التدوین: ۳۲۳-۳۲۴ .

آمد ، چیزی را از او پرسید ، سعید آن را بر وی املا کرد . سپس نظر خود سعید را جویا شد ، وی پاسخ داد و آن مرد آن را نوشت .

مردی از همدمان سعید گفت : ای ابو محمد ، آیا باید رأی تو نوشته شود؟

سعید به آن مرد گفت : آن را به من بده! نوشته را از دست او گرفت و پاره کرد. (۱)

در حدیث عمرو بن دینار از جابر آمده است :

به جابر گفته شد : اینان رأی تو را می نویسند! گفت : چیزی را می نگارند که بسا فردا از آن بازگردم (و نظرم عوض شود) (۲)

دکتر صبحی صالح می گوید :

از عواملی که باعث شد کراهت قوم از کتابت فزونی یابد ، رو به اشتها نهادن آرای شخصی شان بود . بیم داشتند هنگامی که مردم احادیث را از زبان آن ها می نویسند ، در کنار آن نظرات آنان را نیز بنگارند .

اخباری داریم که این مطلب را تأکید و اثبات می کند . روشن ترین آن ها - در عصر تابعان بزرگ - شاید این خبر باشد که به جابر گفتند : افراد رأی تو را می نویسند... (۳)

از ابن عوف روایت شده که گفت :

ای ابو اسماعیل ، به زودی این کتاب ها مردم را گمراه خواهد

۱- . جامع بیان العلم وفضله ۲: ۱۴۴ .

۲- . همان، ص ۳۱ .

۳- . علوم الحدیث (صبحی صالح): ۳۴ .

ساخت. (۱)

احتمال می رود رجوع عُمر از آنچه درباره میراث «جده» نوشت ، از این باب باشد ؛ یعنی از ترس ظهور برخورد آرا با یکدیگر و تعارض آن ها با سنت .

همچنین آنچه از صحابه و تابعان رسیده است که به فرزندانشان دستور می دادند کتاب هایشان را محو کنند و با آب بشویند (تا نوشته ها پاک گردد) بدان جهت بود که نگارش رأی آن ها شمرده می شد ، نه احادیث صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله .

دکتر محمد عجاج خطیب می نویسد :

همه این اقوال از علما روایت شده است . مورخان نوشته اند که آنان خوش نداشتند مردم سخنان آن ها را بنویسند . این مطلب ، آشکارا دلالت دارد که در نگارش حدیث ، کراهت وجود نداشت ، بلکه کتابت رأی را نمی پسندیدند . و اخباری که در نهی کتابت به طور مطلق آمده است ، مقصود نهی از کتابت رأی می باشد ...

این نظریه آن گاه بیشتر تقویت می شود که می بینیم اخباری از این تابعان رسیده است که بر کتابت تشویق می کنند و به شاگردانشان اجازه می دهند که حدیث را از زبان آن ها بنویسند . (۲)

با توجه به این سخنان ، می توان دریافت که آنچه از زبان زید نوشته می شد ، آرای شخصی اش بود ؛ لذا از کتابت آن کراهت داشت . کراهت سعید بن مسیب و دیگران نیز چنین است . در کتاب های رجال و حدیث ، نقل های زیادی را در این زمینه می توان یافت . (۳)

۱- . تقييد العلم: ۵۷؛ التصدير (يوسف عش): ۲۱ .

۲- . السنه قبل التدوين: ۳۲۴ .

۳- . به عنوان نمونه بنگريد به، جامع بيان العلم وفضله ۱: ۷۴؛ تقييد العلم: ۶۴ .

بنابراین ، عمل این دسته از صحابه ، دلیل بر کراهیتِ تدوینِ سنت از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشد . در کتاب تقیید العلم آمده است که «صحابه ، حدیث پیامبر را می نوشتند تا آن را حفظ کنند! پس از حفظ ، آن را از بین می بردند» اگر این سخن را در کنار این مطلب بگذاریم که : «خیلی از وقت ها صحابه به رأی خود فتوا می دادند» ، به این نتیجه می رسیم که در این کشاکش ، اختلاط رأی با حدیث پیش آمد به گونه ای که نمی توان آن ها را از یکدیگر تمیز داد . از این روست که بسیاری از مأثوراتِ نبوی ، جز کلام صحابی و فهم او نمی باشد . (۱)

به ویژه آنکه باور ما این است که پشت پرده منع تدوین ، ابوبکر و عمر قرار داشتند ، و منع تدوین ، یک موضع شخصی به شمار می رود . شرایط حکومت باعث شد که شیخین به این کار دست یازند و گرنه این کار ، وجهه شرعی نداشت .

شیخ محمد ابو زهو در الحدیث والمحدثون درباره نهی از تدوین می نویسد :

نهی از تدوین ، رأی عمر بود . (۲)

یحیی بن جعد می گوید :

عمر می خواست سنت را بنویسد ، سپس دریافت که نباید این کار را کند ، آن گاه به شهرها نوشت : هر کس حدیثی نزد او هست آن را از بین ببرد .

تعبیرهایی چون «أراد» (خواست) ، «بدا له» (برایش آشکار شد) ، «ثم كتب فی الأمصار» (سپس به شهرها نوشت) به وضوح ، دلالت می کند که اقدام عمر به

۱- این مطلب را ما در کتاب وضوء النبی و ارسی و تطبیق کرده ایم .

۲- الحدیث والمحدثون: ۱۲۶ .

محو حدیث با انگیزه شخصی و رغبت ویژه او به این کار، صورت گرفت.

در کتاب التوثیق المبکر می خوانیم:

اینان که در برابر کتاب حدیث به معارضه برخاستند، انگیزه های شخصی داشتند. حتی عمر که از سرسخت ترین معارضان کتاب حدیث به شمار می رود، نقل یا استشهاد به هیچ حدیثی نمی کند تا نگرش او را تأیید و استوار سازد. (۱)

نیز قاسم بن محمد بن ابوبکر، می گوید:

به عمر خبر رسید که در دست مردم کتاب هایی به چشم می خورد! وی آن را قبیح دانست و بدش آمد.

این سخن، دلالت دارد که کراهت از سوی عمر رخ نمود، نه از پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه پیش از آنکه آن ها را ببیند، به انکار پرداخت و محکوم کرد! و برخوردی این چنین، بسی جای تأمل است.

بنابراین، سیاست عمر، منع همگان از حدیث بود (چراکه حدیث دربر دارنده فضایل اهل بیت و احکام بود) و این کار عمر با رأی شخصی او صورت گرفت و وجه شرعی نداشت.

به همین خاطر، ما به جمع میان روایات نهی از کتابت و روایاتی که به کتابت فرامی خواند، نپرداختیم.

۱- التوثیق المبکر: ۲۳۹ (چنان که در تدوین السنه: ۲۸۸، آمده است).

امر دوم (پیدایش دو مکتب، که در اصول و مبانی با هم ناسازگارند)

اشاره

بعضی از صحابه، مشروعیت رأی و ظن را پذیرفتند - هرچند در برابر آن دلیل قطعی باشد - و به حجیت اجتهاداتِ عمر در سهم المؤلفه قلوبهم (و دیگر قضایا و احکام) قائل شدند.

بعضی دیگر از صحابه این گونه اجتهادات را بر نمی تافتند مگر آن گاه که از قرآن و سنت استنباط شود. اینان اعتقاد داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله به نصوص متعبد بود و به رأی و ظن سخن نمی گفت، بلکه منتظر وحی می ماند تا وقایع را فیصله دهد و نظر قطعی در احکام نازل شود. خدای سبحان درباره پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ (۱)

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید، آنچه را بر زبان می آورد وحیی است که به او می شود.

«لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»؛ (۲)

تا میان مردم با آنچه خدا به تو نمایاند، حکم کنی.

اما این سخن خدا که فرمود: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...» (۳) (مرد و زن مؤمنی را نشاید که هنگام حکم خدا و رسول در امری، خود در امرشان به انتخاب دست یازند)

۱- .سوره نجم (۵۳) آیه ۳-۴ .

۲- .سوره نساء (۴) آیه ۱۰۵ .

۳- .سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶ .

سخنی است در ابطال مکتب اجتهاد و رأی؛ و چنین است این آیه که فرمود: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ...» (۱) (و پروردگارت آنچه را بخواهد می آفریند و مختار است، برای ایشان اختیاری نیست).

این آیه، آشکارا عمل این دسته از مجتهدان را - که در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله خواهان مصلحت شناسی بودند - باطل می سازد. خدای متعال می خواهد به جای نبودن این کار تصریح کند؛ چرا که شریعت خود را در کتابش کامل آورد و پیامبرش را واداشت تا احکامش را برای مردم تبیین سازد.

به آیه اخیر، عبدالله بن عباس در ردِّ عُمَر برای امامت نیز استدلال کرد. (۲)

اجتهاد و حکم بر اساس ظن در امور، دلیل قطعی و حیانی ندارد، بلکه تجاوز به حریم شریعت به شمار می رود و فتوا به غیر آن چیزی است که خدا نازل کرد؛ زیرا خدا می فرماید:

«قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ»؛ (۳)

بگو: آیا خدا به شما اذن داد یا بر خدا تهمت می زنید.

آری، صحابه متعبد، اخذ به رأی را جایز نمی دانستند؛ زیرا در میان خود کسی را می شناختند که خدا او را به فهم و علم، ویژه ساخت و از تنزیل و تأویل آگاه بود؛ و بدان جهت که دریافتند برگرفتن اجتهاد صحابی الزامی نیست؛ چرا که سخن وی یک نظر شخصی است و بدان پایه نمی رسد که بتواند وجوب و حرمت را پدید آورد.

۱- .سوره قصص (۲۸) آیه ۶۸.

۲- .شرح نهج البلاغه ۱۲: ۵۳.

۳- .سوره یونس (۱۰) آیه ۵۹.

ترجیح رأی ابوبکر و عُمر بر کلام رسول خدا، یا پذیرش قول آن دو (بی آنکه با قرآن و سنت ارزیابی گردد) نمی تواند در برابر حقایق تاب بیاورد؛ و چنین است این نظر که خلیفه به مقصود شارع از دیگران داناتر است!

بلی، عُمر می خواست یک امر ضروری را برای حکومتش استوار سازد و آن عدم تخطئه اجتهادات او بعد از مرگش بود، بلکه می خواست آنچه را می گوید، جزو شریعت به شمار آید. همین امر، ابن عوف را برانگیخت تا از عثمان تعهد گیرد که براساس کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین عمل کند و به عبارت دیگر مسلمانان را به آنچه در عهد شیخین سنت شد، محدود ساخت؛ زیرا مخالفت با اجتهادات آن ها به معنای تقویت جناح مخالف خلیفه بود.

عثمان آن گاه که این شرط را پذیرفت، می خواست به مقتضای آن عمل کند، لیکن در شش سال آخر حکومتش از آن تخطی کرد؛ چراکه خود را شایسته اجتهاد و همتای شیخین می دانست.

اما امام علی علیه السلام به اجتهاد در برابر نص تن نداد و شرط پیشنهادی ابن عوف را نپذیرفت و به قبول دو اصل کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بسنده کرد.

و این چنین، در شریعت دو مکتب متباین شکل گرفت:

گروهی که نماینده آن ها امام علی علیه السلام و پیروان اویند؛ مانند عبدالله بن عباس، عمار بن یاسر، ابوذر، سلمان و ... و در دوره های بعد، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، امام سجّاد علیه السلام و دیگر امامان اهل بیت علیهم السلام.

و گروه دیگر که نماینده شان ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و پیروان آن هاست؛ مانند عمرو بن عاص و فرزندش، عبدالله بن عمر، ابو هریره، سمره بن جندب، هشام بن عبدالملک، ابو جعفر منصور، هارون رشید ... و دیگر حاکمان بنی امیه و بنی عباس.

آنان که به رأی قائل شدند ، اجتهاد و تأویل باطل را برای بیرون آمدن از تنگناهای سخت ، به کار گرفتند :

به اجتهاد و تأویل دست یازیدند تا برای ابن ملجم - قاتل امام علی علیه السلام - عذر بتراشند و راه چاره ای بیابند ، با اینکه وی از صحابه نیست!

یزید را در قتلِ امام حسین علیه السلام معذور دارند .

برای ابو العادیه در کشتنِ عَمّار عذر آورند .

معاویه را معذور دارند که امام حسن علیه السلام را سم خوراند .

عثمان را معذور دارند که قرآن ها را به آتش کشید .

عُمَر را معذور دارند که کتاب های حدیث را سوزاند .

برای ابوبکر عذر بتراشند به جهت تأویلاتی که درباره قتل مالک و زناى خالد بن ولید با زن او ، بر زبان آورد .

در نتیجه ، چون خلفا قانون گذاری کردند ، نظریه جواز تقدیم مفضول با وجود فاضل پدید آمد . معاویه ، یزید ، مروان و پسران او همه مفضول اند ، لیکن مصلحت اقتضا می کرد که مفضول بر فاضل مقدم شود .

اکنون اشاره ای داریم به بخشی از ستمی که اهل بیت به خاطر استواری و پا فشاری بر عقیده شان (و ابقای دین به دور از آمیختگی و بدعت) متحمل شدند .

موضع امام علی علیه السلام

امام علی علیه السلام بر خوردِ قریشیان را روشن می سازد و اینکه چگونه آنان دین خدا را تغییر دادند ، می فرماید :

إِنَّ اللَّهَ لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهٖ ، اسْتَأْثَرَتْ عَلَيْنَا قَرِيشٌ بِالْأَمْرِ ، وَدَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ كَافَّةً ؛ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى ذَلِكِ أَفْضَلُ مِنْ تَفْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَسَفْكَ دِمَائِهِمْ ، وَالنَّاسُ حَدِيثُو عَهْدِ بِالْإِسْلَامِ ،

وَالَّذِينَ يُمَخِّضُونَ مَخْضَ الْوُطْبِ ، يُفْسِدُهُ أَدْنَىٰ وَهْنٍ وَيَعْكِشُهُ أَقْلٌ خُلْفٌ؛ (۱)

چون خداوند پیامبرش را از این دنیا برد ، قریش خلافت را ویژه خود ساخت و ما را از حقی بازداشت که از همه مردم به آن سازماندهی بودیم . دریافتیم که صبر بر این حق کشتی ، برتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آن هاست ؛ چرا که مردم تازه مسلمان بودند و دین ، چونان مَشْگ آکنده از شیر بود که اندک غفلتی آن را تباه می ساخت و کمترین تخلف آن را واژگون می کرد .

و در نامه ای به عقیل می فرماید :

أَلَا وَإِنَّ الْعَرَبَ قَدْ أَجْمَعَتْ عَلَيَّ حَرْبٍ أَخِيكَ الْيَوْمَ إِجْمَاعَهَا عَلَيَّ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ الْيَوْمِ؛ (۲)

آگاه باش که امروزه عرب چونان که پیش از این در برابر پیامبر صف آرای می کردند ، برای جنگ با برادرت همدست شده اند .

در سخن دیگری می فرماید :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَىٰ قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَجِمِي ، وَأَكْفَأُوا إِنَائِي ، وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ غَيْرِي ، وَقَالُوا : أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ ، فَاصْبِرْ مَغْمُومًا أَوْ مُتً مُتَأَسِّفًا ، فَانظُرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي ؛

بار خدایا از تو بر قریش یاری می خواهم که پیوند خویشاوندیم را

۱- شرح نهج البلاغه ۱: ۳۰۸؛ بحار الأنوار ۳۲: ۶۲، حدیث ۴۳ .

۲- شرح نهج البلاغه ۲: ۱۱۹؛ الإمامه والسیاسة ۱: ۵۴؛ جواهر المطالب ۱: ۳۶۵ .

بریدند و کار را بر من واژگون گردانیدند و برای ستیز با من فراهم گردیدند در حقی - که از آن من بود نه آنان - و بدان سزاوارتر بودم از دیگران، و گفتند: حق را توانی به دست آورد، و توانند تو را از آن منع کرد. پس کنون شکلیا باش افسرده یا بمیر به حسرت مُرده، و نگریستم و دیدم نه مرا یاری است، نه مدافعی و مددکاری جز کسانم. (۱)

و می فرماید:

حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ ، وَغَالَتْهُمْ السُّبُلُ ، وَاتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِحِ وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ ، وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ ، وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَن رِصِّ أَسَاسِهِ ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ ؛

و چون خدا فرستاده خود را نزد خویش برد، گروهی به گذشته جاهلی خود باز گشتند، و با پیمودن راه های گوناگون به گمراهی رسیدند، و به دوستانی که خود گزیدند پیوستند؛ و از خویشاوند گسستند. از وسیلتی که به دوستی آن مأمور بودند جدا افتادند، و بنیان را از بُن برافکندند، و در جای دیگر بنا نهادند. (۲)

از امام باقر علیه السلام نقل شده که به بعضی از اصحابش فرمود:

ای فلانی، نمی دانی که ما از ظلم قریش و همدستی آن ها علیه خود چه ها که ندیدیم! و شیعیان و دوستان ما از دست این مردم چه ها که نکشیدند!

۱- نهج البلاغه (ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی): ۲۵۰-۲۵۱، خطبه ۲۱۷.

۲- همان، ص ۱۴۷، ذیل خطبه ۱۵۰.

رسول خدا رحلت کرد و خبر داد که ما به حکومت بر مردم اولی ایم . امّیا قریش علیه ما متحد شدند تا اینکه خلافت را از معدن آن بیرون آوردند . به حق ما و حُجّت ما علیه انصار احتجاج کردند [تا آنکه بر حکومت سیطره یافتند] آن گاه یکی پس از دیگری آن را میان خود گرداندند تا اینکه خلافت به ما برگشت . سپس بیعت خود را با ما شکستند و در برابر ما جنگ برپا شد!

صاحب این امر [امام علی علیه السلام] پیوسته در حال گذر از راه های دشوار و گردنه های سخت بود تا اینکه به قتل رسید .

پس از او با فرزندش حسن علیه السلام بیعت شد و پیمان بستند ، لیکن وی به مکر و فریب گرفتار آمد و به سازش وادار شد ؛ اهل عراق بر او شوریدند تا آنجا که خنجرى در پهلویش زده شد و لشکرش به غارت رفت و خلخال های کنیزانش تاراج گردید .

آن حضرت حکومت را به معاویه واگذار کرد و خون خود و اهل بیت خویش را - که به راستی گروهی اندک بودند - حفظ کرد .

پس از او بیست هزار نفر از اهل عراق با حسین علیه السلام بیعت کردند ، لیکن وفادار نماندند و در حالی که بیعت آن حضرت بر گردنشان بود ، علیه او قیام کردند و او را کشتند .

پس از آن ، ما اهل بیت ، همواره به خواری و ستم گرفتار آمدیم ، ناچیز انگاشته شدیم و تحقیر گردیدیم ، محروم ماندیم و به قتل رسیدیم ، به هراس افتادیم و بر جان خود و اولیایمان ایمن نبودیم .

در این میان ، دروغ پردازان و انکارگران حقّ ما فرصت یافتند تا خود را به حاکمان و قاضیان و کارگزارانِ بد کردار در هر شهر و

دیار نزدیک سازند ، احادیث ساختگی و دروغ را روایت کنند و آنچه را ما نگفته و نکرده ایم باز گویند تا مردم را با ما دشمن سازند .

در زمان معاویه - پس از وفات حسن علیه السلام - این کار شدت یافت . شیعیان ما در هر شهری به قتل رسید و دست ها و پاها با گمان [شیعه بودن] بریده شد . هر کس دوستی و گرایش به ما را بر زبان می آورد ، به زندان می افتاد یا مالش غارت می گشت یا خانه اش ویران می شد . این بلا تا زمان عبيدالله بن زیاد (قاتل حسین علیه السلام) همچنان شدت داشت و روزافزون بود .

سپس حجاج آمد و شیعیان را قتل عام کرد . هر ظن و تهمتی را بهانه می ساخت و شیعیان را به بند می کشید تا آنجا که اگر به شخصی «زندیق» یا «کافر» گفته می شد ، بهتر بود از اینکه «شیعه علی» خطاب شود .

کار بدانجا رسید که مردانی خوش نام - و شاید پارسا و راست گو - احادیث عجیبی را در برتری والیان سلف بر زبان آوردند ؛ ماجراها و احادیثی که هرگز وجود خارجی نداشت و رخ نداده بود! شنونده آن ها را حق می انگاشت ؛ زیرا بسیاری از کسانی که آن ها را نقل می کردند ، دروغ گو و بی مبالات [در دین] شناخته نمی شدند .^(۱)

امام علی علیه السلام در سخنی اشاره می کند که امت به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل نکردند و گرایش های دیگری بر آنان چیره گشت :

فِيَا عَجَبًا - وَمَالِي لَا أَعْجَبُ - مِنْ خَطَأِ هَذِهِ الْفِرَقِ عَلَى اخْتِلَافِ

۱- . شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۳ - ۴۴ .

حُجَّجَهَا فِي دِينِهَا . لَا يَقْتَتُونَ أَثَرَ نَبِيِّ ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ ، وَلَا يَعْفُونَ عَنْ عَيْبٍ ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ ، الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ مَا عَرَفُوا ، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا ، مَفْزَعُهُمْ فِي الْمَعْصِيَّاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهْمَاتِ عَلَى آرَائِهِمْ ، كَأَنَّ كُلَّ امْرَأٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ قَدْ أَخَذَ مِنْهَا يَمِيْرًا بِعَرَى ثِقَاتٍ وَأَسْبَابِ مُحْكَمَاتٍ ؛

در شگفتی! و چرا شگفتی نکنم از خطای فرقه های چنین ، با گونه گونه حجت هاشان در دین . نه پی پیامبری را می گیرند ، و نه پذیرای کردار جانشین اند ، نه غیب را باور دارند ، و نه عیب را وامی گذارند ، به شبهه ها عمل می کنند ، و به راه شهوت ها می روند ، معروف نزدشان چیزی است که شناسند و بدان خرسندند ، و منکر آن است که آن را نپسندند ، در مشکلات خود را پناه جای ، شمارند ، و در گشودن مهمات به رأی خویش تکیه دارند ، گویی هریک از آنان امام خویش است که در حکمی که می دهد - بی تشویش است - چنان بیند که به استوارترین دستاویزها چنگ زده و محکم ترین وسیلت ها را به کار برده . (۱)

در جای دیگر می فرماید :

إِنَّ الْكِتَابَ لَمَعَى مَا فَارَقْتَهُ مُذْ صَبَّحْتَهُ ، فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانَ وَالْقَرَابَاتِ ، فَمَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مَصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ إِلَّا إِيمَانًا ، وَمُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ ، وَتَسْلِيمًا لِلْأَمْرِ ،

وَصَبْرًا عَلَى مَضِّ الْجِرَاحِ ، وَلَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْإِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالْتَأْوِيلِ ؛

چه قرآن با من است ، از آن هنگام که یارِ آن گشتم ، از آن جدا نبودم . همانا ، با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم ، و به خونِ پدران ، و فرزندان و برادران ، و خویشاوندانمان دست می آلودیم ، و هر مصیبت و سختی بر ایمانمان می افزود ، و رفتنمان در راهِ حقّ بود ، و گردن نهادن به فرمان ، و شکیبائی بر دردِ جراحت های سوزان . لیکن امروز پیکار ما با برادران مسلمانی است که دو دلی و کججازی در اسلامشان راه یافته است ، و شبهه و تأویل با اعتقاد در یقین در یافته است . (۱)

و آن گاه که امام علیه السلام از صفین باز می گشت ، خطبه ای خواند که در آن آمده است :

... وَالنَّاسُ فِي فِتْنٍ انْتَجَدَمَ فِيهَا حَبِيلُ الدِّينِ ، وَتَزَعَزَعَتْ سَوَارِي الْيَقِينِ ، وَاخْتَلَفَ النَّجْرُ وَتَشَدَّتْ الْأَمْرُ ، وَضَاقَ الْمَخْرَجُ ، وَعَمِيَ الْمَصْدَرُ ، فَالْهُدَى خَامِلٌ ، وَالْعَمَى شَامِلٌ ، عُصِيَ الرَّحْمَنُ ، وَنُصِرَ الشَّيْطَانُ ، وَخُذِلَ الْإِيمَانُ ، فَأَنْهَارَتْ دَعَائِمُهُ ، وَتَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ ، وَدَرَسَتْ سُبُلُهُ ، وَعَفَتْ شُرُكُهُ ؛

و این هنگامی بود که مردم به بلاها گرفتار بود ، و رشته دین سست و ناستوار ، و پایه های ایمان ناپایدار ، پندار با حقیقت به هم آمیخته ، همه کارها در هم ریخته ، بُرونشوی کار دشوار ، درآمد

۱- . نهج البلاغه (شهیدی)، ص ۱۲۰-۱۲۰، ضمن خطبه ۱۲۲ .

نگاهش ناپدیدار ، چراغ هدایت بی نور ، دیده حقیقت بینی کور ، همگی به خدا نافرمان ، فرمانبر و یاور شیطان ، از ایمان رو گردان ، پایه های دین ویران ، شریعت بی نام و نشان ، راه هایش پوشیده و ناآبادان .(۱)

در خطبه دیگر می فرماید :

مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْعَذْرِ ، وَأَتَوَسَّمُكُمْ بِحَلِيهِ الْمُغْتَرِّينَ ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ ، وَبَصَّرَنِيكُمْ صِدْقُ النَّبِيِّ ، أَقَمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ ، حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَلَا دَلِيلَ ، وَتَحْتَفِرُونَ وَلَا تُمِيهُونَ ؛

پیوسته پیمان شکنی شما را می پاییدم ، و نشان فریفتگی را در چهره تان می دیدم ، راه دینداران را می پیمودید ، و آن نبودید که می نمودید ، به صفای باطن درون شما را می خواندم ، و بر شما حکم ظاهر می راندم ، بر راه حق ایستادم ، و آن را از راه های گمراهی جدا کردم ، و به شما نشان دادم ، حالی که می پویدید ، و راهنمایی نمی دیدید ، چاه می کنید و به آبی نمی رسیدید .(۲)

دلیل ها و شاخص ها

قریش در آغاز دعوت به اسلام ، در تحریم [اقتصادی و اجتماعی] بنی هاشم کوشید ، لیکن هاشمیان سه سال در شِجَب ابوطالب پایدار ماندند و محاصره عرب را تحمل کردند .

۱- . نهج البلاغه (شهیدی)، ص ۸، ضمن خطبه ۲ .

۲- . همان، ص ۱۲، ضمن خطبه ۴ .

پس از آن، عرب همدست شدند که پیامبر را به قتل برسانند تا هاشمیان نتوانند به خون خواهی او برخیزند.

از این روست که رسول خدا در ستایش هاشمیان می فرماید:

اینان در جاهلیت و اسلام از من جدا نشدند و ما و ایشان با همیم (و انگشتان دو دست را در هم فرو برد). (۱)

هاشمیان رسول خدا را وانگذازدند و او را تسلیم دشمن نکردند، بلکه سپر حفاظتی او بودند و تا آخرین لحظه حیات پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت دفاع کردند.

چنان که عرب (با انسجام و اتحاد) علیه پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ ها را سامان دادند، قریش - پس از پیامبر صلی الله علیه و آله - بر ستیزه جویی و نابود سازی اهل بیت آن حضرت، با هم همدست شدند. آنچه را در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله اعلان کردند، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله توسعه یافت و استوار گردید؛ چراکه آنان به مشروعیت رأی، مصلحت شناسی، درک ملاک های احکام، نهی از تدوین - و دیگر معیارهای نوپیدا - قائل بودند.

می دانیم که همه این ها بعدها عملی گردید با اینکه می گفتند: «رسول خدا هیچ کس را جانشین خود نگمارد» ولایت عهدی، با استناد به فعل ابوبکر در جانشین ساختن عمر مشروعیت یافت. تدوین به جهت کراهت عمر، مکروه و منفور بود و چون ابن عبدالعزیز به آن اقدام کرد، جایز گردید.

با پیروی از عملکرد ابوبکر و عمر، به عدم اجتماع نبوت و امامت قائل شدند و اینکه رسول خدا ارث بر جای نگذارد.

بیجاست - در اینجا - سخن امام علی علیه السلام را هنگامی که با عثمان بیعت شد،

۱- سنن ابی داود ۳: ۱۴۶، حدیث ۲۹۸۰؛ سنن نسائی (المجتبی) ۷: ۱۳۰، حدیث ۴۱۳۷ (متن از این مأخذ است)؛ مسند ابی یعلی ۱۳: ۷۳۹۶ - ۷۳۹۹.

نقل کنیم . عبّاس - عموی آن حضرت - گفت : آیا نگفتم که به شورا داخل مشو؟ امام علی علیه السلام فرمود :

عموی من ، حقیقتِ ماجرا را نمی دانی! مگر نشنیدی که عُمر بر منبر می گفت : خدا برای این خاندان خلافت و نبوت را (کنار هم) قرار نداد؟! می خواستم به زبانِ خودش ، خود را تکذیب کند تا مردم بدانند که سخنِ پیشین او دروغ و باطل بود و ما شایستهٔ خلافتیم!

عبّاس ، ساکت ماند . (۱)

اگر به راستی پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برجای نمی نهد ، چرا ابوبکر گفت : «عصا و مرکب و کفش پیامبر را به علی دادم» (۲)؟ چرا زنان پیامبر ارثشان را از ابوبکر خواستند؟ این ها پرسش هایی است که پاسخ می طلبد ، و به نظر می رسد که تصوّرات ناصواب در این زمینه ، به اعتقادات نادرستی انجامید که امروزه در تاریخ و زندگی مسلمانان جاری است .

سؤال اینجاست که دادنِ کتاب و حکمت و فرمانروایی به آل ابراهیم شگفتی نمی آفریند ، لیکن از اینکه آل محمّد صلی الله علیه و آله بهره مندی آل ابراهیم علیه السلام را یابند ، اظهار تعجب می شود؟! خدای سبحان می فرماید :

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»؛ (۳)

۱- . علل الشرائع: ۱۷۱، باب ۱۳۳، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۳۱: ۳۵۵ - ۳۵۶ .

۲- . شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۶: ۲۱۴ .

۳- . سورة نساء (۴) آیه ۵۴ .

آیا مردم بر آنچه که خدا از فضل خویش به آنان داد، حسادت می ورزند؟! ما به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم، و فرمانروایی بزرگی را در اختیارشان نهادیم.

امام علی علیه السلام می فرماید:

والله، ما تَنْقِمُ مَنَا قُرَيْشٍ إِلَّا أَنْ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ؛ فَأَذْخَلْنَاهُمْ فِي حَيْرِنَا؛ (۱)

انتقام قریش از ما بدان جهت است که خدا ما را بر آن ها برگزید! ما آن ها را در زمره خودمان درآوردیم.

پیش از این، نامه معاویه به محمد بن ابی بکر گذشت که نوشت:

پدرت و عمر، اولین کسانی بودند که حق علی را رُبودند و با امر پیامبر مخالفت ورزیدند، و در این کار با هم متحد و همسو شدند. (۲)

باری، بلای اثر پذیری از انگیزه های سیاسی و مواضع حکومتی دامن گیر فقه شد، و احکام دینی واقعی، به جهت زمینه های ویژه ای که صاحبان سلطه و خلفای اهل رأی دیکته می کردند، ناشناخته ماند.

در اینجا سخنی را از کتاب الاعتصام می آوریم که ابن العربی آن را نقل می کند و از آنچه گفتیم پرده برمی دارد، ابن العربی می گوید:

شیخ ما - ابوبکر فهری - هنگام رکوع و آن گاه که سر از آن برمی افراشت، دست هایش را بلند می کرد (مذهب مالک و شافعی

۱- نهج البلاغه، ضمن خطبه ۳۳.

۲- مروج الذهب ۲: ۶۰؛ جمهره رسائل العرب ۱: ۴۷۷؛ شرح نهج البلاغه ۳: ۱۹۰.

همین است و شیعه همین کار را می کند).

وی روزی در اقامتگاه ابن شواء (۱) در «ثغر» (۲) - محل تدریس من - هنگام نماز ظهر، نزد آمد. به مسجد آنجا داخل شد و در صف اول ایستاد. من در کنار پنجره رو به دریا پشت سر او نشستم و از شدت گرما خود را با نسیم دریا خنک می کردم. در همان صف من، ابو ثمنه - دریا دار و فرمانده نیروی دریایی - با گروهی از اصحابش، منتظر نماز بود و به کشتی های زیر لنگرگاه می نگریست.

چون شیخ فهری دستانش را هنگام رکوع و پس از آن برافراشت، ابو ثمنه و یارانش گفتند: این مشرقی را نمی بینید که چگونه به مسجد ما درآمده است؟ برخیزید و او را بکشید و به دریا افکنید، احدی شما را نمی بیند [و مؤاخذه نخواهید شد].

قلبم داشت از جا کنده می شد، گفتم: سبحان الله! این شخص طرطوشی، فقیه عصر است! پرسیدند: چرا دستانش را بلند کرد؟ گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را می کرد، مذهب مالک - در روایت اهل مدینه از او - همین است!

آنان را ساکت و آرام ساختم تا اینکه شیخ از نماز فارغ شد. به جای سکونت او در آن اقامتگاه رفتم، از اینکه رنگ رخسارم پریده بود تعجب کرد و علت را جویا شد. من ماجرا گفتم، خندید و

۱- لقب یکی از فقهای حنبلی است (م).

۲- ثغر، سرحدات مرزها، که محل اقامت بعضی از شیوخ مسلمان بود (م).

گفت: آیا من لیاقت ندارم که برای اقامه سنت پیامبر کشته شوم؟!

گفتم: این کار [عدم تقیه] جایز نمی باشد! میان کسانی هستی که اگر سنت را به پا داری، علیه تو برمی خیزند و بسا خونت را بریزند!

گفت: این سخن را واگذار، و به سخن دیگری پرداز. (۱)

ابن العربی استادش - شیخ فهری - را به تقیه دعوت می کند، لیکن استاد وی دوست می دارد که برای اقامه سنت پیامبر فدا شود.

موضع بخاری و مسلم در گزینش روایات و راویان، از مثال های روشن تأثیر انگیزه های سیاسی در رفتار اشخاص است. این دو تن از مروان بن حکم و ابو سفیان و معاویه و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عبدالله بن عمرو بن عاص و نعمان بن بشیر، فراوان روایت نقل می کنند، لیکن از امام حسن و امام حسین علیه السلام - دو نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله - روایتی را نمی آورند، و بخاری هرگز به سخن امام صادق علیه السلام احتجاج نمی ورزد.

بیشتر کسانی که بخاری از آن ها روایت می کند، عبارت اند از: ابو هریره، عایشه، عمر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عمرو بن عاص، بخاری ۴۴۶ حدیث از ابو هریره، ۲۷۰ حدیث از عبدالله بن عمر و ۴۴۲ حدیث از عایشه روایت می کند. در حالی که از فاطمه - دختر پیامبر - یک حدیث، و از حضرت علی علیه السلام تنها ۲۹ حدیث نقل می کند.

۱- احکام القرآن (ابن العربی) ۴: ۳۷۱؛ الاعتصام ۱: ۳۵۸؛ تفسیر قرطبی ۱۹: ۲۸۱.

چرا چنین است؟ آیا ابو هُرَیره و عبدالله بن عمرو بن عاص ، بیشتر از علی به رسول خدا نزدیک بودند؟! یا علی علیه السلام از صحابه ای است که ابو هُرَیره در توصیف او می گوید : پرداختن به تجارت او را از دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله بازداشت !
(۱)

حقیقت این است که این نگرش به استوار ساختن روح قُریشی در شریعت ، بازمی گردد .

از مقداد روایت است که روز شورا به عبدالرحمان بن عوف گفت :

ای عبدالرحمان ، به خدا سوگند ، علی را رها کردی ، در حالی که او از کسانی است که به حق حکم می کند و بر محور حق می چرخد .

عبدالرحمان گفت : ای مقداد ، والله ، به خاطر مسلمانان اجتهاد ورزیدم!

مقداد گفت : مانند آنچه بر سر این خاندان پس از پیامبرشان آمد ، ندیدم! در شگفتم از قریش! مردی را واگذارند که داناتر و عادل تر از او را سراغ ندارم ، ای کاش برایش یارانی می یافتم!

عبدالرحمان گفت : ای مقداد ، از خدا بترس ، بیم فتنه را بر تو دارم!

مردی به مقداد گفت : خدا تو را رحمت کند ، این اهل بیت کیان اند؟ و آن مرد کیست؟

۱- . این سخن را ابو هُرَیره در توصیف عُمر بر زبان می آورد (م) .

مقداد گفت: اهل بیت، فرزندان عبدالمطلب اند، و آن مرد علی بن ابی طالب است. (۱)

شایان ذکر است که عُمَر، عبدالرحمان بن عوف را در ضمن شش نفر اصحاب شورا قرار داد، در حالی که می دانست شایسته تر از او آنجا هست. بخاری به سندش از ابن شهاب، از عُبَیدالله بن عبدالله بن عُبَیْه بن مسعود، از ابن عَبَّاس نقل می کند که گفت:

من قرآن را برای مردانی از مهاجران قرائت می کردم، یکی از آن ها عبدالرحمان بن عوف بود. (۲)

در تاریخ دمشق به اسناد از مالک بن انس، از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عُبَیْه بن مسعود آمده است:

عبدالله بن عباس به وی خبر داد که وی در خلافت عمر، برای عبدالرحمان قرآن را قرائت می کرد. (۳)

در ذخائر العقبی به نقل از ابن عباس آمده است که گفت:

من برای مردانی از مهاجران قرآن می خواندم، یکی از آن ها عبدالرحمان بن عوف بود. از ابو رافع روایت شده که گفت: ابن عباس چنان همدم عُمَر بود که از اهل او به شمار می رفت، وی

۱- تاریخ طبری ۵: ۳۸؛ الکامل فی التاریخ ۳: ۳۷.

۲- صحیح بخاری ۸: ۱۵۲.

۳- تاریخ مدینه دمشق ۳۰: ۲۸۰.

قرآن را برایش قرائت می کرد .

این روایت را ابو حاتم آورده است .(۱)

آری ، دستاورد این شورای ظالمانه این شد که امر خلافت ، به عثمان و پس از او به معاویه و آن گاه به یزید سپرده شد . چون معاویه صغیر بر مسند خلافت پا گذاشت ، ستمی را که در این «شورا» بر اهل بیت شده بود ، حس کرد ، خطبه معروفی خواند و خود را از خلافت عزل کرد . راوی می گوید :

مروان بن حکم - که پای منبر بود - به او گفت : ای ابو لیلیا ، آیا مقصودت سُنَّتِ عُمَرِی است؟

معاویه صغیر گفت : از من دور شو ، آیا دین فریبی می کنی ... عُمَرِ هنگامی که خلافت را به «شورا» وانهاد و آن را از کسی که در عدالتش تردیدی نبود بازداشت ، نهایتِ ستم را به کار بست .(۲)

از پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه وداع روایت است که فرمود :

ای مردم ، عطای سلطان را تا زمانی که غرض دنیوی در میان نیست و برای رضای خداست ، بستانید! اما آن گاه که قریش برای فرمانروایی به جان هم افتادند و با عطا خواستند دین شما را بخرند (و شما را به کارهایی که می خواهند وادارند) آن را واگذارید .(۳)

۱- . ذخائر العقبی: ۲۴۳ .

۲- . سمط النجوم العوالی (عاصمی شافعی) ۳: ۲۱۳ .

۳- . سنن ابی داود ۳: ۱۳۷، حدیث ۲۹۵۸ .

میان دو خط مشی

اکنون می توانیم مرز افتراق دو خط مشی را در امور زیر بیان کنیم :

ترک حدیث و فقط اخذ به قرآن ؛ چراکه عُمَر گفت : از رسول خدا حدیث مکنید! هر که از شما سؤال کرد ، بگویید : میان ما و شما کتاب خدا هست .

مکتب اجتهاد به مشروعیت اجتهاد پیامبر قائل بود .

امّا مکتب «تعبد محض» آن را انکار می کرد ؛ زیرا مبتنی بر ظن و گمان است و میان فرض و تخمین و جزم و یقین ، فاصله بسیاری وجود دارد .

مکتب اجتهاد می گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله برای جانشینی پس از خود ، وصیت نکرد .

امّا مکتب اهل بیت ، عقیده داشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جانشینی حضرت علی و اهل بیت علیهم السلام - بعد از آن حضرت - نصّ دارد .

قریش و مکتب اجتهاد از تدوین سنت پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری کردند .

امّا مکتب اهل بیت به تدوین سنت پیامبر پرداختند و علی رغم شرایط دشوار آن دوران ، به تدوین فراخواندند .

مکتب اجتهاد قائل بود که «کتاب خدا ما را بس است» و «کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم» .

امّا مکتب اهل بیت درباره قرآن بر این باور بود که : «قرآن در بر دارنده چند وجه است»^(۱)

و فهم حقایق قرآن و تفصیل آیات آن ، جز از طریق سنت و تفسیر کسانی که از سوی خدا طلایه داران علم قرآن اند ، امکان ندارد .

مکتب اجتهاد به اینکه سخن صحابی بر قرآن عرضه شود، تن نمی داد، بلکه قول و عمل صحابی را مخصّص قرآن می دانست.

امّا مکتب اهل بیت به لزوم عرضه کلام آن ها به قرآن و طرح آنچه بر خلاف قرآن باشد، فراخواند. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «هرگاه برایتان حدیثی را گفتم، خاستگاه قرآنی آن را از من بپرسید»^(۱)

یا فرمود: «سخن مرا بر کتاب خدا عرضه بدارید، آنچه را موافق با قرآن بود بگیرید، و آنچه را بر خلاف قرآن بود دور افکنید»^(۲).

مکتب اجتهاد در احکام شرعی قائل به تصویب بود؛ زیرا به عدالت صحابه اعتقاد داشت.

امّا مکتب اهل بیت، مَخْطُئَه^(۳)

بود.

مکتب اجتهاد به صحّت روایاتی که در کتاب بخاری و مسلم آمده، قائل است.

امّا مکتب تعبّد، همه آنچه را در کتاب های اربعه هست، صحیح نمی داند.

مکتب اجتهاد در بسیاری از احکام شرعی (مانند قضاوت و ...) عدالت را شرط نمی داند و نماز پشت سر هر نیکوکار و بدکار را جایز می شمارد.

امّا مکتب اهل بیت، این را بر نمی تابد.

۱- المحاسن ۱: ۲۶۹، باب ۳۷، حدیث ۳۵۸؛ اصول کافی ۱: ۵۹، باب الردّ إلى الكتاب والسنة، حدیث ۵.

۲- الاستبصار ۱: ۱۹۰، باب ۱۱۲، حدیث ۹۶۶۸.

۳- مَخْطُئَه: یعنی حکم واقعی خدا تابع آنچه صحابی یا مجتهد فتوا می دهد، جعل نمی شود. ممکن است حکم مجتهد با حکم واقعی خدا مطابق باشد و ممکن است بر خلاف حکم واقعی یا ناسازگار با آن درآید (م).

ص: ۲۰۲

تثبیت دو روش در دورهٔ امویان

اشاره

آن گاه که تدوین حدیث، نزد اصحاب تعبّد محض - علی رغم کوشش هایی که ارکان آن را از بین برد - استقرار یافت، مکتب اجتهاد، ضروری دید که دوشادوش آن ها قافله اش را حرکت دهد و چیزی در این عرصه تقدیم دارد تا در آینده در قانون گذاری با مشکل رو به رو نشود؛ زیرا تأخیر تدوین به معنای ضایع شدن و نابودی حدیث بود.

از این رو، هواداران این مکتب کوشیدند تا جایگزینی را برای تدوین پدید آورند که بتواند با مکتب «تعبّد محض» مقابله کند؛ به همین جهت، هشام بن عبدالملک - و در نقل دیگر عمر بن عبدالعزیز - به ابن شهاب زُهری (م ۱۲۴) دستور داد که به تدوین سنت پردازد.

۱. خلفا و تدوین حدیث

از معمر، از زُهری نقل شده که گفت:

ما کتابتِ علم را ناپسند می دانستیم تا اینکه این امر ما را بر آن واداشتند، و بر آن شدیم که هیچ کس را از آن منع نکنیم [\(۱\)](#).

در نقل دیگر آمده است:

فرمانروایان از من کتابت را خواستند، برایشان نوشتم؛ از خدا

۱- . تقیید العلم: ۱۰۷؛ طبقات ابن سعد ۲: ۳۸۹؛ و بنگرید به، البدایه والنهایه ۹: ۳۴۱.

شرم آمد که برای غیر ملوک ، حدیث نویسم [\(۱\)](#).

از ابو المَلِیح حکایت شده که گفت :

ما امید نداشتیم که نزد زُهری حدیث بنویسیم تا اینکه هشام او را مجبور ساخت که برای فرزندانش بنویسد . در پی آن ، مردم حدیث را نوشتند [\(۲\)](#) .

در کتاب أضواء علی السنّه المحمّدیّه آمده است :

ابن شهاب از مخالفانِ هشام بود ، لیکن دیری نپایید که از ملازمانِ او شد ، با وی حج گزارد و هشام او را معلّم فرزندانش ساخت [\(۳\)](#).

آنچه ما را در سلامت و خودجوشی این امر و صدق نیت خلفا به شک می اندازد این است که نهی کنندگان از تدوین در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله قریشی بودند . آنان عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث بازداشتند .

افزون بر این ، موضع آن ها را نسبت به حدیث در زمان عُمر و عثمان و معاویه می دانیم که به تأیید این خلفا و پیروی از آن ها پرداختند ، و بر موضع گیری های ابو سفیان و معاویه و یزید نسبت به پیامبر و رسالت ، آگاهیم .

اگر در رفتار ابو سفیان با قبر حمزه - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله - درنگ و رزیم و در سخن معاویه به مُغیره ، آن گاه که به کوفه درآمد ، نیک بیندیشیم ، حقایق بیشتری را درمی یابیم .

ابو سفیان در حالی که لگد به قبر حمزه می زد ، می گفت : ای

۱- . جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۷ .

۲- . حلیه الأولیاء ۳: ۳۶۳ .

۳- . أضواء علی السنّه المحمّدیّه: ۲۶۰ .

ابو عماره ، امری را که برایش با شمشیر به جان هم افتادیم [اکنون] در دست نوجوانان ما درآمد و بازیچه آنان گشت. (۱)

از مُغیره نقل شده که از معاویه خواست که از آزارِ بنی هاشم دست بردارد ؛ چراکه این کار نامش را پایدارتر خواهد ساخت ، معاویه در پاسخ گفت :

چه خیال خامی! به بقای کدام نام دل خوش سازم؟! قبیلهٔ «تیم» قدرت را به دست گرفت و آنچه را در توان داشت انجام داد ، ولی هنوز نمرده بود که نامش از میان رفت مگر اینکه کسی نامی از ابوبکر به میان آورد .

پس از او قبیلهٔ «عدی» فرمانروا شد ، ده سال رنج برد و تلاش کرد ، ولی پیش از مرگ ، نامش از میان رفت مگر کسی اسمی از عُمَر ببرد .

برای ابن ابی کبشه (۲) هر روزه پنج بار بانگ زند که : «أشهد أنّ محمداً رسول الله» ؛ گواهم بر اینکه محمد رسول خداست .

ای بی پدر ، بعد از این ندا ، کدام عمل باقی می ماند؟ و چه نامی دوام می آورد؟ به خدا سوگند ، چاره ای نداریم جز اینکه آنان را یکی پس از دیگری زنده به گور سازیم. (۳)

و آن گاه که معاویه به کوفه درآمد ، گفت :

به خدا سوگند ، با شما نجنگیدم که نماز و روزه و حج گزارید و

۱- . شرح نهج البلاغه ۱۶: ۱۳۶ .

۲- . نام جدّ مادری پیامبر صلی الله علیه و آله که معاویه برای تحقیر پیامبر صلی الله علیه و آله این لقب را آورد (م) .

۳- . شرح نهج البلاغه ۵: ۱۳۰ (متن از این مأخذ است) المسترشد (طبری): ۶۸۰ .

زکات دهید ، می دانم که این کارها را انجام می دهید ، با شما کارزار کردم تا فرمانروایی کنم ، خدا امارت را به من داد و شما خوش نداشتید .(۱)

بنابراین ، چگونه می توان احکام را از مصدری گرفت که قدر و منزلت پیامبر نزد وی بدین پایه است و از مردمانی ستاند که موضعشان نسبت به رسالت چنین است؟ با اینکه می دانیم بعضی از آن ها بر زبان پیامبر لعن شدند .

چگونه به مرویات آن ها دل آرام گیرد و آنان را بر ذخایر سنت آمین بدانیم ، با اینکه مکر و خدعه شان را می شناسیم و آگاهیم بر اینکه چگونه روح عصبیت و تفرقه را میان مسلمانان پراکنند؟!

چگونه سنت با اجبار (واعمال فشار) تدوین گشت و خوب و بد آن بر همه الزامی گردید ، در حالی که پیش از آن [در عهد خلفا] به شدت از تدوین آن جلوگیری می شد؟!

در شرح صحیح مسلم نووی آمده است :

بشیر عدوی نزد ابن عباس آمد ، حدیث می خواند و می گفت : «قال رسول الله ، قال رسول الله» ابن عباس به حدیث او گوش نمی داد و به او نمی نگریست .

گفت : ای ابن عباس ، چرا حدیثم را نمی شنوی؟ از رسول خدا برای حدیث می خوانم و تو گوش نمی کنی!!

ابن عباس گفت : زمانی تا می شنیدیم مردی می گفت «قال رسول

۱- . مصنف ابن ابی شیبه ۶: ۱۸۷، حدیث ۳۰۵۵۶؛ تاریخ دمشق ۵۹: ۱۵۰؛ سیر اعلام النبلاء ۳: ۱۴۷؛ البدایه والنهایه ۸: ۱۳۱ .

الله» چشم‌ها و گوش‌هایمان سوی او تیز می‌شد، اما زمانی که مردم به هر سره و ناسره‌ای دست یازیدند، ما جز آنچه را می‌شناسیم از مردم نمی‌پذیریم. (۱)

آری، سیاست اموی بر تحریف و تهدید بنا نهاده شد در حین اینکه حقایق نزد محدثان و حاملان آثار واضح بود، ولی قدرت نمایانند آن‌ها را نداشتند.

در فتح الباری آمده است:

هشام بن عبدالملک از زُهری خواست که روایتی بسازد مبنی بر اینکه آیه «... وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۲) (و آن که بخش عمده‌ای از دروغ‌سازی را بر عهده داشت، برایش عذابی بزرگ است) درباره‌ی علی نازل شد. (۳)

در حالی که می‌بینیم زُهری به مُعَمَّر درباره‌ی حضرت علی علیه السلام حدیثی را روایت می‌کند و به او می‌گوید:

این حدیث را کتمان کن و از غیر من پنهان ساز، چرا که اینان [امویان] احدی را در ستایش علی و ذکر نام او معذور نمی‌دارند.

مُعَمَّر می‌گوید: پرسیدم: ای ابوبکر، چرا با آنان همراه شدی، با اینکه این سخن را شنیدی؟!

گفت: ای شخص، بس کن! آنان در اموال (و خوش‌گذرانی‌ها) شان ما را شریک ساختند، ما هم به خواسته‌هایشان تن دادیم. (۴)

۱- صحیح مسلم ۱: ۱۳، حدیث ۷؛ تهذیب الکمال ۴: ۱۸۶.

۲- سوره نور (۲۴) آیه ۱۱.

۳- فتح الباری ۷: ۳۳۶-۳۳۷.

۴- مناقب ابن مغزلی: ۱۴۲، حدیث ۱۸۷؛ جواهر المطالب ۱: ۲۴۲ (پانویس)؛ کشف الیقین: ۴۲۸.

در نامه امام سجّاد علیه السلام به زُهری ، ترسیم حال وی و تنگنایی که حکومت آن زمان گرفتارش ساخت ، آمده است :

خدا ما را از فتنه ها مصون دارد و از آتش دوزخ بر تو رحم کند ، در حالی هستی که سزای تو را خدا نعمت های فراوانی بر تو ارزانی داشت ، تنی سالم به تو داد و عمرت را طولانی ساخت و با آگاه ساختن به قرآن و فقاہت در دین و شناختِ سنّت پیامبر ، حجّت هایش را بر تو تمام کرد ...

بنگر که فردای قیامت چه پاسخی خواهی داشت آن گاه که در حضور خدا بایستی و از تو بپرسد که نعمت هایش را چگونه پاس داشتی و حجّت هایش را چگونه ادا کردی؟! مپندار که خدا عذرت را می پذیرد و از تقصیرت درمی گذرد! این خیالی است خام ، چنین نیست ، خدا در قرآن از عالمان پیمان گرفت که : «لَتَبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ»؛ (۱) آنچه را می دانید برای مردم تبیین کنید و کتمان نسازید .

بدان که کمترین کتمان و سبک ترین گناه تو این است که با نزدیکی به ظالم و خدمت گزاری به او ، وحشت و هراس را از دلش زدودی و راه تجاوز و ستم را برایش هموار ساختی!

چقدر بیمناکم از اینکه فردای قیامت ، به گناه خیانت بازداشت شوی ، و به جرم اعانت بر ظلم گرفتار آیی!

تو مال از دست کسی گرفتی که حق عطا و بخشش نداشت و حق را به حق دار باز نگرداند! آن گاه که تو را به خود نزدیک ساخت ، باطلی را

۱- . سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸۷ .

رد نکردی و دوستدار کسی شدی که با خدا دشمنی می ورزد!

آن ها تو را برای این خواستند که با محوریتِ تو سنگ آسیای ستمگری هایشان را بچرخانند و تو را پل عبور از بلاها سازند و نردبانی برای گمراهی و بلندگویی برای ستمکاری شان و پیروی برای راهی که در پیش گرفته اند!

به وسیلهٔ تو مردم را نسبت به علما به شک می اندازند و دل های نابخردان را سوی خود می کشند!

عملکرد زبده ترین وزیران و قوی ترین یاران آن ها به پای کاری که تو در اصلاح نمایی فساد آن ها (و رفت و آمد خاص و عام به دربارشان) می کنی ، نمی رسد .

چقدر آنچه را به تو می دهند در برابر آنچه از تو می گیرند ، اندک است! کمترین بهره ها را برایت داشتند و بیشترین ویرانی ها را نصیب ساختند!

به فکر خود باش که کسی جز خودت غم خوار تو نیست! خود را حسابرسی کن ، بنگر شکر تو نسبت به کسی که تو را در خُرد و کلانِ نعمت هایش غرق ساخت ، چگونه است؟!

چقدر بیم دارم از اینکه چنان باشی که خدا در کتابش فرمود : «پس از آنان کسانی ناشایست روی کار آمدند که نماز را تباه کردند و از شهوات پیروی نمودند ...» (۱) ... (۲)

۱- . سورةٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۵۹ .

۲- . تحف العقول: ۲۷۷ .

معاویه چهار هزار درهم به سَمْرَه بن جندب داد تا روایتی بسازد که مفاد آن این باشد که آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...» (۱) (و کسانی از انسان ها برای رضای خدا خود را فدا می سازند) درباره ابن ملجم - قاتل امام علی علیه السلام - نازل شد ، و سَمْرَه این کار را کرد . (۲)

جعل حدیث در عهد معاویه کاری زشت به شمار نمی آمد ، جاعلان بی آنکه از خدا بترسند و تقوای او را پیشه کنند ، به ساختن احادیثی می پرداختند که برای حکومت سودمند باشد و احادیثی را که ناخوشایند صاحبان قدرت بود ، تکذیب و منع می کردند .

مدائنی می گوید :

احادیث ساختگی فراوانی رُخ نمود و بهتان و دروغ منتشر شد و محور کار فقها و قاضیان و والیان قرار گرفت . بلای بزرگ مردم ، قاریان ریاکار و کم مایگانِ عابد نما بود که حدیث می ساختند تا نزد والیان منزلت یابند و در شمار نزدیکان آن ها درآیند و از اموال و املاک و منازل ، بهره مند شوند .

این اخبار و احادیث ، به دست دیندارانی افتاد که اهل دروغ و بهتان نبودند ، آن ها را به گمان اینکه حق است پذیرفتند و نقل کردند ، و اگر می دانستند که آن ها باطل است ، روایت نمی کردند و به آن ها متدبّین نمی شدند . (۳)

۱- . سورة بقره (۲) آیه ۲۰۷ .

۲- . شرح نهج البلاغه ۴: ۷۳؛ شواهد التنزیل ۱: ۱۳۲ .

۳- . شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۶ .

دهلوی در رساله الإنصاف می نویسد :

چون دوره خلفای راشدین پایان یافت ، خلافت به کسانی رسید که به ناحق و بی استقلال علمی در فتاوا و احکام ، آن را به دست گرفتند . از این رو به استعانت از فقها و همراهی با آن ها - در همه احوالشان - ناچار شدند .

شماری از علمای طراز اول باقی بودند ، لیکن تا درخواستی از آن ها می شد می گریختند و دوری می جستند .

اهل این دوران [و آنان که عالمانِ راستین نبودند] با اعراضِ عالمانِ واقعی ، دیدند که امت به آن ها روی آوردند ، از این رو برای رسیدن به عزّت (جاه و مقام) به کسبِ علم دست یازیدند [و به خلفا رو آوردند] در نتیجه ، فقها - که تا پیش از این ، به دنبالشان می آمدند - خود ، دنباله رو گشتند و پس از آنکه با روی گردانی از سلاطین عزیز بودند ، با روی آوردن به آن ها ذلیل شدند مگر کسی را که خدا توفیق داد . (۱)

در مناقب امام ابو حنیفه آمده است :

هنگامی که از سوی یکی از حاکمان اموی ابو حنیفه برای پاسخ به یک مسئله فقهی احضار شد ، گفت : کلمه استرجاع را بر زبان آوردم؛ (۲) چرا که در آن مسئله ، نظرم مطابق قولِ علی رضی الله عنه و دین داری ام به آن بود [با خود اندیشیدم] چه کار کنم؟

۱- . بنگرید به، رساله الإنصاف در دائره المعارف فرید وجدی ماده «جهد» .

۲- . یعنی با خود گفتم: کارم تمام است! (م)

سپس تصمیم گرفتم سخن راست را بگویم و فتوا به دینی دهم که با آن خدا را می پرستم .

این امر بدان جهت بود که بنی امیه به قول علی فتوا نمی دادند و اعتنایی به آن نمی کردند ...

در این عصر ، نام علی برده نمی شد ، بین مشایخ ، علامتِ نام علی واژه «شیخ» بود ، می گفتند : شیخ می گوید ...

بنی امیه مردم را منع کردند از اینکه فرزندانشان را «علی» بنامند ، و هرکس نام فرزندش را علی می گذارد ، در معرض بلا قرار می گرفت . (۱)

نزدیک به این سخن از حسن بصری نقل شده است . از یونس بن عُبَیْد حکایت شده که گفت :

به حسن بصری گفتم : ای ابو سعید ، تو با آنکه رسول خدا را درک نکرده ای ، می گویی : «قال رسول الله» (رسول خدا فرمود)!

حسن پاسخ داد : ای پسر برادر ، چیزی را از من پرسیدی که احدی قبل از تو نپرسید! اگر نزدم قدر و منزلت نداشتی پاسخت نمی گفتم . ما در زمانی به سر می بریم که شاهی! (وی کارگزار حجاج بود) هرچه شنیدی می گویم : «قال رسول الله» (رسول خدا فرمود) مقصود علی بن ابی طالب است جز اینکه شرایط زمانی به گونه ای است که نمی توانم نام علی را بر زبان آورم . (۲)

۱- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۱: ۳۹۶ (به نقل از مناقب الإمام أبي حنيفة ۱: ۱۱۷) .

۲- تهذيب الكمال ۶: ۱۲۴؛ تدریب الراوی ۱: ۲۰۴ .

از شَعْبِي نقل شده است که گفت :

با آل ابی طالب چه کنیم؟! اگر آنان را دوست بداریم کشته می شویم ، و اگر دشمن بداریم به دوزخ درمی آییم .(۱)

شیخ ابو جعفر اسکافی می گوید :

معاویه گروهی از صحابه و تابعان را گماشت تا اخبار قبیحی را درباره علی روایت کنند که در بردارنده طعن و نفرت از علی باشد ، و کارمزد شایان توجهی برای آن تعیین کرد که هرکسی را به رغبت و می داشت .

کسانی چون ابو هزیره ، عمرو بن عاص ، مُغیره بن شعبه (و از تابعان ، عَزُوه بن زبیر) اخباری که معاویه را خشنود می ساخت برایش جعل کردند .(۲)

ابن عَرَفَه - معروف به نَفْطَوِيَه - می گوید :

بیشترین احادیث دروغ در فضائل صحابه ، در روزگار بنی اُمیّه پدید آمد . مردم برای تقرب به آنان حدیث می ساختند : چراکه گمان می کردند آنان با این کار بنی هاشم را خوار و زبون می سازند .(۳)

آری ، این موضع گیری ها بود که امام باقر علیه السلام را برانگیخت تا به صراحت بر زبان آورد که :

۱- . عیون الأخبار (ابن قتیبه) ۲: ۱۱۲؛ الإمام جعفر الصادق: ۱۰۷ .

۲- . شرح نهج البلاغه ۴: ۶۳ .

۳- . النصائح الکافیة: ۸۹؛ شرح نهج البلاغه ۱۱: ۴۶؛ فجر الإسلام: ۲۱۳ .

بَلِيَّةِ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ ؛ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا ، وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا ؛ (۱)

ما گرفتاری بزرگی با این مردم داریم ؛ اگر آنان را [به آیین حق] دعوت کنیم ، نمی پذیرند ؛ و اگر رهاشان سازیم ، به غیر ما [و حقایقی را که ما می گوئیم و دین درست را عرضه می داریم] هدایت نمی یابند .

از امام علی بن حسین علیه السلام روایت شده که فرمود :

مَا زَلْتُمْ تَقُولُونَ فِينَا حَتَّى بَغَضْتُمُونَا إِلَى النَّاسِ ؛ (۲)

پیوسته درباره ما بدگویی کردید تا اینکه ما را پیش مردم دشمن ساختید (و کینه توزی نسبت به ما را در دل ها نشانید) .

و در دعای امام سجّاد علیه السلام آمده است :

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لِخُلَفَائِكَ وَأَصْرِي فِيئَاتِكَ ... حَتَّى عَادَ صِيءُ قَوْمِكَ وَخُلَفَاؤُكَ مَعْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَزِينَ ، يَرُونَ حُكْمَكَ مُبَدَّلًا ، وَكِتَابَكَ مَثْبُودًا ، وَفَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنْ جِهَاتِ أَشْرَاعِكَ ، وَسُنَنَ نَبِيِّكَ مَثْرُوكَةً ؛ (۳)

پروردگارا ، این مقام ، از آن خلفا و برگزیدگانِ توست ... تا اینکه برگزیدگان و جانشینان تو [در روی زمین] به قهر و غلبه گرفتار آمدند و حقشان ربوده شد ؛ دیدند که (حاکمان جور) حکم تو را

۱- . ارشاد مفید ۲: ۱۶۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴: ۲۰۶؛ اعلام الوری ۱: ۵۰۸ .

۲- . طبقات ابن سعد ۵: ۲۱۴؛ تاریخ دمشق ۴۱: ۳۹۲ .

۳- . الصحیفه السجّادیّه : ۲۳۸ ، دعای ۴۸ ؛ بحار الأنوار ۴۷: ۳۶۳ ، حدیث ۷۸ .

تغییر دادند و کتابت را دور افکندند و فرائض [و احکام] شریعتِ تو را تحریف کردند و سنت های پیامبر را وانهادند ...

و نیز در تبیین اختلاف اُمت می فرماید :

چه حالی خواهند داشت آنان که در دام افراط و تفریط گرفتار آمدند و به خود وا گذاشته شدند تا در گمراهی ها و تاریکی ها فرو روند ...

دسته ای از این اُمت به بهانه اِخلاص در دیانت ، از امامان دین و خاندان نبوت جدا شدند و خود را در چنگال رهبانیت انداختند و به زیاده روی پرداختند ؛ اسلام را بسیار نیک توصیف کردند و خود را با سنت های نیکو آراستند تا اینکه زمانی طولانی گذشت (و آرزوهایشان برآورده نشد) و مقصد و مسافت به نظرشان دور آمد و به محنت هایی سخت ، آزموده شدند .

در این هنگام ، از راه هدایت و نشانه نجات روی برتافتند و به شیوه نیاکانشان برگشتند .

گروه دیگر درباره ما کوتاهی ورزیدند ، به متشابهاات قرآن احتجاج کردند و قرآن را با آرای خود به تأویل بردند و به اخبارِ مأثورِ تهمت زدند ؛ با ترفندِ تن آسایان - بی فروغی از کتاب و دستاویزی از علمِ راستین - در شبهه ها و ظلمت ها گام نهادند و پنداشتند که رشد یافته اند .

نسلِ این اُمت به کجا پناه بَرند؟ شاخص های مَلّت و دین با اختلاف و چند دستگی از میان رفت ، بعضی بعضی دیگر را تکفیر می کنند ، در حالی که خدای متعال می فرماید : «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ

تَفَرَّقُوا وَ اِخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ»؛ (۱) چونان کسانی نباشید که دچار تفرقه شدند و با وجود دلایل روشن ، اختلاف کردند .

آیا برای ابلاغ حجّت و تأویل حکمت ، جزائمه هدی و نور افکن تاریکی ها - کسانی که خدا به آن ها بر بندگان احتجاج کرد و خلق را بی حجّت به حال خود وانگذاشت - کسی مورد اعتماد هست؟

آیا جز از شاخسارِ درخت مبارک نبوّت و بقایای برگزیدگانی که خدا پلیدی را از آنان زدود و پاک و پاکیزه شان ساخت و از آفات آن ها را مصون داشت و مودّتشان را در قرآن واجب ساخت ، کسی را می شناسید و می یابید؟! (۲)

و نیز آن حضرت به شخصی که با او در یک مسئله شرعی فقهی مشاجره می کرد ، فرمود :

يا هذا، لو صرّت إلى منازلنا، لآرئيناك آثارَ جبرئيل في رحالنا؛ أفيكون أحدُ أعلمَ بالسنةِ مِنّا؟! (۳)

ای مرد ، اگر به منازل ما آمد و شد داشتی ، رد پای جبرئیل را در آنجا به تو نشان می دادیم! آیا کسی هست که به سنت پیامبر از ما داناتر باشد؟!

و نیز می فرماید :

إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ النَّاقِصَةِ وَالْأَرَءِ الْبَاطِلَةِ وَالْمَقَائِيسِ

۱- . سورة آل عمران (۳) آیه ۱۰۵ .

۲- . كشف الغمّه ۲: ۹۸ - ۹۹ .

۳- . نزهه الناظر (حلوانی): ۹۴ .

الْفَاسِدَهُ ، لَا يُصَابُ إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ ؛ فَمَنْ سَلَّمَ لَنَا سَلِمَ ، وَمَنْ اقْتَدَىٰ بِنَا هُدَىٰ ؛ وَمَنْ كَانَ يَعْمَلُ بِالقِيَاسِ وَالرَّأْيِ هَلَكَ ؛ (۱)

با عقل های ناقص و آرای باطل و قیاس های فاسد ، دین خدا به دست نمی آید ، به دین خدا جز با تسلیم نمی توان رسید ؛ هرکس تسلیم ما شود سالم می ماند ، هر که به ما اقتدا کند هدایت می شود ؛ و هرکس شیوه قیاس و رأی را در پیش گیرد ، به هلاکت می افتد .

آری ، امت اسلام به تحریف گرفتار شد .

ابن زُهره می نویسد :

بی گمان در اختلافی بسیاری از آثار «علی» در قضاوت و فتوا ، حکومت اموی دست داشت و گرنه ، معقول نیست که «علی» را بالای منبرها لعن کنند و علما را واگذارند که علم او را حدیث کنند و فتاوا و اقوالش را بازگویند ؛ به ویژه در آنچه به اصل حکومت اسلامی ارتباط می یافت . (۲)

تفصیل سخن در این باره ، فرصت دیگری را می طلبد . از آنچه ابن اثیر نقل می کند می توان دریافت که اصحاب تدوین در دوره حجاج چه روزگاری داشتند ، وی می گوید :

حجاج بن یوسف از سوی امویان والی عراق شد . وی به دست جابر و گردن سهل بن سعد ساعدی و انس بن مالک مَهر زد . با این کار ، می خواست تحقیرشان کند تا مردم از آن ها دوری گزینند و به حرف و حدیثشان گوش ندهند . (۳)

۱- . کمال الدین: ۳۲۴، باب ۳۱، حدیث ۹ .

۲- . تاریخ المذاهب الإسلامیة: ۲۸۵-۲۸۶ .

۳- . الاستیعاب ۲: ۶۶۴، رقم ۱۰۸۹؛ اُسْدُ الغابه ۲: ۳۶۶، رقم سهل بن سعد .

به تواتر ثابت است که اهل بیت علیهم السلام تدوین را جایز می دانستند. امام علی علیه السلام با خط خودش و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه ای را نوشت که طول آن به هفتاد ذرع می رسید. (۱)

دکتر رفعت فوزی عبدالمطلب، روایات این صحیفه را - که در ابواب فقه پراکنده اند - در کتابی گرد آورده و آن را صحیفه علی بن ابی طالب عن رسول الله، در اسه توثیقیه فقهیه (۲) نامیده است.

این صحیفه نزد ائمه علیهم السلام وجود داشت، آن را از یکدیگر ارث می بردند و در حفظ و نگهداری آن کوشا بودند. از امام حسن علیه السلام روایت شده که فرمود:

إِنَّ الْعِلْمَ فِينَا وَنَحْنُ أَهْلُهُ، وَهُوَ عِنْدَنَا مَجْمُوعٌ كُلُّهُ بِحِذَائِهِ، وَإِنَّهُ لَا يَخِيدُ شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ حَتَّى أَرُشَ الْخَدَشِ إِلَّا وَهُوَ عِنْدَنَا

۱- بنگرید به، اعیان الشیعه ۱: ۳۳۰. در «من لا یحضره الفقیه ۴: ۴۱۸، حدیث ۵۹۱۴» از حسن بن فضال از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده که فرمود: امام نشانه هایی دارد؛ او داناترین، حاکم ترین، پرهیزکارترین، بردبارترین، شجاع ترین، بخشنده ترین، عابدترین... مردمان به شمار می رود. نزد او صحیفه ای است که نام های شیعیانش - تا روز قیامت - در آن ثبت می باشد و نیز صحیفه ای که اسم های دشمنانش تا روز قیامت در آن نوشته شده است. نزد امام جامعه هست، صحیفه ای که طول آن به هفتاد ذرع می رسد و آنچه را آدمیان نیاز دارند در آن گرد آمده است. نزد امام علیه السلام جعفر اکبر و جعفر اصغر می باشد، که پوست بز و قوچی است و در آن همه علوم حتی بهای یک خراش و یک تازیانه یا نیم و ثلث تازیانه، در آن هست؛ و نزد امام مصحف فاطمه علیها السلام است (عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۹۳، باب ۱۹، حدیث ۱)

۲- این کتاب در سال ۱۴۰۶هـ در حلب چاپ شد.

مَكْتُوبٌ بِأَمَلَاءِ رَسُولِ اللَّهِ وَخَطَّ عَلِيٌّ يَدَهُ؛ (۱)

علم در میان ماست و ما اهل آنیم . همه علم نزد ما گرد آمده است و تا روز قیامت چیزی رخ نمی دهد - حتی تاوان مالی یک خراش - جز اینکه با املائی پیامبر و دست خط علی ، نزد ما مکتوب است .

و آن گاه که از رأی پدر آن حضرت در «خیار» (۲) سؤال شد ، دستور داد صندوق کتاب ها را بیاورند . از آن ، صحیفه زرد رنگی را بیرون آورد که قول علی علیه السلام درباره خیار در آن نوشته شده بود . (۳)

این کتاب [بعد از امام حسن علیه السلام] نزد امام حسین علیه السلام قرار گرفت ، و سپس نزد امام سجاد علیه السلام و بعد از او نزد امام باقر علیه السلام و ... (۴)

روشن است که فرزندان امام علی علیه السلام به این صحیفه اهتمام بی نظیری داشتند ، حتی مصیبت های سهمگین امام حسین علیه السلام را بازداشت از اینکه این صحیفه را نزد دختر بزرگش فاطمه به امانت سپارد تا آن را به امام سجاد علیه السلام بدهد و این کتاب ها به عنوان ذخایری از گنجینه آل محمد و امانت پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنان پایدار بماند . (۵)

اهمیت این صحیفه بدان پایه است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به کنیزش فضه (آن گاه که صحیفه را نیافت) فرمود :

۱- . احتجاج طبرسی ۲: ۶؛ بحار الأنوار ۴۴: ۱۰۰ .

۲- . اصطلاحی است در فقه به معنای حق فسخ یا امضاء در معاملات .

۳- . العلل (ابن حنبل) ۱: ۳۴۶ .

۴- . بنگرید به ، بصائر الدرجات: ۱۶۴ ، باب فی الأئمه أن عندهم الصحیفه الجامعه . . .

۵- . اصول کافی ۱: ۳۰۳ ، حدیث ۱؛ بصائر الدرجات: ۱۶۸ ، باب ۱۳ ، حدیث ۹ .

وَيَحْكُ! أَطْلِيهَا، فَإِنَّهَا تَعْدِلُ عِنْدِي حَسَنًا وَحُسَيْنًا؛ (۱)

وای بر تو! آن را بیاب ، چرا که [ارزش آن] نزد من با حسن و حسینم برابری می کند!

این اهتمام ، بی حساب و کتاب و ناشی از وابستگی ها و علاقه های شخصی نبود ؛ زیرا هم طرازی این صحیفه با دو ریحانه پیامبر صلی الله علیه و آله امری است که درنگ و تأمل فراوانی را می طلبد ؛ چرا که علم نهفته در این صحیفه ، برابری می کرد با علمی که امام حسن و امام حسین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند ، و این صحیفه برای مسلمانان ، همان نقشی را ایفا می کرد که امام حسن و امام حسین علیهم السلام برای امت پیامبر صلی الله علیه و آله عهده دار بودند .

این مواظبت فزاینده مکتب تعبد را از مدونات - به طور کلی - و از کتاب امام علی علیه السلام به طور ویژه ، نزد «مکتب رأی و اجتهاد» نمی یابیم . ابوبکر کتابش را سوزاند ، عمر کتاب های دیگران را آتش زد ، عثمان قرآن ها را به آتش کشید ، معاویه دستور داد که حدیث کم بر زبان آید مگر حدیثی که در عهد عمر روایت شده باشد ، دیگر خلفا نیز بر همین رویه بودند .

بر خلاف اهل بیت علیهم السلام که از آغاز تشریح اسلامی و نزول وحی تا زمان های متأخر ، از تدوین بازنایستادند و در حفظ مدونات خود کوشیدند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را به تدوین فرا خواند و به او فرمود :

آنچه را املا می کنم بنویس!

حضرت علی علیه السلام پرسید : ای رسول خدا ، می ترسی از یاد بیرم؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه ، از خدا خواسته ام که همه چیز را به خاطرت

۱- . المعجم الكبير ۲۲: ۴۱۳، باب ما أسندت فاطمه .

بسپارد و از یادت نبرد ، لیکن برای شریکانت تدوین کن!

حضرت علی علیه السلام پرسید : ای رسول خدا ، شرکای من کیانند؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : امامان از نسل تو . (۱)

به این ترتیب یقین می کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله خواست شریعتش را به وسیله تدوین ، نزد اهل بیت علیهم السلام و دیگران ، حفظ کند تا مُدَوَّنَات به عنوان ذخایر علمی برای نسل های آینده مسلمانان - در عصرهای بعد - باقی بماند .

روی آوری امامان اهل بیت به کتاب امام علی علیه السلام و نگریستن در آن و دیگران را بر آن شاهد گرفتن ، در راستای استوار سازی حرف ها و نقل هاشان صورت می گرفت و اینکه آنان گراف و از رأی خویش سخن نمی گویند ، بلکه بیاناتشان در گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله ریشه دارد و از خاستگاه وحی برمی خیزد .

از امام صادق علیه السلام روایت شده که می فرمود :

علی بن حسین هنگامی که کتاب علی علیه السلام را می گرفت و در آن می نگریست ، می فرمود : چه کسی طاقت این [سخنی ها] را دارد؟! (۲)

و در ارشاد مفید می خوانیم که امام سجاد علیه السلام به فرزندش امام باقر علیه السلام فرمود :

فرزندم ، بعضی از این صحیفه ها را که عبادت علی علیه السلام در آن است به من ده!

امام باقر علیه السلام می فرماید : آن ها را در اختیارش نهادم ، اندکی را خواند ، سپس رها کرد و آهی کشید و فرمود : چه کس را یارای عبادت علی است! (۳)

۱- . بنگرید به ، بصائر الدرجات: ۱۸۷، حدیث ۲۲؛ الإمامه والتبصره: ۵۴، حدیث ۳۸ .

۲- . روضه کافی ۸: ۱۶۳، حدیث ۱۷۲ .

۳- . ارشاد مفید ۲: ۱۲۶؛ مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۹۰؛ اعلام الوری ۱: ۴۸۷ .

مطلب شایان توجه در این دو حدیث این است که آیا کتاب امام علی علیه السلام تنها به بیان فرائض شرعی و احکام فقهی اختصاص داشت یا اینکه علوم دیگری را شامل می شد؟

پیداست که کتاب امام علی علیه السلام اصول عبادات و اعمال مستحبی را شامل می شد و همه اصول و مبانی دین اسلام را - به عنوان یک مجموعه منسجم و متکامل - در بر داشت ، و تمامی آنچه را مسلمانان نیاز دارند در آن گرد آمده بود . آن گاه که امام زین العابدین علیه السلام بر مستحبات و نوافل و سننی که در آن بود آگاهی یافت (با اینکه بدن خودش پینه بسته بود و به کثرت عبادت و شب زنده داری و روزه داشتن معروف بود) فرمود : چه کسی طاقت این را دارد؟!

باری ، تدوین و پاسداری از کتاب ها رسم و راه امامان اهل بیت علیهم السلام و پیروان آن ها به شمار می آمد و در مقابل ، عادت هواداران مکتب اجتهاد و رأی سوزاندن و نابود سازی و جلوگیری از نقل و تدوین حدیث بود . این امر ، جای شکی باقی نمی گذارد که «آنچه حجّت است» نزد اهل بیت علیهم السلام و مکتب تعبد ، از استواری و ضبط بالایی برخوردار است ، برخلاف آنچه نزد مکتب اجتهاد و رأی می باشد که آمیزه ای متأثر از عوامل مختلف و آرای گوناگون است ؛ از تشریح اجتهاد و رأی در برابر نص آغاز می شود و کم کم به تثبیت قیاس می انجامد و دست به دامان اصول تازه ای می گردد که بعدها به عرصه می آید و آراء و خط مشی ها در این راستا پایانی ندارد .

با مراجعه به سخنان امام باقر علیه السلام و فرزندش امام صادق علیه السلام به تمرکز آنان بر صحیفه امام علی علیه السلام و اهتمام فراوان بر آن را درمی یابیم .

از عذافر صیرفی روایت شده که گفت :

من با حکم بن عتیبه نزد امام باقر علیه السلام بودیم ، وی نزد امام منزلتی

داشت و از آن حضرت پرسش هایی می کرد [و امام علیه السلام پاسخ می داد] تا اینکه در مسئله ای اختلاف کردند ، امام باقر علیه السلام فرمود : فرزندم ، برخیز و کتاب علی را بیاور!

امام صادق علیه السلام کتاب بزرگی را که در صندوقچه اشیاى نفیس نگهداری می شد ، آورد . امام باقر علیه السلام آن را گشود و به جست و جو در آن پرداخت تا اینکه مسئله را در آورد ، فرمود : این خط علی و املاى رسول خداست! به حکم رو کرد و فرمود : ای ابا محمّد ، تو و سیلمه و ابو مقدام ، هر چپ و راستی خواستید بروید ، به خدا سوگند ، علم مطمئنی را نمی یابید مگر نزد قومی که جبرئیل بر آنان فرود می آمد . (۱)

در حدیث دیگر آمده است که حکم بن عتیبه از دیه دندان ها از آن حضرت پرسید ، و امام علیه السلام پاسخ داد و فرمود :

هكذا وجدناه فى كتاب علي؛ (۲)

در کتاب علی ، آن را چنین یافتیم .

از زراره بن اَعین نقل شده است که از امام باقر علیه السلام درباره ارث جدّ پرسیدم ... تا اینکه می گوید :

امام به فرزندش جعفر رو کرد و گفت : صحیفه فرائض [کتاب میراث] را برای زراره بخوان ... آن حضرت کتابی را بیرون آورد که

۱- . رجال نجاشی: ۳۶۰، رقم ۹۶۶ .

۲- . بنگرید به، فروع کافی ۷: ۳۲۹، باب الخلقه، حدیث ۱؛ این سخن بر زبان ائمه علیهم السلام بارها و در جاهای مختلف آمده است . بنگرید به، مختلف الشیعه ۹: ۳۶۷ (در باب دیه چشم)؛ المهذب البارع ۵: ۲۲۸ (در باب دیه)؛ مجمع الفائده والبرهان ۱۱: ۵۲۴، در باب میراث .

چونان ران شتر [بزرگ] بود ... چون به آن صحیفه برخوردارم کتابِ ضخیمی را دیدم که پیدا بود از کتاب های پیشینیان است . در آن نگاه کردم ، دیدم در آن خلاف چیزی است که به دست مردم است ...

فردا صبح امام باقر علیه السلام را دیدم ، به من فرمود : آیا کتاب میراث را خواندی؟ ... والله ، آنچه را دیدی ، حق است ؛ املائی پیامبر و خط علی می باشد ... پدرم از جدم برایم حدیث کرد که امیرالمؤمنین آن را برایش گفت ... (۱)

از ابو ایوب خزاز ، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود :

إِنَّ كُلَّ ذِي رَحِمٍ بِمَنْزَلَةِ الرَّحِمِ الَّذِي يُجْرُّ بِهِ ... (۲)

هر دارای خویشاوندی ، به منزله خویشاوندی است که او را می کشاند [و در نبود خویشاوند نزدیک تر و عدم مانع دیگر ، ارث به او می رسد] .

از سلیمان بن خالد ، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود :

در کتاب علی آمده است که یکی از پیامبران سوی پروردگارش درباره قضاوت شکوه کرد ... (۳)

این گونه روایات ، تأکیدی است بر اینکه کتاب حضرت علی علیه السلام دائره المعارفی بود که علوم دینی و دنیوی ای را که پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا آورد ، در

۱- . فروع کافی ۷: ۹۵، حدیث ۳ (باب میراث الولد مع الأبوين) .

۲- . فروع کافی ۷: ۴۱۴، حدیث ۳ و ۴ (باب أَنَّ الْقَضَاءَ بِالْبَيِّنَات) .

۳- . همان .

بر داشت؛ چراکه اخبار انبیا و ائمه های پیشین در کتاب حضرت علی علیه السلام وجود داشت (۱)، و آن حضرت آن ها را از میان دو لب پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین کرد.

اخبار ادیان سابق و کسانی که مسخ شدند و عذاب گردیدند و ... از کتاب امام علی علیه السلام به ما رسیده است ...

بعضی از معارف این کتاب بزرگ، موارد ذیل است:

حکم باقی مانده خوراکی که گربه به آن دهن زده است، (۲) کفایت کردن غسل

۱- ابن اذینه از بُرید عجلی نقل می کند که گفت از امام باقر علیه السلام درباره این آیه پرسیدم: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» [نساء/۵۸] (خدا شما را فرا می خواند به اینکه امانت ها را به اهلش بسپارید و هنگام داوری میان مردم عدالت ورزید)، امام علیه السلام فرمود: «إِنَّا عَنَّا، أَنْ يُؤَدَّى الْأَوَّلُ إِلَى الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ الْكُتُبُ وَالْعِلْمُ وَالسَّلَاحُ؛ طرفِ خطاب آیه ماییم! باید امام اول به امام بعد از خود، کتاب ها و علم و سلاح را تقدیم دارد. علامه مازندرانی در شرح اصول کافی (جلد ۶، ص ۸۴) می نویسد: مقصود از «کُتُب»، کتابی است که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را گرد آورد. و «جَفْرُ أَيْبُض» که در آن زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم هست. و «مصحف فاطمه علیها السلام» که هنگام نزول جبرئیل سوی آن حضرت، حضرت علی علیه السلام آن را نوشت و جبرئیل از آنچه تا روز قیامت رخ دهد خبر داد و همه آنچه مردم نیاز دارند در آن می باشد. و «جامعه» که کتابی است با املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام به خط خود آن را نوشت. و «جَفْر» که در بردارنده علم انبیا و اوصیا و عمل علمای پیشین است؛ و صحیفه ای که جبرئیل امین درباره وصیت از نزد پروردگار جهانیان آورد. و مراد از «علم»، علم مختص به امام است؛ یعنی علم گذشته و حال و آینده تا روز قیامت. منظور از «سلاح»، سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد؛ مانند کلاه خود، سپر، پرچم، پیراهن، شمشیر، انگشتر و جز آن ...

۲- تهذیب الأحکام ۱: ۲۲۷، حدیث ۶۵۵؛ و نیز بنگرید به، فروع کافی ۳: ۹، حدیث ۴.

جنابت از وضو، (۱)

احکام مربوط به جنازه ها، وقت فضیلت نماز ظهر و عصر و تشهد در نماز، (۲) حکم کسی که در حال إحرام بمیرد و چگونگی سامان کار او، (۳)

حکم نماز در لباسی که از پشم حیوان حرام گوشت ساخته اند، (۴)

تشهد در نماز، (۵)

اینکه خدا بر زیادی نماز و روزه پاداش می دهد، (۶) عدالت امام جماعت، (۷)

آداب دعا، (۸)

منع زکات، (۹)

مسائل امر به معروف و شیوع زنا و قطع ارتباط با خویشاوندان، (۱۰)

و جوب روزه به محض دیدن هلال ماه رمضان، (۱۱) حکم پوشیدن پارچه زربافت برای مُحَرَّم، (۱۲) صید کسی که در حال احرام است، (۱۳) و شك در شمار طواف بر کعبه، (۱۴) و امان نامه دادن به کسی که به مسلمانان پیوندد، (۱۵)

و

۱- تهذیب الأحكام ۱: ۱۳۹، حدیث ۳۹۸.

۲- تهذیب الأحكام ۲: ۲۳، حدیث ۶۴؛ الاستبصار ۱: ۲۵۱، حدیث ۹۰۰.

۳- در این زمینه چهار روایت هست؛ بنگرید به، تهذیب الأحكام ۵: ۳۸۳، حدیث ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸؛ فروع کافی ۴: ۳۶۸، حدیث ۳.

۴- فروع کافی ۳: ۳۹۷، حدیث ۱؛ تهذیب الأحكام ۲: ۲۰۹، حدیث ۸۱۸.

۵- بصائر الدرجات: ۱۶۵، حدیث ۱۴.

۶- بصائر الدرجات: ۱۸۵، حدیث ۱۱؛ وسائل الشیعه ۴: ۱۰۳، حدیث ۴۶۳۰.

۷- تهذیب الأحكام ۳: ۲۸، حدیث ۹۶.

۸- اصول کافی ۲: ۴۸۴ - ۴۸۵، حدیث ۲ و ۷؛ وسائل الشیعه ۷: ۸۰، حدیث ۸۷۸۵.

۹- فروع کافی ۳: ۵۰۵، حدیث ۱۷؛ وسائل الشیعه ۹: ۲۶، حدیث ۱۱۴۳۱.

۱۰- علل الشرایع ۲: ۵۸۴، باب ۳۸۵، حدیث ۲۶؛ امالی صدوق: ۳۸۵، حدیث ۴۹۳.

۱۱- تهذیب الأحكام ۴: ۱۵۸، حدیث ۴۴۱؛ وسائل الشیعه ۱۰: ۲۵۵، حدیث ۱۳۳۴۹.

- ١٢- . فروع كافي ٤: ٣٤٠، حديث ٧؛ من لا يحضره الفقيه ٢: ٢١٧، حديث ٢١ .
- ١٣- . فروع كافي ٤: ٣٨٩، حديث ٥ (و جلد ٤، ص ٣٩٠، حديث ٩)؛ تهذيب الأحكام ٥: ٣٤٤، حديث ١١٩٠-١١٩١ .
- ١٤- . تهذيب الأحكام ٥: ١٥٢، حديث ٥٠٢؛ وسائل الشيعة ١٣: ٣٦٦ - ٣٦٧، حديث ١٧٩٦٦ و ١٧٩٧٢ .
- ١٥- . فروع كافي ٥: ٣١، حديث ٥ .

تصرف در مال فرزند، (۱) معنای «شیء» در وصیت، (۲) مسائلی در ازدواج (۳) و سوگندها (۴) و خوردن باز و پرنده شکاری از صید (۵)، و مسائلی در صید و تذکیه حیوان (۶)

و آنچه از دنبه گوسفند زنده بریده شود (۷)، و حرام بودن مارماهی و ماهی مرده (۸)

و زمیر (۹) و طحال و آنچه دریا به ساحل اندازد (۱۰) و اثر در ماهی (۱۱) و گوشت خر (۱۲) و حکم زمین ها (۱۳)

و ارث (۱۴)

- ۱- تهذیب الأحکام ۶: ۳۴۳، حدیث ۹۶۱ .
- ۲- فروع کافی ۷: ۴۰، حدیث ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۵۱، حدیث ۱؛ معانی الأخبار: ۲۱۷، حدیث ۱ .
- ۳- فروع کافی ۵: ۱۳۵، حدیث ۵ (و ص ۴۵۲، حدیث ۱)؛ تهذیب الأحکام ۷: ۴۳۲، حدیث ۱۷۲۳ (و ص ۴۸۱، حدیث ۱۹۳۲ .
- ۴- اصول کافی ۲: ۳۴۷، حدیث ۴؛ خصال صدوق ۱: ۱۲۴، حدیث ۱۱۹ .
- ۵- تفسیر عیاشی ۱: ۲۹۴، حدیث ۲۸ (و ص ۲۹۵، حدیث ۳۰)؛ فروع کافی ۶: ۲۰۲، حدیث ۱ (و ص ۲۰۷، حدیث ۱) .
- ۶- فروع کافی ۶: ۲۳۲، حدیث ۱ و ۳؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۱۰، حدیث ۶۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۵۷، حدیث ۲۳۷ .
- ۷- فروع کافی ۶: ۲۵۴، حدیث ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۰۹، حدیث ۵۷ .
- ۸- تهذیب الأحکام ۹: ۵، حدیث ۱۲؛ الاستبصار ۴: ۵۹۰، حدیث ۵ .
- ۹- فروع کافی ۶: ۲۱۹، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۲، حدیث ۱ .
- ۱۰- تهذیب الأحکام ۹: ۹، حدیث ۱۸؛ وسائل الشیعه ۲۴: ۱۳۴، حدیث ۳۰۱۷۰ .
- ۱۱- تهذیب الأحکام ۹: ۴، حدیث ۹-۱۰؛ الاستبصار ۴: ۵۸، حدیث ۲۰۱ (و ص ۵۹، حدیث ۳) .
- ۱۲- تهذیب الأحکام ۹: ۴۰، حدیث ۱۶۹ .
- ۱۳- اصول کافی ۱: ۴۰۷، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۷: ۱۵۲، حدیث ۶۷۴؛ وسائل الشیعه ۲۵: ۴۱۴، حدیث ۳۲۲۴۶ .
- ۱۴- بنگرید به، فروع کافی ۷: ۷۷، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۲۶۹، حدیث ۹۷۶؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۳۰۶، حدیث ۱۳ .

و قضاوت (۱) و حدود (۲)

و دیات (۳) و زنا (۴)

و گناهان کبیره (۵) و خوردن مال یتیم (۶) و کیفر معاصی (۷) و کوشش در عبادت، (۸) و ابتلای مؤمن (۹) و مثل دنیا (۱۰) و خوش گمانی به خدا (۱۱) و حرمت همسایه (۱۲) و خلق (۱۳) و اصحاب شنبه (۱۴) و طلب علم (۱۵) و دیه دندان ها (۱۶) و موارد بسیار دیگر .

- ۱- . فروع کافی ۷: ۴۱۴ - ۴۱۵، حدیث ۳ و ۷؛ تهذیب الأحکام ۶: ۲۲۸، حدیث ۵۵۰-۵۵۱ .
- ۲- . فروع کافی ۷: ۲۰۰، حدیث ۱۲ (و ص ۲۱۴، حدیث ۴، ص ۲۱۶، حدیث ۱۱)؛ تهذیب الأحکام ۱۰: ۱۴۶، حدیث ۵۷۹؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۵۳، حدیث ۱۴ .
- ۳- . اصول کافی ۱: ۲۳۸، حدیث ۱ (فروع کافی ۷: ۳۱۶، حدیث ۱ و ص ۳۲۹، حدیث ۱)؛ تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۱، حدیث ۲۵۱، حدیث ۹۹۶؛ خصال صدوق: ۵۳۹، حدیث ۹ .
- ۴- . فروع کافی ۵: ۵۴۱، حدیث ۴؛ المحاسن ۱: ۱۰۷، حدیث ۹۳ .
- ۵- . اصول کافی ۲: ۲۷۸، حدیث ۸؛ وسائل الشیعه ۱۵: ۳۲۱، حدیث ۲۰۶۳۱ .
- ۶- . ثواب الأعمال: ۲۳۳؛ وسائل الشیعه ۱۷: ۲۴۷، حدیث ۲۲۴۴۳ .
- ۷- . ثواب الأعمال: ۲۵۴؛ امالی صدوق: ۳۸۵ .
- ۸- . روضه کافی ۸: ۱۳۵، حدیث ۱۰۰ (و ص ۱۶۳، حدیث ۱۷۲)؛ وسائل الشیعه ۱: ۹۱، حدیث ۲۱۵ .
- ۹- . اصول کافی ۲: ۲۵۹، حدیث ۲۹؛ علل الشرائع ۱: ۴۴، حدیث ۱ .
- ۱۰- . اصول کافی ۲: ۱۳۶، حدیث ۲۲؛ تنبیه الخواطر ۲: ۱۹۴ .
- ۱۱- . اصول کافی ۲: ۷۱، حدیث ۲؛ الاختصاص: ۲۲۷ .
- ۱۲- . اصول کافی ۲: ۶۶۶، حدیث ۲ .
- ۱۳- . تفسیر قمی ۱: ۳۶؛ تفسیر عیاشی ۱: ۲۶، حدیث ۲؛ بحار الأنوار ۱۱: ۱۲۷، حدیث ۵۵ .
- ۱۴- . تفسیر قمی ۱: ۲۴۴؛ تفسیر عیاشی ۲: ۳۳، حدیث ۹۳؛ بحار الأنوار ۱۴: ۵۲، حدیث ۵ .
- ۱۵- . اصول کافی ۱: ۴۱، حدیث ۱؛ بحار الأنوار ۱: ۱۰۶، حدیث ۲؛ کشف الغمه ۲: ۳۴۶ .
- ۱۶- . بنگرید به، فروع کافی ۷: ۳۲۹، حدیث ۱؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۰۴، حدیث ۱۲؛ تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۴، حدیث ۱۰۰۵ .

این ها نمونه هایی اندک از تعالیم و معارفی است که در کتاب امام علی علیه السلام آمده است ، قصد ما آوردن فهرستِ دقیقی از مطالب این کتاب در میانِ مصنّفات شیعه و احادیث نبود ، بلکه می خواستیم تضاد میان دو مکتب فقهی را بنمایانیم و اختلافی که پس از ماجرای خلافت ، میان مسلمانان پدید آمد .

با اشاره به این نکته که مکتبِ تعیّد محض به کتاب امام علی علیه السلام تمسّک می کرد تا بر اصالتِ خویش برهان آورد و بیان دارد که آموزه هایش از پیامبر صلی الله علیه و آله و وحی سرچشمه می گیرد .

به همین جهت بود که این کتاب از سوی مانعانِ تدوین سانسور می شد تا آنجا که [بعدها] بعضی احکام آن را نا آشنا و عجیب دانستند ؛ چراکه تا آن زمان به گوششان نخورده بود .

امام علی بن ابی طالب علیه السلام

کتابتِ امام علی علیه السلام تنها در آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله املا کرد ، منحصر نمی شود . آن حضرت کتاب های دیگری نیز نوشت که از علم پیامبر صلی الله علیه و آله مایه می گرفت . سید مرتضی (م ۴۳۶ □) کتاب المحکم والمتشابه فی القرآن (۱) و اشعری قمی (م ۱۰۳ □) کتاب ناسخ القرآن و منسوخه (۲) را به امام علی علیه السلام منسوب می سازند .

حافظ ابن عُقده کوفی (م ۳۳۳ □) حدود ۶۰ نوع از انواع علوم قرآن را برای

۱- . بنگرید به، الذریعه ۲۰: ۱۵۴ - ۱۵۵ .

۲- . رجال نجاشی: ۱۷۷، رقم ۴۶۷؛ الذریعه ۴: ۲۷۶؛ بحار الأنوار ۱۵ و ۳۲: ۱ (و جلد ۸۴، ص ۳۸۲، و جلد ۹۲، ص ۴۰ و ۶۶) .

امام علی علیه السلام ذکر می کند. (۱)

همچنین فرزندان امام علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت، با اقتدا به او، کتاب هایی را در همه عرصه ها (و قلمروهای علمی) نگاشتند.

حارث اَعور همدانی، کتاب کاملی را از امیرالمؤمنین علیه السلام باز می گفت. (۲)

از ابو رافع نقل شده که کتابی را از امام علی علیه السلام روایت می کرد. (۳)

ربیع بن شَمِیع نامه ای را از آن حضرت حکایت می کند که امام علیه السلام هنگام فرستادن او جهت جمع آوری صدقات، برایش نوشت. (۴)

کتاب میثم بن یحیی تَمّار، تا قرن هفتم هجری متداول بود. طبری بی واسطه از وی آن را ستاند. (۵)

أصبغ بن نُباته مُجاشِدِعی، کتاب قضاء را از حضرت علی علیه السلام روایت می کرد. این کتاب با عنوان اَقْضِیْهِ امیرالمؤمنین (۶) یا عجائب احکام امیرالمؤمنین (۷) به چاپ رسیده است.

سَلِیم بن قَیس کتابی دارد که اَبان بن عَیّاش از او روایت می کند.

کتاب های دیگری نیز برای دیگر صحابه و تابعان هست که آن ها را از حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند یا از علم آن حضرت برگرفته اند.

۱- اعیان الشیعه ۱: ۳۲۱؛ بحار الأنوار ۹۳: ۳.

۲- رجال نجاشی: ۷، ذیل رقم ۲؛ الفهرست: ۶۲، رقم ۱۱۹.

۳- رجال نجاشی: ۶، رقم ۱؛ تأسیس الشیعه: ۲۸۰.

۴- رجال نجاشی: ۷-۸، رقم ۳؛ نقد الرجال (تفرشی) ۲: ۲۳۸، رقم ۱۹۵۷.

۵- تأسیس الشیعه: ۲۸۳.

۶- الذریعه ۲: ۲۷۳، رقم ۱۱۰۵ (آقا بزرگ می گوید: بعضی از اصحاب آن را نوشته اند).

۷- بنگرید به، الذریعه ۱۷: ۱۵۲، رقم ۷۹۴.

در الأشباه والنظائر (اثر سبوی) از ابن عساکر نقل شده است که بعضی از عالمان نحو یادآور می شد که نزدش نوشتار ابو الأُسود هست که امام علی علیه السلام آن را به وی القا کرد. (۱)

نامه ای از امام علی علیه السلام رسیده که آن را برای مالک اشتر نخعی (آن گاه که او را بر ولایت مصر گماشت) نوشت. این نامه در ضمن نهج البلاغه آمده است و نیز به طور جداگانه چاپ شده است.

عالمان بزرگ شرح های فراوان بر این نامه نوشته اند؛ چراکه این نامه - افزون بر حقوق فرمانروا و رعیت - جامعیت اندیشه امام علیه السلام را در امور سیاسی و اداری و اجتماعی می نمایاند و بسیار بااهمیت است.

أعمش، از ابراهیم، از پدرش نقل می کند که گفت: علی برایمان خطبه خواند و گفت:

هر که می پندارد که ما چیزی را بر زبان می آوریم که در کتاب خدا و این صحیفه (۲) نیست، دروغ می گوید. (۳)

از طارق روایت شده که گفت: علی را بر منبر دیدم در حالی که می فرمود:

نزد ما کتابی که برایتان بخوانیم نیست مگر کتاب خدا و این صحیفه. (۴)

۱- الأشباه والنظائر ۱: ۱۲ - ۱۴ (به نقل از تاریخ دمشق ۷: ۵۵)؛ أنباء الرواه (قفطی) ۱: ۳۹؛ سیر أعلام النبلاء ۴: ۸۴.

۲- صحیفه ای بر غلاف شمشیر آن حضرت آویزان بود که در آن سن شتری که باید در زکات گرفته شود و دیه جراحات وجود داشت.

۳- تقیید العلم: ۸۸؛ جامع بیان العلم وفضله ۱: ۷۱؛ و بنگرید به، صحیح بخاری ۶: ۲۶۶۲، حدیث ۶۸۷۰؛ صحیح مسلم ۲: ۹۹۵، حدیث ۱۳۷۰.

۴- تقیید العلم: ۸۹.

این دو نقل - و دیگر گزارش های مشابه آن - از نکات مهمی درباره کتاب حضرت علی علیه السلام و موضوع تدوین ، پرده برمی دارد ؛ چراکه مشاهده می شود بعضی از مسلمانان بر اثر جهل به تدوین و فوائد آن (و نیز جهل به نقل حدیث و آثار آن و جهل به تنزیل و تأویل و ...) به نظرشان عجیب آمد که نزد امام علی علیه السلام کتاب یا کتاب هایی در زمینه علوم اسلامی باشد . بسا آنان به حضرت علی علیه السلام تهمت می زدند که غیر کتاب خدا را می خواند یا قرآن دیگری در دست اوست! چنان که امروزه بعضی از نویسندگان مسلمان - که آگاهی دقیقی از امور تدوین و مدونات موجود صدر اسلام ندارند - بر همین پندارند .

امام علی علیه السلام می خواست حقیقت ماجرا را روشن سازد و اینکه علوم آن حضرت بر گرفته از قرآن و نیز صحیفه ای است که از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشت و به منزله تفسیر جامع قرآن می باشد و آنچه به وسیله وحی نازل شد - در همه ابعادش - در آن هست ، آنچه را او بر زبان می آورد ، بیرون از این دو مصدر اساسی نیست .

سخن امام علی علیه السلام ناظر به دفع شبهه یا این دروغ است که نزد آن حضرت ، کتاب دیگری همسنگ یا مغایر با کتاب خدا وجود دارد . از این روست که راوی بعضی از اوصاف کتاب را به تفصیل برمی شمارد ؛ اینکه دیه جراحات ها (و زخم ها) در آن هست ، و سن شتری که باید به عنوان زکات گرفته شود و ... ؛ چراکه (مردم) آن را به خاطر داشتند و در عهد پیامبر با احکام آن آشنا بودند ، نه اینکه احکام این کتاب هرگز به گوششان نخورده باشد (گرچه محتویات آن را به تفصیل نمی دانستند) .

گویا مناسب مقام ، اقتضا می کرد که امام علی علیه السلام به طور ویژه از این صحیفه نام ببرد ؛ زیرا سیاق کلام برای نفی دیگر مدونات نزد آن حضرت نیست ، چون

می دانیم کتاب های دیگر از آن حضرت ، نزد اهل بیت وجود داشت .

بنابراین ، سخن امام که می فرماید : « کتاب الله وهذه الصحيفة » (قرآن و این صحیفه) اشاره است به اینکه امام علیه السلام چیزی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه ریشه در سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد .

باید اذعان داشت که کتاب حضرت علی علیه السلام اساس همه علوم و ارزشمندترین کتاب ها نزد اهل بیت علیهم السلام دانسته می شد . از این روست که امام علی و فرزندانش علیهم السلام به شدت بر آن تأکید دارند . حتی ابن سیرین آرزو داشت این کتاب را ببیند یا بر آن دست یابد ؛ چرا که می گوید :

اگر به این کتاب دست می یافتم ، علم فراوانی نصیبم می شد . (۱)

امام علی علیه السلام در تدوین علم ، به ویژه علم پیامبر صلی الله علیه و آله با تأکید فراوان ، اصرار می ورزید . از حارث نقل شده که امام علی علیه السلام فرمود :

کیست که علمی را به درهمی از من بخرد؟

حارث می گوید : من پیش آن حضرت رفتم و صُحُفِی را به یک درهم خریدم و آن ها را [با خود] آوردم . (۲)

احادیث فراوان دیگری نیز هست که مسلمانان را بر تدوین برمی انگیزاند ، مانند :

قَيِّدُوا الْعِلْمَ؛ (۳)

علم را [با کتابت] ماندگار سازید .

۱- الامام جعفر الصادق (عبدالحلیم جندی): ۱۹۹ .

۲- طبقات ابن سعد ۶: ۱۶۸؛ تقييد العلم: ۹۰؛ تاريخ بغداد ۸: ۳۵۵ .

۳- تقييد العلم: ۸۹-۹۰ .

الْخَطُّ عِلْمُهُ ، فَكُلُّ مَا كَانَ أَيْبَنَ كَانَ أَحْسَنَ؛ (۱)

خط نشانه است ، هر چه گویاتر باشد بهتر است .

و این سخن آن حضرت که به کاتبش - عبیدالله بن ابی رافع - فرمود :

أَلْتِي دَوَاتِكَ ، أَطِلُّ جِلْفَهُ قَلَمِكَ ، وَفَرَجَ بَيْنَ السُّطُورِ ، وَقَرَمَطَ بَيْنَ الْحُرُوفِ؛ (۲)

دوات را ليقه کن ، و نوک قلم را بتراش ، و میان سطرها فاصله بگذار ، و حروف را به هم نزدیک ساز و دقیق بنویس .

و نیز این سخن که فرمود :

أَطِلُّ جِلْفَهُ قَلَمِكَ وَأَسْمِنُهَا ، وَأَيْمَنُ قَطَّتِكَ ، وَأَسْمَعُنِي طِينِ النُّونِ ، وَخَوَّرَ الْحَاءَ ، وَأَسْمِنُ الصَّادَ ، وَعَرَّجَ الْعَيْنَ ، وَأَشَقِّقِ الْكَافَ ، وَعَظِّمِ الْفَاءَ ، وَرَتِّلِ اللَّامَ ، وَأَسْلِسِ الْبَاءَ وَالْتِئَاءَ وَالْتِئَاءَ ، وَأَقِمِ الزَّايَ وَعَلِّ ذَنْبَهَا ؛ وَاجْعَلْ قَلَمَكَ خَلْفَ أُذُنِكَ يَكُونُ أَذْكَرَ لَكَ؛ (۳)

این سفارش ها درباره علم خط - که یکی از ارکان مهم تدوین است - اصولی اند که خطاطان تا به امروز در نگارش به کار می برند و در خوش نویسی از آن بهره می برند .

آری ، اهل بیت نهایتِ اهتمامشان را در امر تدوین به کار گرفتند ، و اصحاب و نویسندگان را به مراعات نکاتِ دقیق رهنمون شدند .

این نصوص ، بهترین دلیل بر نفی نسبتی است که به امام علی علیه السلام داده اند و

۱- . کنز العمال ۱۰: ۳۱۲، حدیث ۲۹۵۶۲ .

۲- . نهج البلاغه، حکمت ۳۱۵؛ نیز بنگرید به، کنز العمال ۱۰: ۳۱۲، حدیث ۲۹۵۶۳ .

۳- . کنز العمال ۱۰: ۳۱۳، حدیث ۲۹۵۶۴ .

گفته اند: «آن حضرت از تدوین کتاب ها و نگهداری آن ها نهی می کرد» و شاهدهی گویاست بر این سخن که: حاکمان در جعل حدیث و دروغ بافی نقش عمده ای داشتند.

ابراهیم بن محمّد ثقفی (م ۲۸۳) در الغارات سخنی را می آورد که عظمت کتاب حضرت علی علیه السلام را می نمایاند و اینکه در آن علم فراوانی وجود داشت و امویان به تحریف آنچه امام علی علیه السلام بر زبان آورد، دست یازیدند.

وی پس از آنکه نامه امام علی علیه السلام را به محمّد بن ابی بکر برای اهل مصر می آورد، می گوید:

برایم حدیث کرد عبدالله بن محمّد بن عثمان، از علی بن محمّد بن ابی سیف، از اصحابش که چون علی این جواب را برای محمّد بن ابی بکر نوشت، محمد در آن می نگریست و آن را می آموخت و بر اساس آن حکم می کرد. هنگامی که عمرو بن عاص بر او چیره شد و او را کشت همه کتاب هایش را گرفت و برای معاویه فرستاد. معاویه در این نامه، نگاه می کرد و به شگفت می آمد.

ولید بن عُقبه چون دید این نامه اعجاب معاویه را برمی انگیزد، به او گفت: امر کن این احادیث را بسوزانند.

معاویه به او گفت: خاموش ای ابن ابی مُعیط، هوشیار نیستی!

ولید گفت: این تو هستی که غافل! آیا این هوشیاری است که مردم بدانند احادیث ابو تراب نزد توست؟ آن ها را می آموزی و بر اساس آن ها حکم می کنی؟! پس چرا با او می جنگی؟

معاویه گفت: وای بر تو! از من می خواهی که علمی این چنین را آتش زخم؟ والله، چنین علمی جامع و استوار و روشن، نشیده ام.

ولید گفت: اگر علم و حکم علی را تحسین می کنی، چرا با او نبرد می کنی؟

معاویه گفت: اگر ابو تراب عثمان را نمی کشت و فتوا می داد، از او می پذیرفتیم. سپس اندکی درنگ کرد و رو به همدمانش کرد و گفت: ما باور نداریم که این نامه، از نوشته های علی بن ابی طالب است، لیکن می گوییم: این نامه از نوشته های ابوبکر صدیق می باشد که نزد فرزندش محمد بود. ما به آن حکم می کنیم و فتوا می دهیم. (۱)

این کتاب ها در خزائن بنی امیه بود تا اینکه خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید، وی آشکار ساخت که آن ها احادیث علی بن ابی طالب اند ...

چون علی علیه السلام دریافت که این نامه به دست معاویه رسیده است، رنجیده خاطر شد. (۲)

ابو اسحاق می گوید: برای ما حدیث کرد بکر بن بکر، از قیس بن ربیع، از میسرره بن حبیب، از عمرو بن مروه، از عبدالله بن سلمه، گفت: علی با ما نماز گزارد، چون از نماز فارغ شد این آیات را خواند:

۱- در شرح نهج البلاغه (جلد ۶، ص ۷۲) به جای «نقضی بها ونفتی» آمده است: «نظر فیها وناخذ منها»؛ در آن می نگیریم و از آن [حکمی را که نیاز داریم] برمی گیریم.

۲- در شرح نهج البلاغه (جلد ۶، ص ۷۳) به جای «اشتد ذلك علیه» آمده است، «اشتد علیه حزناً»؛ در اندوه فرو رفت.

لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا أَعْتَدِرُ سَوْفَ أَكَيْسُ بَعْدَهَا وَأَسْتَمِرُّ

وَأَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّيْئَةَ وَالْمُنْتَشِرَ

لغزشی کردم که جای جبران نماند! بعد از این هوشیاری می ورزم ، و امور پراکنده انتشار یافته را گرد می آورم .

گفتیم : ای امیرالمؤمنین ، چرا این چنین سخن می گویی؟

فرمود : محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشتم ، برایم نامه نوشت که سنت را نمی داند . نامه ای برایش نوشتم و سنت را در آن بیان کردم ، او کشته شد و این نامه را گرفتند . (۱)

این نقل تاریخی ، روشن می سازد که امام علی علیه السلام تا چه اندازه از تحریف سنت نبوی به وسیله معاویه ، بیمناک بود . آن گاه که باخبر شد نامه به دست معاویه افتاده است ، به شدت اندوهگین گردید و تأسف خورد .

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

نزد حضرت فاطمه علیها السلام کتابی وجود داشت که آن را از پدرش گرفت .

در کتاب های اهل سنت آمده است که :

أَبِي بَنِي كَعْبٍ بَرِ فَاطِمَةَ - دَخَرَ مُحَمَّدٌ - دَرَأَمِدَ . آن حضرت بقچه ای را بیرون آورد که در آن کتابی بود [و این حدیث در آن دیده می شد] .

مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ، فَلْيُحْسِنِ إِلَى جَارِهِ ؛

هر که به خدا و روز آخرت ایمان دارد ، به همسایه اش نیکی کند . (۲)

۱- . الغارات ۱: ۲۵۱ - ۲۵۴ .

۲- . مکارم الأخلاق (خرائطی): ۴۳، رقم ۳۱۷، چاپ قاهره، مکتبه الإسلام .

قاسم بن فضیل می گوید :

محمد بن علی برایمان گفت : عمر بن عبدالعزیز برایم نوشت که نسخه ای از وصیت فاطمه را بنویس . در وصیت آن حضرت [ماجرای] پرده ای بود که مردم می پنداشتند فاطمه آن را درست کرد ، و اینکه رسول خدا بر او درآمد ، چون آن پرده را دید ، بازگشت ... (۱)

ابن بابویه قمی ، با اسناد از امام صادق علیه السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود :

من در کتاب فاطمه علیها السلام می نگرم ، هیچ پادشاهی به فرمانروایی نمی رسد مگر اینکه نام او و نام پدرش در آن ثبت است . (۲)

در کتاب کافی روایت است که امام صادق علیه السلام مسئله ای را با تکیه بر کتاب حضرت فاطمه علیها السلام پاسخ گفت . کتاب حضرت فاطمه علیها السلام به «مُصْحَف» مشهور است . همان که مُغرضان برای نارواگویی بر پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام دستاویزشان ساخته اند ، با اینکه پیداست واژه «مصحف» و «صحیفه» از صدر اسلام بر هر کتابی اطلاق می شد ، و به «کتاب الله» اختصاص نداشت تا صحت گفته های آنان لازم آید .

شیخ طاهر جزائری می گوید :

چون پیامبر صلی الله علیه و آله در گذشت ، صحابه به گردآوری آنچه در عهد آن حضرت نوشته شده بود ، در یک جا ، مبادرت ورزیدند و آن را

۱- . مسند احمد ۶: ۲۸۳، حدیث ۲۶۴۶۴؛ مکارم الأخلاق (خرائطی): ۳۷ .

۲- . اصول کافی ۱: ۲۴۲، حدیث ۸ .

«مُصَحَّف» نامیدند. (۱)

امام حسن علیه السلام

نزد امام حسن علیه السلام صحیفه پدرش امام علی علیه السلام بود. آن را نگهداری می کرد و علوم پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن باز می گفت. عبدالرحمان بن ابی لیلا می گوید:

از حسن بن علی از قول علی درباره «خیار» پرسیدم. صندوقچه ای را خواست و صحیفه ای زردرنگ از آن بیرون آورد که در آن قول علی پیرامون خیار نوشته شده بود. (۲)

در این حدیث دو نکته نهفته است:

۱. وجود اختلاف میان صحابه درباره «خیار» که ابن ابی لیلا را واداشت قول حضرت علی علیه السلام را در این زمینه بجوید.
 ۲. اشتهار اصالت فقه حضرت علی علیه السلام میان مسلمانان، که ابن ابی لیلا را برانگیخت نظر امام علی علیه السلام را از امام حسن علیه السلام بپرسد؛ زیرا اعتقاد داشت که کتاب حضرت علی علیه السلام نزد آن حضرت است.
- از سویی، امام حسن علیه السلام بارها بر اهمیت نشر علم اصیل تأکید می ورزید و ضرورت حفظ شریعت را با تدوین و نقل حدیث یادآور می شد و از مسئولیت اهل بیت و فرزندان آن ها در این راستا سخن می گفت.
- از شُرَحْبیل بن سعید روایت شده که گفت:

حسن بن علی فرزندان خود و فرزندان برادرش را فراخواند و

۱- . معرفه النسخ: ۳۱ و ۱۴۵؛ توجیه النظر: ۶؛ مضمون این نقل حقیقت ندارد، لیکن شاهد مثال کلمه «مصحف» است که بر غیر قرآن اطلاق می شد.

۲- . العلل (احمد بن حنبل) ۱: ۳۴۶.

فرمود: ای فرزندان، شما خُردسالانِ قومی هستید که اندک زمانی بعد، بزرگانِ قوم دیگر خواهید شد. علم (حدیث) را بیاموزید. هر کدام از شما که نمی تواند روایت کند، آن را بنویسد و در خانه اش گذارد. (۱)

امام به فرزندانِ خانواده اش سفارش می کند که از کودکی به علم [و حدیث] مُجَهَّز شوند تا از آن نفع برند و بعدها دیگران را بهره مند سازند؛ چراکه علم بر لبهٔ پرتگاه واقع شده است و خطر سقوط و نابودی آن هست.

از ابی عمرو بن علاء نقل شده که گفت:

از حسن بن علی علیه السلام پرسیده شد، مردی ۸۰ سال دارد، آیا حدیث بنویسد؟

فرمود: اگر می خواهد به نیکی [آبرومندانه] زندگی کند، آری. (۲)

اگر این مدونات برای ما تا امروز باقی نمی ماند، معلوم نبود تشریح اسلامی چه سرنوشتی می یافت؛ زیرا با وجود مدوناتی که با تأخیر نگارش یافت، اختلاف و نابودی بعضی از احکام مشهود است، چه رسد به اینکه اصلاً تدوینی وجود نمی داشت.

امام حسین علیه السلام

نزد اهل بیت و شیعیان آن ها ثابت است که کتاب امام علی علیه السلام پس از وفات امام حسن علیه السلام در اختیار امام حسین علیه السلام قرار گرفت و آن حضرت چون

۱- سنن دارمی ۱: ۱۴۰، حدیث ۵۱۱ (متن از این مأخذ است)؛ التاریخ الکبیر ۸: ۴۰۸، ترجمه ۳۵۰۱؛ جامع بیان لعلم وفضله ۱: ۸۲.

۲- شرف أصحاب الحدیث: ۶۹، رقم ۱۴۶.

وقایع پیش روی خود را دید ، دخترش فاطمه کبرا را فراخواند و کتابی را که چون طومار پیچیده بود ، به او سپرد... (۱)

و در خبر دیگر آمده است :

کتاب ها نزد علی علیه السلام بود . چون رهسپار عراق شد ، آن ها را پیش اُمّ سَلَمَه به امانت نهاد ، پس از شهادتِ امام علی علیه السلام ، آن ها نزد حسن علیه السلام بود ، و سپس نزد حسین علیه السلام و پس از آن نزد علی بن حسین... (۲)

این کتاب غیر از کتابی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد اُمّ سَلَمَه به امانت گذاشت و به او سفارش کرد که آن را به جانشینِ آن حضرت بدهد با این نشانی که وی آن را از اُمّ سلمه بطلبد .

اُمّ سلمه از آن کتاب نگهداری می کرد تا اینکه مردم با امام علی علیه السلام بیعت کردند . آن حضرت نزد اُمّ سَلَمَه آمد و آن کتاب را خواست و اُمّ سَلَمَه آن را به حضرت داد. (۳)

از علی بن حسین علیه السلام نقل شده که فرمود :

محمّد بن حنفیه نزد حسین بن علی علیه السلام آمد و گفت : سهم میراثِ مرا از پدرم بده! امام حسین علیه السلام فرمود : پدرت جز ۷۰۰ درهم - که از عطاهاش زیاده مانده بود - باقی نگذاشت (گفت : مردم چنین می پندارند و از من می پرسند و من ناگزیرم پاسخ دهم) .

گفت : از علمِ پدرم مرا عطا کن!

۱- . اصول کافی ۱: ۲۹۰، حدیث ۳؛ مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۰۸؛ بصائر الدرجات: ۱۶۸، حدیث ۹ .

۲- . بصائر الدرجات: ۱۸۲، الجزء الرابع، حدیث ۱؛ و ص ۱۸۷، حدیث ۲۰ .

۳- . مناقب آل ابی طالب ۱: ۳۱۷؛ بصائر الدرجات: ۱۸۶، جزء رابع، حدیث ۱۶ و ۲۳ .

امام حسین علیه السلام او را فراخواند ، صحیفه ای آورد که کمتر از یک وجب یا بیشتر از چهار انگشت بود .

گفت : به اندازه درختی (و مانند آن) آکنده از علم شدم (۱). (۲).

کتابی که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اُمّ سَلَمَه امانت نهاده شد ، آن کتابی نبود که بر امام علی علیه السلام املا کرد ؛ چراکه آن کتاب در حکومت به کار می آمد و این کتاب درباره تشریح و اخبارِ اَمّت ها بود .

به جهت اهمیت این کتاب بود که امام حسین علیه السلام - با اینکه در سخت ترین شرایط قرار داشت - اشتیاق شدیدی داشت که این علم به جانشین بعد از او برسد .

و از اینجاست که چهره حقیقی اُمّ المؤمنین - اُمّ سَلَمَه - رُخ می نماید . او از نخستین زنانی است که تدوین را پاس داشت و خطرِ منع آن را درک کرد . این زن نیکوکار مورد تقدیر همه امامان علیهم السلام است ، نزد او مدونات نفیس شریعت را به امانت می سپردند .

آری ، امام حسین علیه السلام به تدوین و نقل حدیث فرا می خواند ، در خطبه ای که در «منی» ایراد کرد ، فرمود :

می دانید و شاهدید که این دیو طغیانگر با ما و شیعیانِ ما چه کرد! تقاضایی از شما دارم ؛ اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید .

سخنم را بشنوید و کتمان دارید و آن گاه که به شهرها و

۱- . بصائر الدرجات: ۱۷۹، جزء سوم، باب ۱۴، حدیث ۲۹ .

۲- . متن عربی چنین است «مُلِثْتُ شَجْرَةً وَنَحْوَهُ عِلْمًا» . اگر واژه «مُلِثْتُ» (به صیغه معلوم) بخوانیم، ترجمه عبارت، بدین گونه است: به اندازه درختی و مانند آن، آکنده از علم شدم (م) .

قبیله هایتان باز گشتید ، به کسانی که اطمینان دارید و مورد اعتمادند ، پیاموزانید ؛ چرا که می ترسم این سخنانِ حق ، کهنه شود و از میان برود. (۱)

از عبدالله بن سنان رسیده است که گفت :

از امام صادق علیه السلام درباره شخصی پرسیدم که در حال احرام بمیرد ، با او چه کنند؟

فرمود : عبدالرحمان بن حسن بن علی در حال احرام در «أبواء» از دنیا رفت . امام حسین علیه السلام به همراه عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر در کنارش بودند . همان گونه که میت را تجهیز می کنند او را تجهیز کرد ، صورت او را پوشاند و بوی خوش به کار نبرد [و او را حنوط نکرد] .

فرمود : این دستور ، در کتاب علی علیه السلام هست. (۲)

درباره محمد بن حنفیه نیز این ماجرا حکایت شده است. (۳)

این ها دلالت دارد بر اینکه اولاد امام علی علیه السلام از اصحاب تدوین بودند و در راستای حفظ سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و استوار سازی نقلشان از آن حضرت ، بر کتابت اهتمام می ورزیدند .

۱- . احتجاج طبرسی ۲: ۱۹؛ کتاب سلیم بن قیس با اندکی اختلاف .

۲- . تهذیب الأحکام ۵: ۳۸۳، حدیث ۱۳۳۷ .

۳- . الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۱: ۵۵۰ .

امام سجّاد علیه السلام

از امام سجّاد علیه السلام چند رساله بر جای ماند که مشهورترین آن ها رساله حقوق (۱) و صحیفه سجّادیه (۲) می باشد .

ابو حمزه ثمالی می گوید :

صحیفه ای از علی بن حسین را درباره زهد خواندم ، و آنچه را در آن بود نوشتم و سپس به آن حضرت عرضه داشتم . امام علیه السلام آن را شناخت و تصحیح کرد . (۳)

شاید بخشی از صحیفه کامله سجّادیه به دست ابو حمزه رسید و او آن را خواند و ... ؛ زیرا آنچه در صحیفه آمده است در زهد منحصر نمی شود ، بلکه امور دیگری نیز در آن هست .

نیز این احتمال وجود دارد که این ماجرا به جزئی از کتاب امام علی علیه السلام مربوط باشد که به سند امام سجّاد علیه السلام روایت شده بود ؛ چراکه کتاب امام علی علیه السلام نزد آن حضرت بود .

در روایت است که از امام سجّاد علیه السلام درباره مردی سؤال شد که در مالش وصیّت به «شیء» کرده است [یعنی گفته است : چیزی از مالم را بدهید به ...] امام علیه السلام فرمود :

مقصود از «شیء» در کتاب علی علیه السلام یک ششم مال است . (۴)

- ۱- . بارها این رساله چاپ شده است و شرح های زیادی بر آن نگاشته اند .
- ۲- . این کتاب نیز همواره چاپ می شود و شرح های فراوانی دارد .
- ۳- . روضه کافی ۸: ۱۴، حدیث ۲؛ الفهرست (طوسی): ۶۸، رقم ۱۳۸ .
- ۴- . فروع کافی ۷: ۴۰، حدیث ۱ و ۲؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۰۴، حدیث ۵۴۷۳ .

کَلْبِنِي به سندش از امام صادق عليه السلام روایت می کند که فرمود :

علی بن حسین عليه السلام هنگامی که کتاب علی عليه السلام را می گرفت و در آن می نگریست ، می فرمود : چه کسی طاقت این [همه عبادت را با این کیفیت] دارد؟!

سپس به آن عمل می کرد .(۱)

از ابن اُذَينَه ، از اَبان بن اَبی عَیاش روایت شده که گفت :

این نسخه کتاب سُلیم بن قَیس عامری هلالی است که به اَبان بن اَبی عَیاش داد و آن را قرائت کرد ، و می پندارد که آن را بر علی بن حسین قرائت کرده است .

گفت : سُلیم راست می گوید : این حدیث را ما می شناسیم .(۲)

امام باقر عليه السلام و زید بن علی و حسین اصغر - فرزندان امام سجاد عليه السلام رساله ای را درباره احکام حج از پدرشان روایت کرده اند .(۳)

مشهور است که امام باقر عليه السلام و «زید» به امر تدوین اهتمام داشتند . در مقدمه کتاب مفاتیح کنوز السُّننه ، شیخ احمد محمّد شاکر ، کتاب المجموع یا مسند الإمام زید (به فرض صحّت این انتساب) را قدیمی ترین کتاب موجود از کتاب های ائمه پیشین ، می شمارد .(۴)

استاد محمّد عجاج خطیب نیز می گوید :

۱- . روضه کافی ۸: ۱۶۳، حدیث ۱۷۲ .

۲- . رجال کشی ۱: ۱۶۷/۳۲۱؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۱ .

۳- . این رساله را چاپخانه فرات - در بغداد - با مقدمه علامه سید هبه الدین شهرستانی چاپ کرده است .

۴- . مفاتیح کنوز السنّه، مقدمه شیخ احمد شاکر (غ) .

...المجموع از مهم ترین اسناد تاریخی است که از آغاز تصنیف و تألیف در اوائل قرن دوم هجری ، خبر می دهد . این نکته را ما با بررسی مصنفات و مجامع به دست آوردیم بی آنکه بتوانیم نخستین نمونه ملموس آن ها را دریابیم مگر مؤطاً مالک که تألیف آن پیش از پایان نیمه قرن دوم هجری پایان یافت . بر این اساس ، نگارش المجموع سی سال پیش از آن می باشد .

روشن است که المجموع چاپ شده ، فقه و حدیث را با هم گرد آورده است و در بر دارنده دو مجموعه فقهی و حدیثی می باشد ، لیکن این دو به هم پیوسته اند . (۱)

استاد آسَد حیدر به نقل از کتاب تمهید لتاریخ الفلسفه الإسلامیه می نویسد :

زید بن علی دارای یک کتاب فقهی است که از میان نسخه های خطی قدیمی در کتابخانه امپروز در شهر میلانو (۲) به دست آمد و به سرزمین های جنوبی عرب اختصاص دارد .

این نسخه خطی ، قدیمی ترین مجموعه در فقه اسلامی به شمار می آید و در ارتباط با تاریخ تألیف در فقه اسلامی ، شایسته است مورد توجه قرار گیرد . (۳)

این کتاب به نام مسند الإمام زید بن علی به چاپ رسیده است .

لیکن حق این است که از عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله مُدَوَّنَاتی هست که از کتاب

۱- . السنه قبل التدوین: ۳۷۱ .

۲- . شهری در شمال ایتالیا .

۳- . بنگرید به، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۱: ۵۵۰؛ تمهید لتاریخ الفلسفه الإسلامیه: ۲۰۰ .

مجموع امام زید، قدیمی ترند. نمونه ملموس آن، به قرن اول هجری باز می گردد و در رساله حقوق و صحیفه سجادیّه نمود یافته است که ابو حمزه ثمالی و دیگران، آن ها را تدوین کردند.

این دو نمونه زنده، تا به امروز نمایان است.

شایان ذکر است که مدوّنات گران سنگ امام سجّاد علیه السلام شیوه جدیدی را در فرهنگ مبدّون مسلمانان ارائه داد و قلمروی را گشود که پیوسته میراث اندیشه مسلمانان را افزون ساخت.

«دعا» و «حقوق» از مهم ترین و ریشه دارترین مایه های فرهنگی مسلمانان است. امام سجّاد علیه السلام پرداختن به این دو را - در عصر خود - ضروری یافت؛ چراکه اخلاق اسلامی و حقوق فردی و اجتماعی در دوران یزید و پس از آن، در آستانه نابودی قرار گرفت. تدوین این دو رساله امام علیه السلام به منزله تدوین بیماری های این مرحله از تاریخ و راه های علاج آن است، و سندی تاریخی برای مرحله ای مهم از تعالیم اسلامی و علم تازه ای - از علوم اسلامی - به شمار می آید.

و این امر بر توثیق مبدّونات امام زید بن علی (اگر انتساب به او درست باشد) و امام محمّد باقر علیه السلام می افزاید؛ زیرا در موارد بسیاری نقل می کنند که از پدرشان و از اجدادشان روایت شده است.

ابن صفوان ذکر می کند که:

زید، کتابی در «القله والجماعه» داشت که آن را در احتجاج با دشمنان به کار می گرفت و به آن پناه می آورد. (۱)

۱- التحف شرح الزلف (سید مجدالدین مؤیدی): ۳۰؛ ثوره زید بن علی (ناجی حسن): ۳۵.

ناجی حسن ، در مقدمه کتاب تحقیق خود بر کتاب الصفوه (اثر امام زید) می نویسد :

ده و اندی رساله در موضوعات مختلف به امام زید منسوب است ؛ مانند علم کلام ، تفسیر ، فقه و اخبار .(۱)

مؤیدی حسنی ، در کتاب التحف شرح الزلف کتاب هایی را برای امام زید نام می برد که در جای دیگر آن ها را نمی توان یافت .(۲)

استاد عبدالحلیم جندی می گوید :

عمرو بن اَبی مقدم ، جامعی را در فقه نوشت که از امام زین العابدین روایت می کرد .(۳)

سید محمّد جواد جلالی ، کتاب غریب القرآن امام زید بن علی را تحقیق کرده است . این کتاب توسط انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی در ایران ، به چاپ رسید .

به این ترتیب ، می نگریم که ائمه اهل بیت علیهم السلام همواره تدوین و نقل حدیث را در کانون توجه خود قرار می دادند ؛ خود می نوشتند و فرزندانشان را به تدوین وامی داشتند و اصحابشان را بر آن ترغیب می کردند .

به ویژه اگر به دیده عبرت بنگریم عصر امام سجّاد علیه السلام سخت ترین دوران برای علمای آل محمّد علیهم السلام شمرده می شد ؛ زیرا پس از واقعه کربلا بود . بروز مُدوّنات ارزشمند در این عصر - با عنایت مکتب تدوین - یکی از معجزات تاریخ فرهنگ اسلامی می باشد .

۱- . الصفوه (مقدمه محقق): ۹ .

۲- . بنگرید به، التحف شرح الزلف: ۳۰ .

۳- . امام جعفر الصادق (عبدالحلیم جندی): ۲۰۲ .

امام محمد باقر علیه السلام

عصر امام باقر و صادق علیه السلام دوران طلایی نشر احکام مکتب تدوین به شمار می آید. در این دوران، شرایط سیاسی، حکومت ها را به خود مشغول ساخت؛ سقوط امویان و به قدرت رسیدن عباسیان این فرصت را برای اصحاب مکتب تدوین فراهم آورد که بی واهمه، آنچه را نزدشان هست حدیث کنند و بنویسند و ابراز دارند.

طبیعی است که در این بُرهه، سهم بیشتر و مرجع نخست و اصلی، کتاب امام علی علیه السلام و دیگر مُدَوَّنات اهل بیت باشد به این اعتبار که آن ها مهم ترین و قدیمی ترین و استوارترین کتاب ها در علوم اسلامی اند؛ چراکه در عهد پیامبر و به امر آن حضرت نگارش یافتند، املا کننده، پیامبر صلی الله علیه و آله بود و کاتب، امام علی علیه السلام و حافظ (و نگهبان) آن، دو نوه پیامبر - که خدا پلیدی را از آن ها زدود - و این ویژگی ها پس از کتاب خدا، در هیچ مُدَوَّن دیگری فراهم نیامد.

بر این اساس - و با توجه به آنچه آوردیم - می توانیم دریابیم که چرا امام باقر و صادق ۳ برای اصحابشان و عموم پرسش گران و برای پیروان مکتب منع تدوین، کتاب امام علی علیه السلام را نشان می دادند. این کتاب، بیشتر هنگام مناقشه شدید در مسائل اختلافی ابراز می شد.

با وجود این، ائمه علیهم السلام در حالات عادی نیز آن را برای تثبیت ایمان اصحابشان آشکار می ساختند؛ چراکه وقتی آنان با چشم خویش به خط امام علی علیه السلام و املا پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریستند، ایمانشان بر خط مشی فکری ای که در پیش گرفته بودند (و از سنت پیامبر برمی خاست) فزونی می یافت.

نکته مهم این است که عصر این دو امام، دوران نشاط علمی و فراوانی علما و اهل نظر و فتوا است. روایت است که در یک زمان چهار هزار راوی وجود

داشتند که هر کدام می گفتند : جعفر بن محمد برایم حدیث کرد ...

این زمان مُصادف بود با شکل گیری مذاهب چهارگانه اهل سنت ، امام علیه السلام ضروری دید که مکتب اهل رأی را تخطئه کند و کفه ترازوی مکتب تعبد محض را سنگین سازد . این کار با ابراز کتابی صورت می گرفت که از عهد پیامبر باقی ماند و در وثاقت آن هیچ مسلمانی اختلاف نداشت .

به همین جهت ، امام باقر و صادق علیه السلام کتاب امام علی علیه السلام را زیاد به رُخ می کشیدند تا نظر اهل رأی را باطل سازند و ثابت کنند که سخنانشان بازگویی روایات پیامبر - بی تغییر و تبدیل - است و تحت تأثیر جریانات سیاسی نمی باشد .
از امام باقر علیه السلام نقل شده که به زراره گفت :

ای زراره ، از اصحاب قیاس در دین برحذر باش ! آنان علمی را که عهده دار بودند وا گذاشتند و در علمی که به آنان مربوط نمی شد ، خود را به زحمت انداختند ؛ اخبار را تأویل می کنند ، و بر خدا دروغ می بندند . گویا یکی از آن ها را می نگرم که از پیش صدایش زند و او از پس جواب می دهد ، از پس صدایش می زنند از پیش جواب می دهد!

اینان سردر گم اند و در زندگی و دینداری حیران می مانند .(۱)

در خبر عذافر صیرفی آمده است :

می گوید : من با حکم بن عتیبه نزد ابو جعفر علیه السلام بودم . امام او را گرامی می داشت . او به پرسش از امام پرداخت تا اینکه در مسئله ای اختلاف کردند .

ابو جعفر علیه السلام فرمود: پسر من، برخیز و کتاب علی را بیاور! [آن حضرت برخاست] و طومار نوشته بزرگی را آورد. امام باقر علیه السلام آن را گشود و به واری در آن پرداخت تا اینکه آن مسئله را یافت، فرمود:

«این، خط علی و املائی رسول خداست!».

رو به حکم کرد و فرمود: ای ابا محمد، تو و سلمه و ابو مقدم به هر چه و راستی خواستید بروید، به خدا سوگند، هیچ علمی را نمی یابید که مطمئن تر از علم قومی باشد که جبرئیل بر آن ها نازل شد. (۱)

پیدا است که حکم از عالمان صاحب کرسی تدریس بود (و به همین جهت امام او را گرامی می داشت) و همراهانش «سلمه بن کهل» و «ابو مقدم» نیز چنین بودند (نوشته های رجال شناسان درباره آن ها مؤید این سخن است) امام علیه السلام کتاب حضرت علی علیه السلام را آورد تا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در آن مسئله اختلافی، نشان دهد.

اینکه در روایت آمده است: «فَأُخْرِجَ كِتَابًا مِذْرُوجًا عَظِيمًا» (کتاب بزرگی را - که در صندوق ویژه ای نگهداری می شد - بیرون آورد) نمایانگر این است که کتاب امام علی علیه السلام به منزله دایره المعارف علوم اسلامی به شمار می آمد، و اهل بیت علیهم السلام به آن اهتمام داشتند و مانند گوهری نفیس آن را در صندوق مخصوص نگهداری می کردند تا آسیبی به آن نرسد.

در حدیث دیگر از محمد بن مسلم روایت شده که گفت:

ابو جعفر صحیفه ای را باز کرد، نخستین چیزی که در آن به چشم من خورد این مطلب بود: «هرگاه وارث، تنها، فرزند برادر و جد باشد، هر کدام نیمی از مال را ارث می برند».

پرسیدم: فدایت شوم، قاضیان حکومت قائل اند که با وجود جد، فرزندی برادر ارث نمی برد!

فرمود: این کتاب، به خط علی و املائی رسول خداست. (۱)

آن گاه که چشم محمد بن مسلم به این کتاب افتاد و در آن نگریست و دریافت که قاضیان حکومت براساس آن حکم نمی کنند، پرسید: راز این صحیفه چیست؟ امام علیه السلام پاسخ داد که مطالب این صحیفه از نوشته های سالیان اخیر نیست که دست تحریف و نسیان و اشتباه در آن راه یافته باشد و بازیچه هوس های اشخاص گردد، بلکه صحیفه ای است با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله و خط امام علی علیه السلام که از تحریف و غلط مصون ماند.

در روایت دیگری از ابن عیینه بصری آمده است که گفت:

من شاهد بودم که ابن ابی لیلا- درباره مردی که برای بعضی از خویشانش غله زمینی را قرار داده بود بی آنکه از نظر زمانی پایانی برای آن معین کند و آن مرد از دنیا رفته بود، وارثان آن مرد را حاضر ساخت و آن خویشاوندی را نیز که برایش محصول آن زمین قرار داده بود فراخواند، سپس چنین قضاوت کرد:

نظر من این است که به همان شیوه صاحب زمین رفتار شود و همچنان غله در اختیار خویش وی قرار گیرد.

۱- . فروع کافی ۷: ۱۱۲، باب ابن الأخ والجد، حدیث ۱.

محمد بن مسلم گفت: علی بن ابی طالب بر خلاف آنچه تو حکم کردی قضاوت کرد!

پرسید: این سخن را از کجا می‌گویی؟

پاسخ داد: شنیدم ابو جعفر می‌گفت: علی بن ابی طالب به ردّ حبیس (فوایدی را که شخص برای فرد یا گروهی قرار داده است بی‌آنکه زمانِ پایانِ آن را مشخص سازد) و اجرای احکام میراث، حکم کرد.

ابن ابی لیلیا پرسید: آیا این سخن در کتابی نزد تو هست؟

پاسخ داد: آری.

گفت: بفرست آن را بیاورند و به من نشان ده.

محمد بن مسلم گفت: به شرط آنکه در آن کتاب فقط به همین حدیث نگاه کنی!

گفت: باشد.

محمد بن مسلم کتاب را آورد و حدیث ابو جعفر را به او نشان داد و ابی لیلیا در آن قضیه از حکم خود برگشت. (۱)

با توجه به این حدیث، می‌توان دریافت که ابن ابی لیلیا دوست داشت بر کتابِ امام علی علیه السلام آگاهی یابد؛ چرا که می‌دانست قول محمد بن مسلم - به تنهایی - حجت نیست و او همچون ابی لیلیا یکی از فقهاست و رأی و نظری دارد. به همین جهت پرسید: دلیل تو بر این سخن چیست؟

و پس از آنکه محمد بن مسلم در پاسخ او گفت که این سخن، قول امام

۱- . فروع کافی ۷: ۳۵، حدیث ۲۷؛ من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۴۵، حدیث ۵۵۸۱.

محمد باقر علیه السلام می باشد ، به آن بسنده نکرد ، بلکه از او خواست که آن را در کتاب به او بنمایاند ؛ زیرا :

اولاً : می دانست که مُدَوَّنَات اهمیت دارند [و می توان به آن ها اعتماد کرد] .

ثانیاً : دریافت که به طور قطع امام باقر علیه السلام آن را از کتاب امام علی علیه السلام باز گفته است ، از این رو خواست ثابت شود که آن سخن از کتاب امام علی علیه السلام است و او به چشم خود آن را ببیند .

نکته دیگر این است که محمد بن مسلم بر ابن ابی لیلا- شرط کرد که به جز محلّ اختلاف جای دیگر کتاب را نگاه نکنند ؛ چراکه اصحاب اهل بیت علیهم السلام حریص بودند بر اینکه کتاب امام علی علیه السلام یا بسیاری از مطالب و احادیث آن ، به دست نا اهلان نیفتد تا با اجتهادات و آرای خود مطالب آن را بیامیزند و سپس آن ها را به کتاب امام علی علیه السلام نسبت دهند و با این شیوه ، روایات اصیل آن را ضایع سازند .

باری ، ابن ابی لیلا به حق اذعان کرد و حکم خودش را پس گرفت و بر اساس کتاب امام علی علیه السلام قضاوت کرد .

این ماجرا ، یک نمونه زنده است که بر اهمیت تدوین و فائده آن دلالت دارد . اگر همه احادیث و احکام به این شکل تدوین می شد ، اختلافی باقی نمی ماند مگر در موارد اندکی که می توان آن را نادیده انگاشت .

در کتاب بصائر الدرجات از عبدالملک روایت شده است که گفت :

امام باقر علیه السلام کتاب علی علیه السلام را خواست . امام صادق آن را آورد - مثل [ماهیچه های] ران انسان درهم پیچیده بود - در آن آمده بود که زنان از خانه و زمین شوهر ارث نمی برند .

ابو جعفر علیه السلام فرمود : والله ، این را علی به دست خود نوشت و

رسول خدا آن را املا کرد. (۱)

در کتاب اصول کافی از ابو بصیر روایت شده است که گفت: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا شهادت زنازاده جایز است؟ فرمود: نه. گفتم: حکم بن عتیبه می پندارد که جایز است! فرمود:

خدایا، او را میامرز! [گویا] خدای متعال برای حکم نفرموده «وَإِنَّهُ لَدِكُّرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ ...» (۲) (این قرآن ذکر برای توست و برای قومت).

حکم به هر چپ و راستی می خواهد برود. به خدا سوگند، علم دین را نمی توان ستاند مگر از خاندانی که جبرئیل بر آن ها فرود آمد. (۳)

محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود:

نزد هیچ یک از مردمان حق و صوابی نیست مگر اینکه از ما خاندان گرفته اند، و هیچ کس به حق و عدل قضاوت نمی کند مگر اینکه کلید و در و آغاز و سبب آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ هرگاه امور بر آن ها مشتبه شود و به خطا روند، خطا از خود آن هاست و اگر سخن درست بر زبان آورند، از امام علی علیه السلام است. (۴)

افزون بر این، نزد امام محمد باقر علیه السلام کتاب های زیاد دیگری وجود داشت که آن ها را از آبا و اجدادش و از صحابه خالص پیامبر صلی الله علیه و آله ستاند؛ چنان که علم

۱- بصائر الدرجات: ۱۸۵، حدیث ۱۴.

۲- سوره زخرف (۴۳) آیه ۴۴.

۳- اصول کافی ۱: ۴۰۰، حدیث ۵؛ بصائر الدرجات: ۲۹، حدیث ۳.

۴- المحاسن: ۱۴۶، حدیث ۵۳؛ آمالی مفید: ۹۶، مجلس ۱۱، حدیث ۶.

فراوانی را - که ارث بُرده بود - املا کرد و کتاب هایی از زبانِ آن حضرت تدوین شد .

محمد عجاج خطیب می نویسد :

نزد [امام] محمد باقر (۵۶ - ۱۱۴) کتاب های فراوانی بود که بعضی از آن ها را فرزندش جعفر صادق از او شنید و بعضی را خواند. (۱)

عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب ، می گوید :

من و ابو جعفر نزد جابر بن عبدالله آمد و شد داشتیم ، لوح هایی همراه ما بود که در آن ها می نوشتیم. (۲)

روشن است که جابر از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش شده بود که بعضی از وصایا را به امام باقر علیه السلام برساند .

از ابو جارود عَبدی از امام باقر علیه السلام کتابی درباره تفسیر قرآن روایت است (۳) و نزد شماری از اصحاب امام ، کتاب ها و نسخه های دیگری از آن حضرت

۱- . السنه قبل التدوین: ۳۵۴-۳۵۵ .

۲- . تقیید العلم: ۱۰۴ . در روایت طولانی از امام صادق علیه السلام نقل شده که: امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث می کرد . اهل مدینه می گفتند: مردی دروغ گوتر از این شخص ندیدیم! از کسی که ندیده حدیث می کند! چون امام باقر علیه السلام این وضع را دید، برایشان از جابر حدیث کرد تا مردم حرفش را راست بدانند . در حالی که به خدا سوگند، جابر نزد آن حضرت می آمد و از او علم می آموخت (بنگرید به، رجال کشی ۱: ۲۲۲؛ اصول کافی ۱: ۴۶۹ - ۴۷۰، حدیث ۲) . به نظر می رسد کسانی که حدیث امام باقر علیه السلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله ریشخند می کردند، میزان اهمیتِ مُدَوَّنات و کتاب علی و راه های علم امام علیه السلام را نمی شناختند .

۳- . الفهرست (ابن ندیم): ۳۶؛ تأسیس الشیعه: ۳۲۷؛ الإمام الصادق ۱: ۵۵۲ .

بسیاری از اصحاب امام باقر علیه السلام آنچه را آن حضرت حدیث می کرد و بر زبان آورد، تدوین کردند.

امام جعفر صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام بر تدوین تأکید داشت و هر از گاهی کتاب امام علی علیه السلام را - به ویژه در مسائلی که اختلاف می شد - برای اصحاب خود و سؤال کنندگان بیرون می آورد و می نمایاند.

از ابو بصیر مُرادى نقل است که گفت :

از امام صادق علیه السلام درباره مسئله ای در ارث سؤال کردم، به من فرمود: می خواهی کتاب علی را برایت بیاورم؟ گفتم: مگر کتاب علی نابود نشد؟! فرمود: کتاب علی از بین نمی رود.

امام علیه السلام کتاب امام علی علیه السلام را آورد، کتاب گران قدر و ارزشمندی بود، در آن آمده بود: اگر مردی بمیرد و عمو و دایی بر جای گذارد، دو ثلث میراث برای عمو است و یک ثلث آن برای دایی. (۲)

ابو بصیر از مُقَرَّبانِ ائمه علیهم السلام و از کسانی است که از آنان حدیث می ستاند، لیکن بر اثر [سیاست] منع از تدوین ابوبکر یا سوزاندن کتاب های صحابه توسط عُمَر (یا اینکه معاویه پس از شهادت امام علی علیه السلام در پی کتاب آن حضرت بود تا آن را نابود کند) می پندارد که کتاب علی از میان رفته است. اما امام علیه السلام با

۱- . بنگرید به، رجال نجاشی: ۱۵۱، رقم ۳۹۶ - ۳۹۷ (و ص ۱۷۸ رقم ۴۶۸)؛ تأسیس الشیعه: ۲۸۵ .

۲- . فروع کافی ۷: ۱۱۹، باب میراث ذوی الأرحام، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۳۲۴، باب ۳۰، حدیث ۲ .

قاطعیّت می گوید که «کتاب علی علیه السلام از بین نمی رود».

با این بیان ، امام علیه السلام این حقیقت را آشکار می سازد که کتاب امام علی علیه السلام گران قیمت ترین اشیا نزد ائمه علیهم السلام می باشد و محال است که از بین برود یا تلف شود ، بلکه همواره محفوظ می ماند و یکی پس از دیگری آن را ارث می برند .

افزون بر این ، امام علیه السلام خود از کتاب حضرت علی علیه السلام نام بُرد و خواست آن را به سائل بنمایاند ، و این بدان معناست که آن حضرت تأکید شدید داشت بر اینکه کتاب حضرت علی علیه السلام موقعیّت لازم را در فقه مسلمانان و در میان آن ها بیاید . از این روست که فراوان به آن عنایت می ورزید و آشکارش می ساخت .

به جهت اهمیّت زیاد امام صادق علیه السلام به مدوّنات و کتاب ها ، آن حضرت «صُحُفِی» [کسی که دانش خود را از کتاب ها فرا گرفته است] نامیده شد . امام علیه السلام به این نسبت افتخار کرد و فرمود :

نَعَمْ ، أَنَا صُحُفِی ؛ قَرَأْتُ صُحُفِ آبَائِی إِبْرَاهِیْمَ وَمُوسَى ؛ (۱)

آری ، من صُحُفِی ام ؛ صُحُفِ أجدادِ ابراهیم و موسی را خواندم .

از ابو بصیر روایت شده که گفت :

بر امام صادق علیه السلام در آمدم ، فرمود : بعضی از اهل بَصِیْرَه نزد آمدند و درباره احادیثی که نوشته بودند نظر مرا جویا شدند ، شما چرا نمی نویسید؟ مطالب را هرگز نمی توانید حفظ کنید (و باقی نگه دارید) مگر اینکه آن ها را ثبت کنید . (۲)

۱- . بنگرید به ، علل الشرائع ۱: ۸۹ ، باب ۸۱ ، حدیث ۵ . از اهل بیت علیهم السلام روایت شده که آنان علم انبیا را می دانستند و کتاب های آنان نزد ایشان بود (بنگرید به ، بصائر الدرجات: ۱۵۸) .

۲- . بحار الانوار ۲: ۱۵۳ ، حدیث ۴۷ .

کلینی در کافی می گوید :

عده ای از اصحاب ما ، از سَهْل بن زیاد ، از حسن بن ظریف ، از پدرش ظریف ، از مردی که عبدالله بن ایوب نامیده می شد ، گفت : برایم حدیث کرد ابو عمرو مُتَطَبِّب ، گفت این کتاب [یعنی کتاب ظریف در دیات] را به امام صادق علیه السلام نشان دادم .

و علی بن فضال از حسن بن جهم روایت کرده است که گفت : آن را بر امام رضا علیه السلام عرضه کردم ، فرمود : آن را روایت کنید ، کتاب صحیحی است . (۱)

تأکید ائمه علیهم السلام بر مسائل ارث و قضاوت و شهادت نیز در این راستاست .

محمّد بن مسلم روایت می کند که از امام علیه السلام پرسیدم : از میراث علم [به شما] چه رسید؟ آیا جوامع (و امور کلی) است یا تفسیر هر چیزی که مردم به آن نیاز دارند (مانند طلاق و میراث) در آن هست؟

امام علیه السلام فرمود : علی علیه السلام همه علم را نوشت ؛ قضاوت ، میراث و ... (۲)

عدول امام از طلاق [در سخن محمّد بن مسلم] به قضاوت (پس از بیان وجود همه علم) اشاره به کثرت تحریف و تبدیل در این دو باب است و این ، همان نکته ذکر خاص بعد از عام می باشد .

می دانیم که عُمر بسیاری از احکام قضا را نمی دانست و از حکم ارث جدّه و کلاله و ... آگاهی نداشت و در موارد بسیاری بر قضاوت دیگران (مانند حضرت علی علیه السلام و اشخاص دیگر) اعتماد می کرد . از آنجا که مسلمانان در باب قضا و

۱- . فروع کافی ۷: ۳۲۴، ذیل حدیث ۹؛ نیز بنگرید به، وسائل الشیعه ۲۷: ۸۵، حدیث ۳۳۲۷۷ .

۲- . بصائر الدرجات: ۱۶۳، باب ۱۲ فی الأئمه أنّ عندهم الصحیفه الجامعه . . .، حدیث ۷ (شماره مسلسل ۵۴۷) .

ارث دچار دگرگونی و اختلاط شده بودند ، ائمه علیهم السلام تأکید داشتند که کتاب حضرت علی علیه السلام را در این دو باب بنمایانند .

امام صادق علیه السلام به وجود صحیفه امام علی علیه السلام و کتاب جعفر نزد خویش مباحثات می کند(۱)

و بیان می دارد که این دو از علوم پوشیده [و سری] پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد .

عبدالله بن سنان ، از امام صادق علیه السلام روایت می کند و می گوید : نزد آن حضرت از نوشته های فرزندان حسن سخن به میان آمد و ما کتاب جعفر را یاد آور شدیم ، فرمود :

به خدا سوگند ، نزد ما پوست بز و میشی با املائی پیامبر و خط علی است ، و نزد ما صحیفه ای به طول ۷۰ ذرع هست که پیامبر آن

۱- . ملا کاتب چلبی در «کشف الظنون ۱: ۵۹۱» علم الجفر والجمعه . . . را عنوان زده است و در این باره مطالبی را می آورد تا اینکه می گوید: این علم را اهل بیت و کسانی که به آنان منتسب اند و از آن ها علم می آموزند (مشایخ کامل) به ارث بردند و با همه توان آن را از دیگران کتمان می کردند . گفته اند: به حقیقت این کتاب جز مهدی - که در آخر الزمان باید منتظر ظهورش ماند - پی نمی برد و این مطلب در کتاب های انبیای پیشین هست؛ چنان که از عیسی علیه السلام نقل شده که: ما گروه انبیا تنزیل را برایتان می آوریم و اما تأویل را بارقلیط [یعنی حضرت علی علیه السلام] که پس از من می آید، خواهد آورد . . . ابن طلحه می گوید: جعفر و جامعه دو کتاب ارزشمندی اند که یکی را امام علی علیه السلام در حالی که بر منبر کوفه خطابه می خواند - ذکر کرد و دیگری را رسول خدا پنهانی به حضرت علی علیه السلام آموخت و دستور داد آن را تدوین کند . امام علی علیه السلام آن را در حروفی پراکنده به روش «کتاب پوستی» در جفر نوشت یعنی در ورقه ای از پوست شتر رنگ شده، نوشت و به آن در میان مردم مشهور شد؛ زیرا ماجرای اولین و آخرین را در آن می توان یافت . مردم در وضع و تکسیر آن مختلف اند؛ بعضی مانند جعفر صادق به تکسیر صغیر آن را کسر کرد و در خافیه باب کبیر قرار داد: ا ب ت ث . . . و باب صغیر ابجد تا قرشت و . . .

را املا فرمود و علی علیه السلام به دست خویش آن را نگاشت و در آن ، همه آنچه نیاز است - حَتَّى دِيَهُ خَرَّاش - وجود دارد (۱).

به این ترتیب ، درمی یابیم که امام صادق علیه السلام (نزد امامان اهل بیت علیهم السلام) در رأس بنای هر مِ تدوین قرار دارد و بیشترین اعتمادش به کتاب حضرت علی علیه السلام و دیگر کتاب های پدرانش - و آنچه را که از صُحُف انبیا ارث بردند - می باشد .

جای شگفتی است که پیروان مکتب منع تدوین ، به سرزنش اصحاب تدوین - حَتَّى در عصرهای متأخر - می پردازند و نقل از مکتوبات را عیب می دانند . اما شیوه خود را که بازگویی سخن شفاهی از دهان اشخاص است ، علم دین می شمارند .

ابو حنیفه به امام صادق علیه السلام طعنه می زند که او «صُحُفِی» است [یعنی سخنانش را از کتاب می گوید] لیکن امام صادق علیه السلام درباره او و دیگرانی که با او هم مسلک اند می گوید :

شما را به اینان چه کار؟! از شما چه می خواهند و بر چه چیز ملامتتان می کنند؟! ... به خدا سوگند ، نزد ما چیزهایی است که به هیچ کس نیاز نداریم و مردم به ما محتاج اند ؛ نزد ما کتابی با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله است که علی علیه السلام به خط خود آن را نوشت ، صحیفه ای که طول آن ۷۰ ذرع می باشد و هر حلال و حرامی در آن هست . (۲)

کتاب هایی که امام صادق علیه السلام از پدران و اجدادش ستاند (و به ارث بُرد) و کتاب هایی را که بر اصحابش املا کرد ، نزد شیعه و اهل سنت مشهور است .

۱- . بصائر الدرجات: ۱۷۴، باب ۱۴ فی الأئمه أَنَّهُمْ أُعْطُوا الْجُفْرَ وَالْجَامِعَةَ، حدیث ۱۰ .

۲- . بصائر الدرجات: ۱۶۹، باب ۱۳، حدیث ۱۴؛ جامع احادیث الشیعه ۱: ۱۰ و ۱۳۶ .

ابن عُدی می گوید :

جعفر ، احادیث و نسخه هایی داشت و از مردمان ثقه (قابل اعتماد) بود (چنان که یحیی بن معین گفته است) و عمرو بن ابی مقدم می گوید : هر گاه به جعفر بن محمد می نگرم ، درمی یابم که او از سلالة پیامبران است . (۱)

محمد عجاج خطیب ، سخن صاحب تهذیب را این گونه بیان می کند :

نزد جعفر صادق (۸۰ - ۱۴۸) رساله ها و احادیث و نسخه هایی وجود داشت و او از محدثان ثقه (راست گو) بود . (۲)

امام صادق علیه السلام بزرگ ترین شخصیت فقهی ای بود که در آن زمان مردم می شناختند . آن حضرت با تیزی خطری را که در آینده از ناحیه عدم تدوین ، مسلمانان را تهدید می کرد ، دریافت ، به مُفضَّل بن عمر جعفی فرمود :

بنویس و علمت را میان برادرانت منتشر ساز ، هنگام مرگ کتاب هایت را برای فرزندان ارث گذار ؛ چراکه زمان آشوبی در پیش است که مردم جز به کتاب هاشان اُنس نمی گیرند . (۳)

این سخن ، همان تداوم تدوین و فزونی آن را می رساند که نزد علمای اهل بیت علیهم السلام وجود داشت . امام حسن علیه السلام یاراناش را - هنگامی که به جهت ترور فکری [و ارباب و تهدید] امویان از روایت باز ایستادند - به کتابت فرامی خواند ، و نیز امام صادق علیه السلام به همین جهت ، اصحاب را بر تدوین

۱- تهذیب التهذیب ۲: ۸۸، رقم ۱۵۶ .

۲- السنه قبل التدوین: ۳۵۸ .

۳- اصول کافی ۱: ۵۲، کتاب فضل العلم، باب روایه الکتب، حدیث ۱۱ .

برمی انگیزاند و تشویق می کرد؛ زیرا همین فاجعه در عصر عباسی به شکل دیگری و در قلمرو نوی پدید آمد یا در آستانه وقوع بود [و می خواست فضای فکری را تسخیر کند] هرچند منع تدوین در این دوره تقریباً وجود نداشت، لیکن مشکلات و معضلات از آنجا رخ نمود که حاکمان عباسی مرزها را به روی کشورهای مجاور فارس، ترک و دیگران گشودند و خوش گذرانی هایی که در عصر منصور آغاز شد و در زمان هارون الرشید به اوج خود رسید، در رویگردان ساختن مردم از علم الهی و گرایش آن ها به لهو و هرزگی یا دیگر علوم، به شدت تأثیر نهاد، بلکه پیوندهای روحی و اعتقادی امری دشوار گشت و دست یافتن بر علم حقیقی در چنین امواج خروشان، امری ناممکن می نمود.

از این روست که امام صادق علیه السلام بر ضرورت حفظ مَدَوْنَات تأکید می ورزد تا در فضای ظلمانی اختلاف و سیاست های حاکم، مردم به نور این کتاب ها انس بگیرند.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت و اصحابش کمترین فرصت های ممکن را برای پرداختن به تدوین از دست نمی دادند. آن حضرت به یکی از یارانش فرمود:

تو مطلب را به خاطر نمی سپاری، رفیقت کجاست که برایت بنویسد؟

وی پاسخ داد: به گمانم مشغول کاری است، و من دوست نداشتم در وقت نیازم [به این مسئله] تأخیر کنم.

امام علیه السلام به شخصی که در مجلس بود، فرمود: برای او بنویس. (۱)

اصحاب امام علیه السلام آنچه را آن حضرت بر زبان می آورد، در اصول و کتاب هایی تدوین کردند؛ بعضی از آن ها در ردّ ملحدان می باشد، (۱) و بعضی جواب سؤال های عبدالله نجاشی (والی اهواز) (۲).

و بعضی احکام شرعی که «جعفریات» یا اشعثیات - از باب نسبت به راوی آن ابن اشعث - نامیده شده است. (۳).

یحیی بن سعید می گوید:

جعفر [امام صادق علیه السلام] حدیث طولانی را درباره حج بر من املا کرد. (۴).

امام کاظم علیه السلام

امام موسی بن جعفر علیه السلام همان روش آبا و اجدادش را در تدوین و حفظ مدوّنات آن ها - به ویژه کتاب حضرت علی علیه السلام - پیمود، لیکن تدوین در عصر آن حضرت به صورت نامه های سرّی درآمد که به اصحاب می نوشت و مسائل دینی آنان را از پشت نرده های آهنین هارون، پاسخ می گفت.

امام کاظم علیه السلام بر اساس بعضی از روایات، هفت سال و بر اساس بعضی دیگر ۲۵ سال در زندان ماند. این زمان طولانی حبس، به طور طبیعی شیوه مکاتبه را می طلبید. به همین جهت، امام علیه السلام به مکاتبه با اصحاب پرداخت و به پنهانی آمدن بعضی از اصحاب نزد آن حضرت و پاسخ به پرسش های دینی شان بسنده نکرد، علی رغم اینکه خطر احتمال دستبازی مأموران حکومت به نامه ها وجود داشت.

۱- بنگرید به، الذریعه ۲: ۴۸۴؛ بحار الأنوار ۱: ۱۵/۳۲/۵۵.

۲- الأربعین (ابن زهره حلبی): ۴۶، حدیث ۶.

۳- این کتاب بارها به چاپ رسیده است.

۴- بنگرید به، تهذیب التهذیب ۲: ۸۸.

از سوی دیگر، فزونی لُهو و فساد و خوش گذرانی مادی و فکری - در حکومت هارون - بسیاری از صالحان و پرهیزکاران را بر آن داشت که به انزوا پناه آورند و شیوهٔ تصوّف و برکناری از مردم را در پیش گیرند که این کژراهه های علمی به سرعت به انحرافات فکری کشیده شد و افکار خطرناکی را میان مسلمانان پراکند .

این رویکرد، امام کاظم علیه السلام را واداشت تا اهتمام خویش را در این قلمرو متمرکز کند و معنای زهد حقیقی و شیوهٔ صحیح آن را در مکتب اسلام، روشن سازد. در پرتو این گونه روشنگری های امام علیه السلام بود که بُشر حافی از شادخواری و فساد دست کشید و به مدارج والایی از زهد و تقوا رسید .

اموری چون درنگ طولانی در زندان، تصحیح انحرافات فکری و چاره جویی برای مذاهب نوپیدا، اندکی فقه کاظمی را در ورا ی پرتوهایی که بر جوانب مذکور تمرکز یافت، پنهان ساخت .

با وجود این جریانات، درمی یابیم که نمونه های برجسته تدوین از امام کاظم علیه السلام می درخشد، اما از دو امام پیشین کمتر است .

موسی بن ابراهیم، ابو عمران مَرّوزی بغدادی مسائلی را از امام کاظم علیه السلام نقل می کند که از امام علیه السلام در زندان هارون شنت . آن حضرت آن ها را از آبا و اجدادش، از پیامبر صلی الله علیه و آله گفت .

این مُسند را شیخ طوسی (۱)

و نجاشی (۲)

آورده اند .

همچنین چلبی در کشف الظنون آن را نام می برد و می نویسد :

ابو نُعیم اصفهانی آن را روایت کرده است، و این مسند را از موسی

۱- . بنگرید به، الفهرست: ۲۴۴، ترجمه ۷۲۲ .

۲- . رجال نجاشی: ۴۰۷، رقم ۱۰۸۲ .

بن جعفر ، موسی بن ابراهیم روایت می کند .(۱)

این کتاب بارها چاپ شده است .

افزون بر این ، کتاب حضرت علی علیه السلام نزد امام کاظم علیه السلام بود . امام صادق علیه السلام آن حضرت را به عنوان «صاحب کتاب علی» به مُفَضَّل بن عمر معرفی کرد .

نعمانی در الغیبه از عبد الواحد ، از احمد بن محمد بن ربیع ، از احمد بن علی حَمَیری ، از حسن بن اَیُّوب ، از عبدالکریم بن عَمْرٍو خَتَمَی ، از حَمَادِ صائغ روایت می کند که گفت :

شنیدم مُفَضَّل بن عمر از امام صادق علیه السلام پرسید : آیا ممکن است خدا طاعتِ بنده ای را واجب سازد ، سپس خبر آسمان را از او مکتوم دارد؟

امام علیه السلام فرمود : الله بزرگ تر و کریم تر و رئوف تر است به بندگانش و مهربان تر از اینکه طاعت بنده ای را واجب کند ، آن گاه در صبح و شام خبر آسمان را از او پوشیده دارد!

در این هنگام ابوالحسن موسی علیه السلام وارد شد ، امام صادق علیه السلام فرمود : آیا خوش حال نمی شوی که به صاحب کتابِ علی بنگری؟!

مُفَضَّل گفت : چه چیزی می تواند مرا بیش از آن مسرور سازد؟!

امام علیه السلام فرمود : این ، همان صاحب کتاب علی است .(۲)

در نوادر احمد بن عیسی آمده است :

۱- . کشف الظنون ۲: ۱۶۸۲ .

۲- . الغیبه (نعمانی): ۳۲۷، حدیث ۴ (با اندکی اختلاف)؛ خاتمه المستدرک ۴: ۱۱۳ .

شنیدم ابن ابی عُمیر از علی بن یقظین نقل می کرد که گفت: از امام کاظم علیه السلام دربارهٔ مُتعه پرسیدم، امام علیه السلام فرمود: تو را چه به این کار! خدا از آن بی نیازت ساخت.

گفتم: خواستم حکمش را بدانم.

امام علیه السلام فرمود: مُتعه در کتاب علی هست.

[گفتم:] گاه زن [در میزان مهر] می افزاید [و زمان متعه] افزایش می یابد [یعنی بی عده دوباره زن متعه می شود]؟

فرمود: مگر گوارایی آن جز به همین کار نیست [که ادامه زناشویی در آن دل خواهی است]. (۱)

علی بن جعفر علوم دین را از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام فراگرفت و در کتابی آن ها را نگاشت که نام آن مسائل علی بن جعفر است. این کتاب ها بارها به چاپ رسیده است و در سالیان اخیر مؤسسه آل البیت آن را به چاپ رساند.

و همچنین رساله ها و کتاب های دیگری را اصحاب امام علیه السلام از آن حضرت روایت کرده اند.

امام کاظم علیه السلام با اصول نوپیدایی چون قیاس و عمل به رأی، به معارضه پرداخت. سخن حضرت به سماعه بن مهران (۲) و محمد بن حکیم در این راستاست:

محمد بن حکیم می گوید: به امام کاظم علیه السلام گفتم: فدایت شوم،

۱- النوادر (احمد بن عیسی اشعری): ۷۸، حدیث ۱۹۹؛ فروع کافی ۵: ۴۵۲، حدیث ۱ (در این مأخذ به جای «تزیدها و تزداد» آمده است «نزیدهها و تزداد»).

۲- بنگرید به، اختصاص مفید: ۲۸۱؛ بصائر الدرجات: ۳۲۱، باب ۱۵، حدیث ۱؛ مستدرک وسائل الشیعه ۱۷: ۲۵۹، حدیث

دانش دین را دریافتیم ، خدا به وسیله شما ما را از مردم [و مراجعه به اهل سنت] بی نیاز ساخت . گروهی از ما که در مجلسی هست ، کسی چیزی را نمی پرسد مگر اینکه پاسخ خود را دریافت می کند و این ، به راستی لطفی است که خدا وجودتان را بر ما ارزانی داشته است [با وجود این] گاه مسئله ای برایمان پیش می آید که در آن باره از شما و اجدادتان چیزی نرسیده است ، ما بهترین حکمی را که به نظرمان می آید و بیشترین سازگاری را با احادیث شما دارد ، برمی گیریم [آیا این کار جایز است؟]

امام علیه السلام فرمود : مبادا این کار را بکنید! ای فرزندِ حکیم ، به خدا سوگند ، آنان که هلاک شدند ، با همین شیوه ، هلاک گردیدند... (۱)

در روایت دیگر می خوانیم :

ابو یوسف از امام کاظم علیه السلام پرسید : آیا شخص مُحرِم می تواند زیر سایه برود؟

امام علیه السلام فرمود : نه .

گفت : از سایه دیوار یا محمل می تواند بگذرد و به خانه یا چادر درآید؟

امام علیه السلام فرمود : آری .

راوی می گوید : وقتی امام این سخن را فرمود ، ابو یوسف ، خنده ریشخندانه ای کرد .

۱- . المحاسن ۱: ۲۱۲، حدیث ۸۹؛ اصول کافی ۱: ۵۶، حدیث ۹؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۸۶، حدیث ۳۳۲۸۰ .

امام علیه السلام فرمود: ای ابو یوسف، با قیاس تو و یارانت نمی توان دین را به دست آورد. خدای بزرگ در قرآن به طلاق فرمان داد و بر حضور دو شاهد عادل در آن تأکید کرد، و امر ازدواج را بدون شاهد نافذ دانست؛ شما آنجا که خدا دو شاهد را شرط کرده، باطل ساختید و آنجا که شاهد نمی خواهد، شاهد می آورید، و طلاق شخص دیوانه و مست را جایز می شمارید.

رسول خدا حج گزارد و احرام بست و سایبان برنگرفت [لیکن] به خانه و خیمه داخل می شد و به سایهٔ محمل و دیوار درمی آمد! ما همان عمل رسول خدا را به جا می آوریم.

در این هنگام ابو یوسف خاموش ماند. (۱)

کتاب حضرت علی علیه السلام نزد امام کاظم علیه السلام محفوظ بود. امام به آن کتاب عمل می کرد و آن را به اصحابش و دیگران - به ویژه در مسائل اختلافی - نشان می داد.

حمّاد بن عثمان می گوید: از امام کاظم علیه السلام دربارهٔ مردی پرسیدم که از دنیا رفته است و مادر و برادرش برجای مانده اند.

فرمود: ای شیخ، می خواهی حکم را از کتاب [علی] بدانی؟

گفتم: آری.

فرمود: علی علیه السلام مال را به خویشاوند نزدیک و نزدیک تر می داد.

گفتم: پس برادر چیزی را ارث نمی برد؟

فرمود: به تو گفتم که علی علیه السلام مال را به نزدیک و نزدیک تر

۱- فروع کافی ۴: ۳۵۳، حدیث ۱۵.

می داد (۱).

پاسخ امام علیه السلام بیانِ قاعدهٔ کلی است، بی آنکه تفصیل ماجرا را بازگوید؛ زیرا شنونده مقصود را دریافت. امام حکم را به صراحت نگفت، چراکه حاکمان و پیروان آن‌ها در کمین بودند که آن حضرت از آبا و اجدادش، از پیامبر صلی الله علیه و آله چه نقل می‌کند.

در این حدیث، ملاحظه می‌شود که امام علیه السلام جواب خود را به عرضهٔ کتاب بر سائل، ارجاع می‌دهد و استحکام می‌بخشد تا اطمینان سؤال‌کننده فزونی یابد. امام علیه السلام مانند دیگران از پیش خود پاسخ نمی‌گوید.

اگر تاریخ کتاب حضرت علی علیه السلام را نزد ائمهٔ علیهم السلام واری کنیم، درمی‌یابیم که اندک اندک این کتاب در فقه امام باقر و امام صادق علیه السلام به شکل قابل ملاحظه‌ای، بارز می‌شود و سپس نزد امام کاظم علیه السلام رخ می‌نماید و پس از آن به تدریج مطرح می‌گردد؛ به همین جهت فقه صحیح و روایات نبوی، همان است که آل محمد نقل کردند و همهٔ مسلمانان را آگاه ساختند که کتاب حضرت علی علیه السلام نزد آنان است و علم دین را از آن - و دیگر کتاب‌ها که با آن همانندی دارد - نقل می‌کنند.

این امور تکامل یافت و به شکل مکتبی که چارچوب آن روشن است در دوران این سه امام علیه السلام درآمد. ابراز فراوان کتاب حضرت علی علیه السلام توسط آنان برای استوار سازی و نشر علوم دینی صورت می‌گرفت که بیشتر آن در عصر این سه ائمهٔ علیهم السلام حاصل شد.

۱- . فروع کافی ۷: ۹۱، حدیث ۲؛ تهذیب الأحکام ۹: ۲۷۰، حدیث ۹۸۱.

یادآوری لازم

ائمه علیهم السلام کتاب امام علی علیه السلام را به شکل شایان توجهی بیشتر در باب ارث و قضا و شهادت ، بارز می ساختند ، سرّ این اختصاص چیست؟

وارسی این امر ما را بر این حقیقت مهم می رساند که نیاز خلفا به زعامت دینی همراه با کاستی هاشان در این عرصه ، از عوامل اساسی ای است که آنان را به منع نقل و تدوین حدیث واداشت . افزون بر این ، انعطاف موجود در رأی و اجتهاد ، هنگام واقع شدن در تنگنا به فریادشان می رسید . تراکم منقولات از کتاب حضرت علی علیه السلام در باب ارث و قضا و شهادت ، این حقیقت را اثبات می کند .

زیرا نخستین اختلاف فقهی پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله میان حضرت فاطمه علیها السلام و ابی بکر روی داد . این اختلاف هیاهوی بزرگی را برانگیخت که تا امروزه آثارش باقی است .

فدک در دست حضرت زهرا علیها السلام بود و ابوبکر آن را از دست وکیل حضرت زهرا علیها السلام درآورد . حضرت زهرا علیها السلام آمد تا آن را از ابوبکر بازستاند و در حضور مسلمانان ادعا کرد که فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیات به وی حضرت بخشید . ابوبکر شاهد خواست ، حضرت زهرا علیها السلام امام علی و امام حسن و حسین علیهم السلام و اُمّ ایمن و اُمّ سلمه را به عنوان شاهد آورد .

ابوبکر در این مجلس ناچار شد با توجیهاتی - که نزد حضرت زهرا علیها السلام پذیرفتنی نبود و با کتاب و سنت مطابقت نداشت - شهادت این افراد را ردّ کند . حضرت زهرا علیها السلام با وی احتجاج کرد که به فرض «فدک» نحله (عطیه) نباشد ، ارث است و به عموم آیات ارث استدلال آورد و در خطبه مشهور و شگفت انگیز خویش فرمود :

اکنون می پندارید که ما [فرزندان انبیا] ارث نمی بریم! «أَفَحُكْمُ

الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»؛ (۱) آیا حکم جاهلیت را می جویند؟! برای مردمی که به آیات خدا یقین دارند حکم چه کسی از حکم خدا نیکوتر است ...

ای پسر آبی قحافه ، آیا در کتاب خدا تو از پدرت ارث می بری و من نه؟! دروغی از پیش خود بافتی!

آیا به عمد کتاب خدا را وا گذاشتید و پشت سر انداختید؟! چرا که می فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» (۲) (سلیمان از داود ارث برد) و از یحیی بن زکریا حکایت می کند که گفت:

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»؛ (۳)

پروردگارا، از نزد خود ولی ای بر من ببخش که از من و آل یعقوب ارث برد (۴).

و می فرماید: «مِنْكُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»؛ (۵)

[در ارث بردن] بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر در کتاب خدا مقدم اند.

و می فرماید: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ»؛ (۶)

۱- . سورة مائده (۵) آیه ۵۰ .

۲- . سورة نمل (۲۷) آیه ۱۶ .

۳- . سورة مریم (۱۹) آیه ۶ .

۴- . سورة مریم (۱۹) آیه ۶ .

۵- . سورة انفال (۸) آیه ۷۵ .

۶- . سورة نساء (۴) آیه ۱۱ .

خدا به شما سفارش می کند که سهم هر پسر - در ارث - دو برابر دختر می باشد .

و می فرماید: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأَقْرَبِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ»؛ (۱) اگر شخصی در حال مرگ است و مالی دارد ، برای پدر و مادر و نزدیکان به معروف [خداپسندانه] وصیت کند ، این کار بر پرهیزکاران حق است .

[با این همه دلیل و شاهد] شما می پندارید که بهره ای از ارث برای من نیست ... (۲)

در اینجا ابوبکر ناگزیر شد ادعا کند او به تنهایی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که فرمود: «نحن معاشر النبیاء لا نورث درهماً و لا دیناراً» (ما گروه انبیا درهم و دینار - به ارث - برجای نمی گذاریم) .

این ، اختلاف دومی بود ؛ زیرا حضرت زهرا علیها السلام به عموماًت ارث در قرآن و اینکه داود برای سلیمان ارث برجای گذاشت و ... با ابوبکر به معارضه برخاست .

در اثبات بطلان ادعای ابوبکر همین بس که او خود به زبیر بن عوام (شوهر دخترش أسماء ، مادر عبدالله بن زبیر) ، محمد بن مسلمه و دیگران از اموال برجای مانده از پیامبر صلی الله علیه و آله ، ارث داد . (۳)

از اینجاست که می توانیم دریابیم که این دو باب فقهی (بیشتر از دیگر باب ها) گاه دچار تبدیل و دگرگونی شده اند و زمانی به جهل گرفتار آمده اند .

۱- . سورة بقره (۲) آیه ۱۸۰ .

۲- . احتجاج طبرسی ۱: ۱۳۸؛ نیز بنگرید به شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید) ۱۶: ۲۰۹ - ۲۵۳ .

۳- . بنگرید به، مجله الرساله المصریّه، شماره ۵۱۸، سال یازدهم، ص ۴۵۷؛ النص والاجتهاد: ۱۲۴ .

امتداد تغییرات در این دو باب نیز بیانگر حقیقت فوق است. از این رو، ماجرای قتل مالک بن نویره و زنا با زن وی توسط خالد ابن ولید، امتداد سیاست «خود را به نادانی زدن» و گشودن باب رأی در نظام قضایی به شمار می آید و ساخت و پرداخت قضیه «خالد تأویل کرد و خطا نمود» از سوی ابوبکر برای بیرون آمدن از این تنگنای قضایی است؛ چرا که خالد نمی توانست آمیزش با زن مالک را انکار کند، زیرا لشکریان - که در میانشان افراد ثقه وجود داشتند - بر این کار شهادت می دادند.

نظیر این ماجرا در زمان خلافت عمر نیز روی داد. حضرت علی علیه السلام و عباس نزد عمر (و بنا بر نقل دیگر نزد ابوبکر) درباره میراث رسول خدا اختلافی (صوری) داشتند. وی حکم کرد که مرکب و سلاح و انگشتر پیامبر صلی الله علیه و آله برای حضرت علی علیه السلام باشد. بر عمر اعتراض شد که وی پیش از این، روایت ابوبکر را در عدم توریث انبیا تأیید کرد، چرا اکنون حضرت علی علیه السلام و عباس را از پیامبر ارث می دهد؟ از این رو عمر ناچار شد آن دو را از خود براند و در حل این ماجرا دخالت نکند.

این کار، فراری است از سوی خلیفه در باب ارث و قضا و شهادت تا آنجا که حدود مَعْطَل ماند.

مسئله زناي مُغیره بن شعبه و شهادت شهود بر آن، نیز در زمان حکومت عمر رخ داد، که وی با شاهد چهارم برای برداشتن «حد» از مُغیره همدستی کرد. با اینکه شهادت سه نفر بر زنا اگر آن را اثبات نکنند، دست کم تعزیر را به اثبات می رساند؛ چراکه مُغیره با زن شوهردار خلوت کرد و شهود او را روی شکم زن دیدند و صدای نَفَس زدن آن دو را می شنیدند و در میان ران دو زن آلتِ مُغیره را مشاهده کردند و ...

لیکن هیچ یک از این ها عمر را مُجاب نساخت ، بلکه این حرف ها را دور افکند .

این اجتهادی بود که در باب قضا و شهادت صورت گرفت و تعطیل اقامهٔ حدود به شمار می آمد .

مثل این ، در زمان خلافتِ عثمان اتفاق افتاد . ولید شراب آشامید و در حال مستی با مردم نماز گزارد . شهود به طور کامل بر آن شهادت دادند ، ولی اگر اصرار امام علی علیه السلام و مسلمانان بر اقامهٔ حد نبود ، عثمان می خواست حد را از او بردارد .

این مطلب را می توان از واریسی دلایل عثمان برای تبرئهٔ ولید و تهدید شهود به وسیلهٔ او ، به دست آورد تا آنجا که عایشه گفت : «عثمان حدود را باطل ساخت و شاهدان را ترساند» .^(۱)

تحریف در ارث همچنان ادامه یافت ، تا آنجا که عثمان فدک و زمین های حاصل خیز اطراف مدینه را به مروان بن حکم بخشید و با این کار با ادعای حضرت زهرا علیها السلام - در نخله یا ارث بودن فدک - و سخن ابوبکر که آن را از مسلمانان می دانست ، مخالفت کرد .

این حالت استمرار یافت و بحرانی شد تا اینکه امر به یزید رسید و او دل خواهانه محرمات را مرتکب می گشت و جلو مردم شراب می آشامید ، بی آنکه معاویه بر او «حد» را اقامه کند یا دست کم او را از تظاهر به فسق و فجور باز دارد .

افزون بر این ، امویان - به ویژه معاویه - با حُجَّتِ ارث و اینکه او وارث عثمان است (چون در جَدِّ اعلا با هم مشترک اند) با امام علی علیه السلام جنگید با اینکه فرزندِ عثمان زنده بود و او «ولی دم» به شمار می رفت ، نه معاویه!

۱- . أنساب الأشراف ۵: ۳۴؛ تاریخ طبری ۴: ۲۷۶ .

معاویه ، حقایق ارث را تحریف کرد و ادعاهایش مسلمانان شام را فریفت تا آنجا که برای این تحریف رسوا - در ارث - به همراه او قتال کردند و کشته شدند .

نظیر این تحریف را می توان در سقیفه دید . قریش خلافت را با ادعای نزدیک بودن به پیامبر (در مقابل انصار) به دست گرفتند و حضرت علی علیه السلام را به این دلیل کنار نهادند که آن ها نیز عشیره پیامبرند و بر اداره اموال از امام علی علیه السلام قوی تر می باشند ، آن ها پیر تجربه دیده اند و حضرت علی علیه السلام جوانی است خام!

با روی کار آمدن عباسیان ، مصیبت بزرگ در ارث و قضا و شهادت شروع شد ؛ چراکه مخالفان عباسیان - یعنی علویان - قرابت نسبی نزدیک تری با پیامبر داشتند و این امر ادعای عباسیان را بر احق بودن آنان بر خلافت و وراثت نبی (از دیگران) باطل می ساخت . به همین جهت ، آنان در تحریف قوانین ارث کوشیدند و مفاهیم و نصوص کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر دادند تا آنجا که مروان بن ابی حفصه را واداشتند که بسراید :

أَنْتِي يَكُونُ وَلِيْسَ ذَاكَ بِكَائِنٍ لِيْنِي الْبَنَاتِ وَرَاثَةُ الْأَعْمَامِ (۱)

- چگونه ممکن است و این شدنی نیست که پسران دختر ، به جای عمو ، ارث برند!

طبق برخی از مصادر شیعه امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام این تحریف در ارث را با رواج این اشعار پاسخ گفتند :

۱- . الفصول المختاره: ۹۶؛ بحار الأنوار ۱۰: ۳۹۱ .

لِمَ لَا يَكُونُ وَإِنَّ ذَاكَ لَكَائِنٌ

لَلْبِنْتِ نَصْفٌ كَامِلٌ مِنْ إِرْثِهِ

مَا لِلطَّلِيقِ وَلِلتُّرَاثِ وَإِنَّمَا

لِبِنِي الْبَنَاتِ وَرِاثَةُ الْأَعْمَامِ

وَالْعَمُّ مَتْرُوكٌ بَغَيْرِ سَهَامِ

سَجَدَ الطَّلِيقُ مَخَافَةَ الصَّمْصَامِ (۱)

- چرا با وجود عمو ، فرزندانِ دختر ، وارث نباشند؟ این امر کاری است که تحقق یافته است .

- نیمی از ارث پدر (بر اساس کتاب خدا) برای دختر است و عمو هیچ سهمی در آن ندارد .

- بنده آزاد شده را چه به ارث! او [عباس] از بیم شمشیر و کشته شدن ، اسلام آورد .

همچنین روایت است که :

هارون با تکیه بر دست امام کاظم علیه السلام برخاست و در مدینه سوی زیارت قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رهسپار شد ، چون بدانجا رسید ، ایستاد گفت : سلام بر تو ای رسول خدا ، سلام بر تو ای پسر عمو! ...

امام کاظم علیه السلام دستش را از دست هارون کشید ، پیش آمد و فرمود : سلام بر تو ای رسول خدا ، سلام بر تو ای پدر!

از این سخن ، هارون خشمگین شد . (۲)

در مجلس دیگری می خوانیم :

هارون از امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسید : به چه سبب ادعا

۱- . عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۱۸۹ ، باب ۴۳ ، حدیث ۲؛ در احتجاج طبرسی ۲: ۱۶۷ ، این ابیات از زبان موسی بن جعفر علیه السلام بازگو شده است .

۲- . بنگرید به ، روضه الواعظین: ۲۱۶؛ الفصول المختاره: ۳۶ .

می کنید که شما اولاد پیامبر و وارثانِ اوید ، نه ما؟! در حالی که همه ما با هم پسر عموییم؟

امام علیه السلام فرمود: بگو ببینم اگر رسول خدا دخترت را خواستگاری کند ، به او می دهی؟

رشید پاسخ داد: آری ، والله! و بر این کار ، بر عرب و عجم افتخار می کنم .

امام علیه السلام فرمود: لیکن اگر دختر مرا خواستگاری کند ، نمی توانم او را به زناشویی پیامبر در آورم؛ زیرا آن حضرت پدر من است!

با این سخن کوبنده ، هارون ساکت شد و مات و مبهوت ماند. (۱)

ماجرای یحیی بن عبدالله بن حسن با هارون ، نیز همین گونه است (۲).

و این ها از انگیزه هایی است که رشید را واداشت به دشمنی و آسیب رسانی به امام کاظم علیه السلام و یحیی و دیگر خاندانِ پیامبر صلی الله علیه و آله دست یازد .

این تحریف پیایی در ارث و قضا و شهادت ، به راستی شایانِ توجه است . امین - که نامزد ولایت عهدی و امارت بر مسلمانان پس از هارون می باشد - شراب می آشامد . هارون و بعضی از کسانی که در قصرند ، او را در حال مستی می بینند . رشید در تنگنای محذور اخلاقی مقابل مسلمانان می افتد؛ اگر از اجرای حد چشم پوشد ، این امر شایع می شود و ادعای او به عنوان امیرمؤمنان تباه می گردد ، از سویی نمی خواهد بر ولی عهدِ پس از خود «حد» را جاری سازد!

۱- . بنگرید به، عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۸۰؛ احتجاج طبرسی ۲: ۱۶۴؛ وسایل الشیعه ۲۰: ۳۶۳، حدیث ۲۵۸۳۷ .

۲- . مقاتل الطالبیین: ۳۱۰-۳۱۳ .

از این رو ، برای ابو یوسف قاضی پیک می فرستد و او را برای امر مهمی احضار می کند و راه چاره می جوید . ابو یوسف برون رفت های ضعیفی را پیشنهاد می کند که مادر داغدیده را می خندانند [با وجود این] هارون سجده شکر به جای می آورد و به ابو یوسف مال هنگفتی را می بخشد . (۱)

آیا در باب قضا و شهادت ، بالاتر از این ، تحریفی هست؟!

از همین نگاه گذرا ، می توان راز تأکید ائمه علیهم السلام را بر این دو باب دریافت .

حاکمان - در دوره های اخیر - می خواستند به تصرفاتی (مانند ربودن اموال مردم) دست یازند و این کار جز با بازیچه ساختن قوانین ارث و اموال ، شدنی نبود ؛ نیز شرابخواری و مجالس لهو و غنا و رقص و خوش گذرانی نیازمند احکامی بود که با ابطال شهود و تغییر قانون قضا ، توجیه لازم را برای کارهایشان فراهم آورد .

فقه صحیح بر همه این فرضیه ها و ادعاها مَهر بطلان می زند ، و نگرش هایی را که قائل اند خدا همه کردارهای خطای خلیفه خود را - در روی زمین - می آمرزد و خلیفه حسابرسی نمی شود مردود می شمارد .

امام رضا علیه السلام

کتاب های اهل بیت علیهم السلام نزد امامان علیهم السلام محفوظ ماند . مهم ترین آن ها کتاب حضرت علی علیه السلام و کتاب جعفر و کتاب جامعه به شمار می آمد . کتاب جعفر به امام رضا علیه السلام از پدرانش رسید .

کشی از نصر بن قابوس نقل می کند که وی در خانه امام کاظم علیه السلام بود . امام علیه السلام فرزندش امام رضا علیه السلام را در حالی که در کتاب جعفر می نگریست ، به او

۱- . بنگرید به، نشوار المحاضره ۱: ۲۵۲ .

نشان داد و فرمود :

این ، فرزندم علی است ، و کتابی را که در آن نگاه می کند ، جفر است . (۱)

علی بن ابراهیم ، از محمّد بن عیسی ، از یونس ، از ابوالحسن علیه السلام و از پدرش از ابن فضال روایت می کند که گفت :

کتاب علی را به ابوالحسن علیه السلام نشان دادم، (۲) فرمود : کتاب صحیحی است ، امیرالمؤمنین در دیه جراحاتِ اعضاء ، حکم کرده است . (۳)

علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال و محمّد بن عیسی ، هر دو به نقل از یونس گفتند :

کتاب فرائض (میراث) را به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام بر ابوالحسن رضا علیه السلام عرضه کردیم ، فرمود : کتاب صحیحی است . (۴)

در زمان حضرت رضا علیه السلام و پس از آن ، دوره جدیدی آغاز شد که همان عصر تصنیف و استوار سازی و توثیق مَیْدُوناتی است که ادعا یا فرض می شد آن ها مطالب کتاب حضرت علی علیه السلام و احکام دین را - که اهل بیت علیهم السلام بیان داشته اند - نقل کرده اند . اصحاب ائمه علیهم السلام آن ها را گرد می آوردند و بر امامان علیهم السلام عرضه می کردند تا درستی آن منقولات اِحراز شود .

از عبدالله جُغفی روایت شده که گفت :

بر امام رضا علیه السلام در آمدم و صحیفه یا برگه کاغذی را به همراه

۱- . رجال کشی : ۳۸۲ .

۲- . فروع کافی ۷ : ۳۲۷ ، حدیث ۷ .

۳- . تهذیب الأحکام ۱۰ : ۲۹۲ ، حدیث ۱۱۳۵ .

۴- . فروع کافی ۷ : ۳۳۰ ، حدیث ۱ (و ص ۳۲۷ ، حدیث ۹) ؛ وسائل الشیعه ۲۷ : ۸۵ .

داشتم که در آن به نقل از جعفر بن محمد نوشته شده بود: «دنیا برای صاحب این امر چونان نیمه گردو نمایان است [و امام علیه السلام بر همه چیز آگاه می باشد].»

امام رضا علیه السلام فرمود: ای حمزه، والله این سخن حق است، آن را بر پوستی منتقل کن [یعنی بر پوست بنویس تا ماندگار بماند]. (۱)

در اینجا ملاحظه می شود که مروی از امام صادق علیه السلام بر امام رضا علیه السلام عرضه می گردد تا از صحت آن اطمینان به دست آید، یا امام علیه السلام آن را بر کتابی که نزدش محفوظ است عرضه کند (چنان که در حدیث اول ملاحظه شد) یا شیوه دیگری فراتر از این ها باشد به اینکه امام علیه السلام مطابقت روایت را با آنچه از آبای خویش به یاد دارد، بنگرد.

هر روشی که باشد، مقصود و هدف، توثیق مرویات از امامان سه گانه (امام باقر و صادق و کاظم علیهم السلام) می باشد و منتهی شدن حدیث به حضرت علی علیه السلام و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله و این شیوه، طبیعت مسلک اهل بیت علیهم السلام است.

حمزه بن عبدالله جعفری می گوید:

در پشت برگ کاغذی [این حدیث را] نوشتم: (دنیا برای امام، مانند گردوی شکسته (و دو نیم شده) نمایان است) آن را به امام رضا علیه السلام نشان دادم و گفتم: فدایت شوم! اصحاب ما حدیثی را روایت می کنند که من انکارش نمی کنم، لیکن دوست دارم از شما بشنوم.

امام علیه السلام در آن نگریست، سپس آن را چنان پیچید که پنداشتم بر

۱- فروع کافی ۷: ۳۳۰، حدیث ۱؛ الاستبصار ۴: ۲۹۹، باب ۱۷۹، حدیث ۳.

وی گران آمد ، آن گاه فرمود :

این سخن ، حق است! آن را در پوستی منتقل ساز .(۱)

امام رضا علیه السلام به امر تدوین بسیار اهتمام داشت تا آنجا که پیشِ خادمانِ تدوین علم و دین ، دوات می گذاشت .

علی بن اسباط می گوید : شنیدم امام رضا علیه السلام می فرمود :

در کنزی که خدا می فرماید : «وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا» زیر آن دیوار گنجی برای آن دو غلام بود»... (۲)

گفتم : فدایت شویم! می خواهم این سخن را بنویسم . امام علیه السلام دوات را به دست گرفت تا پیشِ من نهد ، من دست امام را گرفتم و بوسیدم و دوات را ستاندم و آن سخن را نوشتم .(۳)

امام رضا علیه السلام تأکید می ورزد که آنچه را بر زبان می آورد ، سخنانِ حق به ارث رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله است و میراثِ صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن حضرت می باشد .

یعقوب بن جعفر می گوید : در رکابِ امام رضا علیه السلام در مکه بودم ، مردی به آن حضرت گفت : شما کتابِ خدا را گونه ای تفسیر می کنید که تاکنون نشنیده ایم!

امام علیه السلام فرمود : قرآن ، پیش از آنکه بر مردم فرود آید و برای آنان تفسیر شود ، بر ما نازل شد و تفسیر گشت ؛ ما حلال و حرامِ آن را می شناسیم ...

۱- بصائر الدرجات: ۴۲۸، باب ۱۴، حدیث ۴ .

۲- سورة كهف (۱۸) آیه ۸۲ .

۳- اصول کافی ۲: ۵۹، باب فضل الیقین، حدیث ۹ .

این علمی است که آگاهی ساختن و آنچه را لازم دانستم به تو رساندم ، اگر پذیرفتی شاکر باش ؛ و اگر رها کردی [بدان که] خدا بر هر چیزی گواه است . (۱)

عبدالسلام بن صالح هزوی می گوید :

شنیدم امام رضا علیه السلام می فرمود : خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند!

پرسیدم : چگونه امر شما را زنده سازد؟

فرمود : علوم ما را بیاموزد و به مردم بیاموزاند ؛ چراکه اگر مردم محاسن کلام ما را بدانند ، از ما پیروی می کنند . (۲)

از ابن ابی نصر رسیده است که :

به امام رضا علیه السلام گفتم : فدایت شوم! بعضی از اصحاب ما قائل اند اثری را که از تو از پدران حکایت می شود ، می شنویم و بر آن قیاس می ورزیم و عمل می کنیم .

فرمود : سبحان الله! والله ، این شیوه از دین جعفر علیه السلام نمی باشد . اینان گروهی اند که به ما نیاز ندارند ؛ از طاعت ما خارج شده اند و در موضع ما قرار گرفته اند [یعنی ادعای امامت دارند] پس کجاست تقلیدی که از جعفر و ابا جعفر می کردند؟

جعفر فرمود : بر قیاس حمل نکنید ، هیچ چیزی نیست که قیاس به

۱- بصائر الدرجات: ۲۱۸، باب ۸، حدیث ۴ .

۲- معانی الأخبار: ۱۸۰، حدیث ۱؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۷۵، باب ۶۳، حدیث ۶۹ .

عدل (و صدق) آن حکم کند (۱) مگر اینکه قیاس [دیگر که با قیاس نخست تعارض دارد] آن را درهم می شکند. (۲)

همچنین امام رضا علیه السلام درباره کسانی که در شبهه می افتند و امر دین بر آنان مشتبه می گردد، می فرماید:

اینان قومی اند که شیطان در اندیشه شان راه یافت؛ آنان را با شبهه می فریبد و امر دینشان را بر آن ها مشتبه می سازد.

این ها می خواهند از پیش خود هدایت شوند، می گویند: برای چه؟ چه وقت؟ چگونه؟ هلاکت از همین مأوای احتیاط به سراغشان می آید و این دستاورد خودشان است «پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی ورزد».

شایسته نیست آنان چنین روندی را در پیش گیرند، بلکه بر آن ها واجب است هنگام تحجیر بازایستند و آنچه را نمی دانند به دانای کار و کسی که استنباط درست دارد، بازگردانند؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

«وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»؛ (۳)

۱- عبارت عربی چنین است: «فليس من شيء يعدله القياس إلّا . . .». ترجمه بر اساس بیان مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» ۲: ۳۰۰ صورت گرفت. شیخ عزیز الله عطاردی در پی نوشت «مسند الإمام الرضا عليه السلام ۱: ۲۳۴» عبارت را این گونه معنا می کند: «یعنی قیاس یصدقهُ وَيُقيمه وقياس آخر يكسره»؛ قیاسی آن را تصدیق می کند و به پا می دارد و قیاس دیگر، آن را می شکند (م).

۲- قرب الإسناد: ۳۵۶-۳۵۷، حدیث ۱۲۷۵.

۳- سورة نساء (۴) آیه ۸۳.

اگر آن را به خدا و رسولش و اولیای امر خود باز می گردانند ، البته کسانی از آنان که می توانند آن را استنباط کنند ، می فهمیدند .

یعنی آل محمد صلی الله علیه و آله ایشان ، کسانی اند که از قرآن استنباط می کنند و حلال و حرام آن را می شناسند ، و اینان اند حجت خدا بر خلق . (۱)

امام رضا علیه السلام صحیفه ای دارد که آن را از پدرانش روایت می کند و «صحیفه الرضا» نامیده می شود ، و بارها به چاپ رسیده است .

نیز رساله الذهبیه از امام رضا علیه السلام می باشد که آن را برای مأمون عباسی نوشت و مأمون دستور داد آن را با آب طلا بنویسند و از این رو ، ذهبیه (طلایی) نامیده شد (وجه دیگری نیز برای نام گذاری آن گفته اند) و این رساله بارها چاپ شده است .

همه این ها غیر مطالبی است که امام علیه السلام بر اصحاب خود و بر فقها و فقه آموزان آن زمان ، املا کرد ؛ زیرا امام علیه السلام مجالس تدریس و املائی حدیث داشت .

علی بن علی خُزاعی - برادرِ دعبل شاعر - می گوید :

ابوالحسن ، علی بن موسی الرضا علیه السلام در طوس ، در رجب سال ۱۹۸ برای ما املائی حدیث کرد ، گفت : پدرم ، موسی بن جعفر مرا حدیث کرد . (۲)

این سخن ، به وجود مجالسی صراحت دارد که امام رضا علیه السلام در آن علوم اسلامی را بر علما و حافظانِ مسلمان املا می کرد ، و اینکه آن حضرت به تدوین و مُدَوّنات اهتمام داشت .

۱- . تفسیر عتاشی ۱: ۲۶۰، حدیث ۲۰۶؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۷۱، حدیث ۳۳۵۱۹ .

۲- . آمالی طوسی ۱: ۳۵۹ و ۳۶۱؛ نیز بنگرید به، رجال نجاشی: ۲۷۷، رقم ۷۲۷ .

امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام مسیرتدوین و حفظ مدونات (وسعی فراوان برای ضبط و ماندگاری آن‌ها) را ادامه داد. مأمون عباسی مجالس مناظره ای را سامان داد تا آن حضرت را با دلیل و برهان به زانو در آورد یا به لحاظ خردسالی اش از شأن علمی امام بکاهد، لیکن در این کار ناکام ماند و نتیجه عکس داد؛ چراکه امام علیه السلام با علم و دانایی [خداداد] خویش، فقها و عموم مسلمانان را مات و مبهوت ساخت. اهتمام آن حضرت به مسائل اعتقادی در کنار توجه به فقه و تدوین حدیث (به جهت شرایطی که امام در آن می زیست) مشهور است.

امام جواد علیه السلام تلاش های خود را بر اداره مجالس مناظره و رد و بدل مطالب علمی منحصر نداشت، بلکه مسیر توثیق [و مستند ساختن] منقولات را ادامه داد. آن حضرت به کتاب امام علی علیه السلام و آنچه از امام باقر و صادق علیه السلام نقل می شد، اطلاع کامل داشت.

محمد بن حسن بن ابی خالد می گوید:

به ابو جعفر دوم (یعنی امام جواد) گفتم: فدایت شوم! مشایخ ما از امام باقر و صادق علیه السلام روایات زیادی ستاندند، ولی چون تقیه شدید بود کتاب هاشان را پنهان داشتند و از ایشان روایت نشد (یعنی واسطه بین ما و آن‌ها از میان رفت) هنگامی که در گذشتند، کتاب‌ها به دست ما رسید [چه کنیم]؟

امام علیه السلام فرمود: آن‌ها را حدیث کنید، آن‌ها حق [و درست] است. (۱)

ستم به فکر و اندیشه - و به ویژه ظلم در حق تدوین - از سوی خلفای بنی

۱- اصول کافی ۱: ۵۳، باب النوادر، حدیث ۱۵.

امیه و بنی عباس ، به درجه ای می رسد که یکی از نزدیکان امام جواد علیه السلام به شک می افتد و می خواهد به صحت مرویاتی که بر اثر فشارهای فکری و اعتقادی بازگو نشده اند ، یقین یابد .

اینجاست که نقش امام علیه السلام به عنوان میزان شناخت صحیح از ناصحیح و حق از باطل (در میان مُدَوَّنات و مرویات) روشن می شود و گمان می رود که امام علیه السلام مطابقت آن ها را با کتاب امام علی علیه السلام و کتاب های پدرانش دریافت و از این رو به سؤال کننده فرمود : «آن ها را حدیث کنید ، آن ها حق است» .

سائل یک نفر است و امام به لفظ جمع «حَدِّثُوا» پاسخ می دهد . این امر نشان می دهد که این بلا و مصیبت ، عمومی بود و همه اصحاب آن حضرت با آن مواجه بودند ، و بسیاری از مرویات و مُدَوَّنات - به جهت سرکوب و فشار و ارعاب - ناموثق به نظر می آمد .

امام علیه السلام صورت و محتوای مدوّنات پدرانش را می شناخت ، خط آن ها را به دیدگانش می گذاشت و می گریست و سوگند یاد می کرد که آن خط ، پدرش هست تا این احتمال را که آن کتابی ساختگی بر امام رضا علیه السلام باشد ، دفع کند .

ابراهیم بن ابی محمود می گوید :

بر ابو جعفر [امام جواد] علیه السلام وارد شدم و کتاب هایی از پدرش همراهم بود . آن حضرت به خواندن آن ها پرداخت و کتاب بزرگی را بر چشمانش گذاشت و گفت : والله ، خط پدرم می باشد و به گریه افتاد تا آنجا که اشک هایش سرازیر شد (۱).

و احمد بن ابی خَلَف روایت می کند :

بیمار بودم ، ابو جعفر علیه السلام به عیادت‌م آمد ، کنار بالینم کتاب یوم و لیله بود . از آغاز تا پایان آن را ورق زد و [سه بار] فرمود : خدا یونس را رحمت کند ... (۱)

و از آن حضرت روایت است که فرمود :

در کتاب علی علیه السلام آمده که انسان ، شبیه ترین چیزها به معیار (ترازو) می باشد ؛ یا راجح (و سنگین) است به علم - و یک بار فرمود به عقل - و یا ناقص (و سبک) است به جهل . (۲)

امام جواد علیه السلام بر اهمیت تدوین تأکید می ورزید ؛ زیرا تدوین سبب ماندگاری بیشتری در اذهان می شود تا نقل تنها ، بلکه در ذهن «منقول له» (کسی که برایش نقل صورت می گیرد) پایدارتر می ماند ؛ به ویژه آنکه در میان خوانندگان کتاب ها ، کسانی خط امام علیه السلام را می شناختند .

از عبدالعزیز مُهتَدی حکایت شده که از امام جواد علیه السلام درباره یونس بن عبدالرحمان پرسید ، امام علیه السلام به خط خود نوشت :

او را دوست می دارم و برایش رحمت می طلبم ، هرچند همشهریان تو مخالف اند . (۳)

رساله ها و نامه هایی از امام جواد علیه السلام به اصحاب رسیده است :

احمد بن محمد بن عیسی می گوید : ابو جعفر غلامش را به همراه

۱- . رجال کَشّی ۲: ۴۸۴، رقم ۹۱۳؛ وسایل الشیعه ۲۷: ۱۰۰ .

۲- . کشف الغمّه ۲: ۳۴۶ .

۳- . رجال کَشّی: ۴۱۳؛ مقصود از «بلد» بصره است - چنان که در شرح اصول کافی مازندرانی ۷: ۶ هست - اهل بصره در آن زمان عثمانی و پیرو رأی و اجتهاد بودند و از دشمنان مکتب تعبد و تدوین به شمار می آمدند .

نامه ای سویم فرستاد ، از من خواست که نزد آن حضرت بروم ... فرمود : نامه ام را نزد او ببر و بخواه که مال را برایم بفرستد .
من نامه امام را پیش زکریا بن آدم بُردم ، وی مال را برای آن حضرت فرستاد .^(۱)

حسن بن شمعون می گوید :

رساله ابو جعفر ثانی را - به خط خود آن حضرت - بر علی بن مهزیار خواندم : بسم الله الرحمن الرحيم ؛ یا علی ، خدا به تو
پاداش نیک دهد ...^(۲)

امام علیه السلام نامه دیگری به علی بن مهزیار دارد ، که در بغداد به او نوشت ،^(۳)

و نیز نامه ای که از مدینه سویش نگاشت .^(۴)

و از عبدالعزیز - یا کسی که از او روایت می کند - نقل شده که گفت :

به امام جواد علیه السلام نامه نوشتم که نزد من برای شما چیزی [از اموال] است ، امر می فرمایید به که دهم؟ آن حضرت برایم
نوشت :

آنچه در این نامه بود ، من ستاندم ...^(۵)

از محمد بن احمد بن حماد مَرَوَزی رسیده است که :

ابو جعفر به پدرم نوشت ...^(۶)

۱- .الاختصاص: ۸۷؛ رجال کشی: ۴۷۹ .

۲- .الغیبه (شیخ طوسی): ۳۴۹ .

۳- .رجال کشی: ۴۶۰-۴۶۱ .

۴- .همان .

۵- .همان: ۴۲۷ .

۶- .همان: ۴۶۸ .

از عبدالجبار نهاوندی - در خبری طولانی - آمده است :

از میان نامه هایم نامه ای بیرون آمد که در آن نوشته شده بود : بسم الله الرحمن الرحيم ، این نامه ای است از محمد بن علی هاشمی علوی ، به عبدالله بن مبارک ... (۱)

شیخ عزیز الله عطاردی احادیث امام جواد علیه السلام را گرد آورد و با عنوان مسند الإمام الجواد علیه السلام آن را به چاپ رساند .

امام هادی علیه السلام

کتاب امام علی علیه السلام نزد این امام همام وجود داشت . آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنت مبارک آن حضرت را از کتاب حضرت علی علیه السلام برای مسلمانان نقل می کرد و به اندازه ای به تبلیغ احکام و روایات کتاب حضرت علی علیه السلام عنایت داشت که در هنگام بیماری مُشرف به مرگ (و مسموم شدن با زهر) در نقل از این کتاب می کوشید .

ابو دعامه می گوید : به عیادت علی بن محمد بن علی بن موسی رفتیم . در همان مرضی که به سبب آن ، در همان سال درگذشت . چون خواستم بازگردم ، فرمود : ای ابا دعامه ، [ادای] حق تو بر من لازم شد ، آیا حدیثی برایت نخوانم که شادت سازم؟

گفتم : ای فرزند رسول خدا ، بسی مشتاقم .

فرمود : برایم حدیث کرد پدرم محمد بن علی ، گفت : برایم

حدیث کرد پدرم علی بن موسی ، گفت : برایم حدیث کرد پدرم موسی بن جعفر ، گفت : برایم حدیث کرد پدرم جعفر بن محمد ، گفت : برایم حدیث کرد پدرم محمد بن علی ، گفت : برایم حدیث کرد پدرم علی بن حسین ، گفت : برایم حدیث کرد پدرم حسین بن علی ، گفت : برایم حدیث کرد پدرم علی بن ابی طالب ، گفت : رسول خدا برایم فرمود : یا علی ، بنویس!

پرسیدم : چه بنویسم؟

فرمود : بنویس : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ؛ الْإِيمَانُ مَا وَقَرْتُهُ الْقُلُوبُ ، وَصَيَّدَقْتُهُ الْأَعْمَالُ ، وَالْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكِحَةُ ؛

به نام خداوند هستی بخش مهربان ؛ ایمان آن است که در قلب ها جا گیرد و اعمال آن را تصدیق کند ، و اسلام عباراتی است که بر زبان آید و بدین وسیله ، زناشویی حلال گردد .

ابو دعامه می گوید ، گفتم : ای فرزند رسول خدا ، به خدا سوگند ، میان نیکویی این حدیث و سندی این چنین آراسته و استوار ، در شکفت مانده ام که کدام یک زیباتر است؟!

امام علیه السلام فرمود : آن ، در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب علیه السلام و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله که ما نسل اندر نسل به ارث برده ایم . (۱)

این روایت إلهام بخش این حقیقت است که همه یا بیشتر آنچه

۱- . مُرُوجُ الذَّهَبِ ۴: ۸۵ - ۸۶ ؛ اعیان الشیعه ۲: ۳۴۹ ، رقم ۱۸۲۱ ؛ نیز بنگرید به ، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۸ .

امامان علیهم السلام روایت کرده اند از کتاب امام علی علیه السلام است ، هر چند جدا جدا (در هر روایت) به آن تصریح ندارند ، بلکه به صورتِ عمومی بیان داشته اند .

این امر بر بعضی از نادانان پوشیده ماند و امام صادق علیه السلام را مُتَّهَم ساختند که «صِيْحْفِي» است و از کتاب چیزی را می گوید ، و دریافتند که مستند آن حضرت نوشته هایی بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله با خط امام علی علیه السلام دریافت .

امام هادی علیه السلام استوار سازی مرویات و مدونات را از آبا و اجدادش استمرار بخشید تا احادیث خالص و شفاف به نسل های آینده برسد .

محمّد بن عیسی می گوید :

داود بن فرّقد فارسی نامه ای به ابوالحسن ثالث نوشت و آن حضرت به خط خویش پاسخ آن را نگاشت ، گفت :

پرسش من درباره علمی است که از آبا و اجدادت برای ما نقل شده و احادیثی که به صورت مختلف روایت شده اند ، با وجود این اختلاف ، چگونه به آن ها عمل شود؟ آیا احادیث اختلافی را به شما باز گردانیم؟

امام علیه السلام به او نوشت (و من آن را خواندم) :

آنچه را می دانید سخن ماست ، بدان مُلَزَم باشید ، و آنچه را که نمی دانید قول ما باشد [و احتمال می دهید که سخن ما نباشد] به خودمان برگردانید .(۱)

در اینجا امام علیه السلام اصحابش را و می دارد که روایات اختلافی و مدوناتی را که صحّت نسبت آن ها به اهل بیت علیهم السلام مشکوک است ، به آن حضرت ارجاع دهند

تا نقل های صحیح را توثیق کند و و احادیث ساختگی و دروغین یا آن ها که غلط و اشتباه در آن ها راه یافته است ، ترک شود .

بعضی از اصحاب امام هادی علیه السلام تفسیری به نام الأملی فی تفسیر القرآن را از آن حضرت روایت کرده اند که چاپ شده و در دسترس است ، گرچه بعضی از بزرگان در نسبت این کتاب به امام علیه السلام تردید دارند .

علاّمه سیّد محسن امین ، کتابی را درباره احکام دین و رساله ای را در رد بر اهل جبر و تفویض برای امام هادی علیه السلام ذکر می کند .^(۱)

هریک از ابو طاهر^(۲)

و عیسی بن احمد بن عیسی^(۳) و علی بن ریان^(۴)

نسخه ای را از امام هادی علیه السلام روایت کرده اند .

شیخ عزیز الله عطاردی احادیث امام هادی را در کتابی گرد آورد و به نام مسند الإمام الهادی به چاپ رساند .

امام حسن عسکری علیه السلام

تلاش های امام عسکری علیه السلام در دو جهت اصلی جریان یافت :

اول : آگاه ساختن اصحاب خاص خود را به آنچه مربوط به فرزندش امام زمان علیه السلام می شود و اینکه پس از آن حضرت ، وی ، امر امامت و تبلیغ را به پا می دارد .

دوم : تدوین و توثیق مدوّنات ، به وسیله عرضه کتاب علی علیه السلام یا آنچه را از آبا و اجداد خود دریافت .

۱- . أعیان الشیعه ۱: ۳۸۰؛ نیز بنگرید به، الذریعه ۵: ۸۰، مورد ۳۱۲ .

۲- . رجال نجاشی: ۴۶۰، رقم ۱۲۵۶ .

۳- . همان: ۲۹۷، رقم ۸۰۶ .

۴- . همان: ۲۷۸، رقم ۷۳۱ .

در بحث ما بیشتر جهت دوم مد نظر است .

از سعد بن عبدالله اشعری روایت است که گفت :

احمد بن عبدالله بن خائبه کتابی را بر مولایمان ابو محمد - حسن بن علی بن محمد - صاحب العسکر علیه السلام عرضه داشت ، امام علیه السلام آن را خواند و فرمود : صحیح است ، بدان عمل کنید .^(۱)

این کتاب را که امام علیه السلام صحّت آن را تأیید کرد ، مرجع عالمان برای تصحیح و توثیق مرویات قرار گرفت و به مقابله مدوّنات خود با این کتاب پرداختند .

از حسن بن محمد بن وّجّاء (ابو محمد نصیبی) نقل شده است که گفت :

به ابو محمد نامه نوشتیم و از آن حضرت خواستیم که کتابی برایمان بفرستد یا چیزی بنویسد ، که به آن عمل کنیم . امام علیه السلام کتاب عمل را برایمان فرستاد .

صفوانی می گوید : من از روی آن یک نسخه نوشتم ، در مقابله با کتاب ابن خائبه ، حروف اندکی از آن زیاده یا کم بود .^(۲)

امام عسکری علیه السلام برای آنان کتاب عمل را می فرستد که به نظر می رسد مسائل اصلی و اساسی را در بر داشت ، و این بدان معناست که امام علیه السلام به تدوین اهتمام فراوانی داشت ؛ چراکه با وجود خود آن حضرت در میان آن ها ، اهمیّت تدوین و گستردگی و فائده عمومی آن را ارج نهاد ، و برای آنان کتاب عمل را فرستاد .

۱- . فلاح السائل: ۱۸۳؛ شیخ یوسف بحرانی در الحدائق الناضره (جلد ۱، ص ۹) می نویسد: روایت شده که کتاب عبیدالله بن علی حلبی بر امام صادق علیه السلام عرضه شد، امام علیه السلام آن را پسندید و صحیح دانست؛ و کتاب یونس بن عبدالرحمان و کتاب فضل بن شاذان بر امام عسکری علیه السلام عرضه شد، امام علیه السلام این دو کتاب را ستود .

۲- . رجال نجاشی : ۲۴۴ (و در چاپ انتشارات اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۳۴۶، رقم ۹۳۵).

اهتمام اصحاب امام به تدوین و توثیق مُیدوّنات ، با توجه به استنساخِ صفوانی از روی کتاب و سپس مقابله آن با کتاب ابن خابّه ، به دست می آید ؛ همان کتابی است که پیش از آن ، از سوی امام توثیق شد .

بنابراین ، روند توثیق نزد اهل بیت علیهم السلام جایگاه مهمی داشت ، آنان برای حفظ مُیدوّنات این کار را به اصحاب و پیروانشان آموختند .

مُلَقَّب بِقَوْرَاء [بخوراء] می گوید :

فضل بن شاذان او را رهسپار عراق ساخت ، به جایی که ابو محمّد حسن بن علی عسکری آنجا بود . وی یادآور می شود که بر ابو محمّد درآمد چون می خواست بیرون آید کتابی را که درون عبایی پیچیده بود و در بغل داشت ، افتاد . امام علیه السلام آن را برداشت و نگریست . کتاب از نوشته های فضل بود . امام علیه السلام برایش رحمت طلبید و فرمود : به اهل خراسان غبطه می خورم ، به جهت منزلتِ فضلِ بن شاذان و بودنِ وی در میانِ ایشان . (۱)

از امام عسکری علیه السلام درباره کتاب های بنی فضّال سؤال شد ، گفتند : خانه های ما آکنده از آن کتاب هاست ، چگونه به کتاب های آن عمل کنیم؟ امام علیه السلام فرمود :

خُذُوا بِمَا رَوَوْا ، وَذَرُّوا مَا رَأَوْا؛ (۲)

آنچه را روایت می کنند بگیرید ، و آنچه را سخن و عقیده خود آن هاست واگذارید .

۱- . رجال کُشی ۲: ۸۲۰، رقم ۱۰۲۷؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۱ .

۲- . الغیبه (شیخ طوسی): ۳۹۰، حدیث ۳۵۵ .

خاندان فَضَالِ احادیث ائمه علیهم السلام را تدوین کردند ، لیکن انحرافِ اعتقادی در امامت یافتند ، همین امر ، باعث شد که در مرویات پیشین آن ها که نوشته بودند ، تردید پیش آید .

این سخن دلالت می کند که پیروان اهل بیت علیهم السلام به مُدَوَّنَات و استفاده از آن ها محافظت داشتند و حریصانه در پی تحقّق صِحّتِ آن ها بودند .

داود بن قاسم جعفری می گوید :

بر ابو محمّد - صاحب العسکر - کتاب یوم و لیله یونس را عرضه داشتم ، فرمود : چه کسی این را نوشته است؟

گفتم : تصنیف یونس مولای آل یقطین است .

فرمود : خدا ، برای هر حرفی از آن - روز قیامت - نوری را به او عطا می کند . (۱)

و در خبر دیگر چنین است :

امام علیه السلام در آن نگاه کرد و همه آن را از نظر گذراند ، سپس فرمود : این - همه اش - دینِ من و دینِ پدران من است ، و همه آن حق می باشد . (۲)

بُورِقُ بُوْشَجَانِی می گوید :

به سامرا رفتم و کتاب یوم و لیله همراهم بود . بر ابو محمّد در آمدم و آن کتاب را نشان دادم و گفتم : اگر صلاح می دانید ، در آن نظری بیفکنید .

۱- . رجال نجاشی: ۴۴۷، رقم ۱۲۰۸؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۲، حدیث ۳۳۳۲۴ .

۲- . رجال کشی ۲: ۴۸۴/۹۱۵؛ وسائل الشیعه ۲۷: ۱۰۰ .

امام علیه السلام همه صفحات آن را وارسی نمود و فرمود: این کتاب صحیح می باشد و شایسته است به آن عمل شود. (۱)

افزون بر این، تفسیری از امام علیه السلام روایت شده که بارها با عنوان تفسیر الإمام العسکری علیه السلام چاپ شده است.

نسخه ای منسوب به امام علیه السلام از مُعَاذِ جَویمی نقل شده است. (۲) ابو طاهر زراری - جدّ اَبی غالب - و مُحَمَّد بن رَیان بن صَلت و مُحَمَّد بن عیسی قمی، مسائلی را از آن حضرت حکایت کرده اند. (۳)

امام عسکری علیه السلام در زمینه مسائل احکام و عقاید، مکاتباتی داشت، که نامه های زیر، از آن جمله است:

پاسخ نامه مُحَمَّد بن حسن صَفَّار، (۴)

عبدالله بن جعفر، (۵) ابراهیم بن مهزیار، (۶) علی بن مُحَمَّد، (۷)

حُصَینی، مُحَمَّد بن رَیان، (۸)

رَیان بن صَلت، (۹)

علی بن بلال، (۱۰)

حمزه بن مُحَمَّد، (۱۱) مُحَمَّد بن عبدالجَبَّار. (۱۲)

۱- رجال کشی ۲: ۵۳۷ رقم ۱۰۲۳.

۲- رجال نجاشی: ۳۰۴، رقم ۸۳۱؛ الذریعه ۲۴: ۱۵۲، رقم ۷۷۷.

۳- بنگرید به، رجال نجاشی: ۳۴۷، رقم ۹۳۷، و ص ۳۷۰ رقم ۱۰۰۹، و ص ۳۷۱ رقم ۱۰۱۰، و ص ۲۸۰ رقم ۷۴۰.

۴- بنگرید به، من لا یحضره الفقیه ۳: ۴۹۹ و ۵۰۸؛ تهذیب الأحکام ۷: ۱۵۰.

۵- فروع کافی ۶: ۳۵؛ من لا یحضره الفقیه ۳: ۴۸۸؛ مکارم الأخلاق: ۲۶۳؛ فروع کافی ۵: ۴۴۷.

۶- فروع کافی ۴: ۳۱۰؛ من لا یحضره الفقیه ۲: ۴۴۴.

۷- فروع کافی ۴: ۳۱۰؛ من لا یحضره الفقیه ۲: ۴۴۵.

۸- اصول کافی ۱: ۴۰۹.

۹- تهذیب الأحکام ۴: ۱۳۹.

۱۰- من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۷۹.

۱۱- فروع کافی ۴: ۱۸۱.

۱۲- فروع کافی ۳: ۳۹۹؛ الاستبصار ۱: ۳۸۵؛ تهذیب الأحکام ۲: ۲۰۷.

امام مهدی علیه السلام

امام مهدی علیه السلام علوم آبا و اجدادش را به ارث بُرد (چنان که وارث کتاب امام علی علیه السلام و دیگر کتاب هایی است که نزد ائمه علیهم السلام وجود داشت) امامان علیهم السلام تصریح کرده اند که همه آنچه در کتاب امام علی علیه السلام یا مصحف فاطمه علیها السلام یا دیگر مدوّناتِ عصر رسالت وجود داشت، نزد امام مهدی علیه السلام است و آن حضرت در دورانِ حکومتش، جز به قرآن و آنچه در این صحیفه هاست، حکم نمی کند.

حُمران بن اَعْنین، از امام باقر علیه السلام روایت می کند که به اتاقِ بزرگی اشاره کرد و فرمود:

ای حُمران، در این خانه، صحیفه ای هست که به خط علی و املائی رسول خداست! اگر ما بر مردم ولایت یابیم، میانشان به آنچه خدا نازل کرد حکم می کنیم؛ از آنچه در این صحیفه است فراتر نمی رویم. (۱)

ائمه علیهم السلام بیان کرده اند که کتاب امام علی علیه السلام و صحیفه آن حضرت، نزدشان باقی است آن کتاب از بین نمی رود و امامان علیهم السلام یکی پس از دیگری آن را ارث می برند.

ابو بصیر می گوید:

ابو جعفر صحیفه ای را به من نشان داد که در آن حلال و حرام و سهام میراث بود، گفتم: این چه کتابی است؟

۱- بصائر الدرجات: ۱۶۳، باب ۱۲، حدیث ۵.

فرمود: این املاى رسول خدا صلى الله عليه و آله و دست خط على عليه السلام است .

پرسيدم: كهنه و پوسيده نشده است؟

فرمود: چه چيزى آن را مى پوساند؟! (۱)

پرسيدم: از بين نرفته است؟

فرمود: چه چيزى آن را از ميان مى برد. (۲)

حسن بن وِجَاء نَصِيبي - در حديثى طولانى - آنجا كه حضرت حَبَّت (عَجَل الله فرجه) را در سامراء ديد ، مى گويد :

سپس دفتري را به من داد كه در آن دعائى فرج و صلوات بر آن حضرت نوشته شده بود ، فرمود : اين دعا را بخوان ، و اين چنين بر من صلوات بفرست ، و آن را جز به اوليائى شايسته ام مده . (۳)

در حديث ديگر آمده است كه امام از يكي از اصحابش - كه از اصحاب پدرش نيز بود - خواست تا انگشترى را كه امام عسكرى عليه السلام به او داده است ، به وي نشان دهد ، مى گويد :

انگشتر را براى آن حضرت آوردم ، چون آن را ديد ، اشك هائيش فرو ريخت ، آن را بوسيد ، سپس نوشته حَك شده بر آن را خواند كه چنين بود : «يا الله يا محمد يا على» آن گاه فرمود : اى انگشتر ،

۱- . علامه مجلسى در شرح اين جمله ، مى گويد: مقصود اين است كه چه چيزى مى تواند آن را بفرسايد در حالى كه خدا آن را براى ما حفظ مى كند؟! يا زياد در دسترس اشخاص نيست تا پوسيده و كهنه شود و از ميان برود (بحار الأنوار ۲۶: ۲۴) (م) .

۲- . بصائر الدرجات: ۱۶۴ ، باب ۱۲ ، حديث ۹ .

۳- . كمال الدين و تمام النعمه: ۴۴۳-۴۴۴ ، باب ۴۳ ، حديث ۱۷ .

جانم به فدای دستی که زمانی تو در آن بودی! (۱)

افزون بر این ، امام مهدی علیه السلام بدان جهت که حدود هفتاد سال از نظرها پنهان ماند و نتوانست احکام دین و تدوین حدیث را به صورت علنی نشر دهد ، به مکاتبه با اصحاب پرداخت . آنان مسائل اساسی را از امام علیه السلام می پرسیدند ، و دست نوشته آن حضرت (با نشان مخصوص) برایشان فرستاده می شد تا با دیگر نامه ها مخلوط نشود یا کسی به تزویر دست نیازد .

این پاسخ ها «توقیعات» نامیده شده اند و تنی چند از بزرگان به جمع آوری آن ها پرداخته اند . ابو عباس حمیری (م ۲۹۹ □) که از اصحاب امام مهدی به شمار می رود آن ها را گرد آورده است .

در سالیان اخیر نیز ، شیخ محمد غروی بیشتر مدونات امام مهدی علیه السلام را که از طریق توقیعات و مکاتبات به دست ما رسیده است ، گرد آورد و با عنوان المختار من کلمات الإمام المهدی به چاپ رساند .

بدین ترتیب ، روشن شد که استمرار تدوین نزد اهل بیت علیهم السلام با کتاب امام علی علیه السلام آغاز شد و نسل اندر نسل ادامه یافت تا به امام مهدی علیه السلام رسید . به همین جهت ، اصحاب ائمه علیهم السلام و علمای شیعه به گردآوری مدونات پرداختند .

باری ، آنان بر مسئله توثیق مدونات - به ویژه پس از امامت امام کاظم علیه السلام - اصرار و تأکید داشتند ، هرچند این کار از قدیم دارای ریشه ای استوار بود و در طول زمان ، ائمه علیهم السلام بر آن تأکید می کردند و به توثیق آنچه را اصحاب برایشان عرضه می داشت ، می پرداختند ، لیکن مرکز ثقل توثیق که با نسبت بالایی مد نظر قرار گرفت ، در عصر امام رضا علیه السلام و امامان بعد از آن حضرت روی داد .

۱- . همان: ۴۴۵، باب ۴۳، حدیث ۱۹ .

پیش از پایان این بحث، بجاست یادآور شویم که عامل مهم در تأخیر مدوّنات نزد پیروان مکتب اجتهاد و رأی این بود که بعضی از اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله با آن حضرت چونان یک انسان عادی - که هیچ فرقی با دیگران ندارد - برخورد می کردند؛ از پشت خانه ها صدایش می زدند، با زیاد ماندن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خسته اش می ساختند و اعتقاد داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله خطا می کند و به صواب می رود، در حال خشم چیزی را بر زبان می آورد که در حالت خشنودی لب بر آن نمی گشاید، و ...

عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید:

من هر چیزی را که از رسول خدا می شنیدم، می نوشتم. می خواستم آن را حفظ کنم [و ماندگار سازم] قریشیان مرا از این کار بازداشتند، گفتند: هر چیزی را که از پیامبر می شنوی، می نویسی؟! رسول خدا، بشری است که در حال رضا و خشم سخن می گوید!

من از این کار باز ایستادم، و جریان را برای پیامبر گفتم.

فرمود: بنویس، سوگند به کسی که جانم در دست اوست، از زبان من جز سخن حق نمی تراود. (۱)

این روایت بیانگر آن است که قریش با این حجّت از تدوین نهی می کردند که پیامبر در حال غضب، سخن ناصواب بر زبان می آورد.

عمرو بن شعیب، از پدرش، از جدّش نقل می کند که گفت:

پرسیدم: ای رسول خدا، آنچه را از تو می شنوم بنویسم؟

۱- . مسند احمد ۲: ۱۶۲، حدیث ۶۵۱۰؛ سنن دارمی ۱: ۱۳۶، حدیث ۴۸۴؛ سنن ابی داود ۳: ۳۱۸، حدیث ۳۶۴۶؛ مستدرک حاکم ۱: ۱۸۷، حدیث ۳۵۹ (روایت از این مأخذ است).

فرمود: آری .

پرسیدم: در رضا و غضب .

فرمود: آری، در همه این حالات، من جز حق نمی گویم. (۱)

همین اندیشه، رواج یافت و شایع شد و مؤثر واقع گردید. حتی در عصر ائمه علیهم السلام بعضی از اصحاب می پنداشتند که امام در حال خشم چیزی را نقل می کند و می گوید که در حال رضا بر خلاف آن معتقد است! اینان گمان می کردند که ائمه علیهم السلام مانند دیگر فقها و اصحاب فتوا و اجتهادند که آرای آن ها بر اساس اوضاع و شرایط و اختلاف آگاهی شان از ادله، دگرگون می شود.

امامان علیهم السلام همانند سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را - در پاسخ - بر زبان می آوردند، چیزی که جز ائمه اهل بیت علیهم السلام هیچ پیشوای دیگری جرئت ندارد آن را ادعا کند. آنان به درستی مرویات و احکامشان اطمینان و یقین داشتند و اصحابشان را به تدوین فرا می خواندند؛ زیرا جز سخن حق نمی گفتند.

حمزه بن عبدالمطلب از عبدالله جعفی نقل می کند که گفت:

بر امام رضا علیه السلام در آمدم. صحیفه یا برگه کاغذی به همراه داشتم که در آن به نقل از جعفر [امام صادق علیه السلام] نوشته شده بود: «دنیا برای صاحب این امر، مانند دو نیمه گردو نمایان است».

امام رضا فرمود: ای حمزه، به خدا سوگند، این سخن حق است، آن را به پوستی نقل دهید. (۲)

۱- . عوالی اللئالی ۱: ۶۸، حدیث ۲۰ .

۲- . بصائر الدرجات: ۴۲۸، حدیث ۲ (نیز بنگرید به، حدیث ۴)؛ الإختصاص: ۲۱۷ (اثر شیخ مفید)؛ بحار الأنوار ۲: ۱۴۵، حدیث

پشتیبان این سخن ، ورود روایات فراوانی از امامان علیهم السلام است که مفاد همه آن ها این است که امامان علیهم السلام جز حق نمی گفتند و به رأی و اجتهاد فتوا نمی دادند .

فُضَّیل بن یَسار از امام باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود :

ما اگر به رأی خودمان حدیث کنیم ، گمراه می شویم - چنان که کسان پیش از ما گمراه شدند - لیکن حدیث ما بر اساس شاهدهی روشن از پروردگاران است که آن را برای پیامبرش باز گفت و پیامبر آن را برای ما بیان داشت . (۱)

داود بن ابی زید اَحول ، از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود :

ما اگر به رأی و هوای نفس خودمان فتوا دهیم از هلاک شدگانیم ، لیکن آنچه را ما بر زبان می آوریم ، آثاری از رسول خداست! اصول علم که نسل اندر نسل آن را به ارث برده ایم ، و آن گونه که مردم ، طلا و نقره شان را کتزی می کنند (و در جایی مخفی و محفوظ می دارند) ما آن را نگهداری می کنیم . (۲)

از قتیبه رسیده است که گفت :

مردی از امام صادق علیه السلام مسئله ای را پرسید ، امام پاسخ آن را داد . آن مرد گفت : اگر به نظرت چنین و چنان می آمد ، چه می گفتی؟

امام علیه السلام فرمود : دم فرو بند! پاسخی را که من به تو دادم ، از رسول خدا بود . ما از اهل رأی و نظر نیستیم (۳) (و از خود ، نظری نداریم) .

۱- بصائر الدرجات: ۳۱۹، باب فی الأئمة عندهم أصول العلم، حدیث ۲ .

۲- همان، ص ۲۹۹، حدیث ۳ .

۳- اصول کافی ۱: ۵۸ باب البدع والرأی . . . ، حدیث ۲۱ .

این استمرار در تدوین و اعتماد مطلق به اینکه منقولات ، عین همان سخنانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زبان آورد ، جز مکتب اهل بیت در هیچ جای دیگر یافت نمی شود . امامان اهل بیت علیهم السلام اساس تدوین و شالوده بنای مکتب تعبّد محض اند . پس از این روشنگری ، اهل انصاف می توانند مرویاتِ دل خواه خویش را برگزینند .

اکنون زمانِ نقل کلام دکتر مصطفی اعظمی درباره شیعه است ، می گوید :

شیعه ای که در حال حاضر در جهان هست ، بیشتر دوازده امامی است . اینان به پیروی سنتِ پیامبر صلی الله علیه و آله قائل اند ، و اختلافِ میان ما و آن ها در طریق اثباتِ سنت می باشد ، نه خودِ آن .^(۱)

۱- . دراسات فی الحدیث النبوی ۱: ۲۵ .

ص: ۳۰۶

چهار صد اصل

اشاره

چهار صد اصل

رسم شیعه این بود که سخنانِ امامان علیهم السلام را در کتاب‌هایی بنویسد. آنان با این کار از نخستین کسانی به شمار می‌روند که به تدوین فقه اسلام پرداختند.

استاد مصطفی عبدالرزاق می‌گوید:

بی دلیل نیست که شیعه به تدوین فقه شتافت [و در این زمینه پیش گام شد] چراکه به عصمتِ امامانشان - یا چیزی در حدّ عصمت - اعتقاد داشتند، و این کار آنان را واداشت که قضاوت‌ها و فتوای آنان را تدوین کنند. (۱)

واقع امر همین گونه است؛ به ویژه در عهد امام باقر و صادق علیهم السلام یعنی در پایانِ خلافتِ امویان و آغازِ حکومتِ عباسیان؛ حکومتی که در سال‌های نخست، به ترویج سیاستِ فضای باز برای تدوین، پرداخت یا این رویکرد را ادعا داشت.

این دو امام علیهم السلام از این فرصت استفاده کردند، به ویژه آن زمان که روی آوری قبائل بنی‌اسد، مُخارق، طی، سلیم، غطفان، غفار، آزد، خزاعه، خثعم،

۱- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۳: ۴۹۷؛ تمهید لتاریخ الفلسفه الإسلامیة: ۲۵۲.

مخزوم ، بنی ضَبَّه ، بنی حارث ، و بنی عبدالمطلب را دیدند که جگر گوشه هاشان را برای فراگیری دانش ، سوی آن ها می فرستند .(۱)

مِزَى - در تهذیب الکمال - سُفیان بن عُیَیْنَه ، مالک بن اَنَس ، سُفیان ثوری ، نُعمان بن ثابت (ابو حنیفه) ، سلیمان بن بلال ، شُعبه بن حَجاج ، عبدالله بن میمون قَدَّاح ، عبدالمملک بن عبدالعزیز بن جُرَیج و کسانِ دیگر را از شاگردان امام صادق علیه السلام می شمارد .(۲)

وی از ابو العباس بن عُقَدَه ، به اسناد از حسن بن زیاد نقل می کند که گفت :

از ابو حنیفه درباره فقیه ترین کسی که دیده است سؤال شد ، وی پاسخ داد : داناتر از جعفر بن محمد کسی را ندیدم! چون منصور به حیره آمد ، مرا خواست و گفت : ای ابو حنیفه ، مردم فریفته جعفر شده اند ، از مسائل سخت ، شماری را برای او آماده ساز! من ۴۰ مسئله را آماده کردم ...

هنگامی که بر منصور در آمدم ، دیدم جعفر در سمت راست او نشسته است و چون نگاهشان کردم ، بیش از منصور ، هیبت جعفر مرا فراگرفت ، سلام کردم ، به من اجازه داد ... (۳)

شیخ محمد ابو زُهْرَه ، در مقدمه کتابش الإمام الصادق (که آن را پس از نگارش هفت کتاب درباره پیشوایان مسلمانان - ابو حنیفه ، مالک ، شافعی ، ابن حنبل ، ابن تیمیه ، ابن حزم ، و زید - نوشته است) می نگارد :

ما تصمیم گرفتیم - به یاری خدا و توفیق او - پیرامون امام صادق

۱- . بنگرید به، جعفر بن محمد، سید الأهل .

۲- . بنگرید به، تهذیب الکمال ۵: ۷۵ .

۳- . تهذیب الکمال ۵: ۷۹؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به، وضوء النبی: ۳۴۹-۳۵۲ .

کتابی بنویسیم . پیش از آن دربارهٔ هفت تن از امامان ارجمند کتاب نوشتیم . تأخیر این کتاب بدان معنا نیست که امام صادق علیه السلام در مرتبهٔ پایین تر از آن هاست ، بلکه بر بیشتر آنان برتری دارد و آن حضرت را فضل ویژه ای بر بزرگان آن هاست ؛ ابو حنیفه از امام صادق روایت می کرد و او را داناترین مردم به مسائل اختلافی میان مردم (۱) و دارای احاطه علمی وسیع تر از همهٔ فقها می دانست و امام مالک ، برای درس و روایت ، نزد آن حضرت می رفت .

فضیلتِ مقامِ استادی بر ابو حنیفه و مالک - که فضیلتی ممتاز و کم نظیر است - برای شناختِ جایگاه علمی برتر امام صادق کافی است . از این رو تأخیرِ کتابِ مربوط به آن حضرت - پس از هفت کتاب دربارهٔ ائمه - هرگز به جهتِ نقص و کاستی او نیست و تقدّمِ دیگر کتاب ها بر او به معنای برتری آن ائمه بر امام صادق نمی باشد .

افزون بر این ، امام صادق ، نوهٔ زین العابدین است که در عصر خود از نظر فضل و شرف و دین و علم ، سرآمد اهل مدینه بود . ابن شهاب زهری و بسیاری از تابعان نزد آن حضرت شاگردی می کردند .

او فرزند محمد باقر است که [لایه ها و پوسته های] علم را شکافت و به مغز علم [و جوهره اصلی آن] دست یافت .

۱- . شیخ ابو زهره در کتاب تاریخ المذاهب الاسلامیه: ۶۹۳، حاشیه ای بر گفت و گوی ابو حنیفه با حضرت صادق علیه السلام دارد .

امام صادق کسی است که خدا شرف ذاتی و کرامت نسبی و قرابت هاشمی و عزت محمدی را یکجا برایش گرد آورد (۱).
در حلیه الأولیاء می خوانیم :

گروهی از تابعان از امام صادق حدیث دریافت کردند ، از آن هاست : یحیی بن سعید أنصاری ، آیوب سَخْتیانی ، ابو عمرو بن علاء ، یزید بن عبدالله بن الهاد ، شُعبه بن حَجَّاج ، مالک بن أنس ، سُفیان بن عُیینه ، و دیگران ... (۲)

پیش از این دانستیم که این علمِ انبوه و احادیثی که از امامان اهل بیت علیهم السلام دریافت شد ، به وسیلهٔ اصحابشان در صحیفه هایی تدوین گشت و سهم امام باقر و صادق علیهم السلام بیش از همه بود . به این جوامع حدیثی گاه اسم «نسخه» را اطلاق کرده اند ، و گاه «کتاب» و زمانی «اصل» و هنگامی «رساله» و جز آن .

سید رضی الدین علی بن طاووس در مهج الدعوات به اسنادش از ابو وَضَّاح ، محمد بن عبدالله بن زید نَهْشَلی ، از پدرش ، روایت می کند که گفت :

گروهی از اصحاب امام کاظم علیه السلام از اهل بیعت و شیعهٔ آن حضرت - در مجلس امام حاضر می شدند در حالی که با خود ألواح آبنوس نازک و میل ها [و قلم هایی] به همراه داشتند و هنگامی که امام علیه السلام کلمه ای را بر زبان می آورد یا در واقعه ای فتوایی می داد ، آنچه را که از او در این زمینه می شنیدند ، ثبت می کردند . (۳)

۱- الإمام الصادق: ۲-۳ .

۲- حلیه الأولیاء ۳: ۱۹۸ - ۱۹۹ ، رقم ۲۴۲ .

۳- مهج الدعوات: ۲۱۹-۲۲۰؛ مستدرک الوسائل ۱۷: ۲۹۲، حدیث ۲۱۳۸۲ (در این مأخذ به جای واژه «اصحاب» واژه «خاصه» آمده است) .

شیخ بهائی در مشرق الشمسین می نگارد :

از مشایخ ما (که خدا تربیشان را پاکیزه گرداند) به ما رسیده است که رسم و شیوه اصحابِ اصول چنین بود که هرگاه از یکی از ائمه حدیثی را می شنیدند آن را در اصولشان ثبت می کردند تا با گذشت ایام بعضی یا همه آن از یاد نرود. (۱)

محقق داماد می نویسد :

عادت و خوی اصحابِ اصول این بود که هرگاه از یکی از ائمه علیهم السلام حدیثی را می شنیدند ، بی درنگ آن را در اصولشان ضبط می کردند. (۲)

استاد عبدالحلیم الجندی می گوید :

نخستین کسانی که در تدوین سبقت جستند ، پناه آوران به ائمه اهل بیت علیهم السلام اند ، آنان شفاهی یا کتبی حدیث می آموختند . از این رو ، نقل های حدیثی کتاب های شیعه ، میراث ناب و خالص نبوی است .

این در حالی است که علمای اهل سنت حدود یک قرن و نیم کوشیدند تا نخستین مُدَوِّنَات را - در این عرصه - پدید آورند ، سپس قرن ها سپری شد ، صحراها و بیابان ها را در نوردیدند ، هر شهر و آبادی را گشتند ...

هنگامی که می نگریم در میان راویان کسانی اند که گفته می شود وی ده ها هزار حدیث از امام نقل کرده است ، کفایت میراث

۱- . حبل المتین: ۲۷۴ .

۲- . الرواشح السماویة: ۹۸، راشحه ۲۹ .

اطمینان بخش شیعه ، برای نیازهای اُمّت ، آشکار می گردد .

زمانی که ملاحظه کنیم شافعی و مالک و ابو حنیفه و یحیی بن معین و ابو حاتم و ذهبی (که واضعانِ شروطِ محدّثان و قواعد قبولِ روایت و صحّتِ سندند) امام صادق را توثیق کرده اند ، بسنده است که راویان را تا امام صادق واری می کنیم .

همین که حدیث به امام برسد ، شیعه را کفایت می کند ، اسناد قبل از امام صادق - بلکه به طور کلی قبل از ائمه - را نمی طلبند ؛ زیرا امام یا از امام پیش از خود که به او وصیت کرد روایت می کند یا حدیث را در کتاب های پدرانش می خواند ، ... آنچه را امام بر زبان آورد ، نزد شیعه سنّت است و از هر نظر پاکیزه ؛ اینکه امام حدیث را روایت می کند ، صرف شهادت به آن نیست ، بلکه اعلانِ صحّتِ آن می باشد .

وقتی امام صادق ، روایتِ امام باقر و روایتِ امام سجّاد را از حسین از حسن یا از علی از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند ، این کار - از هر نظر - تصحیح سند است . سه نفر اخیر ، از پیشگامان صحابه اند ، از صاحب رسالت روایت می کنند ، زیرا حسن و حسین از علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت بر زبان می آورند .

بی گمان رویه علی علیه السلام و کسانی که از آن حضرت در تدوین پیروی کردند ، برای مسلمانان خیر بزرگی بود . زشتی هایی را که منسوب به بعضی روایات بود بازداشت و باب افترا و تهمت را برای زندیقان و جاعلانِ حدیث بست .

پیش دستی در تدوین ، از امتیازاتِ شیعه است . آن گاه که علما -

پس از زمانی طولانی - بر پناه آوردن به آن اجماع کردند ، همه پذیرفتند که این فضیلت برای علی و فرزندانِ اوست .

سنت ، شارح قرآن می باشد و با املائی صاحب رسالت به نگارش درآمد . از این رو ، مثل آن ، شایسته کتابت است .

مُحدَثان اهل سنت در قرون نخست ، ناگزیر بودند لفظ حدیث را از بزرگان بشنوند یا بر آنان عرضه دارند ؛ زیرا سنت تدوین نشده بود ، به همین جهت بر سفر به نقاط مختلف عالم برای دریافت حدیث از علما ، تأکید داشتند . (۱)

شیخ مفید در الإرشاد می گوید :

اصحاب حدیث ، نام های راویان ثقه را از امام صادق علیه السلام - علی رغم اختلافشان در آرا و مقالات - گرد آوردند ، آنان چهار هزار مردند . (۲)

شیخ طبرسی در إعلام الوری می نویسد :

از هیچ کس مانند آنچه از امام صادق علیه السلام درباره علوم مختلف حدیث هست ، روایت نقل نشد . اصحاب حدیث اسامی راویان ثقه را از آن حضرت جمع کرده اند ، آنان چهار هزار نفرند . (۳)

و در قسم اول می گوید :

چهار هزار انسان از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند ، و از پاسخ های امام علیه السلام به مسائل گوناگون چهارصد کتاب نوشته شد که به

۱- . الإمام جعفر الصادق (عبدالحلیم جندی): ۲۰۳-۲۰۴ .

۲- . الإرشاد ۲: ۱۷۹؛ مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۳۷ .

۳- . اعلام الوری ۱: ۵۳۵، باب ۵، فصل ۴ .

کتاب های «اصل» معروف اند؛ اصحاب آن حضرت و پیش از او اصحاب پدرش و اصحاب فرزندش امام کاظم علیه السلام آن ها را روایت کرده اند. (۱)

شیخ محمد بن علی قتال، می گوید:

اصحاب حدیث آسمای زواتِ مورد اعتماد را - با وجود اختلافشان در آرا و مقالات - گرد آورده اند، آن ها چهار هزار نفر می باشند. (۲)

ابن شهر آشوب در المناقب می گوید:

از امام صادق علیه السلام علومی نقل گردید که از احدی نقل نشد، اصحاب حدیث آسمای افراد ثقه را - علی رغم اختلاف نظرهایشان - گرد آورده اند، آنان چهار هزار نفرند. (۳)

محقق حلّی در المعتمد می نگارد:

از امام صادق علیه السلام علوم فراوانی انتشار یافت که عقل ها را به حیرت و شگفتی واداشت تا آنجا که گروهی به افراط گراییدند و او را تا حد خدایی بالا بردند، راویان از آن حضرت نزدیک به چهار هزار نفر می رسد ...

در پاسخ مسائلی از امام علیه السلام چهارصد مُصَنَّف، اثر چهارصد مُصَنَّف نگاشته شد که آن ها را اصول می نامند. (۴)

شهید در الذکری می نویسد:

۱- اعلام الوری ۲: ۲۰۰، فصل ۳، قسم اول.

۲- روضه الواعظین: ۲۰۷.

۳- مناقب آل ابی طالب ۳: ۲۳۷.

۴- المعتمد ۱: ۱۶، باب فی حجیه فتوی الأئمه.

ابو عبدالله، جعفر بن محمد صادق، در پاسخ مسائلی از آن حضرت، چهارصد کتاب، اثر چهارصد نویسنده، به نگارش درآمد و چهار هزار نفر از شاگردان معروف آن حضرت - از اهل عراق و شام و حجاز و خراسان - به تدوین پرداختند. (۱)

شیخ حسین، پدر شیخ بهائی می گوید:

فقها و علمای برجسته شیعه و سنی که به تدوین پرداختند، چهار هزار نفرند... تنها در پاسخ سؤال هایی که از امام صادق علیه السلام می شد چهار صد کتاب اثر چهار صد مُصَنَّف نگاشته شد که الأُصول فی أنواع العلوم نامیده می شود. (۲)

محقق داماد، می نویسد:

مشهور این است که اصول چهارصد گانه (اثر چهار صد نفر) از سوی رجال [شاگردان] امام صادق علیه السلام تألیف شد، بلکه در مجالس سماع و روایت از آن حضرت به نگارش درآمد.

کسانی از عامه و خاصه که از آن حضرت روایت کرده اند، نزدیک به چهار هزار نفرند، کتاب ها و مُصَنَّفَات آن ها زیاد است، اما آنچه را معتبر دانسته اند و بر آن تکیه می شود و اصول نام گرفته است، همین چهار صد اصل می باشد. (۳)

شهید ثانی در شرح الدرایه می گوید:

امر متقدّمان بر چهار صد مُصَنَّف مربوط به چهار صد مُصَنَّف

۱- الذکری: ۶.

۲- وصول الأخبار إلى أصول الأخبار: ۶۰؛ الذریعه ۲: ۱۲۹.

۳- الرواشح السماویة: ۹۸.

استقرار یافت ، آن ها را اصول نامیدند و اعتمادشان بر آن ها بود ، سپس روزگار چنین اقتضاء کرد که بخش بزرگی از این اصول از بین برود . گروهی آن ها را - برای آنکه به آسانی در دسترس باشد - در کتاب های ویژه ای خلاصه کردند که بهترین گردآوری از آن ها در این چهار کتاب است : کافی ، تهذیب ، استبصار ، مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه (۱).

اسامی بعضی از اصحاب این مُدَوَّنَات در این کتاب ها آمده اند : رجالی عبدالله بن جبلة کنانی (م ۲۱۹)، مشیخه حسن بن محبوب (م ۲۲۴)، رجالی حسن بن فضال (م ۲۲۴)، رجالی علی بن حسن بن فضال ، رجالی محمد بن خالد بَرَقی ، رجالی احمد بن محمد بن خالد بَرَقی (م ۲۷۴)، رجالی احمد عقیقی (م ۲۸۰) و دیگران .

شیخ محمد تقی مجلسی ۵ در روضه المتقین - که شرحی بر کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه است - هنگام شرح مشیخه صدوق می نگارد :

احمد بن حسین بن عبدالملک اودی ، بیشتر در طریق حسن بن محبوب می آید که از وی روایت می کند و اگر نام جد آن را نیاورد به دیگری مشتبه می شود ...

ظاهر این است که هرگز نیازی به این طریق نیست ؛ زیرا بی تردید امثال این کتاب ها - که مدار شیعه بر آن ها بود - بیشتر از شهرت کتب اربعه نزد ما ، میان آنان اشتهار داشت .

شکی در این نیست که آوردن طریق برای صحّت انتساب کتاب به

۱- الحدائق الناضره ۱: ۱۸؛ وسائل الشیعه ۳۰: ۲۰۱؛ نهایه الدرایه: ۱۲۲ .

صاحب آن است. زمانی که کتاب متواتر باشد، تمسک به اخبار آحاد صحیح [برای صحیح انتساب] مانند شناساندن خورشید است به چراغ (۱)...

سپس می گوید:

مقصود از کتاب مشیخه، کتابی است که حسن بن محبوب آن را گرد آورد و اخبار شیوخ - اصحاب ابو جعفر و ابو عبدالله و ابو الحسن علیهم السلام - را تألیف کرد. وی از کتاب های ۶۰ نفر از اصحاب ابو عبدالله روایت می کند که آنان آنچه را می شنیدند می نوشتند و عادتشان این بود که هر خبری را که می شنوند هر روز در کتاب هایشان بنویسند. اخبار در این کتاب ها پراکنده اند؛ زیرا آنان در هر روز، احکام طهارت، نماز، حج، تجارت، نکاح، طلاق، دیات و جز آن را که می شنیدند، در کتاب هایشان می نوشتند.

حسن بن محبوب، اخبار شیوخ را بر ترتیب ابواب فقه مرتب ساخت، همان اخباری که پراکنده بود و مثل این کتاب هایی که در دست ماست نبود.

سپس این شیخ آن ها را بر اساس ترتیب نام های شیوخ گرد آورد؛ مثلاً به ترتیب اسم زراره آن ها را جمع آوری کرد و نخست اخبار او را مرتب آورد، پس از آن اخبار محمد بن مسلم را مرتب آورد و همین طور ادامه داد.

فائده این ترتیب، بیشتر بود؛ زیرا اگر خبر زراره را می خواستند،

همه در یک جا جمع بود و امکان مقابله آن با اصل زراره وجود داشت، گرچه ترتیب اول نزد ما بهتر است؛ به همین جهت مشایخ ثلاثه ما (۱) هر کتابی را با آنچه در اصول دیگر یافتند، در کتاب های چهارگانه شان (۲) آوردند.

و چون این ترتیب بهتر بود و آن را با اصول مقابله کردند و جمع را موافق یافتند، آن اصول را وا گذاشتند و بر این کتاب ها اعتماد ورزیدند. (۳)

نیز مجلسی می گوید:

این اصول نزد اصحاب ما وجود داشت و با تقریر ائمه ای که در زمان آن ها می زیستند - بر عمل به این اصول - بر آن، عمل می کردند. این اصول نزد ثقه الإسلام (کلینی) و رئیس المحدثین (شیخ صدوق) و شیخ الطائفة (شیخ طوسی) وجود داشت، و از آن ها این کتاب های چهارگانه را گرد آوردند.

و آن گاه که کتاب های شیخ طوسی و شیخ مفید آتش زده شد، بیشتر آن ها از بین رفت و بعضی از آن ها نزدشان باقی ماند، حتی نزد ابن ادریس بخشی از آن ها بود و بعضی از آن اصول تاکنون باقی مانده است.

لیکن چون کتب اربعه موافق با این اصول بودند و با ترتیب بهتری

۱- مقصود از مشایخ ثلاثه، شیخ کلینی، شیخ صدوق، و شیخ طوسی اند (م).

۲- یعنی کافی (اثر کلینی) من لا یحضره الفقیه (اثر شیخ صدوق) و تهذیب و استبصار (اثر شیخ طوسی) (م).

۳- روضه المتقین ۱۴: ۳۲۹ - ۳۳۰.

مرتب گشتند ، به نقلِ اصول ، چندان اهمّامی نشد . (۱)

سپس مجلسی بعضی از عواملی را که رجال شناسان ، اصحابِ اصول را در کتاب های رجالی شان نیآورده اند ، ذکر می کند ، آن گاه می گوید :

و یا نیآوردن اسامی صاحبانِ اصول چهارصد گانه به جهت فاصله زمانی میانِ اربابِ رجال و اصحابِ اصول و دیگر اصحاب کتب است که افزون بر هشتاد هزار کتاب می باشد (چنان که با واریسی به دست می آید) .

نقل شده که نزد سید مرتضی هشتاد هزار مجلد از مصنفات و محفوظات و مقرّوات (چیزهایی را که بر اساتیدش خواند و آنان تأیید کردند) وجود داشت .

و شاء ذکر می کند که وی تنها در مسجد کوفه از نهصد شیخ حدیث شریف که هر کدام می گفتند : برایم حدیث کرد جعفر بن محمّد . (۲)

شیخ طوسی در مقدمه الفهرست می گوید :

من تضمین نمی کنم که همه کتاب ها را گرد آورده ام ؛ چرا که تصانیف اصحاب ما و اصول آن ها - به جهت کثرت پراکندگی آنان در سرزمین ها - به ضبط در نمی آید . (۳)

سید محسن امین در اعیان الشیعه از حافظ احمد بن عقیده زیدی کوفی ، نقل می کند که وی کتاب جداگانه ای را درباره کسانی که از آن ها روایت می کرد ، سامان داد . در آن نام چهار هزار نفر را گرد آورد و مصنفات آنان را ذکر کرد ،

۱- . روضه المتقین ۱: ۸۶ - ۸۷ .

۲- . روضه المتقین ۱: ۸۷ .

۳- . الفهرست: ۲؛ الذریعه ۲: ۱۲۸ .

و همه راویان خود را نیاورد .

چنین امتیازاتی است که شیعه را برانگیخت به اصول خویش (از نظر قرائت بر استاد و حفظ و تصحیح) اهتمام ورزد ؛ زیرا فقه و حدیث شیعه از آن مایه می گرفت .

شیعه و بهره گیری از اصول

شیخ صدوق در مقدمه کتاب *مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه* می نویسد :

چونان *مُصَيِّفَان* قصد نکردم همه آنچه را راویان باز گفته اند گرد آورم ، بلکه به نقلِ احادیثی پرداختم که طبقِ آن ها فتوا می دهم و صحیح شان می دانم و معتقدم که آن ها میانِ من و پروردگارم *حِجَّت* اند . آنچه در این کتاب هست ، از کتاب های مشهوری استخراج شد که مورد اعتماد و مرجع است ؛ مانند کتاب *حریر بن عبدالله سجستانی* ، *عُبَیدالله بن علی حلبی* ، کتاب های *علی بن مهزیار آهوازی* ، *حسین بن سعید* ، *نوادر احمد بن محمد بن عیسی* ، *نوادر الحکمه محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری* ، کتاب *الرحمه سعد بن عبدالله* ، *جامع شیخ ما محمد بن حسن بن ولید* ، *نوادر محمد بن ابی عمیر* ، کتاب *المحاسن احمد بن ابی عبدالله برقی* ، *رساله پدرم به من* ، و دیگر اصول و *مُصَيِّفَات*ی که طُرُق من به آن ها در فهرست کتاب هایی که از مشایخ و پیشینیانم برایم روایت شد ، معروف است .

و نهایت توانم را در این راستا به کار بردم ، از خدا یاری می خواهم

و بر او توکل دارم و از تفصیر خویش آمرزش می طلبم. (۱)

محقق حلی در المعتمر می نگارد:

از امام صادق علیه السلام نزدیک به چهار هزار نفر روایت کرده اند، و با تعلیمات آن حضرت فقهای اندیشمند بسیاری پدید آمدند؛ مانند زراره بن أعین و دو برادرش - بُکَیْر و حُمَرن - جمیل بن دُرَاج، محمد ابن مسلم، بُرید بن معاویه، دو هشام، ابو بصیر، عبیدالله، محمد و عمران حَلَبی، عبدالله بن سَنان، ابو صباح کِنانی و دیگر شخصیت های برجسته، حتی از پاسخ پرسش هایی که آن حضرت داد چهار صد کتاب نگاشته شد که آن ها را «أُصُول» می نامند.

سپس می گوید:

فاضلانی جزو شاگردان امام جواد علیه السلام بودند؛ مانند حسین بن سعید و برادرش حسن و [احمد بن] محمد بن ابی نصر بَزَنطی، و احمد بن محمد بن خالد برقی، شاذان بن فضل قمی، آیوب بن نوح بن دُرَاج، احمد بن محمد بن عیسی، و دیگران که تعدادشان زیاد است و سخن را طولانی می سازد، و کتاب هاشان هم اکنون میان اصحاب نقل می شود و بر علم فراوانی دلالت دارد. (۲)

آن گاه می نویسد:

از کتاب های این بزرگان بر نقل هایی بسنده کردم که در آن، کوشش آن ها آشکار بود و اهتمامشان دریافت می شد و محل

۱- من لا یحضره الفقیه ۱: ۲ - ۴.

۲- المعتمر ۱: ۲۶ - ۲۷؛ بنگرید به، وسائل الشیعه ۳۰: ۱۰۹.

اعتمادشان به شمار می رفت .

از کسانی که نقل آن ها را برگزیدم ، اینان اند : حسن بن محبوب ، و [احمد بن] محمد بن ابی نصر بزنطی ، حسین بن سعید ، فضل بن شاذان ، یونس بن عبدالرحمان .

و از متأخران : ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه ، محمد بن یعقوب کلینی... (۱)

ابن ادريس حلی در مُشْتَطِرَاتِ السَّرَائِرِ ، باب زیادات ، درباره روایاتِ ظریفی که از کتاب های مشیخه اهل قلم و ناقلانِ کوشای حدیث به دست می آورد ، می نگارد :

از آن جمله است احادیثِ ظریفی که ما آن ها را استفاده کردیم از :

کتاب نوادر احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (صحابی امام رضا علیه السلام) .

آنچه را ابان بن تغلب (صحابی امام باقر و صادق علیه السلام) در کتابش می آورد .

کتاب جمیل بن دُرَّاج .

کتاب سیاری ، که نامش ابو عبدالله است ، صحابی امام رضا علیه السلام .

مسائل الرجال و مکاتبه آن ها با امام هادی و پاسخ های آن حضرت .

کتاب مشیخه ، اثر حسن بن محبوب ، سَرَادِ (صحابی امام رضا علیه السلام) که از اصحاب ثقه ما و جلیل القدر است ، روایات زیادی

را نقل می کند و یکی از ارکانِ چهارگانهٔ عصر خود به شمار می رود .

کتاب نوادر المصنّف ، تصنیف محمّد بن علی بن محبوب .

این کتاب به خط شیخ طوسی است ، احادیث را از خط او نقل کردم .

کتاب مَنْ لَا يَخْضِرُهُ الْفَقِيه ، شیخ صدوق .

کتاب قُرب الإسناد ، تصنیف محمّد بن عبدالله بن جعفر حمیری .

کتاب جعفر بن محمّد بن سنان ، دهقان .

کتاب تهذیب الأحکام .

کتاب عبدالله بن بُکَیر بن أعین .

روایت ابوالقاسم بن قولویه .

کتاب «أنس العالم» تصنیف صفوانی .

کتاب «المحاسن» تصنیف احمد بن ابی عبدالله ، برقی .

کتاب «العیون والمحاسن» تصنیف شیخ مفید . (۱)

شیخ بهائی در الوجیزه می گوید :

همهٔ احادیث ما - به جز اندکی - به ائمهٔ دوازده گانهٔ علیهم السلام می رسد ، و نقل آن ها به پیامبر صلی الله علیه و آله منتهی می شود ؛ چراکه علوم امامان علیهم السلام از این منبع نور برگرفته شد .

روایاتی را که کتاب های شیعه به نقل از ائمهٔ علیهم السلام در بر دارند ، بسیار بیشتر از روایاتی است که اهل سنت در صحاح ستهٔ گرد آورده اند ؛ هر که کتاب های هر دو فرقه را بررسی کند ، این امر

۱- السرائر ۳: ۵۶۳ - ۶۴۸؛ این اثر جداگانه نیز به نام «مستطرفات السرائر» به چاپ رسیده است .

برایش آشکار می شود .

تنها یک راوی ، ابان بن تغلب ، از یک امام (یعنی حضرت صادق علیه السلام) سه هزار حدیث روایت می کند .

مُحَدَّثان قدیم ما آنچه را از کلمات ائمه به دستشان رسید ، در چهارصد کتاب جمع آوری کردند که «أصول» نامیده می شد . سپس گروهی از متأخران - که سعیشان مشکور باد - عهده دار گردآوری این کتاب ها و مرتب سازی آن ها شدند تا از پراکندگی آن ها بکاهند و این اخبار به آسانی در دسترس جویندگان قرار گیرد . در این عرصه ، کتاب های مبسوطی را باب بندی کردند و اصولی را ضبط نمودند و پراستند که در بردارنده اسانید متصل به معصومان علیهم السلام بود ؛ مانند کافی ، مَنْ لَا يَخْضِرُهُ الْفَقِيه ، تهذیب ، استبصار ، مدینه العلم ، خِصَال ، آمالی ، عیون اخبار الرضا ، و دیگر کتاب ها . (۱)

شیخ حسن در المنتقی و المعالم تصریح می کند به این سخن که :

احادیث کُتُب اربعه (و مانند آن) در بردارنده قرائن [صَحْت] است و آن ها - بی هیچ تغییری - از اصول و کتاب های نقل شده اند که همه بر صَحْتِ آن ها اتفاق نظر دارند . (۲)

كَفَعَمی در الجُئنه الواقیه می گوید :

این کتاب ، محتوی عوذات ، دعاها ، تسبیح ها و زیارات است ... از کتاب هایی که صَحْتِ آن ها مورد اعتماد می باشد و با اَمِیَّتِ خاطر

۱- . الجبل المتین: ۶؛ وسائل الشیعه ۳۰: ۲۰۰؛ مشرق الشمسین: ۲۶۹-۲۷۰ .

۲- . منتقی الجمان ۱: ۲۷ .

می توان به آن ها چنگ آویخت ، برگرفته شده اند .(۱)

علی بن ابراهیم قمی ، به ثبوت احادیث تفسیرش و اینکه آن ها از افراد ثقه از ائمه علیهم السلام روایت شده اند ، شهادت می دهد .(۲)

سید رضی الدین بن طاووس در کتاب های خویش سخنانی را می آورد که دلالت دارند بر اینکه بسیاری از کتاب های مذکور و دیگر کتاب های مانند آن ها ، همچون اصول اصحاب ائمه نزدش بوده است ، و چیزهای فراوانی را از آن ها نقل می کند .(۳)

نیز شهید در الذکری و کفعمی در المصباح تصریح کرده اند که بسیاری از اصول قدما و کتاب های ایشان ، نزد آن ها وجود داشت .(۴)

تا اینکه نوبت به شیخ حُرّ عاملی می رسد ، وی در فائده چهارم ، از فواید پایانی کتابش - وسائل الشیعه - که درصدد شمارش مصادر کتاب است - می نویسد :

و دیگر کتاب ها ؛ اما آنچه را از کتابی نقل کرده اند و نام آن را به صراحت نیاورده اند ، به راستی زیاد است (در کتاب های رجال ذکر شده اند) براساس آنچه ما ضبط کردیم ، از شش هزار و ششصد کتاب فزون تر می باشد .(۵)

در هر حال ، گروهی از شاگردان ائمه علیهم السلام - به ویژه در زمان امام باقر و صادق علیهم السلام - در انواع علوم درخشیدند و آنچه را از ائمه علیهم السلام دریافته بودند در

۱- . الجَنَّةُ الواقیه: ۳-۴ .

۲- . تفسیر القمی ۱: ۴؛ وسائل الشیعه ۳۰: ۲۰۲ .

۳- . وسائل الشیعه ۳۰: ۲۱۳ .

۴- . همان .

۵- . وسائل الشیعه ۳۰: ۱۶۵ .

کتاب هایی تدوین کردند . عالمان رجال و شرح حال نگاران (مانند ابن ندیم ، کَشّی ، نجاشی و دیگران) به مُصَنَّفَاتِ آن ها اشاره کرده اند .

هِشام بن حکم درباره الفاظ ، رَدِّ بر زندیقان ، توحید ، امامت ، جبر و قَدَر ، رَدِّ بر ثنویّه (دوگانه پرستان) ، رد بر اَرشَطاطاليس و دیگر فلاسفه یونان ، کتاب نوشت ؛ و در فقه و اصول رساله های زیادی را به نگارش درآورد .

زُراره بن اَعین در استطاعت ، جبر و غیر آن کتاب نوشت .

محمّد بن عمر ، در توحید و امامت و فقه ، به نگارش پرداخت .

یعقوب بن اسحاق سَبْکیت در اصلاح المنطق ، و درباره الفاظ و اَصْدَاد (واژه هایی که معنای متضاد دارند) والفاظی که میان چند معنا مشترک اند ، کتاب نوشت .

محمّد بن نُعمان بَجَلّی - مؤمن طاق - در زمينه امامت و معرفت ، اثبات الوصیه ، اوامر و نواهی ، مناظرات و جز آن ، کتاب هایی تألیف کرد .

و دیگر اصحاب مؤلّف و کتاب هاشان ، که به صدها تألیف - اگر نگوییم هزاران - می رسد . مُحَمَّدون ثلاثه (کَلیني ، صدوق ، طوسی) کُتُب اربعه (کافی ، مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه ، تهذیب الاحکام ، استبصار) را از آن ها گرفته اند ، هریک از این سه نفر ، کتاب های دیگری نیز در تفسیر ، تاریخ و حدیث و ... دارند .

همه کسانی که از ائمه علیهم السلام روایت کرده اند ، از نظر عدالت و وثاقت در اوج اند ، طوایف مختلف آن ها محترم می باشند ، حتّی صاحبان صحاح شش گانه اهل سنّت ، از بسیاری از آن ها روایت کرده اند و بعضی از رجال شناسان سُنّی بر وثاقت و جایگاه علمی آنان اذعان دارند ، گرچه می گویند : «گرایش شیعی شدید دارد» ، «راست گوست ، لیکن مذهب تشیّع را دارد» ، «شیعی مذهب است» و عباراتی مانند این ها (۱).

۱- . سید عبدالحسین شرف الدین نام صد نفر از آن ها را در المراجعات آورده است .

نویسندگان کتب اربعه و استفاده آن ها از اصول چهار صدگانه

گرد آورنده این روایات و مُدوّنان آن ها نیز جایگاه شایسته ای دارند . محمّد بن یعقوب کلینی (صاحب کافی) را بسیاری از اصحاب تراجم (شرح حال نگاران) مانند : ابن ماکولا، (۱)

ابن اثیر، (۲)

صفدی، (۳)

ابن حجر (۴)

و دیگر محدّثان و لغویان - مانند فیروزآبادی، (۵) زبیدی (۶)

و ... - در کتاب هاشان، آورده اند .

استاد ثامر عمیدی بر عدم وجود خدشه از سوی بزرگان درباره کلینی، می نویسد :

به هیچ عالم رجالی سنی دست نیافتم که درباره کلینی خدشه کند، نه جرح مُفسّر و نه غیر مُفسّر. (۷)

هیچ یک از آن ها - تا آنجا که من می دانم - درباره کلینی بدگویی نکرده اند، با اینکه آنان - با کمال تأسف - رجال شیعه را به صرف شیعه بودنشان بی اعتبار می دانند، و این، حقیقتی انکارناپذیر است .

این مطلب دلالت دارد بر اتفاق آنان بر اینکه ثقه الاسلام کلینی میان علمای اسلام جایگاه ارزنده ای دارد، هیچ کس درباره او سخن

۱- . الإكمال ۴: ۵۷۵ .

۲- . الكامل ۷: ۱۵۰ .

۳- . الوافی بالوفیات ۵: ۲۲۶ .

۴- . لسان المیزان ۵: ۲۶۵، ترجمه ۱۱۰۷ .

۵- . قاموس المحيط ۴: ۳۶۳ .

۶- . تاج العروس ۹: ۳۲۲ .

۷- . جرح مُفسّر و غیر مُفسّر از اصطلاحات علم رجال است . جرح غیر مُفسّر، صرف نسبت خدشه، به شخصی است؛ مثل اینکه فلانی مورد اعتماد نیست . امّا جرح مُفسّر، جرح همراه با تعلیل می باشد؛ مثل اینکه گویند: به سخن فلانی اعتمادی نیست چون از ضعفاً روایت می کند (م) .

زشت بر زبان نیاورد مگر اینکه دروغ او برملا شد و میانِ علما رسوا گشت (۱).

ابن اثیر، کلینی را از مُجَدِّدان امامیه در رأس قرن سوم می شمارد. (۲)

أما محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - صاحب کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» - دارای تألیفات فراوانی است، حافظه اش ضرب المثل شد. (۳)

وی از خاندانی عالی قدر و بافضیلت به شمار می آمد. ابن ابی طی دربارهٔ خاندان او می گوید: «بیت علم و جلالت»، (۴)

پدرش از عالمان بزرگ شیعه و در زمرهٔ مُصَنِّفانِ آن ها به شمار می رفت. (۵)

وی بلند مرتبه، حافظ احادیث، رجال شناس و ناقد اخبار بود، در میان قمی ها چونان او در حفظ و فزونی علم دیده نشد؛ حدود ۳۰۰ کتاب دارد، (۶)

وی فتنهٔ حسین بن منصور حلاج را در قم از بین بُرد، (۷)

بزرگان شیعه در جوانی اش از او حدیث دریافت می کردند، (۸)

گروهی - از جمله شیخ مفید - از او روایت کرده اند.

شیخ مفید، شاگرد شیخ صدوق و استاد شیخ طوسی، به ابن المعلم لقب

۱- دفاع عن الکافی ۱: ۳۸.

۲- جامع الأصول ۱۲: ۲۲۰.

۳- سیر اعلام النبلاء ۱۶: ۳۰۳.

۴- لسان المیزان ۲: ۲.

۵- سیر اعلام النبلاء ۱۶: ۳۰۴، رقم ۲۱۲.

۶- الفهرست (طوسی): ۲۳۷، رقم ۷۱۰.

۷- بنگرید به، مقدمه المقنع والهدایه: ۲۲.

۸- رجال نجاشی: ۳۸۹.

یافت. وی صاحب تصانیف بدیعی است که به حدود ۲۰۰ اثر می‌رسد. (۱) ریاست متکلمان شیعه به او رسید، در علم کلام بر مذهب اصحابش، پیشگام گشت، تیزبین و حاضر جواب بود و حافظه‌ای نیرومند داشت، (۲) وی در خانه اش در «درب ریاح» (۳) مجلسی

مناظره‌ای به پا کرد که همه عالمان در آن حاضر می‌شدند (۴)

و با اهل هر عقیده‌ای با شکوه و عظمت - در دولت آل بویه - مناظره می‌کرد. (۵)

شیخ مفید، در انواع مباحث کلامی، در [مذهب] اعتزال و ادبیات چیره دست بود. ابن ابی طی در «تاریخ الإمامیه» شرح حال او را به تفصیل می‌آورد و می‌گوید:

وی در همه فنون یگانه روزگار خویش به شمار می‌آمد: در اصول دین و اصول فقه، در فقه، اخبار، رجال، تفسیر، نحو و شعر.

نفس قوی، کارهای نیک فراوان، افتادگی زیاد، نماز و روزه فراوان از ویژگی‌های اوست. وی جامه‌ای خشن می‌پوشید (۶)...

و اما شیخ محمد بن حسن طوسی، بزرگ طائفه شیعه در زمان خود بود. دارای تصانیفی است. دو تا از کتاب‌های او، جزو کتب اربعه شیعه امامیه می‌باشد:

۱- لسان المیزان ۵: ۳۶۸.

۲- الفهرست (ابن ندیم): ۲۵۲.

۳- نام یکی از محلات قدیم بغداد (م).

۴- المنتظم ۸: ۱۱.

۵- مرآة الجنان (یافعی) ۳: ۲۸؛ شذرات الذهب ۲: ۲۰۰.

۶- سیر اعلام النبلاء ۱۷: ۳۴۴.

۱. تهذیب الأحكام

۲. الإستبصار فیما اختلف من الأخبار

شیخ طوسی کلام و اصول دین شیعه را از شیخ مفید - رئیس امامیه - فرا گرفت و همواره در نزد او علم آموخت تا به کمال رسید و مهارت و چیره دستی لازم را یافت. وی در تفسیر، کتابی را سامان داد و احادیث و نوادر را در دو مجلد املا کرد، که همه آن‌ها از شیخ مفید است. (۱)

سُبکی (۲)

و سُیوطی، (۳)

و چلبی در «کشف الظنون»، (۴) شیخ طوسی را از علمای شافعی شمرده اند. بدان جهت که شیخ اقوال اهل سنت را در فقه و تفسیر می آورد، آنان به اشتباه افتاده اند و او را سنی شافعی پنداشته اند.

شیخ محمد ابو زهره، درباره شیخ طوسی می نویسد:

وی بر دو مذهب شیعه و سنی تسلط داشت. استاد عبدالحلیم جندی می گوید: در مذهب امامیه و در مذاهب اهل سنت، طوسی حجت است. (۵)

این، چکیده ای از زندگی نویسندگان کتب اربعه است. آنان مرویات خود را از «اصول چهارصد گانه» نقل می کردند که به نقل از ائمه علیهم السلام تدوین یافت، و امامان علیهم السلام اخبار را از کتاب امام علی علیه السلام باز می گفتند، کتابی که با املا

۱- سیر اعلام النبلاء ۱۸: ۳۳۴.

۲- طبقات الشافعیه ۴: ۱۲۶.

۳- طبقات المفسرین: ۹۳.

۴- کشف الظنون ۱: ۴۵۲.

۵- الإمام جعفر الصادق: ۲۵۸.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط امام علی علیه السلام به نگارش در آمد .

بر این اساس ، شیوه تدوین و نقل حدیث ، نزد شیعه ، امری به هم پیوسته و خدشه ناپذیر است و آنچه گذشت ، اصالت آن را اثبات می کند .

یادآوری

شایان ذکر است که «اصول چهارصدگانه» شامل همه روایاتی که ائمه علیهم السلام در فقه و دیگر زمینه ها - در جاهای مختلف - گفتند ، نمی باشد . بخشی از این روایات در سینه حافظان روایات احادیث اهل بیت علیهم السلام باقی ماند . همچنین کتب اربعه - که کلینی و صدوق و طوسی آن ها را نوشتند - همه احادیثی را که اصحاب ائمه روایت کردند ، در بر ندارد و اینان از آن ها جز احادیثی - از اصول چهارصدگانه و جز آن - را که نزدشان صحیح بود ، نیاوردند و ثابت نشده است که آنان به همه اصول چهارصدگانه دست یافتند .

سید محسن امین در اعیان الشیعه می نگارد :

بعضی از اصول چهارصدگانه تا عصرهای متأخر ، در گنجی های کتاب نزد علمای شیعه (مانند حرّ عاملی ، مجلسی ، میر لوحی معاصر مجلسی^(۱) میرزا حسین نوری و دیگران) باقی ماند و بیشتر

۱- . محدث نوری در مستدرک الوسائل ۱: ۳۲، می نویسد: میر لوحی معاصر مجلسی اول و دوم است و با او در اصفهان ساکن بود . نزد وی کتاب های نفیس و ارزشمندی وجود داشت؛ مانند کتاب الرجعه (اثر فضل بن شاذان)، الفرج الکبیر فی الغیبه (اثر ابو عبدالله، محمد بن هبه الله بن جعفر وراق طرابلسی)، کتاب الغیبه (اثر حسن بن حمزه مرعشی) و دیگر کتاب ها که با وجود نیاز شدید مجلسی به آن ها، به وی اطلاع نداد . بنابراین، عدم دستیابی به روایت، سوی فحص، دارای اسباب زیادی است؛ از جمله آن ها بخل صاحب کتاب می باشد (چنان که در مورد مذکور ملاحظه شد) و . . .

آن‌ها تلف شد، لیکن مضامین آن‌ها در مجامیع کتب حدیثی محفوظ است؛ زیرا علمای ما از اوائل سده چهارم تا نیمه اول قرن پنجم، کتاب‌هایشان را از آن‌ها و دیگر کتاب‌های حدیثی صحیح، سامان دادند. (۱)

در اینجا کلام استاد عبدالحلیم را در کتاب «الإمام جعفر الصادق» نقل می‌کنیم. وی هنگام سخن درباره تدوین می‌گوید:

لیکن «علی» به تدوین پرداخت و شیوه تدوین را میان پیروانش باقی گذاشت. وی به روش خویش اطمینان و اعتماد داشت. او همان کسی است که پیامبر درباره اش می‌گوید: علی با قرآن و قرآن با علی است و هرگز این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من درآیند...

مذهب شیعه در سینه حافظان و ناقلان حدیث به وسیله تدوین فقهی استقرار یافت با املا به فرزندان و آنان به فرزندانشان؛ و به ویژه زین العابدین و زید و باقر و صادق. سپس مجالس امام صادق در نشر مذهب، همان کارکرد تدوین را در استقرار مذهب عهده دار شد و پیشوایانی که نزد آن حضرت شاگردی کردند و شاگردانشان اموری را دریافتند که مجلس درس امام صادق را سرآمد همه مجالس (خواه مجالس اهل سنت یا اهل بیت) ساخت. (۲)

۱- اعیان الشیعه ۱: ۱۴۰.

۲- الإمام جعفر الصادق: ۱۸۶.

آن گاه استاد مواردی را می شمارد .

وی پیش از این مطلب ، می نویسد :

دوران شاگردی نزد امام صادق مایه افتخار فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت شد . اما عظمت امام زیاده و کم نمی پذیرد ، آن حضرت علم جدش را به همه مردم می رساند .

امامت مرتبه [بلندی] است ، و شاگردی امامان اهل سنت نزد آن حضرت ، از سر اشتیاق آنان - برای نزدیک شدن به صاحب این مرتبه - بود . (۱)

و در جای دیگر می نویسد :

مالک ، بوی پیامبر را در مجلس فرزند دختر او می یافت و حس یا گویا لمس می کرد ماده ای را که از جد به نوه اش انتقال می یابد یا اشیای غیر مادی که عقل و دل را می رُباید .

نگاه به آن حضرت لذت بخش بود و شنیدن از او نعمتی [بزرگ] و صرف همنشینی با او تأدیب و تربیت ، و در همه این ها راه هایی سوی «بهشت» بود .

صاحب مجلس از هر نظر پاک و پاکیزه بود ، از جدش جز به پاکیزگی حدیث بر زبان نمی آورد ... (۲)

و در جای دیگر می نگارد :

در این مجلس - آن گونه که آمار برداران می گویند - چهار هزار

۱- همان: ۱۶۳ .

۲- همان: ۱۶۰ .

راوی نزد امام شاگردی و روایت می کردند، و چهارصد کاتب می نوشتند و همه شان می گفتند: جعفر بن محمد فرمود.

به راستی مجلس امام، چه مجلس ارجمند و بی نظیری بود؛ چیزهایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مشاهده می شد که بعضی شان مادی بودند و نسل اندر نسل به آن حضرت رسیده بود، و بعضی شان معنوی که در معانی و فحوای کلام آن حضرت نمود داشت.

این مجلس درس، جای لجاجت و کشمکش بی نتیجه نبود. آن حضرت به شاگردان می فرمود: هر که چیزی را بشناسد سخنش در آن باره، اندک می شود. بلیغ بدان جهت بلیغ نامیده شد که با کمترین سعی به خواسته اش می رسد... (۱)

سخن درباره جایگاه جوامع حدیثی را نزد شیعه امامی و نظراتشان را در زمینه آن ها به پایان می بریم؛ آنان به «کتب اربعه» به عنوان وحی مُنَزَّل یا مانند وحی نمی نگرند، و باورشان این نیست که هر کس کلینی یا طوسی یا صدوق از او روایت کند از پل گذشته است [و از هر نظر سالم و درست می باشد] و عقیده ندارند که همه آنچه در «کتب اربعه» هست صحیح است.

روایات کتب اربعه - نزد شیعه - چون دیگر مرویات پذیرای اصول جرح و تعدیل اند و نقد و استدلال می شوند و هاله بزرگ نمایی آن ها را در بر نگرفته است؛ چنان که صحاح شش گانه نزد اهل سنت، به این هاله احاطه شده اند.

بنابراین ، حدیث اگر در بر دارنده همه شرایط معتبر نباشد ، ارزشی ندارد - هرچند مشایخ محدثان مانند کلینی و طوسی آن را آورده باشند - بلکه باید همراه با قرائن حالی یا مقالی باشد که صدور آن را از معصوم به اثبات رساند و موجب اعتماد به آن شود ؛ مانند اینکه حدیث در بسیاری از اصول چهارصدگانه یا دست کم در یک یا دو اصل از آن ها با اسناد متعدد و معتبر آمده باشد ، یا در یکی از کتاب هایی یافت شود که بر ائمه علیهم السلام عرضه شده اند .

مانند کتاب عیب‌الله حلبی که بر امام صادق علیه السلام عرضه داشت و آن حضرت فرمود : برای اینان [اهل سنت] مثل آن وجود ندارد . (۱)

و مانند کتاب یونس بن عبدالرحمان و فضل بن شاذان که بر امام حسن عسکری علیه السلام عرضه کردند . (۲)

یا اینکه حدیث در اصول مورد اعتمادی باشد که در نزد سلف معاصر با ائمه وجود داشته اند ؛ مانند «کتاب الصلاه» حریر بن عبدالله ، کتاب های ابن سعید و علی بن مهزیار و دیگران .

هرچند صاحبان این کتاب ها غیر امامی باشند ؛ مانند کتاب جعفر بن غیاث قاضی ، کتاب های حسین بن عبدالله سجستانی ، و «کتاب القبله» علی بن حسن طاطری . (۳)

۱- . رجال ابن داود: ۱۲۵، ترجمه ۹۲۲ .

۲- . بنگرید به، الكلینی والكافی: ۴۴۲ .

۳- . بنگرید به، خاتمه المستدرک ۳: ۴۸۲، الفوائد الرابعه .

ص: ۳۳۸

نمونه های تطبیقی فقه دو مکتب

اشاره

پس از همه آنچه درباره گشایش فوری باب تدوین در مکتب «تعبد محض» و منع آن از سوی مکتب «رأی و اجتهاد» آوردیم ، اکنون نمونه های تطبیقی زنده ای را از فقه دو مکتب می آوریم . قصدمان در این راستا ملموس ساختن این حقیقت است که اختلاف در فقه ، پس از اختلاف در خلافت ، پدید آمد .

این امر ، آنچه را در عوامل منع تدوین از سوی ابوبکر و عمر گفتیم ، روشن می سازد ، و اینکه آثار آن هم اکنون در میان مسلمانان بازتاب دارد ؛ چراکه اختلاف در فقه به اختلاف در اصول و روایاتی باز می گردد که نزد دو طرف گردآوری شده اند و آن گاه که تاریخ سنت و اوضاع و احوال آن را بشناسیم ، همه چیز روشن می گردد .

در اینجا چهار مسئله فقهی را می آوریم که میان این دو خط مشی اختلافی است آن ها را از ابواب فقهی مختلف (ارث ، اطعمه و اشرب ، حدود ، دیات) برگزیدیم تا آنچه را می گوییم به روشن ترین صورت ، گویا باشد و تبیین گردد که منع صادر از سوی ابوبکر و عمر (و پیروان آن دو) تأثیر کاملی را بر همه ابواب فقه اسلامی - اگر نگوییم همه آن - بر جای گذاشت ؛ زیرا از آثار منع تدوین ، قائل شدن به مشروعیت چند رأیی نزد صحابه بود .

به دیگر سخن ، منع تدوین ، باب اجتهاد را - به ناچار - گشود ؛ زیرا مردم در قضایای روزمره شان - به ویژه در مسائل جدید و نوپیدا - در پی راه حل بودند و با اجتهاد صحابه (خواه بر طبق نص یا غیر آن) این نیاز برطرف می شد .

می دانیم که طبیعت اجتهاد این است که شخص را به ایستادن بر یک رأی ملزم نمی سازد، و از اینجا بود که در اظهار نظرها و مسائل فقهی، میان صحابه اختلاف روی داد و حتی یک صحابی اقوال گوناگونی را ابراز می داشت.

این اختلاف آرا میان صحابه - بعد از آن ها - بر تابعان اثر گذاشت؛ چرا که خلفا با تدوین اقوال صحابه در کنار حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله این اختلافات را اصل قرار دادند. حسن بن کیسان با زُهری درباره سخن یک صحابی با هم اختلاف کردند؛ ابن کیسان می گفت که آن سخن، سنت نمی باشد، لیکن زُهری بر تدوین آن اصرار داشت؛ زیرا معتقد بود که اقوال صحابی سنت است. ابن کیسان می گوید: او تدوین کرد و من ضایع ساختم.

شیخ محمد ابو زهره می گوید:

مالک، فتوای صحابه را به عنوان سنت، برمی گرفت. (۱)

و این چنین، اختلاف آرای صحابه به اصول حدیثی راه یافت و قانون شرعی گشت که مخالفت با آن ناممکن شد تا آنجا که می بینیم اختلاف نقل از یک صحابی چنین حالی یافت که شخصی نظر نخست او را برگرفت و شخص دیگر به رأی دوم او گرایید.

همه این ها روشن می سازد که سنت نبوی - در نزد اهل سنت - دو مرحله را پیمود:

الف) مرحله منع؛

ب) مرحله تدوین.

در مرحله منع، آرای صحابه شریعت یافت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله با سنت

۱- ابن حنبل (ابی زهره): ۲۵۲-۲۵۵؛ مالک (ابی زهره): ۲۹۰.

صحابه در آمیخت ؛ و در مرحله تدوین ، این آرای مختلف نوشته شد و به عنوان قانون الزامی شریعت مطرح گشت .

اما مکتب «تعبد محض» تنها دارای یک مرحله است و آن ، تمسک به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد و آنچه امام علی علیه السلام به دست خویش از زبان آن حضرت نگاشت ؛ و از این روست که در مسائل فقهی مکتب تعبد محض ، اختلاف اساسی نمی نگریم .

و اینک نمونه هایی از این مطلب :

۱.۰ ارث

از محمد بن مسلم روایت است که گفت :

ابو عبدالله صحیفه ای را باز کرد ، تا در آن نگریستم دیدم که نوشته است : « [آن گاه که وارث ، تنها ، فرزند برادر و جد باشد] میراث میان فرزند برادر و جد به نصف تقسیم می شود» .

به امام صادق علیه السلام گفتم : فدایت شوم ، قاضیان شهر ما با وجود جد ، به فرزند برادر ارث نمی دهند!

امام علیه السلام فرمود : این کتاب به خط علی و املائی رسول خداست . (۱)

در روایت دیگر می گوید :

به صحیفه ای نگاه کردم که ابو جعفر در آن می نگریست ، دیدم نوشته بود : «مال (میراث) میان فرزند برادر و جد به طور مساوی تقسیم می شود» .

به امام باقر علیه السلام گفتم : نزد ما (قاضیانی اند که) به این حکم فتوا

۱- . فروع کافی ۷: ۱۱۲ ، باب ابن أخ و جد ، حدیث ۱؛ وسائل الشیعه ۲۶: ۱۵۹ ، حدیث ۳۲۷۱۴ .

نمی دهند و برای پسر برادر با وجود جدّ، چیزی قرار نمی دهند!

امام علیه السلام فرمود: بدان که این املای رسول خدا و خط علی است (از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله به دست امام علی علیه السلام نگارش یافت). (۱)

این دو حدیث، به مسئله ای در ارث - در فقه اسلامی - می پردازند که اختلاف و کشمکش در آن فراوان است. محمد بن مسلم اذعان می دارد که قاضیان شهر او به آنچه در کتاب علی هست حکم نمی کنند، امام باقر علیه السلام سخن او را تصدیق می کند و می فرماید: قاضیان مدینه نیز بر اساس قضاوت ائمه اهل بیت علیهم السلام حکم نمی کنند. از این رو، امام باقر علیه السلام تأکید دارد به اینکه حکم او برگرفته از دهان پیامبر و دست خط علی با املای پیامبر است.

تأکید امام باقر علیه السلام بر موثق بودن مصدر این حکم و اهمیت تدوین - به طور عام - و به ویژه این نوشته، برای تأکید بر اختلاف دو مکتب مذکور در اصول است. با مراجعه به مصادر فقه شیعه امامی می توان دریافت که آنان در تقسیم میراث، پسر برادر را جانشین برادر در ارث بری - همراه جد - به شمار می آورند. (۲)

اما فقهای اهل سنت، این گونه حکم نمی کنند؛ با اینکه می دانند که حضرت علی علیه السلام و ابن عباس حکم کردند که سهم ارث پسر برادر با سهم جد [آن گاه که وارث منحصر به آن ها باشد] مساوی است.

طحاوی از طریق اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی روایت می کند که گفت:

برایم حدیث شد که علی بن ابی طالب پسران برادر را به منزله

۱- فروع کافی ۷: ۱۱۳، باب أخ و جد، حدیث ۵؛ تهذیب الأحکام ۹: ۳۰۹، حدیث ۱۱۰۴؛ وسائل الشیعه ۲۶: ۱۶۰، حدیث ۳۲۷۱۸.

۲- بنگرید به، کتاب الخلاف ۴: ۹۰، مسئله ۱۰۰.

پدرانشان در کنار جد به حساب می آورد، و جز او هیچ یک از صحابه این کار را نمی کرد. (۱)

عبدالرزاق به سند خویش از شعبی، مثل همین سخن را می آورد. (۲)

به نظر می رسد که اصرارِ مکتب «اجتهاد و رأی» بر پس زدن قول امام علی علیه السلام و ابن عباس، بدان جهت بود که به نظر خلفا امرِ جدّ مهم انگاشته می شد؛ چراکه اختلاف و آرای گوناگونی از آن ها در این زمینه هست و آنان آنچه را که در این مسئله بر خلاف اجتهاداتشان به شمار می آمد، محو و نابود می کردند و مانع آن می شدند. حتی حضرت علی علیه السلام از انتشار حکم خود دربارهٔ جدّ بیم داشت. از ابن عباس خواست که آنچه را در این باره نوشته از بین ببرد.

ابن شیبّه به سند صحیح از شعبی روایت می کند که گفت:

ابن عباس در نامه ای به حضرت علی علیه السلام دربارهٔ میراث شش برادر به همراه یک جد پرسید، امام علیه السلام در پاسخ وی نگاشت: جد را مانند یکی از آنان قرار ده و این نوشته مرا محو کن. (۳)

و در نقل دیگری است که امام علیه السلام به ابن عباس فرمود:

این نوشته ام را نابود ساز و آن را باقی مگذار. (۴)

این سخن صراحت دارد در اینکه حضرت علی علیه السلام از بیان حکم خویش در این مسئله و افتادن نوشته وی به دست اهلان، بیم داشت.

از عبدالله بن مسعود مانند این روایت نقل شده است.

۱- فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۲- مُصَنَّفُ عَبْدِ الرَّزَّاقِ ۱۰: ۲۶۹، باب فرض الجَدِّ، حدیث ۱۹۰۶۶.

۳- مُصَنَّفُ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ ۶: ۲۶۰، حدیث ۳۱۲۲۲؛ فتح الباری ۱۲: ۲۱.

۴- فتح الباری ۱۲: ۲۱.

از شعبه بن توأم ضبّی روایت است که گفت :

برادری داشتم که در عهد عُمر درگذشت و برادرانی به همراه جدش از او بر جای ماندند . نزد ابن مسعود آمدم ، او یک ششم ارث را با وجود برادران به جد داد .

پس از آن ، برادر دیگرم در عهد عثمان از دنیا رفت و برادران و جدش بر جای ماندند ، نزد ابن مسعود آمدم ، یک سوم میراث را با وجود برادران به جد داد .

گفتم : به جدّ ما از میراث برادر اوّلمان یک ششم ارث را دادی و اکنون یک سوم را می دهی؟!!

گفت : ما به قضاوت رهبران حکم می کنیم .(۱)

در اینجا ابن مسعود اشاره دارد به اینکه نمی تواند آنچه را از پیامبر شنید یا آنچه را به نظرش می رسد ، آشکارا بیان دارد ؛ چراکه اقوال عُمر در این باره مختلف است ، و به آنچه خلفا حکم دادند بسنده می کند .

این پاسخ ابن مسعود تا حد زیادی شبیه به جوابی است که وی در پاسخ کسی ابراز داشت که از او پرسید : در منی با پیامبر دو رکعت نماز گزاردی ، سپس با عثمان چهار رکعت؟ ابن مسعود گفت :

لیکن عثمان امام است ، بر خلاف او رفتار نمی کنم ، مخالفت با او شرّ برمی انگیزد .(۲)

اختلاف اقوال عُمر درباره جد ، سپس آرای گوناگون صحابه در این زمینه ،

۱- . المحلّی ۹: ۲۸۵ - ۲۸۶ .

۲- . سنن بیهقی ۳: ۱۴۴؛ البدایه والنهایه ۷: ۲۲۸ .

بعضی از فقها را به ظنّ اشتباه آمیزی افکنده است ، دسته ای گفته اند :

برای جد با وجود برادران ، چیزی معلوم (و معینی) از ارث نیست ، برحسب آنچه خلیفه حکم کند چیزی به او داده می شود
(۱).

آری ، گروه حاکم ، می خواستند نظر خلفای گذشته را تثبیت کنند و بر مخالفت روش امام علی علیه السلام و ابن عباس
اصرار ورزند .

از حجاج رسیده است که پیکی نزد شعبی فرستاد تا درباره مسئله (ارث) جد از او پرسد .

شعبی گفت : ابن مسعود ، علی ، عثمان ، ابن عباس و ... در این باره سخن گفته اند .

حجاج گفت : آنچه را ابن عباس بر زبان می آورد گرچه سخن استواری است ...

به قاضی دستور دهید که بر اساس حکم عثمان ، فتوا دهد . (۲)

از این شواهد به دست می آید که نگرش روشن و یک نواختی که نزد امام علی و اهل بیت علیهم السلام می باشد ، برگرفته
از کتابی است که با املائی پیامبر صلی الله علیه و آله به نگارش درآمد ، و نگرش تیره و مه آلود ، به منع کنندگان تدوین تعلق
دارد .

۲. مسئله ای در صید

حلبی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود :

پدرم با ترس و بیم فتوا می داد و ما درباره بیان حکم حیوانی که توسط بازها و شاهین ها صید شود ، بیم داشتیم . اما اکنون

۱- . المحلّی ۹: ۲۸۳ .

۲- . المحلّی ۹: ۲۸۹ .

نمی ترسیم و صید آن ها را حلال نمی دانیم مگر اینکه شخص بتواند صید را زنده بیابد و سر بُرد ؛ چراکه در کتاب علی آمده است که خدای بزرگ فرمود: «وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ...»؛ (۱) (و آنچه را درندگان آموزش دیده ، سگ ها به چنگ می آورند) خدا در این آیه پرندگان شکاری را «کلاب» (سگان) نامید. (۲)

امام باقر علیه السلام بدان جهت با ترس فتوا می داد که تحت فشارهای ترور فکری اموی می زیست ؛ زیرا امویان به صید با پرندگان شکاری مشهور بودند (چنان که یزید و غیر او به این کار دست می یازید) و آن گاه که در آغاز حکومت عباسیان ، این ترس برطرف شد ، امام صادق علیه السلام به تبیین حکم آن پرداخت و فرمود :

أَمَّا الْآنَ فَإِنَّا لَا نَخَافُ وَلَا نُحِلُّ صَيْدَهَا إِلَّا أَنْ تُدْرَكَ ذَكَاتَهُ فَإِنَّهُ... (۳)

اما الآن ما بیم نداریم و شکار پرندگان شکاری (باز ، شاهین ، عقاب ، و ...) را حلال نمی شماریم مگر اینکه زنده به دست آیند و تذکیه شوند .

با بررسی این گزاره فقهی درمی یابیم ادله ای که در این زمینه هست ، منحصر به حلیت صیدی است که تازی (سگ آموزش دیده) شکار کند ، نص آیه همین است .

از ابی ثعلبه خُشَنی و عدی بن حاتم طائی ، حلیتِ خصوص آنچه را که کلبِ مُعَلَّم صید کند ، وارد شده است. (۴)

۱- . سورة مائده (۵) آیه ۴ .

۲- . فروع کافی ۶: ۲۰۷، باب صید البزاه والصقور، حدیث ۱؛ تهذیب الأحکام ۹: ۳۲-۳۳، حدیث ۱۳۰ (متن از این مأخذ است)؛ الاستبصار ۴: ۷۳، باب ۶۴، حدیث ۲۶۶ .

۳- . همان .

۴- . المغنی ۹: ۲۹۲، کتاب الصيد والذبائح .

از ابن عُمَر و مجاهد حکایت شده است که :

شکار ، جز با سگ تازی جایز نمی باشد؛ [\(۱\)](#) چرا که خدا می فرماید : «وَمَا عَلَّمْتُمْ...» .

ابن حزم اندلسی تصریح دارد به اینکه سَنَتِ نبوی در خصوصِ سگانِ تازی نص دارد و جز آن ها را ذکر نکرده است . [\(۲\)](#)

آنان روایت منسوب به ابن عَبَّاس را ضعیف دانسته اند که در تفسیر آیه می گوید : «مقصود ، سگان تازی و باز و هر پرنده ای می باشد که برای صید آموزش دیده است» [\(۳\)](#)

چراکه این روایت از طریق علی بن ابی طلحه وارد شده است که ابن عَبَّاس را درک نکرد . افزون بر این ، بیشتر رجالیان او را ضعیف شمرده اند . [\(۴\)](#)

هر گاه همه این ها را بر آنچه از اهل بیت علیهم السلام دربارهٔ حلال بودن شکارِ سگِ تازی (و حرمت صید دیگر درندگان) وارد شده بیفزاییم ، به میزان وضوح این حکم پی می بریم ؛ و اینکه حاکمان آنچه را خواستشان بود بر بعضی از مسلمانان املا کردند و آنان از خوف و ترس آن را بر زبان آوردند تا اینکه نسل های بعد به اشتباه افتادند و نظر صواب بر آن ها پوشیده ماند .

از این روست که بیشتر فقهای اهل سَنَتِ با این حکمِ واضح مخالف اند و به حلال بودن صید پرنده گان شکاری فتوا می دهند . [\(۵\)](#) با اینکه در این زمینه از سَنَتِ

۱- . همان: ۲۹۶ .

۲- . المحلّی ۷: ۴۷۳ .

۳- . المجموع ۹: ۸۸ .

۴- . همان .

۵- . بنگرید به، المغنی ۹: ۲۹۳ .

نبوی نصی به دست نیامده است ، بلکه سنت بر خلاف آن می باشد .

آنان بی دلیل و برهان (از کتاب و سنت) موضوع آیه را توسعه دادند ؛ چراکه کتاب و سنت تنها شکار سگ تازی را حلال می داند ، ابن حزم به این مطلب تصریح دارد(۱) و ظاهر سخن ابن قدامه نیز همین است .(۲)

با توجه به این روشنگری ها ، یقین پیدا می کنیم که اگر مسلمانان به تدوین سنت - که امام علی علیه السلام آن را آغازید - دست می یازیدند ، برای همگان خیر فراوانی دربر داشت ، لیکن اوضاع و احوال سیاسی ، این گزاره را تحت خواست حاکمان درآورد ، نه آنچه در قرآن وجود داشت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن تأکید می ورزید .

۳ . حد شرابخوار

از بُرید بن معاویه روایت است که گفت : شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود :

يُضْرَبُ شَارِبُ الْخَمْرِ ثَمَانِينَ ، وَشَارِبُ النَّبِيذِ ثَمَانِينَ ؛(۳)

آشامنده خمر و شارب نبیذ (شرابی که از کشمش به دست می آید) باید ۸۰ تازیانه زده شود .

این خبر ، دربر دارنده دو مطلب است :

الف) تعیین حد شارب خمر که ۸۰ تازیانه است ؛

ب) توسعه موضوع خمر برای هر مست کننده ای و آنچه که طبیعت آن مستی آور است ؛ مانند نبیذ (شراب کشمش) .

۱- . المحلّی ۷: ۴۷۲ .

۲- . المغنی ۹: ۲۹۳ .

۳- . تهذیب الأحکام ۱۰: ۹۰ ، حدیث ۳۴۸؛ فروع کافی ۷: ۲۱۴ ، باب ما يجب فيه الحد ، حدیث ۴ .

در باره مطلب نخست، از امامان چهارگانه مذاهب اهل سنت ثابت است که حد «مست» ۸۰ تازیانه است مگر شافعی که در یکی از دو فتوایش حد او را ۴۰ تازیانه می داند و مستند وی روایتی از پیامبر است که شراب خوار را به نعلین (یا به چیزی که دو زبانه داشت) ۴۰ بار زد. (۱)

مستند ۸۰ تازیانه از مشورت عمر با صحابه درباره حد خمر برگرفته شده است. در روایت صحیحی از امام علی علیه السلام - در این مشورت - آمده است که گفت: هنگامی که شخص مست گردد هذیان می بافتد و در هذیان گویی افترا می زند، پس شرابخوار را حد افترا (نسبت ناشایست به کسی) بزنید. (۲)

ابن عوف گفت: او را سبک ترین حد که ۸۰ تازیانه است بزنید. (۳)

رای صحابه به همین ۸۰ تازیانه انجامید.

جای شگفتی از این گمان ناحق است که شریعت را تهی از حکم جلد (تازیانه) دانسته اند.

ابن حزم در المحلی به نقل از بعضی تصریح کرده است که شارع، حدی برای شرابخوار قرار نداد. (۴)

در اینجا ما نمی خواهیم به واریسی سخن ابن حزم و رد آن پردازیم، لیکن

۱- . المغنی ۹: ۱۳۷ (در چاپ دارالکتاب العربی، جلد ۱۰، ص ۳۲۹)؛ الفقه علی المذاهب الاربعه ۵: ۳۱-۳۲

۲- . المغنی ۹: ۱۳۷ (و در چاپ دارالکتاب العربی - بیروت - جلد ۱۰، ص ۳۲۹).

۳- . همان .

۴- . المحلی ۱۱: ۳۶۴، مسئله ۲۲۸۷.

یادآور می شویم که از این ادعا، نقصان شریعت و لغو بودن آن لازم می آید در حالی که خدای متعال قرآن را «...تَبَيَّنًا لِّكُلِّ شَيْءٍ...» (۱) (بیانگر هر چیزی) معرفی می کند، و هیچ یک از مسلمانان به نقص شریعت قائل نمی باشند.

اما استدلالی که به ۴۰ ضربه بر اساس عمل پیامبر شده است - که آن حضرت با چیزی که دو طرف داشت یا با نعلین ۴۰ بار زد - با فرض صحّت این سخن، با ۸۰ تازیانه سازگار است؛ چرا که عرف زدن با دو کفش را یک ضربه نمی داند، بلکه آن را دو ضربه می شمارد و این، خود دلیل بر ۸۰ تازیانه است.

مشهور است که عُمر - پیش از مشورت با صحابه - شارب خمر را ۴۰ تازیانه و ۶۰ تازیانه حد می زد تا اینکه پس از مشورت با صحابه، رأیش بر ۸۰ تازیانه استوار گردید.

نیز از عُمر رسیده است که شراب خوار را تبعید کرد، و بعد از آن گفت: از این پس احدی را تبعید نمی کنم. (۲)

مکتب تعیّد محض، قطع دارد به اینکه حکم ۸۰ تازیانه، رأی حضرت علی علیه السلام نیست، بلکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر ثابت است به این قرینه که آن حضرت شراب خوار را با «نعلین» حد زد و به دلیل کتاب امام علی علیه السلام که با املائی پیامبر می باشد.

جای شگفتی است که سرخسی در المبسوط ادعا می کند که ۸۰ تازیانه، استنباطی از سوی حضرت علی علیه السلام می باشد (۳) غافل از اینکه آن حضرت این حکم را از رسول خدا صلی الله علیه و آله ستاند و تعلیل مذکور را برای اُنس ذهنی و استوار سازی حکم پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

۱- . سورة نحل (۱۶) آیه ۸۹.

۲- . المحلّی ۱۱: ۳۶۵.

۳- . المبسوط ۲۴: ۳۲.

مطلب دوم

مکتب تعبد محض، اجماع دارد بر اینکه موضوع خمر توسعه دارد و آنچه را که طبیعت آن سُکر آور است (و انسان را از حالِ عادی خارج می‌سازد) در بر می‌گیرد، هرچند نوشیدن اندکِ آن شخص را مست نسازد.

اما پیروانِ مکتب رأی و اجتهاد، در این مسئله به اختلاف شدیدی افتاده‌اند؛ شافعیان و مالکیان و بعضی دیگر با مکتب تعبد محض همسویند و بر این باورند که هر مُسکری حرام است؛ چراکه «مُسکر» اسم جامع برای هر چیزی است که طبیعت آن مستی آور باشد، هرچند اندکی از آن مستی نیاورد.

ابن حجر در سبل السلام می‌نویسد:

شافعیان و مالکیان و دیگران به حرمت هر مُسکری معتقدند؛ خواه از آب انگور باشد یا از کشمش به دست آید. خوردن چیزی که طبیعت مستی آور دارد، به طور مطلق جایز نمی‌باشد، هرچند اندک باشد و مستی نیاورد. (۱)

و بعضی از ایشان شرب نبیذ را - که اندک آن انسان را مست نمی‌سازد - جایز می‌دانند، و کسانی چون ابراهیم نخعی، سُفیان ثوری، ابن ابی لیلیا، شریک، ابن شُبْرَمَه، ابو حنیفه و دیگر فقهای کوفی و بیشتر علمای بصری، آشامیدن زیاد نبیذ را حرام نمی‌شمارند؛ چراکه می‌گویند:

آنچه در دیگر نبیذهای مست کننده حرام است، خود سُیْکَر (مستی) است نه عینِ آن [و آبِ کشمش که در خارج هست] (۲).

۱- . سبل السلام ۴: ۳۳ .

۲- . بدایه المجتهد ۱: ۳۴۵ .

ابن قدامه می گوید :

دسته ای مانند ابو وائل ، نخعی ، بسیاری از اهل کوفه و اصحاب رأی بر این نظرند که شخص (برای خوردنِ نَبِذ) حد زده نمی شود مگر اینکه مست شود. (۱)

از این سخن می توان دریافت که اینان فعلیتِ اسکار را شرطِ حرمت و حدّ می دانند ، بر خلاف مکتب تعبّد محض (و شافعیّه و مالکیّه) که به حرمت هر شرابی قائل اند که طبیعتِ مست کنندگی دارد و از آنجا که نبیذ این ویژگی را داراست ، آشامیدنِ کم و زیادِ آن حرام می باشد .

این دیدگاه شیعه ، از آنجا که سازگار با فطرت و عقل است ، حتّی از طرفِ دشمنانِ آنان ، حکم پسندیده ای دانسته شده است .

موسی جار الله می نویسد :

در حرمت هر شرابی که اندکِ آن مستی آور است ، دین شیعه خوشایندم می افتد . حتّی شخص مضطر در حال ناچاری ، شراب نمی آشامد ... شیعه نشستن بر سر سفره ای را که در آن شراب باشد حرام می داند .

سخنانِ شیعه امامیه در مسائل طلاق و بعضی از آنچه را در میراث آورده اند ، بسیار نیکو و زیباست . (۲)

ابن حزم از کسانی که به رأی نخست قائل اند بیزاری می جوید و بر آنان می تازد ، سپس به عقیده مکتب تعبّد محض گرایش می یابد ؛ زیرا می گوید :

۱- . المغنی ۹: ۱۳۶ .

۲- . الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه: ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۴۰ .

این احادیث آشکار - که صحیح آن به تواتر ثابت است - از عایشه ، ابو هریره ، ابو موسی ، ابن عمر ، سعد بن ابی وقاص ، جابر بن عبدالله ، نعمان بن بشیر ، دیلم بن هوشع (همه این ها از پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل شده است ، و جایی برای تأویل و توجیه باقی نمی ماند ، بلکه در تحریم شراب مست کننده صراحت دارد ، و حرمت شرابِ عسل ، شرابِ جو ، شرابِ گندم ، شرابِ ذرت به شرط آنکه مست کننده باشد ، و تحریم شرابی که آشامیدن زیاد آن مستی آور است ، بر خلافِ باورِ اشخاصِ دین مایه ای که خدا توفیقشان نداد ...

بعضی از آنان دربارهٔ برخی از این احادیث پردهٔ حیا را دریده اند و این سخن پیامبر را که فرمود : «هر مست کننده ای حرام است» این گونه توجیه کرده اند که : مقصود ، آخرین جام است که در پی آن مستی می آید . (۱)

مقصود ابن حزم از جمله : «بخلاف ما یقول من خذله الله تعالی و حرمه التوفیق» (بر خلاف آنچه دین مایگانِ ناکام بر زبان می آورند) ابو حنیفه و پیروانِ اوست ؛ زیرا آنان خوردنِ دُرده های شراب را مکروه می دانند و می گویند هر که آن را بیاشامد حد ندارد مگر اینکه شخص را مست کند . (۲)

پیداست که مقصود از «حرمتِ جامِ آخر» جواز آشامیدنِ اندکِ مشروبات یا نبیذ است ؛ چراکه نوشیدن شراب ، بی درنگِ مست نمی سازد با جامِ آخر است که مستی پدید می آید ، پس تازیانه برای جامِ آخر است ، نه جام های پیش از آن .

۱- . المحلی ۷: ۵۰۰ .

۲- . همان: ۴۹۲ .

با واریسی گزاره های تاریخ قانون گذاری اسلام ، به دست می آید که دلیل صاحب این قول و عقیده ، عمل عُمر می باشد و رأیی که او در این زمینه ابراز داشت . روایت شده است :

عرب بادیه نشینی از شرابِ عُمر نوشید . عمر او را حد زد . اعرابی گفت : من از شرابِ تو آشامیدم! عمر آن شراب را خواست و با آب آن را رقیق ساخت ، سپس نوشید و آن گاه گفت : هرکس شرابش بست و غلیظ شد ، آن را با آب رقیق سازد . (۱)

و از عمر وارد شده است که گفت :

ما این شراب را می آشامیم تا گوشت شتر را در شکم ما هضم کند و ما را آزار ندهد . هرکس شرابش غلیظ شد آن را با آب مخلوط سازد . (۲)

و نیز گفت :

من مردی شکم گنده ام ، در آشامیدن این شربت مرا سرزنش نکنید و در نوشیدن این شیر مرا معاف دارید . این نبیذ را می آشامم تا لینت مزاج یابم . (۳)

از ابو حنیفه نقل است که در حلال بودن اندکی از شرابی که زیاد آن مست کننده است ، به سیره عمر احتجاج می کرد . آن گاه که عبیدالله - بن عمر بن حفص بن عاصم ابن عمر بن خطاب - در آشامیدن نبیذ بر ابو حنیفه اعتراض کرد ، او گفت :

۱- احکام القرآن (جصاص) ۴: ۱۲۶ (و در چاپ دار الکتب، ۱۴۱۵ه، ج ۲، ص ۵۸۱) .

۲- مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۷۹، حدیث ۲۳۸۷۵ .

۳- همان: ۸۰، حدیث ۲۳۸۷۹ .

این حلیت را از پدرت فرا گرفته ایم! پرسید: کدام پدر؟ ابو حنیفه گفت: (از پدرت حدیث رسیده است که گفت: هرگاه غلیظ بود با آب آن را رقیق سازید.

عبداللہ عمر می گفت: اگر به مست کنندگی آن یقین داشتی و غلیظ نبود، چه می کنی؟ ابو حنیفه ساکت ماند. (۱)

مشاهده می شود که اینان به دلالت های دوری چنگ می آویزند تا به نتیجه ای - هرچند ضعیف - در این فرع فقهی برسند. از این روست که در اختلافات شدید می افتند و به نتایج گوناگونی دست می یابند؛ چراکه نصوص صحیحی را که در کتاب امام علی علیه السلام هست و از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است، رها کردند.

آری، حاکمان اموی و عباسی بر این حکم تأکید داشتند که در حرمت، اسکار فعلی شرط است تا مردم را از انتقاد منصرف سازند و زمینه برای آشامیدن مسکرات و نیند برایشان (آن گونه که دوست می دارند بی هیچ مانع و بازدارنده ای) فراهم آید، و در این راستا جایز بودن آشامیدن نیند شرعی را (یعنی افکندن مقداری خرما در آب گندیده، تا شوری [و بدمزگی] اش از بین برود) به خدمت خویش درآورند، و این حکم را به نیندی که جوش آید سرایت دادند، سپس در حرمت، اسکار فعلی را شرط کردند.

به این حکم قائل شدند در حالی که می دانستند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

لَتَسْتَجِلْنَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي الْخَمْرَ بِاسْمِ يُسْمَوْنَهَا إِيَّاهُ؛

به زودی طائفه ای از اُمتم شراب را با اسم [جدیدی] که بر آن می گذارند، حلال می شمارند (این روایت را احمد و ابن ماجه

۱- سنن بیهقی ۸: ۳۰۶؛ سنن دارقطنی ۴: ۲۶۱ (عبارت داخل پرانتز از این کتاب است).

آورده اند). (۱)

و نیز از آن حضرت روایت است که فرمود:

شب‌ها و روزها به پایان نمی‌رسد تا اینکه دسته‌ای از امت من خمر را با نام دیگری، می‌آشامند (ابن ماجه این روایت را آورده است). (۲)

هنگامی که این اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله را با واقع خارجی تطبیق کنیم، درمی‌یابیم که بزرگان صحابه، نبیذ نمی‌آشامیدند (مگر عمر که در حلیت آن اجتهاد ورزید و پیش از مرگ، خواست برایش نبیذ آورند تا بیاشامد) (۳) و امامان اهل بیت علیهم السلام آن را حرام قطعی می‌دانستند.

بنابراین، می‌توان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را اشاره به حکام اموی و عباسی دانست که به آشامیدن نبیذ دست یازیدند و از آن فراتر رفتند و شراب خالص را نوشیدند.

در هر حال، اگر تدوین نزد مسلمانان استوار می‌ماند و اگر خلفا می‌گذاشتند که مسلمانان معالم دینشان را از مُدَوَّنات - از جمله کتاب امام علی علیه السلام - فرا گیرند، این آمیختگی میان اصول و مفاهیم پدید نمی‌آید، و این کار برای اسلام و مسلمانان بسیار سودمند می‌افتاد و اختلاف در مسائل فقهی (میان امت اسلام) به این حد نمی‌رسید.

۱- الفقه علی المذاهب الأربعة ۵: ۲۱.

۲- همان.

۳- در سنن بیهقی ۳: ۱۱۳، آمده است که عمرو بن میمون اودی گفت: هنگامی که عمر خنجر زده شد، به حضورش رفتم. . . طیب آمد، پرسید: چه نوشیدنی را بیشتر دوست داری؟ گفت: نبیذ. آن را آوردند، عمر از آن آشامید و اندکی بعد از جای بعضی از زخم‌ها [شکاف‌های کارد بر شکم] بیرون آمد.

۴. ديه دندان ها

حکم بن عیینه می گوید به امام باقر علیه السلام گفتم: در دهان بعضی از مردم ۳۲ دندان است و در دهان بعضی ۲۸ دندان، ديه دندان ها چگونه تقسیم می شود؟ فرمود:

خلقت طبیعی ۲۸ دندان است؛ ۱۲ دندان در جلو دهان و ۱۶ دندان در عقب آن. ديه دندان ها بر همین تعداد تقسیم می شود. ديه هریک از دندان های پیشین - هرگاه شکسته شود - ۵۰۰ درهم می باشد و ديه همه آن ها شش هزار درهم.

و ديه هریک از دندان های پسین - هرگاه شکسته شود و [از بیخ] بیفتد، ۲۵۰ درهم است و ديه همه این ۱۶ دندان، چهار هزار درهم.

بنابراین، ديه همه دندان های پیشین و پسین، ده هزار درهم می شود، پس افزون بر این ۲۸ دندان، ديه ندارد و نیز برای [دندان های نداشته] کمتر از ۲۸ دندان، ديه ای نیست. (۱)

در کتاب علی، حکم ديه را این چنین یافتیم. (۲)

شیخ صدوق به اسنادش از ابن محبوب مثل این روایت را می آورد، (۳) و نیز شیخ طوسی به اسناد از حسن بن محبوب، مانند آن را نقل می کند. (۴)

۱- به عنوان نمونه، اگر شخصی ۲۴ دندان بیشتر ندارد، ديه همان ۲۴ تا را دریافت می دارد، نه ديه ۲۸ دندان را (م).

۲- تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۴، حدیث ۱۰۰۵؛ الاستبصار ۴: ۲۸۸، حدیث ۱۰۸۹.

۳- من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۳۷، حدیث ۵۳۰۴.

۴- تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۵۵، حدیث ۱۰۰۶؛ الاستبصار ۴: ۲۸۸، حدیث ۱۰۹۰.

فقهای امامیه به این حکم، عمل کردند؛ زیرا در کتاب امام علی علیه السلام آمده است، و از این رو، در تقسیم دیه آن اختلافی ندارند.

در جواهر الکلام می خوانیم:

اگر همه دندان‌ها از بین برود، بی هیچ اختلافی، دیه کامل به آن تعلق می‌گیرد... ظاهر عبارت شیخ طوسی در المبسوط این است که این حکم اجماعی است، بلکه به صراحت در التحریر حکایت شده است...

دیه بر ۲۸ دندان تقسیم می‌شود، از الخلاف نقل شده که اجماع شیعه و اخبار آن‌ها همین است... در دندان‌های جلو ۶۰۰ دینار [شش هزار درهم]، حصه هر دندان ۵۰ دینار [پانصد درهم] و دندان‌های عقب ۴۰۰ دینار [چهار هزار درهم]، حصه هر دندان کرسی ۲۵ دینار [دویست و پنجاه درهم]... و این تمام دیه است... (۱)

امامیه، اجماع کرده‌اند که بر بیشتر از ۲۸ دندان، دیه دندان کامل نیست؛ یک سوم دیه یا آرش یا مصالحه یا... جاری می‌باشد. این است معنا و مؤدای روایتی که آشکارا بیان می‌دارد که این حکم از کتاب امام علی علیه السلام است.

اما آنان که به کتاب حضرت علی علیه السلام دست نیافتند یا حکم را از آن برنگرفتند، بسیار با هم اختلاف دارند و بر اساس نقل‌ها و آرائشان، مذاهب گوناگونی را در پیش گرفته‌اند.

از عطا روایت است که گفت:

در دو دندان پیشین و دو رباعی و دو نیش پنج شتر پنج شتر [یعنی

در هر کدام ۵ شتر] در باقی دو شتر ، دو شتر (این روایت دوم از عمر است) (۱) ...

اما روایت اول عمر ، تصریح دارد بر اینکه دیه در دیگر دندان ها (دندان های کرسی) یک شتر است ، نه دو شتر (۲).

از سوی دیگر صاحب مغنی تساوی دیه در دندان ها را به طور مطلق - دندان های پیشین و پسین - به عطا نسبت داده است ؛ یعنی در هر کدام ۵ شتر (۳).

بر اساس این قول ، دیه همه دندان ها - که ۲۸ دندان می باشد - صد و چهل شتر می شود ، که از دیه کامل انسان ۴۰ شتر فزون تر است .

از ابن عباس و عمر روایت است که در هر یک از دندان های ثنایا ، ۵۰ دینار دیه است و در ناجذ ۴۰ دینار ، و در هر دندان آسیا ۲۵ دینار (۴).

بنابراین نقل ، عمر در دیه دندان ها ، رأی سومی دارد . همچنین رأی چهارمی برای عمر هست که صاحب مغنی آن را نقل می کند ؛ یعنی تساوی دیه میان همه دندان ها ، (۵) این رأی را به ابن عباس و عطا نیز نسبت داده اند (۶).

این اختلاف رأی در دیه ، بر آشفتگی نقل از صحابه - یا ناقلان از صحابه -

۱- . مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۳۶۶، حدیث ۲۶۹۷۸؛ مصنف عبدالرزاق ۹: ۳۴۵، باب الأسنان .

۲- . مصنف ابن ابی شیبه ۵: ۳۶۷، حدیث ۲۶۹۸۸؛ الموطأ ۲: ۸۶۱، حدیث ۱۵۵۴ . نیز بنگرید به، مصنف عبدالرزاق ۹: ۳۴۷؛ المغنی ۸: ۳۵۳ .

۳- . المغنی ۸: ۳۵۳، باب الأسنان .

۴- . نیل الأوطار ۷: ۲۱۷ .

۵- . المغنی ۸: ۳۵۳ .

۶- . همان .

دلالت دارد و گرنه بدیهی است که دیه هر روز تغییر نمی یابد و نمی توان گفت دیه در هر زمانی مقداری است که مغایر با اندازه ای می باشد که شارع مقدّس مشخص کرده است .

این اختلاف رأی را در میان پیروان مکتب تعیّد محض نمی یابیم ؛ چرا که تکیه شان بر کتاب امام علی علیه السلام می باشد ، کتاب اصیلی که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله تدوین یافت .

اگر پیروان مکتب رأی و اجتهاد ، به آنچه در کتاب امام علی علیه السلام آمد ، عمل می کردند ، این تغایر عجیب را از یک صحابی - آن هم در یک مسئله - نمی یافتیم .

با اینکه نقل از امام علی علیه السلام و امامان اهل بیت علیهم السلام در مقدار دیه دندان ها ، ثابت و صحیح است ، مکتب منع تدوین ، طبق رأی و اجتهاد خود ، آن را تأویل می کند . دلیل عمده اینان که به تساوی دیه دندان ها قائل اند ، جمله ای است که در کتاب عمرو بن حزم می باشد :

فی السنّ خمسٌ من الإبل؛ (۱)

دیه دندان ، ۵ شتر است .

این سخن بر عمومی که آنان ادعا می کنند دلالت ندارد ؛ زیرا تعبیر به «سنّ» (دندان) با وجود تعبیری که در احادیث دیگر به «أضراس» (دندان های آسیا) ، «ثنایا» (دندان های پیشین) و ... آمده ، عموم و اطلاق ادعا شده در این نص را - به گونه ای که شامل دندان های کرسی و ... بشود - باطل می سازد .

پیامبر صلی الله علیه و آله عمرو بن حزم را سوی اهل یمن فرستاد با کتابی که در آن فرائض

و سنن و دیات وجود داشت. (۱)

این مقدار، در دیه دندان‌ها از او نقل شده است که با نقل ائمه اهل بیت علیهم السلام همسوست، لیکن این نقل، بُریده و بی دنباله است، شرح و تفصیل آن را نمی‌بینیم. دخالتِ رأی و اجتهاد در این نقل، پیروان آن‌ها را در این خطای فتوایی انداخت.

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

فِي السِّنِّ خَمْسٌ مِنَ الْإِبِلِ (أَدْنَاهَا وَأَقْصَاهَا) وَهُوَ نِصْفُ عَشْرِ الدِّيَةِ؛ إِنْ كَانَتْ دَنَانِيرَ فِدَنَانِيرٍ، وَإِنْ كَانَتْ دِرَاهِمَ فِدْرَاهِمٍ، وَإِنْ كَانَتْ بَقْرًا فَبَقْرًا، وَإِنْ كَانَتْ غَنَمًا فَغَنَمًا، وَإِنْ كَانَتْ إِبِلًا فِإِبِلًا ...؛ (۲)

دیه دندان (نزدیک و دور آن) ۵ شتر است که نصف یک دهم دیه کامل انسان است؛ اگر دینار دارد، دینار می‌دهد؛ اگر درهم دارد درهم؛ و اگر گاو دارد، گاو می‌دهد؛ و اگر گوسفند دارد، گوسفند؛ و اگر شتر دارد، شتر...

در این روایت، دیه دوازده دندان پیشین (دور و نزدیک آن) ۵ شتر دانسته شده است، که مساوی با نصف یک دهم دیه کامل انسان می‌باشد. اگر شتر باشد، برای هر دندان ۵ شتر و اگر دینار باشد، برای هر دندان، ۵۰ دینار و اگر درهم باشد، برای هر دندان، ۵۰۰ درهم؛ اما دیه دیگر دندان‌ها، در روایات دیگر بیان شده است.

بنابراین، آنچه در کتاب عمرو بن حزم هست، با آنچه از اهل بیت رسیده همسوست و این هماهنگی از فواید تدوین می‌باشد.

۱- سنن نسائی (المجتبی) ۸: ۵۷، حدیث ۴۸۵۳؛ مستدرک حاکم ۱: ۵۵۳، حدیث ۱۴۴۶.

۲- تهذیب الأحکام ۱۰: ۲۶۱، حدیث ۱۰۳۰؛ الاستبصار ۴: ۲۸۹، حدیث ۱۰۹۳؛ وسایل الشیعه ۲۹: ۳۴۴، حدیث ۳۵۷۴۴.

تأویل سخن ابن حزم و عدم توجه به نکاتِ دیگر - و تفصیلی که در روایات دیگر آمده - و تعمیم نابجا ، پیروان مکتب اجتهاد و رأی را در این غلط و اختلاف در مقدار دیه دندان ها ، انداخت .

اما استدلال آنان به روایت ابن عباس ، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

الأصابع سواء والأسنان سواء ، الثنیه والضرس سواء ، هذه وهذه سواء؛^(۱)

دیه انگشتان با هم مساوی است ، دیه دندان ها با هم برابر می باشد ، دیه دندان های پیشین و کرسی مساوی اند ، دیه این و این با هم برابرند .

این روایت بر فرض صحیح نقل آن ، مُدَوَّن نمی باشد و با دیگر نقل ها از صحابه و تابعان و فقها معارض می باشد .

افزون بر این ، احمد بن حنبل - که به اجماع مسلمانان بیش از آنکه فقیه باشد راوی و مُحدِّث است - رأیی دارد که با نظر همه فقهای اهل سنت و منقولات آن ها مخالف می باشد و با دیدگاه اهل بیت علیهم السلام و پیروان مکتب تعبّد محض همسوست .

احمد بن حنبل بر این عقیده است که دیه دندان های پیشین ۶ هزار درهم و دیه دندان های پسین ۴ هزار درهم می باشد ، که در مجموع ، مساوی دیه کامل انسان می شود .

نووی در المجموع به صراحت این فتوا را از او می آورد، (۱) و ظاهر عبارت المغنی همین است. (۲)

با توجه به همین نمونه های اندک، اهمیت تدوین و ارزش کتاب مُدَوِّنِ امام علی علیه السلام روشن می شود و اینکه اصحاب تدوین (پیروان مکتب تعبّد محض) از مانعان تدوین (پیروان مکتب اجتهاد و رأی) به صواب نزدیک ترند و منقولات آن ها از پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح تر می باشد.

اصحاب مکتب اجتهاد و رأی از تدوین و مدوّنات به دور افتادند و دچار حیرت و اختلاف و چند رأیی شدند. اگر چیزی از احکام به وسیله بعضی از مدوّنات به آن ها رسید، تنها نقل ناقصی است که آرا و اجتهادات در آن دخالت ورزید و به نوبه خود آنان را از جاده صواب دورتر ساخت.

در روندی این چنین، فقه اسلامی در مکتب رأی و اجتهاد، فقهی مبتنی بر آرا گشت و از آنجا که طبیعت رأی اختلاف نظر است، آرای گوناگون پدید آمد.

به عکس فقه اسلامی در مکتب تعبّد محض و نزد تدوینگران سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در عهد آن حضرت و محافظان بر تدوین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله که از خطا و تغییر و نقصان به دور ماند، شرح و تفصیل و ارتباط منقولات با هم حفظ شد، به گونه ای که از آن ها حکم بی شبهه و شائبه را بیرون می آورند.

بایسته است پژوهشگران آنچه را از کتاب امام علی علیه السلام در فقه اسلامی نقل شده است، با تیزبینی و ارسی کنند تا اهمیت تدوین - به طور عام - برایشان روشن شود و جایگاه نفیس این کتاب را دریابند.

۱- . المجموع ۱۹: ۹۹ .

۲- . المغنی ۸: ۳۵۳ - ۳۵۵ .

انگیزه های تعریف و انحراف

اشاره

از آنچه گذشت ، اصول اختلافی میان دو مکتب - که در پی منع از نقل و تدوین حدیث جوشید و گسترش یافت - روشن گردید و به نتایج پربار و درستی دربارهٔ بنای دو مکتب «اجتهاد و رأی» و «تعبد محض» رسیدیم و بر اثر مثبتی که «تدوین» بر فقه مبدونان برجای گذاشت و اثر سلبی که «منع از تدوین» بر فقه مانعان پدید آورد ، آگاه شدیم و ارزش میراث فقهی را در هر دو مکتب دریافتیم .

اکنون می خواهیم اعتبار دریافت هایمان را به میزان دیگری عرضه داریم تا مقدار سازگاری هریک از این دو خطّ مشی را با سیر طبیعی سنّت های تاریخی و قواعد جامعه شناسی و اخلاق بشناسیم و اندازهٔ همراهی و سازگاری آن ها را با شرایط مختلفی که هر دو مکتب را در بر گرفته بود ، به دست آوریم تا دریابیم که کدام یک از این دو مکتب از تحریف و انحراف به دورند و کدام یک به آن نزدیک ترند .

امام علی علیه السلام در خطبه ای می فرماید :

دریافتم که می گویند «علی دروغ می بافت» خدا شما را بکشد! بر چه کسی دروغ می بندم؟! بر خدا؟! من نخستین فردم که به او ایمان آوردم . آیا بر پیامبر خدا دروغ بسته ام؟! نخستین کس منم که او را تصدیق کردم. (۱)

۱- . نهج البلاغه: ۱، ۱۱۹، خطبه ۷۱ .

در این سخن ، دقیق ترین و باشکوه ترین معانی احتجاج و مناظره نهفته است و اشاره دارد به بحرانِ بیماری اخلاقی - اجتماعی که همه یا بخش بزرگی از جامعه به آن گرفتار آمد ؛ چراکه جامِ کینه و دروغ پردازی اش را بر شخصی فرو می ریخت که در اوج پاکی و صافی قرار داشت .

از این روست که امام علیه السلام برای بطلان پندار این گروه از مردمان ، استدلال می کند به اینکه دروغ پردازی نیازمند انگیزه های ذاتی یا خارجی است که شخص آن ها را در راستای خواسته ها و اهدافش به کار گیرد ؛ چراکه دروغ گو :

- یا کوردل است و به قدری در محرمات و عصیان و سرکشی فرو رفته است که از دروغ گویی لذت می برد و از این خوی زشت هیچ پروایی ندارد .

- یا در پی دستیابی به خواسته های دنیایی است و از راه راستی نمی تواند به آن ها برسد ، از این رو به ناچار به دروغ رو می آورد .

- یا ترسوست ، از فرجام کارش بیم دارد و از اینکه مجازاتِ قانونی دامنگیرش شود می هراسد ، و برای رهایی از این تنگنا به دروغ گویی پناه می آورد .

- یا برای خلاصی از سؤال دشواری است که پاسخ آن را نمی داند ، و با دروغ پردازی ، عجز و درماندگی اش را می پوشاند .

- و ...

با واریسی تاریخ اسلام می توان دریافت که بیشتر تکذیب کنندگان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله گرایش های جاهلی یا خواسته های نفسانی یا ناتوانی فکری رسوا کننده داشتند و اینان از ترس شمشیر ، مسلمان شدند (مانند کسانی که پس از فتح مکه اسلام را پذیرفتند) یا در صفوف مسلمانان رخنه کردند (چونان منافقان) .

انگیزه هایی این چنین در حق امام علی علیه السلام منتفی است ؛ چراکه آن حضرت

صحابی مخلصی به شمار می رفت که به اجماع مسلمانان ، پسندیده ترین موضع گیری ها و والاترین صفات را دارا بود ؛ چنان که از نظر نَسَبی ، جایگاه بلندی داشت که بی نیاز از توصیف است ، و هیچ گونه کمبودی در او نمی توان یافت که برای سرپوش گذاری بر آن ، به دروغ دست یازد .

به همین جهت است که می فرماید :

فَعَلَىٰ مَنْ أَكْذِبُ ؛ أَعَلَىٰ اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ . أم على نبيّه؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ؟

بر که دروغ می بندم؟ بر خدا؟ و من نخستین کس هستم که بدو ایمان آوردم ، یا بر پیامبر او؟ و اولین کس منم که وی را تصدیق کردم . (۱)

امام علی علیه السلام جز راستی را بر زبان نمی آورد ، چراکه چون او بی انگیزه ای برای دروغ گویی ندارد ؛ او کسی است که خدای بزرگ در شأن او و خاندانش ، آیاتی را فرود آورد ؛ مانند آیه تطهیر ، مباحله ، آیه مؤدت ، سوره دهر ، و این آیات :

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»؛ (۲) به ریسمان الهی چنگ آویزید و پراکنده مشوید .

«وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»؛ (۳) با راست گویان باشید .

«وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ»

۱- . نهج البلاغه (ترجمه سید جعفر شهیدی): ۷۲، خطبه ۷۱ .

۲- . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳ .

۳- . سوره توبه (۹) آیه ۱۱۹ .

سَبِيلِهِ»؛ (۱) این صراطِ من ، راه راست است ؛ آن را بپیمایید و دیگر راه ها را نروید که از راه خدا پراکنده تان می سازد .

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ (۲) ای کسانی که ایمان آوردید ، خدا و پیامبر و اولی الامر خود را پیروی کنید .

«فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛ (۳) اگر نمی دانید ، از اهل ذکر (داناان) بپرسید .

«وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصِِّلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»؛ (۴) هر که بعد از روشن شدن هدایت ، با پیامبر بستیزد و راه غیر مؤمنان را در پیش گیرد ، آنچه را پذیرفت بر دوشش می اندازیم و دوزخ را به او می چشانیم .

«إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»؛ (۵) ای پیامبر) تو بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایتگری هست .

«إِنَّمَا وَرِثْتُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ * وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ (۶) همانا ولی (و سرپرست) شما خدا و پیامبرش و کسانی اند که ایمان آوردند و نماز را به پا داشتند و در حال رکوع زکات دادند ؛ و هر که ولایت خدا و رسولش

۱- . سورة انعام (۶) آیه ۱۵۳ .

۲- . سورة نساء (۴) آیه ۵۹ .

۳- . سورة نحل (۱۶) آیه ۴۳ .

۴- . سورة نساء (۴) آیه ۱۱۵ .

۵- . سورة رعد (۱۳) آیه ۷ .

۶- . سورة مائده (۵) آیه ۵۵-۵۶ .

و کسانی را که ایمان آوردند، بپذیرد [جزو حزب الله است و باید دانست که] چیرگی [و پیروزی نهایی] از آن حزب خداست

پس از این تعالیم - و نیز آیات فراوان دیگر - چه توجیهی برای دروغ بستن امام علی علیه السلام بر خدا می توان آورد؟!

و اما دروغ بستن بر پیامبر صلی الله علیه و آله خوی چاپلوسان و هواپرستان و طمع کاران و رویه دشمنان اسلام و کسانی است که در صفوف مسلمانان خود را جا زدند و از بیم کشف کارهایشان پیامبر صلی الله علیه و آله را آزار دادند و تکذیب کردند؛ آنان که بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله زباله ریختند و در راهش خار قرار دادند و ...

حضرت علی علیه السلام پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است که با جان و خونس از آن حضرت دفاع کرد؛ نخستین کسی است که نبوت و رسالت آن حضرت را تصدیق کرد و برای دفع خطر از پیامبر بر بستر او خوابید.

آیا معقول است که شخصی این چنین بر پیامبر دروغ بندد؟! در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در احادیث فراوانی آن حضرت را می ستاید، از جمله:

علی امام پرهیزکاران است و رهبر روسفیدان (و نورانی چهرگان). (۱)

این علی، امیر نیکوکاران است و کُشندۀ فاسقان؛ هر که او را یاری رساند، نصرت می یابد و هر که او را خوار سازد، به ذلت می افتد. (۲)

من شهر علمم و علی دروازه آن است، هر که علم می خواهد، باید از در آن درآید. (۳)

۱- المعجم الکبیر ۲: ۸۸؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۳۸ (نیز بنگرید به امالی صدوق: ۴۷۶، حدیث ۱۷).

۲- مستدرک حاکم ۳: ۱۴۰، حدیث ۴۶۴۴؛ تاریخ بغداد ۴: ۲۱۸، رقم ۱۹۱۵.

۳- المعجم الکبیر ۱۱: ۶۵، حدیث ۱۱۰۶۱؛ مستدرک حاکم ۳: ۱۳۷ - ۱۳۸، حدیث ۴۶۳۷-۴۶۳۸.

ای علی ، تو برای اُمّت آنچه را اختلاف کنند - بعد از من - تبیین می کنی . (۱)

ای علی ، بعد از من ، اُمّت به تو خیانت کنند! تو بر مَلّت من خواهی زیست و بر سنّت من کشته می شوی ؛ هر که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته ، و هر که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است . در آینده ای نه چندان دور ، این محاسن تو به خونِ سرت رنگین خواهد شد . (۲)

احمد به سند صحیح از ابن عُمَر ، و حاکم از عُمَر این سخن را نقل می کند که گفت :

به علی بن ابی طالب سه ویژگی داده شد که اگر یکی از آن ها را داشتم برایم از شتران سرخ موی محبوب تر بود!

پرسیدند : آن ها کدام است؟

گفت : ازدواج با فاطمه دختر رسول خدا ، سکونت در مسجد با پیامبر و حلال بودن آنچه بر پیامبر حلال است بر او ، و پرچمداری سپاه (۳) در روز جنگ خیبر . (۴)

مسلم از سعد بن ابی وقاص (۵)

و ابن عباس (۶)

مانند این سخن را نقل می کند .

۱- . مستدرک حاکم ۳: ۱۳۲، حدیث ۴۶۲۰ .

۲- . تفسیر الطبری ۱۳: ۱۰۸؛ فتح الباری ۸: ۳۷۶؛ الدرّ المنثور ۴: ۶۰۸ .

۳- . مقصود جمله معروف پیامبر صلی الله علیه و آله است که پیش از دادن پرچم به دست امام علی علیه السلام بر زبان آورد و فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می سپارم که خدا و رسولش را دوست می دارد و آنان نیز او را دوست می دارند، به پیش می تازد و نمی گریزد و ... (م) .

۴- . مُصَنَّف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۶۹، حدیث ۳۲۰۹۹؛ مجمع الزوائد ۹: ۱۲۰ .

۵- . صحیح مسلم ۴: ۱۸۷۱، حدیث ۲۴۰۴؛ سنن ترمذی ۵: ۶۳۸، حدیث ۳۷۲۴ .

۶- . المعجم الأوسط ۸: ۲۱۲، حدیث ۸۴۳۲؛ تاریخ دمشق ۴۲: ۷۲ .

از امام علی علیه السلام روایت است که فرمود: از چیزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله با من در میان نهاد این بود که این اُمّت - بعد از آن حضرت - نسبت به من، پیمان شکنی خواهند کرد. (۱)

از ابن عباس نقل شده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرمود: بدان که تو - بعد من - با زورگویی مواجه می شوی! حضرت علی علیه السلام فرمود: دینم سلامت می ماند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [آری] با سلامت در دین. (۲)

کسی که جایگاهی این چنین نسبت به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، آیا انگیزه ای برای دروغ بستن بر خدا و رسولش برای او می توان تصور کرد؟!

اگر متن سخن ذهبی را - که آگاهانه یا ناخودآگاه می آورد - مرور کنیم، به این حقیقت بیشتر پی می بریم، وی درباره امام محمد بن حسن، مهدی منتظر علیه السلام می گوید:

وی، آخرین بازمانده امامان دوازده گانه ای است که امامیه ادعای عصمت آن ها را دارند، او همان کسی است که آنان می پندارند آخرین حجت و صاحب الزمان می باشد... او زنده باقی می ماند و نمی میرد تا اینکه قیام کند و زمین پر از ظلم و جور را، آکنده از عدل و داد سازد.

والله، ما آن [گسترش عدل و داد] را دوست می داریم ...

۱- . مسند الحارث ۲: ۹۵۲، حدیث ۹۸۴؛ مسند البزار ۳: ۹۲، حدیث ۸۶۹.

۲- . مُصَنَّف ابن ابی شیبہ ۶: ۳۷۲، حدیث ۳۲۱۱۷؛ مسند ابی یعلیٰ ۱: ۴۲۶، حدیث ۵۶۵.

مولایمان علی ، از خلفای راشدین است ...

دو فرزندش ، حسن و حسین - دو نوه پیامبر - آقای جوانان اهل بهشت اند و اگر خلافت را به دست می گرفتند ، سزای آن بودند .

زین العابدین ، بلند مرتبه و از بزرگان علمای عامل به شمار می آمد و برای امامت صلاحیت داشت ...

همچنین فرزندش ابو جعفر باقر ، بزرگ ، امامی فقیه ، شایسته خلافت بود .

فرزند او ، جعفر صادق ، فردی گران قدر و از پیشوایان علمی ، از ابو جعفر منصور به خلافت لایق تر بود .

نیز فرزندش موسی ، جایگاه ارزشمندی داشت ، مرد علم به شمار می آمد و اولی به خلافت از هارون ...

و فرزند او علی بن موسی الرضا ، از شأن والا و علم و بیان برخوردار بود ، عظمت او در جان ها نفوذ یافت و به همین جهت ، مأمون او را ولی عهد خویش ساخت ...

فرزند وی ، محمد الجواد از بزرگان قوم دانسته می شد ...

همچنین فرزند جواد - مُلَقَّب به هادی - مردی شریف و ارجمند بود .

و نیز فرزند هادی ، حسن بن علی عسکری (خدای تعالی همه آنان را رحمت کند). (۱)

چگونه امامان این گونه نباشند در حالی که آنان (چنان که در حدیث ثقلین

۱- . سیر أعلام النبلاء ۱۳: ۱۲۰ - ۱۲۱، ذیل واژه «المنتظر» .

هست) همتای قرآن اند و آمان مردم از غرق - همان گونه که در حدیث سفینه بیان شده است - و باعث مصونیت امت از اختلاف (۱).

۱. نسبت تحریف به پیشوایان مکتب تعیید محض - که همان ائمه اهل بیت اند - آن گاه که با دیگران مقایسه شوند، معدوم می باشد؛ چرا که ائمه علیهم السلام امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین و ... به نص قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از هر آلودگی پاک اند، و در ستایش پیروان و رهروان راه آنان (مانند ابن عباس، ابن مسعود، ابوذر، عمار و ...) احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است.

اینان کسانی اند که گرایش های نفسانی و جریانات [انحرافی] را برنتافتند و هیچ یک از آنان به دروغ بافی و ساخت حدیث (که درباره کسانی چون ابوهریره و سمره بن جندب و کعب الأحبار و ... جاری است) متهم نشدند، و این فارق، میان دو مکتب شایان ملاحظه است.

در اینجا امور دیگری به نظر می رسد که اشاره به آن لازم است:

۲. پیروان مکتب تعیید محض بر نقل آنچه درمی یافتند، پافشاری می کردند - هرچند شمشیر آخته بر گردنشان نهند - و در امر دین مداخله نمی ورزیدند (چنان که در موضع امام علی علیه السلام در روز شورا ملاحظه می شود، آن حضرت عمل به سیره ابوبکر و عمر را نپذیرفت چون با سنت پیامبر ناسازگاری داشت، (۲) یا مانند موضع امام حسین علیه السلام نسبت به یزید، یا دیگر موضع گیری ها که از آنان ثابت

۱- مستدرک حاکم ۳: ۱۶۲، حدیث ۴۷۱۵.

۲- از این نمونه است سخن قیس بن سعد بن عباده، هنگام بیعت با امام حسن علیه السلام که در آن تعریض به شرط اضافی ای است که روز شورای برای بیعت گرفتن گنجانند. وی به امام حسن علیه السلام گفت: با تو بیعت می کنم بر کتاب خدا و سنت پیامبر، چرا که آن هر شرطی را با خود به همراه می آورد (بنگرید به، تذکره الخواص: ۱۹۶).

است) به عکس پیروان مکتب اجتهاد و رأی؛ کسانی که به امام علی علیه السلام خاطرنشان ساختند که در دوران خلافتش تسامح و تساهل ورزد و چرب زبانی و فریبکاری را در پیش گیرد؛ چراکه صلاح و مصلحت مسلمانان در مدهانه با آنان است، و به امام حسین علیه السلام اشاره کردند که با یزید بیعت کند و مانند دیگران ساکت بماند به این دلیل که مخالفت با او شر برمی انگیزد و قضای الهی تأویل پذیر است، و ...

۳. شرایع آسمانی - طبق آمار و روش تاریخی، قرآنی - تنها در میان فقرا و مستضعفان جوانه زد و در آغوش آنان رشد یافت و شکوفا شد.

خدای سبحان می فرماید:

«قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ»؛ (۱)

گفتند: آیا در حالی که فرومایه ترین مردم از تو پیروی کردند، به تو ایمان آوریم؟!

«... وَمَا تَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّئِ الرَّأْيِ...»؛ (۲)

نمی بینیم کسی را که از تو پیروی کند مگر فرومایگان که فرومایگی آنان با یک نظر معلوم می شود.

«...لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ...»؛ (۳)

(کافران در اعتراض به بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند:) چرا گنجی بر او نازل نشد و فرشته ای همراهش نیامد؟!

۱- .سوره شعرا (۲۶) آیه ۱۱۱ .

۲- .سوره هود (۱۱) آیه ۲۷ .

۳- .سوره هود (۱۱) آیه ۱۲ .

این آیات ، آشکارا می نمایاند که «الْأَرْضُ ذُلُومٌ» (مستضعفانی که به نظر آنان خوار و بی چیز می آمدند) سوی اعتقاد به شریعت آسمانی می شتافتند و پیامبران نیز از میان همین فقرا بودند ، و برای مردم طلا- و نقره و چیزی که مردم را غرق در خوش گذرانی و لذت و شهوت سازد ، با خود نیاوردند ؛ متاع آنان زهد بود و تواضع و نداشتن تکبر و غرور .

و از آن سوی ، مشرکان و کافران از طبقه اغنیا و اشراف بودند ، با روح شریعت و مفاهیم آن - که آنان را محدود می ساخت - سازگاری نمی یافتند ، و شریعت برای آنان هیچ برتری و امتیازی را قرار نداد و همین امر ، شگفتی و اعجاب آن ها را برمی انگیخت .

خدای متعال می فرماید :

«زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ...»؛ (۱)

برای مردم شهوات (داشتن زنان و فرزندان و کیسه های آکنده از طلا و نقره) آراسته شد .

«فَلَوْلَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ»؛ (۲)

چرا بر او دست بندهای طلا افکنده نمی شود یا فرشتگان همراهی اش نمی کنند؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه حال امت را چنین یافت ، به فقرا افتخار می کرد و آنان را در آغوش می گرفت . فقیرانی که از دنیا روگردان بودند (مانند عمار ، مقداد ،

۱- . سورة آل عمران (۳) آیه ۱۴ .

۲- . سورة زخرف (۴۳) آیه ۵۳ .

سلمان ، ابوذر ، بلال حبشی ، صُهب رومی و ... آن حضرت را پیروی کردند .

و اما اغنیا (مانند ابولهب ، ابو جهل و ابو سفیان و ...) از کسانی بودند که در راه پیامبر صلی الله علیه و آله خار می افکندند . این ها حقایقی است که هیچ کس در آن اختلاف ندارد .

هنگامی که این سنت قرآنی را مدّ نظر قرار دهیم و آن را بر دو مکتب «تعیّد محض» و «اجتهاد و رأی» تطبیق کنیم ، درمی یابیم که اکثریت فراگیر پیروان مکتب تعیّد محض ، فقراوند ؛ ابوذر فقیرانه زیست و در تبعید ، غریبانه جان سپرد ؛ عمّار شهید شد و چیزی برجای نگذاشت ، و چنین است حال دیگر پیشوایان این مکتب و پیروان آن ها .

در مقابل ، شادخواری و گردن افرازی را نزد عثمان و مروان بن حکم و معاویه و عمرو بن عاص می یابیم . مورّخان اموال و املاکی را که اینان بر جای گذاشته اند ، آورده اند .

این دنیاگرایی روزافزون ، با منطق دین و احکام آن سازگاری نداشت . خلفا و حکام ، آن را دریافتند .

از عبّاس بن سالم حکایت شده است که گفت :

عمر بن عبدالعزیز ، ابو سلام حبشی را فراخواند ، او را بر آستر سوار کردند و نزد خلیفه رهسپار ساختند . چون وی بر عمر بن عبدالعزیز درآمد ، گفت : ای امیر مؤمنان ، در حمل بر «برید»^(۱) بر من سخت گذشت و به مشقّت افتادم!

عمر بن عبدالعزیز گفت : ای ابو سلام ، نمی خواستیم تو را به

۱- . برید: قاطری که برای سفرهای سخت آن را آماده می ساختند و دُمش را می بُریدند (م) .

زحمت اندازیم، لیکن دریافتیم که حدیثِ ثوبان - بنده آزاد شده رسول خدا - درباره حوض نزد توست، دوست داشتم آن را از دهانِ خودت بشنم. ابو سلام گفت: شنیدم ثوبان می گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: مسافتِ حوضِ من از عیدن تا عمانِ بلقاست، آبِ آن از شیر سپیدتر و از عسل شیرین تر می باشد، جام های آن به اندازه ستارگانِ آسمان است. هر که از آن جرعه ای بیاشامد، هرگز تشنه نمی شود؛ نخستین کسانی که بر آن وارد می شوند، فقراوند.

عمر بن خطاب پرسید: ای رسول خدا، کدام فقیران؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنانی که موهای سرشان آشفته و لباسشان چرکین است، با زنانِ نازپرورده ازدواج نمی کنند، و درهای خانه هاشان ایوان ندارد.

عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند، بر در خانه ایوان زدم و فاطمه دختر عبدالملک را - که نازپرورده است - به زنی گرفتم [و از اینان نیستم] مگر اینکه خدا بر من رحم کند!

لیکن به سرم روغن نمی مالم تا آشفته شود و لباسی را که در تن دارم نمی شویم تا چرکین گردد. (۱)

این حدیث صراحت دارد بر اینکه ژولیده مویان و چرکین جامه ها، همان مجاهدان در راه خدا و عبادت پیشه گان اند؛ کسانی که به زیورهای دنیا سرگرم

۱- مسند عمر بن عبدالعزیز: ۱۱۹، حدیث ۶۳؛ مسند احمد ۵: ۲۷۵، حدیث ۲۲۴۲۱؛ مستند ابی داود طیالسی: ۱۳۴، حدیث

نمی شوند، و به آن ها بی اعتنا می مانند.

عمر بن عبدالعزیز اعتراف می کند که از این گروه نیست، سپس می خواهد خود را به آنان ملحق سازد؛ می پندارد که مو و لباس چرکین راه ورود به بهشت است و در نمی یابد که مراد از آن، بی اعتنایی به زینت ها و جلوه های دنیاست تا مبادا دنیا دوستی شخصی را از جهاد و عبادتِ خالص برای خدا، دور سازد.

باری، سُفیان ثوری در اسراف و تبذیر (تباه ساختن نعمت ها) بر منصور عباسی اعتراض کرد، منصور به او گفت:

می خواهی مثل تو باشم؟!

ثوری گفت: نه، لیکن کمتر از آنچه هستی باش و بالاتر از آنچه من هستم.

منصور گفت: بیرون شو. (۱)

با مراجعه به تاریخ می توان دریافت که معاویه، یزید، مروان، عبدالملک، ولید، هشام بن عبدالملک، منصور، مهدی، رشید و دیگران به اسراف و تبذیر در خوراک ها و شکم بارگی ها و مجالس عیش و نوش و ... دست یازیدند، در تحریف کتاب و جعل حدیث، بی موالات بودند، و اینان بودند که در آغاز مانع تدوین سنت پیامبر شدند سپس به تدوین سنت حکومتی (سنتی که خواست حکومت بود و با دنیا تازی و آمیال حاکمان تضادی نداشت) فراخواندند، و برای مسلمانان چهار مذهب سامان دادند.

اینان کسانی اند که رأی را در آغوش گرفتند و به مصلحت و اجتهاد دعوت کردند. از این روست که احتمال تحریف و انحراف در این گونه کسان، در

۱- . الورع (احمد بن حنبل): ۱۹۴؛ حلیه الأولیاء ۷: ۴۳.

مقایسه با پیروان مکتب ابو تراب (گروهی که به حکومت دسترسی نداشتند، دین خدا را بسنده می دانستند و به تبدیل و تغییر احکام و تأویلات ساختگی این چنین نگراییدند) به راستی زیاد است.

۴. چاپلوسی و نزدیک شدن به سلاطین، همواره در جوامع بشری بوده است و این درد بی درمان از سرشت بعضی از آدمیان رخت بر نمی بندد. در حکومت های مستبد، رشوه و هواداری، در تقرب افراد و نفرت از آن ها، حکم می راند و این خود اثر زیادی در جذب دین مایگانی دارد که در پی ارضای مخلوق اند، هرچند این کار خالق را به خشم آورد.

این معنا در این حدیث شریف آمده است که:

أَحْسَرُ النَّاسَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ؛^(۱)

زیان کارترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیای خود بفروشد، و زیان کارتر از او کسی است که آخرتش را برای دنیای دیگران از کف بدهد.

این پدیده، به صورت خطرناکی در دوره عثمان بارز شد - گرچه در دوره ابوبکر و عمر به صورت محدودی وجود داشت - زیرا عثمان زمینه را چنان آماده ساخت که خلافت اسلامی، چونان حکومت کسرا و قیصر شود و در این راستا مسئولیت ها و ولایت ها را به خویشاوندانش سپرد و تئولی را به آن ها واگذارد و

۱- . مواهب الجلیل ۱: ۴۱؛ در مآخذ روایی شیعه آمده است: «شَرَّ النَّاسِ . . .» (شرترین مردم . . .) بنگرید به، من لا یحضره الفقیه ۳: ۳۵۳؛ اختصاص شیخ مفید: ۲۴۳؛ وسائل الشیعه ۱۶: ۳۴، ذیل حدیث ۲۰۹۰۲.

أموال (و دارایی ها) را به آنان داد تا آنجا که نقل شده هنگام مرگ بعضی از آن ها ، طلای میراثشان با تبر قطعه قطعه می شد
(۱).

در تاریخ ثبت است که عثمان خمس [درآمد] آفریقا و فدک را به عبدالله بن ابی سرح (۲)

و مروان بن حکم (۳)

بخشید .

این گونه بخشش ها به خویشاوندان ، برای آن بود که آنان از نگرش ها و آرای عثمان حمایت و دفاع کنند ، همان موضع گیری ها و منش هایی که منجر شد میان مسلمانان شکاف افتد و سپس بر عثمان یورش آورند و او را بکشند .

آری ، بعضی از این نشانه ها در آغاز خلافت ابوبکر ظاهر شد ؛ آن گاه که خالد بن ولید جامه خز پوشید و عمامه ای که با تیرها آن را آراسته بود - از روی غرور - بر سر نهاد . تا آنجا که عمر عمامه اش را از سر او کشید و تیرهای آن را خرد ساخت و خالد را به رجم (سنگسار) تهدید کرد ؛ چرا که با همسر مالک بن نویره ، در حال عده ، همبستر شد .

عمر معاویه را «کسرای عرب» نامید و به او اجازه داد لباس های باشکوه بپوشد ، بدان جهت که در نزدیکی سرزمین روم قرار داشت .

در مقابل همه این ها ، امام علی علیه السلام را می نگریم که افتخار می کند به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «ابو تراب» (خاک نشین) نامید .

امام علیه السلام درباره ردایش می گوید :

وَاللّٰهُ لَقَدْ رَفَعْتُ مِدْرَعَتِيْ هَذِهِ حَتّٰى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا ؛

۱- . طبقات ابن سعد ۳: ۱۳۶ .

۲- . تاریخ طبری ۲: ۶۵۱ .

۳- . طبقات ابن سعد ۳: ۶۴ .

به خدا که این جامه پشمین خود را چندان پینه کردم که از پینه کننده شرمساری بردم. (۱)

آن حضرت نان خشک را با نمک یا شیر می خورد، و آن دو را با هم مصرف نمی کرد؛ چرا که می خواست با شکم گرسنه، خدا را ملاقات کند. (۲)

امام علیه السلام آن گاه که حکومت را به دست گرفت، کوشید بخشش های عثمان به چاپلوسان (و نور چشمی ها) را به بیت المال بازگرداند.

[امام علیه السلام به اندازه ای در صراط حق و عدل استوار بود و اهتمام داشت که] وقتی برادرش عقیل از او مالی را بیش از حق خودش خواست، آهنی را داغ کرد و آن را به دست عقیل نزدیک ساخت تا حرارتش را بچشد [و عذاب دوزخ را به خاطر آورد و نادرستی این کار و کیفر آن را حس کند]. (۳)

امّا معاویه - و هم نوعانش - قصّه سرایان و دروغ پردازان را به خدمت گرفت و به آنان اموال فراوانی را بخشید تا علیه امام علی علیه السلام حدیث جعل کنند و به بدگویی و طعن درباره حضرت علی علیه السلام دامن زنند.

به سَمْرَه بن جندب، چهل هزار دینار داد تا روایت کند این سخن خدای متعال: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...» (۴) (ظاهر سخن بعضی از مردم تو را به شگفتی وامی دارد) درباره حضرت علی علیه السلام نازل شد. (۵)

عمرو بن عاص را در طمع ولایت مصر انداخت تا او را در جنگ با

۱- نهج البلاغه (شهیدی): ۱۶۳، ذیل خطبه ۱۶۰.

۲- شرح نهج البلاغه ۱۹: ۱۸۷.

۳- همان ۱۱: ۲۴۵.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۲۰۴.

۵- شرح نهج البلاغه ۴: ۷۳؛ النصائح الکافیة: ۷۶.

حضرت علی علیه السلام همراهی و پشتیبانی کند .

این حدیث مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود: «ای عمار، تو را گروهی یاغی و ستمگر می کشند» تأویل کرد به اینکه مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام است؛ چراکه او عمار را میان نیزه ها و تیرها افکند .

بر این اساس، می توانیم بگوییم که: سردمداران مکتب اجتهاد، متکبران شادخوار بودند، و سران مکتب تعبّد محض، فقرای ستم دیده؛ از این رو، تصوّر تحریف از سوی مظلومان تحت ستم - در حالی که زمام امور به دست خلفا بود - امکان ندارد .

محمد بن وزیر یمانی در پژوهشی به بررسی احادیث معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه می پردازد و ضمن این تحقیق، به این نتیجه می رسد که احادیث روایت شده از این سه نفر، یکی است. (۱)

این پژوهش، مدعای ما را اثبات می کند؛ اینکه فقه آنفین (گردن فرازان) فقه واحدی است که در یک کانال می ریزد و وحدت نگرش میان آنان را می نمایاند .

از این روست که می بینیم خلفای اموی و عباسی، منصب قضاوت را چونان ابزاری برای خرد کردن شخصیت مخالفان خود به کار می برند و فتاوی فقها را برای مصالح شخصی شان استثمار می کنند .

حکایت شده است که شیعی هارون الرشید، قاضی القضاة، ابو یوسف را ا حضار کرد . وی سراسیمه سوی هارون شتافت . چون به قصر درآمد او را دید که بر تخت نشسته است و در طرف راست او عیسی بن جعفر قرار دارد .

هارون گفت: ای ابا یوسف، گمان داریم تو را ترسانده ایم!

۱- . بنگرید به، توضیح الأفكار ۲: ۴۵۳ - ۴۶۴؛ الروض الباسم ۲: ۱۱۳ - ۱۲۹ .

پاسخ داد: آری، والله! همچنین خانواده ام [به شدت ترسیده اند].

چون ابو یوسف آرامش یافت، رشید گفت: تو را خواسته ام تا بر عیسی بن جعفر شاهد بگیرم؛ چراکه او کنیزی دارد، خواستم که او را بر من ببخشد یا بفروشد، او ابا می کند. والله، اگر این کار را نکند، او را می کشم!

عیسی بن جعفر گفت: من به طلاق زنانم و آزاد کردن بردگانم و صدقه دارایی ام سوگند یاد کرده ام که نه این کنیز را بفروشم و نه آن را به کسی هبه کنم.

هارون از ابو یوسف خواست که برای این مشکل، چاره ای بیابد.

ابو یوسف گفت: نیمی از آن را برایت ببخشد و نیم دیگر را بفروشد.

رشید گفت: من نمی توانم صبر کنم تا کنیز یک بار حیض ببیند (چراکه او کنیز است و برای حلال شدن همبستری با او این کار لازم می باشد) اگر من امشب با او آمیزش نکنم، می ترسم جانم را از کف بدهم.

ابو یوسف گفت: ای امیر مؤمنان، امر ساده تر از این حرف هاست! او را آزاد ساز و سپس هم اکنون با او ازدواج کن.

با این حيله، رشید کنیز را از دست مولایش بیرون کشید و در همان شب با او همبستر شد. (۱)

۱- . بنگرید به، تاریخ فقه اسلامی (محمد یوسف): ۱۶۸؛ این ماجرا - به طور کامل - در تاریخ بغداد ۱۴: ۲۵۳، آمده است؛ و نیز در وفيات الأعیان ۶: ۳۸۵.

در اینجا ما می‌نگریم که این مسئله طُرَاحی می‌شود و این معما آماده می‌گردد تا طاعت ابو یوسف از سلطان و میزان فرمان برداری اش و استعداد او برای تبدیل احکام و تغییر آرا - در راستای خشنودی هارون - آزمایش شود .

رشید گرچه به این چیزها پایبند نبود و به مانند این چاره جویی های فقهی عجیب نیاز نداشت و بطلان آن ها را می دانست ، لیکن می خواست فقها را به عنوان یک سرپوش شرعی به کار گیرد و از این طریق آنچه را می خواهد عملی سازد .

مسعودی می نویسد :

زُبَیْدَه - همسر رشید - به ابو یوسف نامه نوشت که : درباره این امر فتوایت چیست؟ دوست دارم که فلان گونه باشد .

ابو یوسف موافق با خواسته زبیده فتوا داد ، وی نیز هدایایی را برای ابو یوسف فرستاد که شامل طلا- و نقره و غلات و چهارپایان و لباس ها و دیگر چیزهای نفیس بود .

یکی از کسانی که در مجلس ابو یوسف حاضر بود ، گفت پیامبر فرمود : مَنْ أُهْدِيَتْ إِلَيْهِ هَدِيَّةٌ ، فَجُلَسَاؤُهُ شُرَكَاءُهُ ؛ برای هر کس هدیه ای برسد ، همنشینانش - در آن هدیه - با وی شریک اند .

ابو یوسف گفت : این سخن در جایی است که هدیه مردم خرما و شیر باشد .(۱)

تصرف در معانی را بنگرید! چگونه سخن را از آنچه در حدیث نبوی اراده شده (و دلالت واضح دارد) برمی گرداند .

این‌ها بعضی از مثال‌هاست که برای استشهاد آوردیم. غرض، استقصا نبود و گرنه این نمونه‌ها بسیار فراوان‌اند. حتی گروه عمده‌ای از نویسندگان و اندیشمندان مسلمان قدیم و جدید، یادآور شده‌اند که سبب اساسی انقراض بعضی از مذاهب (مانند مذهب ربیع‌الرأی، اوزاعی، سفیان ثوری) رویگردانی حکومت‌ها - به جهتی - از آن‌ها می‌باشد؛ و یا اینکه هنگام مواجهه با رواج دیگر مذاهب اسلامی (مانند مذاهب اربعه) که سلطان به آن‌ها روی آورد و مردم را سوی آن‌ها برانگیخت و به هواداری از سردمداران آن‌ها یا تشویق شاگردانشان پرداخت، از میان رفتند.

ابن حزم می‌نویسد:

دو مذهب، در آغاز امر، به وسیله ریاست و سلطان انتشار یافتند؛ یکی از آن دو، مذهب ابو حنیفه است. آن‌گاه که ابو یوسف عهده‌دار امر قضاوت شد تنها قاضیانی را به کار می‌گماشت که از اصحاب او یا از منتسبان به مذهب او بودند؛ مذهب دوم، مذهب مالک است... (۱)

دهلوی می‌نگارد:

هر مذهبی که اصحاب آن شهرت یافتند و بر کرسی قضاوت و فتوا تکیه زدند، کتاب‌هاشان در میان مردم آوازه یافت و تدریس شد و در نقاط مختلف زمین انتشار پیدا کرد و این روند در زمان بعد، ادامه یافت.

و هر مذهبی که اصحاب آن گمنام بودند و به قضاوت و فتوا

۱- المغرب: ۱۶۴؛ وفيات الأعیان ۶: ۱۴۴؛ نفع الطیب ۲: ۴۸۲/۶.

گماشته نشدند و مردم به آنان رغبت نکردند ، پس از مدتی از میان رفت .(۱)

۵ . ثابت شد که خلفا با مکتب امام علی علیه السلام همسویی نداشتند ، بلکه با آن حضرت مخالف بودند و اختلافاتِ پیشین را در سیره شان با امام علیه السلام استوار می ساختند . تدوین حکومتی ، با تأخیر ، یک قرن بعد (در زمان عمر بن عبدالعزیز یا هشام بن عبدالملک) روی داد و این تدوین ، در پرتو محفوظات سامان یافت و از مُدَوَّنات گرفته نشد .

بنابراین ، امکان تحریف در مُدَوَّنات اینان بیش از دیگران مُتصوّر است ؛ چراکه گرایش های قومی در میانشان موج می زد ، قدرت در دستشان بود و با زمان پیامبر صلی الله علیه و آله فاصله داشتند .

اما تصوّر امکان تحریف در مکتب اهل بیت علیهم السلام منتفی است ؛ چراکه عکس این عوامل در آن جاری می باشد .

۶ . پذیرش مشروعیت رأی و چند رأیی ، هواداران آنان را به تحریف واداشت ؛ یعنی آنان در راستای یاری امامانشان خود را ملزم ساختند که حدیث بسازند یا احادیث را طبق آنچه قائل اند تأویل کنند . از این روست که می نگریم آنان جعل مذهبی را از اقسام جعل می شمارند .

اما پیروان مکتب تعبّد محض ، به این چیزها نیازی نداشتند ؛ چراکه حدیثشان از اصول مُدَوَّن نقل می شد و در نتیجه ، تصوّر تحریف در اقوال آن ها وجود نداشت ؛ زیرا نصوصشان بر خلاف هم نبودند و از یک مصدر تراوش می یافتند ، و نیز آنان قرآن را اصل قرار دادند که هر آنچه مشکوک به نظر می رسد بر آن عرضه گردد .

۱- . حجّه الله البالغه ۱: ۱۵۱؛ الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ۲: ۱۱ .

۷. فرق دیگر این است که: در مکتب تعبّد محض، اصول مبانی فقهی، منسجم است، بر خلاف مکتب اجتهاد و رأی.

اهل بیت علیهم السلام بر لزوم گرفتن احکام از کتاب و سنت (نه چیز دیگر) تأکید داشتند، امّا مکتب اجتهاد و رأی، در مقابل کتاب و سنت، رأی و اجتهاد را مشروع دانستند و این امر به اختلاف در اصول پذیرفته شده نزد آن ها دامن می زد؛ بعضی بر قیاس اعتماد می کردند و بعضی دیگر از آن برحذر می داشتند؛ برخی قائل به مصالح مرسله بودند و برخی دیگر آن را برنمی تافتند و ...

هر مذهبی در پی حفظ منافع خویش برمی آمد و نتیجه این کشمکش ها، فزونی ها و تأویلاتی بود که در هر یک از آن ها رخ می نمود. بعضی به بعض دیگر نسبت هایی می دادند که از او به دور بود یا مقصود او نبود.

مذاهب چهارگانه امروزه و مذاهبی که منقرض شده اند با هم برخوردی فکری دارند و امواج اختلاف، میانشان موج می زند، حتی بعضی بعض دیگر را فاسق می شمارند.

همین امر از قوی ترین انگیزه های تحریف و انحراف می باشد؛ چراکه هرکس درصدد برمی آید مسلک و مذهب خویش را یاری کند.

۸. نگاهی به عملکرد کسانی که به توثیق و تضعیفِ راویان - در هر دو مکتب - می پردازند، از حقیقتی پرده برمی دارد که بر خردمندان پوشیده نیست.

رجال شناسان مکتب رأی و اجتهاد (به خاطر گوناگونی خط مشی هایشان) در توثیق یا خدشه در یک راوی، اختلاف دارند، حتی در وثاقت شخص عالمِ رجالی و عدالت وی و میزان حجیت آرای او، نظرات مختلفی را ابراز می کنند.

به عنوان نمونه ، در وثاقت و حجیت توثیقات ابن معین (امام جرح و تعدیل) اختلاف شده است ؛ چراکه وی - مانند دیگران - در بیشتر موارد ، بدان جهت در شخصی خدشه می کند که با او هم مذهب نیست یا در رأی و نظری با وی اختلاف دارد ؛ و در موارد بسیاری شخصی را توثیق می کند چون با او در مذهب و مسلک همسوست ، حتی وی در امام شافعی خدشه می کند و او را غیر ثقه می شمارد .

بسیاری ابن معین را جرح کرده اند و او را ثقه نمی شمارند ؛ دیگرانی نیز بر او اعتماد مطلق دارند به گونه ای که هیچ جرح و تعدیلی را همتای جرح و تعدیل او نمی دانند ، و همه این ها به مکتب رأی و اجتهاد منسوب اند .

حال دیگران نیز چنین است ؛ عبدالعزيز ماجشون ، ابن ابی حازم ، محمد بن اسحاق و ... در امام مالک خدشه کرده اند .^(۱)

دارقطنی بخشی از احادیثی را که در آن با مالک در الموطأ مخالفت شده و در آن تغییر داده اند گرد آورده است که فراتر از ۲۰ حدیث است و از نسخه های خطی ظاهریه ، در کتابخانه دمشق می باشد .^(۲)

خطیب بغدادی ، نام بیش از ۳۵ نفر را در تاریخ بغداد می آورد که در ابو حنیفه خدشه کرده اند .^(۳)

۱- . بنگرید به، تهذیب الکمال ۲۴: ۴۱۵، ترجمه محمد بن اسحاق .

۲- . أضواء علی السنه المحمدیه: ۲۹۹ .

۳- . تاریخ بغداد ۱۳: ۳۲۳، ترجمه ۷۲۹۶، ابو حنیفه .

مانند این سخن دربارهٔ احمد بن حنبل نیز گفته شده است .

همچنین بعضی از علمای رجال گاه به توثیق شخصی پرداخته اند و مرتبهٔ او را به آسمان بالا برده اند ، سپس به سبب اختلاف شخصی - نه دینی و مذهبی - در او خدشه کرده اند و از مرتبهٔ قبل او را به زیر کشیده اند .

از این اختلاف در توثیق و میزان عدالتِ راوی و حجیتِ قول او ، دور صریح لازم می آید . چگونه می توان با اعتماد بر جرح و تعدیل شخصی که وثاقتِ او ثابت نشده است ، روایتی را برگرفت ، یا رد کرد و نپذیرفت .

ذهبی رساله ای با نام ذکر مَنْ یؤمن قوله فی الجرح والتعدیل (۱) سامان می دهد و در آن به شرح اصول نقد می پردازد و طبقات ناقدان و چگونگی اخذ اقوال آنان را می آورد .

لیکن اگر به رجال شناسان مکتب اهل بیت علیهم السلام نیک بنگریم ، درمی یابیم که بر تعدیل و مَدح و خدشه اتفاق نظر دارند . کسی را نمی توان به خاطر آورد که در نجاشی ، کشی ، طوسی یا دیگر علمای بزرگ شیعه ، خدشه کند . این امر ، بیانگر وحدت فکر و اتحاد مسلک آنان است .

این ها بعضی از انگیزه های انحراف و تحریف در این دو مکتب اند . بحث کامل در این زمینه ، نیازمند چند جلد کتاب است و اگر همهٔ این انگیزه ها به طور کامل واری شود ، نتایج خیره کننده و شگفت انگیزی به دست خواهد آمد .

۱- . نسخه ای از این کتاب را می توان در آیاصوفیا به شماره ۲۹۵۳، یافت .

ص: ۳۹۴

نتیجه

پس از آنکه بطلان آرای شش گانه - برای منع تدوین - هویدا شد و عدم تمامیت سبب هفتم (به عنوان علت تامه منع تدوین) روشن گشت، و عوامل اصلی حقیقی منع تدوین را نمایان ساختیم، به نتایج مهمی دست می یابیم که بر این امر مترتب اند و در تشریح اسلامی اثر گذاردند، مهم ترین آن ها چنین است:

۱. تقسیم مسلمانان به دو جناح فکری، پس از شکل گیری دو مکتب مستقل، که هر کدام افکار و اصول و مبانی ویژه خود را داشتند.

۲. استوار سازی مفاهیم پیروان منع تدوین در فرهنگ اسلامی، و بروز تعلیل ها و توجیحات مختلف برای این منع نامیمون.

۳. طرح مقوله «کتاب خدا ما را بس است» و «میان ما و شما کتاب خدا هست» به عنوان نخستین گام برای دور ساختن عترت و سرپوش گذاری بر ناآگاهی نسبت به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله سپس تن ندادن به این خط مشی (چنان که در نزاع ابوبکر با حضرت زهرا علیها السلام در خطبه فدک مشاهده می شود، حضرت زهرا علیها السلام به قرآن استشهاد کرد و ابوبکر آن را برنافت) و تخطی عمر از متن

صریح قرآن درباره سه بار طلاق و المؤلفه قلوبهم (جذب دل های کافران به اسلام) و ... و در سالیان اخیر استفاده بعضی از غرض ورزان، از این مقوله، برای انکار [حجیت] ماسوای قرآن.

۴. منع خلفا از تدوین حدیث، جهت پیش گیری از انتشار احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله که سزای اهل بیت علیهم السلام را به خلافت روشن می ساخت همراه با جلوگیری از تفسیر بیانی مراد از آیات (که در همین راستا بود) با بهانه های واهی و سست.

۵. گشودن باب اجتهاد، برای پُر سازی شکاف پدید آمده از منع تدوین در ضمن مراحل گوناگون ذیل:

الف) وجود نشانه های اولیه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نزد کسانی که پس از به قدرت رسیدن اسلام، آن را پذیرفتند. اینان با پیامبر به مخالفت برمی خاستند و به اجتهاد دست می یازیدند و آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود، وامی گذاشتند.

ب) اجرای نظریه اجتهاد، به وسیله ابوبکر.

ج) گشایش وسیع ترین درها توسط عمر، برای پیاده نمودن اجتهادات و آرای خودش.

۶. ظهور مفهوم «رأی رأیته» (رأیی است که ابراز داشتیم) و «تَأْوَلَّ فَأَخْطَأَ» (برداشتی داشت ولی به خطا رفت) در سپیده دم حکومت منع از تدوین، و منجر شدن آن به پی ریزی اصول جدیدی همچون قیاس و استحسان و مصالح مرسله و ...

۷. تأثیر منع تدوین و فتح باب اجتهاد - به طور جدی - در پیدایش رویارویی و اختلاف در فتاوا و آرای صحابه - بلکه گوناگونی فتواها و آرای یک صحابی -

که به نتایج زیر انجامید :

مشروع شدن اختلاف و تعدد آرا نزد صحابه ، و حجیت همه آن ها و قائل شدن به عدالت صحابه .

پذیرش تصویب در احکام شرعی به این معنا که خدا احکامش را - در لوح محفوظ - طبق فتوای مجتهدان ثبت می کند .

قائل شدن به اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله و اینکه آن حضرت مانند دیگر انسان هاست ، به خطا می رود و صواب می گوید (هنگام خشنودی سخنی را بر زبان می آورد که در زمان خشم به آن لب نمی گشاید) تا ابوبکر و عمر را در رفتارها و کارهایشان معذور بدانند .

تفسیر احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنچه خرسندشان سازد ؛ چنان که در «اختلاف اُمّتی رحمه» (اختلاف اُمّتم رحمت است) مشاهده می شود .

۸ . مطرح ساختن عُمَر نظریه اَعْلَم بودن خودش را - در حالی که در آغاز این ادعا را برای خود نداشت - و تحوّل این نظریه به اندیشه اَعْلَم بودن خلفا به احکام خدا و اینکه آنان اَوَّلی ترین کسان به صدور فتوایند .

بر این اساس ، جایز است :

یک : خلیفه هر که را بر خلاف نظرش سخن گوید (یا بر خلاف خواست خلیفه از او چیزی را بپرسد) تازیانه بزند .

دو : بزرگان صحابه را به سبب پُرچانگی در حدیث به زندان افکند .

سه : صحابه در احکام و جز آن ، منتظر امر خلیفه باشند .

۹ . ظهور افکار جدید در زندگی مسلمانان ، از جمله :

لزوم پیروی از دستور حاکم؛ چراکه «والیان چنین گفته اند»، «مخالفت، شر است»، «از حاکم فرمان بر باش، هر چند بر پشتت تازیانه زند».

عدم اشتراط عدالت در بسیاری از امور (مانند قضاوت و غیر آن) و حتی در عبادات؛ چراکه نماز پشت سر هر نیکوکار و بدکاری جایز است.

۱۰. برگرفتن اجتهاد صحابی یا سیره ابوبکر و عمر را به مثابه یک اصل سوم در تشریح و آن را همتای قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله دانستن، که این امر به روشنی در روز شورا بروز یافت.

۱۱. شکست حصر اجتهاد به ابوبکر و عمر و عمل به فتوای آن دو، به جهت تدارک بسترها و شرایطی که اجتهاد را عمومی سازد و دیگر خلفا را نیز در بر گیرد.

از این روست که می بینیم آرای عثمان و معاویه (و کسان بعد از آن‌ها) توسعه یافت تا آنجا که مسلمانان از بدعت‌های عثمان به تنگ آمدند، و آن گاه که عثمان نشانه‌های انقلاب را علیه خود حس کرد، سعید بن زید بن نفیل (۱)

را برای جعل

۱- بنگرید به، احتجاج طبرسی ۱: ۲۳۷؛ الکافئه: ۲۵. در صحیح بخاری ۵: ۲۰۹۵ (کتاب الذبائح، باب ما ذبح علی النصب والأصنام، حدیث ۵۱۸۰) از سالم روایت شده که وی از عبدالله شنید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث می کرد که: پیامبر صلی الله علیه و آله زید بن عمر بن نفیل را در پایین «بَلَدَح» - پیش از آنکه وحی بر پیامبر فرود آید - ملاقات کرد. رسول خدا سفره ای را پهن کرد که در آن گوشت بود (وزید را به آن دعوت نمود) زید از خوردن امتناع ورزید و گفت: من از آنچه بر انصابتان ذبح می کنید نمی خورم و از آنچه اسم خدا بر آن برده نشده مصرف نمی کنم! این هاله ای از قداست را که بر زید، پدر سعید (سازنده حدیث «عَشْرَه مُبَشَّرَه») افکنده شده است، نیک بنگرید.

حدیث «عشره مبشره» (ده نفری که وعده بهشت به آن‌ها داده شد) به کار گرفت تا اینکه اعتراضات مسلمانان را از خود دور سازد.

این کار، هیچ سودی نبخشید، لیکن پس از آن، شتابان به خدمت گرفته شد و در عقائد و فقه مسلمانان تأثیر گذاشت.

۱۲. اختصاص مُدَوَّنَات - که با تأخیر زمانی نگارش یافت - به بخش بزرگی از آرای سردمداران مکتب اجتهاد (و به ویژه تمرکز فراوان بر تدوین سیره ابوبکر و عمر) به آرای آن دو، امتیاز خاصی بخشید و برتری آن‌ها را بر آرای دیگران نمایاند.

و با این کار، یعنی حصر اجتهاد در ابوبکر و عمر، گرچه حصر کامل درهم شکسته شد جز اینکه در پرتو این کار، هاله‌ای از قداست و اولویت، سیره ابوبکر و عمر را در بر گرفت.

۱۳. معطوف ساختن نگاه‌ها به فقه مخالفان تدوین و تعبد و از صحنه راندن فقه مُدَوَّنَات متعبد به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و تقویت جایگاه قُرَشِیَان و صحابیان متأخر - کسانی که جزو برگزیدگان صحابه نبودند - و واگذاری مسئولیت‌ها و پُست‌های مهم سیاسی و قانون‌گذاری به آنان.

۱۴. دور نگه داشتن امت از اهل تدوین و مُدَوَّنَات، که اهل بیت علیهم السلام و مُدَوَّنَات آنان، سرآمد این قافله به شمار می‌آمد.

در این محور، چند گام اساسی برداشته شد:

الف) پذیراندن این نظریه که نباید نبوت و خلافت - با هم - در بنی

هاشم اجتماع یابد .

ب) ساخت احادیث در فضائل مانعان تدوین ، و تراشیدن لغزش های ساختگی برای مُیدَوَنان و در نتیجه ، پیروی از مسلکِ فقهی مانعانِ تدوین .

ج) اختراع نظریهٔ افضلیت شیخین بر سایر مردم و اینکه عثمان بعد از ابوبکر و عمر ، بر همهٔ مردم برتری دارد ، و نگه داشتن علی بن ابی طالب علیه السلام در جایگاهی که دیگر مردمان با او مساوی و همسطح اند .

د) نسبت دادن همهٔ آرای فقهی برآمده از منع تدوین را به مدوَنانی که نقل های ثابت و صحیح دیگری از آن ها وجود داشت و برخاسته از مکتبِ تدوین بود .

۱۵ . پوشیده ماندن احکام فراوان و از میان رفتن بخشی از آن ها ، از پیامدهای نهی از تدوین - به مدّت یک قرن - می باشد ، تا آنجا که سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت امری فراموش شده درآمد ؛ و روزگار منع تدوین حدیث طول کشید تا اینکه باب تدوین گشوده شد ، لیکن تدوین حکومتی و ناقص و آمیخته با حجم انبوهی از اجتهادات و آراء .

۱۶ . توجیه تراشی برای تشریح آنچه خوشایندشان بود برای آیندگان (و برگرفتن آن و واجب ساختن آن بر مسلمانان) و ترک کردن آنچه مورد پسندشان نبود ؛ و باز گذاشتن میدان برای فرصت طلبان تا در این راستا چاره اندیشی کنند و آنچه را حاکمان انتظار دارند ، برآورند .

این امر ، به پیامدهای زیر منجر شد :

اجازهٔ اجتهاد مطلق ، خواه نصّی در میان باشد یا نباشد .

استوار ساختنِ مصلحتی که ادعا می شد - نه مصلحت واقعی - و مقدم داشتن آن بر نصوص .

عدم لزوم عرضه اقوال صحابه بر قرآن ، بلکه بعضی آنچه را صحابی بر زبان آورد - به طور مطلق - حجت می شمارند و فعل صحابی را مخصّص کتاب خدا می انگارند .

۱۷ . منع تدوین حدیث ، به جهت گوناگونی رویکردها و رأی ها ، موجب اختلاف حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله شد .

۱۸ . دور ساختن ائمت از اهل بیت علیهم السلام در فقه و سیاست ، امامان اهل بیت علیهم السلام را واداشت تا بر تدوین و حفظ آنچه را از پدرانشان ارث بردند - و بیم از میان رفتن آن ها بود - اصرار ورزند .

این امر ، میراث حدیثی شیعه را گران بارتر از روایاتی ساخت که نزد اهل سنت هست ؛ زیرا می دانیم که سنن نسائی به جهت در برداشتن احکام ، بر دیگر کتاب های اهل سنت ممتاز است ؛ چراکه مؤلف آن در نامه ای به اهل مکه می نویسد :

همه این احادیث درباره احکام است ، احادیث فراوانی را که در زهد و فضایل و دیگر مکارم است ، در این کتاب نیاوردم .

احادیث این کتاب ، حدود ۵۲۷۴ حدیث است که اگر آن را با احادیث احکام در وسائل الشیعه (۳۵۸۵۰ حدیث) و مستدرک الوسائل (۲۳۰۰۰ حدیث) مقایسه کنیم ، چیزی به حساب نمی آید .

محققان بر این باورند که روایات شیعه معادل دو برابر روایاتی است که در صحاح و سنن اهل سنت آمده است .

۱۹ . از بین رفتن قداست پیامبر صلی الله علیه و آله در نفوس خلفا با نوسان های متفاوت ؛ در آغاز از پشت خانه آن حضرت را صدا می زدند و لباسش را می کشیدند ، و با

گذشتِ زمان کار بدانجا رسید که عمر گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» (این مرد هذیان می گوید)، «دو متعه در عهد رسول خدا وجود داشت، من آن دو را حرام می سازم و هر که را به آن دست یازد کیفر می کنم».

معاویه به کسی که نهی پیامبر را از «ربا» به او یاد آور شد، گفت: «من اشکالی در ربا نمی بینم».

و در نهایت، یزید به آیاتِ ابن زبیرا تمثُّل جست و ولید بن یزید، قرآن را پاره پاره کرد.

۲۰. دستاوردهای فقهی و نتایج اعتقادی حاصل از این ها، در تاریخ تشریح اسلامی انکار ناشدنی است. تدوینی که با تأخیر صورت گرفت، نتوانست شکاف پدید آمده را پر سازد، بلکه با تدوین آرای مختلف و اجتهاداتی که با احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله آمیخته بود، پیچیدگی و حیرت را افزون ساخت. از این رو، ایجاد سازگاری میان مذاهب اسلامی در بیشتر مسائل فقهی، دشوار گشت.

۲۱. نسبت منع تدوین به پیامبر صلی الله علیه و آله برای تبرئه ساحتِ مانعانِ حقیقی تدوین و افکندن پیامدهای منع بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله و دست یازی به موازنه و مقایسه میان روایات منع و احادیث تدوین، صورت گرفت؛ با آنکه همه روایات منع تدوین، ضعیف اند و نمی توانند در برابر روایات تدوین ایستادگی کنند. این روایات در زمان های بعد، برای توجیه منع ابوبکر و عمر (و دنباله روان آن دو) از تدوین و نقل حدیث ساخته شدند.

۲۲. منع تدوین حدیث، دستاویزی برای خاورشناسان شد که در آیین اسلام خدشه کنند و بر اندیشه اسلامی و فرهنگ اصیل آن طعن زنند به اینکه: دین اسلام، باعث واپس گرایی است و ملت ها را از پیشرفت تمدنی بازمی دارد.

۲۳. چاره اندیشی نویسندگان و سخن پردازانی که از سوی مکتب خلفا تأیید می شدند و تلاش پیوسته آن ها برای تراشیدن توجیهاات مختلف در راستای تبریئه عمر، از پیامدهای منع تدوین به شمار می رود. اینان شجاعت لازم را ندارند که به خطای خلیفه تصریح کنند و حقایق را در این عرصه بیان دارند.

سخن پایانی

در این پژوهش، سعی نگارنده بر این بود که بحثی را در قضیه جلو گیری از نگارش احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله پیش روی خوانندگان گرامی قرار دهد و این بررسی، با نقد و تأمل و درنگ همراه باشد و مُدام به گفت و گو و تبادل نظر پردازد و پرس و جو کند و نتیجه بگیرد.

خواننده گرامی را در این سفر تاریخی حدیثی، گام به گام، همراهی کردیم. اگر وی با ما در این سفر ضروری مهم پایدار مانده باشد، امید داریم که با جانش خطوط اصلی بحث را لمس کرده باشد و در ضمن این واریسی، حقایقی برایش روشن شده باشد که بر تیزیابی اش بیفزاید و در دستیابی به نظر درست و صواب او را مدد رساند.

از عالمان و استادان ارجمند و کسانی که دست اندر کار فقه و حدیث و میراث علمی اند، می خواهیم که در پذیرش یا رد آنچه نگاشتیم و ادعا کردیم، با روحیه علمی - به دور از تعصب و طائفه گرایی - بنگرند تا با هم به راه برتر و شیوه موفق تر برسیم، در پی صواب بر آییم نه خطا، و حقیقت را بجوییم نه غیر آن را.

روی سخن، بیشتر با مشایخ الأزهر است و دانشگاه اسلامی مدینه، و انجمن جهانی اسلام - در مکه - و دانشگاه زیتونه (در تونس)؛ و نیز بزرگان حوزه

نجف و قم و اندیشمندان عراق و لبنان و سوریه و همه سرزمین های اسلامی .

این سخن امام صادق علیه السلام را که فرمود: «محبوب ترین برادران ایمانی من کسانی اند که عیب هایم را به من هدیه کنند» (۱)

به همه مراکز علمی و دانشگاهی اسلامی یادآور می شوم و از آنان می خواهم که بر حقیر منت گذارند و هر انتقادی را درباره این پژوهش - که به نظرشان می آید - برایم ارسال دارند . این کار ، برای رسیدن به دقت و صواب بیشتر مرا یاری می رساند .

نگارنده ، پیوسته در پی سخن حق بوده و هست و از آن دفاع می کند - هرچند برایش گران تمام شود - چراکه ما همه در صدد تبیین قضیه ای هستیم که با معارف اسلامی مان ارتباط دارد و مهم تر از آن به حیات ابدی مان (آن گاه که درپیشگاه خدای بزرگ ، برای حسابرسی بایستیم) مربوط است .

از خدای متعال خواستاریم که حق را - چنان که هست - به ما بنمایاند تا آن را پیروی کنیم ، و باطل را باطل بنمایاند تا از آن اجتناب ورزیم .

این پژوهش را پایان می بریم با ستایش خدا و صلوات بر محمد و خاندان پاک و پاکیزه اش و می گوئیم :

الحمد لله رب العالمین ، وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين .

۱- بحار الأنوار ۷۵: ۲۴۹، حدیث ۱۵ . از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نقل شده که فرمود: «خیر إخوانکم من أهدى إلیکم عیوبکم» (تنبيه الخواطر ۲: ۱۲۳) .

قرآن كريم .

نهج البلاغه .

صحيفه سجاديّه .

١. آقا بزرگ تهراني (م١٣٨٩) الذريعه إلى تصانيف الشيعة ، دار الأضواء ، چاپ سوم ، بيروت ، ١٤٠٣ .

٢. آلوسی ، محمود (م١٢٧٠) روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسبع المثاني = تفسير آلوسی ، دار احياء التراث العربي ، بيروت .

٣. آمدی ، علي بن محمد (م١٦٣١) الإحكام في أصول الأحكام ، تحقيق : سيد جميلي ، دار الكتاب العربي ، بيروت ، ١٤٠٤ .

٤. ابراهيم بيضون ؛ ملامح التيارات السياسيّه في القرن الأول الهجري ، دار النهضة العربيّه ، بيروت ، ١٩٧٩ م .

٥. ابن أبي الحديد ، عزّالدين (م١٦٥٦) شرح نهج البلاغه ، تحقيق : محمّد ابوالفضل ابراهيم ، دار احياء الكتب العربيّه ، چاپ اول ، بيروت ، ١٣٧٨ .

٦. ابن أبي العز ، علي بن علي (م٧٩٢) شرح العقيدة الطحاويّه ، تحقيق : عبدالله عبدالمحسن تركي و شعيب ارنائوط ، مؤسسه الرساله ، چاپ يازدهم ، بيروت ١٤١٨ .

٧. ابن أبي الوفاء ، عبدالقادر (م٧٧٥) الجواهر المضيئه في طبقات الحنفيّه = طبقات الحنفيّه ، مير محمّد ، كتاب خانه كراچي .

٨. ابن ابی جمهور أحسائي ، محمّد بن علي (م٨٨٠) عوالي اللئالي العزيزيّه في الأحاديث الدينيه ، تحقيق : آيه الله مرعشي و شيخ مجتبي عراقی ، چاپ خانه سيدالشهداء ، قم ، ١٤٠٣ .

٩. ابن ابی عاصم شيباني (م٢٨٧) السنّه ، تحقيق : محمّد ناصر الدين ألباني ، المكتب الإسلامي ، بيروت ، ١٤٠٠ .

۱۰. ابن ابی عاصم شیبانی ، احمد بن عمرو (م ۲۸۷) الآحاد والمثانی (۶ جلد) ، تحقیق : باسم فیصل احمد الجوابره ، دار الرايه ، ریاض ، ۱۴۱۱ . □
۱۱. ابن ابی عاصم شیبانی ، احمد بن عمرو (م ۲۸۷) الديات ، اداره قرآن و علوم اسلامی ، کراچی ، ۱۴۰۷ . □
۱۲. ابن ابی عاصم ، احمد بن عمرو (م ۲۸۷) المذکر والتذکر والذکر ، تحقیق : خالد بن قاسم ردادی ، دار المنار ، ریاض ، ۱۴۱۳ . □
۱۳. ابن اثیر جزری ، مبارک بن محمد (م ۶۰۶) النهایه فی غریب الحدیث ، تحقیق : طاهر احمد زاوی و محمود محمد طناحی ، المكتبه العلمیّه ، بیروت ، ۱۳۹۹ . □
۱۴. ابن اثیر ، علی بن محمد (م ۶۳۰) أسد الغابه ، انتشارات اسماعیلیان ، تهران .
۱۵. ابن اثیر ، علی بن محمد (م ۶۳۰) الکامل فی التاریخ ، تحقیق : عبدالله قاضی ، دار الکتب العلمیّه ، چاپ دوم ، بیروت ، ۱۴۱۵ . □
۱۶. ابن ادريس حلی ، محمد بن منصور (م ۵۸۹) السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی ، تحقیق : گروهی از پژوهشگران ، جامعه مدرّسین ، چاپ دوم ، قم ، ۱۴۱۰ . □
۱۷. ابن اسحاق بن یسار (م ۱۵۱) سیره ابن اسحاق ، المسمّاه بکتاب المبتدأ والمبعث والمغازی ، تحقیق : محمد حمید الله ، معهد الدراسات والأبحاث للتعریب .
۱۸. ابن بشکّوال ، خلف بن عبدالملک (م ۲۷۸) غوامض الأسماء المبهمة الواقعه فی متون الأحادیث المسنده ، تحقیق : عزّ الدین علی سیّد و محمد کمال الدین ، عالم الکتب ، بیروت ، ۱۴۰۷ . □
۱۹. ابن تیمیّه حرّانی ، احمد بن عبدالحلیم (م ۷۲۸) شرح العمده فی الفقه ، تحقیق : سعود صالح عطیشان ، مکتبه العبیکان ، ریاض ، ۱۴۱۳ . □
۲۰. ابن تیمیّه حرّانی ، احمد بن عبدالحلیم (م ۷۲۸) مجموع الفتاوی (۶ جلد) .

٢١. ابن جارود نيشابورى (م٣٠٧) المنتقى من السنن المسنده ، تحقيق : عبدالله عمر بارودى ، مؤسسه الكتاب الثقافيه ، بيروت ، ١٤٠٨ . □
٢٢. ابن جبر ، على بن يوسف (متوفى قرن هفتم هجرى) نهج الإيمان ، تحقيق : سيد احمد حسيني ، مجتمع امام هادى عليه السلام ، مشهد ، ١٤١٨ . □
٢٣. ابن جعد ، على (م٢٣٠) المسند ، تحقيق : عامر احمد حيدر ، مؤسسه نادر ، بيروت ، ١٤١٠ . □
٢٤. ابن جوزى ، سيره عمر بن الخطاب = تاريخ عمر بن الخطاب ، دار احياء العلوم ، بيروت .
٢٥. ابن جوزى ، عبدالرحمان (م٥٩٧) المنتظم فى تاريخ الملوك والأُمم ، دار صادر ، بيروت ، ١٣٥٨ . □
٢٦. ابن جوزى ، عبدالرحمان بن على (م٥٩٧) التحقيق فى أحاديث الخلاف ، تحقيق : مسعد عبدالحميد ، محمد السعدنى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٥ . □
٢٧. ابن جوزى ، عبدالرحمان بن على (م٥٩٧) العلل المتناهيه فى الأحاديث الواهيه (٢ جلد) تحقيق : خليل الميس ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٣ . □
٢٨. ابن جوزى ، عبدالرحمان بن على (م٥٩٧) زاد المسير فى علم التفسير ، المكتب الإسلامى ، چاپ سوم ، بيروت ، ١٤٠٤ □
٢٩. ابن جوزى ، عبدالرحمان بن على (م٥٩٧) صفه الصفوه ، تحقيق : محمود فاخورى و محمد رواس قلعه چى ، دار المعرفه ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٣٩٩ . □
٣٠. ابن جوزى ، عبدالرحمان بن على (م٥٩٧) غريب الحديث ، منبع يابى : عبدالمعطى قلعه چى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٥ . □
٣١. ابن حبان ، محمد (م٣٥٤) الثقات لابن حبان ، تحقيق : سيد شرف الدين احمد ، دار الفكر ، بيروت ، ١٣٩٥ . □
٣٢. ابن حبان ، محمد (م٣٥٤) صحيح ابن حبان ، بترتيب ابن بلبان ، تحقيق : شعيب ارنائوط ، مؤسسه الرساله ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤١٤ . □

٣٣. ابن حَجْر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) الإصابه في تمييز الصحابه ، تحقيق : علي محمّد بجاوي ، دار الجيل ، بيروت ، ١٤١٢ .

٣٤. ابن حَجْر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) الدرأيه في تخريج أحاديث الهدايه ، تحقيق : سيّد عبدالهاشم يمانى مدنى ، دار المعرفه ، بيروت .

٣٥. ابن حجر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) الوقوف على ما في صحيح مسلم من الموقوف ، تحقيق : عبدالله ليثى انصارى ، مؤسسه الثقافه ، بيروت ، ١٤٠٦ .

٣٦. ابن حجر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) تلخيص الحبير في أحاديث الرافعى الكبير ، تحقيق : سيّد عبدالله هاشم يمانى مدنى ، مدينه ، ١٣٨٤ .

٣٧. ابن حجر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) تهذيب التهذيب ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠٤ .

٣٨. ابن حجر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) فتح البارى شرح صحيح البخارى ، تحقيق : محمّد فؤاد عبدالباقي ومحَبّ الدين الخطيب ، دار المعرفه ، بيروت .

٣٩. ابن حجر عَشْقَلَانِي ، احمد بن علي (م ٨٥٢) هدى السارى ، تحقيق ابراهيم عطوه عوض ، شركه الحلبي ، مصر ، ١٣٨٣ .

٤٠. ابن حجر هيثمى ، احمد بن محمّد (م ٩٧٣) الصواعق المحرقه على أهل الرفض والضلال والزندقه ، تحقيق : عبدالرحمن بن عبدالله تركى و كامل محمّد خراط ، مؤسسه الرساله ، بيروت ، ١٩٩٧ م .

٤١. ابن حَزْم ، علي بن احمد (م ٤٥٦) المحلّى ، تحقيق : لجنه احياء التراث العربى ، دار الآفاق الجديد ، بيروت .

٤٢. ابن حَزْم ، علي بن احمد (م ٤٥٦) أسماء الصحابه الرواه وما لكل واحد منهم من العدد ، تحقيق : عبدالحميد سعدنى ، مكتبه القرآن ، قاهره ، ١٩٩١ م .

٤٣. ابن حَزْم ، علي بن احمد (م ٤٥٦) الإحكام فى أصول الأحكام ، دار الحديث ، قاهره ، ١٤٠٤ .

٤٤. ابن حزم ، علي بن احمد (م٤٥٦) حجه الوداع ، تحقيق : ابو صُهَيْب كرمي ، بيت الأفكار الدوليّه ، رياض ، ١٩٩٨م .
٤٥. ابن حنبل شيباني ، عبدالله بن احمد (م٢٩٠) السنّه ، تحقيق : محمّد سعيد سالم قحطاني ، دار ابن القيم ، دمام ، ١٤٠٦م .
٤٦. ابن حنبل ، احمد بن محمّد (م٢٦٦) مسائل الإمام أحمد ، تحقيق : فضل الرحمن دين محمّد ، الدار العلميه ، دهلي ، ١٩٨٨م .
٤٧. ابن خلدون عبدالرحمان بن محمّد (م٨٠٨) مقدّمه ابن خلدون ، دار القلم ، چاپ پنجم ، بيروت ، ١٩٨٤م .
٤٨. ابن خَلْكَان ، احمد بن محمّد (م٦٨١) وفيات الأعيان وأنباء الزمان ، تحقيق : احسان عباس ، دار الثقافه ، بيروت ، ١٩٦٨م .
٤٩. ابن داود ، حسن بن علي (م٧٠٧) رجال ابن داود ، مطبعه الحيدريّه ، نجف ، ١٣٩٢م .
٥٠. ابن ربيع شيباني ، عبدالرحمان بن علي (م٩٤٤) تيسير الوصول إلى جامع الأصول ، تصحيح : محمّد حامد فقي ، المكتبه التجاريه الكبرى ، مصر ، ١٣٤٦م .
٥١. ابن رَجَب حنبلي ، عبدالرحمان بن احمد (م٧٥٠) جامع العلوم والحكم في شرح خمسين حديثاً مع جوامع الكلم ، دار المعرفه ، بيروت ، ١٤٠٨م .
٥٢. ابن رُشد ، محمّد بن احمد (م٥٩٥) بدايه المجتهد ونهايه المقتصد ، دار الفكر ، بيروت .
٥٣. ابن زُهْره حلبى ، محمّد بن عبدالله (م٦٣٩) الأربعون حديثاً في حقوق الأخوه ، تحقيق : نبيل رضا علوان ، چاپ خانه مهر ، قم ، ١٤٠٥م .
٥٤. ابن سعد ، محمّد (م٢٣٠) الطبقات الكبرى ، دار صادر ، بيروت .
٥٥. ابن سليمان ، محمّد بن محمّد (م٨٧٩) التقرير والتحبير في علم الأصول الجامع بين اصطلاحى الحنفيه والشافعيه ، تحقيق : مكتب البحوث والدراسات ، دار الفكر ، بيروت ، ١٩٩٦م .
٥٦. ابن شاهين ، عبدالباسط بن خليل (م٩٢٠) غايه السؤل في سيره الرسول ،

تحقيق: محمد كمال الدين ، عالم الكتب ، بيروت ، ١٩٨٨ م .

٥٧. ابن شَبَّه نميري ، عمر (م ٢٦٢) تاريخ المدينه المنوره ، تحقيق : فهيم محمد شلتوت ، دار الفكر ، قم .

٥٨. ابن شعبه حرّاني ، حسن بن علي (از بزرگان قرن چهارم) تحف العقول عن آل الرسول ، تصحيح : علي اكبر غفاري ، مؤسسه انتشارات اسلامي ، چاپ دوم ، قم ، ١٤٠٤ .

٥٩. ابن شهر آشوب ، محمد بن علي (م ٥٨٨) معالم العلماء ، مقدمه : سيد محمد صادق آل بحر العلوم ، قم .

٦٠. ابن شهر آشوب ، محمد بن علي (م ٥٨٨) مناقب آل أبي طالب ، تحقيق : گروهی از اساتيد نجف ، ١٣٧٦ .

٦١. ابن شيرويه ديلمی ، شيرويه بن شهردار (م ٥٠٩) الفردوس بمأثور الخطاب ، تحقيق : سعيد بن بسيوني زغلول ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٩٨٦ م .

٦٢. ابن طاووس ، علي بن موسى (م ٦٦٤) اللهوف على قتلى الطفوف ، قم ، ١٤١٧ .

٦٣. ابن طاووس ، علي بن موسى (م ٦٦٤) فلاح السائل ، دفتر تبليغات اسلامي ، قم .

٦٤. ابن عبد ربّه ، احمد بن محمد (م ٣٢٨) العقد الفريد ، دار احياء التراث العربي ، بيروت ، ١٤٠٩ .

٦٥. ابن عبدالبر ، يوسف بن عبدالله (م ٤٦٣) جامع بيان العلم وفضله ، چاپ المنيريه ، قم .

٦٦. ابن عبدالبرّ ، يوسف بن عبدالله (م ٤٦٣) الاستيعاب في معرفه الأصحاب تحقيق : علي محمد بجاوي ، دار الجيل ، بيروت ، ١٤١٢ .

٦٧. ابن عبدالبر ، يوسف بن عبدالله (م ٤٦٣) التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد ، تحقيق : مصطفى بن احمد علوي ومحمد عبدالبكير بكر ،

وزراء الأوقاف والشؤون الإسلاميّة، مغرب، ١٣٨٧ □ .

٦٨. ابن عدى جرجاني، عبدالله (م ٣٦٥ □) الكامل في ضعفاء الرجال، تحقيق: يحيى مختار غزاوي، دار الفكر، چاپ سوم، بيروت، ١٤٠٩ □ .

٦٩. ابن عربي مالكي، محمّد بن عبدالله (م ٥٤٣ □) عارضه الأحمدي بشرح صحيح الترمذي، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤١٨ □ .

٧٠. ابن عساكر، علي بن حسن (م ٥٧١ □) تاريخ دمشق، تحقيق: علي شيري، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ □ .

٧١. ابن عماد حنبلي، عبدالحى بن احمد (م ١٠٨٩ □) شذرات الذهب في أخبار من ذهب (٤ جلد) دار الكتب العلميّة، بيروت .

٧٢. ابن قتال نيشابوري، محمّد (م ٥٠٨ □) روضه الواعظين، تحقيق: سيّد محمّد مهدي و سيّد حسن خراسان، منشورات الرضى، قم .

٧٣. ابن فرحون يعمرى، ابراهيم بن علي (م ٧٩٩ □) الديباج المذهب في معرفه أعيان علماء المذهب، دار الكتب العلميّة، بيروت .

٧٤. ابن فَرّوخ صفّار، محمّد بن حسن (م ٢٩٠ □) بصائر الدرجات، تحقيق: ميرزا كوچه باغى، مؤسسه اعلمى، تهران، ١٤٠٤ □ .

٧٥. ابن قانع، عبدالباقى (م ٣٥١ □) معجم الصحابه، تحقيق: صلاح بن سالم مصراتى، مكتبه الغرباء الأثريّة، مدينه، ١٤١٨ □ .

٧٦. ابن قُتَيْبَه دِينَوْرِي، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ □) الإمامه والسياسه، تحقيق: طه محمّد زيني، مؤسسه حلبى، قاهره .

٧٧. ابن قُتَيْبَه دِينَوْرِي، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ □) تأويل مختلف الحديث، تحقيق: محمّد زهرى النحار، دار الجيل، بيروت، ١٣٩٣ □ .

٧٨. ابن قُتَيْبَه دِينَوْرِي، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ □) عيون الأخبار، تحقيق: يوسف على طويل، دار الكتب العلميّة، بيروت، ١٤٠٦ □ .

٧٩. ابن قُتَيْبَه دِينَوْرِي، عبدالله بن مسلم (م ٢٧٦ □) غريب الحديث، تحقيق: عبدالله جبورى، مطبعه العانى، بغداد، ١٣٩٧ □ .

٨٠. ابن قُدامه ، عبدالله بن احمد (م٦٢٠) المغنى فى فقه الإمام أحمد بن حنبل الشيبانى (١٠ جلد) دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠٥ . □
٨١. ابن قُدامه ، عبدالله بن احمد (م٦٢٠) و محمد بن احمد (٦٨٢) الشرح الكبير على المقنع .
٨٢. ابن كثير ، اسماعيل بن عمر (م٧٧٤) البدايه والنهايه ، مكتبه المعارف ، بيروت .
٨٣. ابن كثير ، اسماعيل بن عمر (م٧٧٤) تفسير القرآن العظيم ، دار الفكر ، بيروت ١٤٠١ . □
٨٤. ابن ماجه قزوینی ، محمد بن يزيد (م٢٧٥) سنن ابن ماجه ، تحقيق : محمد فؤاد عبدالباقي ، دارالفكر ، بيروت .
٨٥. ابن ماكولا-، على بن هبه الله (م٤٧٥) الإكمال فى رفع الارتياب عن المؤتلف والمختلف فى الأسماء والكنى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١١ . □
٨٦. ابن مَدِينِي ؛ العلل ، تحقيق : محمد مصطفى أعظمى ، المكتب الإسلامى ، بيروت ، ١٣٩٢ . □
٨٧. ابن مُنذر نيشابورى ، محمد بن ابراهيم (م٣١٨) الأوسط فى السُّنن والإجماع والاختلاف ، تحقيق : صغير احمد محمد خلف ، دار طيبه ، رياض ، ١٤٠٥ . □
٨٨. ابن منظور ، محمد بن مُكْرَم (م٧١١) مختصر تاريخ دمشق ، تحقيق : احمد راتب حمّوس ، محمد ناجى عمر ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠٥ . □
٨٩. ابن هشام حَمِيرِي ، عبدالملك (م٢١٨) السيره النبويه = سيره ابن هشام ، تحقيق : مصطفى السقا و ديكران ، دار احياء التراث العربى ، بيروت .
٩٠. ابن يزيد ، احمد بن محمد (م٣١١) السنّه (٣ جلد) تحقيق : عطيه زهرانى ، دار الرايه ، رياض ، ١٤١٠ . □
٩١. ابو اسحاق شيرازى ، ابراهيم بن على (م٤٧٦) طبقات الفقهاء ، تحقيق : خليل الميس ، دار القلم ، بيروت .

٩٢. ابو جعفر اسكافى ، محمد بن عبدالله (م ٢٢٠) المعيار والموازنه ، تحقيق : شيخ باقر محمودى .
٩٣. ابو حنيفه مغربى ، نعمان بن محمد (م ٣٦٣) دعائم الإسلام ، تحقيق : آصف بن على اصغر فيضى ، دار المعارف ، قاهره ، ١٣٨٣ .
٩٤. ابو خثيمه نسائى ، زهير بن حرب (م ٢٣٤) العلم ، تحقيق : محمد ناصر الدين البانى ، المكتب الإسلامى ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤٠٣ .
٩٥. ابو زيئه ، محمود (معاصر) أضواء على السنه النبويه ، دار الكتاب الإسلامى ، چاپ پنجم .
٩٦. ابو عوانه اسفراينى ، يعقوب بن اسحاق (م ٣١٦) مسند أبى عوانه ، تحقيق : ايمن بن عارف دمشقى ، دار المعرفه ، بيروت ، ١٩٩٨ م .
٩٧. ابو نعيم أصبهانى ، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠) المسند المستخرج على صحيح الإمام مسلم ، تحقيق : محمد حسن اسماعيل شافعى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٩٩٦ م .
٩٨. ابو نعيم أصبهانى ، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠) حليه الأولياء وطبقات الأصفياء (١٠ جلد) دار الكتاب العربى ، چاپ چهارم ، بيروت ، ١٤٠٥ .
٩٩. ابو نعيم أصبهانى ، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠) دلائل النبوه ، تحقيق : محمد محمد حدّاد ، دار طيبه ، رياض ، ١٤٠٩ .
١٠٠. ابو نعيم أصبهانى ، احمد بن عبدالله (م ٤٣٠) مسند الإمام أبى حنيفه ، تحقيق : محمد نظر الفاريابى ، مكتبه الكوثر ، رياض ، ١٤١٥ .
١٠١. ابو يعلّى موصلى ، احمد بن على (م ٣٠٧) مسند أبى يعلى ، تحقيق : حسين سليم أسد ، دار المأمون ، دمشق ، ١٤٠٤ .
١٠٢. ابو الفرج الاصفهانى (م ٣٥٦) مقاتل الطالبين ، تحقيق : كاظم مظفر ، مؤسسه دار الكتاب ، چاپ دوم ، قم ، ١٣٨٥ .
١٠٣. ابوبكر بن عبدالله ؛ معرفه النسخ والصحف والحديث ، دار الدرايه ، رياض ، ١٤١٢ .

١٠٤. أبي السعود ، محمد بن محمد (م ٩٥١هـ) إرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم = تفسير أبي السعود (٩ جلد) احياء التراث ، بيروت .
١٠٥. ابي داود سجستاني ، سليمان بن أشعث (م ٢٧٥هـ) سنن أبي داود ، تحقيق : محمد محي الدين عبد الحميد ، دار الفكر ، بيروت .
١٠٦. ابي عبيد ، قاسم بن سلام (م ٢٢٤هـ) الأموال ، تحقيق : محمد خليل هراس ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٦هـ .
١٠٧. احمد امين (م ١٣٧٣هـ) ضحى الإسلام ، چاپ دهم ، دار الكتاب العربى .
١٠٨. احمد أمين (م ١٣٧٣هـ) فجر الإسلام ، دار الكتاب العربى ، چاپ يازدهم ، بيروت ، ١٩٧٥م .
١٠٩. احمد بن حنبل (م ٢٤١هـ) العلل ومعرفه الرجال ، تحقيق : وصى الله بن محمد عباس ، المكتب الإسلامى (بيروت) دار الخانى (رياض) ١٤٠٨هـ .
١١٠. احمد بن حنبل (م ٢٤١هـ) فضائل الصحابه ، تحقيق : وصى الله محمد عباس ، مؤسسه الرساله ، بيروت ، ١٤٠٣هـ .
١١١. احمد بن حنبل (م ٢٤١هـ) مسند الإمام أحمد بن حنبل ، مؤسسه قرطبه ، مصر .
١١٢. احمد زكى صفوه ؛ جمهره رسائل العرب فى عصر العريئه الزاهره ، المكتبه العلميه ، بيروت .
١١٣. احمدى ميانجى ، على بن حسين (معاصر) مكاتيب الرسول ، دار الحديث ، قم ، ١٣٩٢هـ .
١١٤. أزدي ، معمر بن راشد (م ١٥٣هـ) الجامع ، تحقيق : حبيب الأعظمى ، المكتب الإسلامى ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤٠٣هـ .
١١٥. استرآبادى نجفى ، سيد شرف الدين حسيني (م ٩٦٥هـ) تأويل الآيات فى فضائل العتره الطاهره ، تحقيق : مدرسه امام هادى عليه السلام نشر امير ، قم ، ١٤٠٧هـ .
١١٦. أسد حيدر (م ١٤٠٥هـ) الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ، بيروت .
١١٧. اشعري قمى ، احمد (از اصحاب امام رضا و امام جواد و امام هادى)

النوادر ، تحقیق و نشر : مدرسه امام مهدی علیه السلام ، قم ، ۱۴۰۸ . □

۱۱۸. اعظمی ، محمّد مصطفی ؛ التمییز لمسلم المطبوع مع کتاب منهج النقد عند المحدثین ، مکتبه الکوثر ، سعودی ، چاپ سوم ، ۱۴۱۰ . □

۱۱۹. اعظمی ، محمد مصطفی ؛ دراسات فی الحدیث النبوی ، عربستان سعودی ، دانشگاه ملک فیصل .

۱۲۰. امتیاز احمد (۱)؛ دلائل التوثیق المبکر للسنّه والحدیث ، ترجمه (به زبان عربی) دکتر عبدالمعطی امین قلعه چی ، چاپ شده در ضمن سلسله انتشارات دانشگاه پژوهش های اسلامی کراچی .

۱۲۱. امین عاملی ، سید محسن (م ۱۳۷۱ □) أعیان الشیعه ، چاپ سوم ، دمشق ، ۱۳۷۰ . □

۱۲۲. آندلسی ، عمر بن علی (م ۸۰۴ □) تحفه المحتاج إلى أدلّه المنهاج ، تحقیق : عبدالله سعاف لحياني ، دار حراء ، مکه ، ۱۴۰۶ . □

۱۲۳. باعونی ، محمّد بن احمد (م ۸۷۱ □) جواهر المطالب فی مناقب الإمام الجلیل علی ابن ابی طالب ، تحقیق : شیخ محمّد باقر محمودی ، مرکز احیای فرهنگ اسلامی ، قم ، ۱۴۱۵ . □

۱۲۴. بحرانی ، سید هاشم (م ۱۱۰۷ □) البرهان فی تفسیر القرآن ، چاپ دوم .

۱۲۵. بخاری ، محمّد بن اسماعیل (م ۲۵۶ □) التاریخ الصغیر (الأوسط) ، تحقیق : محمود ابراهیم زاید ، دار الوعی ، حلب ، ۱۳۹۷ . □

۱۲۶. بخاری ، محمّد بن اسماعیل (م ۲۵۶ □) خلق أفعال العباد ، تحقیق : عبدالرحمن عمیره ، دار المعارف السعودیّه ، ریاض ، ۱۳۹۸ . □

۱۲۷. بخاری ، محمّد بن اسماعیل (م ۲۵۶ □) الجامع الصحیح المختصر ، تحقیق : مصطفی ديب البغا ، دار ابن کثیر ، بیروت ، ۱۴۰۷ . □

١٢٨. بخارى ، محمّد بن اسماعيل (م٢٥٦) الكنى ، تحقيق : سيّد هاشم ندوى ، دار الفكر ، بيروت .
١٢٩. بخارى ، محمّد بن اسماعيل (م٢٥٦) صحيح بخارى = الجامع الصحيح ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، دار ابن كثير ، چاپ سوم ، بيروت ، ١٤٠٧ .
١٣٠. بدران ، شيخ عبدالقادر ؛ تهذيب تاريخ دمشق ، دار المسير ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٣٩٩ .
١٣١. برقى ، احمد بن محمّد (م٢٧٤) المحاسن ، تحقيق سيّد جلال الدين حسيني ، دار الكتب الإسلاميه ، قم .
١٣٢. بروجردى ، سيّد محمّد حسين (م١٣٨٠) جامع أحاديث الشيعة ، گردآورنده : شيخ اسماعيل مُعزّى ملايرى ، چاپ دوم ، قم ، ١٤١٤ .
١٣٣. بصرى ، محمّد بن على (م٤٣٦) المعتمد فى أصول الفقه ، تحقيق : خليل ميس ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٣ .
١٣٤. بغدادى ، محمّد بن حبيب (م٢٤٥) المحبّر .
١٣٥. بغدادى ، محمد بن حبيب (م٢٤٥) المنمّق فى أخبار قريش ، تصحيح وتعليق : خورشيد احمد فاروق ، عالم الكتب ، بيروت ، ١٤٠٥ .
١٣٦. بَغَوى ، حسين بن مسعود (م٥١٦) معالم التنزيل ، تحقيق : مروان عك و مروان سوار ، دار المعرفه ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤٠٧ .
١٣٧. بنا ، احمد بن عبدالرحمن ؛ الفتح الربّانى فى ترتيب مسند أحمد ، دار احياء التراث ، بيروت .
١٣٨. بهائى ، محمّد بن حسين (م١٠٣٠) مشرق الشمسيين ، چاپ سنگى به همراه كتاب الحبل المتين ، تجديد چاپ مکتبه بصيرتى ، قم .
١٣٩. بَهْوتى ، منصور بن يونس (م١٠٥١) كشاف القناع عن متن الإقناع ، تحقيق : هلال مصيلحى مصطفى ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠٢ .
١٤٠. بيّهقى ، احمد بن حسين (م٤٥٨) السنن الكبرى ، تحقيق : محمّد عبدالقادر عطا ، دار الباز ، مکه ، ١٤١٤ .

١٤١. بيهقي ، احمد بن حسين (م٢٤٥٨) المدخل إلى السنن الكبرى ، تحقيق : محمّد ضياء الرحمن أعظمي ، دار الخلفاء ، كويت .
١٤٢. بيهقي ، احمد بن حسين (م٢٤٥٨) شعب الإيمان ، تحقيق : محمّد سعيد بسيوني زغلول ، دار الكتب العلميّه ، بيروت ، ١٤١٠ .
١٤٣. بيهقي ، احمد بن حسين (م٢٤٥٨) مناقب الشافعي ، تحقيق : سيّد احمد صقر ، دار التراث العربي ، قاهره ، ١٣٩١ .
١٤٤. تركي ، عبدالمجيد ؛ مناظرات في أصول الشريعة الإسلاميّه بين ابن حزم والباجي ، ترجمه وتحقيق : عبدالصبور شاهين ، دار الغرب الإسلامي ، بيروت .
١٤٥. ترمذی ، محمّد بن عيسى (م٢٧٩) الجامع الصحيح = سنن الترمذی ، تحقيق : احمد محمّد شاكر و ديكران ، دار احياء التراث العربي ، بيروت .
١٤٦. ثقفی ، ابراهيم بن محمّد (م٢٨٣) الغارات ، تحقيق : سيّد جلال الدين محدّث ، انتشارات بهمن .
١٤٧. جرجي زيدان (معاصر) تاريخ التمدّن الإسلامي ، جلد ١١ و ١٢ از مجموعه آثار مؤلّف ، دار الجيل ، بيروت ، ١٤٠٢ .
١٤٨. جزائري ، شيخ طاهر ؛ توجيه النظر في علوم الحديث والأثر ، چاپ مصر ١٣٢٨ (تجدید چاپ ، دار المعرفه ، بيروت) .
١٤٩. جزيري ، عبدالرحمان ؛ الفقه على المذاهب الأربعة ، دار الفكر بيروت ١٤٠٦ .
١٥٠. جصاص ، احمد بن علي (م٣٧٠) أحكام القرآن (٥ جلد) ، تحقيق : محمّد صادق قمحاوي ، دار احياء التراث العربي ، بيروت ، ١٤٠٥ .
١٥١. جلالی ، سيّد محمّد رضا (معاصر) تدوين السنّه الشريفه ، دفتر تبليغات السلامی ، قم ، ١٤١٣ .
١٥٢. حازمی ، محمّد بن موسى (م٥٨٤) الاعتبار في النسخ والمنسوخ من الآثار ، مطبعه اندلس ، حمص ، ١٣٨٦ .
١٥٣. حاكم حشكاني ، عبيدالله بن احمد (متوفای قرن پنجم) شواهد التنزيل

لقواعد التفضيل ، تحقيق : شيخ محمد باقر محمودي ، مركز احياء فرهنگ اسلامي ، تهران ، ١٤١١ . □

١٥٤. حاكم نيشابوري ، محمد بن عبدالله (م ٤٠٥ □) المستدرک على الصحيحين ، تحقيق : مصطفى عبدالقادر عطا ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١١ . □

١٥٥. حرّ عاملي ، محمد بن حسن (م ١١٠٤ □) وسائل الشيعه ، تحقيق ونشر : مؤسسه آل البيت ، چاپ دوم ، قم ، ١٤١٤ . □

١٥٦. حسين حاج حسن ؛ نقد الحديث ، مؤسسه الوفاء ، ١٤٠٥ . □

١٥٧. حسين عطوان ؛ الروايه التاريخيه في بلاد الشام ، دار الجيل ، ١٩٨٦ م .

١٥٨. حسيني ، ابراهيم بن محمد (م ١١٢٠ □) البيان والتعريف في أسباب ورود الحديث الشريف ، تحقيق : سيف الدين كاتب ، دار الكتاب العربي ، بيروت ، ١٤٠١ . □

١٥٩. حلبى ، على بن برهان الدين (م ١٠٤٤ □) السيره الحلبيه = إنسان العيون في سيره الأمين والمأمون ، دار المعرفه ، بيروت ، ١٤٠٠ . □

١٦٠. حلبى ، جعفر بن حسن (م ٦٧٦ □) المعتبر في شرح المختصر ، تحقيق : گروه محققان با اشراف آيه الله ناصر مكارم شيرازى ، مؤسسه سيد الشهداء ، چاپ مدرسه امام اميرالمؤمنين عليه السلام ، قم .

١٦١. حلبى ، حسن بن سليمان (متوفى قرن نهم هجرى) مختصر بصائر الدرجات ، مطبعه الحيدريه ، نجف ، ١٣٧٠ . □

١٦٢. حلبى ، حسن بن يوسف (م ٧٦٢ □) منتهى المطلب ، حاج احمد ، تبريز ، ١٣٣٣ . □

١٦٣. حموى ، ياقوت بن عبدالله (م ٦٢٦ □) معجم البلدان ، دار الفكر ، بيروت .

١٦٤. حميدى ، عبدالله (م ٢١٩ □) المسند ، تحقيق : حبيب الرحمن اعظمى ، دار الكتب العلميه ، بيروت .

١٦٥. حميرى ، عبدالله بن جعفر (از بزرگان قرن سوم هجرى) قرب الإسناد ،

تحقیق و نشر : مؤسسه آل البيت ، قم ، ۱۴۱۳ . □

۱۶۶. حنبلی ، ابراهیم بن محمد (م ۸۸۴ □) المبدع فی شرح المقنع ، المكتب الإسلامی ، بیروت ، ۱۴۰۰ . □

۱۶۷. حنفی ، یوسف بن موسی (م ۸۰۳ □) المعتصر من المختصر من مشكل الآثار (۲ جلد) دار النشر ، مكتبه المتنبی ، قاهره .

۱۶۸. خراسانی ، سعید بن منصور (م ۲۲۷ □) السنن ، تحقیق : حبيب الرحمن اعظمی ، دار السلفیة ، هند ، ۱۹۸۲ م .

۱۶۹. خَزَّاز قمی ، علی بن محمد (از عالمان قرن چهارم هجری) کفایه الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر ، تحقیق : سید عبداللطیف حسینی خوتی ، انتشارات بیدار ، قم ، ۱۴۰۱ . □

۱۷۰. خُزاعی نیشابوری ، حسین بن علی (از اعلام قرن ششم) روض الجنان وروح الجنان فی تفسیر القرآن = تفسیر ابوالفتوح رازی ، تصحیح : محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح ، مرکز پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی ، مشهد ، ۱۴۰۸ . □

۱۷۱. خُزاعی ، علی بن محمود (م ۷۸۹ □) تخريج الدلالات السمعیة علی ما كان فی عهد رسول الله من الحرف ، تحقیق : احسان عباس ، دار الغرب الإسلامی ، بیروت ، ۱۴۰۵ . □

۱۷۲. خطیب بغدادی ، احمد بن علی (م ۴۶۳ □) الفقه والمتفقّه ، دار الکتب العلمیة ، چاپ دوم ، بیروت ، ۱۴۰۰ . □

۱۷۳. خطیب بغدادی ، احمد بن علی (م ۴۶۳ □) شرف أصحاب الحديث ، تحقیق : محمد سعید خطیب اوغلی ، دانشگاه انقره ، ۱۹۷۱ م .

۱۷۴. خطیب بغدادی ، احمد بن علی (م ۴۶۳ □) الأسماء المبهمة مِنَ الأنبياء المحكمه ، گرد آورنده : عزّ الدین علی السید ، مكتبه الخانجی ، مصر ، ۱۴۰۵ . □

۱۷۵. خطیب بغدادی ، احمد بن علی (م ۴۶۳ □) الرحله فی طلب الحديث ، تحقیق : نور الدین عتر ، دار الکتب العلمیة ، بیروت ، ۱۳۹۵ . □

۱۷۶. خوارزمی ، موفق بن احمد (م ۵۶۸هـ) المناقب ، تحقیق : شیخ مالک محمودی ، مؤسسه نشر اسلامی ، چاپ دوم ، قم ، ۱۴۱۱هـ .
۱۷۷. خوانساری ، محمد باقر (م ۱۳۰۶هـ) روضات الجنّات ، تحقیق : اسد الله اسماعیلیان ، قم .
۱۷۸. دارقطنی ، علی بن عمر (م ۳۸۵هـ) سنن دارقطنی (۴ جلد) تحقیق : سید عبدالله هاشم یمانی مدنی ، دار المعرفه ، بیروت ، ۱۳۸۶هـ .
۱۷۹. دارمی ، عبدالله بن عبدالرحمن (م ۲۵۵هـ) سنن الدارمی ، تحقیق : فواز احمد زمردلی و خالد السبع العلی ، دار الکتب العربی ، بیروت ، ۱۴۰۷هـ .
۱۸۰. دژدیر ، احمد بن محمد (م ۱۲۰۱هـ) الشرح الكبير ، تحقیق : محمد علیش ، دار الفکر ، بیروت .
۱۸۱. دمیری ، محمد بن موسی (م ۶۸۲هـ) حياه الحيوان الكبرى ، انتشارات سید رضی ، با اُفت از مکتبه مصطفی حلبی ، مصر ، ۱۴۰۱هـ .
۱۸۲. ديب البغا ، مصطفى ؛ أثر الأدله المختلف فيها فى الفقه الإسلامى ، دار الإمام بخارى .
۱۸۳. ذهبی ، محمد بن احمد (م ۷۴۸هـ) تاريخ الإسلام ، تحقیق : دکتر عمر عبدالسلام تدمری ، دار الکتب العربی ، چاپ دوم ، ۱۴۱۰هـ .
۱۸۴. ذهبی ، محمد بن احمد (م ۷۴۸هـ) تذکره الحفاظ ، تصحیح و زرات معارف حکومت هند ، اُفت دار احیاء التراث العربی .
۱۸۵. ذهبی ، محمد بن احمد (م ۷۴۸هـ) سير أعلام النبلاء ، تحقیق شعيب أرنائوط و محمد نعيم عرقسوسى ، مؤسسه الرساله ، چاپ نهم ، بیروت ، ۱۴۱۳هـ .
۱۸۶. ذهبی ، محمد حسین (معاصر) التفسیر والمفسرون ، منبع یابی و فهرست : شیخ احمد زغبی ، دار الأرقم ، بیروت .
۱۸۷. رازی ، عبدالرحمن بن أبی حاتم (م ۳۲۷هـ) الجرح والتعديل ، دار احیاء التراث العربی ، بیروت ، ۱۲۷۱هـ .
۱۸۸. رازی ، محمد بن ابی بکر (م ۷۲۱هـ) مختار الصحاح ، تحقیق : محمود

- خاطر ، مكتبه لبنان ناشرون ، بيروت ، ١٤١٥ . □
١٨٩. راغب اصفهاني ، حسين بن محمد (م١٤٢٥) محاضرات الأدباء ، انتشارات حيدرآيه ، قم .
١٩٠. رافعي قزويني ، عبدالكريم بن محمد (م١٤٢٣) التدوين في أخبار قزوين ، تحقيق : عزيز الله عطاردى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٩٨٧ . □
١٩١. رام هرمزي ، حسن بن عبدالرحمن (م١٣٦٠) المحدث الفاضل بين الراوى والواعى ، تحقيق : محمد عجاج خطيب ، دار الفكر ، چاپ سوم ، بيروت ، ١٤٠٤ . □
١٩٢. روحانى ، سيد مهدي ؛ بحوث مع أهل السنه وسلفيه ، بيروت ، ١٣٩٩ . □
١٩٣. زبيدي ، سيد محمد مرتضى حسيني (م١٢٠٥) تاج العروس من جواهر القاموس ، مكتبه الحياه ، بيروت .
١٩٤. زبير بن بكار (م١٢٥٦) الأخبار الموقفيات ، تحقيق : دكتور سامى مكى عانى ، رئاسه الأوقاف ، بغداد ، ١٩٧٢ م .
١٩٥. زرعى ، محمد بن ابى بكر (م١٧٥١) إعلام الموقعين عن رب العالمين ، تحقيق : طه عبدالرئوف سعيد ، دار الجيل ، بيروت ، ١٩٧٣ م .
١٩٦. زرعى ، محمد بن أبى بكر (م١٧٥١) الطرق الحكيمه فى السياسه الشرعيه ، تحقيق : محمد جميل غازى ، مطبعه المدنى ، قاهره .
١٩٧. زرعى ، محمد بن ابى بكر (م١٧٥١) زاد المعاد فى هدى خير العباد ، تحقيق : شعيب أرنائوط وعبدالقادير أرنائوط ، مؤسسه الرساله ، چاپ دوازدهم ، بيروت ، ١٤٠٧ . □
١٩٨. زرقانى ، محمد بن عبدالباقي (م١١٢٢) شرح الزرقانى على موطأ الإمام مالك ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١١ . □
١٩٩. زركشى ، محمد بن عبدالله (م١٧٩٤) الإجاباه لإيراد ما استدر كته السيده عائشه على الصحابه ، تحقيق : سعيد افغانى ، مكتب الإسلامى ، چاپ چهارم ، بيروت ، ١٤٠٥ . □

٢٠٠. زَرِّكَلِي ، خير الدين (م ١٤١٠) الأعلام (٨ جلد) دار العلم ، چاپ پنجم ، ١٩٨٠ م .
٢٠١. زَرَنْدِي ، مُحَمَّد بن يوسف (م ٧٥٠) نظم درر السمطين ، از نسخه های خطی کتاب خانه عمومی اميرالمؤمنين عليه السلام ، ١٣٧٧ .
٢٠٢. زَرَنْدِي ، مير مُحَمَّد ؛ بحوث في تاريخ القرآن ، مؤسسه انتشارات اسلامي (وابسته به جامعه مدرسين) قم ، ١٤٢٠ .
٢٠٣. زمخشری ، محمود بن عمر (م ٥٣٨) الفائق في غريب الحديث ، تحقيق : علي محمد بجاوي و محمد ابوالفضل ابراهيم ، دار المعرفه ، چاپ دوم ، لبنان .
٢٠٤. زمخشری ، محمود بن عمر (م ٥٣٨) الكشاف ، دار المعرفه ، بيروت .
٢٠٥. زَيْلَعِي ، عبدالله بن يوسف (م ٧٤٢) نصب الرايه لأحاديث الهدايه ، تحقيق : محمد يوسف بنوري ، دار الحديث ، مصر ، ١٣٥٧ .
٢٠٦. سُبْكِي ، عبدالوهاب بن علي (م ٧٧١) طبقات الشافعيه الكبرى ، تحقيق : عبدالفتاح محمد الحلو و محمود محمد الطناحي ، دار هجر ، چاپ دوم ، قاهره ، ١٩٩٢ م .
٢٠٧. سِجِسْتَانِي ، سليمان بن أشعث (م ٢٧٥) المراسيل ، تحقيق : شعيب أرنؤوط ، مؤسسه الرساله ، بيروت ، ١٤٠٨ .
٢٠٨. سَخَاوِي ، شمس الدين (م ٩٠٢) التحفه اللطيفه في تاريخ المدينه الشريفه ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٩٩٣ م .
٢٠٩. سرخسی ، محمد بن احمد بن أبي سَهْل (م ٤٨٣) أصول السرخسی (٢ جلد) تحقيق : ابو الوفاء افغانی ، لجنة احیاء المعارف النعمانيه ، حيدر آباد هند ، افست دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٤ .
٢١٠. سرخسی ، محمد بن احمد بن أبي سَهْل (م ٤٨٣) المبسوط ، دار المعرفه ، بيروت ، ١٤٠٦ .
٢١١. سعيد بن منصور (م ٢٢٧) سنن سعيد بن منصور ، تحقيق : سعد بن عبدالله آل حميد ، دار العيصمي ، رياض ، ١٤١٤ .

١. سلمى سمرقندى ، نصر بن مسعود بن عيَّاش ؛ تفسير عيَّاشى ، تحقيق : سيّد هاشم رسولى محلاتى ، المكتبه العلميه الإسلاميه ، تهران ، ١٣٨٠ . □
٢. سُليم بن قيس (م ٧٦٠) كتاب سليم بن قيس هلالى ، تحقيق : محمّد باقر انصارى .
٣. سهيلى ، عبدالرحمان بن عبدالله (م ٥٨١) الروض الأنف فى تفسير السيره النبويه لابن هشام ، تحقيق : مجدى منصور الشورى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٨ . □
٤. سيّد على خان مدنى (م ١١٢٠) رياض السالكين ، جامعه مدرسين ، قم ، ١٤١٥ . □
٥. سيواسى ، محمّد بن عبدالواحد (م ٦٨١) شرح فتح القدير ، دار الفكر ، چاپ دوم ، بيروت .
٦. سُيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) الأشباه والنظائر ، تحقيق : عبدالعال سالم مكرم ، مؤسسه الرساله ، ١٤٠٦ . □
٧. سُيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) التطريف فى التصحيح ، دار الفائز ، سعوديّه ، ١٤٠٩ . □
٨. سيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠١ . □
٩. سيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) الخصائص الكبرى = كفايه الطالب اللبيب فى خصائص الحبيب ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٩٨٥ م .
١٠. سُيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) الدرّ المنثور ، دار الفكر ، بيروت ، ١٩٩٣ م .
١١. سُيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) الديباج على صحيح مسلم ، تحقيق : ابو اسحاق جوينى اثيرى ، دار ابن عفّان ، عربستان سعودى ، ١٤١٦ . □
١٢. سيوطى ، عبدالرحمان (م ٩١١) تاريخ الخلفا ، تحقيق : محمّد محى الدين عبدالحميد ، مطبعه السعاده ، مصر ، ١٣٧١ . □

١٣. سُيُوطِي ، عبدالرحمان (م٩١١) تدريب الراوى فى شرح تقريب النواوى ، تحقيق : عبدالوهاب عبداللطيف ، مكتبه الرياض الحديثه ، رياض .
١٤. سُيُوطِي ، عبدالرحمان (م٩١١) تنوير الحوالك شرح موطأ مالك ، مكتبه التجاريه الكبرى ، مصر ، ١٣٨٩ .
١٥. سيوطى ، عبدالرحمان (م٩١١) شرح السيوطى على سنن النسائى ، تحقيق : عبدالفتاح أبو غده ، مكتب المطبوعات الإسلاميه ، چاپ دوم ، حلب ، ١٤٠٦ .
١٦. سُيُوطِي ، عبدالرحمان (م٩١١) شرح سنن ابن ماجه ، قديمى كتب خانه ، كراچى .
١٧. سيوطى ، عبدالرحمان (م٩١١) لباب النقول فى أسباب النزول ، دار احياء العلوم ، بيروت .
١٨. سُيُوطِي ، عبدالرحمان (م٩١١) مفتاح الجته فى الاحتجاج بالسنة ، چاپ سوم ، مدينه ، ١٣٩٩ .
١٩. شاشى ، محمّد بن احمد (م٥٠٧) حليه العلماء فى معرفه مذاهب الفقهاء ، تحقيق : ياسين احمد ابراهيم درادكه ، مؤسسه الرساله ، بيروت ، ١٤٠٠ .
٢٠. شاشى ، هيثم بن كليب (م٣٣٥) المسند ، تحقيق : محفوظ الرحمن زين الله ، مكتبه العلوم والحكم ، مكه ، ١٤١٠ .
٢١. شافعى ، محمّد بن ادريس (م٢٠٤) اختلاف الحديث ، تحقيق : استاد محمّد احمد عبدالعزيز ، دار الباز ، مكه ، چاپ دوم ، ١٤٠٦ .
٢٢. شافعى ، محمّد بن ادريس (م٢٠٤) الرساله ، تحقيق : احمد محمّد شاكر ، قاهره ، ١٣٥٨ .
٢٣. شافعى ، محمّد بن ادريس (م٢٠٤) مسند الشافعى ، دار الكتب العلميه ، بيروت .
٢٤. شرف الدين ، سيّد عبدالحسين (م١٣٧٧) المراجعات ، تحقيق : حسين راضى ، الجمعيه الإسلاميه ، چاپ دوم ، ١٤٠٢ .

٢٥. شرف الدين ، سيد عبدالحسين (م١٣٧٧) النص والاجتهاد ، تحقيق : ابو مجتبي ، سيدالشهداء ، قم ، ١٤٠٤ .
٢٦. شُرَيْبَلَالِي ، حسن (م١٠٦٩) نور الإيضاح ونجاه الأرواح ، دار الحكمة ، دمشق ، ١٩٨٥ م .
٢٧. شريف عمرى ، نادية ؛ اجتهاد الرسول ، مؤسسه الرساله ، چاپ چهارم ، بيروت ، ١٤٠٨ .
٢٨. شوکانى ، محمّد بن على (م١٢٥٠) فتح القدير الجامع بين فنى الروايه والدرايه من علم التفسير ، دار الفكر ، بيروت .
٢٩. شوکانى ، محمّد بن على (م١٢٥٥) نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار (شرح منتقى الأخبار) ٩ جلد ، دار الجيل ، بيروت ، ١٩٧٣ م .
٣٠. شهرستاني ، سيد على (مؤلف كتاب حاضر) وضوء النبى ، قم ١٤١٥ .
٣١. شَهْرُوزِي ، عثمان بن عبدالرحمان (م٦٤٣) مقدّمه ابن الصلاح فى علوم الحديث ، تحقيق : صلاح بن محمّد بن عويضة ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٦ .
٣٢. شيبانى ، محمّد بن حسن (م١٨٩) الحجّه على أهل المدينة ، تحقيق : مهدي حسن گيلانى قادري ، عالم الكتب ، چاپ سوم ، بيروت ، ١٤٠٣ .
٣٣. شيخ عباس قمى (م١٣٥٩) الكنى والألقاب ، مقدّمه : محمّد هادى امينى ، ١٩٧٠ م .
٣٤. صالحى شامى ، محمّد بن يوسف (م٩٤٢) سبل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد ، تحقيق : عادل احمد الموجود ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٤ .
٣٥. صبحى صالح (معاصر) علوم الحديث ومصطلحه ، دانشگاه دمشق ، چاپ پنجم ، ١٣٧٩ (أفست منشورات رضى ، قم) .
٣٦. صدر ، سيد حسن كاظمى (م١٣٥٤) تأسيس الشيعة لعلوم الإسلام ، بغداد .
٣٧. صدوق ، محمّد بن على (م٣٨١) الأمالى ، تحقيق و نشر : مؤسسه

بعثت ، قم ، ١٤١٧ □ .

٣٨. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) الخصال ، تصحيح وتعليق : علي اكبر غفاري ، جامعه مدرسين ، چاپ دوم ، قم ، ١٤٠٣ □ .

٣٩. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) ثواب الأعمال ، انتشارات سيّد رضی ، چاپ دوم ، قم ، ١٤٠٥ □ .

٤٠. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) علل الشرايع ، المكتبة الحيدريّة ، نجف ، ١٣٨٦ □ .

٤١. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) عيون أخبار الرضا عليه السلام ، تصحيح : حسين اعلمی ، مؤسسه اعلمی ، بيروت ، ١٤٠٤ □ .

٤٢. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) كمال الدين وتمام النعمه ، تصحيح و تعليق : علي اكبر غفاري ، مؤسسه نشر اسلامي ، قم ، ١٤٠٥ □ .

٤٣. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) معاني الأخبار ، تصحيح : علي اكبر غفاري ، جماعه المدرسين ، قم .

٤٤. صدوق ، محمّد بن علي (م ٣٨١ □) من لا يخضّره الفقيه ، تعليق : علي اكبر غفاري ، جامعه مدرسين ، چاپ دوم ، قم ، ١٤٠٤ □ .

٤٥. صنعاني ، محمّد بن اسماعيل (م ١١٨٢ □) إرشاد النقاد إلى تيسير الاجتهاد ، مكتبة التراث العربي ، بغداد ، ١٩٩٠ م .

٤٦. صيّنعاني ، محمّد بن اسماعيل (م ١١٨٢ □) توضيح الأفكار لمعاني تنقيح الأنظار ، تعليق : صلاح بن محمّد بن عويضة ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٧ □ .

٤٧. صنعاني ، محمّد بن اسماعيل (م ١١٨٢ □) سبل السلام شرح بلوغ المرام من أدلّه الأحكام ، تحقيق : محمّد عبدالعزيز خولي ، دار احياء التراث العربي ، چاپ چهارم ، بيروت ، ١٣٧٩ □ .

٤٨. صيداوي ، محمّد بن احمد (م ٤٠٢ □) معجم الشيوخ ، تحقيق : عمر عبدالسلام تدمري ، مؤسسه الرساله ، بيروت ، ١٤٠٥ □ .

٤٩. طبرانی ، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ) الروض الدانى = المعجم الصغير ، تحقيق : محمّد شكور محمود العاج ، المكتب الإسلامى ، بيروت ، ١٤٠٥ هـ .
٥٠. طبرانى ، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ) المعجم الأوسط ، تحقيق : طارق بن عوض الله و عبدالمحسن ، دار الحرمين ، قاهره ، ١٤١٥ هـ .
٥١. طبرانى ، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ) المعجم الكبير ، تحقيق : حمدى عبدالمجيد السلفى ، مكتبه العلوم والحكم الموصل ، چاپ دوم ، ١٤٠٤ هـ .
٥٢. طبرانى ، سليمان بن احمد (م ٣٦٠هـ) مسند الشاميين ، تحقيق : حمدى عبدالمجيد سلفى ، مؤسسه الرساله ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤١٧ هـ .
٥٣. طبرسى ، احمد بن على (م ٥٦٠هـ) الاحتجاج ، تعليق سيّد محمّد باقر خراسان ، دار النعمان ، نجف ، ١٣٨٦ هـ .
٥٤. طبرسى ، حسن بن فضل (از بزرگان قرن ششم هجرى) مكارم الأخلاق ، منشورات شريف رضى ، چاپ ششم ، قم ، ١٣٩٢ هـ .
٥٥. طبرسى ، فضل بن حسن (م ٥٤٨هـ) إعلام الورى بأعلام الهدى ، تحقيق ونشر : مؤسسه آل البيت ، قم ، ١٤١٧ هـ .
٥٦. طبرى ، احمد بن عبدالله (م ٦٩٤هـ) الرياض النضره فى مناقب العشره ، تحقيق : عيسى عبدالله محمّد مانع حميرى ، دار الغرب الإسلامى ، بيروت ، ١٩٩٦ م .
٥٧. طبرى ، محمّد بن جرير (م ٣١٠هـ) تاريخ الأمم والملوك = تاريخ الطبرى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤٠٧ هـ .
٥٨. طبرى ، محمّد بن جرير (م ٣١٠هـ) جامع البيان عن تأويل آى القرآن = تفسير الطبرى ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠٥ هـ .
٥٩. طبرى ، محمّد بن جرير بن رستم (متوفى اوایل قرن چهارم هجرى) المسترشد فى إمامه أميرالمؤمنين عليه السلام ، تحقيق : احمد محمودى ، مؤسسه الثقافه ، قم .
٦٠. طبرى ، محمّد بن جرير بن رستم (متوفى اوایل قرن چهارم هجرى)

دلائل الإمامه ، تحقيق ونشر : مؤسسه بعثت ، قم ، ١٤١٣ □ .

٦١. طحاوی ، احمد بن محمد (م ٣٢١□) شرح معانی الآثار ، تحقيق : محمد زهري النجار ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٣٩٩ □ .

٦٢. طوسی ، محمد بن حسن (م ٤٦٠□) اختيار معرفه الرجال = رجال الكشي ، تحقيق : شيخ حسن مصطفوی ، چاپ دانشكده ادبيات ، مشهد ، ١٣٤٨ □ .

٦٣. طوسی ، محمد بن حسن (م ٤٦٠□) الاستبصار فيما اختلف من الأخبار تحقيق : سيد حسن خراسان ، دار الكتب الإسلاميه ، چاپ چهارم ، قم ، ١٣٩١ □ .

٦٤. طوسی ، محمد بن حسن (م ٤٦٠□) الأمالی ، تحقيق : قسم الدراسات الإسلاميه (گروه پژوهش های اسلامي) ، دار الثقافه ، قم ، ١٤١٤ □ .

٦٥. طوسی ، محمد بن حسن (م ٤٦٠□) الخلاف ، تحقيق : سيد جواد شهرستاني و سيد علي خراساني و شيخ محمد مهدي نجف ، انتشارات اسلامي ، قم ، ١٤١٧ □ .

٦٦. طوسی ، محمد بن حسن (م ٤٦٠□) الغيبه ، تحقيق : عباد الله تهراني و احمد ناصح ، مؤسسه معارف اسلامي ، قم ، ١٤١١ □ .

٦٧. طوسی ، محمد بن حسن (م ٤٦٠□) تهذيب الأحكام في شرح المقنعه ، تحقيق : سيد حسن خراسان ، دار الكتب الإسلاميه ، چاپ چهارم ، قم .

٦٨. طيالسي ، سليمان بن داود (م ٢٠٤□) المسند ، دار المعرفه ، بيروت .

٦٩. عاملی ، حسين بن عبدالصمد (م ٩٨٤□) وصول الأخبار إلى أصول الأخبار ، تحقيق : سيد عبداللطيف كوه كمری ، مجمع الذخائر الإسلاميه ، قم ، ١٤٠١ □ .

٧٠. عاملی ، علي بن يونس (م ٨٧٧□) الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم ، تحقيق : محمد باقر بهبودی ، المكتبه الرضويه ، ١٣٨٤ □ .

٧١. عبد بن حميد بن نصر (م ٢٤٩□) المنتخب من مسند عبد بن حميد ، تحقيق : صبحي بدری و محمود محمد خليل ، مكتبه السنه ، قاهره ، ١٤٠٨ □ .

٧٢. عبدالحليم جندی ؛ الإمام جعفر الصادق ، نشر : محمد توفيق عويضة ،

٧٣. عبدالغنى عبدالخالق ؛ حُجِّيهِ السُّنَّه ، المعهد العالمى للفكر الإسلامى ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠٧ □ .

٧٤. عبدالوهاب خلاف ؛ علم أصول الفقه ، دار القلم ، چاپ دهم ، كويت ، ١٣٩٢ □ .

٧٥. عجلونى ، اسماعيل بن محمّد (م ١١٦٢ □) كشف الخفاء ومزيل الإلباس عمّا اشتهر من الأحاديث على ألسنه الناس ، تحقيق : احمد قلاش ، مؤسسه الرساله ، چاپ چهارم ، بيروت ، ١٤٠٥ □ .

٧٦. عسكرى ، حسن بن عبدالله (م ٣٨٢ □) تصحيفات المحدثين ، تحقيق : محمود احمد ميره ، المطبعه العربيه الحديثه ، قاهره ، ١٤٠٢ □ .

٧٧. عسكرى ، سيّد مرتضى (م ١٣٨٦ ش) عبدالله بن سبأ وأساطير أخرى ، چاپ ششم ، قم ، ١٤١٣ □ .

٧٨. عسكرى ، سيّد مرتضى (م ١٣٨٦ ش) معالم المدرستين ، مؤسسه النعمان ، بيروت ، ١٤١٠ □ .

٧٩. عظيم آبادى ، محمّد شمس الحق (م بعد از ١٣١٠ □) عون المعبود شرح سنن أبى داود ، دار الكتب العلميه ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤١٥ □ .

٨٠. علوى ، محمّد بن عقيل (م ١٣٥٠ □) النصائح الكافيه لمن يتولّى معاويه ، دار الثقافه ، قم ، ١٤١٢ □ .

٨١. عمرى ، صالح بن محمّد (م ١٢١٨ □) إيقاظ همم أولى الأبصار ، دار المعرفه ، بيروت ، ١٣٩٨ □ .

٨٢. عيّنى ، محمّد بن احمد (م ٨٥٥ □) عمده القارى فى شرح صحيح البخارى ، دار الفكر ، بيروت .

٨٣. غزالى ، محمّد بن محمّد (م ٥٠٥ □) المستصفى فى علم الأصول ، تحقيق : محمّد عبدالسلام عبدالشافى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٣ □ .

٨٤. غزنوى حنفى (م ٧٧٣ □) الغرّه المنيفه فى تحقيق بعض مسائل الإمام أبى

حنيفه ، تحقيق : محمد زاهد بن حسن كوثرى ، مكتبة الإمام أبى حنيفه ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٩٨٨ م .

٨٥. عَزَّى ، محمد بن محمد (م ١٠٦١) إتيقان ما يُحسن من الأخبار الدائرة على الألسن ، تحقيق : خليل محمد عربى ، دار الفاروق الحديثه ، چاپ دوم ، قاهره ، ١٤١٥ .

٨٦. فاكهى ، محمد بن اسحاق (م ٢٧٥) أخبار مكه فى قديم الدهر وحديثه (٦ جلد) تحقيق : دكتور عبدالملك عبدالله دهيش ، دار خضر ، بيروت ، ١٤١٤ .

٨٧. فتحى ، ردينى ، المناهج الأصوليه ، شركة متحده سوريا ، چاپ دوم ، ١٤٠٥ .

٨٨. فخر رازى ، محمد بن عمر (م ٦٠٦) أحكام البسملة وما يتعلّق بها من الأحكام والمعاني واختلاف العلماء ، تحقيق : مجدى السيد ابراهيم ، مكتبة القرآن ، قاهره .

٨٩. فخر رازى ، محمد بن عمر (م ٦٠٦) المحصول فى علم الأصول ، تحقيق : طه جابر فياض علوانى ، جامعه الإمام محمد بن سعود ، رياض ، ١٤٠٠ .

٩٠. فخر رازى ، محمد بن عمر (م ٦٠٦) تفسير الفخر الرازى = التفسير الكبير ، دار التراث العربى ، چاپ سوم ، بيروت .

٩١. فراهيدى ، خليل بن احمد (م ١٧٠) العين ، تحقيق : مهدى مخزومى و ابراهيم سامرائى .

٩٢. فضل بن شاذان (م ٢٦٠) الإيضاح ، تحقيق : سيد جلال الدين حسيني ارموى ، چاپ شده در ايران .

٩٣. فيروزآبادى ، محمد بن يعقوب (م ٨١٧) القاموس المحيط .

٩٤. قاسم بن محمد (م ١٠٢٩) الاعتصام بحبل الله المتين ، عمان ، ١٤٠٣ .

٩٥. قاضى عياض ، عياض موسى (م ٥٤٤) ترتيب المدارك وتقريب المسالك ، تحقيق : احمد بكير محمود ، دار الحياه ، بيروت .

٩٦. قرشى ، خيثمه بن سليمان (م٣٤٣) من حديث خيثمه بن سليمان قرشى أطرابلسى ، تحقيق : عمر عبدالسلام ، دار الكتاب العربى ، بيروت ، ١٤٠٠ . □
٩٧. قُزُطْبِي ، محمّد بن احمد (م٦٧١) الجامع لأحكام القرآن = تفسير القرطبي ، تحقيق : احمد عبدالحليم بردونى ، دار الشعب ، چاپ دوم ، قاهره ، ١٣٧٢ . □
٩٨. قَسْطَلَانِي ، احمد بن محمّد (م٩٢٣) إرشاد السارى لشرح صحيح البخارى ، دار احياء التراث العربى ، بيروت .
٩٩. قِضَاعِي ، محمّد بن سلامه (م٤٥٤) مسند الشهاب ، تحقيق : حمدى عبدالمجيد سلفى ، مؤسسه الرساله ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤٠٧ . □
١٠٠. قلعه جى ، محمّد رواس ؛ موسوعه فقه ابراهيم نخعى ، دار النفائس ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤٠٦ . □
١٠١. قلعه جى ، محمّد رواس ؛ موسوعه فقه زيد بن ثابت وأبى هريره ، دار النفائس ، بيروت ، ١٤١٣ . □
١٠٢. قلعه جى ، محمّد رواس ؛ موسوعه فقه عبدالله بن مسعود ، دار النفائس ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤١٢ . □
١٠٣. قلعه جى ، محمّد رواس ؛ موسوعه فقه عمر بن خطاب ، دار النفائس ، چاپ چهارم ، بيروت ، ١٤٠٩ . □
١٠٤. قَلَقَشَنْدِي ، احمد بن عبدالله (م٨٢١) صبح الأعشى فى صناعه الإنشاء ، تحقيق : دكتور يوسف على طويل ، دار الفكر ، دمشق ، ١٩٨٧ م .
١٠٥. قَلَقَشَنْدِي ، احمد بن عبدالله (م٨٢١) مآثر الإنافه فى معالم الخلافه ، تحقيق : عبدالستار احمد فراج ، مطبعه حكومت كويت ، چاپ دوم ، ١٩٨٥ م .
١٠٦. قمى ، على بن ابراهيم (م٣٢٩) تفسير القمى ، تصحيح : سيّد طيّب جزائرى ، مؤسسه دار الكتاب ، قم ، ١٤٠٤ . □
١٠٧. قُنْدُوزِي ، سليمان بن ابراهيم (م١٢٩٤) ينابيع المودّه لذوى القربى ، تحقيق : سيّد على جمال اشرف حسيني ، دار الأسوه ، ١٤١٦ □

١٠٨. قُتُوجِي ، صَدِّيقُ بنِ حَسَن (م١٣٠٧) أُبْجَدُ العُلُومَ الوَشْيَ المَرْقُومَ فِي بَيَانِ أَحْوَالِ العُلُومِ تَحْقِيقٌ : عِبْدُ الجَبَّارِ زَرْكَار ، دَارُ الكُتُبِ العِلْمِيَّةِ ، بِيروَت ، ١٩٧٨ م .
١٠٩. قَيْسِرَانِي ، مُحَمَّدُ بنِ طَاهِر (م٥٠٧) تَذَكْرُهُ الحِفَاطُ ، تَحْقِيقٌ : حَمْدِي عِبْدُ المَجِيدِ ، دَارُ الصَّمِيعِي ، رِيَاضُ ، ١٤١٥ .
١١٠. كَاشَانِي ، عِلَاءُ الدِّينِ (م٥٨٧) بَدَائِعُ الصَّنَائِعِ فِي تَرْتِيبِ الشَّرَائِعِ ، دَارُ الكُتَابِ العَرَبِي ، چَاطِ دُوم ، بِيروَت ، ١٩٨٢ م .
١١١. كَتَانِي اِدْرِيْسِي ، عِبْدُ الحَيِّ (م١٠٣٨) نِظَامُ الحُكُومَةِ النَبَوِيَّةِ المَسْمُومِي التَّرَاتِيبِ الإِدَارِيَّةِ ، دَارُ الكُتَابِ العَرَبِي ، بِيروَت .
١١٢. كَفَّعَمِي ، اِبْرَاهِيمُ بنِ عَلِي (مُتَوَفَاي قَرْنِ نَهْم) المَصْبَاحُ = الجُّنَّةُ الوَاقِيَةُ ، مُؤَسَّسُهُ اِعْلَمِي ، بِيروَت ، ١٤٠٣ .
١١٣. كَلَاعِي ، سَلِيمَانُ بنِ مُوسَى (م٦٣٤) اَلْاِكْتِفَاءُ بِمَا تَضَمَّنَهُ مِنْ مَغَازِي رَسُولِ اللّٰهِ وَالثَّلَاثَةِ الخَلْفَاءِ ، تَحْقِيقٌ : مُحَمَّدُ كَمَالُ الدِّينِ عَزَّ الدِّينُ عَلِي ، عَالَمُ الكُتُبِ ، بِيروَت ، ١٩٩٧ م .
١١٤. كَلِينِي ، مُحَمَّدُ بنِ يَعْقُوبِ (م٣٢٩) الكَافِي (٨ جُلْد) تَحْقِيقٌ : عَلِي اَكْبَرُ غَفَارِي ، دَارُ الكُتُبِ الإِسْلَامِيَّةِ ، چَاطِ سُوْم ، تَهْرَانُ ، ١٣٨٨ .
١١٥. گَرْوَهِي اَزِ مُسْتَشْرِقَانِ ؛ المَعْجَمُ المَفْهَرَسُ لِأَلْفَاظِ الحَدِيثِ النَبَوِيِّ ، مَكْتَبَةُ بَرِيلِ ، لِيدَن ، ١٩٣٦ م .
١١٦. لَالِكَايِي ، هَبَةُ اللّٰهِ بنِ حَسَن (م٤١٨) اِعْتِقَادُ أَهْلِ السُّنَّةِ = شَرْحُ أُصُولِ اِعْتِقَادِ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالجَمَاعَةِ مِنَ الكُتُبِ وَالسُّنَّةِ وَإِجْمَاعِ الصَّحَابَةِ ، تَحْقِيقٌ : اَحْمَدُ سَعْدُ حَمْدَانِ ، دَارُ طَيْبَةِ ، رِيَاضُ ، ١٤٠٢ .
١١٧. لَكَانْدِهَلُوِي ، مُحَمَّدُ يُوْسُفِ (م١٢٤٥) حَيَاةُ الصَّحَابَةِ ، مَرَاجِعُهُ وَ شَرْحٌ : شَيْخُ هَشَامِ بَخَارِي ، المَكْتَبَةُ العَصْرِيَّةُ ، چَاطِ دُوم ، بِيروَت ، ١٤١٧ .
١١٨. مَازَنْدَرَانِي ، مَوْلَى مُحَمَّدِ صَالِحِ (م١٠٨١) شَرْحُ أُصُولِ الكَافِي .
١١٩. مَالِقِي اَنْدَلُسِي ، مُحَمَّدُ بنِ يَحْيَى (م٧٤١) التَّمْهِيدُ وَالبَيَانُ فِي مَقْتَلِ الشَّهِيدِ عَثْمَانَ ، تَحْقِيقٌ : مُحَمَّدُ يُوْسُفُ زَايِدُ ، دَارُ الثَّقَافَةِ ، قَطْرُ ، ١٤٠٥ .

١٢٠. مالك بن انس (م١٧٩) المدونه الكبرى ، دار صادر ، بيروت .
١٢١. مالك بن انس (م١٧٩) موطأ الإمام مالك ، تحقيق : محمد فؤاد عبدالباقي ، دار احياء التراث العربى ، مصر .
١٢٢. ماوردى ، على بن محمد (م٤٢٩) أعلام النبوه ، تحقيق : محمد المعتصم بالله بغدادى ، دار الكتاب العربى ، بيروت ، ١٩٨٧م .
١٢٣. مباركفورى ، محمد عبدالرحمان (م١٣٥٣) تحفه الأحوذى بشرح جامع الترمذى ، دار الكتب العلميه ، بيروت .
١٢٤. متقى هندی (م٩٧٥) كنز العمال ، تحقيق : بكرى حيانى و صفوت السقا ، مؤسسه الرساله ، بيروت .
١٢٥. محب الدين طبرى ، احمد بن عبدالله (م٦٩٤) ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى ، دار الكتب المصریه .
١٢٦. محمد ابو زهره ؛ تاريخ المذاهب الإسلاميه فى السياسه والعقائد ، دار الفكر العربى ، بيروت ، ١٩٨٩م .
١٢٧. محمد ابو زهو ؛ الحديث والمحدثون أو عناية الأئمه الإسلاميه بالسنة النبويه ، چاپ قاهره ١٣٧٨ (تجدید چاپ ، دار الكتاب العربى ، بيروت ، ١٤٠٤) .
١٢٨. محمد سلام مدكور ؛ مناهج الاجتهاد فى الإسلام ، دانشگاه كويت ، ١٣٩٣ .
١٢٩. محمد عبدالهادى حنفى (م١١٣٨) حاشیه السندى على النسائى (چاپ با سُنن نسائى در ٨ جلد) تحقيق : عبدالفتاح ، دار الكتب العلميه ، چاپ دوم بيروت ، ١٤٠٦ .
١٣٠. محمد عجاج خطيب ؛ إصلاح الحديث وعلومه ومصطلحه ، دار المعارف ، چاپ دهم ، مصر ، ١٤٠٨ .
١٣١. محمد عجاج خطيب ؛ السنه قبل التدوين ، دار الفكر ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٣٩١ .

١٣٢. محمودى ، محمّد باقر (معاصر) نهج السعاده فى مستدرک نهج البلاغه ، دار التعارف ، بيروت ، ١٣٩٦ □ .
١٣٣. مرغینانى ، على بن ابى بکر (م٥٩٣□) الهدايه شرح بدايه المبتدى ، المكتبه الإسلاميه ، بيروت .
١٣٤. مزی ، يوسف بن زکى (م٧٤٢□) تهذيب الکمال ، تحقيق : دکتر بشار عواد ، دار الرساله ، بيروت ، ١٤٠٠ □ .
١٣٥. مسعودى ، على بن حسين (م٣٤٦□) التنبیه والشراف ، دار صعب ، بيروت .
١٣٦. مسعودى ، على بن حسين (م٣٤٦□) مروج الذهب ، دار الهجره ، قم ، ١٣٨٥ □ .
١٣٧. مسلم بن حجاج قشیرى نیشابورى (م٢٦١□) صحيح مسلم ، تحقيق : محمّد فؤاد عبدالباقي ، دار احیاء التراث العربی ، بيروت .
١٣٨. مظفر ، محمّد حسن (م١٢٧٥□) دلائل الصدق ، دار المعلم ، چاپ دوم ، قاهره ، ١٣٩٦ □ .
١٣٩. معلمی ، عبدالرحمان بن يحيى ؛ الأنوار الكاشفه لما فى الأضواء من المجازفه ، عالم الكتب ، بيروت ، ١٤٠٢ □ .
١٤٠. مغربى ، احمد بن الصديق (م١٣٨٠□) فتح الملك العلى بصحّه حديث باب مدينه العلم على ، تحقيق : محمّد هادى امينى ، مكتبه اميرالمؤمنين عليه السلام ، اصفهان ، ١٣٨٨ □ .
١٤١. مغربى ، محمّد بن عبدالرحمان (م٩٥٤□) مواهب الجليل لشرح مختصر خليل ، دار الفكر ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٣٩٨ □ .
١٤٢. مفيد ، محمّد بن محمّد (م٤١٣□) الأمالى ، تحقيق : حسين استاد ولى و على اكبر غفارى ، جامعه مدرسین ، قم ، ١٤٠٣ □ .
١٤٣. مفيد ، محمّد بن محمّد (م٤١٣□) الفصول المختاره ، تحقيق : سيد مير على شريفى ، دار المفيد ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤١٤ □ .
١٤٤. مفيد ، محمّد بن نعمان (م٤١٣□) الإختصاص ، تحقيق : على اكبر

غفارى ، جامعه مدرسين ، قم .

١٤٥. مفيد ، محمد بن نعمان (م٤١٣) الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد (٢ جلد) تحقيق و نشر : مؤسسه آل البيت ، قم .
١٤٦. مفيد ، محمد بن نعمان (م٤١٣) أوائل المقالات ، تحقيق : ابراهيم انصارى زنجانى ، دار المفيد ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٤١٤ .
١٤٧. مقدسى ، محمد بن عبدالواحد (م٦٤٣) الأحاديث المختاره (١٠ جلد) ، تحقيق : عبدالملك بن عبدالله بن دهيش ، مكتبه النهضه الحديثه ، مكه ١٤١٠ .
١٤٨. مقدسى ، محمد بن مفلح (م٧٦٢) الفروع وتصحيح الفروع ، تحقيق : ابو زهراء حازم قاضى ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٨ .
١٤٩. مئاوى ، عبدالرئوف (م١٠٣٥) فيض القدير شرح الجامع الصغير ، المكتبه التجاربه الكبرى ، مصر ، ١٣٥٦ .
١٥٠. منذرى ، عبدالعظيم بن عبدالقوى (م٦٥٦) الترغيب والترهيب من الحديث الشريف ، تحقيق : ابراهيم شمس الدين ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١٧ .
١٥١. منصور على ناصف ؛ التاج الجامع للأصول ، دار احياء التراث العربى ، بيروت ، ١٣٧١ .
١٥٢. منقرى ، نصر بن مزاحم (م٢١٢) وقعه صفين ، تحقيق : عبدالسلام محمد هارون ، مؤسسه العربيه الحديثه ، چاپ دوم ، ١٣٨٢ .
١٥٣. منير بعلبكي (معاصر) موسوعه المورد ، دار العلم ، بيروت ، ١٩٨٠ م .
١٥٤. الموسوعه العربيه الميسره ، دار الشعب ، چاپ دوم ، قاهره ، ١٩٧٢ م .
١٥٥. مؤيدى حسنى ، مجدالدين بن محمد ؛ التحف شرح الزلف ، چاپ اول ، ١٣٨٩ .
١٥٦. ميرداماد ، مير محمد باقر (م١٠٤٠) الرواشح السماويه فى شرح الأحاديث الإماميه ، انتشارت كتاب خانه آيه الله مرعشى نجفى ، قم ، ١٤٠٥ .
١٥٧. ميلانى ، سيد محمد هادى (م١٣٩٥) قادتنا كيف نعرفهم ، تحقيق : سيد

محمّد على ميلانى ، مؤسسه الوفاء ، بيروت ، ١٤٠٦ .

١٥٨. ناجى حسن ، ثوره زيد بن على ، مكتبه النهضه ، بغداد (و نیز چاپ مطبعه الآداب ، نجف ، ١٩٦٦م) .

١٥٩. نجاشى ، احمد بن على (م ٤٥٠) رجال نجاشى ، تحقيق : سيد موسى شيبى زنجانى ، مؤسسه انتشارات اسلامى ، چاپ پنجم ، قم ، ١٤١٦ .

١٦٠. نحاس ، احمد بن محمد (م ٣٣٨) معانى القرآن الكريم = تفسير النحاس ، تحقيق : محمد على صابونى ، جامعه أم القرى ، مكّه ، ١٤٠٩ .

١٦١. نسائى ، احمد بن شعيب (م ٣٠٣) السنن الكبرى ، تحقيق : عبدالغفار سليمان بندارى ، سيد كسروى حسن ، دار الكتب العلميه ، بيروت ، ١٤١١ .

١٦٢. نسائى ، احمد بن شعيب (م ٣٠٣) المجتبى من السنن = سنن النسائى ، تحقيق : عبدالفتاح ابو غده ، مكتبه المطبوعات الإسلاميه ، چاپ دوم ، حلب ، ١٤٠٦ .

١٦٣. نسفى ، محمد بن عمر (م ٥٣٧) تفسير النسفى .

١٦٤. نعمانى ، محمد بن ابراهيم (م ٣٨٠) الغيبه ، تحقيق : على اكبر غفارى ، مكتبه الصدوق ، تهران .

١٦٥. نفرأوى مالكى ، احمد بن غنيم بن سالم (م ١١٢٥) الفواكه الدوانى على رساله ابن زيد القيروانى (٢ جلد) دار الفكر ، بيروت ، ١٤١٥ .

١٦٦. نمله ، عبدالكريم بن على ؛ مخالفه الصحابه للحديث النبوى الشريف ، مكتبه الرشد ، رياض ، ١٤١٦ .

١٦٧. نورى ، ميرزا حسين (م ١٣٢٠) خاتمه المستدرک ، تحقيق و نشر : مؤسسه آل البيت ، قم ، ١٤١٥ .

١٦٨. نورى ، ميرزا حسين (م ١٣٢٠) مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، تحقيق و نشر : مؤسسه آل البيت ، قم ، ١٤٠٨ .

١٦٩. نووى ، محبى الدين بن شرف (م ٦٧٦) المجموع شرح المهذب ، تحقيق : محمود مطرحى ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤١٧ .

١٧٠. نووى ، يحيى بن شرف (م١٦٧٤) صحيح مسلم بشرح النووى ، دار احياء التراث العربى ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٣٩٢ . □
١٧١. واحدى نيشابورى ، على بن احمد (م١٤٦٩) أسباب نزول الآيات ، مؤسسه الحلبي ، قاهره ، ١٣٨٨ . □
١٧٢. واسطى ، اسلم بن سهل (م٢٩٢) تاريخ واسط ، تحقيق : كوركيس عواد ، عالم الكتب ، بيروت ، ١٤٠٦ . □
١٧٣. وافى المهدي ؛ الاجتهاد فى الشريعة الإسلاميه (نشأته وتطوره والتعريف به) دار الثقافه المغرب .
١٧٤. هاشم معروف حسيني ؛ تاريخ الفقه الجعفرى ، دار الكتاب العربى ، بيروت ، ١٤٠٧ . □
١٧٥. هاشم معروف حسيني ؛ دراسات فى الحديث والمحدثين ، دار التعارف ، چاپ دوم ، بيروت ، ١٣٩٨ . □
١٧٦. هزوى ، قاسم بن سلام (م٢٢٤) غريب الحديث ، محمّد عبدالمعيد خان ، دار الكتاب العربى ، بيروت ، ١٣٩٦ . □
١٧٧. هيثمى ، حافظ نور الدين ؛ بغيه الباحث عن زوائد مسند الحارث ، تحقيق : حسين احمد صالح با كرى ، مركز خدمه السنّه والسيره النبويه ، مدينه ، ١٤١٣ . □
١٧٨. هيثمى ، على بن أبى بكر (م٨٠٧) مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، دار الكتاب العربى ، بيروت ، ١٤٠٧ . □
١٧٩. يعقوبى ، احمد بن أبى يعقوب (م٢٩٢) تاريخ يعقوبى ، دار صادر ، بيروت .
- يحيى بن حسن زيدى (م٥٦٦) أصول الأحكام فى الحلال والحرام .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

